کتاب نجف

مجموعه بی نظیر علمی شامل ۲۱ رساله و آثار چند شاعر

و دیوان میرزا جلال اسیر

اینمجموعه نفیس که در اوان سنوات یکهزار و دویست و... نوشته شده است حاوی رسائل عدیده از بزرگان مانند ابن سینا و ... و محیی الدین میباشد که بعضی از انها دیده نشده

فهرست رسائل و مندرجات متن مجموعه

فهرست مندرجات در حواشی و خلال صفحات

توضیح: اشعار زیاد از شعرا معروف و بعضی شعرا که در هیچ تذکره نام و اثر انها دیده نشده در خلال صفحات است که فقط بحسب اتفاق جداگانه فهرست نشده

توضیح درباره رسائل این مجموعه و فهرست مندرجات

راجع به رسالهٔ الزوراء دوانی رسالهٔ شماره ۱۱ مجموعهٔ حاضر:

بطوریکه خود مؤلف تصریح کرده و صاحب الذریعه در جلد ـ صفحه ۴۳ نیز همین مطلب را نگاشته است. این نسخه شرحیست که دوانی بر رساله زوراء خود نوشته و عبارة صاحب الذریعه اینست (ثم شرحها بنفسه بالقول. اول الشرح: الحمد لله ولیه ...) و همچنین جمله‌ای که در مقدمه آورده مؤید است (لما فرغت من تهذیب الرسالة الموسومة بالزوراء ...) و رساله را بنام یکی از فضلاء معاصرین مولانا حسن الفناری اثناء مباحثه و تدریس حکمة الاشراق املا کرده است. نسخه بچاپ نرسیده و عزیز الوجود است.

توضیح راجع برسالة اللذات ابن سینا. گرچه در دیباچه‌اش نام مؤلف مذکور نیست ولی دلیل بارز و روشن بر صحت انتساب بشیخ هست که ضمن کلام استشهاد بشعر خود نموده و عبارت صریح الدلالة و ظاهر الحکایه است که بنقل عین آن مبادرت میشود (و فی هذا المعنی قلت شعر نهایة اقدام العقول عقال ...) و این شعر از شیخ است و هیچ شبهه و تردیدی در نسبت این شعر بابن سینا نیست. و هیچکس در آن شبهه و شک نکرده است. شعر مزبور در صفحه ۴۶ سطر ۷ مذکور و مسطور است

توضیح راجع برساله نصرة الحق شماره ۱۸ با آنکه نام مؤلف و کتاب مذکور نیست ولی در هیچ فهرست و منبع نام محکمی بنظر نرسید چون مباحثه و مناظره در حضور والی گرجستان و بزرگان و امراء آن سامان با چند نفر پادری و مبلغ مسیحی بعمل آمده و علاوه از فواید علمی و کلامی نام عده‌ای از امراء و رجال آن زمان را حاوی است لذا فهرستی از اسامی اشخاص و شهرها تهیه و در ورقه جداگانه نگاشته و ضمیمه کرده

راجع به شماره ۱۲ ــ در الذریعه مجلد ۵ صفحه ۱۸۸ چنین آمده:
الرد علی رسالة الزوراء الدوانیه لغیاث الحکماء الامیر غیاث الدین منصور بن الامیر صدر الدین الدشتکی الشیرازی المتوفی ۹۴۸ قال القاضی فی المجالس انه رأیته
و از فحوای عبارة ذریعه معلوم است که صاحب ذریعه اول و آخر کتاب را ندیده و اینجا چنین نکرده معلوم است که نسخه‌ها ازآن فقیه بوده. ولی میر غیاث الدین در ردیه خود بسیار بی‌انصافی کرده و نسبتهای ناروا به دوانی داده

توضیح راجع برساله شماره ۱۶ بنام مؤلف اشاره‌ای نشده ولی دو قرینه در دست است یکی در خود رساله صفحه ۷۰ سطر ۳ که چنین آورده: واخذت ذلک من کتابنا الموسوم بالمقام الاسنی و دیگر قرینه در الذریعه جلد ۱۳ صفحه ۸۱ سطر ۱۴ چنین نگاشته که عیناً نقل میشود: شرح الاسماء للمحقق الشیخ زین الدین ابی محمد علی بن محمد بن یونس البیاضی النباطی اسمه المقام الاسنی) و از حاصل جمع این دو عبارت نام مؤلف و نام کتاب معلوم شد

توضیح راجع برساله شماره ۱۴ این رساله که نقل کلمات حکمای یونانست بفارسی در صفحه ۱۴۴ سطر ۲ اینجمله که عیناً نقل میشود دلالت دارد که از صاحب اخلاق ناصری میباشد و هی هذه: (و چون سایر وصایای افلاطون در آخر اخلاق ناصری مسطور است در این اوراق بتکرار آن نهاد کلک بیان اقبال ننمود)

فهرست اسامی شعرائیکه آثارشان در خلال صفحات این مجموعه نقل شده است

شعرای معروف که نام و آثارشان در تذکره‌ها است

شاعران	صفحه
شوکت، صائب، قاسم انوار، نوائی	۱
وحید، خالص، الهی، برهمن، واعظ، میرزا ...	۸۷
فیض، واعظ، نوائی، بینا	۳۶۷
برکات، سحاب، وحید، سلیم، صائب	۳۷
شمس تبریزی، شاه، خسرو، بهائی، حبیب	۵۰۵

علاوه بر اینها اشعار زیادی از میرزا جلال اسیر ... در حواشی صفحات آورده که اگر کلیات دیوان اسیر ندانیم منتخب دیوان اسیر میتوان گفت چه اشعار بترتیب حروف تهجی است از قطعه و قصیده و مثنوی و رباعی و از آنجائیکه نویسنده کتاب حرفه‌ای نبوده و اهل ادب و فضل بوده بسیار صحیح و خالی از سقم میباشد. شرح حالش را نصرآبادی در تذکره خود آورده است و بطوریکه او متذکر و از فحوای بعضی اشعارش پیداست از سادات صحیح النسب بوده و بمصاهرت شاه عباس کبیر نیز مفتخر گردیده است. دیوان اشعارش در ایران بچاپ نرسیده ولی بطوریکه بعضی از دوستان فاضل و اهل ادب مطلع اظهار کرده‌اند گویا در هند بچاپ رسیده است.

شعراء غیر معروف که نام و آثارشان فقط در این مجموعه آمده

شاعر	شماره صفحه	
میرزا هادی طبیب شیرازی	۸۷	ولیمحمد بیک سرور ۳۶۷
میرزا نصیر	۱	
میر جلال الدین حسین کاشی	۱۳۸	
میرزا رحیم	۳۷۰	
ملا محمد گیلانی ساکن عتبات	۳۷۰	
شیخ نقد علی شوشتری	۳۷۰	
حاجی محمد امین حکیم	۳۷۱	
میرزا حسن غیور وزیر گرجستان	۳۷۰	
محمدرضا تبریزی بنجاخود	۳۷۰	رضا تخلص دارد
ملا اسمعیل ذبیح یزدی	۵۰۲	
کسری	۵۰۳	
مجمی شاملو	۵۰۴	
منیبه	۵۰۳	

گرچه از این شاعران از هر یک دو سه بیت بیشتر نقل نشده، ولی همین هم مغتنم است و مورد استفاده چه نام و اثر چند شاعر که بر ارباب تذکره پوشیده بوده از پرده خفا و استتار بیرون آمده و بطوریکه دیده میشود در تذکره‌ها از بیشتر شعرا یک دو بیت افزونتر نقل نکرده‌اند و برای درک و تشخیص قدرت و توان طبع شاعر همین قدر نیز کفایت و بسنده است. و اتفاقاً همان ابیات معدود که از برخی آورده بسیار خوبست ولی در اینجا از ذبیح یزدی و کسری و منیبه و مجمی غزل و یا قطعه تمام آورده است

فهرست اسامی اشخاص و اماکن که در رساله نصرة الحق آمده است

ظهیرالدین طاهر اذربی	۳۷۳	کنیسه قدس خلیل	۳۷۳
ماکاریوس بطرک حلب	۳۷۳	انطاکیه	۳۷۳
یوسف	۳۷۳	لبیلا (نام ییلاقی است)	۳۷۶
سلاطس والی	۳۷۳	کاخت	۳۷۶
لوقا	۳۷۴	مصر	۳۷۸
یوحنا	۳۷۴	اصفهان	۳۷۸
شاهنوازخان	۳۷۶	تفلیس	۳۷۸
شاه نظرخان	۳۷۶	تبریز	۳۷۸
هرودوس	۳۷۶		
افسوس	۳۷۷		
مسیح	۳۷۷		
پادری گبرائیل	۳۷۷		
شاهین چلبی	۳۷۹		
مریم	۳۸۱		
مسیح	۳۸۱		

توضیح درباره رسائل این مجموعه و فهرست مندرجات

راجع به رساله الزوراء دوانی ...

همانطور که خود مؤلف تصریح کر...
صفحه ۶۳ نیز همین مطلب را نگاشته...
که دوانی بر رساله زوراء خود نوشته...
است (ثم شرحا نيفة بالق...
لوليه ...) و همچنین جمله‌ای که در مقدمه آ...
تهذیب الرساله الموسومه بالزوراء...
فضلاء معاصرین مولانا حسن الق...
حکمة الاشراق املا کرده است...

توضیح راجع به رسالة اللذات ابو...

نام مؤلف مذکور نیست ولی دلیل...
بشیخ است که ضمن کلام استشهاد...
صریح الدلاله و ظاهر الحکایه است که...
میشود (و في هذا المعنى قلت شعر...
و این شعر از شیخ است و هیچ شبهه و...
با ابن سینا نیست و همچنین در آن...
شعر مزبور در صفحه ۶۴ سطر ۷ مذکو...

توضیح راجع به رساله نصرة الحق ...

مذکور است و اما در سیاق فهرست و ضبط نام...
مناظره در حضور والی گرجستان و بزرگان و...
و مبلغ مسیحی بعمل آمده و علاوه از فواید علمی...
و جالب از نظر تاریخ است لذا فهرستی از اسا...
ورقه جداگانه نگاشته و ضمیمه کرده...

...ية على فضلين
...عيب عنها فمن المراغب فيها ما قال رسول الله ص اكثروا من سبحان
...نهن يأتين يوم القيمة ولهن مقدمات ومؤخرات و
...ع لاصحابه ذات يوم ارأيتم لو جمعتم ما عندكم
...ضه على بعض اكنتم ترونه يبلغ السماء قالوا لا قال ص الا
...هن في السماء قالوا بلى يا رسول الله قال ع يقول احدكم اذا
...ن الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ثلثين مرة فان اصلهن
...في السماء وهن تدفعن الحرق والهدم والغرق والتردي في البئر واكل
...بع والبلية التي تنزل من السماء على العبد ذلك اليوم وهن الباقيات
...ع الا ادلكم على سلاح ينجيكم من عدوكم ويدر ارزاقكم قالوا بلى يا رسول الله
...ص تدعون في الليل والنهار فان سلاح المؤمن الدعاء وعن الصادق ع
قال جاء الفقراء الى رسول الله صلعم قالوا يا رسول الله ان للاغنياء ما يعتقون
وليس لنا ولهم ما يحجون وليس لنا ولهم ما يتصدقون وليس لنا ولهم ما يجاهدون وليس
لنا فقال صلعم من كبر الله ماية مرة كان افضل من عتق ماية رقبة ومن سبح ماية مرة
كان افضل من سياق ماية بدنة ومن حمد الله ماية مرة كان افضل من حملان ماية فرس
في سبيل الله بسرجها ولجامها وركبها ومن قال لا اله الا الله ماية مرة كان افضل الناس عملا في ذلك
اليوم الا من زاد فبلغ ذلك الاغنياء فصنعوه فعادوا الى النبي ص فقالوا يا رسول الله قد بلغ
الاغنياء ما قلت فصنعوه فقال ص ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم ومنها
اتيان المساجد قال رسول الله صلى الله عليه وآله حكاية عن الله تعالى الا ان بيوتي في الارض لتضيء
لاهل السماء كما تضيء النجوم لاهل الارض طوبى لمن كانت المساجد بيوته الا طوبى لمن توضأ
في بيته ثم زارني في بيتي الا ان على المزور كرامة الزائر الا بشر المشائين في الظلمات الى المساجد بالنور

الساطع

الساطع يوم القيامة ومن اسرج في مسجد من مساجد الله سراجا لم تزل الملائكة وحملة العرش يستغفرون
له ما دام في ذلك المسجد ضوء من السراج ومنها المحافظة على الفرايض قال رسول الله صلى الله عليه وآله هذه
الصلوات الخمس المفروضات من اقامهن وحافظ على مواقيتهن لقي الله يوم القيمة وله عنده عهد يدخله به
الجنة ومن لم يصلهن بمواقيتهن فذلك اليه ان شاء غفر له وان شاء عذبه وقال رسول الله ص ما من صلوة
يحضر وقتها الا نادى ملك بين يدي الناس قوموا الى نيرانكم التي اوقدتموها على ظهوركم فاطفئوها
بصلوتكم ومنها الاذان والاقامة قال امير المؤمنين صلى الله عليه من صلى باذان واقامة صلى خلفه صفان
من الملائكة لا يرى طرفاهما ومن صلى باقامة صلى خلفه ملك ومنها طول السجود قال الصادق عليه السلام
ان العبد اذا اطال السجود حيث لا يراه احد قال الشيطان واويلاه اطاعوه وعصيت وسجدوا
وابيت واقرب ما يكون العبد الى الله اذ هو ساجد وايما مؤمن سجد لله سجدة وشكر نعمة
في غير صلوة كتب الله له بها عشر حسنات ومحا عنه عشر سيئات ورفع له عشر درجات في الجنان
ومنها صلوة الجماعة قال رسول الله ص صلوة الجماعة تفضل صلوة الفرد بخمس وعشرين صلوة
ومنها صلوة الليل قال الصادق ع عن النبي ص شرف المؤمن صلوة الليل وعز المؤمن كفه
عن الناس وصلوة الليل تبيض الوجوه وتطيب الريح وتجلب الرزق ومنها التعقيب قال رسول الله
قال الله تعالى يا ابن آدم اذكرني بعد الغداة ساعة وبعد العصر ساعة اكفك ما اهمك ومنها
الصدقة قال امير المؤمنين ع في وصيته اتقوا الله في الزكوة فانها تطفي غضب ربكم قال
الصادق عليه السلام حصنوا اموالكم بالزكوة وداووا مرضاكم بالصدقة وما تلف مال في بر ولا بحر الا
بمنع الزكوة منه وقال عليه السلام ايما مؤمن اطعم مؤمنا ليلة من شهر رمضان كتب الله
له بذلك مثل اجر من اعتق ثلثين نسمة مؤمنة وكان له بذلك عند الله دعوة مستجابة وعن الباقر
عليه السلام قال عبد الله عابد ثمانين سنة ثم اشرف على امرأة فوقعت في نفسه فنزل
اليها فراودها عن نفسها فتابعته فلما قضى منها حاجته طرقه ملك الموت فاعتقل لسانه فمر به
سائل فاشار اليه ان خذ رغيفا كان في كسائه فاحبط الله تعالى عمل ثمانين سنة بتلك الزنية

مغفرله بذلك الرغيف وقال رسول الله ص الصدقة تمنع ميتة السوء وقال ع الصدقة على خمسة اجزاء جزء الصدقة فيه بعشرة وهي الصدقة على العامة قال الله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وجزء الصدقة فيه بسبعين وهي الصدقة على ذوي العاهات وجزء الصدقة فيه بسبعماية وهي الصدقة على ذوي الارحام وجزء الصدقة فيه بسبعة الاف وهي الصدقة على العلماء وجزء الصدقة بسبعين الفا وهي الصدقة على الموتى قال ع ارض القيمة نار ما خلا ظل المؤمن فانه في ظل صدقته

وقال الرضا عليه السلام ظهر في بني اسرائيل قحط شديد سنين متواترة وكانت عند امراة لقمة من خبز فوضعتها في فمها لتاكلها فنادى السائل يا امة الله الجوع فقالت المراة اتصدق في مثل هذا الزمان فاخرجتها من فيها فدفعتها الى السائل وكانت لها ولد صغير يحتطب في الصحرا فجاء الذيب فحمله فوقعت الصيحة فعدت الام في اثر الذيب فبعث الله جبرئيل عليه السلام فاخرج الغلام من فم الذيب فدفعه اليها فقال لها جبرئيل يا امة الله ارضيت لقمة بلقمة

وقال زين العابدين عليه السلام من قضى لاخيه المؤمن حاجة قضى الله له بها مائة حاجة احديهن في الجنة ومن نفس عن مؤمن كربة نفس الله عنه كرب القيمة بالغا ما بلغت ومن اعانه على ظالم له اعانه الله على اجازة الصراط عند دحض الاقدام ومن سعى له في حاجة حتى قضاها فسر بقضاءها كان كادخال السرور على رسول الله ومن سقاه من ظماء سقاه الله من الرحيق المختوم ومن اطعمه من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة ومن كساه من عري كساه الله من استبرق وحرير ومن كساه من غير عري لم يزل في ضمان الله ما دام على المكسو من الثوب سلك ومن اخدم اخاه المؤمن ما هنا مهنه وشد به خضل اخدمه الله من الولدان المخلدين ويسكنه مع اوليائه الطاهرين ومن حمله من رحله بعثه الله يوم القيامة الى الموقف على ناقة من نوق الجنة يباهي به الملائكة ومن كفنه عند موته فكانما كساه من يوم ولدته امه الى يوم يموت ومن زوجه زوجة يانس بها ويسكن اليها آنسه الله في قبره بصورة احب اهله اليه ومن عاده عند مرضه حفته الملائكة يدعو له حتى ينصرف وتقول طبت وطابت لك الجنة والله لقضاء حاجته احب الى الله من صيام شهرين متتابعين في اعتكافهما قال رسول الله صلى الله عليه وآله من اغاث اخاه المسلم حتى يخرجه من هم وكربة وورطة كتب الله له عشر حسنات ورفع له عشر درجات واعطاه الله ثواب عتق عشر نسمات ودفع عنه عشر نقمات واعد له يوم القيمة عشر شفاعات ومن اكرم اخاه المؤمن المسلم بكلمة او لفظة فرج بها كربته لم يزل في ظل الله الممدودة والرحمة ما كان في ذلك ومن لقي اخاه بما يسره سره الله يوم القيمة ومن لقي اخاه بما يسوءه ساءه الله يوم يلقاه ومن تعظيمه تعالى اجلال ذي الشيبة المؤمن ومن عرف فضل شيخ كبير فوقره لسنه امنه

الممدوده

الله من فزع يوم القيمة وقال الصادق ع اذا قبض الله روح المؤمن صعد ملكاه الى السماء فقالا ربنا عبدك فلان ونعم العبد كان لك سريعا في طاعتك بطيئا عن معصيتك وقد قبضته اليك فما تامرنا بعده قال الصرح يقول الله تعالى اهبطا الى الدنيا فكونا عند قبر عبدي فحمداني وسبحاني وهللاني وكبراني واكتبا ذلك لعبدي حتى ابعثه من قبره واذا بعث الله المؤمن من قبره خرج معه مثال يقدمه امامه وكلما راى المؤمن هولا من اهوال القيمة قال له المثال لا تحزن ولا تفزع وابشر بالسرور والكرامة من الله تعالى فلا يزال يبشره بالسرور والكرامة من الله تعالى حتى يقف بين يدي الله عز وجل فيحاسبه حسابا يسيرا ويامر به الى الجنة والمثال امامه فيقول له المؤمن رحمك الله نعم الخارج انت خرجت معي من قبري فما زلت تبشرني بالسرور والكرامة حتى رايت ذلك فمن انت فيقول له المثال انا السرور الذي كنت تدخله على اخيك المؤمن في الدنيا خلقني الله تعالى منه لابشرك ومنها تعظيم العلماء قال الله تعالى هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يخشى الله من عباده العلماء وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الناس لكم تبع وان رجالا ياتونكم من اقطار الارض يتفقهون في الدين فاذا اتوكم فاستوصوا بهم خيرا وقال عليه السلام من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا من طرق الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها رضا لطالب العلم وان العالم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض والحيتان في جوف الماء وان فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر على ساير الكواكب وان العلماء ورثة الانبياء وان الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر ان الله وملائكته واهل السموات والارض حتى النملة في جحرها وحتى الحوت ليصلون على معلم الناس الخير وفقيه اشد على الشيطان من الف عابد وقال ع من اكرم فقيها مسلما لقي الله يوم القيمة وهو عنه راض ومن اهان فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان واما المترهب عنها منها الكبر قال الباقر عليه السلام العز رداء الله والكبرياء ازاره فمن حاول شيئا منها اكبه الله في جهنم قال الباقر والصادق عليهما السلام لا يدخل الجنة من في قلبه مثقال ذرة من الكبر وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اكثر اهل النار المتكبرون وقال رسول الله ص ثلثة لا يكلمهم الله عز وجل يوم القيامة ولا ينظر اليهم ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم شيخ زان وملك جبار ومقل مختال ومنها فعل الخير لغير الله قال رسول الله ص يؤمر برجال الى النار فيقول الله عز وجل لمالك قل للنار لا تحرق لهم اقداما فقد كانوا يمشون بها الى المساجد ولا تحرق لهم وجوها فقد كانوا يسبغون الوضوء ولا تحرق لهم ايديا فقد كانوا يرفعونها بالدعاء ولا تحرق لهم السنة فقد كانوا يكثرون تلاوة القران قال ع فيقول لهم خازن النار يا اشقياء ما كان حالكم قالوا كنا نعمل لغير الله عز وجل فقيل لنا خذوا

ثوابكم ممن علمتم له ومنها اذى المؤمن قال رسول الله ص من اذى مومنا بغير حق فكانما هدم مكة وبيت الله
المعمور عشر مرات وكانما قتل الف ملك من المقربين وقال ع لا يرحم الله من لا يرحم الناس وقال ع الراحمون
يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء وقال الصادق ع قال الله تعالى ليأذن بحرب مني من اذى عبدي
المؤمن وليأمن من غضبي من اكرم عبدي المؤمن وقال الصادق ع ما من مؤمن يخذل اخاه وهو يقدر على نصرته
الا خذله الله في الدنيا والاخرة وايما مؤمن كان بينه وبين مؤمن حجاب ضرب الله بينه وبين الجنة سبعين الف
سور مسيرة الف عام ما بين السور الى السور وايما مؤمن منع مؤمنا شيئا مما يحتاج اليه وهو يقدر عليه من عنده
اقامه الله عز وجل يوم القيامة مسودة وجهه مزرقة عيناه مغلولة يداه الى عنقه فيقال هذا الخائن الذي خان
الله ورسوله ثم يؤمر به الى النار وقال رسول الله ص سباب المؤمن فسوق وقتاله كفر واكل لحمه معصية الله ومنها
قطيعة الرحم قال الصادق ع طلب المنصور العلوية من المدينة فلما وصلنا اليه خرج الينا الربيع الحاجب فقال ليدخل
على امير المؤمنين منكم اثنان فدخلت انا وعبد الله بن الحسن فلما جلسنا عنده قال لي انت الذي تعلم الغيب فقلت
لا يعلم الغيب الا الله فقال انت الذي يجبى اليك الخراج فقلت بل الخراج يجبى اليك فقال اتدرى لم دعوتكم فقلت
لا فقال انما دعوتكم لاخرب رباعكم واوغر قلبكم وانزلكم بالسراة ولا ادع احدا منكم من اهل الشام والحجاز يأتون اليكم
فانهم لكم مفسدة فقلت ان ايوب عليه السلام ابتلى فصبر وان يوسف عليه السلام ظلم فغفر وان سليمان اعطى فشكر
وانت من نسل اولئك القوم فسر عنه ثم قال حدثني الحديث الذي حدثتني به منذ اوقات عن رسول الله صلى الله عليه وآله
فقلت حدثني ابي عن جدي عن رسول الله ص قال ان الرحم حبل ممدود من الارض الى السماء يقول قطع الله من قطعني
ووصل من وصلني قال لست اعني ذلك قال فقلت حدثني ابي عن جدي عن رسول الله ص انه قال قال الله تعالى انا الرحمن
خلقت الرحم وشققت له اسما من اسمي فمن وصلها وصله الله ومن قطعها بتته فقال لست اعني ذلك فقلت حدثني
ابي عن جدي عن رسول الله ص انه قال ان ملكا من ملوك بني اسرائيل بقي من عمره ثلث سنين ووصل رحمه فجعلها الله ثلثين
سنة وان ملكا من ملوك بني اسرائيل كان قد بقي من عمره ثلثين سنة فقطع رحمه فجعلها الله ثلث سنين فقال
هذا الذي قصدت والله لاصلن اليوم رحمي ثم سرحنا الى اهلنا سراحا جميلا ومنها شرب الخمر قال الصادق
عليه السلام مدمن الخمر يلقى الله كعابد وثن ومن شرب منه شربة لم يقبل الله تعالى صلوته اربعين يوما قال رسول الله

عليه وآله وسلم اربع لا يدخل بيتا واحدة منهن الا خرب ولم يعمره البركة الخيانة والسرقة وشرب الخمر والزنا
وقال عليه السلام يجيء مدمن الخمر يوم القيمة مزرقة عيناه مسودا وجهه مائلا شقه يسيل لعابه مشدودة ناصيته
الى ابهام قدمه خارجة يده من صلبه فيفزع منه اهل الجمع اذا رآه مقبلا الى الحساب ومن ادخل عرقا من عروقه شيئا
مما يسكر كثيره عذب الله ذلك العرق بثلثمائة وستين نوعا من العذاب ومنها الظلم قال الله تعالى وما للظالمين
من انصار وقال الله تعالى ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار وقال تلومهم حتى لا تكون فتنة والذين
اذا اصابهم البغي هم ينتصرون وقال الصادق ع ان الله تعالى يسئل المرء عن جاهه كما يسئل عن ماله فيقول
جعلت لك جاها فهل نصرت به مظلوما او اعنت به ظالما او اغثت به مكروبا وقال ع كلكم راع و
كل راع مسئول عن رعيته وقال رسول الله صلى الله عليه وآله الظلم ظلمات يوم القيمة وقال الصادق ع في قوله تعالى
ان ربك لبالمرصاد قال قنطرة على الصراط لا يجوزها عبد بمظلمة وقال عليه السلام ان الله تعالى يقول وعزتي
وجلالي لا اجيب دعوة مظلوم في مظلمة ظلمها ولاحد عنده مثل تلك المظلمة وقال عليه السلام ان الله تعالى
اوحى الى نبي من الانبياء في جبار من الجبابرة ان ائت هذا الجبار فقل له اني لم استعملك على سفك الدماء
واتخاذ الاموال انما استعملتك لتكف عني اصوات المظلومين واني لن ادع ظلامتهم وان كانوا كفارا و
قال رسول الله ص من اقتطع مال مؤمن غصبا بغير حقه لم يزل الله تعالى معرضا عنه ماقتا لاعماله التي يعملها
في البر والخير لا يثبتها في حسابه حتى يتوب ويرد المال الذي اخذه الى صاحبه وقال الصادق ع من اعان
على قتل مؤمن بشطر كلمة جاء يوم القيمة بين عينيه مكتوب آيس من رحمة الله تعالى وقال رسول الله
صلعم في آخر خطبة خطبها من تولى خصومة ظالم واعانه عليها نزل به ملك الموت بالبشرى بلعنة الله ونار
جهنم خالدا فيها وبئس المصير ومن خف لسلطان جائر في حاجته كان قرينه في النار ومن دل سلطانا
على الجور كان مع هامان وكان هو والسلطان من اشد اهل النار عذابا ومن ظلم اجيرا اجره احبط
الله عمله وحرم الله عليه ريح الجنة وريحها توجد من مسيرة خمسمائة عام ومن اهان مسلما فقيرا من اجل
فقره واستخف به فقد استخف بحق الله ولم يزل في مقت الله تعالى وسخطه حتى يرضيه ومن اكرم فقيرا مسلما
لقي الله تعالى يوم القيمة وهو يضحك اليه ومن عرضت له دنيا وآخرة فاختار الدنيا وترك الآخرة لقي الله تعالى عز وجل

ولن له حسنة يتقي بها النار ومن اخذ الاخرة وترك الدنيا لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عنه راض ومن اكتسب مالا حراما
لم يقبل الله تعالى منه صدقة ولا عتقا ولا حجا ولا اعتمارا وكتب الله بقدر اجزاء ذلك اوزارا وما بقي بعد موته منه
كان زاده الى النار ومن فرج عن اخيه كربة من كرب الدنيا نظر الله اليه برحمته فنال بها الجنة وفرج الله عنه كربه
في الدنيا والاخرة ومن بنى على ظهر طريق ما يأوي عابري سبيل بعثه الله يوم القيمة على نجيب من در ووجهه يضئ
لاهل الجمع نورا حتى يزاحم ابراهيم خليل الرحمن في قبته فيقول اهل الجمع هذا ملك من الملائكة لم نر مثله قط ودخل
بشفاعته في الجنة اربعون الف الف رجل

الفصل الثاني فيما يتعلق بالعدل واصطناع المعروف

قال الله تعالى ان الله يامر بالعدل والاحسان وقال الله تعالى واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل وقال الله تعالى
واقسطوا ان الله يحب المقسطين وقال الله تعالى واذا قلتم فاعدلوا وقال رسول الله صلعم من ولى عشرة فلم يعدل فيهم جاء
يوم القيمة ويداه ورجلاه ورأسه في ثقب فاس وقال الصادق عم من ولي شيئا من امور الناس فضيعهم ضيعه الله
عز وجل وقال عليه السلام عدل ساعة خير من عبادة سبعين سنة وقال رسول الله صلعم ما من يوم يصبح العباد فيه الا ملكان
ينزلان فيقول احدهما اللهم اعط منفقا خلفا ويقول الاخر اللهم اعط ممسكا تلفا وقال عم لا يتصدق احد بتمرة
من الكسب الطيب الا اخذها الله بيمينه فيربيها كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل او اعظم وعن
رسول الله صلعم انه ذكر النار فتعوذ بالله منها واشاح بوجهه ثلث مرات ثم قال اتقوا النار ولو بشق تمرة فان
لم تجدوا فبكلمة طيبة اشاح اي جد بعا لكثير على الوجه باتقاء النار وقيل قبض وجهه وقيل اعرض ونحى وجهه
وقال عم ما يسرني ان لي مثل احد ذهبا تاتي علي ثالثة وعندي منه دينار الا دينارا ارصده لدين علي و
قال عليه السلام سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله الامام العادل وشاب نشا بعبادة الله عز وجل ورجل
قلبه متعلق بعبادة الى المساجد ورجلان تحابا في الله اجتمعا عليه وتفرقا عليه ورجل دعته امراة ذات منصب
وجمال فقال اني اخاف الله ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لا تعلم يمينه ما ينفق شماله ورجل ذكر الله خاليا
ففاضت عيناه وقيل يا رسول الله اي صدقة اعظم فقال ان تصدق وانت صحيح شحيح تخشى الفقر وتامل
الغنى ولا تمهل حتى اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان كذا ولفلان كذا الا وقد كان لفلان وقال عليه السلام
يا ابن آدم انك ان تبذل الفضل خير لك وان تمسكه شر لك ولا تلام على كفاف وابدأ بمن تعول واليد العليا

خير

[illegible]

خير من السفلى وقال عم صنايع المعروف تقي مصارع السوء وقال عم ان البيوت التي يمتار فيها المعروف تضئ لاهل
السماء كما تضئ الكواكب لاهل الارض وقال علي عليه السلام على كل مسلم صدقة قالوا يا رسول الله فمن لم يجد قال يعمل
بيديه فينفع نفسه ويتصدق قالوا فان لم يجد قال يعين ذا الحاجة الملهوف قالوا فان لم يجد قال فليعمل
بالمعروف وليمسك عن المنكر فانها له صدقة وقال عم من انفق زوجين في سبيل الله نودي في الجنة يا عبد الله هذا خير
فمن كان من اهل الصلوة دعي من باب الصلوة ومن كان من اهل الصدقة دعي من باب الصدقة ومن كان اهل الصيام دعي
من باب الصيام ومعنى قوله عم زوجين اثنين من كل شيء كدرهمين او دينارين او ثوبين وقيل يريد شيئين درهما
ودينارا او درهما وثوبا وقال الصادق عم انما وضعت الزكوة اختبارا للاغنياء ومعونة للفقراء ولو ان الناس ادوا
زكوة اموالهم ما بقي مسلم فقيرا محتاجا ولا استغنى بما فرض الله له وان الناس ما افتقروا ولا احتاجوا ولا جاعوا ولا
عروا الا بذنوب الاغنياء وحقيق على الله تبارك وتعالى ان يمنع رحمته من منع حق الله في ماله واقسم بالذي خلق الخلق
وبسط الرزق ما ضاع مال في بر ولا بحر الا بترك الزكوة وما صيد صيد في بر ولا بحر الا بتركه التسبيح في ذلك اليوم
وان احب الناس الى الله تعالى اسخاهم كفا واسخى الناس من ادى زكوة ماله ولم يبخل على المؤمنين بما افترض الله تعالى
لهم في ماله وايما مؤمن اوصل الى اخيه المؤمن معروفا فقد اوصل ذلك الى رسول الله ورايت المعروف لا يصلح الا بثلث خصال
تصغيره وستره وتعجيله فانك اذا صغرته عظمته عند من تصنعه اليه واذا سترته تممته واذا عجلته هناته وان كان غير ذلك محقته
ونكدته واذا اردت ان تعلم اشقي الرجل ام سعيد فانظر معروفه الى من كان يصنعه الى غير اهله فاعلم انه ليس له عند الله
عز وجل خير وقال عليه السلام خياركم سمحاؤكم وشراركم بخلاؤكم ومن خالص الايمان البر بالاخوان والسعي في حوائجهم وان البار
بالاخوان ليحبه الرحمن وفي ذلك مرغمة للشيطان وتزحزح عن النيران ودخول الجنان وقال رسول الله صلى الله
عليه واله الرفق راس الحكمة اللهم من ولي شيئا من امور امتي فرفق بهم فارفق به ومن شق عليهم فاشقق عليه
وقال عليه السلام كيف تقدس الله قوما لا يوخذ من شديدهم لضعيفهم وقال عليه السلام الدنيا حلوة خضرة وان الله
يستعملكم فيها فانظر كيف تعملون وقال عليه السلام ان لله عبادا اختصهم بالنعم يقرها فيهم ما بذلوها للناس فاذا منعوها
حولها منهم الى غيرهم وكان كسرى قد فتح بابه وسهل حجابه ورفع حجابه وبسط اذنه لكل واصل اليه فقال له رسول
ملك الروم لقد اقدرت عليك عدوك بفتحك الباب ورفع الحجاب فقال انما اتحصن من عدوي بعدلي وانما انصف

[illegible]

هذا المنصب وجلست هذا المجلس لقضاء الحاجات ودفع المظالم فاذا لم يصل الرعية الي فمتى اقضي حاجة واكشف
ظلامة وكان ملك الهند قد ذهب سمعه فاشتد حزنه وجزعه فدخل عليه اهل مملكته ليعزّوه في سمعه المظلوم
كيف لا اسمع اذا استغاثني ولكن اذا ذهب سمعي فما ذهب بصري فامرت لكل ذي ظلامة بلبس الاحمر حتى اذا رايته
عرفته وقربته وانصفته وانصفت له وروي ان اقرب الناس الى الله تعالى واحبهم اليه واعظمهم منه مجلسا يوم
القيمة امام عادل وقال رسول الله صلعم ان الله ليسئل العبد في جاهه كما يسئل في ماله فيقول يا عبدي رزقتك جاها فهل اغثت به
مظلوما او اعنت به ملهوفا وقال رسول الله صلعم صنايع المعروف تقي مصارع السوء وقال عليه السلام الخلق كلهم عيال الله
فاحب الخلق اليه انفعهم لعياله وقال عليه السلام ان لله تعالى عبادا خلقهم لحوايج الناس آلى على نفسه ان لا يعذبهم بالنار
واذا كان يوم القيمة وضعت لهم منابر من نور يحدثون الله تعالى والناس في الحساب ومر عليه السلام يوما بيهودي
يحطب في هواء فقال لاصحابه ان هذا اليهودي يلدغه اليوم افعى ويموت فلما كان اخر النهار رجع اليهودي بالحطب على راسه
على جاري عادته فقال له الجماعة يا رسول الله ما عهدنا منك تخبر بما لم يكن فقال وما ذاك قالوا انك اخبرت اليوم بان هذا اليهودي
يلدغه افعى ويموت وقد رجع فقال علي به فاوتي به الى النبي فقال له يا يهودي ضع الحطب فحله فحله فرأى فيه افعى فقال له
يا يهودي ما صنعت اليوم من المعروف فقال اني لم اصنع شيئا غير اني خرجت ومعي كعكتان فاكلت احديهما ثم عن لي
سائل فدفعت اليه الاخرى فقال عليه السلام له بتلك الكعكة خلصك من هذه الافعى فاسلم على يده وقال عم ان لله تعالى
خلقا خلقهم لحوايج الناس يفزع اليهم الناس في حوايجهم اولئك الآمنون من عذاب الله وقال عليه السلام من قضى لاخيه
حاجة كنت واقفا عند ميزانه فان رجح والا شفعت له وقال جعفر بن محمد الصادق عم عن ابيه عن جده عن علي عليه السلام
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من كان في عون اخيه ومنفعته فله ثواب المجاهدين في سبيل الله تعالى
وقال عليه السلام من كان وصلة لاخيه المسلم الى ذي سلطان في منفعة بر او تيسير عسير اعانه الله تعالى على
اجازة الصراط يوم دحض الاقدام وقال عليه السلام لا يرى احدكم من اخيه عورة فيسترها عليه الا ادخل الجنة وقال عم من قضى
لاخيه المسلم حاجة كان كمن خدم الله عمره وقال عليه السلام من فرج على مومن كربة فرج الله عنه كربه ومن ستر على
مومن ستر الله عورته ولا يزال الله تعالى في عون ما دام هو في عون اخيه وقال عليه السلام من فرج على مومن كربة جعل الله له شعلتين
من نور على الصراط يستضيء بضوئهما عالم لا يحصيه الا رب العزة وقال عم من مشى مع اخيه في حاجة فناصحه فيها جعل الله

تعالى بينه وبين النار يوم القيمة سبعة خنادق ما بين الخندق والخندق كما بين السماء والارض وقال عليه السلام من ستر
مسلما ستره الله عز وجل في الدنيا والاخرة ومن فك عن المكروب كربة فك الله عز وجل عنه كربة من كرب يوم القيمة ومن كان
في حاجة اخيه كان الله في حاجته وقال عليه السلام ان لله تعالى عبادا يخصهم بالنعم لمنافع العباد
ويقرها فيهم ما بذلوها فاذا امتنعوا حولها منهم وجعلها في غيرهم وقال عليه السلام من اضاف مومنا او خفف
له في شي من حوايجه كان حقا على الله ان يخدمه وصيفا في الجنة وقال عليه السلام من نفس عن اخيه كربة من كرب الدنيا نفس الله
عنه بها كربة من كرب يوم القيمة ومن ستر مسلما ستره الله عز وجل في الدنيا والاخرة والله تعالى في عون العبد ما دام
العبد في عون اخيه ومن سلك طريقا يلتمس فيه علما سهل الله به طريقا الى الجنة وما جلس قوم في مسجد يتلون كتاب الله
ويتدارسونه بينهم الا نزلت عليهم السكينة وحفتهم الملائكة ومن ابطا به عمله لم يسرع به نسبه وقال عم ايما
ذا باب اغلق بابه دون ذوي الحاجة والخلة والمسكنة اغلق الله بابه دون حاجته وخلته
ومسكنته وقال رسول الله صلعم من اغاث ملهوفا كتب الله له ثلثا وسبعين حسنة واحدة منها تصلح بها آخرته
ودنياه والباقي في الدرجات وقال عليه السلام ان الله تعالى يحب اغاثة اللهفان وقال عليه السلام كل
معروف صدقة والدال على الخير كفاعله والله يحب اغاثة اللهفان وقال عم ان من موجبات المغفرة ادخال
السرور على اخيك المسلم واشباع جوعته وتنفيس كربته وسد عن غرمه وقالوا يا رسول الله اي العمل افضل قال ان تدخل
على اخيك المسلم السرور او تقضي عنه دينا او تطعمه خبزا وقال عليه السلام افضل الصدقة صدقة اللسان قال الشفاعة
قيل يا رسول الله وما صدقة اللسان
تفك بها الاسير وتحقن بها الدم وتجر بها المعروف الى اخيك وتدفع عنه الكريهة وقال عليه السلام اذا عاد المسلم
اخاه او زاره في الله يقول الله تعالى طبت وطاب ممشاك اذ تبوأت في الجنة منزلا وقال عليه السلام اتدرون
ما يقول الاسد في زئيره قالوا الله ورسوله اعلم قال يقول اللهم لا تسلطني على احد من اهل المعروف وقال عم
والذي نفسي بيده لا يضع الله الرحمة الا على رحيم قلنا يا رسول الله كلنا رحيم قال ليس الذي يرحم نفسه
واهله خاصة ولكن ذلك الذي يرحم المسلمين وقال عليه السلام مثل المؤمنين فيما بينهم كمثل البنيان يمسك بعضه
بعضا ويشد بعضه بعضا وقال عم قال الله تعالى ان كنتم تريدون رحمتي فارحموا خلقي وقال عليه السلام
وقد سئل اي الناس احب اليكم قال انفع الناس للناس قيل فاي الاعمال افضل قال ادخال السرور على المومن

قيل ما السرور للمؤمن قال اشباع جوعته وتنفيس كربته وقضاء دينه ومن مشى مع اخيه في حاجته كان كصيام
شهر او اعتكافه ومن مشى مع مظلوم يعينه ثبّت الله قدميه يوم تزل الاقدام ومن كف غضبه ستر الله
عورته وان الخلق السيئ يفسد العمل كما يفسد الخل العسل وقال عليه السلام اول من يدخل الجنة المعروف
واهله واول من يرد على الحوض وقال عليه السلام اهل المعروف في الدنيا اهل المعروف في الاخرة ومعناه يقال
هبوا حسناتكم لمن شئتم فادخلوا الجنة وقال عليه السلام ما محق الاسلام محق الشح شيئ ان لهذا الشح دبيبا
كدبيب النمل وشعبا كشعب الشرك وقال عليه السلام ارض القيامة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله وقال
عليه السلام الصدقة بعشر والقرض بثمانية عشر وصلة الاخوان بعشرين وصلة الرحم باربعة وعشرين وليكن
هذا اخر الرسالة فان الاخبار في ذلك اكثر من ان تحصى والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على محمد واله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

روى عن الحسن بن محمد بن جمهور قال حدثني ابي وكان عالما بابي الحسن عليه السلام علي بن موسى الرضا عليه السلام خاصة
بملازمة الخدمة وكان معه حين حمل من المدينة الى المامون الى ان سار الى خراسان واستشهد عليه السلام بطوس وهو ابن تسع واربعين
سنة وقال كان المامون بنيشابور وفي مجلسه سيدي ابو الحسن الرضا عليه السلام وجماعة من المتطببين والفلاسفة مثل يوحنا بن ماسويه
وجبرئيل بن بختيشوع وصالح بن بلهة الهندي وغيرهم من منتحلي العلوم وذوي البحث والنظر فجرى ذكر الطب وما فيه صلاح الاجسام
وقوامها فاغرق المامون ومن بحضرته في الكلام وتغلغلوا في علم ذلك كيف ركبه الله تعالى في هذا الجسد وجمع ما فيه من هذه الاشياء
المتضادة من الطبايع الاربعة ومضار الاغذية ومنافعها وما يلحق الاجسام من مضارها من العلل قال وابو الحسن عليه السلام
ساكت لا يتكلم في شيء من ذلك فقال له المامون ما تقول يا ابا الحسن في هذا الامر الذي نحن فيه هذا اليوم والذي لا بد منه من معرفة
هذه الاشياء والاغذية النافع منها والضار وتدبير الجسد فقال ابو الحسن عندي من ذلك ما جربته وعرفت صحته بالاختبار
ومرور الايام مع ما وقفني عليه من مضى من السلف مما لا يسع الانسان جهله ولا يعذر في تركه وانا اجمع ذلك للمامون مع ما
يقاربه مما يحتاج الى معرفته قال وعاجل المامون الخروج الى بلخ وتخلف عنه ابو الحسن عليه السلام وكتب المامون اليه كتابا يتنجزه
ما كان ذكره مما يحتاج الى معرفته من جهة علم ما جربه من الاطعمة والاشربة واخذ الادوية والفصد والسواك والحمام

والنورة

ولا تجلس جلوسا ويكون تميلا على يمينك ثم انهض للبول في ساعتك فتكفى من الحصاة ثم اغتسل واشرب في ساعتك شيئا
من الموميا بشراب العسل او بعسل منزوع الرغوة فانه يرد من الماء مثل الذي خرج منك واكثر اتيانهن تباعا فان المراة
تحمل من القليل وتقذف الكثير واعلم انه من عمل بما وصفت في كتابي هذا ودبر به جسده ولم يخالفه سلم من كل داء صح جسمه باذن الله
يرزق العافية من يشاء ويمنح الصحة بلا دواء ولا يجب ان يلتفت الى قول من يقول ممن لا يعلم ولا اتى خيرا بالعلوم و
الاداب ولا يعرف ما ياتي ويذر كالماء كلت كذا لم يوذيني وشربت كذا فلم يضرني وفعلت كذا
فلم ارَ مكروها وانما هذا القايل في الناس كالبهيمة البهماء والصورة الممثلة لا يعرف ما يضره مما
ينفعه ولو اصيب اللص اول ما يسرق فعوقب لم يعد ولكانت عقوبته اسهل ولكنه
يرزق الامهال والعافية فيعاود ثم يعاود حتى يوخذ على اعظم السرقات
فيقطع ويعظم التنكيل به وما اورده عاقبته طمعه والامور كلها
بيد الله سيدنا ومولانا عز وجل وعلا واليه يرجع ويصير
قال الراوي فلما وصل الى المامون قراها
وامر بها ان يكتب بالذهب
م م م م

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله موضح الرشاد ومرشد العباد والصلوة على سيدنا محمد الهادي الى السداد وعلى اله
الاطهار الامجاد صلوة مترادفة الامداد باقية الى يوم الحشر والمعاد وبعد فهذه نبذة يسيرة تشتمل على ما لا بد منه من
الداعي اختصرناها من كتاب العدة وفيها ابواب باب الاول في اسباب الاجابة وهي خمسة اقسام الاول ما يرجع الى الوقت
وهو ثلث وستون يوم الجمعة قال رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الجمعة سيد الايام يضاعف فيه الحسنات ويرفع فيه الدرجات
ويستجاب فيه الدعوات ويكشف فيه الكربات ويقضى فيه الحوائج العظام وهو يوم المزيد فيه عتقاء وطلقاء من النار
ما دعا فيه احد وعرف حقه وحرمته الا كان حقا على الله ان يجعله من عتقائه وطلقائه من النار فان مات في يومه
او ليلته مات شهيدا وبعث امنا وما استخف احد بحرمته وضيع حقه الا كان حقا على الله ان يصليه نار جهنم الا ان يتوب
وقال امير المومنين عليه السلام ان الله اختار من كل شيء شيئا واختار من الايام يوم الجمعة وقال الباقر عليه السلام اذا كان

در بيان استحباب مزاح
و ذكر بعضى مطايبهاى عجيبه
با صحابه و اصحاب بيات
رضى الله عنهم و اين باب
مشتملست بر يك فصل
در بيان استحباب
مزاح و اثبات آنكه مطايبه
از جمله سنن مرضيه است مخفى نماند
كه در احاديث صحيحه و روايات
صريحه ثابت شده است كه حضرت
رسول با اولاد و ازواج
و اصحاب مطايبات و مزاح
ايشان مزاح ميفرموده اند
و صحابه نيز در حضور آنحضرت
با يكديگر مطايبه ميكرده اند
و حضرت را خنده مى آورده
اند و ثبوت پيوسته كه در
مجلس حضرت اشعار ميخوانده
اند و حضرت استماع ميفرموده
و طلب زيادتى ميكرده اند و
بوده كه صد بيت ميخوانده اند و
حكايات واف نماز را
شكان و در مجلس حضرت
بسيار ميگذشت و گاه بود
كه حضرت براى كسان حرف
و حكايات چنين [illegible]
محاشه عبد الله [illegible]
گفته است نديم [illegible]
احدى را كه مزاح بيشتر از
رسول صلى الله عليه و آله
و سلم از وى باشد

لیکن مزاح وی همه حق باشد بعد وهم وی گفته است که هیچ احدی را کم پیشتر از آنحضرت تبسم کرده باشد جریر بن عبد الله بجلی گفته است

يوم القيامة يحيل يبعث الله العباد الى بالايام يعرفها الخلايق باسمها وحليتها ويقدمها يوم الجمعة له نور ساطع يتبعه الايام كانها عروس كريمة ذات وقار يهدى الى ذي حلم ويسار ثم يكون يوم الجمعة شاهدا وحافظا لمن يسارع الى الجمعة ثم يدخل الله المؤمنين الجنة على قدر سبقهم الى الجمعة وقال الصادق عليه السلم من مات ما بين زوال الشمس يوم الخميس الى زوال الشمس من يوم الجمعة من المؤمنين اعاذه الله من ضغطة القبر وقال عليه السلم من مات ليلة الجمعة كتب الله له براءة من النار والساعة التي بعد من الليل والثلث الاخير كله وليلة الجمعة كلها ويتاكد ساعتين من الجمعة ما بين فراغ الامام من الخطبة الى استواء الصفوف والاخرى من اخره وروى اذا غاب نصف القرص وشهر رمضان وليالي القدر الثلث ويتاكد ليلة الجمعة وايامها وليالي عرفة والمبعث والاحيا والثلثة وايامها وهي الغدير والاضحى والفطر وليالي الاحيا الاربعة وهي غرة رجب وليلة النصف من شعبان وليلتا العيدين ويوم المولد ويوم النصف من رجب وكل ليلة سنة والاشهر الحرم الاربعة وقيل احدهما بالاجابة رجب وذو القعدة والنهار اثنتا عشرة ساعة تتوجه في كل ساعة منها بامام من ائمة الهدى عليهم السلام بدعائهم الخاص بها على ما ذكره شيخنا في المصباح ويتوجه في كل يوم من الايام الاسبوع بواحد منهم عليهم السلام فيوم السبت للنبي صلى الله عليه وآله ويوم الاحد لعلي عليه السلم ويوم الاثنين للحسن والحسين عليهما السلم ويوم الثلثا لزين العابدين والباقر والصادق عليهم السلم ويوم الاربعا للكاظم والرضا والجواد والهادي عليهم السلم ويوم الخميس للحسن العسكري عليه السلم ويوم الجمعة للحجة عليه السلم وعند زوال الشمس فقد روي عن النبي صلى الله عليه وآله اذا زالت الشمس فتحت ابواب السماء وابواب الجنان واستجيب الدعاء وطوبى لمن رفع له عند ذلك عمل صالح والى ان بقي من النهار للظهر نحو ربع من كل يوم وعند هبوب الرياح ونزول المطر وعند اول قطرة من دم الشهيد وعند طلوع الفجر من السحر الى طلوع الشمس وعند قراءة الجحد عشر مرات مع طلوع شمس الجمعة وعند قراءة القدر خمس عشرة مرة في الثلث الاخير من ليلة الجمعة وعند الاذان وقراءة القران **الباب الثاني** فيما يرجع الى المكان كالمسجد والحرم والكعبة وعرفة ومن تعود الحاير **الباب الثالث** فيما يرجع الى الفعل كعقاب الصلوة ويتاكد سوال الجنة والحور العين والاستجارة من النار وبعد الوتر والفجر وبعد الظهر والمغرب وفي سجدة بعد المغرب والمريض لعايده والسائل لمعطيه ودعوة الحاج لملتقيه لقوله عليه السلم اغتنموا دعوة الحاج اذا قدم قبل ان تصيبه الذنوب **الرابع** حالات الداعي كالصوم فدعا الصايم لا يرد وكذا المريض والغازي والحاج والمعتمر ومن صلى صلوة لا يحضر على قلبه فيها شيء من امور الدنيا لا يسال الله شيئا الا اعطاه ومن اقشعر جلده ودمعت عينه وعند التقاء الصفين ومن تطهر وجلس ينتظر الصلوة ومن في يده خاتم فيروزج او عقيق كلها او فضة وثلثة نفر اجتمعوا عند اخ لهم يامنون بوايقه ولا يخافون غوايله

بعد از آنکه ایمان آورده‌ام آنحضرت رسول صلعم ملاقات نکردم الا آنکه در روی من تبسم نمود و صحبت رسیده که آنحضرت از همه خلایق متبسم تر و خوش خوی تر بود و بسط او بهمه مردمان فرا رسیده بود و ثابت شده است که روزی بعضی از کبار صحابه گفتند یا رسول الله تو با ما مزاح بسیار میکنی یعنی این طریق مناسب منصب نبوت نمی نماید آنحضرت فرمود که انی لا اقول الا حقا یعنی من بغیر حق نمیگویم الا سخن راست فرموده که حق سبحانه مزاح راست را مواخذه نمیکند و ثابت شده که آنحضرت فرموده که وای بر کسی که سخن دروغ گوید تا بآن سبب قومی را بخنداند وای بر وی و باز فرموده که وای بر وی و ای بر وی علما گفته اند ازین حدیث دلیل است برآنکه اگر کسی بمزاح سخن راست مردم را بخنداند هیچ باکی نیست

و آنکه در حدیث وارد شده که مدار مزاح مکن با برادر مومن خود مراد آنست که در مزاح مبالغه مکن و افراط صفت

و عادت خود ساز چه مزاح دایم سبب خنده بسیار است و آن موجب سختی دل و غفلت است از ذکر حق سبحانه و تعالی و غالب آنست

ان دعوا الله اجابهم وان سالوا اعطاهم وان سكتوا ابتداهم وما اجتمع اربعة على امر الا تفرقوا عن اجابة والام بولدها اذا كان مرضا بعد ان ترقى سطحها وتخرج قناعها حتى شعرها نحو السماء وتقول **اللهم انت اعطيته وانت وهبته لي اللهم فاجعل** هبتك اليوم جديدة انك قادر مقتدر **الخامس ما يرجع الى الدعاء** وهو ما كان متضمنا للاسم الاعظم والدعاء بعد يا الله يا الله او يا رباه يا رباه عشرا عشرا او يا رب يا رب او يا سيداه يا سيداه كذلك وقال في سجوده يا الله يا رباه يا سيداه ثلث الباب الثاني في الداعي وهو قسمان الاول من يستجاب دعاؤه وهو خمسة عشر الوالد لولده اذا بره وعليه اذا عقه والوالدة فان دعوتها احد من السيف والمظلوم على ظالمه ولمن انتصر له منه والمؤمن المحتاج لاخيه اذا وصله وعليه اذا قطعه مع استغنائه وحاجته الى رفده والمعتمد في حوائجه على غير الله والدعاء والمتقدم في الدعاء قبل نزول البلاء والامام المقسط والمعيد دعاءه ومن حسن ظنه بربه في اجابته ومن دعاه منقطعا اليه كالغريق والمقسم على الله بمحمد واهل بيته ومن ابتدا دعاءه بالصلوة وختمه بها ومن طيب كسبه ومن طهر نفسه بالتقوى وفيه دقيقة والداعي بظهر الغيب القسم الثاني من لا يستجاب دعاؤه وهو ثمانية عشر من جلس في بيته فاغرا فاه رب ارزقني ومن دعا على زوجته جعل الله بيده طلاقها ومن دعا على غريم بجحده وقد ترك ما امر به من الاشهاد عليه ومن رزق مالا فافسده ثم دعا ليرزقه ثانيا ومن دعا على جار يقدر على التحول عن جواره ومن دعا بقلب قاس او ساه ومن لم يتقدم في الدعا حتى نزل به البلاء ومن دعاه وهو مصر على المعاصي والمحتمل لتبعات المخلوقين واكل الحرام والظلمة وان اجتمعوا للدعاء لعنوا ومن دعاه قطعه عدم الاجابة ومن دعا على نفسه في حال ضجره ومن دعا على جيرانه ومن دعا على اهل الفراق وعن النبي صلى الله عليه وآله خمسة لا يستجاب لهم دعوة رجل جعل الله بيده طلاق امراته وهي يؤذيه وعنده ما يعطيها ولم يخل سبيلها ورجل ابق مملوكه ثلث مرات ولم يبعه ورجل مر بحايط مايل وهو يقبل اليه ولم يسرع المشي حتى سقط عليه ورجل اقرض رجلا مالا فلم يشهد عليه ورجل جلس في بيته وقال اللهم ارزقني ولم يطلب الباب الثالث في كيفية الدعاء والاداب وتنقسم الى ثلثة اقسام الاول ما يتقدم الدعاء وهو ستة عشر الطهارة وشم الطيب والرواح الى المسجد والصدقة واستقبال القبلة واعتقاده بقدرة الله على اجابته وحسن ظنه بالله تعالى في تعجيل اجابته واقباله بقلبه وان لا يسال محرما ولا قطيعة رحم ولا ما فيه يتضمن قلة الحياء واساءة الادب ولا يقدر عليه ولا الاتجاه الحرفة سوء الكان يطلب منازل الانبياء وينظف البطن من الحرام بالصوم والجوع وتجديد التوبة القسم الثاني

که چون کسی در مزاح افراط کند و از حد بگذراند معصیت میشود و بایذا و اخفا مزاح و با برادر مومن عرض و مهابت و وقار مزاح کننده را ببرد اما اگر از امور سابقه بود جایز بود بلکه مستحب است زیرا که موجب تفریح خوب و تطییب نفوس اخوان و سبب انس و الفت و محبت میشود دلیل است و در اخبار وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

فائده دوم

فرموده اند که مومن مزاح کن و شیرین سخن باشد و منافق ترش روی و گره بر ابرو و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که هیچ باکی نیست اگر کسی چندان مزاح کند که از حد بدخوئی و ترش روئی بیرون آید شیخ فرید الدین عطار قدس سره گوید چو عیسی کسی خندان نگشته که خر بکشد ترش روی گرفته و در مطایبه آنحضرت با امیر المومنین

علی کرم الله وجهه از بعضی فضلا استماع افتاده که گفته اند در کتاب معتبر دیده ایم که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

یا حضرت امیر یکجا نشسته بودند و با هم خرما میخوردند بعد فرما که آن حضرت میخورد پنهان از حضرت امیر دانه او را پیش او می نهاد چون خرما تمام شد

يقارن حال الدعاء وهو تتمة عشر التثبت بالدعاء وترك الاستعجال فيه والتسمية الحاجة والاسرار بالدعاء والتعميم به والاجتماع فيه
والمؤمن شريك واظهار البصر والخشوع والبكاء وان لم يجب فالتباكي والاقبال بالقلب والاعتراف بالذنب وتقديم الاخوان
والمدحة والثناء على الله والصلوة على محمد صلى الله عليه وآله قال امير المؤمنين عليه السلم كل دعاء محجوب حتى يصلى على محمد وآل
محمد وعن النبي صلى الله عليه وآله ما صلى على آدمي من قبل نفسه صادق بها قلبه الا صلى الله عليه عشر صلوة ورفع له عشر درجات وكتب له عشر
حسنات ومحى عنه عشر سيئات وقال عليه السلم من قال صل على محمد وآل محمد اعطاه الله اجر اثنين وسبعين شهيد وخرج من ذنوبه
كيوم ولدته امه وقال عليه السلم من صلى علي ولم يصل على آلي لم يجد ريح الجنة وان ريحها ليوجد من مسيرة خمسمائة عام وعن الصادق
عليه السلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم لعلي عليه السلم الا ابشرك فقال بلى يا رسول الله بابي انت وامي فانك لم تزل مبشرا لكل خير
فقال اخبرني جبرئيل انفا بالعجب فقال له الذي اخبرك يا رسول الله قال اخبرني ان الرجل من امتي اذا صلى علي واتبع بالصلوة على اهل بيتي
فتحت له ابواب السماء وصلت عليه الملئكة سبعين صلوة وانه لمذنب خطاء ثم تتحات عنه الذنوب كما تتحات الورق عن الشجر و
يقول الله تبارك وتعالى لبيك عبدي وسعديك ويقول للملائكة يا ملائكتي انتم تصلون عليه سبعين صلوة وانا اصلي عليه سبعمائة صلوة
واذا صلى علي ولم يتبع بالصلوة على اهل بيتي كان بينه وبين السماء سبعون حجابا ويقول الله جل جلاله لا لبيك ولا سعديك يا ملائكتي
لا تصعدوا دعاءه الا ان تلحق بالنبي عترته فلا تزال محجوبة حتى يلحق بي اهل بيتي ورفع اليدين بالدعاء وهو ستة اوجه الرغبة ويجعل
فيه باطن الكفين الى السماء والرهبة بالعكس والتضرع يحرك فيه الاصابع يمينا وشمالا او باطنهما الى السماء والتبتل يرفع
اصبعه يمينا وشمالا مرة ويضعها اخرى وفي رواية يحرك السبابة وينبغي ان يكون عند العبرة والابتهال يرفع يديه يلقاء وجهه
مع رفع ذراعيه وفي رواية ابي بصير ترفع يديك تجاوز بهما رأسك والاستكانة ان يضع يديه على منكبيه **فصل** في كيفية الثناء
وفي رواية عثمان بن عيسى تبدأ فتحمد الله وتذكر نعمته عندك ثم تشكره ثم تصلي على النبي صلى الله عليه وآله ثم تذكر ذنوبك فتقر بها
ثم تستغفر الله منها وفي رواية حفص بن القسم اذا طلبتم الى الله حاجة فمجدوا الله العزيز الجبار وامدحوه واثنوا عليه تقول
يا اجود من اعطى ويا خير من سئل ويا ارحم من استرحم يا واحد يا احد يا فرد يا صمد يا من لم يتخذ
صاحبة ولا ولدا يا من يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد ويقضي ما احب يا من يحول بين المرء وقلبه يا من هو
بالمنظر الاعلى يا من ليس كمثله شيء يا سميع يا بصير واكثر من اسماء الله عز وجل فان اسماء الله كثيرة وصلى الله
على محمد وآل محمد وقل اللهم اوسع علي من رزقك الحلال ما اكف به وجهي واؤدي به عن امانتي واصل

در طفلی حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای بزرگوار میخواهم که بر شتری سوار شوم و بر هر طرف برانم

حضرت فرمودند چون باشد اگر من شتر تو باشم امام حسن گفت بغایت نیکو بود پس حضرت و برابر دوش مبارک خود نشاندند و از این که

به رحمي ويكون لي عونا على الحج والعمرة **فصل** وروى علي بن حسان عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله
عليه السلم كل دعاء لا يكون قبله تمجيد فهو ابتر انما التمجيد ثم الثناء قلت ما ادنى ما يجزي من التمجيد قال تقول اللهم انت
الاول فليس قبلك شيء وانت الاخر فليس بعدك شيء وانت الظاهر فليس فوقك شيء وانت الباطن
فليس دونك شيء وانت العزيز الحكيم وبهذا الاسناد قال ابا عبد الله عليه السلم ادنى ما يجزي من التمجيد قال تقول
الحمد لله الذي علا فقهر والحمد لله الذي ملك فقدر والحمد لله الذي بطن فخبر والحمد لله الذي
يحيي الموتى وهو على كل شيء قدير **فصل** قد يحصل لك مما عرفت انه لا بد مع الآداب المتقدمة من المدحة
والثناء وذلك غير منحصرة بلفظ معين لاطلاق كثير من الروايات تقدم المدحة والثناء من غير تعيين فيرجع الى المكلف
ان يذكر في مدحه وثنائه ما يليق بجلاله والاجود ما كان ذلك بذكر شيء من اسماء الحسنى لقوله تعالى ولله الاسماء الحسنى فادعوه
بها ولقول الصادق عليه السلم واكثر من اسماء الله عز وجل فان اسماء الله تعالى كثيرة وان اردتها فاطلبها من كتب عدة
الداعي وان شئت فاذكر من الثناء ما روي عن الصادق عليه السلم في كتابه امير المؤمنين عليه السلم ان المدحة قبل المسألة
فاذا دعوت الله فمجده قال قلت كيف نمجده قال تقول يا من هو اقرب من حبل الوريد يا من يحول بين
المرء وقلبه يا من هو بالمنظر الاعلى يا من ليس كمثله شيء وان شئت فمجده بقوله الحمد لله الذي علا
فقهر وان شئت بالتمجيد المتقدم عليه **فصل** في كيفية العمل فاذا اردت ذلك فتطهر واستقبل القبلة واقرأ ما تيسر من القرآن
واحسن ما كان ما تضمن التمجيد المذكورة واكثره سورة الاخلاص واقل البسملة ثم قل ما تختاره من ضروب التمجيد المذكورة
ثم اذكر ذنوبك على سبيل التفصيل ذنبا ذنبا وان كان الوقت ضيقا عليك او كنت مستعجلا او عجزت عن ذكرها فاذكرها
تقدر عليه ثم قل يا الهي انا اكثر ذنوبا واعظم عيوبا واقبح افعالا واشنع آثارا من ان اقدر على احصاء عيوبي
او تعداد ذنوبي وانما اوبخ بهذا نفسي ورحمتك ومغفرتك يا رب اعظم واوسع منها لانها وسعت كل شيء وانا
استغفرك يا الهي واتوب اليك من كل ما خالف ارادتك وازال عن محبتك توبة من لا يحدث نفسه بمعصية
ولا يضمر ان يعود في خطيئة فصل على محمد وآل محمد وتب علي انك انت التواب الرحيم اللهم صل على
محمد وآل محمد واغفر لفلان بن فلان وتسمي اربعين من اخوانك باسمائهم واسماء آبائهم وتدعو لهم مع المغفرة
بما تحب من امر الدين والدنيا وان تعسر عليك معرفة آبائهم اقتصرت على اسمائهم وان عجزت عمم بالمؤمنين والمؤمنات

که اگر بیکبار دیگر عفو کوسی خلق اولین و آخرین از عذاب خلاص یابند و طلب شفاعت کنند و در دوزخ ابدالابدین خالی ماند مولانا جلال الدین

عف کند پرده و جهان تلف کند در کف شهسوار من ... بارکش اجت کار او بارکشی است کار من ... مرو چو عنکبوت ز برذوق

والاحسن في الترتيب ان تبتدأ بالثناء عليه بما هو اهله ثم تذكر نعمه وان عممت بعد المعرفة كان ثم تطلب ما تريد

وتعدها واحدة واحدة الدينية والدنيوية فتقول يا الهي انت الذي انعمت علي بكذا وهديتني معرفة كذا

واسبغت علي من نعمك كذا ودافعت عني من البلاء كذا وكذا وسترت علي كذا وكذا انت الذي اسلت الي

وهكذا حتى تاخذ غايتك ثم تقول فلك الحمد كثيرا ولك المن فاضلا وانا يا سيدي عبدك المسرف

على نفسه المتحنف بجرم ربي وانا الفاعل كذا وكذا ثم تذكر ذنوبك كبيرها وصغيرها ثم تقول يا رب ولولا ....

اياي وشمول الطافك بي لكان مني لعظم ما ذكرت فاوضع مما عددت انا يا مولاي الذي لم يتخذ

ذلك على نعمة الا شهدت على معصية وانت يا سيدي الذي لم تزل تغل علي في تزايد وتراد فاورض

بالنعماء واوفرت نفسي ذنوبا ثم تجتهد على البكاء غاية الجهد وان بلغ قلبك في القساوة والجمود الى العدم

بذلك فتذكر نفسك الخبيثة بالنار وقل لها ان لم تمحي اليوم بالدموع سمحت غدا بالصديد والدم او ما سمعت

ان العبد يومر به الى النار فيمضي مع الملائكة ليدعو في النار رحما فيقول لهم ملائكة ربي امهلوني

ابكي على نفسي فيبكي دما وصديدا فيقولون له قد كان يكفيك بعض هذا في الدنيا ثم تذكر حوايجك

ومهما تك وان طاش عقلك في تلك الحال بالبكاء وذهب لبك بالخوف عن المسئلة والدعا فاستغرق

فيه واغتنمه وليتك تغرق في دمعتك فتموت من ساعتك فتكون من اسعد الشهداء ولقد مات همام

صاحب امير المؤمنين عليه السلم في صعقته عند سماع الموعظة البليغة وكذا جرى لكثير من الاولياء عند

ذكر الجنة والنار وسماع بليغ المواعظ ولا تخف على فوات مسائلك وذهولك عما قصدت له

بخلوتك فان الله تعالى تقضيها لك على اتم ما تريد وان لم تذكرها بلسانك وقد ذكرنا سند

ذلك في العدة وان رجعت الى وقارك وعاودك الروح والطمانينة وسالت فاسال ما يقربك

منه ويحسن ادبك في حضرته واساله دوام مراقبته والملازمة بخدمته ودع الدنيا فليتك

ولست لها وان سالت شيئا منها فقيده بان يجعله لك عونا على طاعته وبلاغا تنال به شرف

كرامته في الدنيا والاخرة **فصل** وان كان الوقت عليك ضيقا او كنت مستعجلا فقل بسرعتك

يا الله يا الله يا من هو اقرب الي من حبل الوريد يا من يحول بين المرء وقلبه يا من هو بالمنظر الاعلى

[Right margin, Persian gloss:] در مراج الحضرت با امام حسین رضی الله عنه از ابی هریره روایت کرده که گفت بوده و چشم من دیده و بوده و گوش من شنیده که روزی حضرت پیغمبر صلعم بوده و دست امام حسین را در حال طفولیت وی گرفته بوده و پیش روی خود داشته مکرر میفرمود که ترق عین بق یعنی ترق کن و بالا برای چشم بق ... و در عرب رسم است که چون طفل را بجز دی در حقارت جثه صفت کنند عین البق گویند

در مزاح الحضرت با مردان صحابه ... روایت کرده که در یکی از غزوات شخصی از آن حضرت شتری برای سواری طلب کرد که بای او پیاده رفتن اذکار شده بود و حضرت فرموده اند من ترا بچه ناقه دهم گفت یا رسول الله من بچه ناقه را چکنم مرا شتری می باید که بر آن سوار شوم و مرا بمنزل رساند حضرت فرمودند و گفتند ایا هیچ شتر هست که بچه ناقه نباشد و ... ناقه زائیده باشد

مردی بود از اهل بادیه زاهر نام که چون از صحرا در آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تحفه ... چیزی تر و تازه آوردی بوی بخشیدند

زاهر از بادیه ... و چیزی بر رسم هدیه بیاوردی و چون برفتی الحضرت تجهیز وی کردی و فرمودی که زاهر بادیه نشین ما است و ما بلدۀ نشین او ایم

يا من ليس كمثله شيء انت ارحم الراحمين واجود الاجودين وانا يا الهي اعظم المذنبين

واخش المذنبين انا الذي لم ادع شيئا من الذنوب الا فعلته انا الذي اذا تاملت حسناتي وجدتها

سيأتي وانا استغفرك واتوب اليك منها ولك الحمد على نعمك كما انت اهله واسئلك

ان تصلي على محمد وال محمد وان تغفر للمؤمنين والمؤمنات وان تمن عليهم بمسائلهم وان تجود

عليهم بما انت اهله يا ارحم الراحمين وتفعل بي كذا وكذا وصلى على محمد واله ما شاء الله

لا قوة الا بالله **القسم الثالث** ما يتاخر عن الدعاء من الاداب وهو

خمسة معاودة الدعاء مع الاجابة وعدمها وان يختم دعاءه بالصلوة

على محمد واله ثم تقول ما شاء الله لا قوة الا بالله وان يكون بعد

الدعاء خيرا منه قبله وان يمسح بيديه وجهه وراسه وفي رواية

وجهه وصدره ولكن بهذا نوردة في هذه النبذة ومن اراد

الاستقصاء في هذا الباب فعليه بكتاب

عدة الداعي فانه كاسمه وصلى الله على سيدنا

محمد واله الطاهرين والحمد

لله رب العالمين

تم

[Left margin, Persian gloss:] حضرت وی را بسیار دوست میداشتند و او بحسب ظاهر مردی قبیح الوجه و سیاه چهره بود روزی الحضرت در بازار بوی رسیدند و وقتی که او مشغول خرید و فروخت بود و پس از عقب وی در آمدند و او را در آغوش مبارک خود گرفتند زاهر حضرت را نمی دانست گروی را گرفته است میگفت کیست این مرا بگذار ناگاه بگوشه چشم نگاه کرد و دید که حضرت است از برای تیمن و تبرک پشت خود بسینه مبارک حضرت میچسبانید حضرت فرمود که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله کرا خواهی یافت یعنی هیچ خریداری بخرید رغبت نخواهد کرد کاسد خواهی یافت لیکن تو نزد حق سبحانه کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد حق سبحانه گران بهای خوات بن جبیر انصاری که از اهل بدر است وی روایت کرده که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل مر الظهران که نزدیک مکه است فرود آمده بودیم من بیرون از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی دیدم که با ایشان ... نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند بازگشتم و حله خود پوشیدم و در غم ...

و ثبوت پیوسته کہ یکی از کودکان صحابہ را که ابو عمیر نام داشت مرغکی بود برابر کنجشک که او بان بازی میکرد و آن کودک دایم با آن مرغک بازی میکرد
و بوی انس تمام داشت ناگاه آن مرغک بمرد و ابو عمیر از ان جهت بغایت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تجلی لعباده فشغلهم عن الشهوات واظهر لهم ومیض نوره فنبههم عن الغفلات ولعقهم من شراب حبه فسکروا فی غیبة وتاهوا فی الفلوات وتقربوا به فاغناهم وتوکلوا علیه فکفاهم وصرف عنهم المحذورات وغسل ظواهرهم من دنسات الدنیا وجلی بواطنهم باسرار المکاشفات فالصلوة علی اشرف المخلوقات الجامع لاشتات الکمالات محمد وآل الائمة الهداة وعترته السادات فهذا کتاب مضمونه العزلة والخمولة بالاسانید المتلقاة عن آل الرسول علیهم الصلوة والسلم وسمیته کتاب التحصین وصفات العارفین ومداره علی ثلثة اقطاب الاول تصورها فنقول العزلة هی الانقطاع الی الله تعالی فی کهف جبل اوظل مسجد اوزاویة بیته وقد یطلق العزلة الفرار من الناس والوحشة من الخلق والاستیناس بالحق وهواهم من الاول ولا یتهیأ ذلک الالمن قویت نفسه علی هجر فضول الدنیا وشهواتها وکانت نفسه وهواه من عقله کما هو معلوم من اوصاف العارفین قال بعضهم لبعض الامراء وقد قال له سلنی حاجتک فقال اولی تقول هذا ولی عبدان هما سیداک قال ومن هما قال الحرص والهوی فقد غلبتهما وغلباک وملکتهما وملکاک وقیل لذی النون المصری متی یصح لی عزلة الخلق قال اذا وفیت علی عزلة نفسک قال فمتی یصح لی طلب الزهد قال اذا کنت زاهدا فی نفسک هاربا من جمیع ما یشغلک عن الله اقول ولما کانت العزلة هی الفرار من الخلق والاقبال علی الحق فلم یفرغ القلب عن شهوات الدنیا ویقطع علایق المتعلقات بها لم یقبل علی الحق لشدة ما به من الکدورة وحجبه عن الوصول بل عن لذة المناجات والعبادة والهذا تری الصباغ یبالغ فی تنقیة الثوب من الوسخ وقلع الاثر الحاصل علیه من الدسم وغیره قبل صبغه لیصیر قابلا لاشراق انوار الصبغ علیه فالتحلی بالفضایل مسبوق بالتخلی عن الرذایل وکذا الطبیب یبتدأ بالاسهال لاخراج العفونات وازالة الاخلاط المفسدة ثم یبادر بعده بما یکون موجبا لصلاح البدن وقوة الاعضا فالم یخل البدن من العفونات لا ینفعه اصلاح الغذاء وما لم ینق الثوب من الوسخ والدسم لا یشرق علیه نور الصبغ وکذلک القلب ما لم ینق من الحرص وسورة الغضب وتقاضی الشهوة لم یکن محلا لاشراق الانوار الالهیة بل لم یصلح لخدمة الربوبیة فقد روی فیما اوحی الله الی موسی ع انما اقبل صلوة من تواضع لعظمتی ولم یتعظم علی خلقی وقطع نهاره بذکری والزم نفسه خوفی وکف نفسه عن الشهوات من اجلی بل لا یجد الانس الطمع بهذه الرذایل من نفسه اقبالا علی الحق فضلا عن اقبال الحق علیه بل ینفر عن وظایف الخدمة ویستنکرها بل ربما سمعها قارئا او داعیا فاستوحش واجب سکوته کما یستوحش العین الرمدة ضوء الشمس والفم السقیم طعم الماء العذب قال عیسی ع بحق اقول لکم کما ینظر المریض الی الطعام

مزاح ومطایبه صحابه با آنحضرت ... پس خواهم که داند که ایشان زا دختران بکر دوشیزه در آخرت چون ایشان از اهل بهشت در آریم در کتاب صفة الصفوه

ملول شد بعد از ان هرگاه که حضرت بوی رسیدی بر سبیل مزاح پرسیدی یا ابا عمیر ما فعل النغیر یعنی ای ابا عمیر چه کرد نغیر یعنی گنجشک او که بمرد و چون حضرت بوی این مطایبه فرمودی ابو عمیر خندان وخوش شدی و هر گاه که دی از ان التفات مسرور و سرافراز شدندی که صفیه بنت عبد المطلب که عمه آن حضرت است روزی نزد حضرت در آمد در حالی که پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا کن تا من به بهشت روم حضرت بر سبیل طیب فرمودند که پیر زنان به بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت برگشت و میگریست حضرت تبسم نمودند و گفتند او را خبر دهید که اول پیر زنان جوان میشوند آنگاه به بهشت میروند این آیت را خواندند انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی برستیکه ... کردیم ایشان را بیافریدیم ایشان را ... قرینی پس خواهیم که دانید

ابن جوزی آورده که در صحیح ثابت شده که ام ... کفت در سفری با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بدن من کوشت

فلا یلتذ بالعبادة ولا یجد حلاوتها مع ما یجده من حلاوة الدنیا بحق اقول لکم ان الدابة اذا لم ترکب وتمتهن تصعب وتتغیر خلقها کذلک القلوب اذا لم ترقق وتذکر بالموت وینصب العبادة تقسو وتغلظ وبحق اقول لکم ان الزق اذا لم یتخرق یوشک ان یکون وعاء العسل کذلک القلوب ما لم تخرقها الشهوات او تدنسها الطمع او یقسیها النعیم فسوف یکون اوعیة الحکمة وروی فیما اوحی الله الی داود ع یا داود حذر وانذر اصحابک من اکل الشهوات فان القلوب المتعلقة بشهوات الدنیا عقولها محجوبة عنی وفی الحدیث من اکل طعاما للشهوة حرم الله علی قلبه الحکمة ویحتاج صاحبها الی ثلثة اشیاء احدها قطع الطمع عن الخلق ثانیها ان ییاس من کل شیء ویانس بالله سبحانه کما یحکی فی صفاتهم حتی قال قائلهم عوی الذئب فاستانست بالذئب اذ عوی وصوت انسان فکدت اطیر ثالثها الهیبة بحیث لا یجتری الراغب فی الدنیا ان یذکر بین یدیه شیئا منها فربما تاثر نفسه وانبعث ارادته واتبعت شهواته فیحتاج الی قسرها وتادیبها ومجاهدتها وفی ذلک شغل شاغل ولقد کان رسول الله صلی الله علیه وآله حین تدخل الی احدی زوجاته فیجد علی بابها الستر وفیه التصاویر فیقول غیبیه عنی فانی اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا وزخارفها القطب الثانی فی الاذن فیها والاخبار فی ذلک لا تحصی کثرة فلنذکر ما تیسر روی ابو عبد الله بن ابی عمیر عن ابی ابراهیم ابن عبد الحمید عن الولید بن جبیح قال سمعت ابا عبد الله ع یقول لولا الموضع الذی وضعنی الله فیه لسرنی ان اکون علی راس جبل لا اعرف الناس ولا یعرفونی حتی یاتینی الموت ب روی ابن بکیر عن فضیل بن یسار عن عبد الواحد بن المختار الانصاری قال قال لی ابو جعفر ع یا عبد الواحد ما یضرک او ما یضر رجلا اذا کان علی الحق ما قال الناس ولو قالوا مجنون وما یضره ولو کان علی راس جبل یعبد الله حتی یجیئه الموت ج روی فضیل بن یسار عن ابی عبد الله ع قال ما یضر المؤمن اذا کان منفردا عن الناس ولو علی قلة جبل فاعادها ثلث مرات د عنه عن ابی جعفر ع ما یضر من عرف الله الحق ان یکون علی قلة جبل یاکل من نبات الارض حتی یجیئه الموت ه روی ابن فضال عن رفاعة بن موسی عن عبد الله بن ابی یعقوب قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول ما یضر من کان علی هذا الامر ان لا یکون له ما یستظل به الا الشجر ولا یاکل الا من ورق و روی ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال الا اخبرکم بخیر الناس منزلة رجل ممسک بعنان فرسه فی سبیل الله حتی یموت او یقتل الا اخبرکم بالذی یلیه قالوا بلی یا رسول الله قال رجل فی جبل یقیم الصلوة ویؤتی الزکوة ویعتزل شرور الناس الا اخبرکم بشر الناس منزلة الذی یسال الله فلا یعطی به ز الحسن بن محبوب عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله قال الهولی للعبد لو عرف الناس فصاحبهم ببدنه ولم یصاحبهم بقلبه فعرفوه فی الظاهر وعرفهم فی الباطن ح ابو عبد الله ع

در مزاح ومطایبه صحابه با آن حضرت صحیح که بن سفیان کلابی که از اهل مدینه است وساکن زمین کندمی بوده است وازو ...

یعنی شدة الوجع کذلک صاحب الدنیا لا یلتذ بها

کم شده است پس آنحضرت به منزلی مردم را گفت پیش روید مردم پیش رفتند مرا گفت بیا تا مسابقه کنم یعنی با هم بدویم ببینیم که کدام پیشی میگیریم پس با آنحضرت مسابقه کردم بروی پیشی گرفتم حضرت هیچ نگفت تا وقتی دیگر که با حضرت در سفری بودم وبدن من در ان محل گوشت گرفته بود پس مرا گفت بیا تا مسابقه کنیم مسابقه کردیم حضرت بر من پیشی گرفتند پس بخندیدند وگفتند هذه بتلک یعنی این سبقت من بان سبقت تو برابر شد شیخ مجد الدین فیروزابادی که از کبار متاخرین اهل حدیث است در کتاب سفر السعادة آورده که بصحت رسیده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بپای مسابقه میکردند و در روایتی دیگر ثابت شده که صحابه را با هم مسابقه میفرمودند و به ثبوت پیوسته که حضرت با کسان مصارعت کردی یعنی کشتی گرفتی

خو بعد و ارشی عان اینان در ظاهر قبیح الوجه بوده بجهت بیعت کردن پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم امده بود وقتی که هنوز
آیه حجاب نازل نشده بود

محمد بن سنان عن اسمعیل بن جابر و اسحق بن جریر عن عبد الحمید بن ابی الدیلم قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام لا علیک ان لا یعرفک
الناس شیئا یا عبد الحمید ان لله رسلا مستعلنین ورسلا مستخفین فاذا سألته بحق المستعلنین فاسأله بحق المستخفین [illegible] ابو عبد الله
عن بکیر بن محمد الازدی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله تبارک وتعالی ان من اغبط اولیائی عبدا مؤمنا ذا حظ من صلوة احسن
عبادة ربه وعبد الله فی السریرة وکان غامضا فی الناس فلم یشر الیه بالاصابع وکان رزقه کفافا فصبر علیه فعجلت
المنیة فقل تراثه وقلت بواکیه [illegible] ابو عبد الله عن النضر بن سوید عن عاصم بن حمید عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله قال الله تبارک وتعالی ان اغبط اولیائی عندی رجل خفیف ذو حظ من صلوة احسن عبادة ربه
فی الغیب وکان غامضا فی الناس جعل رزقه کفافا فصبر علیه حتی مات فقل تراثه وقلت بواکیه یا روی عکرمة عن عبد الله
بن عمر قال بینا نحن حول رسول الله صلعم اذ ذکر الفتنة او ذکرت عنده الفتنة قال فقال اذا رایت الناس مرجت عهودهم
وخفت اماناتهم وکانوا هکذا وشبک بین اصابعه قال فقمت الیه فقلت کیف افعل عند ذلک جعلنی الله فداک قال الزم
بیتک واملک علیک لسانک وخذ ما تعرف وذر ما تنکر وعلیک بامر خاصة نفسک وذر عنک امر العامة [illegible] عن النبی
احب الناس الی منزلة رجل یؤمن بالله ورسوله ویقیم الصلوة ویؤتی الزکوة ویعمر ماله ویحفظ دینه ویعتزل الناس [illegible]
ابو یوسف یعقوب بن زید عن جعفر بن الزبیر عمن ذکره عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان مما یحتج الله تبارک وتعالی به علی عبده یوم القیمة
ان یقول الم اخمل ذکرک [illegible] یذکر عن الصادق علیه السلام انه قال لحفص بن غیاث فی وصیة له طویلة یا حفص کن ذنبا ولا تکن راسا
[illegible] عنه علیه السلام لمعلی بن خنیس کلام من جملته یا معلی ان الله یحب ان یعبد فی السر کما یحب ان یعبد فی العلانیة [illegible] قال
لمعروف الکرخی اوصنی یا ابن رسول الله قال علیه السلام اقلل معارفک قال زدنی قال انکر من عرفت منهم قال زدنی قال حسبک
عن النبی صلعم کفی بالرجل ان یشار الیه بالاصابع فی دین او دنیا القطب الثالث فی فوایدها [illegible] انها من حقایق
الایمان روی عن النبی صلعم انه قال لا یستکمل العبد حقیقة الایمان حتی یکون ان لا یعرف احب الیه من ان یعرف وحتی یکون قلة
الشیء احب الیه من کثرته السلامة من الریا فقد قیل من استوحش من الوحدة واستانس بالناس لم یسلم من الریاء
ابو عبد الله وابن فضال عن علی بن النعمان عن زید بن خلیفة قال قال ابو عبد الله علیه السلام ما یقدر احدکم ان لا یکون علی قلة حیلة
حتی ینتهی الیه اجله اترید ان [illegible] الناس من عمل للناس کان ثوابه علی الناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله ان کل ریاء شرک
[illegible] السلامة من الخلق وحفظ الدین بالهرب منهم روی عن ابن مسعود رحمه الله قال قال رسول الله صلعم لیاتین علی الناس زمان

و دران محل عایشه [illegible] پیش انحضرت نشسته بود ضحاک گفت یا رسول الله جامعه زنان دارم که چنین جمال خوب ترانه از این زنی که پیش تو نشسته است من از انها یکی بکذارم تو بعقد خود در ار عایشه ازان بر سید ایا زنان تو بجمال خوب ترانه یا تو ضحاک گفت من انها بجمال ترم از سوال وجواب ایشان حضرت تبسم میفرمودند

و بمزاح صحابه با یکدیگر در غیبت انحضرت چنانچه کشف الغمه وغیره در شمایل مرتضی علی کرم الله وجهه آورده اند که مبارک امیر ربعه بود یعنی دراز و نه کوتاه بلکه در کمال اعتدال روزی در مسجد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نماز میگذارد یکی از اعیان صحابه که بسیار بلند بالا بود وراه بر سبیل مزاح نعلین حضرت امیر را برداشت و در طاقی
بلندی نهاد بکمان انکه مکر دست حضرت امیر بان نخواهد رسید پس در پای ستون مسجد بنماز مشغول شد چون به تشهد نشست

حضرت امیر ستون مسجد را بر داشت و دامن جامه [illegible] در زیر ستون کذاشت و ستون را باز بجای خود نهاد و دست مبارک دراز کرد نعلین

ان یسلم لذی دین دینه الا من یفر من شاهق الی شاهق ومن حجر الی حجر کالثعلب باشباله قالوا ومتی ذلک الزمان
قال اذا لم تنل المعیشة الا بمعاصی الله فعند ذلک حلت العزوبة قالوا یا رسول الله امرتنا بالتزویج قال بلی ولکن اذا کان ذلک
الزمان فهلاک الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن له ابوان فعلی یدی زوجته وولده فان لم یکن له زوجة ولا ولد فعلی یدی
قرابته وجیرانه قالوا وکیف ذلک یا رسول الله قال یعیرونه بضیق المعیشة ویکلفونه ما لا یطیق حتی یوردونه موارد الهلکة [illegible] انها
یوفر العرض وتستر الفاقة وترفع ثقل المکافاة مر اویس القرنی براهب فقال یا راهب لم تخلیت من الدنیا ولزمت الوحدة
راس العبادة [illegible] الفکرة قال یا راهب اقل ما یجد العبد فی الوحدة قال الراحة من مداراة الناس والسلامة من شرهم
وقال بعضهم جربت الناس منذ خمسین سنة فما وجدت لی اخا ستر لی عورة ولا غفر لی ذنبا فیما بینی وبینه ولا وصلنی
اذا قاطعته ولا امنته اذا غضب فالاشتغال بهولاء حمق کثیرة السلامة من آثام الخلق والوقوع فیهم والخلاص من تبعاتهم
ولهذا قیل ان کانت الفضیلة فی الجماعة فان السلامة فی العزلة قیل لراهب فی صومعة الا تنزل فقال من مشی علی وجه الارض
عثر وقیل لراهب من رهبان الصین یا راهب قال لست براهب انما الراهب من رهب الله فی سمائه وحمده علی نعمائه وصبر علی
بلائه فلا یزال فزاعا الی ربه مستغفرا من ذنبه وانما انا کلب عقور حبست نفسی فی هذه الصومعة لئلا اعقر الناس [illegible] انها
الی السلامة ودلیل قوة العقل قال الصادق علیه السلام عزت السلامة حتی لقد خفی مطلبها فان یکن فی شیء فیوشک ان یکون فی
الصمت فان طلبت فی الصمت فلم توجد فیوشک ان یکون فی التخلی فلم توجد فیوشک ان یکون فی کلام السلف الصالح [illegible]
فی نفی خلوة یشتغل بها ذکره فی کشف الغمة عن سفیان الثوری عنهم علیهم السلام الصبر علی الوحدة دلیل قوة العقل انها
ترقة الهم وتحرس عن الضیاع ویقصره علی صالح الاخرة ورضی الرب من النظر والفکر والاعتبار والذکر قیل لراهب ما اصبرک
علی الوحدة قال انا جلیس ربی اذا شئت ان یناجینی قرأت کتبه واذا شئت ان اناجیه صلیت وقال بعضهم اتیت فقیها فوجدته منقطعا
راینه ینقبض فقلت له کانک تکره ان توتی قال اجل فقلت فما تستوحش قال وکیف استوحش وهو یقول انا جلیس من ذکرنی
وقال بعضهم مررت بصدیق لی وهو خلف ساریة وحده فجئت فسلمت وجلست فقال ما اجلسک الی قلت رایتک وحدک
فاغتنمت وحدتک فقال اما انک لو لم تجلس الی لکان خیرا لی وخیرا لک فاختر اما ان اقوم عنک فهو والله خیر لک ولی اما ان تقیم
عنی فقال بل اقوم عنک فاوصنی بوصیة ینفعنی الله بها فقال یا عبد الله اخف مکانک واحفظ لسانک واستغفر الله لذنبک
وللمؤمنین والمؤمنات کما امرک وکتب حکیم الی اخ له یا اخی ایاک والاخوان الذین یکرمونک بالزیارة لیغصبوک یومک فاذا [illegible]

بر داشت وقصد نقل کرد آن بزرگ صحابی سلام نماز باز داده دید که دامنش در زیر ستون بند است اغاز اضطراب و در خواست کرد

فقال یا فتی کو وقت حلاوة الوحدة لاستیحشا عن نفسک یا فتی الوحدة

که او را حضرت امیر خلاص کند امیر اضطراب او میدید ومی خندید پس فرمود که شرط کن دیگر مثل این فضولی نکنی او سوکند یاد کرد دیگر بی ادبی نکنم حضرت امیر دامنش خلاص کرد انید و بیرون آمد روزی حضرت امیر در راهی میرفت ودو مرد بزرگ در صحبت بی کریک بلند بالا بود [illegible] یکی ازایشان بر سبیل مطایبه حضرت امیر را گفت انت بیننا کالنون فی لنا یعنی تو در میان ما چون حرف نون که در میان لنا حضرت فرمودند که لولم اکن بینکما لکنتما لا
یعنی اگر من در میان شما نباشم شما هیچ بشمار نیائید که اگر حرف نون در میان کلمه لنا نباشد لا ماند او در ابن عبد البر در استیعاب آورده

ريحان بن عمرو انصارى كه از عمده صحابه بود و از اهل بدر و از جمله انصار است صفت مزاح و مطايبه برو غالب بوده است از و اخبار ظرافه

يومك فقد خسرت الدنيا والآخرة وخرج قوم الى السفر فحادوا عن الطريق فانتهوا الى صومعة راهب فقالوا يا راهب اين
الطريق فاومأ برأسه الى السماء فعلم القوم ما اراد فقالوا يا راهب انا سائلوك فهل انت مجيبنا فقال سلوا ولا تكثروا
فان النهار لا يرجع والعمر لا يعود والطالب حثيث فقالوا على ما الخلق غدا عند مليكهم فقال على نياتهم فعجب القوم من كلامه ثم قالوا
اوصنا فقال تزودوا على قدر سفركم فان خير الزاد ما بلغ البغية ثم ارشدهم الطريق وادخل راسه في صومعته وقيل لراهب في
مدرعة شعر سوداء ما الذي حملك على لبس السواد فقال هو لباس المحزونين وانا اكبرهم فقيل له ومن اي شيء انت محزون قال لاني
اصبت نفسي وذلك اني قتلتها في معركة الذنوب فانا حزين عليها ثم اسبل دمعه فقيل له ما الذي ابكاك فقال اني ذكرت يوما
مضى من اجلي لم يحسن فيه عملي فبكيت لقلة الزاد وبعد المفازة وعقبة لا بد لي من صعودها ثم لا ادري اين مهبطها الى الجنة ام
الى النار ثم انشد يقول يا مالك يطوي له فيعره بالله هل تدري مكان نزولكا شمر وقم من قبل حطك في الثرى في حفرة
تبلى بطول حلولكا وقال امير المؤمنين عليه السلم في كلام له طويل في ذم الدنيا انما الدنيا ثلثة ايام يوم مضى بما فيه فليس بعائد ويوم
انت فيه يحق عليك اغتنامه ويوم لا تدري من اهله ولعلك راحل فيه فاما امس فحكيم مؤدب واما اليوم فصديق مودع واما غد
فانما في يديك منه الامل فان تكن امس سبقك بنفسه فقد ابقى في يديك حكمته وان يكن يومك هذا انسك بقدومه فقد كان
طويل الغيبة عنك وهو سريع الرحلة عنك فتزود منه واحسن وداعه خذ بالثقة في العمل واياك والاغترار بالامل ولا تدخل عليك
اليوم هم غد يكفي اليوم همه وغدا داخل بشغله انك ان حملت على اليوم هم غد زدت في حزنك وتعبك وتكلفت ان تجمع في يومك
ما يكفيك اياما فعظم الحزن وزاد الشغل واشتد التعب وضعف العمل للامل ولو اخليت قلبك من الامل لجددت ذلك العمل والامل
منك في اليوم قد ضرك في وجهين سوفت به في العمل وزدت به في الهم والحزن اولا ترى ان الدنيا ساعة بين ساعتين ساعة
مضت وساعة بقيت وساعة انت فيها فاما الماضية والباقية فلست تجد لرخائهما لذة ولا لشدتهما الما فانزل الساعة
الماضية والساعة التي انت فيها منزلة الضيفين نزلا بك فظعن الراحل عنك بذمه اياك وحل النازل بك بالتجربة لك
فاحسانك الى الثاوي يمحو اساءتك الى الماضي فادرك ما اضعت باغتنامك فيما استقبلت واحذر ان تجتمع عليك شهادتهما
فيوبقاك ولو ان مقبورا من الاموات قيل له هذه الدنيا اولها الى آخرها تجعلها لولدك الذين لم يكن لك هم غيرهم او يوم
يرد اليك فتعمل فيه لنفسك لاختار يوما يستعتب فيه من سيء ما اسلف على جميع الدنيا يورثها لولده ومن خلفه فما يمنعك ايها
المغرور المسوف ان تعمل على مهل قبل حلول الاجل وما يجعل المقبور اشد تعظيما لما في يديك منك الا تحرر رقبتك وفكاك رقبتك

در اين باب مرويست و از ان جمله يكى آنست كه سويبط بن حرمله عبدرى كه او نيز از اهل بدر است به سفرى رفته بود و بتجارت و سويبط بن احير يكى ديگر از كبار صحابه بودند كه مال و زاد و راحله او نگاه ميداشت و اين سويبط مردى سياه چرده بود در وقتى در منزلى فرود آمده بودند نعيمان پيش سويبط آمد و گفت كه سنه ام اطعام ده از آنچه پيش تو است گفت با اول صاحبش نعيم نعيمان گفت من [illegible] قبيله رفت كه در آن نزديكى بودند و گفت غلامى دارم بهم زبان و جواب ده او را بخريد همان عيب هيفروشم پس از دور سويبط را بديشان نمود و گفت اى مردمان او غلام زبان آور است اگر گويد من آزادم [illegible] صلح شما [illegible] كه او را ابن سخن نكند يد و اگر خواهيد كه از انست باشما [illegible] ايشان گفتند تو دل جمع دار ما او را سخن نگذاريم

بس بخنده شدند جوان او را بخريدند و برسر او آمدند كه او را بقبيله خود برند او بانگ ان آغاز مباحثه كرد و گفت من آزادم و از جمله

٢٣

وما انفك حج انها عبادة بانفرادها روى ابو بصير قال سمعت ابا عبد الله ع يقول العزلة عبادة لمن اقل العتب
على الرجل معوده في منزله ومر عيسى ع على رجل نايم فقال له قم فقال الرجل قد تركت الدنيا لاهلها فقال له نم مكانك اذن وقيل لحكيم
الدنيا لمن قال لمن تركها فقال الآخرة لمن قال لمن طلبها وقال الحكيم الدنيا دار خراب واخرب منها قلب من يعمرها وقيل العابد ضحك
ضحك من الدنيا فانك فان عنها قال الان وجب ان لا اخذ حظي منها انها عافية عن علي بن اسباط عن بعض رجاله رفعه قال
قال امير المؤمنين ع يأتي على الناس زمان يكون العافية فيه عشرة اجزاء تسعة منها في اعتزال الناس وواحدة في الصمت وقيل لبعض
العلماء لو تحركت فقد ذكركما ذكر غيرك قال لما رأيت معالي الامور مصفوعة بالمتاعب اقتصرت على الخمول طلبا مني العافية
لمن المتصف بها احسن الناس حالا روى محمد بن علي عمن ذكره عن ابي حمزة عن ابي جعفر ع قال كان امير المؤمنين ع يقول يأتي على الناس
زمان يكون فيه احسنهم حالا من كان جالسا في بيته يا لمن المتصف بها سالم قال امير المؤمنين ع وذلك زمان لا يسلم فيه الا كل
مؤمن نومة لمن شهد لم يعرف ولمن غاب لم يفتقد اولئك مصابيح الهدى واعلام السرى يفتح الله عليهم باب الرحمة ويرفع
عنهم ضراء النقمة ليسوا بالمذاييع ولا المذاييع البذر يا لمن المتصف بها من الاتقياء الذين اذا حضروا لم يعرفوا واذا
غابوا لم يفتقدوا واذا خطبوا لم يزوجوا لمن المتصف بها من اهل الجنة قال النبي صلى الله عليه الا اخبركم باهل الجنة قالوا بلى يا رسول الله
قال كل اشعث اغبر ذي طمرين لا يعبؤ به لو اقسم على الله لابر قسمه يا لكا انها آية الرضوان والمحبة من الله تعالى محمد بن علي عن
موسى بن سعدان عن معوية بن عمار عن ابي عبد الله ع قال ان الله المؤمنين اغبطه في الدنيا ونعيم اهلها حتى من الله عليه فاذا
من عليه كانت الدنيا واهلها حقيرة عنده كالجيفة يبعها من يريدها روى بعض اصحابنا عن سعدان بن مسلم قال ان العبد
ليرزقه الله الدنيا وبهجتها حتى يرتفع هذا الشك فيما عند ربه فاذا ارتفع هذا الشك كانت الدنيا عنده كالطوفان يخوف
يستهي كلها اواجدته لمن المتصف بها رفع الله قدره ويعلي ذكره حفص بن غياث قال قال ابو عبد الله ع ان احب
لمن يذكر خمول من احب لمن كان ذكر بوا انها تقطع طريق الحق والتوصل اليه روى الشيخ ابو محمد جعفر بن احمد بن علي القمي نزيل
الري في كتاب المنبي عن زهد النبي صلى الله عليه قال حدثنا احمد بن علي بن بلال قال حدثنا عبد الرحمن بن حمدان قال حدثنا
الحسن بن محمد حدثنا ابو الحسن بشر بن ابي بشر البصري قال اخبرني الوليد بن عبد الواحد حدثنا ضان البصري عن اسحق
بن نوح عن محمد بن علي عن سعيد بن زيد ابن عمرو بن نفيل قال سمعت النبي ص يقول واقبل على اسامة بن زيد يا اسامة
عليك بطريق الحق واياك ان تختلج دونه بزهرة رغبات الدنيا وغضارة نعيمها وبائد سرورها وزائل عيشها فقال اسامة

انصار رضي الله عنهم صحابى بود نام نعيمان با ايشان ظرافت كرده است و شما سخن او مغرور شده ايد و روايتى آنست كه سويبط گفت من پسر عم و يم و او مردى مزاح پيشه است [illegible] ان خود ازو بگيريد [illegible] ايشان جمع كرد زمان بودند سخن او باور نكردند و شكسته كه سخن تمام كند

المحبوبين الى الله تعالى قال النبي صلى ان احب العباد الى الله الاتقياء

رسنى در گردنش و در روى انگه دستارش در گردنش كردند بقبيله خود بردند چون آن بزرگ صحابى بكار وان كاه آمد سويبط را نديد پرسيد كه [illegible] رفقا خنده ان خنده ان پيش آمدند و قصه را باز گفتند گفتند [illegible] بخنديد و فقال با رفيقان با ان قبيله رفت و آن جوان را

گفت اى ياران اين سويبط اسير است و از جمله بدزبان است نعمان گفته با وى ظرافت كرده شما برويد و سخن ان

خود را صرف کنید پس وی را از بند آن قوم خلاص کرده و بکار روان شدند آن قوم شتران خود گرفتند و چون آن بزرگ

یا رسول الله ایسر ما ینقطع به ذلک الطریق قال السهر الدایم والظما فی الهواجر وکف النفس عن الشهوات وترک اتباع
الهوی واجتناب ابناء الدنیا یا اسامة علیک بالصوم فانه قربة الی الله ولیس شی اطیب عند الله من ریح فم صایم ترک الطعام
والشراب لله رب العالمین وآثر الله علی سواه وابتاع آخرته بدنیاه فان استطعت ان یاتیک الموت وانت جایع کبدک
ظمآن فافعل فانک تنال بذلک شرف المنازل وتحل مع الابرار والشهداء والصالحین یا اسامة علیک بالسجود فانه اقرب
ما یکون العبد من ربه اذا کان ساجدا وما من عبد سجد لله سجدة الا کتب الله له بها حسنة ومحی عنه بها سیئة ورفع له بها درجة واقبل الله
علیه بوجهه وباهی به ملائکته یا اسامة علیک بالصلوة فانها من افضل اعمال العباد لان الصلوة راس الدین وعموده وذروة
سنامه واحذر یا اسامة دعاء عباد الله الذین انهکوا الابدان وصاحبوا الاحزان واهلوا اللحوم واذابوا الشحوم
واظمؤا الکبود واحرقوا الجلود بالاریاح والسمایم حتی غشیت منهم الابصار شوقا الی الواحد القهار فان الله اذا نظر
الیهم باهی بهم الملائکة وغشاهم بالرحمة بهم یدفع الله الزلازل والفتن ثم بکی رسول الله صلعم حتی علا بکاؤه واشتد نحیبه و
زفیره وشهیقه وهاب القوم ان یکلموه وظنوا انه لامر قد حدث من السماء ثم انه رفع راسه فتنفس الصعداء ثم قال اوه
اوه بؤسا لهذه الامة ماذا یلقی منهم من اطاع الله کیف یطردون ویضربون ویکذبون من اجل انهم اطاعوا الله فاذلوهم بطاعة
الله الا ولا تقوم الساعة حتی یبغض الناس من اطاع الله ویحبون من عصی الله فقال عمر یا رسول الله والناس یومئذ علی
الاسلام قال واین الاسلام یومئذ یا عمر ان المسلم یومئذ کالغریب الشرید ذلک الزمان یذهب فیه الاسلام ولا یبقی الا
اسمه ویدرس فیه القرآن فلا یبقی الا رسمه فقال عمر یا رسول الله وفیما یکذبون من اطاع الله ویطردونهم ویعذبونهم
فقال یا عمر ترک القوم الطریق ورکنوا الی الدنیا ورفضوا الآخرة واکلوا الطیبات ولبسوا الثیاب المزینات یتنعمون
ابناء فارس والروم فهم یغدون فی طیب الطعام ولذیذ الشراب وذکی الریح ومشید البنیان ومزخرف البیوت ومنجد
المجالس یتبرج کما تتبرج المراة لزوجها وتتبرج النساء بالحلی والحلل المزینة زیهم یومئذ زی الملوک الجبابرة
یتباهون بالجاه واللباس واولیاء الله علیهم العباء شحبة الوانهم من السهر منحنیة اصلابهم من القیام قد لصقت بطونهم
بظهورهم من طول القیام قد اذبلوا انفسهم وذبحوها بالعطش طلبا لرضی الله وشوقا الی جزیل ثوابه وخوفا من الیم عقابه
فاذا تکلم منهم متکلم بحق او تفوه بصدق قیل له اسکت فانت قرین الشیطان وراس الضلالة یتاولون کتاب الله علی غیر
تاویله ویقولون من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق واعلم یا اسامة ان اکرم الناس عند الله منزلة یوم القیمة اعظمهم

صحابی و رفیقان بمدینه
باز گشتند این قصه را عرض
حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه وآله وسلم رسانیدند
آنحضرت متبسم شدند
و تا مدتی یکسال صحابه
این حکایت با هم باز می گفتند
و میخندیدند و از آن جمله
دیگری آنست که اعرابی
از بادیه نزد رسول صلی
الله علیه وآله وسلم آمد و ناقه
خود را در پهلوی مسجد بخوابانید
و بمسجد در آمد بعضی
از صحابه نعیمان را گفتند
که این ناقه را بکش و تا گوشت
او قسمت کنیم زیرا که
حضرت رسول علیه السلام بها
از اعرابی خواهند داد
و او را خوشنود خواهند
کرد نعیمان فی الحال
ناقه را سر برید و بیرون شد
اعرابی بیرون آمد ناقه
خود را کشته دید آغاز
فریاد کرد واعقراه و عقراه
یا رسول الله حضرت که آن
فریاد و شنید ندا از مسجد بیرون آمدند ناقه اعرابی را کشته دیدند پرسیدند که این فعل که کرد وجود ... دادند جمعی پیش آمدند

که یا رسول الله نعیمان این حرکت کرد حضرت قاصدی فرستادند که او را بیارد قاصد سرا و در سرای ضباعه بنت زبیر بن عبد المطلب

ثوابا واکرمهم مآبا من طال فی الدنیا حزنه وکثر فیها همه وادام فیها غمه وکثر فیها جوعه وعطشه اولئک الابرار الاتقیاء الاخیار
ان شهدوا لم یعرفوا وان غابوا لم یفتقدوا یا اسامة اولئک تعرفهم بقاع الارض وتبکی اذا فقدتهم محاریبهم تحفهم
الملائکة اولئک تنجو بهم من الزلازل والاهوال یوم القیمة والزحام وایاک ان تترک ما هم فیه وعلیه فتزل قدمک وتهوی فی النار
فتکون من الخاسرین واحذر یا اسامة ان تکون من الذین قالوا سمعنا وهم لا یسمعون ... لا یعرض هذه الوصیة
ولیست ... ان اخوف منها شیئا ... رسول الله صلعم کلام فی مثل هذا فی صفة اولیاء الله سبحانه واحبائه ...
الکتاب ... البنی صلعم قال ... ماعلی فی ای شیء تفکری والی ای شیء اشتاق قال اصحابه لا یا رسول الله
ما علمنا بهذه من شی اخبرنا بذلک ... قال النبی صلعم اخبرکم ان شاء الله ثم تنفس وقال واه شوقا الی اخوانی
من بعدی فقال ابو ذر یا رسول الله السنا اخوانک قال لا انتم اصحابی واخوانی یجیئون من بعدی شانهم شان الانبیاء قوم
یفرون من الاباء والامهات ومن الاخوة والاخوات ومن القرابات کلهم ابتغاء مرضات الله یترکون المال لله ویذلون
انفسهم بالتواضع لله لا یرغبون فی الشهوات وفضول الدنیا مجتمعون فی بیت من بیوت الله کانهم غرباء تراهم محزونین لخوف
النار وحب الجنة فمن یعلم قدرهم عند الله لیس بینهم قرابة ولا مال یعطون بها بعضهم لبعض اشفق من الابن علی الوالد والوالد
علی الولد ومن الاخ علی الاخ هاه شوقا الیهم ویفرغون انفسهم من کد الدنیا ونعیمها بنجاة انفسهم من عذاب الابد ودخول
الجنة لمرضات الله واعلم یا اباذر ان للواحد منهم اجر سبعین بدریا یا اباذر واحد منهم اکرم علی الله من کل شی خلق الله
علی وجه الارض یا اباذر قلوبهم الی الله وعملهم لله لو مرض احدهم له فضل عبادة الف سنة صیام نهارها وقیام لیلها وان شئت
حتی ازیدک یا اباذر قلت نعم یا رسول الله زدنا قال ان احدا منهم اذا مات فکانما مات فی سماء الدنیا من فضله علی الله
وان شئت ازیدک قلت نعم یا رسول الله زدنی قال یا اباذر لو ان احدهم یؤذیه قملة فی ثیابه فله عند الله اجر اربعین
حجة واربعین عمرة واربعین غزوة وعتق اربعین نسمة من ولد اسمعیل ویدخل احد منهم اثنی عشر الفا فی شفاعته فقلت
سبحان الله فقال اما تشک قولی سبحان الله ما ارحمه بخلقه والطفه واکرمه علی خلقه فقال النبی صلی الله علیه وآله اتعجبون من قولی وان
شئتم حتی ازیدکم قال ابو ذر نعم یا رسول الله زدنا فقال النبی صلی الله علیه وآله یا اباذر لو ان احدا منهم اشتهی شهوة من
شهوات الدنیا فیصبر ولا یطلبها کان له من الاجر بذکر اهله ثم یغتم ویتنفس کتب الله له بکل نفس الفی الف حسنة
ومحی عنه الفی الف سیئة ورفع له الفی الف درجة وان شئت حتی ازیدک یا اباذر قلت حبیبی رسول الله زدنی قال لو ان احدا

یافت که بنزدیک مسجد بود
بآنجا در آمد اشارت
بمکانی کردند که در آنجا
نخفته بود بعقد از علف
تازه خود را پوشیده قاصد
او را بر داشت که یا رسول
الله نعیمان را نمی یابم حضرت
با جمعی بسرای ضباعه در آمد
قاصد بانگشت خود اشارت
بآن مکان میکرد و خصره
فرمودند که علفها را دور
کردند و نعیمان را از آنجا بیرون
آوردند پیشانی و چهره
وی از آن علفها تازه
رنگین شده بود حضرت علیه
السلام فرمودند که ای
نعیمان این چه فعل است
که از تو صادر شده است
گفت یا رسول الله والله
که آنکس که ترا بر تو
دلالت کرده اند هم ایشان
مرا باین فعل فرموده اند
حضرت تبسم کنان رنگ
علف را بدست مبارک خود
از پیشانی و رخساره
او دور کردند و بهای شتر را
بعد عطای اعرابی دادند

و از ان جمله دیگر آنست که مخرمة بن نوفل زهری پیری مسن بود و از اهل مدینه و انساب عرب را نیکو میدانست و از جمله بزرگان

اضافه بوده وصد بانزده سال عمر او گذشته بوده در حق کسی نیکی میکند جزای آن نیکی هم باز مرکرد دلش بحقیقت در حق خود نیکی کرده باشد وهر کرد در حق

منهم یصبر مع اصحابه لا یقطعهم ویصبر فی مثل جوعهم وفی مثل غمهم الا کان له من الاجر کاجر سبعین ممن غزا معی غزوة تبوک ولئن شئت حتی ازیدک قلت نعم یا رسول الله زدنا قال لو ان احدا منهم وضع جبینه علی الارض ثم یقول آه فیبکی ملئکة السماء السبع لرحمتهم علیه قال الله یا ملئکتی ما لکم تبکون فیقولون یا الهنا وسیدنا وکیف لا نبکی ولیک علی الارض یقول فی وجعه آه فیقول الله یا ملئکتی اشهدوا انتم انی راض عن عبدی بالذی یصبر فی الشدة ولا یطلب الراحة فیقول الملئکة یا الهنا وسیدنا لا یضر الشدة بعبدک وولیک بعد لئن یقول هذا القول فیقول الله یا ملئکتی ان ولی عبدی کمثل نبی من انبیائی ولو دعانی ولی وشفع فی خلق شفعته فی اکثر من سبعین الف ولعبدی وولیی فی جنتی ما تمنا یا ملئکتی وعزتی وجلالی لانا ارحم بولیی وانا خیر له من المال التاجر والکسب للکاسب وفی الاخرة لا یعذب ولیی ولا خوف علیهم ثم قال رسول الله صلعم طوبی لهم یا باذر لو ان احدا منهم یصلی رکعتین فی اصحابه افضل عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان عمر نوح ولئن شئت حتی ازیدک یا باذر لو ان احدا منهم یسبح تسبیحة خیر له من لئن تسیر جبال الدنیا ذهبا ونظرة الی واحد منهم احب الی من نظرة الی بیت الله الحرام ولو ان احدا منهم یموت فی شدة بین اصحابه له اجر مقتول بین الرکن والمقام وله اجر من یموت فی حرم الله ومن مات فی حرم الله امنه الله من الفزع الاکبر وادخله الجنة ولئن شئت حتی ازیدک یا باذر قلت نعم یا رسول الله قال یجلس الیهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا یقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم فیرحمهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله ثم قال النبی صلعم الفقر فیهم افضل عند الله من الف عبد من غیرهم یا باذر ضحکهم عبادة وفرحهم تسبیح ونومهم صدقة وانفاسهم جهاد وینظر الله الیهم فی کل یوم ثلث مرات یا باذر انی الیهم لمشتاق ثم غمض عینیه وبکا شوقا ثم قال اللهم احفظهم وانصرهم علی من خالف علیهم ولا تخذلهم واقر عینی بهم یوم القیمة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وقال رسول الله صلی الله علیه ان من عرف الله منع فاه من الکلام وبطنه من الطعام وعنی نفسه بالصیام والقیام قالوا بابائنا وامهاتنا یا رسول الله هولاء اولیاء الله قال ان اولیاء الله سکتوا وکان سکوتهم ذکرا ونظروا وکان نظرهم عبرة ونطقوا وکان نطقهم حکمة ومشوا وکان مشیهم بین الناس برکة لولا الاجال التی کتبت علیهم لم تقر ارواحهم خوفا من العذاب وشوقا الی الثواب وقال عم اجب عباد الله الی الاتقیاء الاخفیاء الذین اذا غابوا لم یفتقدوا واذا شهدوا لم یعرفوا اولئک ائمة الهدی ومصابیح العلم وقال عم السلم لئن المؤمن قیده القران عن کثیر من هوی نفسه وشهوته فالصلوة کهفه والصیام جنته والصدقة فکاکه وسئل عم من اولیاء الله قال الذین اذا رأوا ذکر الله وعنه قال قال الله تعالی اذا علمت لئن الغالب علی عبدی الاشتغال بی نقلت

کسی بدی میکند جزای آن بدی هم بوی باز گردد ولیس در حق خود بدی کرده باشد وفرموده اند این سخن معنی آن آیت که حق سبحانه میفرماید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی هر که عمل کند هم سنگ مورچه خردی نیکی را ببیند پاداش او را وهر که بکند بوزن مورچه صغیر بدی را ببیند مکافات از او روزی دو شخص بسبیل استفتاع نزد امیر حضرت آمدند ویکی را بر دیگری دعوای کرده گفت مرا این شخص میگوید من بجا در تو محتلم شده ام وباین شخص مرا الانت رنج است حکم خدا من چگونه است حضرت امیر فرموده

او را در آفتاب بدارد و بر سایه او حد بزن آورده اند که دو زن در طفلی دعوی کرده نزد حضرت امیر آمدند

٢٨

و هر یکی را سخن گفته آن طفل از من متولد شده است امیر فرمود که دو العقل را بیارید تا این طفل را دو نیم کنم تا هر یکی نیمی از آن بگیرند و ترک

شهوته

فی مسئلتی ومناجاتی فاذا کان فی عبدی کذلک فاراد لئن یسهو حلت بینه وبین لئن یسهو اولئک اولیائی حقا اولئک الابطال حقا اولئک الذین اذا اردت لئن اهلک الارض عقوبة زویتها عنهم من اجلهم اولئک الابطال ونختم کتابنا هذا بذکر شیئ من ذم الدنیا قال رسول الله صلی الله علیه الا حب الدنیا راس کل خطیئة وقال صلعم ما عبد الله بشیئ مثل الزهد فی الدنیا واوحی الله الی موسی علیه السلم یا موسی لا ترکنن الی حب الدنیا فلن یاتینی بکبیرة هی اشد منها ومر موسی علیه السلم برجل وهو یبکی ثم رجع وهو یبکی فقال موسی یا رب عبدک یبکی من مخافتک فقال یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه ورفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له وهو یحب الدنیا وقال ابن عباس رحمه الله یوتی یوم القیمة بالدنیا فی صورة عجوزة شمطاء زرقاء انیابها بادیة مشوهة خلقها ویشرف علی الخلایق فیقول تعرفون هذه فیقولون نعوذ بالله من معرفة هذه فیقول هذه الدنیا التی تفاخرتم علیها وبها تقاطعتم الارحام وبها تحاسدتم وتباغضتم واغتررتم ثم تقذف فی جهنم فیقول یا رب این اتباعی واشیاعی فیقول الله عز وجل الحقوا بها اتباعها قال بعضهم بلغنی لئن رجلا عرج بروحه فاذا امراة علی قارعة الطریق علیها من کل زینة الحلی والثیاب واذا لا یمر بها احد الا جرحته فاذا هی ادبرت کانت احسن شیئ راه واذا هی اقبلت کانت اقبح شیئ راه الناس عجوز شمطاء زرقاء عمشاء قال قلت من انت قالت الدنیا وروی لئن عیسی علیه السلام کوشف بالدنیا فراها فی صورة عجوزة هتماء علیها من کل زینة فقال لها کم تزوجت قال لا احصیهم قال فکلهم مات عنک او طلقوک قالت بل کلهم قتلت قال عیسی علیه السلم بوسا لازواجک الباقین کیف لا تعتبرون بازواجک الماضین کیف اهلکتهم واحدا واحدا ولا یکونون منک علی حذر شعر یا طالب الدنیا یغرک وجهها ولیندمن اذا رایت قفاها وروی لئن عیسی علیه السلام اشتد به المطر والرعد والبرق یوما فجعل یطلب شیئا یلجأ الیه فرفعت له خیمة من بعید فاتاها فاذا فیها امراة فحاد عنها فاذا هو بکهف فی جبل فاتاه فاذا فیه اسد فوضع یده علیه فقال الهی لکل شیئ ماوی فاوحی الله الیه ماواک فی مستقر رحمتی ولا زوجنک یوم القیمة بمائة حوراء خلقتها بیدی ولاطعمن فی عرسک اربعة الاف عام کل یوم منها کعمر الدنیا ولامرن منادیا ینادی این الزهاد فی الدنیا هلموا الی عرس الزاهد عیسی بن مریم وقال عیسی علیه السلم ویل لصاحب الدنیا کیف یموت ویترکها ویامنها ویغتر بها ویجد له ویل للمغترین کیف ارتهم ما یکرهون وفارقهم ما یحبون وجاءهم ما یوعدون ویل لمن الدنیا همه والخطایا عمله کیف یفتضح غدا عند الله قیل اوحی الله الی موسی علیه السلم یا موسی ما لک ولدار الظالمین انها لیست لک دارا فاخرج همها منک وفارقها بعقلک فلبئست الدار هی الا للعامل فیها فنعمت الدار هی یا موسی انی مرصد للظالم حتی اخذ للمظلوم منه

نزاع کنند آنکه مادر حقیقی بود بترسید که مبادا طفل او کشته شود و گفت یا امیر المؤمنین من از دعوی خود بگذشتم و طفل را باین زن گذاشتم او را مکش و بدو سپارید حضرت امیر حکم کرد که طفل از آن است بر دار و ببر و هر جا خواهی او طفل خود گرفته و برفت طفل شیر خواره بسر بام تا و دانی خزیده وفتی که مادرش غافل بود و دوشش بوی نرسید و از سر ناودان تا زمین عبث کرد او بود مادرش بر بام روی میکند و پستان بوی مینمود و طفل میل او نمیکرد و مردم جمع آمده بودند و غیدا نستند که چه چاره کنم کنند ناگاه حضرت امیر بانجا رسید و آن شنید و اضطراب آن زن دید فرمود تا طفلی

فانظر یوما سبعة عشر مرحلة انما الغالب علیهما بالعینین کلیم ...

همزاد او بر بام بردند و در برابر او بداشتند او بملاحظت جنیت با آن طفل میل کرده پس خزیده تا بجا که دست مادر بوی

رسید و برادر ربود و از بام فرود وید و دست و پای او را ببوسید

فصل دوم در ذکر بعضی از نکات لطیفه امام حسن رضی الله عنه

النبی صلعم الدنیا موقوفة بین السماء والارض منذ خلق الله الدنیا لا ینظر الیها ویقول یوم القیمة یا رب اجعلنی
لادنی اولیائک نصیبا الیوم فیقول یا لا شیء انی لم ارضک لهم فی الدنیا ارضاک لهم الیوم وقال صلعم یجیئن
اقوام یوم القیمة واعمالهم کجبال تهامة فیؤمر بهم الی النار قالوا یا رسول الله مصلین قال نعم کانوا یصلون ویصومون
ویاخذون وهنا من اللیل فاذا عرض لهم شیء من الدنیا وثبوا علیه وتوفی رسول الله صلعم وما وضع لبنة علی لبنة ولا قصبة
علی قصبة ورای بعض اصحابه یبنی بیتا من جص فقال ما اری الامر الا اعجل من هذا وانکر ذلک والی هذا اشار عیسی علیه
حیث قال الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها وهو مثال واضح فان الحیوة الدنیا معبر الاخرة فالمهد هو المیل الاول
علی القنطرة واللحد هو المیل الثانی وبینهما مسافة محدودة فمن الناس من قطع نصف القنطرة ومنهم من قطع
ثلثیها ومنهم من لم یبق له الا خطوة واحدة وهو غافل عنها وکیف کان فلا بد من العبور ولیکن هذا اخر ما نعلقه
فی هذه الاوراق ونسال الله تعالی ان ینفعنا بما املیناه ویجعلنا من اهل الوصف
بما ذکرناه انه اقرب مدعو واعلی مرجو وهو الذی ینزل علی عبده ایات بینات
لیخرجهم من الظلمات الی النور وان الله بکم لرؤف رحیم وصلی الله
علی اکرم المرسلین واشرف الاولین والاخرین
محمد واله الطیبین الطاهرین
وسلم تسلیما کثیرا اتم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد المصور الصمد السلام الشهید ولا عدل ولا عدد ولا حد له ولا امد ولا کثر لعسکره ولا مدد له العلو والاکرام
والسهو والدوام الکرامة حصل مراد ومرام وطول سهل الحلال وجوم الحرام امره ادار السماک الرامح وحکمه احکم مهمر النسر
الطامح اعلام افضل کل سرور والهاه نعم صدور کل مکروه ثم الصلوة علی افضل خلقه فی السموات العلی وتحت الارضین
السفلی خصوصا علی محمد نبی الرحمة وامام العصمة والکرامة اجمعین **اما بعد** فقد سالتنی عن احوال اللذات المطلو

صاحب کشف الغمه گوید که امام
فرموده که هر که عقل ندارد
ادب ندارد و هر که همت ندارد
مروت ندارد و هر که دین ندارد
حیا ندارد و امام را گفتند در
تو تکبر مشاهده میکنیم
گفت غلط دیده اید آن
تکبر نیست بلکه عزتی است
که حق سبحانه و تعالی بندگان
خود را کرامت کرده پس
این آیت خواند ولله العزة
ولرسوله وللمؤمنین بزرگی را گفتند
در تو کبری می یابیم گفت کبر از کبریای
اوست با دیگر اکرم بر دست هم زدم
اوست بعیلم کرد من دمید آورده اند یکی از فضلای
عرب مهمان امام حسن شد بعد از طعام گفت برای من شربتی
آرید حضرت امام فرمود که چه شربت میخواهی گفت آن شربت
گفت آن شربت که چون نایافته باشد عزیزترین همه شربتها بود و چون یافت شود بیشترین همه شربتها بود امام خادم را گفت
آتش دهید همه حاضران بر صحت حدت فهم امام آفرین گفتند **فصل سیم** در ذکر بعضی از کلمات شریفه از امام حسین رضی الله عنه
صاحب کشف الغمه گوید که روزی میان امام حسن و امام حسین
ملالی خاطری واقع شده امام محمد حنیفه در صدد رفع
این ملال شد و نزد امام حسین
آمد و گفت شما برادر مهتر دید
بر خیزید تا نزد امام حسن
روید فرمود که من از جد بزرگوار
شنیده ام که چون دو تن
با هم نقاری ورزند پس هر که
اشتی کند اول او را در اشتی سبقت کرده و پیشی دستی کنند او به بهشت در آید و برادر من اهل که پیش

از برادر بزرگوار قدم در بهشت نهم امام محمد بر خاست و نزد امام حسن رفت و حدیث امام حسین را باوی گفت امام باوی بگفت امام حسن فرمود که راست

فی الدنیا والکشف عن حقایقها وبیان ما فیها من الخیرات والراحات والافات والمخافات فکتبت لک هذا المختصر
علی سبیل الارتجال وبالله التوفیق فی جمیع الاحوال اقول ان اللذات المطلوبة فی هذه الحیوة العاجلة محصورة فی اقسام
ثلثة فادونها هی اللذات الحسیة من الاکل والشرب وقضاء الشهوتین واوسطها اللذات الخیالیة وهی اللذات التی تحصل بسبب
من الاستعلاء والریاسة واعلاها اللذات العقلیة وهی اللذات الحاصلة بسبب معرفة الاشیاء والوقوف علی حقایقها
وهذا انبساط حسن معقول فی هذا الباب وایضا شعور الانسان فی اول الامر انما یحصل بهذه اللذات الحسیة ثم اذا اوغل
وشرع فیها وقطع وطره منها فحینئذ یسمو نفسه الی المرتبة الثانیة وهی الاستسعاد باللذات الخیالیة وهی الریاسة ونفاذ
القول والاستعلاء فاذا توغل فیها ورقا الی ما فیها من الافات والبلیات ترقی منها الی المرتبة الثالثة وهی
طلب اللذات العقلیة والاستسعاد بمعرفة حقایق الاشیاء بقدر الطاقة البشریة ولما وقفت علی هذا الضبط
فلا جرم رتبت هذا الکتاب علی ثلثة اقسام فاولها فی البحث عن حقایق اللذات الحسیة وبیان ما فیها من الخیرات
والافات وثانیها فی البحث عن حقایق اللذات الخیالیة وهی لذات الریاسة والنفاذ وبیان ما فیها من جهات الخیر
والشر وثالثها فی البحث عن حقایق اللذات العقلیة وهی لذات العلم والاحاطة بحقایق الاشیاء ~~بقدر الطاقة~~
وبیان ما فیها من جهات الرغبة والنفرة ونسال الله تعالی ان یطلعنا علی حقایق الاشیاء بقدر الطاقة البشریة **القسم**
الاول فی الکلام فی اللذات الحسیة اعلم ان مطالب الخلق من الاحوال المحسوسة محصورة فی نوعین احدهما دفع الالم والثانی
تحصیل اللذات اما دفع الالم الحسیة فقد توصل الیه بطریق احدهما لبس الثیاب وذلک لان جلد الانسان لطیف
سریع التاثر من الحر والبرد فاحتاج فی دفع هذا النوع من الایذاء الی لبس الثیاب والتحقیق ان لبس الثیاب فی التحقیق
ضرر لانه یصیر حاملا لتلک الثیاب وحمل الجسم الثقیل اتعاب للبدن الا ان لبس الثیاب دافع لضرر اعظم واعلی
منه فصار تحمل الضرر القلیل الذی یوجب دفع الضرر العظیم شبیها بحصول الخیر واللذات والراحة فی الحقیقة لیس الا ما ذکرنا
من ان حاصله یرجع الی دفع الضرر الزاید بتحمل الضرر الناقص ومثاله ما یحکی ان بعض الناس دخل علی ابراهیم بن
شیبان النظام المتکلم فراه وفی یده قدح من الدواء المر البشیع الکریه وکان یشق علیه جدا تناوله فسأله عن کیفیة
حاله فقال اصبحت فی ابلیات ادفع افات بافات والطریق الثانی من طرق دفع الافات بناء الدور
والمساکن والمقصود من بنائها ان الانسان خلق من شریعة الافات ومن المخافات فاذا بقی فی الصحراء بقی خائفا

امام باوی بگفت امام حسن فرمود که راست
گفته است برادرم پس برخاست
و باتفاق امام محمد نزد امام حسین
آمد و گفت و دیگر بگریه آغاز
کردند و آن غبار مرتفع شد
فصل چهارم در ذکر بعضی
انفاس متبرکه امام زین العابدین
رضی الله عنه صاحب کشف الغمه
گوید آورده که امام فرموده
ان فقد الاحبة غربة یعنی گم کردن
دوستان غربت یعنی اگر
کسی در وطن خود دوستان
ندارد چون غریبان است
است و اگر در غربت دوستان
دارد عین غربت اول او کانت
فصل پنجم در ذکر بعضی از
فواید انفاس امام محمد باقر
رضی الله عنه در کتاب معتبره
آورده اند که امام فرموده
بزرگوار من وصیت فرموده
که با پنج طایفه صحبت مدار
اول با عبد البخیل که برای
لقمه تکثیر از لقمه تو افزوده
گفتم کمتر از لقمه باشد گفت
انکه طمع لقمه کند و آن چیز بوی
نرسد دوم بخیلی که چون بیچ
شوی و در احتیاج از تو کمتر

کند سیم کذاب که او هم حکم سراب دارد و دروغ و مایش او اعتماد نیست چهارم احمق که خواهد که ترا نفع رساند و ترا ضرر رساند پنجم فاسق که ترا بنانی فروشد

باشیم فصل ششم در ذکر بعضی از نکات لطیفهٔ امام جعفر صادق رضی الله عنه از امام سوال کردند که بر هستی حق تعالی دلیل چیست گفت هستی او
دلیل هستی منست زیرا که اگر
هستی من از من است حال
از دو بیرون نیست یا من
خود را هست کرده ام وقتی
که هست بوده ام و این
محالست چه تحصیل حاصل
ممکن نیست یا من خود را
هست کرده ام وقتی که نیست
بوده ام این نیز محالست
زیرا که از نیست هست کردن
ممکن نیست پس یقین شد
که مرا کسی هست کرده است
و آن هستی بر محالات از امام سوال
کردند که حق تعالی چرا در سال
قحط جوع بر آدمی غالب
میشود و هر چند چیز میخورند
خورسند نمی باشند گفت
آدمیان از خاک آفریده
شده اند و فرزند زمین
اند چون در زمین قحط
افتد آن قحط در تنها و اینان
سرایت میکند چه همه اجزای
زمین اند امام سوال
کردند که آب چه طعم دارد
فرمود که طعم حیات دارد
فصل هفتم در ذکر شمه از انفاس
متبرکهٔ امام موسی کاظم رضی الله عنه

على نفسه واولاده فاذا بنى بناء حصينا محكما ودخل فيه واغلق على نفسه الابواب وبالغ في احكامها فربما يكون امنا من بعض الوجوه
على نفسه وماله فكان المقصود من بناء الابنية والدور السعي في دفع الافات لا في جلب المنافع فالملبس والمسكن من قبيل دفع الالم
لا لجلب المنفعة فاما الطرق الموصلة الى تحصيل اللذات وهي محصورة في قضاء شهوات البطن وقضاء شهوة الفرج وليس
لها ثالث البتة ونحن ننبهك على ما فيهما من الرذالة والخساسة وسقوط الدرجة والتشبه بالبهائم الخبيثة واقول قبل
الخوض في بيان تلك التفاصيل ان الخطباء والشعراء والفصحاء اذا ارادوا الخوض في تحقير الدنيا وبيان سقوطها وفنائها
رجع حاصل كلامهم بعد التطويلات العظيمة الى مقدمات قليلة فاحدها انهم يقولون انها غير باقية بل هي منقضية فانية
فوجب على العاقل ان لا يغتر بها واعلم ان هذا اشارة الى انها طيبة في نفسها لذيذة الا انها لما كانت سريعة الانقراض
والانقضاء فوجب على العاقل الاحتراز عنها وثانيها انهم قالوا ان طيباتها ممزوجة بالالام وراحاتها مخلوطة بالجراحات
وهذا ايضا يدل على انهم يعتقدون فيها طيبات وسعادات الا انها لما كانت ممزوجة بالافات مخلوطة بالمحن فا
وجب على العاقل الاحتراز عنها وثالثها انهم يقولون ان الاراذل من الناس يزيد احوالهم على قدر ما يكون الافاضل
في تلك اللذات والراحات بل الغالب ان الاراذل من الناس يزيد احوالهم على احوال الافاضل في هذه الخيرات
الحسية واللذات الجسمانية زيادة فاحشة فوجب الاحتراز عنها وهذا ايضا يدل على انهم يعتقدون ان هذه اللذات
خيرات وسعادات الا ان كون الاراذل مشاركين للافاضل فيها متزايدين عليهم في درجاتها مما يوجب الفرار عنها فهذه
مجامع كلام الفصحاء والبلغاء في تقبيح احوال الدنيا وهي باسرها يدل على انها في انفسها طيبات وخيرات الا انه يجب
تركها والاعراض عنها لاجل انه يلزمها هذه اللوازم الثلثة واما الحكماء فانهم بينوا ان هذه الاحوال ليست في
انفسها خيرات ولا سعادات بل هي احوال خسيسة ومطالب دنية في ذواتها واذا كان الامر كذلك وجب علينا ان
نرتب الكلام في هذا الباب على مقامين احدهما ان هذه الاحوال خسيسة بسبب ذواتها والثاني بيان انها
ولئن كانت لذات الا انها لذات خسيسة حقيرة اما النوع الاول من البيان فتقريره من وجوه الاول انا راينا ان
الانسان كلما كان اكثر جوعا واشد احتياجا الى الاكل كان التذاذه بالاكل اتم وكلما كان عهده بالوقاع
اطول كان التذاذه به اكمل ولا شك ان الجوع الم شديد وايضا الاحتياج الشديد الى الوقاع الم فلما راينا انه كلما
كانت هذه الالام اشد واشق كان دفعها الذ واطيب غلب على الظن انه لا معنى لهذه اللذات والراحات الا مجرد

در کشف الغمه آورده که ابو حنیفه کوفی از پیش امام جعفر بیرون آمد و امام موسی

خرد سال بود پیش او باز آمد گفت ای پسر از تو سوالی دارم فرمود که بپرس هر چه میخواهی گفت بنده در کنه اختیار دارد یا نی

کاظم رضی الله عنه
از سه بیرون نیست یا
بنده از نزد خداست نه از
نفس او و برین تقدیر شاید
که بنده را عذاب کند بجرمی که
بکسب او بوده باشد یا گناه
بنده از نزد خدا و از جمیع
نفس بنده است بغایت
و برین تقدیر شاید از شریک
قوی که بر شریک ضعیف ظلم
کند یا گناه از نفس بنده
است بی مشارکت حق پس
اگر خدا خواهد او را عذاب
کند بگناه و اگر خواهد عفو
نماید بفضل خود ابو حنیفه
از جواب او متحیر شد
و بوسه بر فرق او نهاد
و بگذشت فصل هشتم
در ذکر بعضی از کلمات
قدسیه امام علی رضا رضی
الله عنه آورده اند که روزی
مامون بیمار شد و آن
بیماری ممتد گشت که اگر شفا یابد
مال کثیر صدقه دهد چون
شفا یافت خواست که

تلك الالام الا بقية الاترى ان من جلس في الحمام الحارة وغلب استيلاء تلك الحرارة عليه فاذا فتح الباب ودخل من ذلك الباب نسيم بارد
فان ذلك الانسان يستلذ من ذلك الهواء البارد ويستلذ اذا في الغاية واذا اكل طعاما غليظا وعطش جدا فاذا شرب الماء المبرد
بالثلج فانه يجد منه لذة عظيمة وما ذاك الا لانه عظم تالمه بسبب الهواء الحار في الحمام وعظم تالمه بسبب اكل ذلك الطعام
الغليظ فلما وصل اليه الهواء البارد زال عنه تلك الحرارة المولمة ولما شرب الماء البارد زال عنه ذلك العطش المولم فقد
ظن ان الحاصل من تلك الحرارة تحصل اللذة بسبب استنشاق ذلك الهواء البارد وشرب ذلك الماء البارد فعلمنا انه لا حاصل
لهذه اللذات الا دفع هذه الالام والاوجاع وذلك يدل على ان هذه الاحوال التي تخيل انها لذات فهي في انفسها ليست
لذات فلا حاصل لها الا دفع الالام والاوجاع بل نقول الانسان اذا اراد قضاء الحاجة من البول والغائط فربما يقدر على
ذلك الانسان القاء من خارج وح يعظم المه بسبب امساك تلك الفضلات ثم بعد تحمل الالام الشديدة اذا قدر على دفعها
وجد لذة عظيمة وراحة كاملة وكلما كان تالمها بامساكها اشد كان التذاذه بدفعها اكمل حتى ان كثيرا من الناس قالوا هذه
اللذة اقوى من لذة الاكل والشرب والبقال وذلك يدل على انه لا حاصل لهذه اللذات الا دفع الالام الوجه الثاني
في بيان المطلوب الذي ذكرناه ان من المعلوم بالبديهة انه كلما كان شهوة الفوز بالشيء اقوى واكثر كانت اللذة الحاصلة بسبب
وجدانه اقوى واكمل فانه لم يحصل تلك الشهوة لم يحصل تلك اللذة بسبب وجدانه البتة الاترى ان من رمى قلادة من الدرر النفيسة الى
كلب وهو عظما الى الانسان فانه لا يحصل اللذة لواحد منهما لان الكلب لا يشتهي الدر والانسان لا يشتهي العظم لو قلبت القضية وهيت
القلادة من الدر الى الانسان عظم فرحه بوجدانه فثبت انه كلما كانت الحاجة الى الشيء اشد وكانت شهوة وجدانه اتم واكمل كان الفوز
الذ واذا ثبت هذا فمقدار اللذة الحاصلة في حال مساوية لمقدار المضرة الحاصلة بسبب الاحتياج اليه في الماضي واذا كان الامر كذلك
تقابل اللذة الحاصلة في الحال بالالم الحاصل في الماضي واذا تقابلا تساقطا وصار كانه لم يوجد البتة ومثال انسان مزق بطن
انسان ثم اخذ يعالجه بالخياطة ووضع المرهم عليها فان ذلك لا يعد لذة بل يعد مثل هذا الفعل جاريا مجرى العبث فكذا
ههنا الوجه الثالث في بيان ان هذه اللذات الحسية خسيسة جدا وذلك انها لا تحصل الا بواسطة مخارج رطوبات
عفنة منتنة مستحيلة مستقذرة اما لذة الاكل فالامر فيها ظاهر لان الانسان لا يلتذ بالطعام الا اذا وضعه في فمه ولا
شك ~~انه في نفسه مستقذر والدليل عليه ان تلك اللقمة~~ ان ذلك الطعام في تلك الساعة يمتزج بريق الفم ويختلط ولا شك انه في نفسه
مستقذر والدليل عليه ان تلك اللقمة الممضوغة لو سقطت من الفم فان الانسان يستقذرها ولا يمكنه ان يعيدها الى الفم وذلك يدل على

بعهد خود وفا کند علما و فقها را حاضر ساخت و گفت من عهد کرده ام که مال کثیر تصدق کنم چه مقدار است تا من صدقه دهم ازعهده

بیرون آئیم هرکس دران سخن کفت یکی ده هزار دینار و یکی صد هزار درم و بیش و کم کفتند و خاطر مامون از سخن هیچ کدام

[illegible] نمی

لان اللذة الحاصلة من الطعام لا تحصل الا عند انهضام ذلك الطعام واختلاط اجزائه بتلك الرطوبات الفاسدة المستقذرة وايضا
لان الانسان اذا تناول الاطعمة المختلفة وشرب عليها الماء والفقاع فانه يختلط تلك الاشياء بعضها بالبعض في المعدة وكانت
المعدة محتوية قبل وصول الطعام اليها على اجزاء كثيرة من الصفراء والسوداء والبلغم ولا شك انه جسم في غاية الاستقذار والنتن
والعفونة فان الانسان اذا قاء كل ذلك القي في غاية الاستقذار والشبع التام لا يحصل الا عند احتواء المعدة على هذا الجسم
فثبت ان اللذة الحاصلة عند الاكل لا تتحقق الا عند اختلاط اجزاء الطعام بالبزاق والمخاط وان اللذة الحاصلة عند الشبع لا
تتحقق الا عند احتواء المعدة على ذلك الجسم المستقذر المستخبث فثبت بهذه البيانات ان هذه اللذة الحسية لا تحصل الا عند مخالطة
الرطوبات العفنة القذرة وذلك يدل على ان هذه اللذة في غاية الخسة فان العاقل انما يقدم على الاكل لا لاجل انه يعده
سعادة وبهجة بل لاجل انه خلق محتاجا اليه ولولا الاحتياج اليه لما اقدم عليه وسمعت ان عبد القاهر النحوي انشد هذا البيت
لولا اقتضاؤه جوى نزهت امنيتي عن ان تلم بمطعوم ومشروب واما لذة الوقاع فهي في خستها اظهر من ان يحتاج الى البيان والذي يدل
عليه ان اخس اعضاء الانسان هو هذه الاعضاء المخصوصة ولذلك ان طبايع جميع الخلق وبداية عقولهم تحكم على ستر هذه الاعضاء
واخفائها عن عيون الناس حتى ان جماعة الهنود والزنوج الذين جرت عادتهم بانهم لا يلبسون الثياب ويطوفون
عراة في الاسواق فانهم يسترون هذه الاعضاء وذلك يدل على شهادة العقول بان هذه الاعضاء اخس اعضاء
الانسان ثم ان لذة المواقعة لا تتم الا بمماسة هذه الاعضاء وافضائها وهذه المماسة لا يفيد اللذة الا عند التلطخ بتلك
الرطوبات المتولدة من داخل تلك الاعضاء وتمام اللذة انما يحصل بانفصال النطفة وهي ايضا رطوبة عفنة قذرة خبيثة وكل ذلك
يدل على انها ليست من جنس الخيرات واللذات والسعادات بل الانسان يصير كالملجأ اليها والمضطر الى تسكينها فاذا دفع
تلك الالام والاوجاع تخلص منها واستراح بسبب تلك المدافعة فيظن انها خيرات ولذات ومما يدل عليه ان الرجل اذا احتبس
في موضع لا يمكنه القيام الى الخلاء وصار مضطرا اليه واذا بالتكليف اشتد يمسك الطبيعة فانه يقع في مشقة شديدة و
بلاء عظيم فاذا امكنه الذهاب الى الخلاء وقدر على دفع تلك الخبائث وجد لذة عند دفعها وارسالها ومعلوم انه ليس لتلك
اللذة الا ازالة تلك المولمات فكذا ههنا فثبت ان هذه الاحوال التي يظن انها لذات ان كانت لذات فهي في غاية الخسة
ونهاية القذارة الوجه الرابع في بيان خساسة هذه الاحوال الاستقراء الدال على اطباق جميع العقلاء على هذه
المقدمة اما اطباقهم على تحقير لذة الاكل وذلك لانهم اذا شاهدوا انسانا كثير الاكل عظيم الرغبة في اللقمة استحقروه ونظروا

[illegible]ام کرقدم رنجه فرمایند و این عقد مشکل مراحل نمایند امام بان مجلس آمد و علما اقوال خود عرض کردند و هیچ سخن درجه قبول نمی یافت کفتند لیس شما بفرمایید امام فرمود که ای مامون هشتاد و سه دینار زر بر فقرا قسمت کن کفتند یا حضرت امام برین کلام دلیلی اقامت کنید تا موجب مزید الیقین شود امام فرمود که حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام قدیم خود حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم و علی آله و اصحابه الکرام خطاب کرده و فرموده که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی تحقیق یاری کرده خدای تعالی شما را در وطنهای بسیار و آن مواطن کثیره که حق تعالی فرموده هشتاد و سه موطن است از غزوات و سرایا چنانچه در تواریخ و سیر مقرر شده مامون را دل قرار گرفت و علماء

مسلم داشتند و آفرین کردند امام باشاد چند حدیثی آورده که یاد کیرید از غراب سه خصلت اول صفار روی یعنی خفتی کردن وی در خلوتها

٣٣

اليه بعين الازدراء والاهانة وحكموا عليه بالبهيمة ولذلك قالوا البطنة تذهب الفطنة ولو علموا ان الانسان ناصفته انه جعل ايامه واوقاته
مقصورة على اعداد الماكولات والمشروبات فانهم يستحقرونه ويذمونه ولا يقيمون له وزنا البتة اما اذا اعتقدوا في انسان
انه يقل من الاكل والشرب وانه لا يلتفت اليه ولا يقيم له وزنا البتة فانهم يعظمونه وينقادون له ويعتقدون فيه انه من زمرة
الملائكة وهذا يدل على ان فطرة جميع الخلق شاهدة بان هذه الاحوال خسيسة واما اطباقهم على تحقير لذة الوقاع فمن وجهين
الاول اطباق الكل على ان الالفاظ الدالة على احوال الوقاع يجعلونه من اعظم انواع الشتم والاهانة والايذاء وذلك يدل
على اطباقهم على تحقير شان هذه اللذات الثاني كل عاقل فانه يستحي من الاقدام على الوقاع بحضور الناس بل يسعى في اخفائه
وتبعيده عن اعين الناس والعاقل انما يستحي من اظهار الفعل القبيح ولا يستحي من اظهار الفعل الحسن فاطباقهم على اخفائه
يدل على كونهم مطبقين على انه من الافعال القبيحة فثبت بما ذكرنا اطباق العقلاء على ان لذات الاكل والشرب والوقاع
احوال خسيسة حقيرة لا يلتفت اليها الوجه الخامس في بيان خساسة هذه الاحوال ان نقول اما اللذة الحاصلة عند
الاكل فهي لذة ضعيفة جدا وكما انها لا تحصل الا في اللقمة الاولى والثانية عند حصول الجوع الشديد فاذا قل الجوع قلت الرغبة
وضعف الالتذاذ بالاكل فثبت ان زمان حصول هذه اللذات زمان قليل ولذلك قال الناس يقولون ان الله تعالى رفع
اللذة عن اطعمة الاغنياء لانه لا يشتد جوعهم ولا تكمل حاجتهم ويقوى جوعهم فلذلك يعظم التذاذهم فلا جرم يقل التذاذهم
بالطعام واما الفقراء فانه تشتد حاجتهم ويقوى جوعهم فلذلك يعظم التذاذهم بالطعام اذا عرفت هذا فنقول اللذة الحاصلة
بالاكل حقيرة من كل الوجوه الاول ان هذه اللذة لا تحصل الا في اوايل الاكل عند قيام الجوع الشديد والحاجة القوية فاذا ضعف
الجوع وقلت الحاجة ضعفت اللذة الثاني ان موضع حصول هذه اللذة ليس الا سطح الفم فاذا انحدرت من الحلق سقطت اللذة
الثالث ان لذة الاكل في نوعها ليست حالة قاهرة بل هي لذة ضعيفة فثبت ان هذه اللذات حقيرة من هذه الجهات واما لذة الوقاع
فهي حقيرة من وجوه الاول ان هذه اللذة لا تحصل الا في وقت الانزال وانفصال النطفة واما الاحوال السابقة على هذه الحالة
فهي حركات متعبة واما الاحوال الحاصلة بعد هذه الحالة فهي ضعف القلب وخفقان الفؤاد واستيلاء العفونة
على كل البدن وبالجملة فالاحوال السابقة والاحوال المستقبلة كلها منفرة متعبة فاما الاحوال المطلوبة فما هي الا
الحالة التي يحصل فيها الانزال وهي حالة سريعة الانقضاء والانقراض كانها الان الذي لا ينقسم فثبت بما ذكرنا
ان هاتين اللذتين ضعيفتان جدا واما الالام البدنية الحاصلة فالامر فيها بالعكس وذلك لان موضع اللذتين

چه اگر کسی خفته شدن ناغافل [illegible] دیده [illegible] دوم بکور وی یعنی هرکز شب ذخیره ننهند برای روز آینده و چون بامداد شود طلب روزی پرواز کنند سیوم خدر وی یعنی چون از دور کسی را ببیند حذر کنند و فرار نمایند که مبادا از وی ضرر یابد

[illegible]

فصل نهم

در ذکر بعضی از عبارات لطیفه امام محمد تقی رضی الله عنه امام فرموده که مال دنیا جمع نشود الا به پنج خصلت اول بخل شدید دوم امل طویل سیوم حرص غالب چهارم قطع رحم پنجم ایثار دنیا بر آخرت امام در نصیحت فرموده که چون شما را آدمی پرسند که از خدا می ترسید یا نی

خاموش باشید و جواب بگویید زیرا که اگر گوئید نترسیم کافر باشید و اگر گوئید میترسیم کاذب باشید زیرا که اعمال شما بر خلاف معاملا

برسی کار آن است امام محمد تقی رضی نموده که هرکه تقوی ورزد مردم بی اختیار او را دوست دارند **فصل نهم** در ذکر بعضی از

ارشادات شریفه امام
علی نقی رضی الله عنه در
بعضی از تواریخ آورده
که روزی امام در مسجد
متوکل در آمد و پهلوی
وی نشست متوکل دستار
امام نگریست دید که نهایت
نفیس است از سر
تعرض گفت ای نادی
این دستار را چند خریده
فرمود که برای من آورده
بپانصد درم خریده
متوکل گفت اسراف
کرده که دستار پانصد
درم بر سر نهاده امام
گفت شنیده ام که تو درین
ایام کنیزکی جمیله بهزار دینار
زر سرخ گرفته متوکل
گفت همچنان است
که شنیده اید امام فرمود
من بپانصد درم نقره
دستاری گرفته برای شریف
ترین اعضا خود و تو بهزار
دینار زر سرخ کنیزکی خریده
برای خسیس ترین اعضا خود انصاف بده که اسراف در کدام است متوکل بغایت خجل و منفعل شد

ليس الا العضوان المتعينان اما موضع الالم فكل واحد من الاعضاء فهو قابل لاعظم الالام فمنها الصداع القوي الشقيقة الشديدة
ومنها اوجاع العين والاذن والسن ومنها السرطانات الواقعة المهلكة ومنها البواسير ومنها اوجاع الكلية فظهر بما ذكرنا
ان جميع الاعضاء قابلة لحصول اللذات وايضا فهذه الالام قاهرة قوية مستعلية وقد يبلغ في القوة الى حيث يوجب الموت وايضا
فقد يدوم اياما وليالي نعوذ بالله واما اللذات الاكل والشرب فهي سريعة الانقراض والانقضاء فثبت ان جانب الحزن والافات
في هذه الالام الجسمانية غالبة على اللذات الجسمانية نعم الغالب على الخلق هو السلامة عن هذه الافات الا ان السلامة عنها
حصول اللذة في الكيفية والكمية والمحل فجانب السلامة فانه ازيد من جانب الالم فثبت بما ذكرنا ان هذه اللذات قليلة حقيرة بالنسبة
الى الافات الوجه السادس في بيان ان هذه اللذات حقيرة جدا وذلك ان اللذات الجسمانية المرغوب فيها كثيرة
جدا والذي حصل منها ليس الا القليل وذلك يوجب التعب الشديد اما بيان ان الموجب لما كثير لان نقول ان الانسان يبصر بعينه جميع
ما في العالم من المحسوسات واذا راى شيئا فقد يميل طبعه اليه فيصير ذلك سببا لاشتداد رغبته في تحصيله مثلا اذا راى فرسا جوادا
فانه كلما راه مال طبعه اليه واذا راى ثوبا حسنا مال طبعه اليه وكذا القول في جميع مبصرات هذا العالم ومعلوم ان البصر يعجز دوار
على اكثر الموجودات من هذا العالم واما القول فكذلك لانه اذا سمع ان الرجل الفلاني فاز بالدولة والرفعة مال طبعه الى تحصيلها فاذا
لم يقدر على الفوز به تاذى وتالم قلبه واذا سمع بان الرجل الفلاني ذكره بالسوء والقبح تالم قلبه وبالجملة فالقلب يجري مجرى مرآة
منصوبة على جدار وكان ذلك الجدار مم اكثر الموجودات من هذا العالم فكلما ظهر شيء ظهر من ذلك الشيء فيه اثر فان كان موافقا
مال طبعه اليه ثم انه لم يقدر على تحصيله تالم قلبه وان نفر طبعه عنه ولم يقدر على دفعه تالم قلبه فثبت بهذا الطريق ان قلبه ابدا ان يكون
مستغرقا ابدا في الالام والهموم والغموم واما الفرح فذلك انما يحصل اذا حصل المطلوب ورفع المكروه وذلك قليل في جنب كثير كثير
فثبت ان الغالب على اهل هذا العالم الهموم والغموم والاحزان واما اللذة والخير فقليل جدا ومن المعلوم ان النادر في جنب
الراجح كالمعدوم بالنسبة الى الموجود فثبت ان الغالب على احوال هذا العالم انما هو الشرور والافات القسم الثاني
في الكلام في اللذات الخيالية وهي لذة الرياسة واعلم ان الكلام في التنبيه على قبايحها من وجهين الاول ان هذه انما
لا يحصل الا بتحمل المتاعب العظيمة والمشاق الشديدة والثاني ان نبين انها في انفسها ليست من المطالب الشريفة
العالية بل من المطالب الخسيسة الاول في بيان ان المطلوب يمتنع خلوه عن الافات والمتاعب وبيانه من وجوه الاول ان كل
احد يحب ان يكون هو الرئيس للغير والذي يكون كل ما سواه تحت قدرته وتحت تصرفه وحكمه وذلك لانه يكون الانسان قادرا على

گفت انصاف آنست که ما را عوض بدبختی کنم منشیح حرفه ندارد و بعد ساعتی چنانچه امام از خواندن صلاه این جواب او در سر امام

امام تسلیم کرده **فصل هم**
در ذکر بعضی از فواید
انفاس متبرکه امام حسن
عسکری رضی الله عنه
محمد ابن اقرع گوید که در
خاطر افتاد که آیا ایشان را
احتلام می افتد یا نه خواستم
که بپرسم از امام سوال کنم
چون چشم بروی افتاد
و هیبت او مرا فرا گرفت
و شرم داشتم که از ان پرسم
امام روی در من کرد و گفت
جواب از سوال تو این
آیتست که ان عبادی
لیس لک علیهم من سلطان
یعنی به درستی که بندگان
مخلص من نیست ترا ای
شیطان برای ایشان
قوتی و استیلائی
در اغوا و اضلال پس
فرمود که احتلام از لمهای
شیطانست و شیطان را
بر عبید اختصاص نیست

الغير فاذا التصرف في صفة الكمال وصفة الكمال محبوبة لذاتها وكونه مقدورا للغير ومحلا لتصرف الغير صفة نقص وصفة النقص
مبغوضة لذاتها فثبت ان طبع كل احد يحمله على ان يكون هو الرئيس للغير وهو المتصرف في غيره وان يمنع غيره من ان يكون رئيسا
وحاكما عليه واذا كان كذلك فالساعي في الرياسة لذلك الانسان المعين ليس الا ذلك الانسان واما كل من سواه فانهم يسعون
في ابطال تلك الرياسة وفي اعدامها واذا كان كذلك فذلك الانسان الواحد هو الساعي في حصول تلك الرياسة
واما جميع الخلق من المشرق الى المغرب كلهم يسعون في ابطالها ودفعها واعدامها واذا كان كذلك كان الساعي في ابطاله
ودفعه في غاية الكثرة ولانه ثبت ان كل من سوى ذلك الشخص الواحد فهو يدفع الرياسة ويبطل ذلك التقدم والمطلوب الذي
يقل الساعي في تحصيله ويكثر الساعي في ابطاله يكون صعب الحصول جدا ولما كان كذلك كان السعي في طلبه منشأ الهموم والغموم والاحزان
التي لا حد لها وكان صريح العقل لا حاكم في طلبه وحاكما بوجوب الاحتراز عنه فان قيل كيف تقول ان رياسة الانسان المعين
لا يسعى في تحصيلها الا ذلك الواحد المعين ونحن نشاهد العالم من الخلق يعينون الرجل الواحد على طلب الرياسة لنفسه و
يبذلون الارواح والاموال في تلك الاعانة الجواب ان اولئك الاعوان والانصار انما يكونون بالاعانة والنصرة
بشرطين احدهما ان يكونوا آيسين عن طلب ذلك المنصب لانفسهم فانهم متى تخيلوا انهم يمكنهم تحصيلها لانفسهم تركوا
الاعانة والنصرة وصاروا من اشد الناس عداوة لذلك الطالب الثاني انهم يتوسلوا بتلك الاعانة والنصرة الى تحصيل
منفعة لانفسهم بحيث لا يمكنهم تحصيلها الا بتلك الواسطة فعند هذين الشرطين تحصل الاعانة والنصرة الا عند التحقيق فظهر
انهم سعوا في تحصيل النفع للغير الا بشرط ان يكون تلك الاعانة وسيلة الى حصول النفع وعند هذا يظهر ما قررناه
الوجه الثاني في بيان مفاسد طلب الرياسة وهي ان الرياسة عبارة عن نفاذ قدرة على الغير والقدرة الموصوفة
بهذه الصفة كمال وصفة الكمال محبوبة لذاتها فهذه الصفة محبوبة لذاتها الا ان حب الشيء والرغبة فيه والحرص على تحصيله
مشروط بالشعور بحقيقته والوقوف على ماهيته اذا عرفت هذا فنقول من لم يتفق له الفوز بمنصب الرياسة والامارة
كان كالغافل عما فيها من اللذة والبهجة والسعادة وكان قليل الرغبة فيها لعدم وقوفه على حقيقتها فان وقفها
على بنائها استطابها واذا استطابها ازداد ميله اليها وقويت رغبته فيها ويصير اشد عشقا والعظم حرصا
مما كان قبل هذه الحالة فثبت ان السعي في تحصيل الرياسة والفوز بها لا يفيد زوال الم الطلب والحرص بل يقوي ذلك
الالم ويكمل ذلك الحرص وكلما كان المعرفة بدرجات الرياسة والامارة اكثر كان التذاذه بها اقوى واذا كان كذلك

باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محلها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعر و غرایب بدایع فکر ایشان مشتمل بر مقدمه

حصر اول در لطائف شعرا نسبت بسلاطین شغلبی شاعر از شعرای پای تخت منصور خلیفه بود گفت روزی قصیده‌ای گفتم

و با مید صلۀ کلی پیش خلیفه بردم و برو خواندم و در حد قبول یافت بعد از آن گفت ای شغلبی کدام دوستر داری آنکه ترا سیصد دینار زر سرخ دهم یا سه کلمه از حکمت بتو آموزم که هر یکی صد دینار زر سرخ ارزد من بنا بر خوش آمد او گفتم حکمت باقی به از نعمت فانی خواهد بود گفت کلمۀ اول آنکه چون جامه تو کهنه گردد موزۀ نو نپوشی که بد نماید گفتم آه وا ویلا که صد دینارم بسوخت خلیفه تبسم کرد و گفت کلمۀ دوم آنکه چون روغن بر ریش مالی بزیر ریش مرسان که گریبان را چرب کند گفتم وسیع کردویت دینارم ضایع شد خلیفه باز تبسم کرد و گفت کلمۀ سیوم پیش از آنکه بیان کند گفتم ای خلیفۀ روزگار بعزت پروردگار که حکمت سیوم را ذخیره نگاه دار و صد دینار باقی

بوصه على الازدياد ومنها اكمل واقوى كان الالم الحاصل بسبب ذلك الطلب القوى اقوى فالحاصل ان السعي في تحصيل
الرياسة انما يسعى لرفع الم الحرص والطلب وذلك يكفه لانه لم يفز بمطلوبه كان الالتذاذ به اقوى وكان ... على الاقوى
وكان اللذة الحاصلة بسبب ذلك الحرص اقوى فثبت ان حصول الرياسة لا يزيل الم الطلب والحرص بل يقويه ويزيد فيه
وما كان لا نهاية لمراتب الالام المتولدة من الحرص واذا عرف العاقل بهذا المعنى وجب عليه ان لا يقدم على الطلب من اول الامر كما
قيل زوال الالم تقيض لخوفه اوله ولا الوجه الثالث في بيان مقابح طلب الرياسة وذلك كون الانسان خادما للغير
مكروه بالذات ومحبوب بالعرض المفارق وما كان كذلك امتنع الالتذاذ به اما بيان انه مكروه بالذات فلان كون الانسان
خادما للغير نقص والنقص مكروه بالذات واما انه محبوب بالعرض فلانه انما يرضى بهذه لان يجر منفعة لنفسه وبهذه الحالة صفة
صفة عرضية واما انه بهذه الحالة العرضية من الاعراض المفارقة السريعة الزوال فلانه لا يكون الانسان بحيث يكون خدمته سببا
لانتفاع المخدوم ليس من لوازم ذاته بل هو عرض مفارق سريع الزوال فثبت ان كون الانسان خادما للغير مكروه بالذات ومحبوب
بالعرض المفارق واما بيان ما كان كذلك فانه لا يكون دائما ولا اكثريا وذلك لان المقتضى للنفرة ذاتي والمقتضى للرغبة مفارق
سريع الزوال فيكون جانب النفرة راجحا على جانب الرغبة فامتنع كون هذه الخدمة ذاتية واكثرية فتعذر كونه منحوا وما يوجب
لالتئام القلب وتوحش النفس الوجه الرابع في بيان مقابح طلب الرياسة ان الشيء كلما كان الذ كانت الرغبة في
تحصيلها اشد وكانت الرغبة في ازالة العوائق عنها اشد وحصول الرياسة من اشد الاشياء عائقا عن حصولها فكانت
الرغبة في ابطال ذلك العائق اعظم الرغبات فثبت ان كل من طمع في تحصيل الرياسة فقد رغب الناس في قتله وافنائه و
قوى ميلهم الى ابطاله ومن شاهد احوال الامراء والملوك عرف ان الامر على القانون الذي ذكرناه لكن من المعلوم ان الحيوة
اصل لجميع النعم والرياسة فضيلة زائدة توجب السعي في ابطال الاصل لان كل فرع افضى الى ابطال الاصل كان باطلا
الوجه الخامس في بيان مقابح هذا الباب ان الانسان اما ان يكون افضل من غيره او مساويا لغيره او كان اقل
حالا من غيره فان كان افضل من غيره فكونه افضل من غيره حالة مكروهة لذلك الغير فذلك الغير يسعى بكل ما يقدر في
ابطال تلك الفضيلة من الراجح فان كان ذلك الرجحان بصفة قابلة للزوال مثل كونه متمكنا في الحكم والسلطنة فلا
الشوق في ابطالها وازالتها بافضل ما يقدرون عليه وان كان ذلك الرجحان بصفة لا يمكن ازالتها مثل العلم فههنا الاعداء
طريقان احدهما ان يكتموا تلك الفضيلة بطريق من الطرق فعلوا ذلك بالقاء الشبهات في كلامه وتشويش دلائله

والقصة

را ارزد و گران هزار صد بار نافع تر است از حکمت شنیدن خلیفه بخندید و بفرمود تا پانصد دینار زر سرخ آورده و بمن تسلیم کردند

٣٨

ابو مقاتل جریر از فصحای عرب است قصیده‌ای در مدح نادی خلیفه بگفت و عرض کرد مطلعش این بیت لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی ویوم المهرجان نادی را خوش نیامد و بر او اعتراض کرد که چرا ابتدای قصیده بلفظ لا کرده که کلمۀ نفی است و این مبارک و میمون نیست ابو مقاتل گفت هیچ کلمه در عالم افضل و اشرف از کلمۀ توحید نیست که لا اله الا الله و ابتدای آن بحرف لا است نادی را جواب او خوش آمد و صله وافر داد حکیم خاقانی از برای خاقان کبیر منوچهر که پادشاه ممالک شیروان بود مدحی فرستاده و در آن مطلعش این بیت آمده لقد او وشتی ده کرده بزم کیرم را پادشاهی که در اسپش کیرا وشی پوست این دوست و غلام ساده روی که ملازم خاص باشند خاقان در قهر شد کرده و در این بیت مراد وی ...

والثاني ان تعجز واعلم انه نسبه لها الانواع من القبائح لا نقصانه بتلك القبائح والفضائح ما نفاه من حصول صفة الكمال له او
التجربة تدل على ان الرجل الكامل لا بد وان يكون متحليا بهذه الاحوال واما اذا كان مساويا لغيره فالوحدانية من صفة الكمال
وصفة الكمال محبوب لذاته والشركة صفة نقص والنقص مكروه لذاته فاذا ثبت هذا فالشركاء يسعون باقصى الوجوه
في ابطال الشركة واظهار انه افضل واكمل من ذلك الشخص الذي يعتقد فيه كونه شريكا له وذلك السعي تارة بالقاء الشبهات
في كونه موصوفا بهذه الصفة والفضيلة التي وقعت فيها الشركة وتارة بادعاء كونه موصوفا بصفة من صفات القبح والنقصان
ليبين للكل انه ليس كونه ذلك الغير شريكا له في الفضيلة واما اذا كان ادون حالا من الغير فهذا الشخص لا يلتفت اليه ولا يقام له
وزن البتة بل يجري مجرى الاشياء الخسيسة بل الاطباء قالوا انه متى صار عضو من الاعضاء ضعيفا فان الاعضاء القوية
ترسل اليه جميع الفضلات وبالجملة استيلاء القوي على الضعيف امر من لوازم الوجود فثبت ان حال الانسان لا يخلو من هذه
الاقسام الثلثة وهي كونه زائدا او ناقصا او مساويا وثبت انه على جميع التقديرات لا يسلم عن الحزن والغم والم القلب
الوجه السادس في بيان مقابح هذه الحيوة الجسمانية ان الانسان اما ان يكون في الالم او في اللذة او يكون خاليا عنهما
فان كان في الالم والمضرة فلا شك انه في الالم المحقق والوجع المؤثر وان كان في اللذة لا شك ايضا انه عالم بان احوال هذه
الدنيا غير باقية بل هي سريعة الزوال مشرفة على الانقراض والانقضاء وكلما كانت الحالة كذلك يكون الانسان في تلك
اللذات على خوف الزوال اشد الما واعظم تأثرا في هذا المعنى فعلى هذه كلما كانت اللذة الحاصلة اتم وابهج كانت الالام
الحاصلة بسبب خوف الزوال اقوى واما ان كان الانسان خاليا عن الالم واللذة فانه يكون كالمعطل الباطل وهذه الحالة منفورة
جدا مكروهة حقا واذا كان الامر كذلك ثبت ان هذا القسم ممتنع الحصول وظهر ان الانسان لا يخلو عن الغموم والهموم والاحزان
الوجه السابع ان شعور الانسان بالكيفيات الحادثة انما يكون حال حدوثها لا حال بقائها فانه لا يبقى الشعور بها ولهذا
السبب قالوا الحرارة الحاصلة من حمى الدق اقوى واكمل من الحرارة الحاصلة من حمى الغب الا ان الحرارة الحاصلة من حمى الغب
فانها غير مستقرة بل حادثة فلا جرم حصل الشعور بها اذا عرفت هذا فنقول اللذات الحاصلة من هذه المحسوسات لا يحصل الا حال
حصول الشعور بها وحال حصول الشعور بها ليس الا في اول حدوثها فينتج ان الالتذاذ بهذه المحسوسات لا يحصل الا في اول حال الحدوث
لا في حال الدوام والبقاء فانه لا يحصل الشعور بها فلا جرم لا يحصل الالتذاذ بها واذا لم يحصل الالتذاذ بها والطبع طالب الالتذاذ
فيصير طالبا لشيء آخر وعلى هذا القول ان الانسان لو ملك خزائن السموات والارض فالتذاذه بها لا يحصل الا في حال حدوثها

برون آورد که گفته این ده وآن ده چرا زمین عمره را نطلبید و این ضرب خاقانی بر دو نه عکسی با یکبار بگیرند و از او فرستاد که من با وساقی بوده ام

عند الفراغ منها يطلب شيئا اخر ويحاول لتحصيل الزيادة وبسبب ذلك الطلب والحرص يحصل في قلبه الم الشوق ومقرة التعب
نثبت ان هذا البلاء مما لا سبيل الى دفعه البتة الوجه الثامن ان الانسان اذا فتح باب الحرص على نفسه فقد يفتقر ذلك الى ان
يصير طالبا للجمع بين الضدين ومثاله ان القدرة صفة كمال وصفة الكمال محبوبة بالذات والاستغناء عن الغير صفة كمال فيكون
محبوبة بالذات اذا عرفت هذا فنقول ان الرجل اذا مال طبعه الى السخاوة والجود والمروة فهذه السخاوة من حيث انها يدل
على ان قلبه غير ملتفت الى حب المال ولا يبالي لوجوده وعدمه فانها مطلوبة ومن حيث انها يقتضي خروج المال عن اليد وخروج
المال عن اليد يوجب نقصانا في القدرة الحاصلة بسبب المال والنقصان في القدرة مكروه فكانت السخاوة مكروهة منفرة
وجميع الخلق موصوف بهذه البلية فلاجل ميل الطبع الى حصول المدح والثناء والتعظيم يحبون الجود والسخا ولاجل الاحتراز عن فوت
القدرة الحاصلة بسبب ذلك المال يبغضونه فلهذا السبب بقي كل الخلق في موقف المعارضة والترجيح فمنهم من ترجح عنده
ذلك الجانب فيبذل المال ومنهم من ترجح عنده الجانب الثاني فيمنع ومنهم من يبلغ في الجهالة والحماقة الى حيث يريد الجمع بين
الوجهين فيعد الناس بالجود والكرم والسخاوة طمعا منه في انه ربما يفوز بالمدح والثناء ثم انه فوت حضور الوقت الاخر
به فحج يقع في اشد انواع القبائح والفضائح واذا تاملت في احوال اهل الظلم علمت انهم باسرهم داخلون تحت البلاء
المتولدة من هذه القضية اما في الكثير منه واما في القليل الوجه التاسع الانسان اما ان يفتح باب الانعام على الغير وسريان ايصال الخير
الى الغير واما ان لا يسد هذا الباب بل يقدم على هذا العمل وفي كل واحد من الطرفين افات كثيرة اما القسم الاول وهو ان يسد هذا الباب
بالكلية فههنا فيه افات واولها ان كل من اشتهر عند الناس بالبخل الخبيث النفع ابغضوه وكل من صار بغيضا عند الخلق فوصول الالام اليه اسرع
من انحدار السيل من المكان العالي وثانيها ان الناس اذا عرفوا منه تلك الصفة مقتوه وابغضوه ولم يلتفتوا اليه وكل من علم ان الناس
انهم انما ينظرون اليه بعين المقت والازدراء فانه يضيق قلبه ويتالم روحه وثالثها انه اذا لم يظهر خير منه صار كالجماد وكالعدم وهو حالة
منفرة جدا واما القسم الثاني وهو ان يفتح باب ايصال الخير الى الغير فهذا ايضا فيه افات احدها ان ايصال الى الكل محال فلا بد من ايصال الى البعض
دون البعض وذلك يصير سببا للعداوة الشديدة فانه يقال لم اوصلت الخير الى فلان ومنعتني منه وثانيها ان الذي اوصل اليه مرة
يلتذ بذلك الخير والالتذاذ سبب للطلب فيبقى ابدا طامعا في ذلك الرجل في ايصال الخير اليه في كل حين وسلة متقدمة فيصير ذلك سببا للعداوة
الشديدة ولهذا قيل اتق شر من احسنت اليه وثالثها ان المقدار الذي وصل اليه من الخير يصير معتادا مالوفا ويصير كالامر المستحق
فيقع في قلبه طلب الزيادة عليه وربما تعذرت الزيادة فيصير ذلك سببا قويا في العداوة فثبت ان على كلا التقديرين الاعتزال عن الخلق

این عکس یک نقطه با نهاده
واو را باب ساخته خاقان
بخندید و شفقی با وشاقی
برای او فرستاد و مولانا
مظفر هروی در زمان
ملوکان مراه قصیده
گویی زبردست بوده و در
انشاد تتبع خاقانی میکرده
و در مدح ملک معز الدین حسین
قصاید غرا گفته روزی
قصیده بر ملک میخواند چون
بدین بیت رسید که
زیر تدبیر قدر راه تو بر قضا چون به فحج یقع
تو و خنجر از رها دهت جشان
انگری ملک بوی تعرض
کرد و گفت این معنی را
خاقانی گفته است
چیست مهر سپهر با قدرش
اخگری در میان خاکستر
مولانا ابهم برآمد و
منفعل شد و گفت
خاقانی این معنی را
از من برده است ملک حسین
گفت این سخن چون باشد
و حال آنکه خاقانی بعهد
پیش از تو وفات یافته مولانا گفت ای ملک معانی را که در ازل انبعاث فیض متوجه روح من بوده است خاقانی او را در راه وزدیده

و بنام خود کرده ملک بخندید و بآن قصیده مولانا را صله لایق داد و چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و بشیراز آمد و شاه منصور

40

ونحوها ويسلم الانسان عن الغير الوجه العاشر في مقابح هذه الحيوة الجسمانية وهو ان الانسان اما ان يفرغ عن جميع الخلق
ويعتزل عنهم واما ان يخالطهم ويصاحبهم وعلى كلا التقديرين فالضرر فيه لازم اما القسم الاول وهو الفرار عن الناس والعزلة
عن الخلق فالضرر فيه لازم وذلك لان الانسان مدني بالطبع وما لم يجتمع الجمع فان مصالحه لا ينتظم فاذا انفرد تعطلت مصالحه فان بقي عليها صار
كالبهيمة الوحشية وخرج عن الطباع البشرية وما يقارن الناس لا ينتفع في المنافع العقلية فانه اذا كان في المدينة الكثيرة يرى اصناف الكمال
ويسمع الخلق انهم يمدحون البعض بما فيهم من الصفات الحميدة ويذمون الباقين بما فيهم من الصفات الخسيسة وعند تلك الاحوال الى الرغبة في
تحصيل الصفات الحميدة والرهبة عن الصفات الذميمة فهذا الطريق يصير انسانا كاملا فاضلا اما اذا خرج عن المدينة
وجلس في مغارة خالية بقي خاليا عن هذه المنافع فثبت ان العزلة والخلوة توجب الحرمان عن المنافع الحسية والمنافع العقلية واما القسم
الثاني وهو المخالطة مع الخلق فهذا القسم فيه ايضا انواع من الافات احدها ان حب الكمال لازم للذات واذا كان كذلك كان
اظهار الكمال محبوبا بالذات واذا كان كذلك فربما كان المخالف الخالي عن الكمال يريد اظهار الكمال وذلك مع الكذب فيصير هذا المعنى
حاملا له على الكذب الا ان الكذب انما يقدم الرجل عليه مع الغير اما مع نفسه وحده فلا انه لا يكذب فان الكذب والغيبة والنميمة والتكبر والاستهزاء
احوال لا يحصل الا عند المخالطة مع الغير اما اذا كان الانسان منفردا انبعث عن مخالطة الغير فان شيئا منها لا يحصل البتة وثانيها
ان السهو والنسيان غالبان على الانسان فالرجل لا يمكنه اخلاء جميع افعاله واقواله عما لا ينبغي فاذا خالط قوم منهم يعدون عليه
معايبه ويخفون مناقبه فاذا ابغض والبعض الاسباب يجحدوه بما اقتطعوه من افعاله واقواله من المعايب وربما قصدوا ايذاءه
ويحمل البعض تلك الاسباب وثالثها ان لكل واحد من الناس خلقا بعينه فيقبح لهذا ويحسن لذلك بعينه وبالعكس واذا كان كذلك
فطول المخالطة يورث النفرة والعداوة والبغضة وايضا طول المخالطة يفيد القدرة على القصد بالشر والايذاء والنفرة الحاصلة
بسبب طول المخالطة يقوى تلك الحالة وبهذا السبب كان الشر الحاصل من الاجانب والاباعد الوجه الحادي عشر ان الانسان
اما ان يعيش في الدنيا خاليا عن الزوجة والولد او مع حصولهما وكل واحد من هذين القسمين سبب لحصول الافات والبليات
اما القسم الاول وهو البقاء بدون الزوجة والولد فهذا يوجب انواعا من البلاء لان الانسان على هذا التقدير اما ان يخدم
بنفسه واما ان يستخدم غيره واما الاول فهو يفيد الكد والعنا والعناء وذلك قبيح بعد الاستقراء واما ان يستخدم غيره فيكونون
لا محالة اجانب منه فلا يكون لهم عليه شفقة ولا يسعون باصلاح حاله واما القسم الثاني وهو البقاء مع الزوجة والولد فهذا
يفتح بابا من البلاء لا اخر له وذلك لانه يحتاج الى تحصيل مصالح الزوجة والولد وتحصيل كل ما يطلبونه من الطيبات واللذات ثم

بکشت و حافظ شیرازی را
طلبید و او همیشه منزوی
بود و بفقر و فاقه میگذرانید
سید زین العابدین گنابادی
که نزد امیر تیمور تقرب تمام
داشت و مرید حافظ بود
حافظ را بملازمت امیر تیمور
آورد امیر دید که آثار فقر
و ریاضت از و ظاهر است
امیر گفت ای حافظ من
بضرب شمشیر تمام روی
زمین را خراب کردم
تا سمرقند و بخارا معمور کنم
و تو بیک خال هندوی بخشی
و میگویی که اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را بخال
هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
حافظ گفت از این بخشندگیها است
که بدین فقر و فاقه افتاده ام
امیر تیمور بخندید و برای
حافظ وظیفه لایق تعیین
کرد مولانا لطفی شاعر ترکی

کرده میرزا بایسنغر بوده روزی قصیده ردیف پای مولانا مظفر هروی را جواب بنکو گفت و تعرض میرزا رسانید میرزا فرمود که

فضیره ، دیف سرای اودا نیز جواب بکوی کفت اول بر بلنم از باغ او جه بر مخورم بعد ازان قدم در سرای او نهم میرزا او را صله و افر داد

در لطایف شعرا نسبت به توانکران و بخیلان شاعری در مدح خواجه بخیلی قصیده بکفت و بر و خواند هیچ صله نداد بکرفعه مکرر کرد اثر ظاهر نشد قطعه تکفتنی بکفت و بکذرانید خواجه التفات نمود ، بعد از یکهفته دیکر هجو کرد خاجه خود را بران نیاورد شاعر با مروزه قازد و مرحع بجنت خواجه بیرون آمد او را دید که بفراغت نشسته است کفت ای میسرم بی حیا قصیده کفتی سخت نداد قطعه تقاضای آورد ، بدهرا نکردم هجو کردی حود را بان نیاوردم دیکر چه امید انجا نشسته کفت بدان امید که بمیری

لمن الولد لمن کان جیدا کان خوف موته ینقص کل الطیبات ولمن کان رديا کان تألم القلب عند حیوته یزید علی کل الالام والآفات ولذلک لما رای علی بن ابی طالب علیه السلام رجلا ومعه ولده فقال للمجبة فانه لمن عاش کدک ولمن مات بحزنک الوجه الثانی عشر فی بیان مقابح هذه الحیوة ان نقول هذه الحیوة بل من طیبة لذیذة فی نفسها او لیست کذلک والقسم الاول باطل لان الشیء المستطاب المشتهی اللذیذ کلما کان مشاهدة اکثر کان الالتذاذ به اقوی واکمل فکان یجب لمن یکون الانسان الفارغ عن کل الاعمال والاحوال المراقب لرؤیات هذا والانات علی حال کونه مبتهجا بعظم التذاذه بتلک لان علی هذا التقدیر فهو یشهد اللذیذ المشتهی ومعلوم لمن ذلک باطل لان المعطل عن الاعمال یضیق ولا یمکنه تحمل ذلک ولذلک قیل الملوک یشغلون انفسهم بالصید والرد والشطرنج وسماع المزخرفات من الحکایات کل ذلک فرارا عن کونه معطلا عن الاعمال اما القسم الثانی وهو لمن یقر بهذه الحیوة فی نفسها غیر طیبة ولا لذیذة فنقول الامر کذلک فما السبب لمن کل ذی حیوة یکره الموت واذا تخیل نزول بعد فعه علی اقوی الوجوه فرهد علی اعظم الوجوه فهذا المعنی ایضا حالة عجیبة لا بد من التامل فیها الوجه الثالث عشر فی بیان هذه الحیوة لمن نقول هذا الانسان اما لمن یکون رئیسا علی الغیر اولا یکون وفی کل واحد من القسمین انواع من الافات اما القسم الاول وهو لمن یکون رئیسا علی الغیر فنقول الریاسة انما تکون لذیذة اذا کان احوال الخدمة واقعة علی وفق ارادة الرئیس وکلما کان عهود الخدمة اکثر کانت الالام الحاصلة بسبب فوت تلک المرادات اکثر لکن من المعلوم لمن حصول المرادات بتمامه ابدا کالممتنع اذا دستر العالم مبنیة علی التغیر والتبدل وسرعة الانقراض والانقضاء فانها کانه لا یبقی بعد احد حال ثابت فثبت انه کلما کانت الریاسة اکثر واعظم کانت الحسرات والزفرات والغموم والهموم اقوی واکثر واما القسم الثانی وهو لمن لا یکون رئیسا فهو اما لمن یکون معطلا محروما واما لمن یکون خادما ضعیفا وکلاهما منفران الوجه الرابع عشر فی تقبیح احوال هذا العالم لاسیما فی الریاسة لمن حصول المال لمن یکون مع العدل او مع الظلم وکلاهما مذمومان اما مع العدل فهذا متعذر لان بهذا یقتضی تسلیم الریاسة الی کل من اولی به واشد استحقاقا او مثل هذه الریاسة کانها لم یحصل البتة ولئن حصلت فانها فی غایة الندرة واما مع الظلم فهذا ایضا منفر لان ذلک یوجب استحقاق اللعن والتحقیر والتوبیخ من اهل العقل والدین والقصور بهذه الاحوال منه جدا الوجه الخامس عشر فی مقابح تلک الریاسة وهو انها لا تکون الا انها علی الظاهر الا مع الکذب لانه ربما ان الرئیس الکامل لو شاء وکل احد بانک لا تستحق الا القدر القلیل من التعظیم وانک دون فلان وفلان لتشوشت ریاسة واختلت ولایة بل لابد ولمن یقول لکل انک افضل الناس واکمل اصحابی وعلیک اعتمادی وانی علی

ثم خیرات نیز بکویم و بروم خواجه بخندید و او را صله نیکو بخشید

در لطایفه شعرا و ظرافتهای ایشان

بالمعه یکرسلمان ساوجی در هجو عبید زاکانی که هجو کوی بی حیا بوده است این قطعه بکفت که جنتی هجا کوی عبید زاکانی مقررات و بیدولت و بی دینی اکرچه نیست قزوین روستازاده است

عزم لمن اراکک فوقهم ای غیر کم مع انه یعلم لمن کل ما یقوله کذب وزور وبهتان فثبت لمن الریاسة لا تتم الا مع هذه المنفرات الوجه السادس عشر فی تقبیح هذه الریاسة والامارة وذلک لان الریاسات انما تکمل بکثرة الخدم والتبع واذا کثر الاتباع احتاج الرئیس الی الانفاق الکثیر وذلک لا یمکن الا بالمال الکثیر وتحصیل المال الکثیر شاق ولو لم یکن للرئیس من المتاعب الا المشاق الا انفاق قبله تحصیل الاموال الکثیرة وصونها عن السراق والمعتدین لکفاه ذلک تعبا ومشقة فکیف وانه یحتاج الی تحصیل تلک الاموال من غیر وجوهها فیصیر مستوجبا اللعن والخزی والنکال بسبب تحصیلها ثم اذا دفعها الی الرغبة فکل من دفع الیه قدر من المال فذلک الرجل یستحقره ذلک ویطمع فی الزیادة علیه فیلعنه بسبب انه قلیل فی تلک العطیة فهذا الرئیس لا یستفید من ریاسته وولایته الا الطعن واللعن فی الاول والاخرة واستحقاق العذاب والمقت من عند الله عند الدخول والخروج الوجه السابع عشر لمن هذا الرئیس الامر القاهر المطلق یکون حسن المعاشرة طیب الخلق غیر مهیب واما لمن یکون مهیبا متسلطا وفی کل واحد من القسمین آفات اما الاول فانهم اذا خالطوا به ولم یحتشموا لم یبق له فی قلوبهم وقع فلا ینقادون له البتة ولا یلتفتون الیه واذا کان کذلک کان سببا لزوال الملک وخراب العالم واما القسم الثانی وهو لمن یکون مهیبا عظیم السطوة شدید القهر فالانسان فیه انهم اذا خافوه فربما قصدوا قتله وعزله واما لمن قیل لابد من التوسط بین الحالین فذلک المتوسط غیر معلوم ومقداره غیر مضبوط فربما ظن الانسان بالرفق فی موضع کان اللایق به القهر والسطوة وربما کان بالضد منه فلهذا السبب یکون هذا الرئیس ابدا خائفا وجلا انه هل اصاب فیما ادی ام لا الوجه الثامن عشر لمن الرئیس اما لمن یسوی بین جمیع اصحابه فی العطیة والتعظیم واما لمن یفضل البعض علی البعض اما القسم الاول فهو من اعظم اسباب الاختلال فی الملک والریاسة فانه یبقی لمن هذا الرجل لا یراعی مراتب الخلایق ولا یفوض المنصب الی اهله فوجب الفرار منه واما القسم الثانی فهو ایضا یوجب وقوع الحزن فی قلب المرجوح اذ کل ما یحمله علی القتال للرئیس وقصده بکل سوء عند القدرة وذلک ایضا من اعظم الافات الوجه التاسع عشر لمن الریاسة حقیقتها لمن الرجل الواحد التزم الی اصلاح جمیع مهمات الخلق وعقل الانسان الواحد لا یفی باصلاح مصالح نفسه فکیف یفی باصلاح مهمات الخلق فثبت انه تعاطب وفیه خطر عظیم الوجه العشرون هب لمن هذه الریاسة فی غایة اللذة والبهجة الا ان الموت لا بد من ترکها فکلما کانت تلک اللذة اقوی واکمل کانت الالام الحاصلة بسبب ترکها اقوی واکمل وعند التعارض یقتضی العقل بوجوب البقاء علی

ولیکن عیشو دانا زکلام قزوینی در خراسان مشهور است که فلان قزوینی شد یعنی دیوانه شد و غلیظ کشت چون این قطعه بعبید زاکانی رسید برای تعرض سلمان از قزوین ببغداد رفت اتفاق سلمان را بر کنار دجله یافت که بحشمت تمام با جمعی از اعیان بغداد و حلقه و کروهی ظرفا و شعرا نشسته بود پیش رفت و سلام کرد سلمان کفت چه کسی و از کجا میرسی کفت مردم مسکینم و از ولایت قزوینم کفت هیچ شعر سلمان یاد داری کفت دارم و این دو بیت بخواند

من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان عاشق و مست

میکشندم چو سبو دوش بدوش
میبرندم چو قدح دست بدست

پس کفت سلمان مردی است از اهل فضل و بلاغت و مرا کمان نیست که این شعر را او کفته باشد بلکه ظن غالب است که این شعر را زن او حسب الحال خود کفته است چه این نوع شعر زنان نسبت کرده اند او را مینماید که ایشان از دوش بدوش و دست بدست میبرند سلمان در حضور ظرفا بهم بر آمد و بغایت خجل و منفعل شد چنانکه عرق تشویر بر جبینش روان شد

و بغوات دریافت که او عبید زاکانی است سوگند بر او داد که تو فلان نیستی گفت هستم پس با سلطان آغاز عتاب کرد که تو خود را مردی

العدم الأصل القسم الثالث في اللذات العقلية الحاصلة بسبب العلوم اعلم ان العلوم اما عقلية واما وضعية اما العلوم الوضعية فانه لا ينتفع بها الا بسبب هذه الحيوة الجسمانية والنفع لا يكون اكثر من الاصل فلما بينا خساسة الحيوة الجسمانية كان العلوم التي لا تراد الا لمصالح هذه الحيوة الخسيسة اولى بالخساسة وبهذا الحرف تعرف ان اكثر العلوم التي كان الخلق مشتغلين عليها علوم خسيسة فانه لا فايدة فيها الا رعاية المصالح الدنيوية واما العلوم العقلية فهي التي تكون مطلوبة لذاتها ولغيرها اما العلم العقلي المطلوب لغيره فهو المنطق ولما كان مطلوبا لغيره كان شرفه على قدر شرف الغير واما العلوم العقلية المطلوبة بالذات فهي محصورة في اربعة اقسام معرفة الاله سبحانه وتعالى ومعرفة الروحانيات ومعرفة العالم الاعلى ومعرفة العالم الاسفل القسم الاول وهو معرفة الاله وهو اشرف الاقسام ولكن حين الذي وصل الى عتبة تلك الحضرة العالية ومن الذي شم رايحة ذلك الجناب المقدس فان عقول الخلق وصلت منتهى الامر الى اوهام وخيالات والذي يقوي ذلك وجوه بعضها اجمالية وبعضها تفصيلية اما الاجمالية فمن الوجوه الاول ان الحجة لا يكون يقينية الا اذا كانت مادتها يقينية اما ابتداء او يقينية اللزوم عما هو يقيني ابتداء اما بلا واسطة واحدة او بوسايط بيان كل واحد ذلك وكانت صورتها ايضا يقينية اما ابتداء او بالوسط وقد علم ان المقدمات اذا كانت يقينية ابتداء امتنع وقوع النزاع فيه والتي كانت الصورة يقينية الصحة امتنع الغلط ووقوع النزاع فيها اذا ثبت هذا فنقول كلما كان برهانا يقينيا فانه متى سمعه ووقف عليه واحد من العقلاء يجب ان يجزم بصحته اذا كان خالية عن تلك الشرايط والاطلاق تركيبه خالي ولو اذا ثبت هذا فنقول هذه الاشياء المسماة بالبراهين لو كانت في انفسها براهين لكان كل من سمعها ووقف عليها وجب ان يعترف بها ولا ينكرها اصلا وحيث نرى ان الذي يسميه احد الخصمين برهانا فان الخصم الثاني يسمعه ويعرفه ولا يفيد له ظنا ضعيفا علمنا ان هذه الاشياء ليست في انفسها براهين بل هي مقدمات ضعيفة انضافت اليقينية اليها فجعل بعضهم كونه برهانا مع ان الامر في نفسه ليس كذلك الحجة الثانية ان المشبه يحتج على القول بالتعطيل ويزعم ان تلك الحجة افادته الجزم واليقين فاما ان يقال كل واحدة من الحجتين صحيحة يقينية فح يلزم صدق النقيضين وهو باطل واما ان يقال ان احدهما حجة والاخرى فاسدة الا انه متى كان الامر كذلك كانت مقدمة واحدة من مقدمات تلك الحجة باطلة في نفسها مع ان الذي تمسك بتلك الحجة جزم بصحة تلك المقدمة ابتداء فهذا يدل على ان العقل قد يجزم بصحة الفاسد جزما ابتداء واذا كان الامر

معنی دارد و هم غربت بغداد و خاص از برای کوشش های تو کرده بودم و هیچ کسم که تو او در مجلس شاه نزادم لیکن طالع تو قدری بود که برکنار دجله بجنگ من افتاده ای تمام تو دیگ بتو بر داشتم و زر آنقدر مشار ساختم سلطان بر خواست و عذر او خواست و معانقه کرده بخانه برد و بر روی او صحبتها برآورد روزی حکیم انوری در بازار بلخ میگذشت حلقه دید جمعی که مردم بسیار جمع آمده بودند پیش رفت و سر در آن حلقه کرد مردی دید که استاده و قصاید انوری بنام خود میخواند و مردم او را تحسین میکنند انوری گفت ای مرد این اشعار از کیست که میخوانی گفت شعر انوری گفت تو انوری را

و حقیقت حال او ندانسته و میان تو او گفتی که موجب خدمت باشد واقع نشده معهد شهید نکو کردن چه

میشناسی گفت چه میگوئی انوری منم انوری بخندید و گفت شعر دزد شنیده بودیم اما شاعر دزد ندیده بودیم

در لطایف عارف جام شب بطایف انام در زمان میرزا بابر قندرو دانشمند سمرقندی مولانا مزید بهرات آمده بود روزی آن در مجلس

کذلک کان العقل غیر مقبول القول فی البدیهیات واذا کان کذلک فی بعض جمیع الدلایل فان قالوا العقل انما جزم بصحة ذلک الفاسد بشبهة متقدمة فنقول قد صارت تلک الشبهة المتقدمة مقدمة فاسدة فان کان جزمه بها لشبهة اخری لزم التسلسل وان کان ابتداء فقد توجه الطعن الحجة الثالثة انا نری الدلایل القویة فی بعض المسایل العقلیة متعارضة مثل مسئلة الجوهر فانا نقول کل متحیز فان یمینه غیر یساره وکل ما کان کذلک فهو منقسم ینتج ان کل متحیز منقسم ثم نقول ان الان الحاضر غیر منقسم والا لم یکن کله حاضرا بل بعضه واذا کان غیر منقسم کان اول عدمه فان ان فهو متصلا باخره فیلزم تتالی الانات ویلزم منه کون الجسم مرکبا من اجزاء الذی لا یتجزی فهذان الدلیلان متعارضان ولا نجد جوابا شافیا عن احدهما ویعلم ان احد الکلامین یشتمل علی مقدمة باطلة قد جزم العقل بصحتها ابتداء فصار العقل مطعونا فیه الحجة الرابعة انا اذا نظرنا وتاملنا واستقصینا وحصل عقیب ذلک النظر اعتقاد فعلمنا بکون ذلک الاعتقاد علما ان کان ضروریا فهو باطل لانه کثیرا ما ینکشف الحق بخلافه وان کان نظریا افتقر الی اخر ولزم التسلسل وهو محال واما الوجوه التفصیلیة فنقول انا نشاهد هذه الاجرام العلویة والسفلیة فالعقل ههنا یقول هذه الاشیاء اما ان یقال حصل لها موثرا ولم یحصل موثر فان کان لها موثر فالعقل یعین حال ذلک الموثر تارة بحسب ذاته وتارة بحسب تاثیره فی هذا العالم اما الاعتبار الاول فهو ان ذلک الموثر اما ان یکون موجبا بالذات واما ان یکون فاعلا مختارا بالفعل علی وفق مصالح الخلق واما ان یکون فاعلا مختارا بالفعل الفعال لکن لا یراعی مصالح الخلق فنقول اما الاعتبار الاول وهو قول من نفی الموثر فالقایلون بهذا القول یحتمل ان یذهبوا الی ثلثة انواع من الاحتمالات الاول الذین یقولوا هذه الاجسام واجبة الوجود لذواتها فلاجرم کانت غنیة عن الفاعل الثانی انها وان لم یکن واجبة الوجود لذواتها الا ان الوجود بها اولی فلاجل هذه الاولویة استغنت عن الفاعل اما الاعتبار الثانی وهو ان کان موثرا موجبا بالذات فهذا علی قسمین لانه اما ان یجوز ان یصدر عن الواحد الا الواحد او الکثیر عن الواحد واما الذی لا یجوز فالاول احتمال ظاهر فیقع بعده انه تعالی هو الموثر فی وجود کل الممکنات علی مراتبها اللاحقة المعینة والثانی احتمال مذهب اکثر الفلاسفة وتفاصیلهم معلومة واما الاعتبار الثالث وهو ان موجد العالم فاعل مختار ویکون افعاله واقعة علی وجه الحکمة ومراعاة مصالح العباد فهذا القول یلیق ذلک بالاله الرحیم فلاجل هذا السوال افترق اهل العالم الی مذاهب المذهب الاول بانهم قالوا للعالم الهان احدهما خیر فاعل رحیم والثانی شریر سفیه یوذی المذهب الثانی قالوا العالم

میرزا بودند و مولانا مزید نیز آنجا حاضر بود میرزا از مولانا مزید پرسید که در لعن یزید چه میگوئی گفت و لعنت زیرا که اصل قید بود و میرزا روی بایشان کرد و گفت مولانا خود این میگوید شما چه میگوئید گفتند میگوئیم صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید بر پدر او که از سمرقند کرد ریشی دراز داشت روزی با دو پسر خود پیش ایشان آمده بود و پسر او بتقریب صفت انگورهای دیار خود میگفتند بلفظ خاکفتند در ولایت ما انگوری باشد سیاه ما لیده و بر شیره که از از ریش ما بامیگویند و در خراسان شما خود دیدید آن انگور نیست ایشان فرمودند که ما نیز انگور سیاه و مالیده و شیرین داریم که او را نایه غلامان میگویند و خایه غلامان ما بر از ریش بابای شماست روزی شاهزاده بغایت صاحب جمال از اولاد تیموری در مجلس ایشان قطعه نبات مصری بدندان خود پاره پاره ساخته و بعضی از آن باب دهان او تر شده پاره های نبات را بر کف در دست نهاده و ایشان را گفت حضرت شما کدام پاره نبات میخواهند ایشان فرمودند از آن که بیشتر است آلودگی ندارد و در زمان مرزا الغ بیگ ایشان چند گاه در سمرقند بوده اند در آن زمان جوانی بود صاحب جمال و شاعر پیشه و ظریف و خیره روزگار از آن که سمرقند آمده بودند و مقامات تخلص میکرد

و بان مشهور بود و وزیر ایشان جمعی از ظرفاء شعرای خراسان از پیش خاکی میکذشتند و باکروهی از طلبه و ظرفای سمرقند نشسته بودند

انما حدث بسبب تعلقه بالهيولى والنفس جاهلة وكان الاصلح لها ان لا تتعلق النفس بالهيولى الا انها تعلقت بالالاء الحكيم ووقع ذلك التركيب على الوجه الاصلح الاصوب فكلما في العالم من الخيرات والراحات فهو من عناية الله وكلما فيه من الشرور والآفات فهو من جهل النفس المذهب الثالث قول المعتزلة وهو كل ما وقع في العالم من الالام والآفات فان الله يعوض عنها يوم القيمة المذهب الرابع ان خلق هذا العالم حصل فيه خير وشر لكن الغالب هو الخير وخلق الخير خاليا عن الشر كان ممتنعا بعينه وترك الخير الكثير لاجل الشر القليل شر كثير فاقتضت الحكمة خلق هذا العالم مع ما فيه من الشرور الكثيرة و الا لاعتبار الرابع وهو ان لهذا العالم الها فاعلا مختارا ولكنه لا يراعي مصالح العباد ومنافعهم بل تارة يوصل النفع اليهم وتارة يوصل الضرر اليهم ويفعل ما يشاء من غير ضبط في المصالح والمفاسد وبهذا الاعتبار على جهتين الاول الذين انكروا النبوة والوعد والوعيد وقالوا انه لا اعتماد على وعده ووعيده ولا على طاعة ولا على معصية وهم منكروا التكليف الثاني الذين اقروا بالنبوات والتكاليف فهذه هي المذاهب التي ذهب اليها اهل العالم ولنذكر ما في كل واحد منها من المعاقب والمعايب اما الاعتبار الاول وهو نفي المؤثر اصلا فهو اقبح الوجوه وابعدها عن العقل والذوق والطريق في ابطال هذا القول انا نقول هذه الاجسام محدثة وكل محدث فهو ممكن فلا مؤثر الا بيان ان الاجسام محدثة فلانها لو كانت ازلية وهذا دليل مشهور والكلام فيه معلوم واما الفلاسفة فقد بينوا حدوث العالم من وجوه الاول ان اجسام العالم كثيرة وواجب الوجود لا يكون اكثر من واحد الثاني ان اجسام العالم منقسمة الاجزاء وكل ما كان كذلك فهو ممكن لذاته وهذه الوجوه فيها مباحثات غامضة غالبة وقد قررناها في كتبنا الحقيقية واما انه كان ممكنا فهو مؤثر فتارة يدعى فيه البديهية وتارة يدعى فيه الاستدلال وتمام الكلام فيه مذكور في المطالب العالية وفي ساير الكتب واما الاحتمال الثاني وهو ان المؤثر في العالم موجب بالذات فتمام الكلام في هذين الاحتمالين مذكور في المطالب العالية واما الاحتمال الثالث وهو اثبات الفاعل المختار الذي يفعل على وفق الحكمة والمصلحة فاول ما فيه ان هذا بناء على ان الحسن والقبح معتبران في افعاله تعالى واحكامه وهو في غاية الصعوبة على ما بيناه في المطالب العالية ثم بعد تسليمه فانه يتوزع عليه مذاهب الاربعة التي ذكرناها في كل واحد منها سوالات غامضة واما الاحتمال الرابع وهو بيان الفاعل المختار الذي لا يراعي المصالح بل يفعل كيف يشاء ويريد ففيه غوامض مباحث ومشكلات ثم بعد الزوال عن هذه المقامات الاربعة

بسبیل تعریض گفت طلبه وندخوان خراسان ایشان در جواب او فرمودند که حکمت سر بیخوا هند کبر و غلطند یکی از ایشان گفت که دیوان کمال و دیوان حافظ و مسند کلام حضرت امیر را علیه السلام جواب گفته ام ایشان گفتند حالا چه جواب خواهی گفت شاعر پیش ایشان غزل بخواند گفت میخواهم که این غزل را از دروازه شهر جاوزم تا شهره کند ایشان گفتند مردم چه دانند که این شعر شکر نیست که از پنج پهلو شعر است بیا و بر شاعر مثل کوی پیش ایشان میکفت

[illegible]

چون بخانه کعبه سیدیم دیوان شعر خود را برای تیمن و تبرک در حجر الاسود مالیدیم ایشان فرمودند اکر در آب زمزم میمالیدیم بهتر می بود یکی از مستعدان شیخ زادهای شهر کرفلای از بلادی دقی نبوده و دعوی شاعری و شعر شناسی میکرد این غزل ایشان را تتبع نا تتبع کرده بود و پیش ایشان آورده بیس که در نکار و چشم بیدارم تو نمی هم که بیدا میشود از ده و بیدارم توی بعد از آنکه غزل خود را کذرانید بر مطلع ایشان اعتراض کرده گفت شما نشنوده اید

پندارم تو نمی آن شیخ زاده ساده این قدر ندانسته بود که همچنانکه در کلام عرب لفظ من در غالب احوال از برای ذوی العقول می آید و لفظ ما از برای غیر ذوی العقول در کلام فارسیان نیز لفظ برای ذوی العقول است و لفظ برای غیر ذوی العقول پس هر که پیدا میشود این معنی داشته باشد که هر که پیدا میشود از آدمیان و دیدنی

فهل يمكننا ان نقطع بان مدبر العالم بعينه هو الله و يجوز ان يبقى بينهما وسايط من الارواح والاجسام والمدبرات مع انتهاء الكل الى تقديرات الله وتخليقه فهذا ايضا مقام صعب عسر واعلم انك متى احطت بهذه المقامات الخمسة والمقدمات المشكلة والاعتراضات الغامضة علمت ان العرفة اليقينية صعبة وان الجزم في كل باب بحيث يكون خاليا عن الارتياب عزيز واذا كان الامر كذلك والشوق شديد والحرمان غالب والالات ضعيفة والمطلوب عالي واذا وقفت على هذه الاحوال صارت اللذات الحسية خسيسة واللذات الخيالية مستحقرة واما اللذات العقلية فلا سبيل الى الوصول اليها والقرب منها وتعذر التعلق بها ولهذا الاسباب نقول ليتنا بقينا على العدم الاول وليتنا ما شاهدنا هذا العالم وليت النفس لم تتعلق بهذين النفسين وفي هذا المعنى قلت

نهاية اقدام العقول عقال ٥ واكثر سعي العالمين ضلال ٥ وارواحنا في وحشة من جسومنا ٥ وحاصل دنيانا اذى ووبال ٥ فلم نستفد من بحثنا طول عمرنا ٥ سوى ان جمعنا فيه قيل وقالوا ٥ وكم قد راينا من رجال ودولة ٥ فبادوا جميعا مسرعين وزالوا ٥ وكم من جبال قد علت شرفاتها ٥ رجال فزالوا والجبال جبال ٥

واعلم انه بعد التوغل في هذه المضايق والتعمق في الاستكشاف عن اسرار هذه الحقايق رايت الاصوب الاصلح في هذا الباب طريقة القران والفرقان العظيم وهو ترك التعمق والاستدلال باقسام اجسام السموات والارضين على وجود رب العالمين ثم المبالغة في التعظيم من غير خوض في التفاصيل واقرا في التنزيه قوله تعالى الله هو الغني وانتم الفقراء وليس كمثله شيء وقوله اليه يصعد الكلم الطيب واقرا في ان الكل من الله قوله كل من عند الله وفي تنزيهه عما لا ينبغي قوله ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وعلى هذا القانون فقس واقول من صميم القلب ومن داخل الروح باني مقر بان كل ما هو الاكمل الافضل الاعظم الاجل فهو لك وكل ما فيه عيب او نقص فانت منزه عنه ومقر بان عقلي وفهمي قاصر عن الوصول الى حقيقة ذرة من ذرات مخلوقاتك ومقر بان مدحتك ما يليق بكمالك لان المدايح محصورة في نوعين اما في شرح صفات الجلال وهو تنزيه الله عما لا ينبغي واما في وصف صفات الاكرام وهو وصفه بكونه خالقا لهذا العالم اما الاول ففيه سوء ادب من بعض الوجوه لان الرجل اذا قال للسلطان انت لست باعمى واصم ولست مابرص فانه يوجب الزجر والحجر واما الثاني ففيه سوء لان جميع كمالات المخلوقات بالنسبة الى كمال الخالق نقايص فشرح كمال الخالق بسبب اضافته الى المخلوقات سوء ادب فيا رب العزة اني مقر باني لا اقدر على ما يحكم من اخذ هذين الطرفين ومقر بان كل واحد منهما لا يليق بجلالك وعزتك ولكني كالمعذور من حيث لا اعرف شيئا سواه و

یا کم در عبارت ترکی بیش اوز التون دو یت دینار است سیصد اجلد غایت ازان ازمیا دو صد به بیدا راست

کفتن شعر بحضور سلاطین مولانا بر ندق بخاری مردی خوش طبع و ندیم پیشه بوده است و تربیت کرده میرزا بایقرای بن عمر شیخ بن تیمور خان است و با خواجه عصمت بخاری مناظره و مشاعره کرده است کویند روزی برای میرزا بایقرا قصیده غرا کذرانید میرزا برندق را بترکی کفت بیش یوز التون صلت بوی دهید یعنی پانصد دینار بروانچی رفته و دویست دینار آورده تسلیم وی کرد او را دمجلس این قطعه بر بدیه بکفت و بمیرزا خواند قطعه

شاه دشمن کداز دوست نواز
ان جهان کیر کو جهاندار است
بیش یوز التون مرا غود انعام
لطف ان شه به بنده بسیار است
یا مکر من غلط شنیده ستم
یا که پروانچی غلط کار است

و سعید دیلمی ... در مجلس ... دینار
بر را ببخشید و بفرمود تا هزار دینار نقد تسلیم وی کردند
که بعد از نظام الملک باستعداد و قابلیت
او وزیری کم بوده است و بغایت کریم طبع
و عالی همت بوده در رساله شمسیه منطق
بنام اوست روزی در دیوان وزارت بر مسند حکومت نشسته بود
یکی از فضلای شعرا قصیده بدست وی داد که در آن رباعی گفته بود در مدح
وزیر رباعی اینست در بیاض مخطوطات کف خواجه نقط بی صورت بکرد نقطه بیکرد
خط پرورده تو گردون وسط دولت بنده خنک کس را بغلط
خواجه قلم برداشت و بی تامل در جواب او این رباعی را بدیهه بگفت
جهد بنظم رقوان شاه نوشت و مهر کرد و بدست وی داد
سیصد بره سفید بی عیب ... کار زر بیار
نبود هیچ ... نقط از کلک خواص ...
از جای غلط چوپان بدهد بدست
و از بدیهه خواجه شمس الدین محمد را
در قرا باغ تبریز چهارم ماه شعبان سنه
ثلث و ثمانین و ستمائه بحکم ارغون
بقتل رسانیدند و مجد همگر معاصر شیخ
سعدی بوده و در مرثیه خواجه شمس الدین
محمد رباعی بدیهه گفته شیخ سعدی
از آن شنیده که گریه و مجد الحیان کرده
و گفته اینست در ماتم شمس از شفق
خون بچکید مه چهره بکند زهره گیسو
ببرید شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح
بر نفس سرد زد گریبان بدرید شعراء متقدمین اتفاق دارند

در بدیهه گفتن وزراء و بدیهه گفتن شعراء پیش خواجه شمس الدین محمد دیوان

لا اهتدی الی ما هو اعلی منه فاسئلک بوجوب وجودک وکمال جودک وبهویة الوهیتک وکمال صمدیتک
وبتلک الحقیقة التی لا یعرفها احد الا انت وبتلک الکمالات التی لا یعرفها احد الا الانسان تعفو عن کل الخطاء
والتی تقبل منی کل ما ارتضیته منی من الاعمال التی اتیت بها بعد توفیقک وبرحمتک وفضلک
یا ارحم الراحمین والحمد لله رب
العالمین تمت
الرسالة
بم

رسالة اسرار الصلوة للشیخ الرئیس ابی علی ره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خص الانسان بشرف الخطاب والهمه مرافقة الخطاء وملازمة الصواب وطهر قلوب اولیائه
بتاییده وقدسه وصفی سرائر خواصه بلذة کشفه وانسه وجعل الانسانیة فی عقد المخلوقات واسطة فضلها
من فاضله وخاطب البشریة بشرف النطق والبیان حتی کانه خلق من فضالة الانسان سائر الاکوان فله الحمد
الدائم لان الحمد حقه وله التعبد والیه التضرع لانه مستحقه والصلوة علی خیر البریة والمطهر عن کدورات البشریة
سید الاولین والاخرین محمد وآله اجمعین اما بعد لما التمست ایها الاخ الشفیق والعاقل الصدیق ان اکتب
رسالة فی سر الصلوة واشرح حقیقتها المتعلقة بظاهرها المامور والی باطنها الموفور وان ابین فیها وجوب
اعداد الصلوة علی الاشخاص ولزومها ومعانقة حقایقها الروحانیة علی القلوب والارواح فاستجبت علی
بذل فکری حسب قوتی فی تامل المامول واجابة المسئول فابتدرت الیه مجتهدا استفید الاشارة معتقدا
واستعنت بالملک الوهاب لیهدینی سبیل الصواب واستعذت بربی عن الخطاء والزلل وکدورة الفکر
بالعلل فان اتبعنی فکری فالعجز منی معتاد وان فاض وجاد فالجود واللطف منه مستفاد فالله ولی التوفیق
وعلیه هدایة الطریق وقسمت هذه الرسالة بثلثة اقسام وشرحتها فی فصول الاول فی ماهیة الصلوة
والثانی فی ظاهر الصلوة وباطنها والثالث فی ان القسمین علی من یجب وعلی من لا یجب احدهما دون الثانی

... متقدمین ومتاخرین در شیوه اکابر مثل این رباعی

ز گفته است الامیر شاهی سبزواری که در فوت میرزا بایسنغر این رباعی گفته والحق گوهر قیمتی سفته و گفته اینست در ماتم تو دهر بسی شیون کرد لاله هم

خون دیده در آن دامن کرد گل جیب قبای
ارغوانی بدرید قمری نمد سیاه در گردن
کرد جلال عضد از فاضل شعرا است و از
سادات یزد است و پدرش در زمان
دولت محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت
خود بوده روزی محمد بن مظفر بمکتب خانه
درآمد سید زاده دید کلاه روی چون
ماه انور و دو گیسوی سیاه کرد ظلمی ...
از معلم پرسید که این جوان چه کس است
گفت که پسر سید عضد الحق یزدی است
و جلال الدین محمد نام دارد و در این
سن بسی قضایا کسب کرده است و
انواع شعر را بغایت نیک میگوید و
اصناف خط را بسیار خوب می نویسد
محمد بن مظفر گفت چیزی بر بدیهه بگوی
و بنویس تا شعر و خط ترا ملاحظه کنیم
کاغذ برداشت این قطعه بگفت و بنوشت
و بدستش داد قطعه ... جا چون
که در سنگ اگر جمع شود لعل یاقوت شود
سنگ بدان خارائی پاکی طینت و اصل
که استعداد ترتیب کردن و همراز
فلک مینائی باز این جا چه صفت است
چه در میاید ترتیبه از تو کر خورشید

المبالغة ومن المصلی الی المصلی آمر المناجی وبهذا اختم الرسالة الفصل الاول فی ماهیة الصلوة ویحتاج فی
هذا الفصل الی بیان مقدمة فنقول ان الله تعالی لما خلق الحیوان من بعد النبات والمعادن والارکان
وبعد الافلاک والکواکب والنفوس المجردة والعقول الکاملة بذاتها وفرغ من الابداع والخلق فاراد
ان یختم الخلق علی اکمل نوع کما ابتدأ علی اکمل جنس فمیزه من بین المخلوقات الانسان لیکون الابتداء
بالعقل والختم بالعاقل وهذا باشرف الجواهر وهو العقل وختم علی اشرف الموجودات وهو العاقل فغایة
الخلق هو الانسان لا غیره واذا عرفت هذا فاعلم ان الانسان هو العالم الاکبر فکان الموجودات مرتبة بمجمل العالم
فالانسان یترقی فی شرفه وفعله فمن الناس من یوافق فعله فعل الملائکة ومنهم من یوافق عمله عمل الشیطان
وذلک لان الانسان ما حصل من شیء واحد فیکون له حکم واحد بل رکبه الله تعالی من الاشیاء المتضادة والا
مزجة المختلفة وقسم جوهریته بالبساطة والجسامة بدنا وروحا ووجهه بالحس والعقل سرا وعلنا ثم زین ظاهره
وعلنه وبعده بزینة الحواس الخمس واوفر رتبته واوفر نظام واختار من باطنها هو اشرف القوی فاسکن الطبع
فی الکبد لمصلحة الهضم والدفع والجذب والمنع وتسویة الاعضاء وتبدیل الاجزاء بالتحلیل والتغذیة وقرن الحیوة
بالقلب فربطها بقوی الغضب والشهوة لموافقة الملائم ومخالفة ما لیس بملائم وجعل ینبوع الحواس الخمس ومنشاء
الحرکة والخیال ثم بیّن النفس الانسانیة الناطقة فی الدماغ واسکنه اعلی محل واوفق رتبة ورتبه بالفکر و
الحفظ والذکر وسلط الجوهر العقلی علیه لیکون امیرا والقوی جنوده والحس المشترک بریده وهو واسطة بین الحواس
وبینه علی باب المرتبة بهم یسافرون بالاوقات الی عالمهم ویلتقطون ما شاهدوا عن اشکالهم ومخالفیهم
یوصلون الی البرید الخاص لیرفع محفوظا مستورا الی القوة العقلیة لیمیز ویختار ما یوافقه ویطرح ما لیس بمجانس
فالانسان بهذه الارواح من جملة العالم وبکل قوة یشارک صنفا من الموجودات فبالحیوانی یشارک الحیوانات وبالطبیعی
یشارک النبات والبهائم وبالانسانی یوافق الملائکة ولکل واحد من هذه القوی امر خاص وفعل لازم فمهما
غلب واحد علی الاخر یجد الانسان بذلک الواحد الغالب یتصل بسبب یجب ادراکه الی جنسه ولکل فعل امر خاص وثواب
خاص وفائدة خاصة ففعل الطبیعی هو الاکل والشرب واصلاح اعضاء البدن وتنقیة البدن من الفضول فیجب الیسر
لامر امر غیره منازعة ولا مخاصمة وفائدة فعله هو النظام فی البدن والاستواء فی الاعضاء والقوة فی الجسم فان دومه

جهان آرای محمد بن مظفر از لطف و حسن او متحیر شد و پدرش سید عضد را طلبید و گفت ... کو زرند تو پیش ... باشد تا ز تربیت او ...

بلیوث شاید قیام نمایم که عجب قابلیتی دارد و اگر تربیت یابد نادره زمان و اعجوبه دوران میشود ولیکن تن ساده روست باماست زود توخواهد بود

بعد از آنکه کمال پیدا کند او را از من طلبی

ده هزار دینار صله از سلطان بوی داد و

او را بتحصیل علوم اشتغال نمود و بتمامت

بعنایت عجب قابلیت دارد و اگر

تربیت یابد باید نادره زمان و اعجوبه

دوران می شود و لیکن تا ساده روست

با ماست زود تو خواهی بود بعد از

آنکه کمال پیدا کند او را (والحفظ)

از من آر و ده هزار دینار سلطان قطعه

بوی داد و او را بتحصیل علوم اشتغال

نمود و استعداد اشتغال نمود و

متداولات نمود و زیده و روز و کسب

فضایل بسیار کرد و در فنون شعر ماهر شد

و بپای ان خطه قصاید غرا گفت و جا

بنهاد کلی یافت

در بدیهه گفتن شعرا با یکدیگر فردوسی

طوسی بی نظیر زمان خود بوده و

شاهنامه بر حضور کمال او دلیلی

واضح و برهان لایح است نام وی حسن

بن اسحق بن شرفشاه است و از

دهقان زادهای طوس بوده

و در مبادی حال بامر زراعت اشتغال

می گرفته گویند عمید والی طوس

اللحم وقوة الجسم وضخم الاعضاء نظام البدن وتحصل بالاكل والشرب وثوابه لايتوقع في عالم الروحاني ولا يتنظر في القيمة لانه غير مبعوث بعد الموت فتله مثل البهائم اذا مات اندرس وفني فلا يبعث ابدا واما فعل الحيواني فهو الحركة والخيال وحفظ جميع البدن بحسن تدبيره وامره اللازم وفعله الخاص هو الشهوة والغضب والغضب شعبة من الشهوة لانه طلب القهر والقهر والتغلب والتظلم وهذه فنون الرياسة والرياسة ثمرة الشهوة والفعل الخاص بالحيواني في الاصل هو الشهوة وفي الفرع هو الغضب وفائدة حفظ البدن بالقوة الغضبية وبقاء النوع بالقوة الشهوانية فان النوع يبقى وانما بالتوالد والتوالد ينتظم بالقوة الشهوية والبدن يبقى محروسا عن الافات بالحفظ هو التغلب على الاعداء وسد باب الضرر ومنع اضرار الظلم وهذه المعاني تنحصر في القوة الغضبية وموالیده وثوابه حصول الامال في العالم الادنى ولا ينتظر بعد الموت لانه يموت بموت البدن فليس له استعداد الخطاب فليس له انتظار الثواب وهو عدم فيض فلا يبعث بعد الموت واذا مات مات وسعادته قد فاتت واما فعل النفس الناطقة الانسانية فاشرف الافعال لانها اشرف الارواح ففعله هو التامل في الصنايع والتفكر في البدايع فوجهه الى العالم الاعلى فلا يحب المنزل الاسفل والمرتع الادنى فانه من المنظرة العليا والجواهر الاولى ليس من شانه الاكل والشرب ولا من لوازمه القبل والجماع بل من فعله انتظار كشف الحقايق والرؤية بحس التام وذهنه الصافي في ادراك معاني الدقايق يطالع بعين البصيرة لوح السريرة ويتاتى بجهد الحيل على الامر تميز عن الارواح بالنطق الكامل والفكر البليغ الثاقب لما همته في جمع عمره تصفية المحسوسات وادراك المعقولات خصها الله بقوة ما نال احد من ساير الارواح مثله وهو النطق فان النطق لساير الملائكة ليس لهم قول ولا لفظ بل النطق بهم خاص وهو ادراك بلا حس وتفهيم بلا قول فانتظم نسبة الانسان الى الملكوت بالنطق والقول نبغه فمن لا يعرف النطق يعجز عن بيان الحق ففعل النفس ما ذكرناه في اوجز لفظ ولهذا شروح كثيرة اختصرنا لانه ليس مطلوبنا في هذه الرسالة شرح قوى الانسانية وافعالها فما احتجنا اليه في هذه المقدمة افردناه واثبتناه وان الفعل الخاص للنفس الانساني هو العلم والادراك وفائدته كثيرة منها التفكر والتفرع والتعبد فان الانسان اذا عرف ربه بفكره وادرك عينه بعقله في علمه والبحر ابطف بذهنه في نطقه يتأمل حقيقة الخلق فيرى تمام الخلق في الاجرام السماوية والجواهر العلوية فانهم اتم المخلوقات

ساخته بود و آن را فردوس نام نهاده و بهر او اسحق بن شرفشاه در تربیت آن باغ مقرر بود و وی باین

٥٠

نسبت و مناسب فردوسی تخلص کرده عامل طوس بروی ظلم کرده و وی بغزنین رفت از برای دادخواهی و بیاری ابو سعید عنصری مجلس سلطان محمود غازی رسید

بعدهم عن الفساد والكدورات والتراكيب المختلفات ويرى في نفسه الناطقة مشابهة بالبقاء ومنطق لتلك الاجزاء ويتفكر في امر الخلق فيعرف ان الامر مع الخلق قال الا له الخلق والامر فيتعجب تعجبه يلزم الخلق فيشتاق الى ادراك مراتبهم ويتضرع الى وصول نسبتهم باشتراك رتبتهم فيتضرع دائما ويتذكر قائما ويبقى مصليا صائما وله ثواب كثير فان للنفس الانسانية ثوابا لانه يبقى بعد فناء البدن ولا يبلى بطول الزمن والبعث بعد الموت والعتق بالموت مفارقته عن الجسم وبالبعث مواصلته بتلك الجواهر الروحانية وثوابه وسعادته بعثه وبكل ثوابه يجب فعله فان كان كامل العقل نال الجزيل الثواب وان قصر فعله ونقص قصرت سعادته وانتقص ثوابه ويبقى حزينا ملوما بل يبقى مذموما مخذولا وان غلبت قواه الحيوانية والطبيعية قوته المنطقية يتحير بعد الموت ويشقى بذم البعث وان نقص قواه المذمومة ويجرد نفسه عن الفكر الردي والعشق الدني وزين ذاته بحلية العلم وقلائد العقل وتحلق بالاخلاق المحمودة يبقى منزها باقيا شابا سعيدا في اخرته مع اقاربه وعشيرته واذ قد فرغنا من المقدمة فنقول ان الصلوة هو التشبه الانسانية الناطقة بالاجرام الفلكية والتعبد الدائم للحق المطلق طلبا للثواب السرمدية وقال رسول الله صلى الله عليه الصلوة عماد الدين والدين تصفية النفس الانسانية عن الكدورات الشيطانية والهواجس البشرية والاعراض عن الاغراض الدنياوية والصلوة هو التعبد للعلة الاولى والمعبود الاعظم الاعلى والتعبد عرفان واجب الوجود وعلمه بالسر الصافي والقلب النقي والنفس الخارج فاذن حقيقة الصلوة معرفة علم الله بوحدانيته ووجوب وجوده وتنزيه ذاته وتقديس صفاته وسوانح الاخلاص في صلوته ولعني بالاخلاص ان يعلم صفات كوله بوجه لا يبقى للكثرة فيه شرع ولا للاضافة فيه متنزع فمن فعل وصلى بهذا فقد اخلص وما ضل وما غوى ومن لم يفعل فقد افترى وكذب وعصى والله اجل من ذلك واعلى واعز من ذلك واقوى

الفصل الثاني في ان الصلوة منقسمة الى ظاهر وباطن فنقول لما علمت ما قدمته في هذه الرسالة وفهمت ما ضمنته شرح الصلوة وماهيتها فاعلم ان الصلوة منقسمة الى قسمين منها ظاهر وهو الرياضي ويتعلق بالظاهر وقسم منها باطن وهو الحقيقي فيلزم الباطن اما الظاهر فهو المامور به شرعا والمعلوم منها ولزم الشرع وكلفه الانسان وسماه بانه قاعدة الايمان اعداده معلومة واوقاته موسومة جعلها اشرف الطاعات ورتبها اعلى درجة عن ساير العبادات وهذا القسم الظاهر الرياضي مربوطة بالاجسام لانه مؤلف من الهيئات

وشعر گزرانید و سلطان او را بنواخت و

بنظم شاهنامه مشغول ساخت روزی که

اول نوبت رسید بدرگاه سلطان

سیر میکرد و ابو سعید صحبت کرد را

بنظر سلطان رساند ناگاه جمعی دید از

کسی پرسید که اینها چه مردم اند گفت اینجا

جمع شده اند گفت شعرای پای تخت

سلطان اند و این مرد ملک الشعرا عنصری است

با شاگردی خود فرخی و عسجدی که هر دو

فاضل و قادر بسخن اند پیش رفت

و سلام کرد عنصری جواب داد و گفت

چه کسی که غریب مینمایی گفت مردی شاعرم

و از جانب طوس آمده ام عنصری

گفت بیا و بنشین تا با هم بدیهه گوییم

و طبع آزمایی کنیم فردوسی بیامد و پهلوی

عسجدی نشست عنصری گفت ما چهار شاعریم

رباعی میگوییم بشرطی که هر شاعری

یک مصراع گوید پس

(قسم)

عنصری آغاز کرد و مصراع اول را چنین

گفت که چون عارض تو ماه نباشد روشن

مصراع دوم را فرخی گفت که چون قامت تو

سرو نخیزد ز چمن مصراع سیم را عسجدی

گفت که مژگانت گذر کند همی از جوشن مصراع چهارم را فردوسی گفت که ماننده سنان گیو در جنگ پشن چون عنصری از فردوسی

این مصراع را شنید بر سبیل تعجب در بازار نگریست بعد ازان فردوسی این را گفت ازین مصراع چنان معلوم میشود که بر تاریخ

ملوک عجم اطلاع تام است و این بدیهه بسمع سلطان رسانید و فردوسی را بمجلس او بردند چون بر فضایل و کمالات او وقوف و قوت طبع او و نادر سخن معلوم کرد بنظم شاهنامه حکم فرمود و او در ان نظم داد سخن و بر باد

والارکان کالقراءة والرکوع والسجود الطارية في الاعداد المنظومة المعينة ثم من الصلوة الحقيقية المطلوبة للترفع بالنفوس الناطقة وهذا يجري مجرى السياسات للابدان لانتظام العالم وهذه الاعداد من جملة السياسات الشرعية كلفة الشارع انسانا عاقلا بالغا يتشبه جسمه بما يختص به روحه من التضرع الى خالقه العالي ليفارق البهايم بهذا الفعل فان البهايم متروكة عن الخطاب مسلمة عن الثواب والعقاب والحساب اما الانسان فهي طبع معاقب مثاب لاستتار الاوامر الشرعية والعقلية والشرع يتبع اثر العقل فلما راى الشارع ان العقل الزم النفس الناطقة بالصلوة الحقيقي المجرد وهو عرفان الله تعالى وعلمه كلف الشارع على بدنه اتراعه تلك الصلوة وركبته من اعداد ونظمه ابلغ نظام في احسن صورة واتم هيئة ليتتابع الاجسام الارواح في التعبد وان لم يوافقه في المرتبة وعلم الشارع ان جميع الناس لا يرتقون مدارج العقل فلا بد لهم من سياسة ورياضة بدنية تكليفية تخالف اهواءهم الطبيعية فسلك طريقا و مد قاعدة من هذه الاعداد وهو امر دقيق الحس اعظم ليرتبط بظواهر الانسان ويمنعهم عن التشبه بساير الحيوانات وامر بهذه الامر الظاهر فقال عليه الصلوة والسلام صلوا كما رايتموني اصلي وفي هذا مصلحة كثيرة وفائدة عامة لا تخفى على العاقل ولا يقربه الجاهل اما القسم الثاني فهو الباطن وهو مشاهدة الحق بالقلب الصافي والنفس المجردة المطهرة عن الاماني وهذا القسم لا يجري مجرى الاعداد البدنية والاركان الحسية وانما يجري مجرى الخواطر الصافية والنفوس الباقية وربما كان الرسول يشتغل بهذا الادراك الحقيقي فمنعه هذه الحالة عن النظام العددي فربما قصر صلوته وربما اطال والمنقول في العقل على هذه الصلوة واستفاد واستنار العقل في اثبات ما قلت بقوله عليه السلام قال المصلي يناجي ربه ولا يخفى على العاقل ان مناجاة الرب لا يكون بالاعضاء الجسمانية ولا بالالسن الحسية لان هذه المكالمة والمناجاة تليق من يحويه مكان ويطرأ عليه زمان اما الواحد المنزه الذي لا يحيط به مكان ولا يدركه زمان ولا يشار اليه بجهة من الجهات ولا يختلف بحكم صفة من الصفات ولا يتغير ذاته في وقت من الاوقات فكيف يعاينه كون الشكل الجسم المجرد والمتحيز المتمكن بحثه وقواه وجسمه وكيف يناجي من لا يعرف حدوده وجهاته ولا يرى جناب سمواته وجناته فان الموجود المطلق الحق في عالم المحسوسات غائب غير مرئي ولا متمكن ومن عادة الجسم ان لا يناجي ولا يجانس الا من يراه ويشير اليه ومن لم ينظر بعده غائبا بعيدا والمناجاة مع الغائب تمج ومن الضرورة ان الواجب الوجود غائب بعيد عن هذه الاجسام لان هذه الاجسام قابلة للتغير والاستحالة العرضية والامراض البدنية وهي محتاجة الى المكان والحافظ ومتقلدة كثافتها بسكون على وجه لا يكون من اللطيفة الجواهر

از شیشه مر نامر نکین خود فکن سنگی تو بر ین شیشه کرده منو و این اثنا صدر الشریعه و زدو کیست او را نیک متوجه دید گفت ای دو عجب

المفردة المنزهة التي لا يدركها زمان ولا يوضع في موضع من المكان تنزه من هذه الاجسام بعداوة التضاد وغاية الفراق وبعد الوجود العلي عن جميع الجواهر المفردة التي علوا وتنزها فكيف يصلح ان يخالط المحسوسات والجسم واذا تقرران اثباته في تعيينه لجهة من الجهات محال ظاهر فلاح من هذا التقرير ان مناجاته بالظواهر بحسب المظنونات والموهومات وتخيل الخيالات احال المحال فاذن قوله عليه السلام المصلي يناجي ربه محمول على عرفان النفوس المجردة الخالية الفارغة عن حوادث الزمان وجهات المكان فهم يشاهدون الحق مشاهدة عقلية ويرونه كرؤية بصيرة ربانية لا رؤية جسمانية فبين ان الصلوة الحقيقية هي المشاهدة الربانية والتعبد المحض هو المحبة الالهية والروحانية فاتضح من هذا البيان ان الصلوة قسمان فالاول منه القسم الظاهري الرياضي المربوط بحركة في الهيئات المعدودة والاركان المحصورة تضرع واشتياق وحنين بهذا الجسم الجزوي المركب المحدود السفلي الى فلك القمر المتحرف بعقله الفعال في عالمنا هذا اعالم الكون والفساد والمناجاة بلغ الشيء العطا مع فاضة على الموجودات ومتصرفه المخلوقات واستفادة بدوام سؤال منه ليحفظ العقل الفعال ويراعى نظام الشخص المتفرع بتجدده وتشبته ليبقى محفوظا محروسا مدة بقائه في هذا العالم عن افات زمانه والقسم الباطن الحقيقي المفرغ عن الهيئات والمجرد عن التغيرات تضرع النفس الناطقة العارفة العالم بوحدانية الاله الحق من غير اشارة بجهة ولا اختلاف حركة واستدعاء من الموجود المطلق وتكميل النفس بمشاهدته واتمام السعادة بمعرفته بعقله وعلمه والامر العقلي والفيض القدسي متنزل من سماء القضاء الى حيز النفس الناطقة بهذه الصلوة ويكلف بهذا التعبد من غير تعب ولا كلفة انسان فمن صلى بهذا فقد نجى من قوة الحيوانية واشاره الطبيعة وارتقى المدارج العاقلية وطالع المعقولات وزلته والى هذا اشار حيث قال عز وجل ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر والله يعلم ما تصنعون

الفصل الثالث في ان كل قسم من القسمين على اي صنف لما قررنا ماهيتها واوضحنا تقسيمها وشرحنا كلا القسمين فيجب ان نقول ان كل قسم باي صنف يتعلق من اي قوم يصح ويجري فنقول قد بان لك ان الاول شيئا من العالم الاسفل وشيئا من العالم الاعلى وشرحنا بطريق الاختصار واتضح لك ان الصلوة منقسمة الى رياضي بدني والى حقيقي روحاني واو فرضنا كل قسم من الشرح ما يليق بهذه الرسالة والان نقول الانسان متفاوت بحسب تاثير قوى الارواح المركبة فيه فمن غلب عليه الطبيعي والحيواني فانه عاشق للبدن ويحب نظامه وترتيبه وصحته والاكل والشرب واللبس وجذب كل منفعة ودفع مضرة وهذا الطالب من اعداد الحيوانات الا بالغ في زمرة البهايم

درشعر بیچ وقوفی داری گفت موزونی از ناموزونی فرق میتوانم کرد گفت این شعر چون شنوی گفت کلامی موزون است طلبه در درس درافتاد ند که جوابی ازین صفت نکردی گفت اگر من بدیهه با ازین بگویم شما چه میگویید گفتند ترا ز شنو مسلم داریم والا ترا بیازاریم او کاغذ و دوات و قلم طلبید و بی تامل این قصیده را که پنجاه بیت جواب گفت در مدت یکروی بیت بجو هر ازان قصیده است این چهار بیت که ازروی تو چون کرده صباطره بیک سو فریاد بر آورد شب غالیه گیسو از شرم خط غالیه بوی تو فتاد است در وادی عنبر ما جگر سوخته آهو ای زلف شب آسا و رخ روز نما ت چو عنبر که بر مهر سیه ساخته هر دو جا بان دل مجنون چند بر ازار زنجیر کشان ما سر طاق دو ابرو چون صدر الشریعه قوت طبع او دید او را بهمه گرد اند مقدم تر نمید بعد ازان او را نشاخت و بخانه برد و کار نیکو بکار او برداخت و او

را چه

ملوک عجم اطلاع تام است و این بدیهه را بشمس طلبس نام ز عالم و فاضل خوش طبع بوده است و چون آوازه علم و فضل و شعر و طبع صدر الشریعه شنید از خراسان بطلبه و بعزم صحبت او بنجارا رفت وازکرد راه بمدرسه او درآمد و سلام کرد و در حوض درس او بنشست وقتی که او را ن کرد ان قصیده میخواند که از آن شب قام کرده بود و بهر یکی از نکات بقوت طبع خود در ان سخن میگفتند و خلی میکوند و ازان قصیده است این چهار بیت که شعر بر خیز که صبح است شراب است و من و تو آواز خروس سحری خواست ز هر سو برخیز که بر خواست بیا ساله بیک یار بنشین که نشستست صراحی بدو زانو می نوش از ان پیش که معشوق بنا صبح نکر بر بریزند و گیسو

چند گاه در خود درس او ایستاده بوده استفاده علم میکرد سلطان ساوجی و سراج قمری قزوینی و در مجلس بعضی حکام کرمهوا اوا فتر

للغوة

و اکابر حاضر بودند با یکدیگر مناظره و مشاعره کردند و میر مجلس حکم کرد که بدیهه درین مصراع مشهور شعر ای باد صبا این همه آورده تست

فاياه مستغرقا باهتمام بدنه واوقاته موقوفة على مصالح شخصه فهو غافل عن الحق جاهل بالحق فلا يجري له التهاون بهذا
الامر الشرعي اللازم الواجب عليه وان لم يتعود نجا بالسياسة يخاف ويكره حتى لا يفوت عليه حظ التضرع والاشتياق
الاستعاذة الى العقل الفعال وبالخلاف النوار ليفيض عليه بجوده وينجيه من عذاب بجوده ويخلصه من امال بدنه ويوصله
منتهى امله فانه لو انقطع عليه قليل فيض لتسارع الى كثير شره ولكان ادنى من البهائم والسباع واما من غلب قواه
الروحانية وتسلط على سواه قوة النفس الناطقة وتجرد نفسه عن الاشغال الاختيارية وعلايق عالم الادنى فهذا
الامر الحقيقي والتعبد الروحاني والصلوة المحضة التي قررناه واجبة عليه اشد وجوب واقوى الزام لانه استعد
بطهارة نفسه لفيض ربه فلو اقبل بعشقه واجتهد في تعبده لتسارع اليه جميع الخيرات العلوية والسعادات الاخروية
حتى اذا انفصل عن الجسم وفارق الدنيا يشاهد ربه ويجاور حضرته ويلتذ بمجاورة جنسه ويهيم سكان الملكوت
وعوالم الجبروت وهذه الصلوة قد وجبت على سيدنا ونبينا ومقتدى ديننا محمد المصطفى عليه الصلوة والسلام
في ليلة قد تجرد عن بدنه وتنزه عن امله فلم يبق معه من اثار الحيوانية شهوة ولا من لوازم الطبيعية قوة فناجى
ربه بنفسه وعقله فقال يا رب وجدت لذة غريبة في ليلتي هذه فاعطنيها ويسر علي طريقها وصلى كان تسلى
فامر الله تيليبا لصلوة وقال يا محمد المصلي يناجي ربه فلا صحاب الظاهر من هذا حظ ناقص وللمحققين حظ وافر و
نصيب كامل من حفظ كل فوائده اجزل واحرزت كثيرا من الخوض والشروع في تقرير الصلوة وتشريح ما يتبعها وتسميتها
فلما رايت ان العقول متهما ويون بظاهرها وما تاملون في بواطنها فرايت شرحها واجبا وتقريرها لازما لياسيما
العاقل ويباحث عن هذا الفضل الكامل ويعلم ان الرياض على من يجب والروحاني ممن يتعلق وعمن يتسبب ليسهل
على العاقل الفاضل الكامل سلوك التعبد والمداومة على الصلوة ويلتذ بمناجاة ربه بروحه لا بشخصه وبنطقه
لا بقوله الابصيرته لا ببصره وبحدسه وفي تعبده ومناجاته بحسه وجميع الاوامر الشرعية جارية مجرى ما شرحنا في
رسالتنا هذه واذنا ان نشرح لكل عبادة خاصة ولكن تعذر علينا الشروع في امور لا يصلح الاطلاع عليها
لاحد فمهدنا لهذا تقسيما واضحا مستقيما والخبير يكفيه الاشارة واحرم عرض هذه الرسالة من غواه وجميع
تلك طبعه فان لذة الجماع لا يتصور العنين ولذة النظر لا يصدق لها الاكمه وكتبت هذه الرسالة بعون
الله وبمجده ومنه الوافر والجزيل في مدة اقصر واقل من نصف ساعة مع عوايق كثيرة وفراغة يسيرة و

طبع آزمایی کنند و بر بدیهه رباعی
بگویند اول سلمان بر بدیهه گفت
ای آب روان سبزه براورده تست
ای سرو جوان چمن سرا پرده تست
اغنچه عروس باغ در پرده تست
ای باد صبا این همه آورده تست
بعد از او سراج قمری ناظر گفت که
ای ابر بهار خار پرورده تست
گل خار درون غنچه خون کرده تست
ناصر بخارای شاعر فاضل درویش
مشرب بوده و عمر در سیاحت
گذرانیده گوگر و تنی که بسفر حج
میرفت به بغداد رسید و بر کنار دجله
سلمان را با جمعی از فضلا و شعرا
نشسته دید پیش ایشان رفت
و سلام کرد اتفاقا فصل بهار بود
و آب دجله طغیان عظیم داشت
سلمان گفت چه کسی گفت مرد شاعرم
گفت بدیهه توانی گفت ناظر گفت
توانم بود سلمان بر بدیهه این مصراع
گفت که دجله را امسال رفتار عجب مستانه بود ناصر علی الفور گفت که
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

مولانا حسن شاه بدیهه گویی که درین فن بی نظیر زمان بود روزی از خیابان هرات بشهر می آمد و میرزا منوچهر جوانی صاحب جمال کوکر

واعذر من يطالع بهذه الرسالة وعن اسبغ عليه فيض العقل ونور العقل ان
لا معشوقه الله الهادي والحمد لواهب الكل كما هو اهله
ومستحقه تمت بعون الله الملك الوهاب

الرسالة العرشية للشيخ الرئيس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والحمد من نعمه واعوذ به في جميع احواله على كرمه اما بعد فقد سالني بعض من يلتمسني ان اذكر له رسالة
مشتملة على حقايق علم التوحيد على وجه الذي يجب ان يعتقد في الله وصفاته وافعاله مجانبا جانب التقليد مائلا
الى محض التحقيق على سبيل الاختصار فاجبته الى ملتمسه مستعينا بالله ربنا وهذه الرسالة مشتملة على ثلثة اصول
الاصل الاول في اثبات واجب الوجود الاصل الثاني في وحدانيته الاصل الثالث في نفي العلل عنه تعالى
الاصل الاول في اثبات واجب الوجود اعلم ان الموجود اما ان يكون له سبب في وجوده او لا سبب له فان كان له سبب
فهو الممكن سواء كان قبل الوجود اذ فرضناه في الذهن او في حالة الوجود لان ما يمكن وجوده فدخوله في الوجود لا يزيل
عنه امكان الوجود وان لم يكن له سبب في وجوده بوجه من الوجوه فهو الواجب الوجود فاذا تحققت هذه القاعدة
فالدليل على ان الموجود موجود لا سبب له في وجوده ما اقول فهذا الوجود اما ممكن او واجب فان كان واجبا
فقد ثبت ما طلبناه فان كان ممكن الوجود فممكن الوجود لا يدخل في الوجود الا بسبب مرجح وجوده على عدمه فان
كان سببه ايضا ممكن الوجود فهكذا يتعلق الممكنات بعضها ببعض فلا يكون موجودا البتة لان هذا
الوجود الذي فرضناه لا يدخل في الوجود ما لم يسبقه وجود ما لا يتناهى وهو محال فاذن الممكنات ينتهي بواجب
الوجود الاصل الثاني في وحدانيته تعالى اعلم ان واجب الوجود تعالى لا يجوز ان يكون اثنين بوجه من الوجوه
وبرهانه انه لو فرضنا واجب وجود اخر فلا بد ان يتميز احدهما عن الاخر حتى يقال هذا وذاك والتميز لا بد اما ذاتي
او عرضي فان كان التميز بعرضي فهذا العرضي لا يخلو اما ان يكون في كل واحد منهما او في احدهما فان كان

از اولاد تیمور از شهر بخیابان میرفت برو رخت
بدروازه ملک بهم رسیدند میرزا که مولانا حسن شاه را دید
فی الحال چشم بپوشید و گفت چشم نخواهم که دال الا وقتی کر بینی گفته
هم هم هم تا نبی که رخانه تم اش تخلص حسن طلبی یک بند مولانا فی الفور گفت که ازان چشم بپوشید
شاه از گدا که بپوشیده ای چشم داریم ما مرزا بخندید و چشم بگشود و او را خلعتی
گران مایه داد و بر بدیهه که عرفا و شعرا در وقت وفات گفته اند چون
اوکتای قان در شهر اصفهان قتل عام کرد خواجه کمال انجا بود رتبه شهادت
رسید و وی عالم و فاضل و قادر
بسخن ماهر در هر فنون شعر بوده است
چنانچه بر ارکان و بر اخلاق المعانی
گفته اند گویند که دران وقت که یکی
(لم یکن شه) از لشکریان
وی را زخم کاری زده بود این را
رباعی بر بدیهه بگفت و بر خون خود
بر دیوار خانه نوشت
دل خون شد و شرط جان نگه داشتم
در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست
راقم این رساله و قایل این مقال
از والد خود علیه الرحمه چنین شنیده
که رباعی حضرت شیخ فرید الدین عطار است قدس سره که در وقت قتل عام نیشابور یکی از لشکریان هلاکو خان شیخ را شهید

زد و در آن وقت شیخ برین وجه خواند که   در راه تو رسم سرفرازی اینست   عشاق ترا کمینه بازی اینست
با این همه از لطف تو نومید نیم
شاید که ترا بنده نوازی اینست
چون هلاکو خان در نشابور
آغاز قتل عام کرد یکی از مغول
ما را دست شیخ عطار را گرفته بود
و میبرد که او را در مقتل عام سر
از تن بردارد و شیخ دران حال
وقت خوش گشته بود و توحید غلبه
کرده روی در قاتل کرد و گفت
بیاین تاج عزی بر سر نهی و تیغ
هندی بر کمر بندی و از جانب ترکی
بکرد [illegible] ستان برای سپندار را از
شناسم لیس دران محل کران لشکر
تیغ از نیام بر کشید و شیخ را بسر
آن سید شیخ بر بدیهه این رباعی
گفت که   دلدار به تیغ دست بر وا دا
هین بر سر میدان بر سر پای نشین
وانگه بزبان حال (عارفانه)
میگو که بنوش جام از کف یار
شربت بارنشین   پهلوان محمود
بوریا از جمیره ان و مفردان
روزگار بوده چون به مرگ رسید
در بستر مرض بغلطید احباب گرد او در آمدند و وقتی که سحر محتضر شده بود بوالفضولی گفت ای مخدوم وقت رفتن است

فی کل واحد منهما معلول لان الوصفی ما یلحق الشیء بعد تحقق ذاته وان کان الوصفی من قبل ما یلزم الوجود او
یکون فی احدهما دون الاخر فیکون الذی لا عرض له واجب الوجود والاخر لا یکون واجب الوجود وان کان
التمیز بینهما بذاتی فالذاتی ما یتقوم به الذات وان کان لکل واحد منهما ذاتی غیر ما للاخر یتمیز به عنه فیکون کل واحد
منهما مرکبا والمرکب معلول فلا یکون کل واحد منهما واجب الوجود وان کان هذا الذاتی لاحدهما والاخر
من کل وجه لا ترکیب فیه بوجه من الوجوه فالذی لیس له ذاتی هو واجب الوجود والاخر لا یکون واجب الوجود فاذن
ثبت بهذا ان واجب الوجود لا یجوز ان یکون اثنین بل کل حق فانه من حیث حقیقته الذاتیة التی هو بها حق
فهو متفق واحد لا یشارکه من غیره فکیف ما ینال به کل حق وجوده   **الفصل الثانی** فی نفی العلل عنه وهو نتیجة
الاصل الاول **اعلم** ان واجب الوجود لا علة له البتة والعلل اربع ما منه وجود الشیء وهو العلة الفاعلیة
وما لاجله وجود الشیء وهو العلة الغائیة التمامیة وما فیه وجود الشیء وهو العلة المادیة وما به وجود الشیء
وهی العلة الصوریة ووجه حصر هذه العلل الاربع ان السبب للشیء اما ان یکون داخلا فی قوامه وجزء من
وجوده او یکون خارجا عنه فان کان داخلا فاما ان یکون الجزء الذی یکون الشیء فیه بالقوة لا بالفعل وهو
المادة واما ان یکون الجزء الذی یصیر به الشیء بالفعل وهو الصورة وان کان خارجا فلا یخلو اما ان یکون ما منه وجود
الشیء وهو الفاعل واما ما لاجله وجود الشیء وهو الغرض والغایة فاذا اثبتنا هذه الاصل فلنعطف
نبین المسائل التی هی مبنیة علیها **فنقول** برهان انه لا علة له فاعلیة فهو انه لو کان له سبب فی الوجود لکان
هذا حادثا وذلک واجب الوجود واذا ثبت انه لا علة له فاعلیة فبهذا الاعتبار لا یکون ماهیته غیر انیته ای غیر وجوده
ولا یکون جوهرا ولا عرضا ولا یجوز ان یکون واجب الوجود من وجه وممکن الوجود من وجه اخر بیان انه لا یکون
ماهیته غیر انیته بل یتحد وجوده فی حقیقته لانه اذا لم یکن وجوده نفس حقیقته فیکون لحقیقته وکل عارض معلول
وکل معلول محتاج الی السبب فیبطل السبب الا ان یکون خارجا عن ماهیته او یکون هو ماهیته فان کان خارجا فلا یکون واجب
الوجود ولا یخلو منه ما عن العلة الفاعلیة وان کان السبب الماهیة فالسبب لا بد ان یکون موجودا تام الوجود
حتی یحصل وجود غیره منه والماهیة قبل الوجود لا وجود لها ولو کان لها وجود قبل هذا لکان مستغنیا عن وجود ثان
ثم کان السؤال عنه فی ذلک الوجود فانه ان کان عرضیا فیها فمن این عرض ولزم فثبت ان واجب الوجود انیته ماهیته

دلت را چه میباید و خاطرات را چه میکنی بیدنا در حضرت جانان فرخ نیم و بابیت زاتیور رسانیم پهلوان در آن حالت بر بدیهه این قطعه گفت که
چه باک سر چو هست پای بیرون و قدم ترک
بجز وصل جانان غم نباید م
جدا از سپاه دامرا از خدا
دیگر هر چه بشنیدم آمدیم شاید
مولانا لطف الله نیشابوری از شعرا
خوش گوی است و قصاید او مشهور است
گویند وی را ضعف طالعی بود است
و در آن باب از و حکایتی عزیز ایشند
و از آن جمله اینست که روزی با جمعی یاران
و شاگردان علیمی آبی رفته بودند که
جام بشویند بعد از آنکه [illegible] از جام
شویی فارغ شدند و جامه‌ها را
بر آفتاب انداخته بودند و مولانا
دستار نیکو داشت که اول بار بود
که آن را شسته بود بر جا نکه بشسته
ناگاه گرد بادی پیدا شد و هیچ جامه
نوعی نکرد و دستار مولانا را هم
بپیچید و به هوا بالا برد و بشتا بکرد از
نظر ان غایب شد و هر چند در آن حوالی
و نواحی بگشتند از آن دستار نشانی
نیافتند و در آن محل مولانا این رباعی
بر بدیهه گفت در شکایت از فلک
فریاد ز دست فلک چنبر سن که اندر برین نه نو گذارد نه کهن   با این همه هم بهیچ غم یارم گفت   کز بیم جرم کسند که کو بیدو کمکن

ذاته لا علة له فاعلیة وکان وجوب الوجود له کالماهیة لغیره ومنه یظهر ان واجب الوجود لا یشبه غیره بوجه من الوجوه
لان کل ما سواه فوجوده غیر ماهیته وبیان انه لیس بعرض لان العرض هو الموجود فی الموضوع فیکون الموضوع متقدما علیه
ولا یکون وجوده دون الموضوع وقد ذکرنا ان الواجب الوجود لا سبب له فی وجوده وبیان انه لا یجوز ان یکون واجبا
الوجود وکل واحد منهما مستفید الوجود من الاخر لان کل واحد منهما من الوجه الذی یکون مستفید الوجود من الاخر یکون متاخرا عنه
ومن الوجه الذی یکون مفیدا متقدما علیه والشیء الواحد لا یکون متقدما ومتاخرا بالنسبة الی وجوده وایضا الفرض
عدم ذلک الاخر فهل هذا یکون واجب الوجود ام لا فان کان واجب الوجود فلا تعلق له بالاخر وان لم یکن واجب الوجود
کل انه واحد غیر مستفید من واحد فهو واجب الوجود من کل الوجوه وغیر مستفید الوجود من الاخر وبیان انه لا یجوز ان
یکون واجب الوجود من وجه وممکن الوجود من وجه اخر ان من الوجه الذی هو ممکن الوجود متعلق الوجود بالغیر ویکون
له سبب ومن الوجه الذی هو واجب الوجود منقطع العلائق فیکون الوجود له ولا یکون له وهذا محال وبرهان انه لا علة
له مادیة قابلیة ان العلة القابلیة هی العلة لحصول المحل المقبول له ای هو المستعد لقبول وجود ذا وکمال وجود واجب الوجود
کمال بالفعل المحض لا یشوبه نقص وکل کمال دونه مسبوق بذاته وکل نقص ولو بالمجاز منفی عنه [illegible] کل کمال وجمال غیره
بل من اثار کمال وجوده فکیف یستفید کمالا من غیره واذا ثبت انه لا علة له قابلیة فلا یکون له شیء بالقوة ولا یکون
له صفة منتظرة بل کماله حاضر بالفعل ولا یکون له علة مادیة وقولنا بالفعل لفظ مشترک ای کل کمال یکون لغیره
معدوم منتظر فهو له موجود حاضر فذاته الکاملة المتقدمة علی جمیع کمالات واحدة وبهذا یظهر ان صفاته لا
تکون زائدة علی ذاته لانها لو کانت زائدة علی ذاته لکانت الصفات بالنسبة الی الذات بالقوة و
یکون الذات سبب تلک الصفات فان تلک الذات تکون متقدمة علیها فیکون من وجه فاعلة ومن وجه قابلة
وجهة کونها فاعلة غیر جهة کونها قابلة فیکون فیه جهتان متباینتان وهذا مطرد فی کل شیء فان الجسم اذا
کان متحرکا فیکون التحریک من وجه والتحرک من وجه اخر فان قیل ان لیست صفة زائدة علی الذات بل [illegible]
فی تقویم الذات فالذات مرکبة فینخرم الوحدة ویظهر ایضا من نفی العلة القابلیة انه یستحیل علیه التغیر لان
التغیر زوال صفة وثبوت صفة اخری فیکون فیه بالقوة زوالا وثباتا وهذا مح فتعین منه انه لا ضد له لما کان
لانه لان الضدین هما الذاتان المتعاقبتان علی محل واحد بینهما غایة الخلاف وهو تعالی غیر قابل للاعراض

مولانا در آخر عمر در قریه دستوسن از اعمال نشابور منزوی شد و از امیرش خلق کناره کرد بعد از چند گاه جمعی یاران عزیمت زیارت
او کردند و کشهربان دیه رفتند
و بدر باغ او آمدند در بسته بود
هر چند در زدند و فریاد کردند کسی
جواب نداد و یکی بالا رفت و از
درون در باغ را بگشاد یاران
بباغ در آمدند و بر رفتاز او رفتند
و دیدند که از باز فرو بسته در بسیار
زدند و فریادها کردند کسی در نگشاد
یکی بحیله بسیار بالای بام رفت و از
راه رزینه بام بخانه در آمد دید که
مولانا بر سجاده خود سجده کرده رفته
ایستاده مولا سر بر نداشت و دو سه
و بر یاران در گشاد و قصه بگفت
مولانا در سجده باز گفت یاران
بر سر آمدند و ملاحظه کردند دیدند
که مولانا سر بسجده نهاده و جان
داده بسیار گریستند و کس بشهر
دوانیدند نام و هر ازان حال
خبردار کنند خلق شهر چون شنیدند
بتمام بان دیه آمدند نا بر و نماز
گزارند و یاران چون خواستند
او را بخوابانند در کف دست نامه
او کاغذ پاره دیدند که در وقت جان دادن این رباعی را گفته بوده
دی بر سر صدق صفای دل من

فضلا عن الاضداد وان جعل الضد عبارة عن المتنازع فی المحل فتبین ایضا انه لاضد له وتبین انه یستحیل العدم لانه لما
ثبت وجوب وجوده استحال عدمه ولان کل ما یکون بالقوة لا یکون بالفعل فیکون فیه جهتان وکل ما یکون قابلا للشی فلا بد من حامل
المقبول لا یرتفع القابل فیودی الی ارتفاع الوجود والعدم وهذا محال ومطرد فی کل ذات وکل حقیقة متحدة کالملائکة
والارواح البشریة فانها لا تقبل العدم اصلا بل انما تعرض لواحق الاجسام واما بیان انه لا علة صوریة له لان العلة الصوریة
الجسمیة انما یکون ویتحقق اذا کانت مادة فیکون للمادة مشارکة فی وجود الصورة کما ان للصورة حظا فی تقویم المادة فی
الوجود بالفعل فیکون معلولا او یظهر من انتفاء هذه العلة عنه انتفاء جمیع العوارض الجسمانیة من الزمان والمکان والجهة
والاختصاص بمکان وعلی الجملة فکل ما یجوز علی الاجسام فیستحیل علیه واما بیان انه لا علة غائیة له وکما بینا ان العلة الغائیة
ما یکون لاجلها الشی والحق الاول لا یکون لاجل الشی بل کل شی لاجل کمال ذاته وتابع لوجوده ومستفاد من وجوده
ثم العلة الغائیة وان کانت فی الوجود متاخرة عن سائر العلل فهی فی الذهن متقدمة علی سائر العلل والعلة الفاعلیة
یصیر العلة الفاعلیة علة بالفعل اعنی انما یکون علة غائیة واذا ثبت انه منزه عن هذه العلة ایضا فتبین انه
لا علة لصنعه وبر یظهر انه جواد محض واذ کمال حق وبه یظهر من غایته وانه لا یستحسن شیئا ولا یستقبح شیئا لوجه
ذلک المستحسن دوام ولا العدم ذلک المستقبح وبطل وباختلاف هذه الموجودات تبطل هذه العقیدة لان الشی
الواحد من کل وجه لا یستحسن الشی وضده وانه یجب علیه رعایة الاصلح والصلاح کما هو مذهب جماعة والجماعة من الصفاتیة اذ
لو کان ما یفعله من الصلاح واجبا علیه لما استوجب بذلک الفعل شکرا ولا حمدا لانه یکون قاضیا لما وجب علیه ویکون فی
المقابلة کمن قضی دینه فانه لا یستوجب به شیئا بل احق لزمه وکما بینا فی القول فی الصفات علی الوجه الذی
تلقیناه من هذه الکوسور اعلم انه لما ثبت انه واجب الوجود وانه واحد من کل وجه وانه منزه عن العلل وانه لا
یوجد من الوجوه وثبت ان صفاته غیر زائدة علی ذاته وانه موصوف بصفات المدح والکمال لزم القول بکونه عالما
حیا مریدا قادرا متکلما سمیعا بصیرا او غیر ذلک من الصفات الحسنی ووجب ان یعلم ان صفاته یرجع الی سلب واضافة
ومرکب منهما واذا کانت الصفات علی هذه الصفة فهی وان تکثرت لا تخرم الوحدة ولا تناقض وجوب الوجود
اما السلب فکالعدم فانه یرجع الی سلب العدم عنه اولا والی نفی الاولیة عنه ثانیا وکالواحد فانه عبارة عن الانقسام بوجه من
الوجوه لا قولا ولا فعلا واذا قیل واجب الوجود فمعناه انه موجود ولا علة له وهو علة لغیره فهو جمع بین سلب واضافة

و هیکده لکن روح فزای دل من جامی لبش زود کرستان و لیو بیوشش گفتم نخورم گفت برای دل من مردم بران رباعی
که بیار دند و نعش نعشا بر آوردند بعد از
غسل بکفین و تجهیز بر و نماز گذاردند و
او را بصدران باغ دفن کردند در شهور
سنه احدی عشر و ثمانمائه
و عجایب صنایع شعری و غرایب بدایع
فکری شعرا زان جمله یکی صنعت ایهام
است و آن چنانست که شاعر در او صاف
ممدوح مبالغه کند و بسر حد غلو رسانه
چنانکه این شعر سیف الدین اسفرنگی
از فضلا و شعرای [illegible]
و اسفرنگی موضعیست [illegible]
و دیگری از قصاید خود در صنعت اغراق
بیتی وارد کرده اصلا از تران اتفاق
کرده اند که لمثب برابر است یاد او
وان اینست شعر
سوارش نعل زیر ارز یکماه در هوا
که بخوبرد کشته نعل لب تو الشتر وان
و دیگر از صنایع صنعت مراعات النظیر
و آن چنانست که شاعر کلمات متناسب
از جهت انتظام کلام در یک سلک منتظم
سازد مثالش از شعر سراج قمری آملی
است که در این بیت جمع کرده
وکز اینست ای و روی جو باز در کینه عقاب عنقا بتهور و طوطی بخطاب از باد عطر فرستند و قمر را جوان چشم خروسی داشت بجمع غراب

واما الاضافة فلکونه خالقا بارئا مصورا وجمیع صفات الافعال واما المرکب منهما فکالمرید والقادر کانهما مرکبان من
العلم والاضافة الی الخلق واذا عرفت هذا فنحن نذکر بعض صفاته **الصفة الاولی** انه عالم بذاته وان علمه بمعلومه
وعالمیته شی واحد وانه عالم بغیره وبجمیع المعلومات وانه یعلم الجمیع بعلم واحد وانه یعلمه علی وجه لا یتغیر علمه بوجود المعلوم
وعدمه وبیان انه عالم بذاته ما ذکرناه انه واحد وانه منزه عن العلل فان معنی العلم حصول حقیقة مجردة عن الغواشی
الجسمانیة واذا ثبت انه واحد مجرد عن الجسم وصفاته فهذه الحقیقة علی الوجه المذکور حاصلة له وکل من یحصل له الحقیقة مجردة
فهو عالم ولا یفتقر ان یکون بهذا ذاته الا انه لا یعزب عن ذاته فهو عالم بذاته وبیان انه علم وعالم ومعلوم ان العلم
عبارة عن الحقیقة المجردة فاذا کانت هذه الحقیقة مجردة فهو علم واذا کانت هذه الحقیقة المجردة لا یحصل الا له فهو
معلوم بعبارات مختلفة فالعلم والعالم والمعلوم بالنسبة الی انه واحد ونفسک فتامل فانک اذا علمت نفسک
فعلمک لنفسک غیرک او ذاتک فان کان معلومک غیرک فما علمت نفسک وان کان معلومک نفسک فالعالم والمعلوم
هو النفس واذا کانت صورة نفسک مرتسمة فی نفسک کانت النفس هنا العلم فانک اذا رجعت نفسک بالتامل
فلا تجد من نفسک الا تمام حقیقتها وماهیتها فهما مرة اخری حتی یحصل لک الشعور بتعددها فاذا ثبت انه یعقل ذاته
وعقله ذاته لا یزید علی ذاته کان عالما وعلما ومعلوما من غیر تکثر یلحقه بهذه الصفات ولا فرق بین عالم وعاقل
لانهما عبارة عن سلب المادة مطلقا وبیان انه عالم بغیره ان کل من یعلم نفسه فبعد ذلک ان لم یستعلم غیره فیکون
لمانع والمانع ان کان ذاتیا فیجب ان لا یعلم نفسه ایضا وان کان لیس المانع خارجا فالخارج یمکن دفعه فاذن یجوز
ان یکون عالما بغیره بل یجب کما سیعلم من هذا الباب وبیان انه عالم بجمیع المعلومات انه قد ثبت انه واجب الوجود
وانه واحد وان الکل منه یوجد من وجود حصل وانه عالم بذاته وان کان عالما بذاته فعلمه علی الوجه الذی هو
علیه وهو انه مبدأ لجمیع الحقایق والموجودات فاذن لا یعزب عن علمه شی فی الارض ولا فی السماء بل جمیع ما یحصل
الوجود فانما یحصل بسببه وهو مسبب الاسباب فیعلم ما هو سبب وموجده ومبدعه وبیان انه یعلم الاشیاء بعلم واحد
وانه یعلم علی الوجه الذی لا یتغیر بتغیر المعلوم انه قد ثبت ان علمه لا یکون زایدا علی ذاته وهو علم ذاته ومبدأ الجمیع
الموجودات وهو منزه عن التغیر والتغیر فاذن یعلم الاشیاء علی الوجه الذی لا یتغیر فان المعلومات تبع لعلمه لا علمه تابع
للمعلومات حتی یتغیر بتغیرها لان علمه الاشیاء سبب لوجودها ومن هنا یظهر ان العلم تمام قدرته وهو یعلم الممکنات کما یعلم

مثال دیگر از شعر مولانا لطف الله نشابوری رباعی است که در هر مصراع چهار چیز را مراعات کرده که نام شهر و زمانی و نام گلی و نام عنصر را درج نموده

الموجودات فان كنا نحن لا نفعلها لان الممكن بالنسبة الينا يجوز وجوده ويجوز عدمه وبالنسبة اليه يكون احد الطرفين
معلوما له فعلمه بالاجناس والانواع والموجودات الممكنات والجلي والخفي **الصفة الثانية** كونه حيا قد ثبت انه
واحد وانه لا علة لذاته واذا عرفت ان حيوته ليست صفة عارضة لذاته بل معنى الحي العالم بنفسه على ما هو عليه
واذ قد ذكرنا انه واحد لا يعزب ذاته عن ذاته فاذن هو حي لانه العالم بذاته لذاته وكل ما سواه وان كان عالما
به فعلمه به بواسطة علمه بذاته تعالى وايضا الحي يعبر به عن المدرك والفاعل فمنه له علم وادراك وفعل فهو حي فمنه
يكون لجميع المعلومات وجميع المدركات وجميع الافعال فهو اولى بان يكون حيا **الصفة الثالثة** كونه مريدا فقد علم
انه واجب وانه واحد واليه ينتهي الموجودات في سلسلة الترقي والتنزل فمنه وجود الكل واليه رجوع وبه قوام الكل
فاذن كل ما سواه فهو فعله وفاعله وموجده والفاعل لا يخلو اما ان يكون بالفعل الصادر منه شعور او لم يكن فان
لم يكن له شعور فلا يخلو اما ان يكون فعله مختلفا او متفقا فان كان متفقا فذلك المبدأ هو النفس النباتي وان كان له
بفعله شعور فلا يخلو اما ان يكون معه يفعل ويعلم او لم يكن وان لم يكن فهو المبدأ الذي يصدر عنه الافعال الحيوانية وان كان
معه يفعل ويعلم فلا يخلو اما ان يكون فعله متحدا او مختلفا فهو المبدأ الذي يسمى النفس الانسانية وان كان فعله متحدا لانه
لا يختلف عليه فهو النفس الفلكية فاذا عرفت هذا فنقول ان فعل الله صادر عن العلم لا يشوبه جهل ولا تغير وكل فعل صادر
من العلم بنظام الاشياء وكمالاتها على احسن ما يمكن فذلك يكون بارادة فاذن هو من ذاته عالم فوجود الاشياء الصادرة
عنه على احسن النظام والكمال وذلك لا لاختلاف سبب الذي فيها لازم لذواتها اذ لو فارق ذو الطبع طبعه لم يكن ذلك
طبعا وهو له ذاتي فلا يكون الشمس شمسا مع ان الصورة الشمسية لها ذاتية وكذا الكلام في النفس النباتي والحيواني
والانساني والفلكي اذ كل ما حصل لها من التغير والاختلاف راجع الى اختلاف مواد ما فهو ذاتي لما فرغ ما هو ذاتي
محال فاذن اول الاشياء فاوق الاشياء بعلمه الذي هو سبب الوجود جملة تامة كاملة على احسن النظام من احكام
ودوام الاستمرار وهو المسمى بالارادة لان صدور هذه الافعال من اثار كمال وجوده فيلزم ان يكون مريدا لها ثم
ههنا يعلم معنى الغاية من انها لا ترجع الى جميل وقصد تخصيص احد من الخلق بخير دون غيره فانا ذكرنا انه منزه عن
العلة الغائية فاذن العناية تصور نظام الخير الكلي فيه على الوجه على ما علم فذلك التصور العام الغير
وهو العناية وتلك الكمالات من اثار عنايته وارادته **الصفة الرابعة** كونه قادرا انا بينا انه عالم وان الفعل

میلوید در مهر دیبز رو آتش انگیخت
دو بیلو فر نیلیح و آب گریخت امروز
گل از کل نشابور دمید فردا بهر باد
سمن خواهد بیخت مثال دیگر مولانا
لطف الله رباعی است که هر مصراع
پنج چیز را مراعات کرده که نام گلی و زمانی
و نام سلاحی و نام جوهری و نام عنصر را
درج نموده این رباعی از عجایب این
صنعت افتاده و الحق کاری کرده
که مثل و رسم شاعری نیست و چون

فانه كان مختلفا

مولانا این رباعی را بگفت مولانا شمس
که او شاعر خوش طبع نشابور بود
و جامع انواع فضایل در عهد و جواب
این رباعی را گفته و یک سال تحصیل
در کار آن بوده آخر به عجز خود قایل
شده و رباعی این است رباعی
گل دایم بر و دیع فیروزه بباد
وی جوشن لعل لاله بر خاک فتاد
در آب سمن خنجر مینا امروز
یاقوت سنان آتش صح
نیلو فر داد دیگر صنعت تعریب است
و آن عبارت است که شاعر الفاظ فارسی را باسلوب عربی نظم کند و تا شاعر در فنون عربیت ماهر نباشد این نوع شعر نتوان نیز کرد مثال

سینه من وسی الى غايه الاشتر كادرس الزنات لا برس من قناة شهم الى هات فذكر رهنا دامرات من نار يكام كلكات
عمت

معنى على وفق العلم فيه وان العلم بنظام الخير علة وجه يعلم انه من اثار كمال وجوده هو الارادة فاذا عرفت
ذلك فنعلم ان القادر هو الذي يصدر عنه الفعل علما وفق الارادة وهو الذي ان شاء فعل وان لم يشاء لم
يفعل ولا يلزم من هذا انه لا بد ان يكون مشيته وارادته مختلفة حتى شاء تارة ولا يشاء اخرى لان اختلاف الارادة
لاختلاف الاغراض وقد ذكرنا انه لا غرض له في فعله فاذن مشيته متحدة ولان هذه القضية شرطية ولا يلزم
من قولنا ان لم يشاء لم يفعل انه لا بد وان لا يشاء وان لا يفعل كما لا يلزم من قولنا ان شاء فعل لا بد وان شاء
وان يفعل فانه لا يشاء لانه علم نظام الخير على القصد لو بلغ لو كل فلا تغير ارادته ومشيته **الصفة الخامسة**
والسادسة كونه سميعا بصيرا اذ ذلك لان الموجودات مختلفة فبعضها مسموع وبعضها مبصر وكونه عالما بالمسموعات
هو كونه سميعا وكونه عالما بالمبصرات هو كونه بصيرا فالعلم واحد وانما يختلف اسماؤه لاختلاف متعلقاته
فاذا تعلق ببواطن الاشياء سمى خبيرا واذا تعلق بظواهر الاشياء سمى شهيدا واذا تعلق بالمعدودات
سمى محصيا واذا تعلق بالمسموعات سمى سميعا واذا تعلق بدقايق الاشياء مع حفظ تلك ورعايتها سمى لطيفا
واذا تعلق بالمبصرات سمى بصيرا واذا جمع فيقال عالم الغيب والشهادة ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض
ولا في السماء **الصفة السابعة** كونه متكلما قد ذكرنا انه واحد وانه منزه عن العلل الاربع فهو صفة لم يكن
متكلما لا يرجع الى ترديد العبارات والى احاديث النفس والفكرة مختلفة التي في العبارات ولا يليق عليها بل فيضان
العلوم منه على لوح قلب النبي صلى الله عليه واله بواسطة القلم النقاش الذي يعبر عنه بالعقل الفعال والملك المقرب
وهو كلامه فالكلام عبارة عن العلوم الخاصة للنبي صلى الله عليه واله والعلم لا تعدد فيه ولا كثرة وما امرنا الا واحدة
كلمح بالبصر بل التعدد انما يقع في حديث النفس والخيال والحس فالنبي صلى الله عليه واله يتعلق تلك العلوم فتصورها
بصورة الحروف والاشكال المختلفة ويجد لوح النفس فارغا فينتقش تلك العبارات والصور فيه فيسمع منها كلاما منظوما
ويرى شخصا بشريا فذلك هو الوحي لانه القاء الشيء الى النبي صلى الله عليه وآله بلا زمان فيصور في نفسه الصافية صورة الملقي
والملقي كما يتصور في المرآة المجلوة صورة المقابل فتارة يعبر ذلك المنتقش بالعبارة العربية وتارة بعبارة العجم
فالمصدر واحد والمظهر متعدد فذلك هو سماع كلام الملائكة ورؤيتها وكلما عبر عنه بعبارة نفسه فذلك هو اخبار
النبوة فلا يرجع الى خيال بدون محسوس مشاهد لان الحس تارة يتلقى المحسوس من الحواس الظاهرة وتارة يتلقاه

من المشاعر الباطنة فنحن نرى الاشياء والنبي صلى الله عليه وآله يرى الاشياء بواسطة القوى الباطنة ونحن نرى
ثم نعلم والنبي يعلم ثم يرى فاذا عرفت بهذه الصفات وعلمت انه واجب الوجود وانه واحد وانه لا يتكثر البتة بوجه
من الوجوه وانه لا علة له لا داخلة ولا خارجة يسهل عليك معرفة بقية الاشياء والصفات التي يطلق عليه تعالى فانه اذا
قيل حق معناه يرجع الى وجوب وجوده فان الشي اما ان يكون واجب الوجود او ممتنع الوجود او ممكن الوجود فواجب الوجود
هو الحق المطلق والممتنع الوجود هو الباطل المطلق والممكن الوجود باعتبار نفسه باطل وبالنظر الى موجبه واجب
بالنظر الى رفع سببه ممتنع فيمتنع ويعدم فيكون بالالتفات الى السبب وعدم السبب ممكن واذا قيل انه جواد فيفيد
الوجود منه بغير عوض من المدح والتخلص من الذم ولا يقصد فيتمتع به الغير قبل ذلك فهو الذكر الذي يستغني عن كل شي
ولا يستغني عنه شي في شي فان الاستغناء المعتبر فيه لا يوجد في غيره اصلا الاول انه لا يتوقف ذاته على الغير الثاني
لا يتوقف صفاته الحقيقية عن الاضافة على الغير الثالث ان لا يتوقف على الغير صفاته التي تعرض لها الاضافات فلان
ذاته مبدأ للمضافين فهو اذن متقدم عليهم لم يكن محتاجا الى ما هو مستغن فاذا اعناه لذاته فليس لغيره عنه غنى
واذا قيل اول فهذا باعتبار ذاته هو الذي لا تركيب فيه وانه المنزه عن العلل وبالاضافة الى الموجودات هو الذي
يكون ولا يكون شي البتة لم يكن الاخر الا وقد كان قبله فهو له لذلك الشي اولا وبعد كونه اخرا فاذن كل كمال وجمال
ووجود يكون لغير الحق فهو للحق الاول او لا ومستفاد منه ولا يكون لما عداه واذا قيل اخر فهو الذي يرجع اليه
الموجودات في سلسلة الترقي وفي سلوك السالكين وهكذا يطلق عليه جميع الصفات بشرط ان لا يتكثر ذاته ولا تنخرم
وحدته ولا يتطرق اليه علة من العلل فاذا ثبت انه واجب الوجود وانه واحد وانه لا علة له وانه تام الوجود
ولا يفوت منه كمال فاذا عرفت هذا فتعلم ان جميع ما سواه هو فعله وانه صدر عنه لذاته وانه لا يشترط ان
يسبقه عدم وزمان لان الزمان تابع للحركات وهي من فعله نعم يشترط سبق العدم الذاتي لان كل شي هالك ومعدوم
في نفسه وانما وجوده منه تعالى والذي لذاته يكون سابقا على ما يستفيد من غيره فاذن كل شي سوى الباري تعالى
يسبقه العدم على الوجود ذاتيا لا زمانيا والفاعل الذي يفعل لذاته اشرف واجل من الفاعل الذي يفعل بسبب
طار وعارض وتحقيق هذا ان الذات اذا لم يصدر منه شي وبقي على ما كان فلا يصدر عنه اذن اذا صدر فلا بد
تغير لذاته بحدوث ارادة او طبع او شي مما يشبه هذا او اذ هذا محال وهو كامل في ذاته والافعال صادرة عنه

فيعلم

فيعلم انه لا يتوقف على زمان واستعلام وقت هو اولى بالفعل فيه وحدوث غاية وباعث وحامل فان الذات
اذا لم يصدر منه شي وكان يعرض ان يعرض فهو فاعلية الفعل والحكمة لا يرجح احد طرفيه الا بسبب فان كل جزم لم يكن
فاعلا ثم صار فاعلا فانما يكون بسبب السبب الا ان يكون خارجا او داخلا فيه فيكون تغيرا او انفعالا في ذاته وكيف يكون قابلا
للتغير والانفعال وهو الذي يحي ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اشارة الى الحق الاشخاص النوعية فينسخ بعضها
بعضا ويقام غيرها مقامها حيث لم يكن دوامها بدوام الممكنات هو تعلق علمه على الوجه الكلي المعرى عن التغير والزوال
وهو الصانع الازلي والقادر الابدي الذي بيده مفاتح الغيب ومنه منبع الوجود فاذن قد ثبت ان وجوده
ضروري وعلمه ملازم لوجوده وفعله ملازم لعلمه اما بالنسبة اليه فعلى سبيل الايجاب ظاهر اما بالنسبة الى الموجودات
فعلى سبيل الاعتبار حتى لا يستدل بتغيرها على تغيره وبعدمها على عدمه فيكون الاستدلال بالكاين العالي على الدائم
الباقي وهو الدليل اليه والمرشد اليه تعالى عما يقول الظالمون الجاحدون علوا كبيرا فاذن هو القديم هو الله
تعالى لافتقار الموجودات الى قديم كافتقار المحدثات الى الوجود واما التغيرات المحسوسات فهي في الماديات دون الابديات واذا كان
هو الفاعل فيهما على الحقيقة حالتي الوجود والدوام لزم من ذلك الفاعلية الحقيقية دوامها ابدا والحدث كل ما سواه لان
وجوده ليس بذاته بل بالاول جل وعلا فالكلام الملخص واللفظ المنقح ان يقال ان الله تعالى هو القديم فحسب لانه غير مسبوق
لعدم ووجوده بالاول عظمت قدرته القول في صدور كونه فعالا عنه قد عرفت انه واجب الوجود وانه واحد وانه
ليس له صفة زايدة على ذاته يقتضي كون افعال المختلفة بل الفعل اثار كمال ذاته واذا كان كذلك فصدر كون اول واحد لانه لو
صدر على جهتين مختلفتين لان الاثنينية فيكون في الفعل يقتضي الاثنينية في الفاعل والذي يفعل لذاته لو
كانت ذاته واحدة فلا يصدر منه الا واحد وان كان اثنينية فيكون مركبا وقد بينا استحالة ذلك فيلزم ان لا
يكون الصادر الاول عنه جسما لان كل جسم مركب من الهيولى والصورة وهما محتاجان الى علتين او الى علة ذات
اعتبارين واذا كان كذلك استحال الصدور بهما من الله تعالى لما ثبت انه ليس فيه تركيب اصلا فاذن الصادر الاول منه غير
جسم فهو اذن جوهر مجرد وهو العقل والشرع الحق قد ورد بتقرير ذلك فانه عليه السلم قال اول ما خلق الله العقل وقال
عليه السلم اول ما خلق الله القلم ولن تجد لسنة الله تبديلا ولن تجد لسنة الله تحويلا والاول اشارة الى عوام الخلق و
الثاني الى عوام الامر ثم الكل صادر عنه في سلسلة الترتيب والوسايط ونحن اذا قلنا هذا الفعل صادر عنه بسبب

يكون

واذا كانت متقدمة

سبيل الاكتساب

عنه اثنان لكان ذلك الصادر

والسبب منه ايضا فلا نقص في فاعليته بل الكل صادر منه وبه واليه فاذن الموجودات صدرت عنه على ترتيب معلوم ووسائط
لا يجوز ان يتقدم ما هو متاخر ولا يتاخر ما هو متقدم وهو المقدم والمؤخر فاعظم الموجود الاول الذي صدر عنه شرف
ونزل من الاشرف الى الادنى حتى ينتهي الى الاخس والاول عقل ثم نفس ثم جرم السماء ثم مواد العالم الكون
بصورها فمواد مشتركة وصور مختلفة ثم يترقى من الاخس الى الاشرف فالاشرف حتى ينتهي الى الدرجة التي
يوازي درجة العقل فهو بهذا الابداء والاعادة مبدئ ومعيد **القول في قضائه وقدره** على سبيل الاقتضاء
قد عرفت انه واحد وانه لا يتغير وعرفت صفاته فينبغي ان يعرف منه جملة ما عرفت ان قضاءه هو علمه المحيط بالمعلومات
مبتدعاته ومكوناته وان قدره ايجاد ترتيب الاسباب للمسببات وانه لا علة لرعاية حاجة وانه اذا وجد السبب وجد
المسبب وتفصيله انه يظهر اثبات الحكمة الالهية في وجود هذه الموجودات وانها وجدت على الكمال الممكن ان يكون وان لم
يختلف عنها شيء من كمالها الممكن لها في نفس الامر ولو كان في الامكان وجود الكل بما هو عليه ما وجدت على غيره وان هذه
الشرور حاصلة في بعض الموجودات وان كان حصولها على سبيل الوجوب واللزوم لكنها غير خالية عن حكمة تامة بها يكون
قوام العالم ولولا تلك الحكمة لما وجدت هذه الشرور لان الخير آبي منافر للشرور وربما خفيت هذه الحكمة الواقعة
المعادات امور شرية لاجل المنافرة والمنافاة ولكنها ما قوة جانبا بالاضافة الى الوجود اذ هو خير كلها والغالب خيره
واما الشرور فيجب اضافتها الى الاشخاص والازمان والطباع وسياق هذا زيادة شرح وانه متى حصل نقص في احاد نوع مما كان
ذلك عائدا الى ضعف في القابل او قصور في المستعد والا فالفيض عام منه غير بخل ولا منع منه فلا ينبغي ان يتوهم بعض ضعفاء
العقول ان هذا التعليل يرجع الى الفعل له تعالى لان افعاله تتبع صفاته وصفاته لذاته والذات موجبة ابدا فلو كان للفعل
علة لكان لصفاته علة مصادر افعاله ولو كان كذلك لكانت ذاته مركبة وقد سبق انه محال فاذن كل ما في الوجود فهو كما
ينبغي فهو فضل وفضله عدل وليعلم انه لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه نعم ينبغي ان يلطف في اضافة الخير والشر اليه
هذا انما يعلم بعد ان توسط تقسيم حاصر فنقول المعلوم لا يخ اما ان يكون خيرا محضا او شرا محضا او خيرا من وجه وشرا من وجه
اما ان يكون خيره غالبا او شره غالبا او يكون الخير والشر فيه متساويين فاما الخير المطلق فقد وجد وهو الحق تعالى والعقول
الفعالة ومن يقرب منهم اذ هم اسباب الخيرات والبركات واما الشر المطلق فممتنع الوجود اصلا فلا يقتضي الحكمة ايجاده واما الخير
الغالب فيجب في الحكمة ايجاده ولا يليق بالجواد اهماله لانه نتيجة العلم السابق بنظام الكل على الوجه التام فهو لازم للوجود

ولان

ولان احتمال الشر الكثير لان يحصل خير كثير فهذا كالمقابل لما قبله فاذا اضيف الشر اليه فاحمله على العموم مثل الله خالق كل شيء
والله خلقكم وما تعملون واذا اضيف الخير اليه فعلى الخصوص مثل بيده الخير وهو على كل شيء قدير يريد الله بكم اليسر ولا
يريد بكم العسر لان الحق الاول منبع فيض الخيرات ومنزل البركات بالخير مقتضى بالذات وبالقصد الاول والشر بالعرض وبالقصد
الثاني ولست اريد بالقصد ههنا القصد والاختيار اللذان هما من موجبات الكمال ومختصات الزمان لان ذلك فرق
الاول بل ما سبق ان فيضان الخير منه على سبيل اللزوم واذا كان كذلك لزم من ذلك اللزوم ان يكون لها قابل بحوائل ذلك
الفيض ومثاله من الموجبات الضياء الشمس الظل للشخص وهو الوجود المطلق فمنه ما وجوده بغير وسط وهو ابو العقل الاول
الذي وجوده ابداعي ويتلوه العقول الفعالة فذلك السلوك العقلي الاقدم من ابتداء الاول الى فلك الاثير الذي هو المعلول
ثم قضاء اولا وفوق ذلك بضرورة الترتيب الحاصل بغير وسط وضيق العبارة عبر عنه بهذا السلوك والترتيب العقلي في
هذا هو الخير المحض الذي لا يشوبه شر البتة وهو المراد بالقضاء في لسان الشرع لان الحكم الثابت المشتمل على شيئين
وامور على هذا الترتيب حاصل من العقول التالية له اولا واما ما يعد من الفيض وقبول الامر فان الخير فيه غالب
من حيث وقوفه في الوجود ولكن ذلك الخير الغالب لكثرة مباديه وتباين اسبابه لزم منه ذلك التباين والكثرة شر
على سبيل المعادات وصار للزومه كانه مقصود ثانيا بالغير عن الاول وهو سائر المعلولات الصادرة عن العقل الاول
الجارية مجرى تفصيل الجملة والواقعة تارة والمتقضية اخرى وهو المراد بلفظ القدر قال تعالى وانزلنا من السماء ماء
طهورا لنحيي به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا ولكن مستقصاء الكائنات وعلى الجملة فجميع ما في
الكائنات من الخير لا يتاتى بدون الماء ولكن علم قطعا انه اذا وقع فيه ناسك غرق وكذلك النار ما فيها من الانضاج
واصلاح العالم مع احراقها ما يقاربه وعلى هذا جميع ما في العالم فاذا قد ثبت ان الخير مقصود بالقصد الاول وبالذات وان الشر
داخل بالعرض وبالقصد الثاني وان كان كل بقدر والحمد لله والله اعلم وعلمه اتم
الصواب والصلوة على محمد سيد الابرار
واله الاطهار تمت

م م م
تم

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نثق

الحمد لله الذي تجلّى بذاته والصلوة منه على مرتبته الجامعة لجميع صفاته **وبعد** فهذه نبذة من التعاليق بل زبدة من
الرقائق منبئة عن تنبيهات جليلة على تنبيهات تنبه الراقدين على وطية الغفلات في ظلمة ليل الحجب الجسمانيات فقد طلع الصباح
ونادى منادي الحق حيّ على الفلاح بل او شك ان يطلع الحقيقة من مغربها ويقع كو مثال الواردة على لسان النبوة في
مغربها وانما العلى نمط جديد وطرز سديد والنظر فيها على شهيد قد ابرزه الرحمة الازلية اجابة لدعاء صدر عن لسان الاستعداد
والله الهادي الى سبيل الرشاد ولا ينبئك مثل خبير **تمهيد** العلة للشيء لا يكون بنفس ذلك الشيء فان ما هو علة
لظهوره مثلا فليس بالحقيقة علة له بل الوصف من اوصافه وهو ظاهر وكون الماهيات غير مجعولة بجعل انه يكون كونها
اثر انما شلايفه عتاج الى الفاعل ايضا في ما ذكرنا اذ نعني به انها بذواتها اثر للفاعل وبعد ذلك لا يحتاج الى تاثير آخر
في كونها ونفي الاحتياج السابق فالمنتبه تجربه **تذكرة واستبصار** انا نجد لك طارقا يسعك في الحكمة الرحمية
من ان حدوث شيء لا عن شيء محال ان الشان في الحدوث الذاتي ايضا كذلك [illegible] ذلك فان المعلول ليس
مباين الذات للعلة ولا هو لذاته بل لذات العلة وشان من شؤونه ووجه من وجوهه وحيثية من حيثياته الى غير ذلك من الاعتبارات
اللائقة **تبصرة** فالمعلول اذن ليس الا اعتبار يا صفا ان اعتبر من حيث نسبته الى العلة وعلى النحو الذي انتسب اليها كان لا يحقق
وان اعتبر ذاتا مستقلا كان معدوما بل ممتنعا **تشبيه** السواد ان اعتبر على النحو الذي هو مع الجسم الذي هو هيئة له كان
معه موجودا وان اعتبر على انه ذات مستقلة كان معدوما والثوب اذا اعتبر صورة للقطن كان موجودا وان اعتبر مباينا
للقطن ذاتا على حيالها كان ممتنعا من تلك الحيثية فاجعل ذلك مقياسا لجميع الحقائق تعرف معنى قول من قال الاعيان الثابتة
ما شمت رائحة الوجود وانها لم تظهر ولا تظهر ابدا بل انما يظهر رسمها **تنبيه** لما كان منتهى سلسلة العلية واحدا كان
الكل معلولا له اما ابتداء او بواسطة فهو الذات الحقيقة والكل شؤونه وحيثياته ووجوهه الى غير ذلك من الاعتبارات
اللائقة فليس في الوجود ذوات متعددة بل ذات واحدة لها صفات متكثرة كما قال الله تعالى هو الله الذي لا اله الا هو
الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر **تذكرة اخرى** كانك قد تفطنت فيما نبهت عليه في المباحث
النظرية من انعدام الشيء بالمرة محال لان كل ممكن جائز العدم لذاته فلا يجوز انتفاء ما هو الذات بالحقيقة اذ لا بد لكل جائز

الزوال

الزوال من سنخ ذات وينتهي الى ما لا يتطرق اليه جواز العدم والا لكان لا سنخ آخر ويتسلسل فاذن كل شيء هالك الا
وجهه والواجب فانية الممكنات كلها في ذلك السنخ الباقي كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام
تشبيه نعم زوال المعلول بالحقيقة ظهور العلة بظهور آخر وعليها يوجه لينبغي مغاير للموجود كزوال فهو اذن
من آية العلة لاعتبار آية وتطور في شؤون ذاته **ازاحة وهم واثارة فهم** نسبة الاول الى الثواني اتم جميع النسب
لا يشبهها شيء من النسب حتى المشابهة والمباينة ما شيء منها كل المباينة وكل ما قيل او يقال في تعريف تلك النسبة
بالنسبة الى الافهام فهو تبعيد من وجه اخفى اذ ان حمل على انه منطبق على حقيقة الامر كان مبعدا وان لوحظ من الوجه
الذي يناسب كان مقربا فلا تظنن انه تعالى مادة الممكنات او معروض لها الى غير ذلك من الاعتبارات التي توهمها العبارات
فلا كلما الملت عيون انظار [illegible] وان قيصا خيط من نسج تسعة وعشرين حرفا من معاليه قاصر **بسط وطاء**
اذا اعتبرت كل امتداد الزماني الذي هو محل التغير والتبدل وعرش الحوادث الكونية بما يقارنها من الحوادث
جملة واحدة وحدة شان من شؤون العلة الاولى لجميع الشؤون المتعاقبة ثم ان امعنت النظر وجدت التعاقب محيط
باعتبار حضور حدود ذلك الامتداد وغيبوبتها بالنسبة اليها بل الجميع متساوية بالنسبة اليها متجاربة في الحضور
لديها فما ظنك باعلى شواهق العوالي ليس عند ربك صباح ولا مساء **تشبيه** اذا اخذت امتدادا مختلف الاجزاء
في اللون في اجزائه ثم امررته في محاذاة ذرة او غيرها مما يضيق حدقته عن الاحاطة بجميع ذلك الامتداد اليس تلك
المختلفة متعاقبة في الحضور لديها لضيق حدقتها متساوية في الحضور لديك لقوة احاطتك فاعتبروا يا اولي كخشب يختلف اللون
الابصار **كشف غطاء** عسى ان يسطع بهذا الغطاء انكشف لك الغطاء واستطلعت طوالع انوار لم
تطلع قبل هذا من مشارقها منها وجه احاطة علم الاول تعالى بالماضي والمستقبل والحال على وجه يتعالى عن التبدل
والانتقال فانه مما خفي على كثير من اهل الجدال حتى ما هو في تيه الضلال ووسعوا دائرة القيل والقال ومنها
كيفية وجود الحوادث وزوالها والتخلص عن الشبه التي يلزم على تحقيق سببها على طور اهل النظر وعن
التكلفات الشاقة التي يلتزمونها في ذلك على النحو الذي يلايم طباعهم ويوافق ما قرع من صدا الكلام اسماعهم القاصرين
السابقين اسماعهم مما لا يخفى شناعته على من خلص رايه عن جدار الماء وسلم بصيرته عن غشاوة الاعتراء ومنها ان
النسخ وحقيقته وانه ليس فيه ما يوهم نقصا او نقصانا فان الحكم التشريعي يحاذي الحكم التكويني وكان التعاقب

بمثابة في نظر المحبوسين في مطمورة الزمان الملاحظين من مضيق كوة الحال فكذا الحال لا تغير ولا انتقال الا في نظر من يبني
عليه الماضي والحال والاستقبال **تذكرة** ان الحقيقة الواحدة تظهر على البصر بالصورة المكتنفة بالعوارض المادية
بشرط حضور المادة وملازمة وضع معين من محاذاة وقرب وعدم حجاب الى غير ذلك ثم بعينها تظهر في الحس المشترك وهو
تشابهها من غير تلك الشرائط وهي في الحالتين يقبل التكثر بحسب الاشخاص كصورة زيد وعمرو وبكر ثم يظهر تلك الحقيقة
في العقل بحيث لا يقبل التكثر ويصير الافراد المتكثرة في صورة المبصرة والمخيلة متحدة في الصورة العقلية ثم الصورة
العقلية متفاوتة في قبول التكثر فان صورة الانواع من حيث نوعيتها متكثرة ومن حيث صورة جنسيتها واحدة وهكذا
الى جنس الاجناس فتتحد في صورته جميع انواعها الكثيرة مع جنس اخر يقابله واذا اعتبرت من المفهومات لم يتخلل جميع الحقائق
والاعتبارات اتحد الكل في صورة كالشئ والممكن العام مثلا **تبصرة** فاذا تبصرت ذلك فتحقق ان الصورة والتجلية
غير الحقيقة بل هي قوالبها المختلفة عليها باختلاف المشاعر والمدارك ثم تلك الحقيقة مع وحدتها الذاتية قد تظهر في صورة
متكثرة متى اقتضى الحكم الصور الاشخاص وقد تظهر في صورة واحدة كالصورة العقلية وكان المختلفين في الصورة في موطن
قد يتحدان فيهما في موطن اخر فقد يتعاكس الصورتان في الموطنين اعني انه يظهر احديهما بصورة خاصة في موطن والاخرى
بصورة اخرى في ذلك الموطن ثم يظهر ان موطن اخر على عكس الصورتين فيظهر هذا بالصورة التي كانت للاخرى بعينها
كالمتقلبة الاخرى بالصورة التي كانت لهذه كالفرح الظاهر في الرؤيا بصورة البكاء الى غير ذلك من الامور المعلومة بممارسة
التعبير فاتقن فانه يدرك عزيز المثالي **شبيه** كانك فيما قرع سمعك من هذه المقدمات اطلعت على حقيقة الانطباق
بين العوالم بل انكشفت عليك اسرار غامضة من حقيقة المبدأ والمعاد وتيسر عليك مشاهدة الواحد الحقيقي في الكثرات
من غير شوب الممازجة والانفصال وتسلقت به الى حقايق ما انباء عنه لسان النبوة من ظهور الاخلاق والاعمال في
المواطن المعادية بصور الاجساد وكيفية وزن الاعمال وحشر الافراد بصور الاخلاق الغالبة واطلعت على سر
قوله تعالى وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقوله تعالى الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا وقول القائم
الفاتح عليه وعلى اله افضل الصلوة والتحية الذين يشربون في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم نار جهنم
وقوله عليه الصلوة والسلام ان الجنة قيعان وان غراسها سبحان الله وبحمده الى غير ذلك من غوامض الحكم والاسرار الالهية
وعلمت ان جميع ذلك على الحقيقة لا على المجاز والتاويل كما انتهى اليه نظر بعض المتوغلين في الفحص عن الحقايق بطريق البحث

البحث

البحث فانه قصور لا يخفى **شك وتحقيق** لعلك تقول كيف يكون العرض بعينه هو الجوهر وكيف يكون العين والمعنى
واحدا والحال ان الحقايق متخالفة بذواتها فنقول قد لوحنا اليك ان الحقيقة غير الصورة فانها في حد ذاتها وحدانية
شدا احتها عارية عن جميع الصور التي تتجلى بها لكنها يظهر في صورة تارة وفي غيرها اخرى والصورتان متغايرتان
قطعا لكن الحقيقة المتجلية في الصورتين بحسب اختلاف الموطنين شئ واحد **تنبيه** ما اشبه ذلك لما يقوله اهل النظر
ان الجواهر باعتبار وجودها في الذهن اعراض قائمة محتاجة اليه ثم هي في الخارج قائمة بانفسها مستغنية عن غيرها
فاذا اعتقدت ان حقيقة يظهر في موطن بصورة عرضية محتاجة وفي اخر بصورة جوهرية مستغنية مستقلة فاجعل ذلك
بقولك مشكوة سهولة طبعك عنه في بدو النظر حتى ياتيك اليقين وتتصفح الافق المبين وترى بعين العيان ما
يعجز عنه البيان وتشرف على حقيقة قول سيدنا النبي المبعوث لتتميم بناء البناء والانبياء النوم اخو الموت
وقول صاحب باب مدينة علمه عليهما السلام الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **زيادة كشف** ارايت الحقيقة الواحدة
كيف ظهرت على القوة العاقلة بصورة منزهة عن كثيفة مادية فكانها نزلت مع النفس عن صرافة تجردها ووحدتها
الى التكثيف والتعدد فاذا وصلت الى مرتبة الحواس وصلت الى غاية التكثر واذا ارتقت الى مرتبة التجرد توحدت
بل فالحقايق مع النفس صعودا وهبوطا فهي وان موجودة في النفس لا خارجا عنها وهي تصاحبها في مواطنها المختلفة
وتصبغ في كل موطن من مواطنها باحكامه من الوحدة والكثرة واللطافة والكثافة ومن ثم قيل شان العلم تكثير الواحد
وتوحيد الكثير **رمز** فالمنبر الذي هو مهبط الكثرة انما هو النفس بالنطق وفي النفس فاذا اعرضت عنها وعما يظهر عليها
في مدارك هبوطها ومدارج صعودها ما وجدت الا عينا سافرة عن كل منبر وغيرتها وجدت ما وجدت اذا وجدت
فاطفأ المصباح فقد طلع الصباح **تنبيه** فالنفس كالطهر مادة جميع الصور وارض كل الحقايق منها نبتت اصولها
وفيها ثبتت فروعها فهو الكتاب الجامع والاسم الاعظم والعرش المحيط الذي هو مستوى الرحمن المقتضي بالرحمة الايجادية
ظهور جميع الممكنات بتفاصيلها وبها يتعدد النفس الرجال الواحد في حد ذاته فالحقيقة واحدة ما دامت عقلا
صرفا فاذا تحركت هابطة وظهر في النفس بحسب مرتبتها النفس كما هو مقتضى الاستعداد الذاتي لقبول احكام الكثرات
فصارت عددا وهذا معنى قول قدماء الاساطين من الحكماء العدد عقل اي علم منفصل متحرك فاعرفه فقد انكشف
كل الامر بقدر ما يمكن كشفه ثم ان النفس لما تم شعورها امر الظهور قامت امر الاشعار نفسها الهيولى المقطع

بالتقطيعات الحرفية فكما ان النفس الزجاجي ظهرت فيها وبها بصور الحقايق المتعددة ظهر نفسها الان في يقظا
بسببها بصور الكمالات المختلفة فكانها صداء لاصل الحقايق او عكس صورها انعكست فيها لشدة صقالتها
الى ما يناسبها من الهواء لما بينه وبين الروح الحيواني الذي هو مستواها او لامر المجانسة ثم ذلك الصدى راجع الا
الى النفس وتلك العكوس ما ظهرت الا عليها فرجع الامر كله الى النفس فاذا رجعت الى الحد تبعتها فقر كل صور

ختم ووصية قد اودع في تلك الفصوص اصولا ان اتقنتها سهلت عليك الغوامض كلها وانفتحت
لك الحقايق الخفية فصنها عن غير اهلها ولا تفش بها على اهلها فان سر كلها ول ضلال واضلال وفعل الحق ظلم
ووبال وعليك بتعرف كلها مسائل بكثرة الاختيار واياك ان تغتر بظواهر الاثار فهذا الطايفة من الناس
اعز من الكبريت الاحمر بل لا يكاد يوجد الا في الاقل الاندر واعلم ان ما يلحقك من الثورة في سوقها الى اهلها اعون
مما يلحقك في افشائها عندهم فان الاول تاخير والثاني تفويت والمؤخر قد يدرك دون الفائت وانت تعلم
ان الزمان قد نشا فيه الحسد والعناد وشاع الجدل والاعراض في البلاد فكن على بصيرة في امرك واعرف سترك عن
جهرك وتيقن ان بث الحقايق الى غير اهلها مذموم في الطريق كلها وقد تواردت بذلك كل الاثار النبوية
وتعاضدت فيه الاشارات الولاية لا يتضيق صدرك عن بثك قدرك وكن كما قال افلاطن لا تفترق جهدك بل
بكل علمك بنفسك وكن حفوظا للنفحات اللايقة في ايام دهرك فان للاوقات خواص يعرفها العارفون واذا
اوردك دائرة النظر بهذا المرتع المقدس والموقف المؤنس فقل لاهلك من القوى المدركة امكثوا اني انست
نارا لعلي اتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى واخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى ولا تغتر بحبال
خيال اهل الجدال فانه سحر مفترى والق ما في يمينك تلقف ما صنعوا انما صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر حيث
اتى ولا تنسني في اوقاتك واشركني في صوالح دعواتك والصلوة والسلام على المقربين خصوصا
سيدنا سيد الكل الكل واله وصحبه
اجمعين والحمد لله رب العالمين
تمت الرسالة

رسالة فصوص الحكم للمعلم الثاني ابي نصر الفارابي رحمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الامور التي قبلنا لكل منها ماهية وهوية وليست ماهيته هويته ولا داخلة في هويته ولو كانت ماهية الانسان
هويته لكان تصورك الانسان تصور هويته فكنت اذا تصورت الانسان تصورت هوية الانسان فعلمت
وجوده ولكان كل تصور للماهية يستدعي تصديقا ولا الهوية داخلة في ماهية هذه الاشياء والا لكان مقوما لا يستكمل
تصور الماهية دونه ويستحيل رفعه عن الماهية توهما وكان قياس الهوية من الانسان قياس الجسمية والحيوانية
وكان كما ان من يفهم الانسان انسانا لا يشك في انه جسم او حيوان اذا فهم الجسم او الحيوان كذلك لا يشك
في انه موجود وليس كذلك بل يشك ما لم يقم حس او دليل فالوجود والهوية لما بينا من الموجودات ليس من جملة المقومات
فهو من جملة العوارض اللازمة وبالجملة ليس من جملة اللواحق التي تكون بعد الماهية وكل لاحق فاما ان يلحق الذات
عن ذاته ويلزمه واما ان يلحقه عن غيره ومحال ان يكون الذي لا وجود له يلزمه شيء يتبعه في الوجود فمحال ان يكون الماهية
يلزمها شيء حاصل الا بعد حصولها ولا يجوز ان يكون الحصول يلزمه بعد الحصول والوجود يلزمه بعد الوجود فيكون
قد كان قبل نفسه فلا يجوز ان يكون الوجود من اللواحق التي للماهية عن نفسها اذ اللاحق لا يلحق الشيء عن نفسه الا
الحاصل الذي اذا حصل عرضت له اشياء سببها هو فان الملزوم المقتضي اللازم علة لما يتبعه ويلزمه والعلة لا
يوجب معلولها الا اذا وجب وقبل الوجود لا يكون وجب فلا يكون الوجود مما يقتضيه الماهية فيما وجوده غير ماهيته
بوجه من الوجوه فيكون اذا المبدأ الذي عنه الوجود غير الماهية وذلك لان كل لازم ومقتضى وعارض فاما من نفس
الشيء واما من غيره واذا لم يكن الهوية للماهية التي ليست هي الهوية عن نفسها فهي لها عن غيرها فكل ما هويته غير ماهيته وغير
المقومات فهويته من غيره وينتهي الى مبدأ لا ماهية له مباينة للهوية **فص** الماهية المعلولة لا يمتنع في ذاتها وجودها
والا لم يوجد ولا يجب وجودها والا لم تكن معلولة فهي في حد ذاتها ممكنة الوجود وتجب بشرط مبدئها وتمتنع بشرط
لا مبدئها فهي في حد ذاتها هالكة ومن الجهة المنسوبة واجبة ضرورة فكل شيء هالك الا وجهه **فص** الماهية المعلولة
لها عن ذاتها ان ليست ولها عن غيرها ان توجد والامر الذي عن الذات قبل الامر الذي ليس عن الذات فالماهية المعلولة
لها ان لا توجد بالقياس اليها قبل ان توجد فهي محدثة لا بزمان تقدم **فص** كل ماهية مقولة على كثيرين فليس قوامها على

بيان التوحيد

كثيرين لما هيتها والا لما كانت هويتها بمفردة فذلك عن غيره فوجوده معلول فص ٤ كل واحد من اشخاص الماهية
المشتركة فيها ليس كونه تلك الماهية هو كونه ذلك الواحد والا لاستحال ان تكون تلك الماهية لغير ذلك الواحد فاذن ليس كونها
ذلك الواحد واجبا لها من ذاتها فهو معلول فص ٥ الفصل لا مدخل له في ماهية الجنس فان دخل ففي انيته اعني الطبيعة
الجنسية تتقوم بالفعل بذلك الفصل كالحيوان مطلقا انما يصير موجودا بان يكون ناطقا وغير ناطق لا يصير له هوية الحيوانية
بانه ناطق فص ٦ وجوب الوجود بالذات لا ينقسم بالفصول ولو كان لكان الفصل مقوما له موجودا او كان داخلا
في هويته او ماهية الوجود نفسه فص ٧ وجوب الوجود لا ينقسم بالحمل على كثيرين مختلفين بالعدد والا لكان
معلولا وهذا ايضا برهان على الدعوى الاولى فص ٨ وجوب الوجود لا ينقسم باجزاء القوام مقداريا كان او
معنويا والا لكان كل جزء من اجزائه اما واجب الوجود فيتكثر واجب الوجود واما غير واجب الوجود وهي اقدم بالذات
من الجملة فيكون الجملة ابعد في الوجود ههنا فص ٩ واجب الوجود لذاته لا فصل له ولا جنس له فلا حد له واجب الوجود
لا مقوم له فلا موضوع له فلا مشارك له في الموضوع فلا ضد له فص ١٠ واجب الوجود لا موضوع له ولا عوارض له فلا
لبس له فهو ظاهر فهو صراح فص ١١ واجب الوجود مبدأ كل فيض وهو ظاهر فله الكل من حيث لا كثرة فيه فهو من حيث
وهو ظاهر ينال الكل من ذاته فعلمه بالكل بعد ذاته وعلمه بذاته نفس ذاته وكثرة علمه بالكل كثرة بعد ذاته ويتحد الكل
بالنسبة الى ذاته فهو الكل في وحدة فص ١٢ هو الحق فكيف لا وقد وجب هو الباطن فكيف لا وقد ظهر فهو ظاهر من حيث هو
باطن وباطن من حيث هو ظاهر فخذ من بطونه الى ظهوره حتى يظهر ويبطن فص ١٣ كل ما عرف سببه من حيث يوجبه فقد عرف
وان ارتبت الاسباب انتهت اواخرها الى الجزئيات الشخصية على سبيل الايجاب فكل كلي وجزئي ظاهر عن ظاهريته
الاولى ولكن ليس يظهر له شي منها عن ذواتها داخلة في الزمان والان بل عن ذاته والترتيب الذي عنده شخصا
فشخصا بغير نهاية فعالم علمه بذاته هو الكل الثاني لا نهاية له ولا حد وهناك الامر فص ١٤ علم الاول لذاته لا ينقسم
علم الثاني عن ذاته اذا تكثر لم يكن الكثرة في ذاته بل بعد ذاته وما يسقط من ورقة الا يعلمها من هناك يجري القلم في
اللوح جريانا متناهيا الى يوم القيمة اذا كان مرتع بصرك ذلك الجناب مذاقك من ذلك الفرات كنت في طيب ثم
تدهش فص ١٥ انفذ الى الاحدية تدهش الى الابدية واذا سالت عنها فهي قريب انثلث الاحدية فكان ظلها قلما
الكلية فكان لوحا جرى القلم على اللوح بالخلق فص ١٦ امتنع ما لا يتناهى لا في كل شي بل في الخلق وماله مكانة ورتبة

ابر

فلحقت القدرة

ووجب في الامر فهناك العقل المتناهي كثرت فص ١٧ لحقت الاحدية وكانت قدرة فلزم العلم الثاني اشتمل على الكثرة
وهناك افق عالم الربوبية يليها عالم الامر يجري به القلم على اللوح فيتكثر الوحدة حيث يغشى السدرة ما يغشى و
يلقى الروح الكلمة وهناك افق عالم الامر يليها العرش والكرسي والسموات وما فيها الكل يسبح بحمده ثم يدور على المبدا
وهناك عالم الخلق يلتفت منه الى عالم الامر ويأتونه كل فردا فص ١٨ لك ان تلحظ عالم الخلق فترى فيه امارات الصنعة
لك ان تعرض عنه فتلحظ عالم الوجود المحض وتعلم انه لا بد من وجود بالذات وتعلم كيف ينبغي عليه الوجود بالذات فان
اعتبرت عالم الخلق فانت صاعد وان اعتبرت عالم الوجود المحض فانت نازل تعرف بالنزول ان هذا ليس ذاك
وتعرف بالصعود ان هذا هذا سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اولم يكف
بربك انه على كل شي شهيد فص ١٩ اذا عرفت اولا الحق عرفت الحق وعرفت ما ليس بحق وان عرفت الباطل
اولا عرفت الباطل ولم تعرف الحق على ما هو حقه فانظر الى الحق فانك لا تحب الافلين بل توجه وجهك لوجه ما لا يحيط
الا وجهه فص ٢٠ اليس قد استبان لك ان الحق الواجب لا ينقسم قولا على كثيرين فلا يشاركه ند ولا يقابله ضد ولا
يتجزى مقدارا ولا حدا ولا يختلف ماهيته ولا هويته ولا يتغير ظاهريته وباطنيته فانظر هل ما يقبله مشاعرك و
تمثله ضمايرك كما مجده فليس ذلك الا مباينا له فهذا منه فدع هذا اليه فقد عارفته فص ٢١ كل ادراك فاما ان يكون
للملايم ولغير ملايم بل منافي او ما ليس بملايم ولا منافي اللذة ادراك الملايم والاذى ادراك المنافي ولكل ادراك
كمال ولذة ادراكه للشهوة ما يستطيبه وللغضب الغلبة وللوهم الرجاء وللحفظ ما يعتد له ولما هو لعلي الحق وخصوصا
الحق بالذات كل كمال من هذه الكمالات معشوق دراكه فص ٢٢ النفس المطمئنة كمالها عرفان الحق الاول بادراكها فعرفانها
الحق الاول بزينته قدس على ما تجلى لها هو اللذة القصوى فص ٢٣ كل مدرك متشبه من جهة ما يدرك تشبه التقبل والاتصال
فالنفس المطمئنة يسخطها عن اللذة الخفية على فرصة الاتصال فترى الحق في كل شي وتبطل عن ذاتها فاذا
رجعت الى ذاتها والتت لها الف فص ٢٤ كل ما يلحق اللذة يشغرها ولكل يحتاج الى صحة يفطن لها بل قد يعاف
المحرور يستخبث الحلو ويستبشع اليسر من به جوع بوليموس يعاف الطعام ويذوب بدنه جوعا ما كل منقلب في
سبب مولم يحس به اليس الخدر لا يولمه احراق النار ولا اجماد الزمهرير فص ٢٥ ما حال المحرور اذا كشف عنه غطاء
سوء المزاج ومن به جوع بوليموس اذا استفرغ عنه معدة الاذى والخدر اذا سرت قوة الحس في جارحته اليس الاول يستلذ

الحلو استلذ اذا اليس الثاني يقاقه الجوع اقلاقا اليس الثالث ينهكه الالم انها كالك فاذا كشف عنك غطاؤك
فبصرك اليوم حديد فص ٢٦ ان لك منك غطاء فضلا عن لباسك من البدن فاجهد ان تجرد فحينئذ تلحق فلا تسأل عما تباشره
فان المت فويل لك وان سلمت فطوبى لك وانت في بدنك تكون كانك لست في بدنك وكانك في صقع الملكوت
فترى ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر فاتخذ لك عند الحق عهدا الى ان تاتيه فردا فص ٢٧ ما تقول في
الذي عند الحق من الحق وبهذا لك صورة العشق فهو معشوق لذاته وان لم يعشق لذيذ عند ذاته وان لم يلتذ به غيره
فوق التمام فيفضل ليفيض على الاتمام فص ٢٨ من شاهد الحق لزمه لزوما او ترك عجزا او لا منزلة بين هاتين المنزلتين الا
منزلة المخذول ممن ترك عجزا فقد اقام عذرا او هو متجلد فيشرق وسريع فيلحق وهو لا يضيع اجر المحسنين فص ٢٩ تحت
السماء بدورانها وكرة الارض برجحانها والماء بسيلانه والمطر بهطلانه وقد تصلى له ولا تشعر ولذكر الله اكبر فص ٣٠
الروح الذي لك من جوهر عالم الامر لا يتشكل بصورة ولا يتخلق بخلقة ولا يتعين باشارة ولا يتردد بين حركة وسكون
فلذلك يدرك المعدوم الذي فات والمنتظر الذي هو آت ويسبح في عالم الملكوت وينتقش من عالم الجبروت فص ٣١ انت مركب من
جوهرين احدهما مشكل مصور مكيف مقدر متحرك ساكن متحيز منقسم والثاني مباين للاول في هذه الصفات غير
مشارك له في حقيقة الذات يناله العقل ويعرض عنه الوهم فقد جمعت من عالم الخلق ومن عالم الامر لان روحك
من امر ربك وبدنك من خلق ربك فص ٣٢ النبوة يختص في روحها بقوة قدسية تذعن لها غريزة عالم الخلق الاكبر
كما تذعن لروحك غريزة عالم الخلق الاصغر فياتي بمعجزات خارجة عن الجبلة والعادات ولا يصدأ مرآتها عن انتقاش
بما في اللوح المحفوظ من الكتاب الذي لا يبطل وذوات الملائكة التي هي الرسل فيبلغ مما عند الله فص ٣٣ الملائكة
صور علمية جواهرها علوم ابداعية ليست كالواح فيها نقوش او صدور فيها علوم بل هي علوم ابداعية قائمة
بذواتها تلحظ الامر الاعلى فينطبع في هوياتها ما تلحظ وهي مطلقة لكن الروح القدسية تخاطبها في اليقظة والروح البشرية
تعاشرها في النوم فص ٣٤ ان الانسان منقسم الى سر وعلن اما علنه فهو الجسم المحسوس باعضائه وامشاجه وقد
وقف الحس على ظاهره ودل التشريح على باطنه واما سره فقوى روحه فص ٣٥ ان قوى روح الانسان ينقسم الى
قسمين قسم موكل بالعمل وقسم موكل بالادراك والعمل ثلثة اقسام نباتي وحيواني وانساني والادراك قسمان
حيواني وانساني وهذه الاقسام الخمسة موجودة في الانسان ويشاركه في كثير منها غيره فص ٣٦ العمل الانساني اختيار الجميل

والنافع

والنافع في المقصود المصبو اليه بالحيوة العاجلة وصد فاقة السفه على العدل وهو الى العقل يفيده التجارب
بونيه العشرة ويقلده التاديب بعد صحة من العقل الاصيل فص ٣٧ الادراك ينا سبب كونه نقاش ما كان
الشيء يكون اجنبيا عن الحاكم حتى اذا عانقه معانقة ضامة برعايته بمعونته ومشاكله صورة كذلك المدرك
يكون اجنبيا عن الصورة فاذا اخلص عنه صورته عقد معه المعرفة كالحس يأخذ من المحسوس صورة يستودعها الذكر
فيتمثل في الذكر وان غاب عن المحسوس فص ٣٨ الادراك الحيواني اما في الظاهر واما في الباطن والادراك الظاهر
هو بالحواس الخمسة التي هي المشاعر والادراك الباطن من الحيوان للوهم وخوله فص ٣٩ كل واحد من الحواس الظاهرة
يتاثر من المحسوس بشكل كيفية فان كان قويا خلف فيه صورته وان زال كالبصر اذا احدق الشمس تمثل فيه شبح الشمس
فاذا اعرض عن جرم الشمس بقي فيه ذلك كوشر زمانا وربما استولى على غريزة الحدقة فافسدها وكذلك السمع اذا اعرض
عن الصوت القوي باشره طنين متعب مدة وكذلك حكم الرائحة والطعم وهذا في اللمس اظهر فص ٤٠ البصر مراة
ينطبع فيها خيال المبصر ما دام يحاذيه فاذا زال وهو لم يكن قويا انسلخ عنها فص ٤١ السمع جوبة يتموج فيها الهواء المنقلب
عن متصاكين على شكله فتسمع فص ٤٢ اللمس قوة في عضو معتدل يحس ما يحدث فيه من استحالة بسبب طاقة موثره
كذلك حال الشم والذوق فص ٤٣ ان وراء المشاعر الظاهرة شركا وحبايل الاصطياد ما تقتنصه الحس من الصور
قوة تسمى مصورة وقد رتبت في مقدم الدماغ وهي التي تستثبت صور المحسوسات بعد زوالها عن مسامتة الحواس
او ملاقاتها فيزول عن الحس وتبقى فيها وقوة تسمى وهما وهي التي تدرك من المحسوس ما لا يحس مثل القوة التي
في الشاة اذا تشبح صورة الذئب في حاسة الشاة فتشبح عداوته ورداءته فيها اذ كانت الحاسة لا تدرك ذلك
قوة تسمى حافظة وهي خزانة ما يدركه الوهم كما ان المصورة خزانة ما يدركه الحس وقوة تسمى مفكرة وهي التي تتسلط
على الودائع في خزانتي المصورة والحافظة فتخلط بعضها ببعض وتفصل بعضها عن بعض وانما تسمى مفكرة
اذا استعملها روح الانسان والعقل فان استعملها الوهم سميت متخيلة فص ٤٤ الحس لا يدرك صرف المعنى بل خلطا
ولا يستثبته بعد زوال المحسوس فان الحس لا يدرك زيدا من حيث هو صرف انسان بل انسانا له زيادة احوال من
كم وكيف واين ووضع وغير ذلك لو كانت تلك داخلة في حقيقة الانسان لشاركه فيها الناس كلهم
والحس مع ذلك ينسلخ عن هذه الصورة اذا فارقه المحسوس فلا يدرك الصورة الا في المادة والا مع علائق المادة

فصل ٤٧ الوهم والحس الباطن لا يدرك المعنى من قابل غلطا ولكنه يستثبته بعد زوال المحسوس فان الوهم والخيال ايضا
لا يغفران في الباطن صورة انسانية مجردة بل على نحو ما يحس من خارج مخلوطة بزوايد وغواشي من كم وكيف واين ووضع
فاذا حاول ان يتمثل فيه الانسانية من حيث هي انسانية بلا زيادة اخرى لم يمكنه ذلك بل انما يمكنه استثبات الصورة
الانسانية المخلوطة الماخوذة عن الحس وان فارق المحسوس فصل ٤٨ الروح الانسانية هي التي تتمكن من تصور المعنى بحده
وحقيقته منفوضا عنه اللواحق الغريبة ماخوذا من حيث تشترك فيه الكثرة وذلك بقوة لها تسمى العقل النظري وهذه
الروح كمراة وهذا العقل النظري كصقالها وهذه المعقولات ترتسم فيها من الفيض الالهي كما ترتسم الاشباح في
المرايا الصقيلة اذا لم يفسد صقالها بطبع ولم يعرض بجانبها الصقيل عن الجانب الاعلى شغلها ما تحتها من الشهوة والغضب والحس والتخيل فاذا اعرضت
عن هذه وتوجهت تلقاء عالم الامر لحظت الملكوت الاعلى واتصلت باللذة العليا فصل ٤٩ الروح القدسية لا يشغلها جهة
تحت عن جهة فوق ولا يستغرق الحس الظاهر حسها الباطن ويتعدى تاثيرها عن بدنها الى اجسام العالم وما فيه وتقبل
المعقولات من الروح والملائكة بلا تعليم من الناس فصل ٥٠ الارواح العامية الضعيفة اذا مالت الى الباطن غابت
عن الحس الظاهر واذا مالت الى الظاهر غابت عن الباطن واذا ركنت من الظاهر الى شيء غابت عن الاخر واذا
احتجبت في الباطن الى قوة غابت عن اخرى فلذلك البصر يختل بالسمع والخوف عن الشهوة والشهوة تشغل عن الغضب
والفكر يصد عن الذكر والتذكر يصرف عن التفكر والروح القدسية لا يشغلها شان عن شان فصل ٥١ في الحد المشترك
بين الباطن والظاهر قوة يجمع تادية الحواس وعندها بالحقيقة الاحساس وعندها ترتسم صورة ما يتحرك بالعجلة
فتبقى الصورة محفوظة فيها وان زالت حتى يحس كخط مستقيم او كخط مستدير من غير ان يكون كذلك الا ان ذلك لا يطول
ثباته فيها وان هذه القوة ايضا مكان لتقرر الصور الباطنة فيها عند النوم فان المدرك بالحقيقة هو تصور فيها ما
ورد عليها من خارج او صدر اليها من داخل فالمتصور فيها حصل مشاهدا فان انتهبها الحس الظاهر تعطلت عن الباطن
واذا عطلها الظاهر تمكن منها الباطن الذي لا يهدأ فتنتقش فيها مثل ما يحصل في الباطن حتى تصير مشاهدة كما في
النوم ولربما جذبه الباطن بجاذب جذبا من شغله فاشتد حركة الباطن واشتد او استولى بسلطانه في الحس من حيث
الا ان يعدل العقل حركته ويعتقد عليها ويزجرها ان يحوم عنه فيعرض عن جواره فان اتفق من العقل عجز ومن الخيال
تسلط قوي تمثل في الخيال قوة مباشرتها في هذه المراة فيتصور فيها الصورة المتخيلة فتصير مشاهدة كما يعرض للمغلوب

بطبيعه

الحد المشترك

باطنه

في الباطنة استشعارا ما او تمكن خرفا فيسمع اصواتا ويبصر اشخاصا وبهذا التسلط ربما قوي على الباطن وتخلص عن
يد الظاهر فلاح فيه شيء من ادراكها الملكوت الاعلى فاخبر بالغيب كما يلوح في النوم عند هدو الحواس وسكون المشاعر
فترى الاحلام فربما ضبطت القوة الحافظة الرؤيا بحالها فلم يحتج الى عبارة وربما انتقلت القوة المتخيلة بجبلتها
التشبيهية عن المرئي الى ما يناسبه فيحتاج الى التعبير والتعبير هو حدس من المعبر يستخرج به الاصل من الفرع
فصل ٥٢ ليس من شان المحسوس من حيث هو محسوس ان يعقل ولا من شان المعقول من حيث هو معقول ان يحس ولن يتم
الاحساس الا بالة جسمانية فيها يتشبح صورة المحسوس شبحا مستصحبا للواحق غريبة ولن يتم الادراك العقلي
بالة جسمانية فان المتصور فيها مخصوص والعام المشترك فيه لا يتقرر في منقسم بل الروح الانسانية التي تتلقى
المعقولات بالقبول جوهر جسماني ليس بمتحيز ولا بمتمكن في وهم ولا يدرك بالحس لانه من حيز الامر فصل ٥٣ الحس
تصرف فيما هو من عالم الخلق والعقل يتصرف فيما هو من عالم الامر وما هو فوق الخلق والامر فهو محتجب عن الحس والعقل
وليس حجابه غير انكشافه كالشمس لو انتقبت قليلا لاستعلنت كثيرا فصل ٥٥ الذات كوحدته لا سبيل الى ادراكها بل تدرك
بصفاتها وغاية السبيل اليها الاستبصار بانه لا سبيل اليها تعالى عما يصفه الجاهلون فصل ٥٧ للملائكة ذوات حقيقية ولها
ذوات بحسب القياس الى الناس فاما ذواتها الحقيقية فامرية وانما يلاقيها من القوى البشرية الروح الانسانية
القدسية فاذا تخاطبا انجذب الحس الباطن والظاهر الى فوق فيتمثل لها من الملك صورة بحسب ما يحتملها فيرى ملكا على غير
صورته ويسمع كلامه بعدما هو وحي فالوحي لوح من مراد الملك للروح الانساني بلا واسطة وذلك هو الكلام الحقيقي فان
الكلام انما يراد به تصوير ما يتضمنه باطن المخاطب في باطن المخاطب ليصير مثله فاذا عجز المخاطب عن مس باطن المخاطب
بباطنه مس الخاتم الشمع فيجعله مثل نقشه اتخذ بين الباطنين سفيرا من الظاهرين فتكلم بالصوت او كتب او اشار واذا
كان المخاطب روحا لا حجاب بينه وبين الروح اطلع عليه اطلاع الشمس على الماء الصافي فانتقش منه لكن المنتقش
في الروح من شانه ان يشبح للحس الباطن اذا كان قويا فينطبع في القوة المذكورة فيشاهد فيكون الموحى اليه
يتصل بالملك بباطنه ويتلقى وحيه بباطنه ثم يتمثل للملك صورة محسوسة ولكلامه اصواتا مسموعة فيكون الملك والوحي
يتادى كل منهما الى القوة المدركة من وجهين ويعرض للقوى الحسية شبه الدهش وللموحى اليه شبه الغشي ثم يرى فصل ٥٨
لا تظن ان القلم آلة جمادية واللوح بسيطا والكتابة نقشا مرقوما بل القلم ملك روحاني واللوح ملك بمعنى

ركود

واعظ سعد

زنده گر دست دل ما از سخن ...
بشنو ...

والدها

عیب تو فواید ...
با الکوئی میتوان ...

والده

در کفش عیب ...
از خود ...

آینه بخود بر ده ...
بکذار کر ...
همه ره ما کسب ...
با ما در این ...
لا له داغ دل ما ...
ما رفیق داغ دارد ...

میرزا صابر

چنان از ...
زر کر ...
ز ما کر ... فروغ ...
چه ...

وله

شد ...
خواهر ... آینه خانه

کم تر شد ... لطف ...
وز غم ...

والکتابة تصور الحقائق فالقلم يتعلق في الالواح المعاني والتسوية على اللوح بالكتابة الروحانية فينبعث القضاء
من القلم والتقدير من اللوح اما القضاء فيشتمل على مضمون الامر الواحد والتقدير يشتمل على مضمون التنزيل بقدر معلوم
وفيهما يسبح الى الملائكة التي في السموات ثم يفيض الى الملائكة التي في الارضين ثم يحصل المقدر في الوجود فصل الاسباب
لحكم اسبابا ثم صار سببا فلسبب صار سببا وينتهي الى حيث ترتب عنه سبب الاشياء على ترتيب علمه بها فلمن تجرد
علم الكون والفساد طبعا حادثا او اختيارا حادثا لا عن سبب فيترقى الى سبب الايجاب والايجاد ان يكون الانسان
مبتدأ افعاله من الافعال من غير استناد الى الاسباب الخارجية باختياره التي ليست ويستند تلك الاسباب الى الترتيب
والترتيب يستند الى التقدير والتقدير يستند الى القضاء والقضاء فيحيث عن الامر وكل شيء بقدر فصل فان ظن ظان
انه يفعل ما يريد ويختار باختيار ما استكشف عن اختياره هل هو حادث فيه بعد ما لم يكن او غير حادث فان كان غير حادث
فيه لزم ان يصحبه ذلك الاختيار منذ اول وجوده ولزم ان يكون مطبوعا على ذلك الاختيار لا ينفك عنه ولزم القول
بان اختياره متعلق فيه من غيره وان كان حادثا ولكل حادث محدث فيكون اختياره عن سبب اقتضاه ومحدث احدثه
فاما ان يكون ايجاده للاختيار بالاختيار وهذا يتسلسل الى غير النهاية او يكون وجود الاختيار فيه لا بالاختيار فيكون
مجبورا على ذلك الاختيار من غيره وينتهي الى الاسباب الخارجة عنه التي ليست باختياره فينتهي الى الاختيار الازلي الذي
اوجب ترتيب الكل على ما هو عليه فانه ان انتهى الى اختيار حادث عاد الكلام من الراس فتبين من هذا ان كل شيء
من خير وشر يستند الى الاسباب المنبعثة عن الارادة الازلية فصل ادراك فاعله الذي يكون الشيء خاص كزيد او شيء
عام كالانسان وما لعام لا يقع عليه رؤية ولا يحس بحاسة واما الشيء الخاص فاما ان يدرك بالاستدلال او بغير
الاستدلال واسم المشاهدة يقع على ما ثبت وجوده من ذاته الخاصة بعينه من غير واسطة الاستدلال على الغائب
والغائب ينال بالاستدلال وما يستدل عليه ويحكم مع ذلك بانيته بلا شك فليس بغائب فكان موجودا
فهو شاهد فادرك المشاهد هو المشاهدة والمشاهدة انما اما بالمباشرة وملاقاة واما من غير مباشرة وملاقاة وهذا
الرؤية والحق الاول لا يخفى عليه ذاته وليس ذلك باستدلال فيجاز على ذاته مشاهدة كاملة من ذاته فاذا تجلى لغيره صفيا عن
الاستدلال يكون بلا مباشرة ولا مماسة كان مرئيا لذلك الغير حتى لو جازت المباشرة تعالى عنها لكان ملموسا او مذوقا
او غير ذلك واذا كان في قدرة الصانع ان يجعل قوة هذا الادراك في عضو البصر الذي يكون بعد البعث لم يبعد ان يكون

يفيض

ان

من مصنفات فاضل الدوانی هذا الکتاب المسمی باخلاق جلالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست و آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی از آن روی که افعال جمیله و مذمومه بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی شود و بفضایل متحلی و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر دو قسمت یکی آنکه راجع شود بامر نفسی بانفراده و آنرا علم اخلاق و تهذیب اخلاق خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت جمعی از افراد نوع و این نیز دو قسمت یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزلی یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل و اهل باشد و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت اهل بلده و ولایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب که مسمی

است در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون ادب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع بتعبیر بلمعات و نظایر آن مناسب نمود و التوفیق من الله لا بغیره و لا نستعین الا ایاه قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و قال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از پرتو مشعل این دو آیه در نظر بینایان منظر تحقیق این معنی شاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بحلیه صبغة الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض ظهور آوردند بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی است که منظور

انظار

ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه در مقدمه در علم الهی براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت الهی است چنانچه مؤدای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو الذی جعلکم خلایف الارض افصاح از آن مینماید و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملایکه با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با ایشان مساهم است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود

با وجود خویش ناتوانی دلم ز ضعف — لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعه کار بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسماء متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن از اشراقات علمی و بهجت ابدی از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأه انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب ساری اولا در بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه نما و از نما بمرتبه حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده و چون بحلیه اعتدال

مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه
تو سطا بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث
ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود بچون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابتست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوه خیال
و تمثل او بصور حسی جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مراة باشد چنانچه رای بعضی حکماست
و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوا الله از خاطر نماید و به اقدام همت بر شواهق حظایر
قدس بر آید و بمرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملایکه مقربین بل رفیع
اعالی مهیمن باشد و مع ذلک محبوس و محصور در یک مقام نباشد بلکه بهر مقام که خواهد
محط رحل و منزل مقصد تواند داشت   لقد صار قلبی قابلا کل صورة: فمرعی للغزلان
و دیر للرهبان   ادین بدین الحب انی توجهت   رکایبه ارسلت دینی و ایمانی   و ازین
جهتست که اهل سنت و جماعت که مالکان ازمه براعت اند اتفاق نموده اند برانکه خواص بشر
از خواص ملک افضل است [illegible] گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری که سجده گاه ملک خاک
آدمی اوست [illegible] عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف آن قایل شده اند
و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود و از حضرت مرتضوی که مدینه
علم را بابست و باب طالبان یقین را مآب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی منقولست
که الله تعالی ملک را عقل داد و بهیمه را شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گردانند و بکمال عقلی
برسد رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و انسان
با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد
خود را از رتبه بهایم فروتر اند از چه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت
و غضب شده اند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان   آدمی زاده طرفه معجونیست

ازفرط

و حیوان را شهوت و غضب داد و انسان را عقل و شهوت و غضب داد پس هر کس که ...

از فرشته سرشته و ز حیوان   گر کند میل این شود کم ازین   ور کند میل آن شود به ازان
و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده
و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب مبدأست در سلسله
ایجاد و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگرچه ملایکه بنابر قلت وسایط
و غلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد اما انسان بجهت جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن
هر طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی
تحقیق خلافت انسان را به وجه منوطست یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی و دوم قدرت
فاضله که عبارتست از کمال علمی و این بحث بر آن تقدیرست که حکمت را تعبیر بمجرد علم باحوال موجودات
کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن تقدیر که حکمت را تعبیر کنند بخروج نفس بکمال که اورا
ممکن است و جامع علم و عمل احتیاج بقید اخرینست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصلست چون
عمل در آن داخلست و اولی تعبیر ثانی است چه او قوی است بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل
لغت موضوعست بلفظ اوراست گفتاری و درست کرداری و فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق است و بر تعبیر اول مثل ایة لست العلیم الحکیم از قبیل
عطف الفاظ مترادفه باشد و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدمای حکما
در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان معنی ثابت چه بی تخلق باخلاق الهی
تشبه تمام نمیشود و محققست که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست
علی قایلها افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال و العمل بدون
العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده
حیث قال صلی الله علیه و سلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست
نه حفظ اقوال ائمه اولامشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل
شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما میخوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه

شیمه اهل فقر است و ایشان از عرفا و اولیا نامند و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفهٔ
ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجهٔ کمال شده‌اند و از مکتبی نه و علمناه من لدنا علما
سبق گرفته اند و در ان طریق اشواک شکوک و غوایل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند
و بوراثه انبیا که صفوهٔ خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بسر بهم باز می‌آرد الیه یرجع
الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلافی نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق قدوه ارباب
العیان صفوهٔ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابوعلی سینا
قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او می‌داند ما می‌بینیم و دیگری
گفت آنچه او می‌بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اشارت کرده اند چنانچه
ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال للمبتدی و لکن السلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل
لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل التی لی علیها برهان و شیخ ابوعلی
در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة
و من الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم
قدماء حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمیت از و نکتهٔ چند پرسیدم بعد از ان
شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرای عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از
متاخرین کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد از ان
ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و بهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود
رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری گفت اولئک هم الفلاسفة
حقا لیکن درین طریق اخطار بسیارست و مهالک بیشمار چه خطرات وساوس و ورطات هوا و هوس
و متویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و مفسد
مفاسد اکثر ماند که نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء از راه رفته و دست از طلب بدارد

حتی

شو

حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر جلیه حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد
و وراست سراب درین بادیه بهش دار   تا غول بیابان نفریبد بسرابت خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و ارباب الوصول قلایل و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادرست و بر
تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت
جوهر را جز جوهری نداند   بستر قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد   کی رسد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده   یاقوت را مقابل خرمهره می‌نهند
سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند و ناگاه افتد که مبتدی بتلبیس تمام لیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بطمع کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة و
الغوایة ازین جهت بیشتر علما حث مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج
بدین طریق متحقق اگر چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن
نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت خارج نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال اعمال یاضات
مفرط کند و مؤدی بفساد مزاج و بطلان استعداد او گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط
المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر
قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک   چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایة
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل
این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی
خوانند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة است
بدن را بهمان رو نفوس ناقصه باعتدال توان برد که بمثابهٔ دفع مرضست اما از انجا که ملکات ردیه
امراض نفسانی اند و تفصیل مقام آنست که شرف هر علمی یا بشرافت موضوع آنست یا بجلالت
غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلث بمزید احتظا مخصوص است
چه موضوع او نفس ناطقهٔ انسانی است از ان جهة که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب

تبصیر

رویة وارادت ازو صادر تواند شد و شرف انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد
و غایة او اکمال چنین جوهری شریفست و چه منفعت زیادة از انکه بتوسط آن نفس انسانی
که در مرتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنا ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک سانند و لهذا بعضی اکابر اکسیر اعظم
خوانده اند چه اخس موجودات ممکنه باشد و بنا برین است که قدماء حکما که پرتو حکمت از مشکوة
انوار نبوة اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق اشارت ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان باٰلهی و حکیم ابو علی مسکویه
تقدیم ریاضی نفس معقود یقین شود و ملکهٔ استقامت و متانت در و حاصل گردد و تفرقه
میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرف
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کال او شغب و جدال انند و نهایت تحقیق ایراد
مغالطه یا ابداء تشکیکی شمرند و ازینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بود من لم
یعرف الهندسة لا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب
بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته
فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را اغذیه دهی موجب
زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاق
ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و
نخوت و اسباب قدرت بر ایذاء او و مماراة با علماء کبار او را حاصل شود و حقیقت انکه
اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انخلال باز می مانند ازانست که بمقتضای
فاتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و ابتدا به تهذیب اخلاق نمی کوشند و چون شنیده اند که
حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل
میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق از قانون نوامیس ملت و مجب
دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده از تقید رسوم شرع که زیور مردان را طلبت

محال

منخلع شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در تمکن عرض
اقران و اسائت ادب با اسلاف و اعیان که ابا آء روحانیه اند و سکر مساعی ایشان بر ذمهٔ
همه طالبان کمال واجبست می کشایند و اعتقاد و عجایز که بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص
من فطنة تبراء موجب نوعی از نجاتست بر می آید و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته
الشیاطین فی الارض حیران می مانند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء و از شنایع
آنست که حکمت که خزینهٔ مقدسهٔ ربانی و چشمهٔ آب زندگانیست و در مواضع متعدده از
از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام کنندهٔ نکونامی
چند وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همکنان شده عصمنا الله و سایر المسلمین عن
الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله
شاید که حجاب شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این جورا
قدسی نژاد و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف
رفع آن کوشیدن تقریر شبهه انکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر
و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از
فحوای بعض حقایق موحی و ما ینطق عن الهوی احادیث قال صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم بجبل زال
عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل
علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت
نیز اخلاق تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند
بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجیست
متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات اربعه
و تواند بود که خلق در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقاء او بدون آن محالست و سعی در ازالهٔ آن خلق عبث

کشف غطا
بلیغ

باشد که زنگی بشستن بکرد و سفید و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است
الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا و ازینجا معلوم
میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و صفاء جوهر فطرت است و با کثافت ذاتی و خباثت اصلی
سعی در تحصیل آن چنان باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل
بتصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محال است   جوهر جام جم از طینت
کانی دگر است   تو توقع ز گل کوزه گران میداری   اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل
و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق می نماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که
مقتضی سهولت صدور فعل باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس
و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال میگویند
و اگر بطی الزوال ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی
در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی
بان منکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را
و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آنچنان
باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست در آن کار متمرن و
فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل ازو صادر شود و چنین خلق باشد
و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه
در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل
زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف
طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است طرفین نقیض را یا باسانی و آن وقتی باشد
که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل
فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکات

ردیه

ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدماء حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت
از وسخ طبیعت مخلوق است و نفس او جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شریر بوده است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب می کند اگر شر او در غایت نباشد و جوهر
ظلمانی بر جوهر نورانی غالب و جالینوس بر آنست که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر
و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت
خیر باشند و شرارت عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در
ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چون بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف و اگر در ایشان
و قوت شر نه   هم قوت خیر باشد و هم قوت شر غالب باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده
شر از غیر کنند هم آن محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس آن هم خیر نبوده باشد
و همین حجت بعینها اجرا می کند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این
دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر می کند و بهیچ وجه
از آن انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء شر می کند و بهیچ وجه
قبول خیر نمی کند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت
اشرار شریر اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب
وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسان را بدایتی زمانی نیست
و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد و سلسله جراء و اصلا
منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات است
و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات
که در قرانات عظمی واقع میشود و یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب به انطباق اگر واقع
باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارة ندارد و مسکن

حیوانات منقرض می تواند بود و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا غرضی معین در آب مغمور
میشود و چون بقاع ارض منقسم شود بمغمور در بحر و مکشوف که صلاحیت عمارت نداشته باشد
بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از ان بتوالد حادث
شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری
از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی
پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست
که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید
که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که
در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد
بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نباشد
پس لامحاله با انسان تولدی قایل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست
که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص که بعد از ان می گوید اگر کسی تامل در اصول حرف و صنایع
نماید بداند که همه حادث شده اند و از رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها
آنکه یوما فیوما متزاید میشود و حدوث آنها دلالت می کند بر آنکه انسان بعد از انقراض
در سلسله توالد مبدای نیست زیرا که بسی از ان قبل است که انسان که مختص بحاجتی ازان صنایع د
سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود
پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود
و از برای دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است
و سخن جالینوس را بنابرین وجهی و جهه هست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است
و مناقشه را مجال بسیار و حکماء متاخر اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف
طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه

دهد که هیچ خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه مشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت
با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل می کنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا
آنان که به بزرگی ایشان از جای بجای میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثری عظیم است
و بحسب قابلیت باسانی یا دشواری کسب اخلاق می کنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت
تمیز و رویت بی فایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال
طبیعی نیست بین است چه بضرورت معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمی توان ساخت و این مقدمه چون بدیهی است امثله از
برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت
نظر داند که این نیز اقناعیست چه قایلی را مجال است که گوید همچنانچه بمشاهده تبدل بعضی اخلاق
معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات
قوت نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن چه مشاهده میرود که بعضی مردم
هر چند سعی در تحصیل آنها می کنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهدست
پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند
و بالجمله استقرا و تام ممنوع است و استقرا ناقص مفید یقین نیست و دعوی بداهت
حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب
و سیاسات و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این
آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست
و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس گفته
و هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرر تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود
و اگر شعاع شر بکلی در ایشان نشود اشخاص آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان

منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص فی الجمله کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه
بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید سبب
قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید
که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم
عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید
الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی است حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحت
چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصلتر ازین با تمهید معذرت از ارتکاب امثال این مسامحات
مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق در تهذیب
اخلاق و در وجه چند لمعه است (لمعهٔ اولی) در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگر قوت
تحریک و هر یک ازین دو قوت دو شعبه است اما قوت ادراک یک شعبه عقل نظریست و آن
مبدا تأثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک
بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت
مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت
استعمال وهم و متخیله مبدا استنباط رای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت
نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع امر غیر
ملایم است بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوی و آن مبدا جلب ملایم است و قوت اولی میباید

که مسلط باشد بر جمیع قوای بدن تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور
باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انقهار
در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشأه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوی
بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک
از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ
اول از قوت ادراک است حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانی است از همان
قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین
تقریر که گذارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را
سه قوت است متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت
و چون یکی از ان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مغلوب یا مفقود شود یکی قوت ناطقه که
آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدا فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت
غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال
و شوق تسلط و ترفع و جاه و سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن
مبدا شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل
نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب
معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی
باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بآنچه عاقله مصلحت قسط او شمرد و نفس را از ان
حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع
عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از ان حرکت فضیلت عفت حاصل
شود و بتبعیت سخاوت و چون این فضائل حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب
هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل بان باشد و آنرا فضیلت

عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز مجملا آورده بر متیقظ صاحب بصیرت
پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب
هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقرب است چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی است
بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث
میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان درین
موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال
قوت عملیست و بر تقریر ثانی اختصاصی باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی و اگرچه
آن قوهٔ نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزاء عدالت اند
یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطت
آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوهٔ عملی
آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت
ازینست و ظاهر است که ملکه تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال بحسب ویه
و مصلحت بی ملکهٔ اعمال یک یک ازان نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات
سه گانه حاصل شود هرآینه عقل عملی را قوهٔ استعلا بر قوهٔ بدنی حاصل گردد و چنانچه جمیع قوی
مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفت
پس اگر این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده و در تعریف
آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة بها یسوس الغضب و الشهوة و یحملها علی مقتضی الحکمة
و یضبطها فی الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات
سه گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام
چه استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوهٔ هست نظری است و جمیع قوی خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوت است

واز وجهی دیگر رئیس
مطلق قوهٔ عملی

تجلی

تجلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و چنانکه احتیاج بعد او و عدد
اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور مگر اعتبار قید الوحدة فی المقسم و تغییر دلایل مخصوصه
در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او همین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات
ایشان چه عروض هیاتی موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا شیخ رئیس در رساله
اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند
و ازینجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و انواع مستقله برای
او اثبات کرده محل تامل است و اما علم بحقایق الامور و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده اند که یکی ازان علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمت است پس حکمت
قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجودات است و چون علم خود از موجودات
در آن علم بحث از احوال او هم باشد و این محذور نیست چه آنچه خود حکمت است مسایل متعلقه بحکمت است از ین که ملکه آنست
محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن و حسینید همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این علم اعلی اتم است چه بحث از وی از موجودات و چون نفس علم از موجودات
تواند که خود موضوع مسئله از مسایل خود و موضوع مسئله از مسایل خود و موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا
ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است
از وی و که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس مسایل ازین و که متصور نه از آن رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئلات
و که این محذور بودی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسایل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا
لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که در آن مجال نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال حکمت
عملی است چنانچه باید و آنرا نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است و ازین هم لازم آید که عدالت جامع
جمیع فضایل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام درین جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را
تحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نه اند بلکه آنچه تعین بآن بوصله عمل نشینند و موجب نجات طالب مستر شد از مهالک

رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را و بد و طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق
این مطالب کما ینبغی مؤدی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه تحقیق آن تا از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را
خوضی در آن نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعض مواضع شفا آورده که کمال عقلی عملی استنباط آرای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه اشتهار
مشهورات فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن ببرهان متعلق بکمال قوت نظریت والله ولی التوفیق
و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که
فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار ما
نیست و علم متعلق بآن حکمت علمیست نظریست یا متعلق بقدرت و اختیار ایشان و علم متعلق
بآن حکمت عملیست و شجاعت ملکه انقیاد نفس غضبیست نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف تثبت نماید
و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف
او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوی نفس و خدمت دواعی مختلفه در و ظاهر
شود
بنده بند خود تا نشوی حاضر باش — زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی
و عدالت آنست که این سه
قوت با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه
حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت خواهد گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل
تا متعدی بغیر نشود صاحب آن را استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه انفاق بر وجوه لایقه را تا از و
اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب ملکه فضیلت قوه غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب
ملکه حکمت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجاء غیر شود و احتشام و مهابت
او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذم هم لازم و هما نام او باستحقاق مدح و درین مقام حکم عقل است بوجوب مدح او
و ظاهر است که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمی کند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترتب
نفعی یا ترتب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد توجه باو بذکر جمیل از برای
جلب نفع یا دفع ضر مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف و الرجاء و هو مرهوب و مرجی

در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است و از آن جمله آنچه اشهر است مرقوم رقم
تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم سیوم صفای
ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج و سهولت استخراج نتایج مطالب
از مقدماتست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم است
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این و آنست که اول سرعت حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات
محسوسه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب
و تشویش و اما سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود و اما
حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حد لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه اعمال
شیئی زاید و اما تحفظ آنست که صور معقول یا محسوس نیکو ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت
که خواهد بی کلفتی
در تحت شجاعت یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر متأثر نگردد و بتقلبات احوال
تبدل اشغال و تأثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریفست که عروج بر معارج آن جز چالاکان راه طلب میسر نشود و ستم
قلال شواهق آن جز اعیان کاملان مقصود نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین
حب الجاه و لایجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس او در طلب جمیل
حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود و
بجدی که از مرگ نیز باک ندارد چنانچه بعضی از سباق مکارم اخلاق گفته اند ما آن بیباکان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن
وصف حال ماست
آن مرد نیم کز عدمم بیم آید — کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا — تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدایدست تا بزیادتی در و تاثیر نکند و شکستگی زیادت از حد آن با و راه نیابد
و اما حلم طمانینت است که بسبب آن زود [illegible] و بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات
که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت حرص نفس است
بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنیست در اکتساب
فضایل حمیده و شمایل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر از و باشند
نداند و بهلاک کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری و سمات نقص و افتقار و
عجز و اضطرار با اعتبار وحدت اصلی و نسب جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
و مکنون و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح از ان مینماید و حجاب خطا از چهره حقیقت آن میگشاید
و اما حمیت آنست که در حفظ حرم ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در ان باب سعی باقصی الغایه لازم شمرد
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم
ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنا جنس است
بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا و آن انحصار
نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهة احتراز از استحقاق مذمت در حدیث نبویست الحیا
خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امور را که حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی و آن کمال
رغبت نفس است باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت در وقت تضاد آرای مختلفه و تراکم اهوای متفرقه
پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مزاولت
لذات قبیحه از و صادر نیابد قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد
و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه حضرت [illegible] کلمه مکارم اخلاق و هادی طرایق توفیق و
صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت
با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شمه ذات کریم ساز و از احادیث

مشهور است

مشهور است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفه حضرت اکرم حکماء و رئیس رهبان کل معابد
آویخته بوده مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مغناطیس است ظفر طبعا طالب صبر است هفتم قناعت و آن استغناء
نفس است با کل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانه بان نه از جهت حرص جمع مال
که آن تقتیر است و شرعا و عقلا مذموم بخلاف آنکه بکمال همت موسوم است چنانکه در کلام صادق مصدوق
وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان و التودة من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة
و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و افاضل شرع مبین
تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید و از جاده تانی و اعتدال
انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت نفس است بر اعمال نکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه
الا المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم
حریت و آن ملکت اکتساب مالست از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از صرف او
مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد
بانکه باید چندانکه شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افاضل الصلوات و التسلیمات وارد است که فرمود
الله تعالی این اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق
پس این خود را بهر دو مزین گردانند و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق
و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بسخا و حسن خلق قوی گردانید
و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند و حضرت
فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که خدا یکیست پس چه حکمت است که یکی از میان
ایشان از قتل خلاصی یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت که همه را بکش و این یک را بگذار زیرا که او سخیست
و سخاوت او نزد ما مشکور است و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلم فرمود که سامری را مکش
زیرا که او سخیست و در حدیث نبویست الجنة دار الاسخیا و در تحت سخا انواع بسیارست و تفصیل آن

از مطلوبات چشم توان داشت و ببایدد انست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه که نفس را
تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او خطیر ننماید هر آینه نقصان
و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر توانند بود و استلزام سخاوت
شجاعت را کلی نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست بعد از عدالت اما انواعی که در تحت جنس
عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم
ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت
اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیة در آنچه شرعا و عقلا
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هرچه بر خود پسندند بر صدیق پسندند
و هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت باین فرموده
حیث قال صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آراء طایفه
و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متالف متفق شود و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز
جایز ندارد و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضاء حقوق نموده اند و اما شفقت تأثر و انفعالیست
از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن
و محقق است که تمامت ذرات کاینات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات
در ارتضاع لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب الحظ
و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم
و رابطه ایتلاف جان میان ایشان متاکد و مستحکم است   بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
ز یک جوهرند   چو عضوی بدرد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار   تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شبلی رحمه الله
منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضا او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محجوبان
مضیق مضائقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را از ظروف

حروف

حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان هیچ
وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات
جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم را موطی فعالاتست و لهذا از تخیل
حموضت در دندان ضرسی پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بهمان قدر مسافت
حرکت کنند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تنبه کردن این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین مجال نموده شد استنکافی
نماند این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت و الا
بالاتر ازین زبان زبانی دگر است   سر غم عشق ایمان دگر است   وین مشهد که انوار تجلیست
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است   و اما صلت رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت
با خود شریک گردانند و همچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آن اقرب
قرابات است حقی خواهند صله دارد بلکه رعایت حق آن اکد و احق است چنانچه محدث بصواب عمر بن الخطاب
علیه اللعنه فرموده القرابة لحم و دم و المودة روح و نفس و شتان ما بینهما   و این که بسیار است
فرق از آب گل تا جان و دل   و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت
بر آن مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات
بر وجهی کند که موجب اخذ و اعطا مشترکان باشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن
قضا آنست که حقوق مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل
بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت توانند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس
شرعی و اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی
نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما   و اما توکل آنست که در امری که حوالت آن بقدرة و کفایة
بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نه بندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد

و توکیل نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کن   رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در
اختیار نگشادست   و از حضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که
فرموده هر کس که در وقت خروج از خانهٔ این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد جود در رزق او
وسعت کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت
ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا
بمجاری قضاست چه ارادت خود را با ارادت حق راست می باید ساخت و چهرهٔ دل را از وساوس و دواعی
نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانیت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت
او واقع شود و کاینات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی که او را از کتم
عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر وی افاضه
کرده و مقربان حضرت او از ملایکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکما و متابعین و انقیاد احکام شریعت
والتزام وظایف رسوم ملت کرده اند و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنیست شعار و دثار خود سازد
و مدرک تفصیل عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال عمل خارجست
و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت
نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج اینست انواع
فضایل که از ترکب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص
مختلف و متفاوت و دو شخص بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالف تا دو نفس بر یک خلق نباشد
و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست
آنست که در افراد انسان بواسطهٔ تفنن ادراک کیفیات مختلفه نفسانی مقتضی بهایی خاصست چه هیات
فرحان از هیئت غضبان و هیات محزون از هیات مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات
که در ایشان زیادت نفس ادراکی نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب
متقارب نماید   و در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مساحت باشد از جمله آنکه

ذکا

ذکا و سرعت فهم و نظایر آن و علاوه انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بناء علی تفسیرهم
الحکمة بما مر ذکره از آنکه حکمت را تفسیر کنند بعلمی که قوت نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت
آن مندرج نتوان داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوهٔ نطقی باعتدال باشد از آن حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مبنی بر همین تواند بود و بالجمله مساحتی درین فن را معذرتی تمهید نموده شد   چون این فضایل معلوم شد باید دانست
که بر ازاء آنها معنی چند است که نه از آن جنس است و بآن مانندست چنانچه بسبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق
نداشته شوند پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه بآن نمودن و تمیز میان شبه و جوهر
نفیس کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی فریفتهٔ نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند و به تلبیس غولان و تمویه
قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ در و لالی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم
حفظ نمایند و در نکات و دلایل که متلقف فراگرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق
فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی
دهند که و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقشی راسخ نه و حال
ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسان مانند
قرده و طوطی یا کو دکان در تشبه ببالغان   کرم که ما چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و
کو مهره بهر دوست   و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب ایشان حق صریح نمایند و در هر بحث اگر
ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فنونی که نه از ند کنند و با غالیط موهمه مبتدیان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسایل نقضه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند در مطالب علیه دعاوی
بلند کنند و بتلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آن را تحقیق و تدقیق نامند
و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما
بر اکثر مردم متعسر باشد و در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیا وی اعراض کنند از برای چیزی
از آن جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حبالهٔ صید عوام سازند
تا بآن وسیله باعراض فاسده دنیه و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی نداشته

باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال
بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوت در ایشان باشد یا جهة خوف از آلام و امراض
یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر
شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و مال
یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند از مواقع
احتیاج بان غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده
باشد و از صعوبت اکتساب بخرج مال آمد خلع دشوارست و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست
که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهرست
و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفه سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب
توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند   مرا تجربه معلوم گشت آخر کار   که قدر مرد بعلمست و
قدر علم بمال   و کسب آن از وجوه مستحسنه متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و در سلوک طریق اجمال آن بر او
دشوار و همچنین کسانی سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آن کس است که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه
سخاوت ملکه شریفست و لذاته مطلوب و اگر بغیر از این چیزی دیگر وجه مقصد او باشد ثنا یا و با العوض
بود چنانچه در افعال عفت اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجاعان صادر شود
چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب
و باعث بران حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل
نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در زدی ایشان را شریکند جایز و کسی که برای دفع ملامت اقارب
و اخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بر این افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد
و بآن مغرور شده و این طایفه شجاع نباشند بلکه شجاع بحقیقت کسیست که هدف سهام مقصد او جز احیا
این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنکه در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه

بشبهت شجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند
پس اقدام ایشان بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان غالب مقاومت
مثل مبارزی قوی تمام صلاح است که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این افعال شجاعت نیست و دیگر
آنکه آنچه ملاک فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقودست
و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت
باشد هر آینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات
مذموم اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار   یهون علینا فی المعالی نفوسنا   و من خطب الحسناء لم یغلها المهر
و هر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن موذیست بخوف هلاک اما بالاخره لذات و منافع
آن مشاهد گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین
بوده باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقاء حیات نمیشود
و بدل رنج فرار طلب ابقاء چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محالست
با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معاریف
منغص عیش و حیات او را مکدر گرداند پس مرکب فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی
با چندین ننگ و عیب مرجح دارند   باری چو فسانه میشوی ای بخرد   افسانه نیک شو نه افسانه بد
و از اینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه با اصحاب خود فرموده ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا
والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش میفرماید که ای
آدمیان که نسیان خصلت موروث شماست از رقده غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما کشته
نشوید البته از ضربت ملک موت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا می ترسید و ننگ جبن از چه رو بر خود روا
دارید بآن خدای که روح پسر ابو طالب در ید اقتدار اوست که هزار ضرب بر سر آسان تر از مردن
بر فراش است چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنان است که سرخی خون گلگونه چهره عاشقانست

شو

چون شهید عشق در دین با عشقی سرخ روست   ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند   و احادیث
در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از آن جمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة و بر همه کس
تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامکاری و سالکان مسالک
شهریاری چه این طایفه کریمه با کرام نفایس که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای
دولت مقابله مینمایند پس شاید که پادشاه با موال و اسباب با ایشان مضایقه ننماید یا باز که مشغوف با ایشان عتاب
و اما از فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از تعیین زوال مالی یا جاهی یا از معاشات تعبی بر دل حمل کردن الوفات
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ
بلکه این فعل مقتضی جبن است و ضعف مسکهٔ نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث
صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوة و شجاعت بکمال حاصل نشود
الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود
یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند یا سبب ازدیاد مال و جاه
سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال ازو بحکم عقل
بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یکی از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند
نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات
مقصور بر اقتنای فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را
ببیاقی نفسانی که مقتضای تمادی کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی
و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه
و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بسباطت عدالتست کما لا یخفی   و باید دانست
که بازاء هر یکی از فضایل رذیلتیست که ضد آنست و چون اجناس فضایل چهارست چنانچه گذشت اجناس
رذایل نیز در بادی الرای همین عدد توانند بود اول جهل بازاء حکمت دوم جبن بازاء شجاعت سیوم
شره بازاء عفت چهارم جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را
حدیست که چون ازان تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید پس فضایل بمنزلهٔ اوساطند

و رذایل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دایره که مرکز معین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر
متناهی از جوانب هر یکی از طرفی بمحیط نزدیکتر پس بنابرین بازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت
چون انحراف ازان و ظاهر است که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه
خط مستقیم یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال جز بیک
نهج نتواند بود و انحراف ازان را مناهج غیر متناهی باشد و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت
و بعد از یافتن ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد
لهذا حضرت هادی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افاضل التحیة و التسلیم فرموده شیبتنی سورة هود
چه در آنجا امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و از جهت آنکه صراط مستقیم را
در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و ما با صراط المستقیم که
سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا
مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تمامی صور اخلاق و اعمال است که در
موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده و ماده آن صور خواه
از غایب باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلاقست که درین نشاه اندوخته باشد چنانچه مضمون کریمه و ان
جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم
و ان ارض الجنة قیعان و غراسها سبحان الله و بحمده و امثال آن ظاهر ازان مینماید اگر طالب حقایق غبار خیالات
و اوهام از پیش دیدهٔ بصیرت باز نشاند و رقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث
مشهور الدنیا مزرعة الاخرة نیز برین معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود   و دهقان سالخورده چه خوش
گفت با پسر   کای نور چشم من بجز از کشته ندروی   پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نقل
انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشیده مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذایلند

شو

وهر کس امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم باشد و از سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم
تواند گذشت و بدار بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین نشأه ازین صراط مستقیم انحراف
جوید در آخرت بآن صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقولست
که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی میشود که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان
خیرا فخیر و ان شرا فشر پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط بدو معنی
اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السویه باشد مانند چهار که وسط حقیقی است که اطبا دلایل
بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند
و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف میشود
بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی رذایل نامتناهی باشد درین مقام در مراتب
اندیشه غبار شکی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی
بود بمنزله عرض المزاج و چنین بمبالغه در وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق دفع این غبار
آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب است اقرب آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات
نیز مرتبه هست که افضل آن مراتبست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن
مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در آن مراتب بر حالت افضل نیستند
لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضایل نیز فضیلت
حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشود همچنانکه در
اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوب انحراف نه اما اگر از ایشان خللی
بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس هم منهاج
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه تعلق دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگر
در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدة سیف نمایند دور از کار نه و الله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو رذیلت

باشد

باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون متبین شد که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیلت هشت
باشد دو از آن اطراف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن استعمال قوت
فکریست در آنچه واجب نیست یا زیادت از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت
فکریست بارادت و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال از قدر واجب و دو از آن طرف
شجاعت اند و آن اقدام است بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر است از چیزی که
(اول تهور است و جبن اول طرف افراط است و آن)
حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است و خمود اول افراط است و آن میل شهوت است
زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن
یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت و دو از آن طرف عدالت اند و آن ظلم است و انظلام
اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم
و انقیاد او در آنچه مشتهی او باشد بطریق مذلت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلم است
یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است
و از اینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هرچه نه آزار نه گناه چه هر گناه
ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکابر گفته اند اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند الا همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح هست که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال
مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعر است و بهمین قیاس
توسط در انواع که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود

در بیان شرف عدالت اولا بر سبیل

تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدس حضرت حق تعالی از احاطت افهام و اوهام متعالیست
طایر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت
نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود

کنه تو بعقل ما نشان نتوان داد — از ما تو هر آنچه دیده پایه تست

و اول مرتبه آنکه وجه قدیم
عین ذاته دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت است

که آن ظلی از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال ذو الجلال اوست
بل وحدتی که اگر جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش در آن نمایه و کثرات در حیز ظهور
بنماید و از سعت احاطت ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست قهرش
آن که غیر در دو ای او دیار نیست و ازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام جنید
قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست الله واحد لا بالعدد
و لا کالآحاد و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطه از طور مدارک عقول متجاوزاست و جز بنور
کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید و اذا ذکر الله وحده
اشمازت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند و پرتوی از و
که مطمح نظر عقل تواند شد وحدهٔ عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور آمده نشواند
و با اختلال آن رابطهٔ التقاء هیچ فرد از افراد موجودات صوره نه بندد و نزد حکما متألهین که ائمهٔ کشف و شهودند
مقررست که کمال هر صفتی در آنست که باضداد خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فراید عقود اسما
حسنی الهی مشاهده میرود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودی که با وجود
اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحده در و ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و تاثیر ایقاعات و نغمات متناسبه
و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحده تناسبست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست
هم ازین قبیل و در حکمت مقررست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب اثر صورتی یا نفسی که بر آن
مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا در سلسلهٔ موالید چون مزاج معادن ابعدست از وحدة اعتدال
صورة نوعیه آن مبدا حفظ ترکیبست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد
باحفظ ترکیب مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار

سابقه

سابقه مبدا حس و حرکت ارادی شود و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آن
آثار مبدا نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد
کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات
و غایة الغایاتست و لیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست
و هر نسبت که بوجهی از وجوه انحلال راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل
تبصره چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید و بیان آن بروجهی
که لایق این مجال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا لبثی باشد هر گاه که بحدی معین از حدة و ثقل مکرر شود از آن تأثیری
که خاصیت تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی را از آن نظری نباشد چه نظر این صناعت مقصورست
بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان بحسب حدة و ثقل و میانه ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم
یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف حدت و ثقل حاصل
شود و لا محاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل
باشد یا بمثل بالقوه ملایم باشد و الا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه آنرا ابعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی
که مثل بالفعل نیست تضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسمست یکی آنکه این قوه از جانب قصیر تفاوت باشد
چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان دو است و دو و تضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زاید بالجزو خوانند
و دیگر آنکه قوت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان چهارست و دو که احد
المتفاوتین بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که بدین وجوه باشد یا راجع باین
وجوه شود ملایم باشد و هر چه برخلاف این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر عددی
باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد که مخصوص بمقادیرست و در عدد یافته نمیشود منافر باشد چون نغمه که از کل
وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر او که نسبت
بینهما نسبت عددی باشد و اقل معنی اکثر نباشد و بین العدد این تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زاید بود و در ربع

نشود یکی از نسب ملایم برین وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری
باشد بچهار سبع مثلاً یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار سبع است نه هفت که اقل است
تضعیف یازده میشود و نه چهار سبع که قدر تفاوت است و اگر اقل معنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است و آنرا بعد ذی الکل خوانند و ثانیاً نسبت کثیر الاضعاف و اگر میان‌ها
تفاوت بجزویست که بالقوه عدد زایدست اگر آن جزو عد نصف و ما دون او بعد ذی الکل کند همچون نصف و ثلث آنرا
ابعاد وسطی گویند و آن منحصر است در همین دو چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر سبع
و جمیع ما بعد شد عد ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربع
گویند مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و ما دون آن میکند آنرا ابعاد صغار گویند و آن زاید
بالربع است و این اقسام که در بعد بین العددین یاد کرده شد افراد است یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلق انسان را ممکنست اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر و اگر تفاوت
بمرتبه باشد که در حس بغایت یا بغایت قلیل نماید یا بر حلق انسان ایجاد آن متعذر آید در ضبط اعتبار این نوع اعتبار نباشد
چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون بر منوال امر طبیعی انسانی نیست که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده
رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی که از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است
پس مطمح این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال نسب اصوات حلقی انسانیست معتبر نیست
و در نهایت نسب اصوات حلقی بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف دیگری باشد چون یک و چهار
و در صغار اگر زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی سی و شش باشد و دیگری سی و هفت و ما فوق این مراتب
معتبر نیست و اما بیان کیفیت جمع اگر نسبت ضعفی که آنرا نسبت ذی الکل خوانند اصل و اشرف نسب است
و از غایت شرف و قرب بوحدت است که اگر احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت
باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس نسبت انتظام انقسام
نیابد و روابط التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت

نشد

نشد و با نغمه که سه باشد تالیف بعد از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود و با آنکه میان ایشان اتفاق اولی نسبت و ملایمت
ایشان از آن وجه است که چهار نصف هشتست با سه ملایمت دارد و اگر از جانب همین اعتبار کنی و گویی نصف هشتست
و میان او و هشت ملایمت است همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر پنج را با سه استعمال کنند
ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود و بنابراینکه میان پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار و سه قایم مقام شش است
تا گوییم میان پنج و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام ده و نیم است که این صورت را تمام متفق باتفاق ثانی
گویند و ازینجا فطن حاذق بصیر قوی را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت
و بعد ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قایم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر
سه را قایم مقام شش کنند راجع به بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه اگر سه را قایم مقام شش کنند راجع به بعد
ذی الخمس شود و از شرف اصالت بعد ذی الکل که تفاضل مثل بالفعل است اگر منقسم به بعدین اوسطین میشود بهم
بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد
بطرفین علی السوا باشد چون دو با چهار که متوسط است میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل ازو و بفضل عدد اکثر ازو برو همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفیست میان سه و شش
چه فضل چهار بر سه یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان سه است و شش
و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار به دو بعد ذی الکل است و چون سه که واسطه عددیست
در میان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار
و آن بعد ذی الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه بعد ذی الکل است چون چهار که واسطه تالیفیست میان ایشان متوسط
سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است
و ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی به بعد ذی الکل و آن بعد ذی الخمس است و وجه تسمیه نسبت تالیفی هم معلوم شد
چون این تمهیدات گذارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملایمه راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل
مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احد
المتفاوتین یا بالذات یا بالواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت مماثلتست که ظل وحدتست و قد تمّ

حکما را در تعظیم شان نسب و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط آن اعتنای عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره
نسبت عددیت و نسبت هندسی و نسبت تألیفی عددی سابقا مذکور شده و نسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون
نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را نسبت منفصله خوانند
قدر تفاوت میانه اوسط و اکر همچون نسبت اصغر به اکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود و بنی فایق علوم و اسرار حکمت مبنی بر احکام نسب است و آنچه از فیثاغورس
منقول است که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشاینده تر از آواز افلاک
نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا است بسبب
قرع یا قلع منتفی نیست حکمت که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب
سرعت و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست واقع است چه هر آینه نسبتی بغایت شریفه خواهد بود که بدان
انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب اگر آن نسبت را یا قریب به آن نفس با اصوات و نغمات کند در غایت
ملایمت باشد و بعضا منفطن صاحب بصیرة داند که تعلق نفس به بدن بنابر نسبت شریفه اعتدالی است
که میان اجزاء عنصره حاصل شده و لهذا از زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس
عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هرجا یافت شود موجب انجذاب نفس
و اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از تناسبی که میان اعضا باشد و فصاحت و بلاغت
که عبارة از تناسبی خاص است که میان اجزاء کلام و میان کلام و مقتضی مقام مرعی باشد و تأثیر
نغمات هم از جهت تناسب چنانچه بتفصیل پیوست و تحقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزاء ممتزجه
عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود
نغم و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفس ظاهر شود عدالت
عدالت نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که برآید **شعر**
و انی احب الحسن حیث وجدته   و للحسن فی وجه الملاح مواقع **بیت** بجبه یا بقبا هرچه هست بیرون آی
که من حریف توام بهر لباس شناخت **تم هذه اللمعه** از مطاوی مباحث سالفه معلوم شد که اعلا

عدالت

عدالت در حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود و بس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است
نمایند معلوم شود از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه متعلق
بمعاملات و معاوضات است سیوم آنچه تعلق بتادیب و سیاسات دارد و تناسبی در هر سه بکار دارند اما در قسم اول که
چون نسبت این شخص باین مال یا این کرامت مانند نسبت کسیست که در مثل مرتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت
یا آن مال باشد پس این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت نسبت است
منفصله اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گویی نسبت این بزاز باین جامه
چون نسبت این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گویی نسبت این جامه باین
زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال برین وجه در اخلاق
ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختلست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله و اما در قسم سیوم نسبت شبیهه
بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گویی نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگر است با رتبت
خود پس اگر از وحیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله
حفظ اعتدال و رو بان بی معرفت وسط حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایمائی بان رفت
در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد که منبع وحدت حقیقت
تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و در
مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید
و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه
المایه بهمدیگر بی توسط امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین
حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن جماد است و احتیاج بعادلی ناطق دارد
که آن پادشاهان دولتست پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد
نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع او را بسر راه آرد

پس حفظ عدالت به سه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسهٔ الهی دوم پادشاه عادل سیم دینار چنانچه حکما
گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین والملک
توامان و ناموس سیم دینارست و ناموس در لغت ایشان بمعنی تدبیر و سیاست است پس شریعت
که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو می باید کرد و ناموس سیم را
که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است می باید بود و در نفس کلام حقایق اعلام اشارتی
باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه
باس شدید و منافع للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا و آلهٔ
معرفت نسب امور متغایره بهمدیگر شود و دینار در ان داخل است و حدید شمشیر که در قبضهٔ اقتدار
پادشاه که نه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر سه باشد اول جائر اعظم که ناموس
الهی را اطاعت نماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت
نکند و او را باغی و طاغی گویند سیم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیادت
از حق خود طلبد و او را خاین و سارق خوانند و فساد آن دو جائر اعظم است از جائر سیوم چه هر کس
که از دایرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر
از وی چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد و اگر از خیط فرمان پادشاه زمان بیرون رود
بمقتضای نص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقهٔ طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته
باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد **حکایت**
ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش
اعظم ملوک نامدار بود و در ان روزگار زمام اختیار ممالک قبضهٔ اقتدار او بسته گردن لجام اطاعت
احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قصبهٔ نیشابور را
مرکز رایات نصرة شعار ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد و اسفار پرداخت شامگاه که سلطان
خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ بیضا را بر سر چشمهٔ حمئه حایل زد و از کثرت غوغای روز برسم

استراحت میل بخلوتخانهٔ شب زمین تحت الارض کرد یعقوب‌وار حلقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون
روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف گمگشته از قعر چاه ظلمات می طلبیدند و هوای عید در حجرهٔ
سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال او در آتش حجره می نهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام بر آمده باستهلال از غلبهٔ خیال هر تارهٔ از ابروی خود در چشم هر یک بصورت هلالی در آمده
پس که در جهان فکار و چشم پیدا ارم توی هر که پیدا می شود از دور پندارم توی القصه مغربان بنا بر رسم
عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط فقهیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را
بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عیدست و برین معنی منادی دادند و در آن عصر مسند فتوی
و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون ازین معنی خبر
یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضانست و هر کس که فتوی من عمل میکند باید
که فردا روزه گیرد و چون جواسیس پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با بلیغ وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی
با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند هر آینه بفتوی او کار خواهند کرد و بحکم پادشاه
و این معنی لایق دولت سلطان و جلالت شأن ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو
نهاد و صحیح الاعتقاد بود در رعایت حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان
و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت بر توقع داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب
پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بی حرمتی کرده چه او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن
او نشنوم بمجرد خبری بی تحقیق هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند بر خواست و بهمان
تحقیقه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد حجاب این صورت مشاهده کردند بعرض
رسانیدند که امام بران مخالفت قناعت کرد و اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس
شما نمی نماید سلطان را تغییر زیاده شد و با وجود رعایت حرمت فرمود و امیر الحاجب را فرستاد که چرا بدین طریق
آمده چه معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت سلطان

باید که جواب سخن خویش شود چه دیگری تقریر آن باز شواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز
گذارم عمر و اباشد و جامه که در خدمت حق تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته
که مثل این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در آن ساعت
که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم برسیدم تا تغییر جامه کنم در کمی واقع شود و بواسطه آن تاخیر فرشتگان
نام مرا بر جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر پیک میرز نشسته بودمی همچنان بیامدمی
تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه باین مرتبه واجب
میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما
هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما بپرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه
راست فتوی علماراست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید
آتش خشم او بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص گشته باز منزل
فرستاد و الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که طالع صبح ظهور نور مظهر موعود بمیامن دولت حضرت
صاحب قرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت
گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است حق سبحانه و تعالی
تا هلال در سایه تربیت آفتاب در مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف
نشان را در ظلال انظار انوار آثار حضرت صاحب قران اسکندر الزمان مستخدم الاکاسرة الادوار ان
بغایت کمال رساینده از عین الکمال زوال مصون و کواکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک بخت و جلال را
از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته و العارفین به بینات آیات ذاته و صفاته
تنویر ارسطاطالیس گفت که عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست
نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت را لا تعلق بذات شخص است و بقوی او
چنانچه ایمائی بان رفت و ثانیا بشرکا او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین

علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی
چون مالک امور اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خودست و راعی آن جوارح و قوی است و هر یکی را در روز
حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرها نور ند از یمین
بچون حضرت رحمن صحابه برسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت
ولایت و تصرف ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن شواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود شواند کرد و از عدالت میان قوی بدن و جوارح
و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که او اول رعایت عدالت
در بدن و قوی خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از ان با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق
مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه
نورانی بود و بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه روایت کرده در خزانه
کسری کیسه یافتند و در ان دانه های گندم بود بغایت بزرگ هر یکی قریب بیک دانه خرما و بر ان کیسه نوشته
بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح بر همان
از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحبقران در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه
بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که از دست ستم ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده
شعر ای پناه خلق جهانش تو کرده اند پناه خویش بدار این پناه را لمعه در اقسام عدالت
ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام بان جهة ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که بجود خلعت
خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه الطاف الهی بنعم
نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در
رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین
و تکریم علما و ائمه دین و اداء امانات و انصاف در معاملات و سیوم آنچه قیام بان برای ادای حقوق
اسلاف باشد مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایاء ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم

اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق وانکه آن حضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریعت عبارة
ولطیفه اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل بر تمام اقسام
عدالت است چه رعایة عدالت یا در امور متعلقه بما بین عبد وحضرت و فقرهٔ اولی اشارت است بآن یا در امور
متعلقه بما بین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال
لله ولرسوله ولعامة المؤمنین و متفطن لبیب داند که اوراق چندین بحکم عزیز در چنین کلم وجیز با غدو بت مجوی و لطافت
معنوی و رشاقت صوری جمع نمود و بمکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا حکماء متاخر چون بر دقایق
شریعت حقهٔ محمدیه مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت علی شاهده نمودند بکلی از تتبع قدایذ اقوال حکما و کتب
ایشان درین باب دست باز کشیدند **بیت** چو آن خسار بالا باغبان دید ز گل برکند و ببرید از صنوبر و سخن
در تحقیق عبادات آنکه حق سبحانه و تعالی امر هر یک از قوی و اعضا را بجهة غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال
حقیقی که غایة الغایات است شود اعنی تحقیق رتبهٔ خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو اول ازان بر رو از ضمایر متتبعان
انوار حکمت علی خفا و بس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت
و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف بقلت فرموده
حیث قال وقلیل من عبادی الشکور و تفصیل وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح
شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از آنجا تلقی باید نمود و اعظم
وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطان است که احاطت بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه
هیچکس را ممکنت رعایة عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایة تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام
احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالات میسر نیست و لهذا
در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد
و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان سهیم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده
که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردمان
در روز قیامت از خدای تعالی بحسب منزلت پادشاه ظالم است و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة

سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد ساله است چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و رهمه بلاد میرسد
و عدد تها متمادی میماند و عبدالله ابن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من یقین دانم که مرا یک دعا مستجابست در اصلاح
حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن انسب درین
مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که تفضل محمود است و داخل در عدالت نیست چه عدالت
مساوات است و تفضل زیاده و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذموم است پس
باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن
باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایة احتیاط درینجا وسطاست میان اسراف و بخل
بمیل بطرف زیادة توان بود و در عفت که وسطاست میان شره و خمود بمیل بنقصان و تفضل متحقق نشود
الا بعد از رعایة شرایط عدالت باکه اول ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان جهت احتیاط و استظهار
زیادتی بر آن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل
عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جهة باشد که مبالغه
و احتیاط در عدالت است نه ازان جهت که خارج است از ان این جوابی که قوم گفته اند و همانا فطن صاحب
بصیرة را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست
که تفضل کاهی احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ طرف
تفضل صورت نبندد و رعایة اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند که اگر رابطه
محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت
با همدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم است
از رابطه عدالت چه محبت و حدتیست جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر این مقام آنکه مبداء ایجاد اشیا
بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بر آن تواند بود **شعر**
طلای عشق کهن سال که هر روز نوی زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی و تمام بحث محبت در حکمت منزل

خواهم آمد ان شاء الله تعالی لمو در ترتیب کتاب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت است
یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند حرکت چوب بوسایط الآلات
مختلفه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدم است چه استناد طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت
انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است و چون کمال
تالی در تشبه باو اولیست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بطبیعت او در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر
آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه صورت تدبیر انسانی حاصل
شود با مزیدی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالیست بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضه مرغ را در
حرارتی مناسب حراره سینه مرغ تربیت نماید جوجه بسیار بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از طریق
حضانت مرغ حاصل شدن متعذر بود و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور
بر آنست امری صناعیست هر آینه در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم
باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب
غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود که اعطی کل شی خلقه
ثم هدی ذرات کاینات را شامل است و چون قوت او زیادت شود در طلب برفع صوت گریه و نظایر آن
توسل جوید و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم و اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون
حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسات قادر شود صور مطالبی که از راه حس باو رسیده
باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در وی ظاهر شود
تا دفع مضار نماید و با هر چه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب او غایب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نبود
شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید و بعد از استکمال این قوت نوعی از خاص نفس ناطقه که قوت
تمیز است در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است
و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است تا او
برساند صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لایق باشد نزدیک

گرداند

گرداند آغاز تحصیل اسباب شخصی دیگر نماید تا بوسیلت آن نوع باقی ماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح
و میل توالد بر طبیعت حاصل گردد و حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستقل حادث گردد و قوت ثانیه
چون در حفظ شخص شود بر دفع مزاحم وقت نوامیس و سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع با نوع شود
اقدام نماید و اما قوت سیوم چون در ادراک جزویات متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس کند
پس هر یکی این قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور کلیات نماید اسم عقل
بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسان باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت
اطلاق انسان بر وی در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم نخل بر بلح و انگور بر غوره تواند و در هر مرتبه کمالی که منوط
بتدبیر طبیعت بود منتهی شود ابتدا او تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت است و در مطلع تعبیر
از آن بخلافت الهی فرموده اند برسد پس سلوک بر همین منهاج متناسب باید شد که اولا تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت
حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود و بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود و بر اگر اتفاقا
در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت
او لازم و اگر بخلاف آن مترقی شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت
و باید دانست که بغیر از تایید من عند الله که حق تعالی الحکم و وجود کمال الاهمی ایشان از کمالات فطری و فضایل
ذهنی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گرداند هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب
مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت
کتابت را یا نجارت مثلا ممارست عمل صنایع کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن
ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبیه تمام بطب دارد از این وجه که مطمح نظر طبیب
حفظ اعتدال مزاج است مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال
خلقیت و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانچه گذشت و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشته من
طبیب الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد
یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنچه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال

قوی سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد
برد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی در حفظ قوه
عدالت توفر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود لمعه در حفظ صحت
نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب باشد محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت
با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است
یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا می گیرد و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز
همین سبیل خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع
یک بیت و یک شعر چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص ازان جز بامتداد روزگار و تعلات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشا
انشاد اشعاری که مشتمل بر حکایه عشق و ترغیب در آن باشد حرام است مستند بهمین حکمت است و آنکه از آلات
مطربه هرچه شعار فساق باشد بآن حضرت محرم است هم ازین سیاقت چه هر آینه تخیل این امور و تصور آن در حد
استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد و سر این معنی در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس
ببدن و محبتی که نفس را بآن واسطه با قوای جسمانی حاصل است و اعنی شهوت و غضب مخفی گویست و مثل میل
بهوای نفس همچون مثل فرود آمدن است که در آن تکلفی و تعلمی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندیها
رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد ع عروج بر فلک سروری بدشواریست
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
بالشهوات و باید دانست که موانست با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است
و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود و این نیز چون دیگر اخلاق دو طرف دارد طرف افراطش
مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و ندامت و چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط
که محمود است به هشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت
موصوف و بسمت فکاهت مرسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرمودندی کان رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم

[illegible]

وسلم یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین علیه السلام نیز با کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت
و اخفاء آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود هذا الذی
اخرک الی الرابعة و این سخن را تحقیقی است چه برتبت آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف ظهور و حفظ مراتب
کثرت و منها بون بعید شعر موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند و از اسباب حفظ صحت نفس
کار فرمودن قوتیست در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل مخصوص بیشتر گردد و بغیره
رسوخش کم شود تا بمرتبه زوال گردد و این معنی بمنزله ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است
بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات
بدنی را بدلی چند مقصور است بخلاف ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد
حقایق بهجوم افکار و اعراض غایب البته بلید و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست
بر آید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات هم منسلخ گردد و بعد از اطلاع برین
انتکاس خواه درین نشاه و خواه در نشاه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد ولو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و باید که هرچند در علم
و براعت یگانه زمان و سرآمد اقران شود بر آن بنده نه دارد و بجبله را از فوز بعروج در مراتب کمال محجوب نه دارد و از مراسم سعی
و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد
از فلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که در معاودت و ملاحظه
آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار وقتها کار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید
کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست در کسب حصول آن ازان تحمل
اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتناء نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیه ذات
او باشد بهیچ وجه از وجدان سعی بلیغ و جد اکید واجب اند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهر نفیس
باقی را صرف خزف خسیس فانی گرداند که بعد ازان که بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز ازو فوت نشود او از آن چیز فوت
شود و بعد ازان بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام تکرار ام

باجتناب از فضول او نیا وزهد در اسباب آن که جامع غزوات هست ازان جمله آنچه فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد
فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیث دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و از سلطان
کفته که کسی که بکفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و طالب آنرا امکان وصول بنهایت رسد
و کفته که غرض از اسباب دنیوی نفع استقامت است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحتست که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست و هم صحت و در طلب آن نه لذت
و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مسطورست که فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید
که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دارات و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتوانند خورد پس خواه آنکس که زیادت
دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده و او را هیچ
خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز
نداند و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهیج قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا نکو ل
بطبیعت و اردنه و چون هیچ که تنبیه لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی
بمثل آن و منع اکتساب کنند که مبدا انبعاث شهوة یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهیج کند
بعد از ان تدبیر خلاص یا فتن ازو مشغول شود و معلومست که هیچ عاقل برمثل این اقدام نماید و چون طبیعت
بازکرد ارتاد در وقت خود تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی افراط
و تفریط مجتنب باشد موسوم بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات
متقدم دارد تا بحسب عادت چیزی که مخالف اراده عقل باشد ازو صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد و
فعلی مخالف ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی که مصلحت
عقلی در اجتناب ازان باشد مبادرة نماید مجازاة او بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام روا دارد مصلحت
و طبق رویت بکار آورد و اگر غضب بی محل ازو واقع شود و بتعرض سبعی که موجب استهانت او شود یا التزام قربتی
مالی یا بدنی که بر او شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آن زمان او را
بتاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده که از حکما التماس تاهل مینموده اند تا نسل ایشان منقطع نشود بزرگ جویند اختیار زنی

سلیط

سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود و تا باین طریق توقت خلقی با مقهور کرداند و او قلیدس سعناد شهر
خود الجلاة مزد میداده تا بر ملا او را توبیخ و تقریع کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق
المعهود تادیب کند و با طلاع بر اوامر الهی نماید که طبع او را مجال اهمال و اغفال نباشد تا ممترز شود و مقابح اعمال اگرچه صغیره باشد
حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و در ایجاد آن که بعضی ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هرکه از اکل صغیره شمرد با آن
شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر
بتدریج برکبایر باعث شود و خود نیز با صرار حکم کبیره گیرد و با کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس
سعی بلیغ بنماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشئ یعمی و یصم محبت
سبب خفای عیبست و طریق آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول مؤانست و مجالست استفسار عیوب
خود ازو بنماید و در این مبالغه و الحاح بکار دارد و با او گوید من در توبیخ عیب نمی بینم راضی نشوم و کراهت اظهار کند
و در سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب که فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود
واجب داند و با زالة آن عیب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالبا در اظهار
عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشاء آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در کسب
فعلی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنچه جالینوس در جایی دیگر گفته که نیکان از دشمنان انتفاع یابند
و از عیسی علیه السلام منقولست که گفت من ادب از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید
که از صور تهاء تشنایان خود آینه خود سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبح رذایل خود
مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نشود و اما قبح افعال دیگران بسهولت درمی یابد لمعه در معالجات امراض
نفسانی چنانکه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحة باستعمال مثل تواند بود و دفع مرض باتیان بضد و در طب
نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چون فضایل چهارست و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را
اضداد فضایل شوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایة بعد از یکدیگر باشند لیکن
باصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن تواند کرد و ملاک امر در طب الامعرفت اجناس امراضست بعد از ان اسباب

معالجات آن سبب کیفیت علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوۀ تمیز دوم قوت غضب سیوم قوۀ شهوت
و انحرافات هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال یا بنقصان پس
امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری
باشد یا شق عملی اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تعمیق و مناقشه و توقف بجایگاه بنا بر شبهه و اینچه
که بعرف محصلان که ذات تعین بخشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه
بازمانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا اکربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد دها و اما تفریط در قوت
نظری چون و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت
قوة چون شوق بعلوم که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیادت از آنچه حد و بقدر
تحصیل آن اندیشد و چون کهانت و رمالی و شعبده چون غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما افراط در
قوة غضب چون سرعت تغیظ و کثرت انتقام و اشتعال نایرۀ غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط
در آن چون بی غیرتی و بددلی و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال
و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل
و شرب و مبالغه در میل بشهوت نکاح زیادت از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در او تقاعد از اکل و شرب
بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت چون اشتهاء گل و فحم
خوردن و شهوة مواقعت با ذکور کردن و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعدۀ استحسان عقلی خارج
باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکب ایشان امراض بیشمار حاصل
شود و از جملۀ این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشاء اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه
غضب و بددلی و خوف و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است و معالجۀ آن اهم هر یکی
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقۀ محکم و رابطۀ مبرم است چنانچه
هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبداء این ملکۀ ردیه مرضی بدنی باشد
مثل سوء المزاج و سوء الترکیب علاج آن بطبیب جسمانی باید نمود و اگر مبداء آن اعتیاد و مزاولت افعال قبیحه باشد

بطبیب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج
افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق و ازالۀ رذیلت
بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلۀ غذا باشد و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزلۀ
دوا است و ثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا بعقوبت
و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزلۀ
کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت
تا قیاس دیگر امراض بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوفتر آن سه نوع است یکی حیرت دوم
جهل بسیط سیوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط سیوم از قبیل رداءت کیفیت
اما علاج حیرت اگر چون از تعارض ادله خیزد در مطالب غامضه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا
تذکر این قضیۀ بدیهیه کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالا جزم کند که در هر مسئله البته در
نفس امر یکی و طرفی حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از ان تفحص مقدمات مناسبۀ آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی
عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند علاج جهل بسیط و آن عدم
علمست بی اکراه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر دانا یا اعتقاد علم
در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم است و بالسنۀ اهل شرع و عقل
ملوم و معاتبست اگر در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را تعین شود که فضیلت انسان برایشان بعلم
و تمیز است و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات محسوب است بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه
در مطالع روشن شده و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود و ایشان
در انواع از قصب السبق بیان مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق بری و عاری ماند و با سایر حیوانات تشبه
نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات
انسب است که بکلام انسان چه اگر در عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان که صرافان بازار جواهر بیانند
رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص از ان قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند

معوزه را المعز گویند و باید که اعیان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلات
جسمانیه در وصول بغایة کمال نوعی ایشان و از جادهٔ مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل
که از معرفت فضایل و رذایل غافل و بصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب بانجام تحصیل کمال که مخصوص
نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات احسن باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که
از ان مرتبه نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین اولئک
کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته بینایی و نابینایی هر دو در چاه افتند در شقاوت شریک
باشند اما نابینا بجهة فقدان اسباب احتراز معذور و محروم باشد و بینا بجهة تقصیر نزد عقل معاتب و ملوم
چنانچه گفته اند بیت ولم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین علی التمام و باتفاق عقل و نقل شرح فضیلت
علم تمام نیست ولهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی
علم میفرماید چنانچه فرموده رب زدنی علما و چون عایشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شیء یتفاضل
الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم
بانواع البر فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده ایشان بسبب انواع طاعات
و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات او نزدیکی جوی تا در درجات و قرب بر ایشان سابق شوی و در
حدیث است الناس اما عالم او متعلم والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه سوال کرد
که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم
تو از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است علاج جهل مرکب حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق واقع است
و همراه آن مستلزم اعتقادیست با آنکه او عالمست تا بجایی که نداند که نداند و ازین جهة آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه
اطبا عاجزند از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجزند اطبا نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم
در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرموده از علاج اکمه
و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که در غالب احوال توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیست
چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت آنکه مجال مداخلت نیست چون بدن و حب

و امثال آن تا نفس لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمأنینت و لذت در آن نیابد
بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل در وی حاصل شود و اما امراض قوت غضب اگرچه از
حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم
از جانب تفریط و سیوم مناسبتی با هر دو دارد علاج کیفیت غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت
روح و مرکب اوست باشد بخارج جهة غلبه و مبداء آن شهوة انتقام و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد
و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور گردد و فعل او
ضعیف و حکما تمثیل انسان درین حال به غاری کرده اند مملو از نیران مشتعل و دخان که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی
دیگر معلوم نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند نصیحت و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال
نایره شود و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه
محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم و آدم
چه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شراری اشتعال پذیرند و بعضی دهن وار بسببی
قوی فی الجمله در گیرند و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شوند و این مرتبه چون
از عجز و جبن نباشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمودست و تفاوت میان این مراتب در ابتدای
هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه
آخر اشد باشد چه آتش طبع غضب در و بنا بر سببی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه فرموده اتقوا غضب
الحلیم و در حدیث نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و زود
باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان
آنکس است که دیر بغضب رود و زود باز آید و بدترین ایشان آنکس است که زود بغضب رود و دیر باز آید و امام غزالی
رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت
هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد
و ازینجاست که عمر علیه اللعنة مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام بگشاد امیر المؤمنین

عمر او را رها کرد و باز گشت و فرمود که چون مرا غضب برد اگر او را در پنجه میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده می بودم
نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرایم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند و دشنام بلیغ در روی او گفت عمر بن عبد العزیز
فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده من ترا عقوبت میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار
سیوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب نفایس
که عزیز المثل باشند و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است اول ندامت دوم ترتب مکافات در دنیا
و آخرت سیوم دشمنی دوستان چهارم استهزا اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغییر مزاج هفتم تالم در عین حال و بحقیقت
غضب جنون یکساعته است چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحی بحرارة مفرط مایل است و اگر آن مزاج
تمکن کند جنون سببی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و از ینجاست که مرتضی علی علیه السلام فرمود که حدت نوعی
از جنونست و اگر صاحب آن از پشیمانی نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب انگیز روح و حرکت عنیف بخارج
کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود تا بسبب اشتعال نایرهٔ وارث
غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق
شود و از ان امراض ردیهٔ سوداویه بهلاک تولد کند و از ین جهة چون ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة و السلام
طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلی الله علیه
و سلم آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آن حضرت آمد و همین سوال کرد
و همین جواب شنید دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب فرمود و همچنین از عقب حضرت روی
باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق
خود به استحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظهٔ نقایص و معایب خود نماید
و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالی که خصیصه
او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص
و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیست

کالمذرین

کالمذرین ملک چو طاوس بکار ست مکس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
یا جاه اگر مال است عاقلی را معلوم است که امر خارجی خصوصا که از آفات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نشاید شد
و اگر جمال است مقرر است که چیزی که باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست نه لایق مباهات اهل دانش
و کمال است بیت بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را بتبی و اگر نسبت که عبارة از شرف
یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بغیر خود چه شرف
است که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که اگر یکی از فضلاء زمان با پدرش معارضه کند و در آن شرف
بر و راجح آید پس چگونه انتساب بآن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمهٔ ناقصانست که بفضیلتی که در
پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه
از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد
و به این خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند بیت ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قلنا صدقت و لکن بئس ما ولدوا و متمم مکارم الاخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی بانسابکم و ایتونی
باعمالکم و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بیت انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان
الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی و حکایت که از زادگان یونان یکی بر غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت
اگر مایه مباهات تو جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب جانیست که بر آن سواری
آن کمال از آن اسپست نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچکدام از
جمیع فضیلت از آن تو نیست اگر هر یک حق خود را استرداد کنند ملکه چون تو مشتغل نشده احتیاج باسترداد او نیست
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات مینمود در ان اثنا
خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد موضعی لایق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروة
انداخت حاضران زبان بعتاب بر او گشودند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خس مواضع اندازند و من چندانکه
از هر طرف دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب متمهٔ جهل از حلیهٔ حقیقت صورة انسانیه ممسوخ شده
نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمة

را ایله معذور و مسرور بود و نزد یکی از اهل کشف رفت و در وقتی که او در احوال خود استغراقی بود و چون نظر او بر آن
دنیادار افتاد خادم را بخواند و گفت این خوک را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد
از آنکه از آن حال فرود آمد خادم با او صورت ماجری تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار از او چیزی دیگر مشاهده
نکردم و اما لجاج موجب علاقه الفت و الکلال الظاهر وحدت است چه مخالفت ضد موالفت است و بقدر آنکه کثرت رابطه
و ظهور باشد رشته انتظام را میل به انفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط
و مربوط است پس این خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسدت باشد و اما تکبر و آن قریب بعجب و فرق
بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیت در شأن خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعای این کمالات با دیگران و اگر چه اعتقاد
آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت در مجرای بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علیه السلام
فرموده که انسان را چه جای تکبرات با آنکه اول او نطفه است و آخر او مرده متعفن و خود در میان حال نجاسات
منتن و در حدیث قدسی است الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست
که متکبران را در صورت مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج بدامان
قدس جلال او ننشسته است و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود اوست استحقاق
تکبر ندارد چه میان کبر و احتیاج منافات بینست **بیت** کبر زشتست و از گدایان زشت تر روز برف
سرد و آنگه جامه تر و اما استهزا شیوه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحیثیت موصوف بود نباید
که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیثست که روز قیامت
استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بانجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از آن که بار
دیگر ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان
بدین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن
باشد و تمام اقسام آن خیانتست که از ارذل رذایل و رذیل ارذلست و نزد هیچ عاقل مستحسن
نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن را از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت

غدار

عفو کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد و وفا
که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسیست تحمل ظلم بر وجه انعام و قبح آن
از ظلم و انظلام مفهوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موذی بجزای دیگر نمیشود و این
بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد
و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل عبرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت از انتقام بر خود اصعب
دانند چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافقت در طلب نفایس
متضمن خطری چندست که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر
پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف دور
فلک و آن تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغییر احوال و تبدل و انتقالست و خیاط روزگار
جامه طبع کون مرکبات را برشته اشعه کواکب بر هم دوزد و آنگاه بمقراض فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد
و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز در هاون فلک بسا بیده از آن ماده ترکیبی دیگر اندوزد
و سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس که گنجینه
سینه را خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد هر آینه در او آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که بر آن مترتب از لذت وجدان
بیشتر باشد به او راه یابد چنانچه حکایت کرده اند که قدحی از بلور که بصفت صفای جوهر و رواء منظر موصوف
و معروف بود و مهندسان حاذق در خطوط و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقایق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر او ثالث
نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا هر وقت بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای
و ای نعیم لا یکدره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعده مستمره آن را او حصه تلف ساخت
پادشاه از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل
صحبت باز ماند از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لب را بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع از
جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کهربا سان میبارید و بسیم اشک و زر رخساره بازار سودا

آن در آمده نقد اوقات را مصروف تدارک آن نمود و چندان سوداء و هواء آن قدح در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین
فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود و لعل را با همه سنگینی از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را
با چندین گران جانی از این حادثه جگر خون شد چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه
بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اقتدارش
بیرون رفت و خلل کلی با مور ملکش راه یافت این حال ملوک است و اما مردم دنی اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف
بدست آید متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از وی بستیزند اگر مسامحت نماید نعم و جنع گراید و اگر
در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد
تواند شد ع من جان جهانم نه جهان جان منست اینست کلام در اسباب غضب اما علاجش هر که بعلت اعتدال
متحلی باشد علاج غضب بر وی آسان نماید چه غضب چون سبب خروج از حد اعتدالست مستقیم عدالت بهیچ وجه محمود نیست و اکثر جاهلان
توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل از شجاعت دانند و این خیالی فاسد است چگونه خلقی
که سبب امور قبیحه شود و چون منشا اعمال نفس مجروح و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا
حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده که شجاع ترین شجاعان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون
از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزاء کوچک بغزاء بزرگ
گفتند که غزاء بزرگ کدام است فرمود غزا با نفس خود که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک اگر با افراط غضب رداءت
کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه نمودی با بهایم و جمادات چون ظروف و الآت و امثال آن همین طریقه پیش گیرد
و بضرب بهایم و قتل امثال گنجشک و گربه تشفی جوید و اگر قطع قلم ملایم خاطر او نباشد یا قفل در حسب استعمال او گشاده آنرا
بشکند و دیوانه صفت بدشنام نا فرجام بر آید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور
منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا دیرتر باز رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را به ریختن
آبها و انباشتن کوهها تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در مهتاب
خفتی رنجور گشتی بر مهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو گفتی هجای او ماه را مشهور است
و الحق بدین شیوه بکلاب شبیه است بیت مه نور می فشاند و سگ بانگ می زند * سگ را چه جرم خشم تو آمد ز ماهتاب

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مستحکم و صاحب آن بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندا می کند و این صفت
بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان و پیران مخرف و کودکان و بیماران و چنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بغضب
خود می شود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوه شهوت که حرص است و از وجه حقد و حسد
متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایره غضبش بر افروزد و بخیل اگر مالی ضایع شود بر احباء و خلطا باید که بهیچ
وجه در آن دخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمره این سیرت ناپسندیده جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون
صاحب عدالت بمیزان عقل مکافات سنجیده در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد
و منقولست که شخصی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب و ثلبش گشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت
فرماید از این فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که
از ما با او ناملایمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت
و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن و وقتی یکی از باغیان که ربقه اطاعت او را از رقبه
رقیه انخلاع داده بود بعد چندی اسیر و مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریده هفوه او کشیده او را سر داد یکی از خواص از فرط
غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم علاج بدانکه و آن
سکون نفس است از حرکت با انتقام در وقتی که حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن افراط است در حرکت
و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل هوان نفس و خواری و سوء عیش و طمع ناکسان مردم در حقوق او
و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم رو و رضا بفضایح
در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نادانستن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل
مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن بتنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و
و تحریک غضب بتدبیرات لایقه چون غضب در افراد انسان مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون
آتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لایق افروخته گردد و در این باب مخاصمه با کسی که از عوامل او ایمن باشد ملامت
و تعرض کسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و به این سیاق نزدیکست آنچه منقولست که مغرور

بن نوع را که در عهد خویش والی ممالک خراسان بود و جمیع مفاصل وی بنوعی که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف
بعجز از علاج آن گشوده بودند و بر مقصود از تفریج آن عارضه اقرار نموده رای ارکان دولت بران قرار یافت که با محمد
ذکریای رازی که از مشهوران قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند و کسی باحضار او فرستادند چون
بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده
به پادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد
بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود بعد از ان با پادشاه گفت هر چند
معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر انعزال اوقات آن بجای حاصل شود
فبها و الا یاری کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از انکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر آمد و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و
پای بسته در روی آب انداختند و باهانت چندین فرسخ راه بیارند من نیز حالی همین کار در از تو انتقام خواهم
نمود پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید بملوکی
یکی از خواص سلطان داده بود باشیان گفت پادشاه را بیرون آورید و بدستوری که در یخجا نوشته عمل نمایند
و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت
کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود و بعد از ان
هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت زشتی که واقع شد بنا بر مصلحت
علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان
بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره غضب و اگر چه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است که بعضی
حکم در جنگاهها و جایهای خوف رفتن و بوقت اضطراب دریا بکشتی نشستن تا ملکه اقتحام مهالک و اخطار
او را حاصل آید علاج خوف و آن عبارت از هیات نفسانی است که نزد توقع مکروهی که نفس را در وقوع
آن قادر باشد حادث شود و توقع بنسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن
و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست.

بس

بس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطه
قدرت بشری خارج است پس خوف از ان جز استعجال بلا و استقبال بلا عنا فایده نباشد و بواسطه آن حالات
از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن
نه فعل شخص چون در ذات خود ممکن الوجود و اللاوجود است پس جزم بر طرف وقوع کردن و بمجرد متالم شدن منافی
رای صواب باشد بلکه آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استیحال اخذ و مشارکت با قسم
اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء
اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبایح با علم و خفا
مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است و هر چه ممکن وقوعش بعید
نیست همانا اقدام بران ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن است بوجوب و در صورت
حکم بر ممکن بامتناع و هر دو را منشاء قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف
بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او و ادا سخن داون و عقده این خوف را از رشته جان نهاک دن
مناسبت علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنا ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از سنخ
ملکوت و پرتو انوار جبروت است و فضای ساحت بقا او مجال تطرق نیست و حوادث قرون را
بجوهر ذات او تعلق نه بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
و این قاعده در حکمت براهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال
نماید آنکه انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبع معدوم شود در انانیت خود هیچ نقصانی نیابد
و همچنین با شفاء عضوی دیگر و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح
در همه مراتب ذات خود را محفوظ باید چون این مقدمه تمهید یافت معلوم میشود که خوف مرگ یا از جهل
بحقیقت آن باشد تو هم آنکه موت فنا ذات است یا از المی که پندارد که در نفس مرگ است یا نقصان
کردار ناصواب کرده یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجع بشخص باشد چون بنظر تحقیق ~~دیده شود بسیار اندیشه~~

عقاب و رشته اخروی یا باولاد و مخلفات او و یا از حیرت درین امور و عدم جزم بدان و اکثر این امور چون بنظر عقل و بدیده شود
و بمعیار اندیشه سنجیده منشأ خوف نشوند بود اما اول از آنجا که از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است
با بدن و ترک استعمال او آلات بدنی و اما ثانی چون عالم جسمانی بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس
و موت موجب انقطاع این تعلق پس بسبب رفع الم باشد چه آنچه مبدأ او احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما
ثالث باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت چنانچه قدمای حکما در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مایت
پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن نقصان عقل باشد ع نشنیده که هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید
که از مطموره ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی ترجیح داند و بانچه کمال
اوست مایل باشد و با جنحه همت پرواز بهفت آسمان بر آمده ذروه ملکوت را ماوای خود سازد نظم زد سحر طایر قدسم
ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر س ترا که دولت وصلش بود چارگشت علا اگر سازد
اقامت درین سرای سپنج و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او
بحقیقت از افعال سیئه است و اما خامس که خوف از ضیاع اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند که فیض
هدایت ازلی مقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم بود اند بغایتی که مقصود است
ازان میرساند و هیچ کس تغیر و تبدیل آن نکرده اند و بر وفق حیات او نشو اولاد او نه بر طبق ارادت او بلکه بر وفق مشیت
الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در ترتیب اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلاح نمی آید
و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن است و استجلاب الم و مکروه در چیزی
که خون را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین
می شود که در فلسفه مقرر شده که هر مرکبی فاسد است و بدن انسان از جمله کاینات است پس ضروری الفناء باشد
چه اجزاء عناصر متجاذبه بوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه روزی از هم جدا
شوند شعر این سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ پس هر که وجود بدن خود
خواهد منافی وی که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت بمطالبه و نیات بما نرسیدی و استاد ابو علی
مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعشا بحفظ نسب و منسوب باشد مثل حضرت رسالت پناه امیر المومنین
ولایت

علیه السلام یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی تناسل زیاده
از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن و نوایب که برین خاندان واقع شده
و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرق هستند و در هر شخصی که ما حاصر
آن حضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت که چهار صد سال است بهر یکی ازین عدد زیاده شود و از ینجا معلوم
گردد که اگر چهار صد سال که خیره و توالد و تناسل بر قرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت شود
تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج از حد و عد احصا بیرون رود و بسیط تمامی ربع مسکون
که حکما مهندسین بمعیار قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسان قسمت رود هر یکی را
آن قدر زمین نرسد که پا بر آن نهد و راست بایستند تا اگر خواهند که همه بر داشته بهم پیچیده بایستند در روی زمین نگنجد
چه جای نشستن و حرکت و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت وضع تفضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال بر هشتصد سال
بلکه کم ازان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهیت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و خیالات
ارباب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید
که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در ان توهمی فاسد و اما کسی
که تمنای دوام حیات جسمانی کند و لیکن از طول امل آرزوی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد
که غایة غرض از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس
ظاهره و باطنه کلال پذیرد و لذت صحت که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال
او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و بعلاوه
هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمعیشتی و هر لحظه برزیتی مبتلا شود پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز
زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت
آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی محقق شد
که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بمکث جلاوت سرمدی و لذات ابدی کوشیده چون جنت با نوابت لطف
سر فرو نیارد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشئه

قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی رسد از مضیق زندان
ومکان بسعة اعلی علیین وجوار قدس رب العالمین ومقعد صدق که مستقر انبیا وصدیقان است انتقال نماید وبحیات طبیعی
ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحیی بالطبیعة شعر خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت
جان طلبم وزپی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم
اینست علاج امراض قوة دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از جهة افراط است یا از جهة تفریط یا از رداءت
کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوفترین آن چهار است اول افراط شهوة دوم بطالت سیوم
حزن چهارم حسد پس بذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق نموده علاج افراط شهوت اگر بماکولات و مشروبات باشد
ملاحظه رذالت آنها وخست شرکا و تبعات و مفاسد مرتبه بران باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت
و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فطور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت بحسب قواعد طبی بران مترتب
میشود چنانچه اطبا گفته اند منشاء همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرة اصدق القائلین فرموده کلوا فی بعض
بطنکم تصحوا و در حدیث دیگر بطنه راس کل داء و اگر منجر بشهوة باشد باید که معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم
اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر منکح است و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی
علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوة بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال
رعیت بستاند و ایشانرا بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرا لشکریان نفشاند قوت شهوت
نیز اگر مقهور رهنمای عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایا قوی غاذیات در وجه
خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقاء نوع قضا
کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر
و اجرا عساکر مصروف گرداند و باید که تامل کنند که قرب زنان بیکدیگر و لذة از قرب اطعمه بیکدیگر در شدة
جوعت بیشتر است پس عجبا که عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانها
دیگران روند شنیع داند که جوهر شهوت عقل را بر طرف کرده از جهت حلال خود تجاوز نماید و بموافقت جهت
که موافقت با اجنبیات خباثت در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است

چنانچه

چنانچه در حدیث مسطورست که زنا سبب نقصان برکة رزق و عمر میشود و در زبور مسطورست که کمترین بلائی که بر زانی
مسلط است آنست که برکة رزق از وی محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و هوس باز گذارد و بمرتبه رسد که اگر
در عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با او لذتیست که در هیچ زن مقصود نیست
و این عین جهالت و بلاهت تواند و چون بقدر اعتدال قوة شهوة را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم
مدین مقام عشق را از جمله امراض شهوة شمرده اند و برآنکه تباه‌ترین انواع امراض این قوة است حکم کرده و آن
صرف همتست بطلب یک شخص معین بجهة استیلاء شهوة و علاج آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم
دقیقه و صناعات لطیفه که در ان بنوعی تاملی و فرط تعلق احتیاج باشد و تسکین شهوة باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمیست که منشاء آن افراط شهوة باشد
اما عشق نفسانی که مبداء آن تناسب روحانیست و در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است چه طبع لطیف را
با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علة ضم است میلی عظیم تواند بود و در تحقیق عدالت ایمائی بسر این معنی رفته و آنچه
مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور
حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر میزند و در جهة
اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود باتحاد مبالغه که حقیقة محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این دو نسبت
شریف در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجهی اتم و اعلی خواهد
بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت در طرف کمال جلوه کند
و اول استدعاء خفا و اشتغا کند و ثانی اقتضاء جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک
از ان دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص را
اتفاق افتد در امری با این دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوح نهاده با خود دارند
البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب
و این عشق شعار حکماء الهین است و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز
عشق بحکم واشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثایف طبیعت روی بگریز اول نهاده

راه عدم بپاید و هر کجا آتش عالم‌سوز شوق که لا تبقی ولا تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات
طبیعت را بکلی بسوزاند **شعر** بلای عشق جهان‌سوز چه چیزی و چه نامی که می‌برد بن هامی آثار ظلامی و ازین جهت
حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیم سماع و عظ
از قابلی کلی شریف مشایخ صوفیه طالبان را در ابتداء بعشق ارشاد فرموده اند **ع** ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد
و در حدیث است من عشق وعف وکتم ومات مات شهیدا و در حدیث دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و ذوالنون مصری
فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان
میفرماید سر لاهوت **بیت** جانی شوان یافت که از عکس جمالش بالا نجری ال حجری لب شکری نیست
و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور
عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است بر مجاری ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری تا ان
پرتو ست که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمده
و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی
بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان برآید و از ملاء اعلی که از
لوث طبایع پاکند بعالم افلاک آید و از آنجا هم گرد خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد **مص**
دراز الا هم عشقش تو هی در داد ند زان فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد **مص** قد دب
حبک فی الاشیاء اجمعها ما فی الوجود سوی من شئونه الشجن و اکابر حکما سریان عشق در موجودات
اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را ملکت قهر قوی
شهوی و داعی طبیعی نیست **ع** هر هوسناکی چه داند جام سندان باختن و چالاکان طریقت که راه
عشق را با قدام نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذاید شهوانیه
توانند مرد از کبریت احمر عزیز ترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقه طاعت طبیعت بیرون
نیامده فسق را عشق نام نهند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با رقیت
شهوت داعیه رتبت آزادگان دارند بهات بهات **بیت** زاده این بادیه در دست سلیمانه هوس

شاهبازی

شاهبازی شوان کرد بیال مگسی بنابرین طریق عافیت اسلم تواند بود و بعض خالیا فالحب
اوله عناء و اوسطه سقم و آخره قتل فضحک علما بالهوی والذی اری فی الفتی فاختر لنفسک ما یحلوا
و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست
که اگر شخص از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظایر آن می یابد نشانه خمود شهوت
و نظر برین تقدیر روا و مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است
و نظر بر وحرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضا و
تناسب چه میل نفس بروحانیت بیشتر است از جسمانیت و چون سخن در عشق نه ازان قبیل است
که باستطراد وادا آن تواند داد برین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة
والسداد **علاج** حزن و آن الم نفسانی است که از فقد محبوب و فوت مطلوب حاصل شود و سبب آن حرص مطیعات
در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقاء زخارف دنیوی و علاج آن تامل است در آنکه
اشخاص عالم کون و فساد ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت
و باقی تواند شد بود جواهر عقلی و سعادات نفسانیست که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطارق
فنا متعالیست تا چون یقین کامل درین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را
در اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطلست نبندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات
صالحاتست و سبب اتصال بحضرت قدس حضرت ذی الجلال اند بندد و از منزل حرص که محل احزان دایم و آلام متراکمست
خلاصی یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بران میفرماید **بیت** و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا
یخاف له فقدا **شعر** جمشید جو حکایت جام از جهان مبر زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی و باید
که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را باشد تمکین نماید مشغول تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه
در حدیث است ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین یعنی الله تعالی
بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر بر و شوار غایة تامل را حوال

طبقات مردم نماید چه هر یک اگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون مطبوع و طریقه خود مسرورند
بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد
و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و بمفقد آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی
در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه
او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لابتغی الیهما ثالثا و ما
یملأ جوفه الا التراب بیت پر نمیشود کاسه سر از هوس هر کاسه که سر نگون بود پر نشود و کذلک الجاهل
گفته بر انکه حزن امر ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را در آن مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی
که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود راضی و فرحان باشند
و این دلیلست بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را
حزن برخیزد و بکار بضحک مبتلا شود و مثل کسی که طمع در بقاء اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی
حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه فایحه آن تمتع گیرند و چون نوبت
باو رسد طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست نه دهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه
دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع الهیست که بتناوب وقتا اول بهر یکی از طبقات عباد میرسانند و هر
وقت که اراده بی علت متعلق شود باز میگیرد چنانچه امام شافعی فرموده بیت و ما المال و الاهلون
الا ودایع و لابد یوما ان ترد الودایع و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد و حزن و تاسف
بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتیست بایستی که صاحب حجت با آن التفات
ننمودی و از سقراط پرسیدند که بسبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت اگر دل بر چیزی نه نهم
که چون از من فوت شود اندوهگین شوم علاج حسد و آن آنست که زوال نعمت غیر خواهد که تمنای وصول
آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت
شهوی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود بی مداخلت قوت

شهوی

شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بخیره و نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم
منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز منقطع نشود و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب یعنی
آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
می باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری
متصور نشود بخلاف نعمت علم که از این شایبه منزه است چه در آن مزاحمتی نیست و با تفاق و صرف زوال نقصان بآن راه
نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد
و اما غبطت آنست که رغبت کند در انکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت
غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور
اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر علاج دیگر امراض
قادر آید مثلا در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی
این غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارة از آنست و باعث بر آن
حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل ~~لمعه اول~~ لامع دوم در تدبیر
منزل و در وی چند لمعه است لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقاء شخص بغذا محتاج است
و غذا او از غیر تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خود کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود
و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را
در آن مدخلی نیست و چون تهیه آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد هر روز متعذر است پس احتیاج
باد خار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت را در آن
حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب
صناعی که در تحصیل غذا ضروریست احتیاج باشد البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است
و نظر بحال نوع لا بدست از زنی که تا بازدواج با و تناسل و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد

کر بناکاه هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد
و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هرآینه مراعات مصالح ایشان بدون معاونی نشود او را باشد پس احتیاج باعوان و خدم
و باین جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام معاش صورت می‌بندد پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام منزل نیز منتهی بر رعایا
هستی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر با تدبیر اولیست پس ریاست منزل او را و سیاست
اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات حاجت است از ترغیب و ترهیب و وعده و وعید و تکلیف فوق حد او را
ملاطفت و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یکی آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن
باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه‌ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است
که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند
و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه
باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود
و اصل کلی در تدبیر منزل آنست که مدبر نظر نماید در احوال ارکان منزل و هر یکی را بمحل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای صلحت عضو اشرف میکند و اجب باشد در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت
و اگرچه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارت به تدبیر اشرف انواع منازل که بنا
نموده‌اند و گفته‌اند که افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و در هوای آن واسع و مقام لایق بهر فصلی و موسمی
و زمان معد باشد و احتیاطی که در دفع حرق و غرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید و در ان مرعی و در حدیث است
که بنا باید که در ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و هر کاه که از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند الی این یا افسق
الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای سر فترین متقلبان و ملاحظهٔ حال همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شرعا
و عقلا موجب فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کردند گفت از ان جهت
که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد با واز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم لمعه در سیاست اقوات
و اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج باد خار اقوات و اموال و ارزاق حاصل است پس احتیاط آنست که از اجناس
مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ عدالت

وناموس

وناموس صورت بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفس داشته باشد و آن صناعت احرار و ارباب مروت
باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزرا دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد
چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سیم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد و چون سپاهی
و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون
احتکار و سحر و قیادت و این صناعات اشقیاست دوم آنچه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی
و مقامری و این صنعت سفهاست سیم آنکه مقتضی نفرت طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و این صنعت
فرومایگان و اخساست و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته
جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کس که بصناعتی
موسوم است باید که در ان صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت همت راضی نشود و به اندک چیز زینت و رونقی
نکوتر از روزی فراغ عیشت و بهترین اسباب آن صناعتی است که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت
نزدیک باشد و هر مالی که بعنف و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار باشد ناقص و بی برکت باشد و شرعا
و عقلا اجتناب از ان واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود و اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و رعایت
اعتدال در بذل اموال و خرج آن بی اسراف و تبذیر و ریا و مباهات باید نمود که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضروره
مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل کرده و مصارف اموال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع
شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون زکوة و صدقات
و هدایا و مبرات و سیوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحف که بجهت انجاح مهمات
و قضاء مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه ماکل و ملابس اهل منزل و دوم چون بذل اموال بظلمه و سفها از جهت
صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بموقع رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر
و نه در باطن متاسف نباشد چه غایت سخافت باشد که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید

اختیاجت و بنابر عزت و اعلانیت و رزانت چون بروستانیت ترکیب اندکی از و با بسیاری اجناس متفاوت کنند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر احتیاج بنقل چیزی از بلاد بعیده و کل بایستی نمود و نظر در حال اهل ولایت و دخل یک شی باعتبار حفظ یا باعتبار خرج الماء دخل بر دو قسم است یکی آنکه باجتهاب شود که بتدبیر و حفظ منوط باشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است چنانکه بعضی ائمهٔ دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آنست که تجارت بهترین بر سه است و ماوردی از شافعی اختیار آن کرده که زراعت بهتر است و بعضی علما متاخر گفته که چون درین زمان اموال بیشتر شبهه است و در وجه بر مردم غالب تجارت احتیاط دور باشد و زراعت اولی و چون در زمان امام شافعی اموال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم بر رجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد و چه حکم بر رجحان تجارت فرموده گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد و شرط آن مایه است و آن در معرض زوالست و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه تطفیف در تفاوت وزن و کیل چیزی کم برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و آنچه خسیس و مذموم بود و نزدیک باشد سیوم دنائت چون کناسی و دباغی با آنکه از صناعات شریفه و صناعات

[illegible]

و او را امر کند که محتری از آن در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند
و اصلا بغرضی دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط نشود سیوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد
که حق تعالی در شان ایشان میفرماید که یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند صدقه پنهان کند چه افشا
مظنهٔ رعونت و موضع منت است و شاید که بسبب آن رضا مستحق گردد و در حدیث نبویست که صدقة السر تطفی
غضب حضرت حق را باز مینشاند و در حدیثی دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه
دست چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت پناه فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد
و قرار نمیگرفت کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملایکه ازین معنی متعجب شدند سوال کردند که یا رب
هیچ مخلوقی از کوه سخت‌تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت‌تر هست فرمود که بلی آب و گفتند از آب سخت‌تر
هست فرمود بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد و دست چپ از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز
بیشتر است زیرا که بلاء مبرم را دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید
که لذت آن بالم انتظار برابر نکند باشد دوم کتمان که از غوایل طبع ایمن باشد سیم آنکه آنرا حقیر شمرد و
و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب
فراموشی است و سبب انقطاع انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد
چنانچه گفته اند

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ... مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف
سیم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کنند
بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض
در نفس مرکوز پس بنا بر اتفاق بر قواعد عرف عامه ناس بنا بر سلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت
خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر است ... در سیاست اهل باید که غرض اصلی معقول کلی ... تا اهل حفظ نفس
از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل
و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضاء شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد
بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر بکر باشد آن توانه بود که از قبیله باشد که اکثر ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد

بها

با آنکه او را فرزند شده باشد و از آن او کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب بسبب مناکحات و معاونت در امور
معاش احتراز از ذوات ... و بکر از غیر بکر اولی چه بقبول آداب و انقیاد شوهر بهتر و بیشتر متصور است و اگر با وجود
این خصال حسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود اما در این سه خصلت نظر بر چند جهت از این جهت رعایت احتیاط
در آن باید نمود چه زن بسبب حسب و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند
بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال احوال گردد و در مال و جمال نیز همین علت
هست و جمال بیشتر از دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر و ازین
رو موجب فساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز
که رعایت باید کرد اول آنست که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت امر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع
سیاسات است و انتظام این معنی به اظهار فضایل و اخفاء رذایل تواند بود دوم گرامی داشتن زن را گرامی داشتن بچیزی که
موجب محبت و الفت او شود تا از خوف فوات آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر نماید با آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم
نگاه دارد و با او بمجاملات مجاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت کند بر وجهی که او را در طمع قناعت افکند سیم
آنکه با عزم ایشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مداراة و مواسات و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی روی بزن
دیگر رو نگرداند و اگرچه بجمال و مال و نسب از زیادت باشد چه غیرت جبلی که در طباع زنان مرکوز است با نقصان
عقول ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزویج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان
جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت
مرد بمنزل نسبت دل است ببدن و همچنانکه یک دل منبع حیوة دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن در اوقات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور
منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح مشغول گرداند تا تعطیل او باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل
نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و از زنان
شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و در امان زاد و طمع پیدا شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز
که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلاء اوست و سبب انعکاس چه هر گاه که آمر مامور شود

و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال یابد و اگر محبت محبت او مبتلا شود ازو مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب
عشق گفته اند دفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال
خود و ذخایر غیر قوت ازو پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث میشود و در تواریخ آورده اند
که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاورت حجاج گفت راز خود با زنان نباید
گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنی است بغایت امین و مشفق و برو اعتماد بسیار دارم
چه مکرر بتجارب وثوق بر احوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف
حزم است و من این معنی بر تو روشن کردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بران مهر
خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما به مهر من باشد و این را بخانه بر و با زن بگوی که این زر را
از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید و او بخانه برد زن
با حاجب گفت از برای خاطر من این کنیزک باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاهی بخشیده باشد چگونه شاید
فروخت زن ازین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگو که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چند
سالست که شوهر من در بندگیست و بین منت حضرت ثقت و خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت
پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر همراه آورده و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و اینک
همچنان بمهر امیرست حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن دانا و مشفق مستور تو
آورده و اگر مرا از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده و دست بازی کودکان و پایمال ستوران
بودی سیوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و تبار زنان که باین خصال موسوم باشند
منع کند خصوصا پیرزنان که بفساد و افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه
یوسف و شنیدن آن منع باید کرد چه بادی موادی بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق
شوهران رعایت باید کرد پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم شوهر را مهیب داشتن و بنظر
احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت و حسرت کردن و ترک عتاب و حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم
و حکما گفته اند زن نیک شبیهست بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت
و صداقت و زن بد شبیهست بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان
در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا کردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که موجب فساد
نشود مثل ضیاع اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مداراة و مواساة بمال او چاره نباشد و بعد
ازین همه بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری کند و مدتی مدید در آن
سفر باید باشد که مفرج الکروب فرج کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید و حکماء عرب گفته اند که از پنج طایفه زن احتراز
باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهری دیگر باشد
و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی متموله باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انانه زنی که پیشتر شوهری
دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زنی که بجای عفت
مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او در قفاء شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل
و تشبیه او بسبزه مزبلها و همین معانی در خبر حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد ست و چون کسی
بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی آنکه اعزوبت باشد در سیاست اولاد و اول باید که دایه لایق
معتدل المزاج برای او تعیین کند چه کیفیت مزاج و نقصانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است
که تعیین اسم در روز معین کردن اولیست متابعت آن باید نمود و بما نا حکمت در تأخیر آن باشد که بعد از تأمل
نامی لایق تعیین نماید چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت بود و ازین جهت رعایت نام کردن
از حقوق فرزندست بر پدر و چون رضاع تمام شود به تادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت
ایشان بر کمالست و میل طبیعت بر رذایل در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق
او بروجهی که گفته شد تا تبع طبیعت نموده ترتیب نگاه باید داشت و چون اول آثار قوت تمیز که آن حیاست چنانچه
گذشت بیان رفت که آن علامت حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در
تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و او را تحسین و ثبات انگه او را از مجالست با اضداد او که برذایل موسوم باشد منع کلی نمایند

چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید و بعد از ان او را بشرایع دین و آداب سنن
بیاموزند و به مواظبت بران دارند و بر امتناع از ان زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت چنانچه در احکام
شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر بجمیلی اتیان نماید محمدت کنند
و اگر بقبیحی اتیان نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او
نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر تکرار نماید در خلوة او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند
و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا ابلات(?) عادت کند و وقاحت ورزد و بر تیغ(?)
بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند شود و بمقتضای الانسان حریص علی ما منع بر معاودت
حریص گردد بلکه حسن جمیل تکرار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر مستحقر گردانند و در خاطرش
مرکوز گردانند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین مترفع دارند و مطمح نظر آب و علف
ساختن عادت بهایم و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است
نه لذت و اغذیه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت
دفع مرض شاید باید که اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش باشد و او را از تفنن در طعام منع کنند
و با قتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتها او را ضبط کنند تا بهر طعام اختصار تواند کرد و بلذاید شعوف
نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد
و شام از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل
و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع
کنند و هرچند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه بنفس
و بدن ایشان مضرتست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات ردیه درو مستحکم گردد بلکه او را از مجالس
این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و بتعب تمام نکشد
طعام ندهند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبحی تواند بود که در ان فعل

تصور

تصور کرده باشد و از خواب بروز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب
در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات
مناسبه او را عادت دهند و آداب نشستن و برخاستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و تزیین
بلباس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت بر اقران بپدران
و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند خورد خواه راست و خواه دروغ نهی کنند
چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروهست مگر که مصلحت دینی باشد و اگر هم دار از ابو کند(?)
احتیاج باشد کودکان را بآن احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت
کردن تامل گردانند و بزرگ‌زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دین دار و عاقل باشد و بریاضت اخلاق
واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت ایشان
و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم با خبر و باید که دیگر ابناء جنس بلکه بزرگ‌زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او
در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب ایشان فرا گیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب
تادیب کند از زیاده و شفاعت منع کنند چه آن عادت ممالیک و ضعفاست و معلم باید تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند
و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی در چشم او خوار گردانند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشترست
و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام می فرماید که مراد باصنام زر و سیم است و ابراهیم دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی آن دور دار چه منشا همه فساد محبت آنست و در اوقات عطلت او را
رخصت بازی کردن دهند بشرط اگر مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب نزد همه کس مستحسن باشد
و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز درو غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چنانکه
نفس مستعد او در دار البقا حاصل کند یاند(?) پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت
باشد بعد از آنکه از آداب واجبه شرعیه فارغ شده باشد بتعلم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از
احوال او تفرس نمایند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له
هر کسی استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک استعداد صناعتی خاص است و در تحت این کلمه سری است غامض که سبب

بضرب اقدام نماید و اول بضرب سیاست اقل در اول باید که شمار اندک و الم بسیار
باشند تا عبرت گیرد و معاودت جرات نکند

قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند و او را بهر صناعت که بحسب طالع
بخومی لایق می نموده اند مشغول میساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تحصیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد
باشد سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار بود و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعدت او بر آن
مکلف نشاند و بصناعتی دیگر نقل کند بشرط آنکه تثبت بران بسی کلی حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای
هر فنی ریاضتی لایق که نزدیک وارث عزیزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بالغ شود
بکسب وجه معیشت از آن ارش کند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت کرد و نیز از تعیش
از کسب جمیل که شیمه اوست عادت کند و بر رزقی که از پدر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران
مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار در محل ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب تعیش
بآن مشتغل شود اولی آنست که او را متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه بانواحات بطرف فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسی که جهة
این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن آن متعذر است
سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا اختلاطت با جوانان بیشتر است همین جواب گفت و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد
از ملازمت خانه و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در زنان پسندیده رفت ترغیب باید نمود و هنرهای لایق آموخت
و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود اینست
طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب واقع شده و ایجاز آن ضروری است و آن آداب
اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است   باید که بسیار
نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و رعایت میزانی باید که حضرت
مصطفی که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی بود علیه افضل الصلوات و التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متمادی
شدی کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابوزرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجتی سخن بسیار
میگوید یقین دان که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند فکر ثم قل و سخن
مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن بکلام باید که از تکرار تنبیه نماید و هر گاه کسی حکایتی کند اگرچه بآن واقف باشد باید که وقوف

خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد
بر دیگران سبقت نکند و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا سخن آنکس تمام شود پس جواب خود بگوید
بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که باو گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در محاورة و مباحثه که در حضور او گذرد
چون با او دخلی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایه گوید
و آواز به اعتدال برکشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکلی افتد تمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه
طریق ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری
فاحش افتد بتعریض و کنایه اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد و عداوت
باشد اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمت بدست و چشم و ابرو اشارت نکند
مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف
نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق باکسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کس بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان
نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاوره طریقه ملاطفه مرعی
دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنان موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند
که بفال مبارک باشد چون بقا و دولت و سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی
احتراز واجب شمرد و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن
تو بیش از گفتنت فرمود زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو
در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش است و تانی زیاده نکند که علامت کسالت است و چون متکبران نخرامد و بشیوه زنان و مخنثان
خود را نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوه ابلهان است و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل
غلبه حزن و فکرت است و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند
الا در حضرت پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمنزله ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت حزن و کسالت باشد
و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت

و بینی و بلغم بیرون نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان بیندازد که حاضران بچشم مشاهده نکنند
یا آواز آن نشنوند و بدست و آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند
و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف شود صدر هر جا که نشیند صدر است
باز جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی یا کراهتی بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی
و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضاء حاجت و غسل
و نظایر آن و در پیش مردم نخسبد و استلقا بر پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط کند چه باین هیئة خفتن سبب
زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بر او غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و بیدار در آنجا نباشد و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم
از او نفرتی و زحمتی نیابند و اگر بعضی ازین عادات بر او ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل
تر از تحمل مشقت است در کسب آن   باید که اول دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح بسم الله و اختتام
بالحمد لله کند و بأکل مبادرت ننماید مگر آنکه میهمان داری کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیاده از سه انگشت بکار نبرد و دهن
فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد
از تمام شدن شاید بلکه سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص
بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لقمه هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه
که از دیگر جاها خوردن شاید و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور
کند و از حرکات منکره احتراز کند و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد نفرت ننماید
و اگر میهمان باشد پیش از میهمان دار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید و اگر چه گرسنه باشد
مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر میهمان دار باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی
بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام آب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت
خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال آید بجایی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن
در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن

بان

بان شسته باشد ریزد بپوشد و در دست شستن بر دیگران سبقت نجوید اما باید که میهمان دار در دست شستن پیش از طعام
بر دیگران سابق شود   و در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از آن
وسیله تربیت او بر تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه
حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی نماید و برای او ذخیره سازد
و او را بآن از زمانی میدارد بلکه ایثار او بر خود می نماید و مادر در سببیت وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت
حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتی که سبب حیوة فرزند شده خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ
و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و ازین جهت که محبت والدین فرزند را جبلی
طبعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را و در
شرایع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین را تالی اطاعت
خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایات سمات بی واسطه از عقب آن مذکور شده و چون
استغنای ساحت الهی از آن متعالیست که مفلس کوی نیستی در مقابله نعم نا متناهی او باداء شکری یا مکافاتی
تواند در آمد و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان
ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه
حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین فحینئذ تحقق و رعایة حقوق والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی
خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها باشد بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل ~~مجاملت مخالفت~~ باید کرد مجادلت
الا در صورتی که شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات
دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود سیم اظهار خیر
خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت
غالبست و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لهذا اطفال برعایت حق پدران و محبت ایشان بعد از فوت تمیز حاصل شود و حق مادران

در مبادی حال معلوم کرده و باین سبب میل اطفال به ایشان زیاده است پس اداء حق پدران با موری کرد و جانب بران غالب
باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضاء حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق
رذیلتیست مقابل این فضیلت پس او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون اجداد
و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان باید
کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکو کاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بوجهی که سابقا مذکور شد
که قرابت روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانی است همین طریقه بلکه زیاده مسلوک باید داشت

در سیاست

خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص باشد چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس
خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند اسباب راحت مسدود گردد
از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود با آنکه سبب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب
و مشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقهٔ رفق و
مدارا مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را
نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت و جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان او و ایشان
اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجای باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت متمم
مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة مد الله الملاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون کسی را
برای خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست
استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلق است و خلاف
آن نادر و حکماء فرس گفته اند نیکوترین چیزی از فرس صورة اوست و در حدیث است اطلبوا الحوائج عند حسان
الوجوه و فرموده که چون رسولی بجایی فرستید باید که نیکنام و خوب صورت باشد چه حسن صورة اول نعمتی است که از شخص
رسد و در حدیث دیگر است که همه پیغمبران خوب صورة و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص
و نظایر آن اجتناب نماید و چون امارت کیاست از خادم مشاهده نماید با او احتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت و مکر با این خصلت
باشد و حیا بسیار با اندک عقلی درین باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را کاری

کار از

کرا از قابلیت آن دارد و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملایم مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاری است
و همچنانکه از اسب حراثت نیاید و از گاو کره و فراش نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان
داشت و چون کارها با وجوع کند به ظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل سبکساران و کوتاه
بینان است و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و شواهد است که بدل بهتر از و باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت
که ایشان را بجدائی از و بهیچ وجه در حساب نیست تا هم مروت نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم موجب
مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم متصور
نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت او را نعمت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان
مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال است خدمت او را عاری شمرد و شرط اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت
ذخیره جمع کند و اصل خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آنکه
باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هر گاه که بتخویف بر کاری دارند البته
او را ذوق باطن با آن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد
که کارهای که با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت اگر کسی از ایشان بعد از توبه باکناه مراجعت کند بعقوبات لایقه او را
گوشمال باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد و اگر بتکرر تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت
او دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تادیب باخلاق و آداب سیّد
بیشتر و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند
و آنکه در فطنت و کفایت و کسب بیشتر باشد برای تجارة و آنکه قوی تر و در اعمال شاقه صبورتر برای زراعت و اصناف بندگان اند
بیشتر برای اولاد تربیت باید کرد و دوم ...
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سیوم عبد بشهوة و اول الیق است ... و سیوم را بقدر ضرورت بدوام مشتهیات دست
نگاه باید داشت و بحسب مصلحت بکارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند
و اما بجفاء طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف اند اما بکبر و عدم تحمل هوان موصوف
و عجم بعقل و سیاست و نظافت و کیاست ممتاز اما بحیلت و حرص و نفاق متجاوز و روم بوفا و امانت و کفایت

[illegible]

موسوم اند بخل و لوم ملوم و بند بقوۀ حدس و وهم و چستی و چالاکی موسوم اند اما بعجب و حقد و مکر مذموم و ترک شجاعت
و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و قساوت و بی حفاظی مشهور **لامع سیوم** در تدبیر مدن و رسوم پادشاه
و در و مشروط دولت **لمعۀ اول** در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات
بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر
از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب میسر
نشود و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات
باشند که ماده را قابل قبول صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت با بدن تا بکمال انسانی رسد و معونت مطلقا بر سه وجه است
اول معونت بماده و آن آنست که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را دوم معونت بآلات و آن آنکه
معین آلت فعل آن چیز شود چون آب که فایده را و سیم معونه بالخدمه و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمال آن چیز
شود و این دو قسم است یکی خدمت بالذات الا عناصر را چه ایشان و در حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است
هیچ نفعی نیست و شان ایشان بالطبع کراهت ایشان را و انقراض حیوانات غرض نفع خود است و انحلال عناصر بتبعیت لازم می آید
و چون خادم بالذات اخس است از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض
لکن انسان همه معونت ایشان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب
بدن انسانند و نبات و حیوان غذا او و این معونت بماده است و هر یکی از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد
چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و ترطیب بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع
ماده غذا و بنا و مسکن و نظایر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد و بعضی را
استخدام می نماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه معلول است که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب
اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار می نماید و در توریت
مکتوبست یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر نظر لبیب درین مقام تاملی نماید سر سجده
ملایک انسان را بر او منکشف شود و حکمتی در مراتب انعکاس که در نباتات و حیوانات ظاهر است و اگر نبات بروییدن
و حیوان بر مراتب ما امکان است بر دیدۀ بصیرت او جلوه کند و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند

بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتوانند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است
پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقاء شخص
و هم در بقاء نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند
چه آنچه بتولد حاصل شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقاء نوع خود محتاج بازواج نیست و آنچه بتولید است
چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت
بمعاونت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام ناضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد توانند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج
انسان بمعاونت نوع خود در بقاء شخص آنکه اگر هر شخصی بنفس خود ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح و اسباب و مبادی
هر یک بایستی کرد چنانچه ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات که محتاج الیها است بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه درین مدت که بترتیب
اسباب و مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی و منجر بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی از بین ضایع
شود هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن
معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص محفوظ و بقاء نوع
محفوظ ماند و آنچه اشارت باین معنیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان
پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند که هزار کار می باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند
نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغه الهی اقتضاء آن نمود که افراد انسانی در همم
و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی
بودندی بهمدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد
و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی مدد چنانچه و اوقات منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است

باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد به مدینه درین مقام نه ابنیه
و جدران است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماعی خاص است که موءدی بانتظام امور بر وجهی لایق تواند شد
و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند
و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشانرا بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان
منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود افراد دیگران نماید و موءدی بتنازع گردد و بافنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته
تدبیری باید که هر یک را بآنچه حق اوست راضی گرداند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی
خوانند و درین باب چنانچه در باب ثالث گذشته احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخصی باشد
که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه موءدی بصلاح معاش و معاد باشد
تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس خوانند و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام
او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ
غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی از دیگران ممتاز اند چه بر حقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید
الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند
و احکام او را صناعت ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را انسان مدنی گوید یعنی
انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع
یمامن و برکات بر کافه بلاد و قاطبه عباد برسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کرده کار بمقتضای
اعط القوس باریها زمام نظام مصالح ایام در قبضه اقتدار پادشاهی کامکار نهاده و کوکبه دولتش آوازه عدل انوشیروان
باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش
گرگ را شبانی آموخته و دزد را بر پاسبانی داشته به دور رأفتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار
جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش را احیاء مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در افنای ظلم آفتاب را
ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت

و آن نیز

و آن نیز در تاب امید که خورشید اقبالش تا هنگام قیامت از آسیب زوال و صدمه کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آینه
مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام ~~قیامت از آسیب زوال~~ نماید و در او ثانیا بتصرف در جزویات امور باشد
بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نایب
نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند
نگاه دارد و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه
اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگراند مثلا جگر محتاج است بدل که در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است
بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است
بایشان هر دو در حیات و تغذیه و همچنین اجزای انسان نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص
حاصل شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از قاعده عدالت منحرف شده باشند
و بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند
و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع با ایشان نرسانند و بهای آن نگذارند و چون بواسطه
عدم اسباب افعال جمیله از ایشان صادر نشود عوام ایشانرا اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست
چه عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی ازو بند
ظلم را او نکند بل آنکه معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که متقشفان ازین طایفه
بدترانند چه با وجود تورع با مداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی با ایشان نمی رسانند بلکه مضرت میرسانند چه حکایات
کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان می کنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد
که بر قاعده عدالت مطلع شوند و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس معلوم گشت که تعلم این علم ضروری باشد
تا معاملات و معاشرات انسان بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم
و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس ازین رو که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی **لمعه** در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسان منوط باجتماع و تالف است و عمده آن محبت

والفت صورت نه بندد و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت
باشد چه محبت و وحدت شبیه طبعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که طبعی از صناعی اقدم است و چون
محبت مقتضی رفع اثنینیت است پس با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف اصل لغت دو نیمه کردن است
یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد محکم
باشد احتیاج بآن مرتفع گردد و قدما حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد ولهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت التزام از ضد محسوس میشود
و از طبایع جمادات و نباتات رفع مزاحم مترائی میگردد و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود و در
افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدء آن عشق جوهری عقلی است و شوقی توجه بآن چنانچه در حکمت
مقرر شده بحسب ظهور انوار محبت و خفاء آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود و چه محبت
که ظل وحدت است مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع کثرت است مورث نقص و اختلال این طایفه را از حکما اهل محبت
و غلبه خوانند و دیگر حکما به بیان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا گفته شد بیت

سر حب ازلی بر همه اشیا ساریست ... ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت
در جایی که قوت عقلی را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر بحیز طبعی را میل و مرکبات بیکدیگر بنابر تناسب
مزاجی مثل آهن با مقناطیس و تباعد ایشان از یکدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ با عفص الخل و سرکه و نظایر آن
محبت و بغض نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف و نفرت
نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم
معلم را و محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود
و دیر پاید سیوم آنکه دیر شود و زود رود و چهارم آنکه زود شود و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت
یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول و سریع
التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب
محبتی است که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنابر آنکه میان اهل خیر مناسبت جانی و موانست

روحانی

روحانی حاصل است و اما دیر رفتن جهة اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که دیر بندد و
و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضاء آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع
و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت
این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یکی از بسایط ظاهر است والله اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت
میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط
طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود
که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستقلال و نه بعد از خلط در عشق مدخلی نیست
و منشاء صداقت جوانان پیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد
و سبب صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتداد اولی باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر
باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیر است دوستی ایشان از تغیر و زوال مصون و مامون است و چون بدن انسان
از طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی خالص
از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد
خالص تواند بود و آن لذت حکمت است و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت
الهی خوانند و ارسطاطالیس از ارفلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تالف تمام نتواند بود فاما چیزهای
متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان
تالف و اتحاد معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف
نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال
نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذت طبیعی از و محو شود بحکم مناسبت
بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت بشتج در انوار قاهره تجلیات
الهی محو گردد و بمقام وحدت که نهایت مقاماتست برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
تعلق به بدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوی بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران

مراد وحالت که این معنی زیاده در اطلاق با معنی محبت و خلاف نفس آن اقتضا دارد

دانشه انوه‌ی مترقب است او را در این نشئه حاصل باشد رباعی امروز و زمان که وصلش که نها باشی حیران جمال آن دل
آرا باشی شهرت بادا چو کودکان در شب عید تا چند در انتظار فردا باشی بلی مراد از معارضت کلی لذة او
اصفی باشد اگرچه در این نشئه بنور بصیرت از رقایق اسما و صفات مشاهده وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب
شوبه که مقتضاء نشئه تعلقات شوائب بود و شهود تمام بی دغدغه مزاحمت رقبا جز در خلوة خانه تجرد میسر
نگردد و بنا بر این همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بنجوای این مقال مترنم دارد نظم
حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبت نهایة مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروه مقامات و اعلان
و غایة مراتب کاملان شعر عشق است هرچه هست بگفتیم و گفته‌اند عشقت بوصل دوست رساند بقرب راست (?)
و بعد ازین محبت اهل خیر است با یکدیگر که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال را در آن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها
که بانک عارضه عرضه زوال شود و چنانچه مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما
محبتی که جهت منفعت یا لذت باشد هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد
و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه
انسان بطبع مایل بانس است و ازین جهة او را انسان گفته‌اند و چون انس طبیعی از خواص انسانیست و کمال هر چیز در ظهور
خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت مبداء محبت است
که مقتضاء تالف و تمدن است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا
امر کرده که در روزی پنج بار نماز بجماعت گذارند تا اهل محله بسبب این اجتماع جمعیت شعار بحلیه موانست
متحلی گردند و باز امر کرده که در هر هفته یکنوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز بجماعت گذارند
تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی یکنوبت دو نوبت اهل شهر و رساتیق
در صحرای واسع مجتمع شوند و نماز عید بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موالفت و موانست حاصل شود
و بعد از آن عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین ساخته تا سبب
حج شود و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر

و مملکت را

و مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقوف بقعه که مقام صاحب شریعت بوده فرموده تا مشاهده
آن مواطن سبب کثرت شارع و فرط محبت و تعظیم او شود چه هر آینه در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد
و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه وحدت و رفع غایله کثرت است بقدر لایق
بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم بتوحید است از روی عمل
نیز راجع بتوحید می‌شود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به بیست و هفت درجه فاضلتر از نماز
تنهاست و حضرت شارع علیه الصلوة والتحیة فرموده من قصد کردم که امر کنم که آتش بیفروزند تا هرکس
که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین سیاق است ترغیبی که در باب نماز جمعه و عید و
حج وارد است و تتمه احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال آنها باعث زوال محبت تواند بود
که از هر دو طرف یکبار زایل شود و تواند بود که از یک طرف زایل شود و از طرف دیگر باقی ماند و چون سبب محبت
از طرف لذت باشد و از دیگری نفع در آن محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطلوب کسی که مستمتع طالب (?)
بجهة لذت دوست دارد و مطلوب او را بجهة نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهة لذت دوست دارد و معشوق او را بجهة
نفع و سبب وقوع شکایت در این نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفاء آن نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد
و توافق میان ایشان متعذر شود و از این جهت که پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند
چه استیفاء لذات نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون
بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی
از شکایت نیست چه هر یکی از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادة
شکایت و بی عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غایله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشاء آن اتحاد
روحانی و اتحاد جانیست نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که بذل الله آن را هیچ‌یک از شوب مخالفت و منازعه
و ملالت و شکایت خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته‌اند که دوست تو کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این
و این منزلت کبریت احمر است و شیخ ابوعلی سینا گوید در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده
چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت است و هر چه مبتنی بر عوارض باشد

هم بعوارض ایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند و هر آینه منعم منعم علیه
دوست دارد و محبت پدر فرزند را ازان وجه که بر و حقوق دارد ازین قبیل است امّا از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی
ذاتیست چه او را امتزاج با نفس خود داند و صورة او را نسخه او اند که طبیعت از صورة او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرة
از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع معنوی هم او است چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادّه بدن او جزوی
از او و در خلق و خلق مشابه او و ازین جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند از و
افضل باشد و بر جمیع فرزند بر خود خوش شود و تفضیل فرزند بر او ازان قبیل شمرد که گویند که او خود اکنون اکمل است
از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضیل فرزند نیز خوش شود و بغیر ازین محبت فرزند را سببی
دیگر هست که خود را منعم و متفضل بر او می داند چنانچه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند
این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند
و این معانی اگر چه بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآن که کسی صورتی را
از ورای حجاب بیند و در عدو شهبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را از محبت پدر
او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متأخر از وست و بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را
نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و ازین جهت در شریعة فرزندان را به محبت والدین
و رعایة ایشان وصیت بسیار نموده اند بخلاف عکس و امّا محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعض
حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر که او بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان
رعیت را محبتی پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان
در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق
تعظیم او نباشد اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که هر کس باید که لشکر
پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همّت امداد نمایند
تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق

مراتب

مراتب و حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از یمن رافت و الفت گلشن
و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف باشد و نظام مصالح زود به انفصام یابد نعوذ بالله منه
و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبت
بجز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت
صورة نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهلی مغرور باشد و نقض حدیث حضرة حبیب الله علیه و علی آله
صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب باشد چه غیری را
درین مرتبه شریک کردانیدن شرک محض است و در مرتبه دوم محبت والدین که سبب صوری اند وجود او را
و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت معلم متعلم را که باید که او که اندرین
محبت باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست
و مفیض صورة انسانیت بر او و بحقیقت معلم پدر روحانیست پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست
معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه محبت فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از
اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد گفت استاد که زیرا که پدر سبب حیوة فانی است
و معلم سبب حیوة باقی و در حدیث است ابوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی علیه الصلوة و السلام منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین مرتبه
از آنکه باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی او که از همه محبتها باشد و لهذا حضرت
حبیب الله صلی الله علیه و سلم فرموده لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و محبت خلفاء راشدین
و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تالی محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیثست من احب اصحابی
فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی
مرتبه سیم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را او که داشته اند
از محبت پدر زیرا که این قول بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع به پدر متصور نیست و همچنانکه
پدر سیاست فرزند می کند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت معارف و شرکا

وباید که هر یکی را در مرتبهٔ لایق با و دارد و خلط مراتب ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد
و خیانه و در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف
از جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع شود همچنانکه زر مغشوش زود تباه شود
پس باید که با خالق و خلق طریقهٔ عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضاء آن
عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجوه قربت و با پیغمبران و ائمهٔ ملت بانقیاد احکام و مراعاة
تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یکی از آحاد دنیا
برفق و مجالست و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده و احسان
کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقاء ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده
چون از جهة استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته باشد
بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از آن جهت که قابل اثر خیر اوست و محسن
الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض ایضا
محسن جهد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شبیه کسی است که مالی را بمشقت و تعب حاصل کرده باشد صرف
هر آینه آنرا دوست دارد و در محبت آن حرفه رعایة نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی با و رسد که قدر آن نداند
و در بذل آن احتیاج مرعی ندارد و لهذا امهات فرزند را دوستر از پدر دارند چه مقاسات رنج و تعب تربیت
او بیشتر نموده و هم ازین سیاق اگر شاعر شعر خود را دوستر دارد و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد
و چون محسن الیه قابل است و او را انفعالی در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد
پس بنا برین مقدمات محبت محسن بمحسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء
آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذة عقلیست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت است
که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست
بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
مشعر بآنست و این لذة بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس

خود پرداز و دیباچهٔ او و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شده و بمشاهدهٔ وحدت صرف نعیم ابدی و لذت سرمدی
متحقق شود بیت آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود از علم بعین آمد و از گوش باغوش و این مرتبه بلندترین
مراتب کمالاتست و ازین جهت حکما آنرا افوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآة هستی از آثار قوی
طبیعی صفا نیافته و غبار تعلقات جسمانی نگردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی که وی خود کرا بعد
منازل راه سخن مراحلت نگذرد و بساحت وصال نرسد بیت وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر که در میان
تو و او بجز تو حایل نیست شعر گوئید سعد دولت وصل از چه یافتی خود را گذاشتم قدمی پیشتر شدم
و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد مصالح دوستان
کنند در اخلاق ناصری آورده که این لفظیست که در لغت ما اطلاق کنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب
و سنت بسیارست قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث قدسی زیاده
ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث و در حدیث دیگر من احبنی قتلته
و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود و اگرچه او انسیست
و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگست بلکه بجمیع قوی اطراف کسب حیات ابدی کند چه اگر بجثه
خرد است بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرفست چه او جوهریست مستولی بر همه چیزها
بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری
که ایکه بامر کن بیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی
بود که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بعلم اعلی رفته و اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق آنرا حقیقت
محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات
چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل انطواء علی در حقیقت او مندرج ادم
و مندمج بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و ثمار و موجودات در سواد بینی
بر نهج همان ترتیب که در آن جوهر مستکنست و از مکمن قوة بمظهر فعل و از کتم غیب بفضاء شهود می آید یمحو الله مکمن
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب چون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی

محتمم

کہ محکوم تغیر و موطن تبدل و مظہر فنون تجلیات الہی و ظہورات نامتناهیست رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول
بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات شعر آن ثابت بی قرار اعجوبه نمای ٭ کز جای نجنبد و نه بنشیند بر جای
یعنی فلک که دائما بحرکت دوریه او و اوضاع غریبه از قوه بفعل آید و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآن است
زاید و بهر وقتی از مبدأ او فیض حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولاتست در سلسله وجود صورت جدیده در آینه
هیولی عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضا
چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاهٔ انسانیه که اشرف انواع حیوانات است بسمت اجتماع و التیام
یافته بفضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع که ای صورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین
مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبه عقولاتست متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده دایره وجود بقوسین
نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد شعر وین آن سر کوی جز که اول ز انجا بهمه جهان سفر کرد ٭ پس واپس شد
که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسانیست بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان
و شعب و اوراق و سیر مراتب کثرة و مطارح تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر شود
و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک
که رابطه نظام عالم جسمانیند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی
و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف ارباب ذوق و شهود
آنرا التجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم از خود بخود آن یار گرامایه سفر کرد ٭ هم عین سفر بود و هم او حامل این بار
نه سوی نیست درین ره بحقیقت ٭ از عین بشهود و تو ز کرد و ز شهود عین ٭ و حکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت
فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند و بعضی بنابر آنکه بفکر و رویت
بر رداءت رذایل مطلع شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجاء ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثرند و طایفهٔ اولی اخیار بطبع اند و طایفهٔ ثانیه اخیار
بتعلم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت بنسبت با این طایفه مانند آبست بنسبت با کسی که او را آب در گلو طعام
گیرد و اگر شریعت مناسب نشوند همچنان باشد که کسی را آب در گلو گرد و در اعلاج او هیچ حیلت متصور نباشد

وشکی

و شکی نیست که طایفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرارست و ازین جاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه
علیه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نیکو بنده ایست
صهیب که اگر فرضا او را ترس خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی لمعهٔ سیم در اقسام مدینه حکما
گفته اند که مدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است و دوم آنکه سبب آن
از جنس خیرات نه شرور باشد و آنرا مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت
تکثر متعالیست و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان
غیر قوه ناطقه باشد چون قوه غضبی و شهوی و آنرا مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی بحاصل
بجاهلا نباشند و لکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینه
فاسقه خوانند و سیم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون بمیامن حضرت
صاحب قران مدبر امور زمانه جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت
از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عنایت بتفاصیل مدینه فاضله اولی بود و آن مدینه ایست که اساس
اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور و نوعی باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال
صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد و همه یک غایت متادی
شوند و چون بنابر تحکی که سابقا ایما بآن رفت نفوس انسانیه در مراتب قوه نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبه اعلی
که آنرا نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبه اسفل که بلیده متشابهست مرتبط برابطه بهایم بسبب ادراک
این جماعت در امور مبدا و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است در یک مرتبه نتوانند بود پس توافق
در عقاید که بآن اشارت رفت برین وجه صورت نبندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر
تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتایید الهی موید اند و از لواث تعلقات طبیعی مجرد و مبدا
حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدا و بر ترتیب واقع مطلع
باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تحقیق نموده و چون نفس را درین نشاه تعلق بقوا چند هست
که بسبب آن قوا ادراک صور و معانی جسمانی تواند کرد چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بسبب اختلاف امزجه در صفا

وکدورت مرابتست و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل نیست پس دران حالت که نفس
ایشان بصور آن حقایق منتقش باشد هر آینه در آینه این قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاه تعلق بسیار نادر است و نسبت آن صور با آن حقایق نسبت امثالست مثله
با عیان و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیت متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای
صور مخیله و معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست
که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لکن دانند که آن حقایق در نفس
خود از ان قیود منزه اند و بعجز خود در جنب معرفت طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر
ازین مرتبه طایفه باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از صور خیالی
نگذرد اما در جنب طبقه اولی بعجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه قاصر نظران
باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشانرا
مستضعفان و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ جهد نمایند و بنهایه استعداد خود واصل شوند بتقصیر
موسوم نشوند بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات
والتحیات مبعوث بکافه امم است هر آینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس بقدر عقولهم باید که جوامع الکلم
او بر وجهی باشد که هر کس بقدر حوصله استعداد از ان حظی وافی یابد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف
مراتبهم کافی توانند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع عام
الورود شریعت او تسکین غله طلب شود **بیت** درین میخانه گر آری خمی پر سازی از فیضش و گر پیمانه
آری تو پیمانه بپیمایند و ازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت
ختمیت نشانی که احکام احکامش بمرتبه ایست که شایبه انهدام را بقواعد آن راه نیست و غایله انفصام را
بمعاقد آن مجال تطرق نه گاه محکم است و گاه متشابه و حقایق معانی الهی و دقایق تنزیهی بر عقل قدسی
که متبصر بابصار تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر در معرض عرض آورد حسن و
بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

و گاه نیز گاهی در کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب عارفان بزم طلب ریزند
و وقتی در جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان تو نیاز رسانند و گاه ایشانرا از جدل و بنقل
اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند و هر چند میان این طوایف در صور
اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنابر اشتراک در امر اجمالی و انتها رو در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب
و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد شوند و ارکان مدینه فاضله پنج
اعنی طایفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد علما و عامل و حکما و کاملان بقوه
ادراک از ابنا نوع ممتاز باشند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات دوم ذو الالسنه ایشان باشند
که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری
عقاید اجمالیه ایشانرا از انحراف نگاه دارند و صناعات ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر آن باشد
سوم مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین
مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعات ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان
و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان
مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که تربیت ماکول و ملبوس
این طوایف بایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه
و مکاسب متفرقه و عدالت مقتضی آنست که هر طایفه از ان طوایف را بل هر شخصی از هر طایفه را در مرتبه خود
دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و بهیچکدام را بکمال معتدبه
نتوانند رسانید چه کسب هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه
قصور مانند چنانکه گفته اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بآنچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بآنچه او را در ان بصیرت بیش باشد مشغول باید داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن و اولیست تا یک
کار را با تحقیق و تانق بجای آورد چه هر آینه در نظام مصالح او خلل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه
فاضله خارجند و از ایشان بعضی بمنزله الات و ادوات این طوایف و اگر قابل فضیلت باشند شاید

که بتربیت فضلا بکمال رسند و ایشان را باعمال که بسبب مصالح تمدن است مرتاض باید داشت و بعضی ازیشان که بایشان
باید دانست که در مصارع و مساکین پدید آیند و ازین جهت ایشان را نوابت خوانند و پنج صنف باشند
یکی جرایان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزیی شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بان تلبیس تمکین
باغراض فاسده دینیه و اعراض کاسده دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل برذایل برایشان غالب باشد
و بنا برین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام
پادشاه عادل را که برقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجب است گردن ننهند و میل بپادشاهی
دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعا و عقلا واجب است چهارم مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض
قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف
باشند و اگر انحراف ایشان نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بارشاد ایشان توان داشت
پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب جاه و مال بدعاوی کاذبه اقدام نمایند
و باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی کنند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند پنجم
و حال آنکه خود متحیر باشند امثال این از اصناف نوابت مشهورات

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک

و آداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده می‌شود که مرتبهٔ سلطنت از جلایل نعم الهی است که از خزاین الطاف
نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص
عباد خود را در مسند خلافت خاصه تمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین
مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا بمهر اعلی اختلاف مراتب روی حاجت بقبلهٔ
بارگاه گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم
از آسیب نوایر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت عدالت است
میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس حدیث
بالحق اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه گذشته میشود که چنانکه بحسب قسمت اولی منقسم
بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز دو قسمت یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند

ان

و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل و سیاست مقتدی بصاحب
شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بکافهٔ عباد و بهر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای شعر
خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به   فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل   این قسم را مثالی روشن آفتاب
عالم تاب صاحب ثانی سلیمان مکانیست که اکابر ارباب کشف و تحقیق تبشیر بظهور تباشیر آن در روزگار
خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرایر است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت
هر چه تمامتر افزوده و طوایف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده و گرگ و میش از یکجا آب خورده و شاهین
و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعهٔ احسانش شرق و غرب عالم را شامل است
در مدارج ارتفاع روزافزون داراد و از عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون دوم
سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشانرا
دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیاوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاهی ظالم همچون بنائیست
عالی که بر روی برف نهند هر اینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود بزرگان خرده
دان دانند که بخرده ریزه که از چینهٔ پیره زنی گیرند گنج خرابی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست موری حقیر
ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که در سوختن بچوب از نهال مظلومان بی نوا ساخته اند نال آن
جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ حزین حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید از زر آنکه فقیری تجارت برند و ربع داودی نتوان ساخت و از کشته و واجی که از
محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر
قضا نشود و جوشنی که از وجه کابین عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث آمال صاحب دولتی
امان یافت که باطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بغایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست
داد که در وقت توجه اسفار و افتتاح اموال و اخطار همت ره یاد از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه
خواست تاج سلطنت بر سر مردی توان یافت که مدد از خاطری بسر برد پایان تاج بخش طلبد تخت خلافت مستو

پادشاهی شاه که فیض از خاطر گدایان تو اکثر دل ریوزه کرد نظم بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند
و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
جنت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوش خرام و شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم شام
بر طویله صاحب قرانی بندد که نهفت باد پای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نوند خنگ ماه در ربقه تسخیر
و معود و تذلیل کشی ستاند که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده
باشند و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت روز افزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد
عدلست بر تحقیق این مدعی و مصداقی این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینه بصیره زدوده
باشد و صاحب سیاست فاضل بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص
وجمع مال المعهود قوت عقلی کرده اند و صاحب سیاست ناقص تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت
با خود بجای بندگان بلکه بمشابه ستوران داند و خود بنده حرص و هوا باشند و چون بمقتضای الناس بزمانهم
اشبه منهم با بائهم و الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیر تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست
پادشاه عادل باشد همه کس را دواعی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را میل بدروغ
و حرص و سایر رذایل باشد و از اینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه
که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند
که پادشاه باید که در وی پنج خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت
در رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربت دست دهد سیم قوت عزیمت و آن برای صواب و قوة
ثبات حاصل شود و آن از اخلاق الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است
و حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای اکل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه
یافته و چند از اطبای حاذق بمزاولت معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمی شد تا روزی
که تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب احضار نموده درین باب مطارحه می کردند یکی از ندما خارج ناگه چون حالت

مشاهده

مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست
که بعد ازین اقدام برین امر نخواهیم نمود چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح مطالب عالیست و در حدیث آمده است
من قرع بابا و لج ولج پنجم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکر یا این موافق بهتمم نسب چه هر آینه
موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولیست و بسیار و لشکری
بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد والحمد لله
تع که حضرة پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است و نهایة معارج ابهت و جلال و اصل و چون سبق
تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست
پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن شناسد و چون تمدن عبارتست از
اجتماع عام میان طوایف مختلفه بسی اوام که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی وظیفه ایشان است
قیام نمایند و بعضی که ایشان را لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال با یشان رسد هر آینه مزاج
مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی با اختلاف
شود که موجب انحلال رابطه الفت است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدا هر دولتی اتفاق
آرا و جماعتیست که در تعاون بمنزله اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد که شخصی
در عالم پیدا شده باشد که قوة این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ یک از آحاد با او مقاومت نتواند کرد
و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند هم غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میانه ایشان تالفی بهمین طریق
حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بسبب کثرت بی وحدتی
تالفی شکل نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش گذشت بس لازم که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک
از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام
باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید و با ضرار دیگران برخیزند و بواسطه افراط
و تفریط رابطه الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک
سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده

چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند
هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بظلم کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه
جمع نگردد پس هر آینه مؤدی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته‌اند الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
و حکما گفته‌اند که دولت را به چیز نگاه توان داشت یکی تألف و اتحاد میان مخالفان موافقان و دیگر
بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت
قصد دیگری نباشد و ازین جهت چون اسکندر بر ممالک دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد و عدد بسیار بود و
اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال
نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را
متفرق سازد و هر یکی را حکومت و ایالت موضعی جدا نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن
باشی اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که بسبب
آن ظهوری توانند کرد نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا بتیسیر اعتدال تمدنی حاصل شود
* اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافؤ چهار صنف منقسم شود اول اهل قلم چون علما و فقها و قضاة و کتّاب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است
و ایشان بمنزلهٔ آب‌اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشن
تر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام
مصالح ایام بی آن شدید تیغ صولت شعار کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش
قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش‌اند و وجه مناسبت از آن مشرق‌تر که بدلیل
احتیاج افتد چه آتش بالجراغ طلبیدن کار اولی الابصار نیست سیم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب
حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات
امتعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا که مدد نشو و نمای نباتات و مربی روح
حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه تحفه و نفایس از راه سامعه بمدارک الافئده افتد

میرسد

از آنرو که امتزاج عناصر اربعه بتکافی ایشان حاصل شود
اعتدال المزاج

میرسد و رعایت ظهور است چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهقانان و اهل فلاحت که مدبر نباتات
و مرتب اقوات‌اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقاء اشخاص انسانی در حیز هستی از و بتحقیق که ایشان
معدوم ایشانند چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جای بجای
یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سیاران افلاک و مطلع اشعهٔ انوار عالم پاک
و مظهر غرایب مصنوعات و محتد عجایب مکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی
از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلالست در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال و بعد از رعایت تکافؤ میان اصناف اربعه
در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات
مردم پنج است اول کسانی که خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت و مشایخ که بطبع
طریقت و عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد‌اند و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر عنایت
لم یزلی ایشان‌اند و بتحقیق دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود درآمده‌اند
بیا که مایدهٔ لطف کردگار جهان را   تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی   و حکما گفته‌اند که پادشاه
این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف بخود دارد و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم گرداند و گفته‌اند که هرگاه که ارباب
علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت
کرده‌اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزو روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلاء تمام
یافتند بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان
انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند پس ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند و در آن
میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم
بپادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که ترا
خواب سازم اما چون اندیشه و احوال او تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است

و ترقی در مدارج اقبال چه آنکس که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان
حضرت او حکمای عالی مقدار و فضلاء نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی بن قاسم و ابوعلی سینا گی
نباشند چه اجتماع این طایفه در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد ازین جهت
متعرض مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشند
و رتبه این طبقه از طبقه اولی ادنی است چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق
باخلاق الهی مشرف نه و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند از درجه تکمیل قاصر اند و این طایفه را گرامی
باید داشت و مصالح و موٴن ایشان متکفل طبقه سیم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را
در ظل امان حمی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند
و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقه چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود
و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح منع نمود
و طبقه پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه اخس خلق باشند و مضاد
طایفه اولی و ازین طبقه جمعی که امید بصلاح ایشان باشد تادیب تهذیب باید نمود و جمعی که امید
بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات
فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازاله شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح
و اولی بود و طرق دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از
تصرفات بدنیست سیوم نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکام را تجوز
قتل و خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پای و زبان یا بالحاح
حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل
در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم
نفسه و بر قتل مشعوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید و لا
تاخذکم بهما رافة فی دین الله چه همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند

پادشاه

پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بجهت مصلحت عامه بنی نوع بقتل یکی از افراد
ایشان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یکی را
بقدر استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال و کرامات و هر شخصی را استحقاق
نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه چه شخصی را
با مزیت استحقاق بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل
مدینه چه هرگاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او فرود آورد و نه هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان
گردد و مسری بخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود
با آنکه نگذارد که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد با آنکه هر جوری
عقوبتی لایق با آن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جایر باشد و اگر با ندک جور
بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر
اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که بر و جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و
مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد و بعضی دیگر بخلاف این رفته اند و چون خوض این منازعت بر حکم عدل
شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود برین وجه تفصیل می باید که هرچه از جنس
حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود و اگر تعزیر است همچنانکه در صورت
ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رضی الله بر آنند که با وجود عفو مستحق
سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و بعضا تا حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است
که ضرر آن با اهل بلد سرایت مثل زنا و سرقه و نظایر آن و مسامحه در مثل آن موجب اختلال نظام لاجرم
عفو را در آن تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحد است و از و بغیر سرایت نمی کند چون قذف
پس هر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است
منوط بنظر و رای سلطان تو اند بود تا آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و انه نجاة است

[illegible]

که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وارث او متعلق به بیت المال حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص
فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بنماید
و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را
در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوایج و رفع شکایات بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را
بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان
باو تفویض فرماید و او در بر روی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت
بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب چون فرموده در
کسی را تفویض ولایتی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نه بندد و حضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشقق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است که فرعون با آن
طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجت را باسانی وصول
باو متصور و دیگر آنکه بحلیهٔ جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام عام اعطای نمود و مبالغه
او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب این
حال باشد در مطبخ معد نبود و چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را
در تنور عنف عرصهٔ نایرهٔ هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس
از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند و هر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند و چون ریاح عواطف
جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود و تمکنش بمرتبه
رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماندی و چون عنقای مغرب در مغرب
انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مهجور در کنج ادبار و اشقا ماوی گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را

مجال

مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون بتشریف تکلیم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر
او آمد و یکسال در آن درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستادهٔ خدایم و پیغامی
چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با وی صحبت و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق
اعلام از آن اخبار می نماید هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره عمل آورده زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشد و با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان دلالت می نمود سر براه نمی آورد بلکه مردم چون مار سر از سوراخی
بیرون نمی کرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید و سوء خاتمت انجامید و بخلش بمرتبه رسیده بود که از غیر
کرام الکاتبین را کل او اطلاع نیافتی و چون هیچ کس را بر سفرهٔ او نشستی بعدی که ثقات اثبات بر لوح
آثار اثبات کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام بی فرمان فرعون با تمامی بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب
ایشان تاخت می کرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند که گرگ کشته بودند و بجگر آن تغذی نمود و گوشت بجهت
شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول کند و خود مالک برای نزل او و لشکریان طرح
و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول آبادانی
خزانه و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خورد رجوع ننماید و از بعضی آل
ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ
که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم خورد فی بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است
یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری و هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت جایز
ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطرات آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت
اگر اعانت خدای تعالی خواهی رعایت فقرا و ضعفا و مساعدت کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق
شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت
چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان
مملکت تو برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق تعالی نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب تیغ

که تا همواره بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم
آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای
خلق در معصیت حق نطلبد هفتم آنکه چون از او حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر
خلق سبب رحمت حق تعالیست چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم
من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را
در مرتبه استحقاق دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت
واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت از او سوال خواهد فرمود و در اخبار آورده
که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده‌اند
بعد از وفات در خواب دیدند و از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطه حساب داشتند بجهت آنکه جسر را
در پلی ویران شده بود و گوسفندی را پای دران سوراخ رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید که
چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام
قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام
نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است
و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از ان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق
ملک برود افلاطون افلاطون گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاهدار تا شریعت ترا نگاه دارد
و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت
اشرف از تفضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید
نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان
و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس دهد راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را
وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان را و متجبران را

از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات
جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی
که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آن حضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس بمرتبه که روزی زنی پیش
آن حضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب اشعه انوار قدسی که از روزن نفس مقدس مصطفوی
بر چهار دیوار بنیه آن حضرت منعکس شده بود دهشتی هر چه تمامتر در ان زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت
فرمود مترس که من پسر زنی از عرب که قدید میخورد و مقصد حضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض
حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف
ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ
و حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم چون بغزای فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود
با آنکه ساحت قدسیه آن حضرت از غبار عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جای دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم گمان افتادندی که مقصد آن جانب
دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند
و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن
نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با افعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص
احوال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و منهیان و متجسسان متفحص احوال ایشان گماشته دارد و از احوال
ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از حواشی که بصفت
عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد
که با دوستانش باشد و اسرار خود با او در میان نهد و هر آینه در اثنای محاوره بر مکنون خاطر هر کس
اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت ید مخالفت
مرتفع شود و بمقاتله و مقابله منجر نشود و اگر بمجاملت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام

نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامهاء دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز
نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد خالی از دو بیرون نیست یا باغی باشد در جنگ یا دافع اگر باغی باشد
باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند
نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که باغی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حق جنگ کند
و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود و هیچ در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم باشد و تا میسر باشد
پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود تدارک آن نباشد و اگر ظفر یابد از [illegible]
شو انداخته بود و بهیبت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید
کرد که بطریق کمین یا شبیخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان واقع
شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی
باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصور ماخوذ بلکه در ترجیح باب صلح ببذل
اموال و استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکرکشی اختیار کسی باید کرد که در او سه صفت باشد
یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیوم تجربه بودن و ممارست و اهم شرایط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت حفظ و حزم در آن جهت ترتیب نفقه ظاهر لشکر با
و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که حصار و خندق در وقت اضطرار
مستحسن نباید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی بشجاعتی ممتاز گردد
در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را باعطایای جزیله و محامد جمیله واجب
دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر
ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه در اسیر منافع بسیار متصور است
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی بآن ناطق است
و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتوان بود و بعد از استیلا
عداوت و تعصب را بانحطاط مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و مقصد ممالک و رعایا

خود

خود کردن خلاف قاعده عدالت است و در آثار حکما مسطور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری از شهرها شمشیر
از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابتی مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل
دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان خود چه عذر است استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است
و موجب تمشیت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هرچند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر
ظاهر گردد و مامون که واسطه عقد خلافت که رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن
چه لذت است جرایم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی است و بمقتضای [illegible]
خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر
عجز و قصور بشریت چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفه دیگر بیافریند که گناه کنند
تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحلیه عفو تشبه بمبداء حقیقی که منبع خیرات است تواند بود و چون
رای برتر [illegible] طلعت زوای حضرت سلطانی بانی اساس جهانبانی حضرت صاحب زمانی مشید قواعد
کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب ملک و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب
احکام ملت از تلقین ملهم قدسی فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات انسی حاصل است
و نفس مقدس آنحضرت رتبه بلندپایه و علمناه من لدنا علما و اصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بضاعت
که ناقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و منهج ادب دور
می نماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود در [illegible] تعبیر
عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر [illegible] بنا بر استظهار باستحضار دقیقه از دقایق رغبت
فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب الزمانی اسکندر ثانی کافیست چه بی شایبه تکلف
و تعسف تا قضای تقدیر کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی
موشح می سازد مجموعه که بجامعیت نوادر لطایف الهی و مظهریت عجایب تاییدات نامتناهی باذات الطاف
قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامکار و قیاصره نامدار معدود تواند شد از قلم صنع و اصطناع
و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو خورشید مسند نشاء چهار بالش چهارم فلک است هرچند

جهان داری

سایران اجرام سپهر با چندین چرخ گرد جهان دویده اند به این شوکت و ابهت ندیده اند و هیبت جلالت
و عظمت صاحب قرانی بدین فر و شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت
و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان
گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط و زوال مصون داراد و شموس سعادت
و نجوم دولت ایشان را چون سلسله زمان متوالی با دوام متصل و مقرون بحق الحق و کلماته و العارفین
بذاته و صفاته **لمعه** در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامه مردم
در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان
بطریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت
سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند و از این معنی اصلا انقباض بخاطر راه ندهند
و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای
ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانی که در عداد خدام
ایشان باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و بی لطف
با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعبست و هر کس را مکنت ارتیاض
بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده ازو سلوک
طریقت نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس بر رعایت
رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که باو مفوض است مشغول باشد
و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد
و از تملق حضور نیز که مؤدی بسآمت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
منع گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود و بس استنباط آن وجه نماید
و از آن و استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد که بر وفق مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب باید
شریعت مقدسه نیز آگاه را و امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر نیز و بعضی نمی رسد بلکه بغیر

ازنصح

از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هرون را
نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان
رایی مخالف مصلحت سانح شود اول بار محاشاة و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آنرا از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آنرا
بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر بار اول بگذارد و بعد از آن یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند کرداند
گردانیدن آسان شود و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهره
ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه رو راسخ شود اخفاء اسرار بر او آسان نماید و مردم را
راه استنباط می توان بنمود احوال باطنه نماند و با فشاء اسرار متهم نگردد چه چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط
می توان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متسلسلند و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب
خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت
تقرب باشد و در هر امر که واقع باشد میان ایشان گناه با ایشان یا با او عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت
ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا کرده اند و بعد از آن بلطایف تدبیر براءت ساحت خود بر ایشان ظاهر
و در تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ
نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر کرده اند هر امر که متضمن حظ او باشد حظ مخدوم تو اند بود حظ مخدوم را
تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل
باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشیدن چه دنیا تحمیل کسی کند که ازو
معرض باشد و اگر کسی برو اقبال کند دنیا ازو ادبار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تاتک راغمة
و در توریة است که الله تعالی دنیا را فرموده یا دنیای اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک و باید
که سلاطین را اسباب منافع و مال وارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از ذل
سؤال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند
که باندک التفات که و نماید جمیع اموال و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند البته بمقتضای

الناس حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و باید که بجاه و مال
و زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و مشابه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس
و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ
امر اگر چه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که برسبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار
مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو یا با دیگری اقدام منمای
چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را
طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاورت تملق
و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا با او اظهار مکن که ترا بر تو حقی است یا سابقه
خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه اواخر اوایل را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس
حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ
معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشند باید که از خشم و سب مخدوم نرنجد و اصلا از آن شکایت بخاطر
راه ندهد و اگر دریابد که حسّاد با او در مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود و در زوال ایشان اظهار کینه و حقد ننماید
چه هر آینه مؤکد کید ایشان شود و اگر بمجادله و الحاح از دایره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه
غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سؤال از
دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب
خفت و تعجیل باشد و هم موجب استخفاف سایل و مسئول و اگر سایل گوید از تو نمی پرسم هر آینه قایل را جواب
نماند و از سخن خود خجالت یابد و اگر از جمعی سؤال کنند مسابقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود بعد از آن اگر او را مزیدی
بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب رجحان او ظاهر شود و باید که اصلا جهد کند تا ایشان را مزید قربت

خلوت هم

باشد

باشد تقدیم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگری را بر فضیلتی در قربت و مرتبه بر او راجح باشد چه هر کس را
و اگر چه در نهایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد و همان مناسبت منشاء
محبت است و اکتساب آن از حیطه مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را
سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن اطلاع نباشد و منافست با او موجب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه
باید که مطلقا از رغبت خود دفاع شود و ارادت خود را تابع ارادت پادشاه دارد چه بهیچ وجه چنانکه سابقا بآن ایمای
رفت تا دو کس یکی نشوند رابطه مودت متاکد نمی گردد و چون یکی از حظ خود بگذرد و میانه ایشان مخالفت بل مغایرت
مرتفع شود و بیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد فصل در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا
چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگری بنوعست و قواعد استمداد بی علاقه
الفت و محبت تشیید نگردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند بود و چون
مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت پس رابطه صداقت انتظام استحکام بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد
بسیار نتواند بود و چه نفایس جواهر را هر آینه عزت لازم است و اکثر مردم طالب لذة حیوانی و شهوات
نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه
بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته مردم بدوست
در همه حال از غایت جهت استکمال و چه بزمان صحت و چه در حال شدت بجهت امداد و معاونت و بتحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستمعان تربیت بل بفقرا و مساکین که احوج ناسند
همچون احتیاج فقرا و مساکین است به اهل احسان و ثروت و افتقار طالب گونه که اکابر اهل دنیا در رعایت آن
کسی باشد و از فایده صداقت محروم حیات برو وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت
آسانست گمان خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آمده از نوادر نفایس عالم است
و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی
که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد چند اعتماد تمنی که ازین نعمت
عظیم حظی وافر داشته باشد و اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد و از دو سعید ترا آنکه با وجود منقبت سلطنت

محتاجند در همه حال

ازین سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت
ضروریست و درین امور متکثره دو چشم و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم و گوش
و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم هم بیند و بگوش هم شنود و بزبان هم گوید و ضبط امور مملکت
برو آسان گردد و گفته که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار از احوال او باید نمود تا با پدر
و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر برعایت حقوق موسوم باشد اصلا برو اعتماد نباید کرد و او را دوستی
نشاید گرفت که هر کس که حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد ازو هیچ خیر طمع نتوان داشت بعد از ان
از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از ان اختبار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چه
در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا هیچ فضیلت
از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام
بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد
بعد از ان باید در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات اگر حرص برو غالب باشد صداقت را نشاید
پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب که درین باب مفرط باشد هم مردود باشد چه بداعیه تغلب انصاف
مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر موذی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف
بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت با غوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد
بمحبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در کنج گنجینه دل نگاه باید داشت لا فخر الا
بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لا اعجب ممن یحزن و الصدیق فاضل لکن اعجب کس از کثرت
احراز اعز است اگر دوست و هر یک دوست حقیقی اختیار او را باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص
معدوده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل اگر بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید نمود و بمرافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از حظ

ومودت

و معرفت سابق است چه کسی که با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دوستی مستبعد نماید و دشمنی
بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال متعذر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت
و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل شعر عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب و چون دوست بدست آید رعایت
حقوق او را واجب دانسته بمهماتی که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت
باید کرد و ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید
کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را
که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از ان واجب باید دانست چه افراد بشر را
از ان خالی نتوان بود و اگر درین باب امعان نماید موری بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت
صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص و مستحکم
گردد و بآن سبب عزیز با او کسانی که با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند بجانب او منجذب
گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار
اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان
مصیبتی واقع شود با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضراء از مساهمت در سراء اوکد و انفع
و در نفوس اوقع شعر دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد یعرف الاخوان و در مراعات
ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق
امارات وهنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در ملاطفت و استمالت مبالغه بیشتر کند
چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع
و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف انچه ماده کدورت باشد از دل صافی اظهار
کند تا برکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین وظایف واجبست چه هر گاه که ممکن

[illegible]

[illegible]

با ملبوس یا مرکوب جدا التعهد نماید ... و در مراعات آن اهمال کنند بغضا و انجامد پس اعراض از تعهد کسی که از وی
خیرات داریم توقع توان داشت چگونه باشد با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
حزر بغایت متصورست چه عداوت اهل عداوت بعد از محبت بیشتر بود و مراء و جدال اگرچه مطلقا مذموم است
با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدا همه شرورست و باید
که اصلا با دوستان بتعلم علم و ادبی که او را باشد منت ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا
که محل تزاحم است شنیع است فکیف در علم که باتفاق از دیاد پذیرد و بحل انتقاص گیرد و چون
از دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بر وجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحه
و مداهنه با او دران عیب جایز ندارد چه این صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه
اول بمثلی یا حکایت غیری او را ازان آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارت
بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد او اگند
و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا تمام را مداخلت ندهد چه هرچند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انخرام و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده‌اند
بکسی که بناخن دیواری مستحکم را بی خواهد تا انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه
آنرا بزرگ‌تر سازد تا بالاخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام
امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق مرارا لمعه در آداب معاشرت با طبقات ناس چون
شخصی مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد
یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم سه نوع
باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان
حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند
بقدر وسع با ایشان مجامله باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت
حقیقی

حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و
ایشان را به تقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانند و بقدر میسور بمهمات ایشان
بروجه بشاشت خواه بطبع و خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و کرامت
شود در تودد و تودد نباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیکی و دور هر یک دو قسم آشکارا و
نهان و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز
بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل
نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر معتبر باشد که بمواسات
و تلطف ازاله بغضا از دل ایشان نمایند و اصول حقد و عداوت منقطع گردانند بهترین تدبیرات
باشد که بعد از یأس ازین تا بمجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد
چه رفع شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل را مدار شجاعت
خود باید ساخت و در منازعت و مخاصمه احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر
دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیز
ترکه بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و در شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع
بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفا آن سعی کند و اصلا
افشا جایز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب احتیاط او بآن شود و عدم
تاثر ازان و نیز شاید که بتلبیسی بر دفع غایله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت
اظهار کند کسر قدر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضی وقت با او اظهار کند
تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در از کار نباشد و اصلا بهتان
خود را ملوث نسازد چه کذب موجب مقت و استیلاء خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت
از اعدا ننماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی با و قیعتی کنند قبول نیفتد و در اقوال
نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع

کنند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بوده هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون
گفته بهترین طریق در دفع عداوت اعادی آنست که خود را در فضایلی که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان
راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را
باذلال و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت بشیمه ارذال و ناقصانست
و از عادت ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی
بخصم نرسد ایشان را بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم
مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود
ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر چه بخرخی دست بخون آلوده کنیم ما را دراگر ایشان
بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن نباشد شماتت
نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترک است با خود نیز شماتت کرده باشد
شعر ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجری رود و اگر
دشمن باو پناه آورد یار و اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم
و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و ذمایم
بدشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تأسی بسیرت مطهره
حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و سلم واجب اند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند که کعب
بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو
بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه
چون او را مهدور ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت
جز ظلال رحمت بی دریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا کافة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است
پناه نتوان آورد قصیده غرا که بزیور بلاغت کمال حضرت ختمیت شعار ~~قدر آن حضرت جز ظلال~~
عالی است ترتیب نموده و بر رسم اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرد و خود را باستان

ملایک

ملایک آشیان رسانیده بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نمود و در اثنا تمهید معذرت
و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوات او کشیده برد یمانی که بیمن
استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور وجود مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک
بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع حذر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد
اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری دور سیوم
قهر و قمع و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد
و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و گفته اند که اگر دشمن را او ظفری باید بیشتر ازین حذر
باو میرسد و داند که از اعاقتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار نعم ارادت
فضایل و دیگر اسباب سعادت داخلی و خارجی که موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه
باشد ایذا باید نمود و تهتک ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت او
با او متهم دانند و در ازاله عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند بیت کل العداوة
قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و
اخلاص باشند اختلاط باید نمود و ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول
هر کس مسارعت نباید کرد و بظواهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس
اطلاع باید یافت و بعد از آن بر آنچه اصوب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح
ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت
و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت
از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و منزجر شوند چنانچه در حدیث است
التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون

با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و با خویشان
و همسایه و خویشان جبر باید کرد و حکما گفته‌اند که ایشان بدین جابر باشند و کریمان بنفس و اما
زیر دستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
نظر کردن و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان
واجب داشتن و بلید از آنچه فهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر
منع فرمودن و سایلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح
او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد
و تا دام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعیفان را دست گیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سجال فیض و رحمت
از سحاب قدرة و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و بنسایم تربیت
ربانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع منفعتی یا استجلاب
غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس متکلف باید که در جمیع خیرات وجه مقصد و هدف طلب
او خیر محض باشد تا برتبه علیه خلافت الهی رسد و الله الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق
المطالب والآمال مغرب در بعضی لوائح حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین
محمد طوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری
بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را آن فرموده و الحق عموم نفع
آن لطایف کلم و رغایب حکم بر جهتیست که سزد که آنرا از ابداء سواد بصر بر بیاض اوراق
احداق رقم زنند بلکه باقلام الهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن نظورات و
لطایف حسن اتفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود
درین وقت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهة اسکندر ذی القرنین که نوشته کرده او بوده

یعنی

تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود و لایق چنان نمود که خلاصه آن
نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را
در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود سمت اول در وصایای افلاطون می‌گوید خدای را
بشناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم
امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت آن
راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است
آنچه نباید کرد آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضبست بلکه بطریق تادیب و تهذیبست
بتمنی حیوتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته با آن منضم نباشد و حیوة با شایسته تمیز مکرم کن و وسیله
اکتساب خیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه
تامل کنی که درین روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی که تا درین روز هیچ خیر اکتساب
کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیوة چه بودی و بعد از آن
چه خواهی شد هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از عاقبت
غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال
خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذت دنیوی مشغول شود و یا از معیشت جمع
کند همیشه یاد مرگ کن و مردگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود و اخبار بچیزی
که از و نپرسیده باشند بشناس آنکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد با همه اندیشه کن
آنگاه بگو آنگاه بعمل آور و دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا عنف عادت تو نگردد و حاجت
محتاج بفردا مفکن چه دانی که فردا چه حادثه شود گرفتار را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار شود تا سخن
هر دو خصم نفهمی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین
جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی
لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی

بشنوی و نکونی شنوائی کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا
کمی انتقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندکار و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن
توشه مهیا کن چه دانی که رحیل که خواهد بود بدانکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است
که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی امکان فا شکن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای آن
عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سینه را از کتاب
حسنه وسیله مساز ترک اولی بجهه سروری زایل مکن که از سر و رد ایام اعراض کرده باشی حکمت را
دوست دار و سخن حکما بشنو هوای نیا از خود دور کن و از آداب ستوده اشتباه مکن و در هیچ کار
پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری
معجب مباش و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج
نشوی با دشمن چنان معامله کن که اگر بحاکم عرض دهی ظفر ترا باشد و با هیچ کس سفاهت مکن و با همه کس
تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش
و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچ کس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات
خیرات باش   در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بنام مامون خلیفه
کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر
و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در انقیاد ایشان خوف ارباب
خلل ملک بود و استیصال ایشان از قاعده عدالت دور و در امر ایشان متحیر شد و کتابتی به ارسطاطالیس
نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در آن اثنا عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت بی
حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله این صورت و در ظلمات مضایق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون
شد متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند و ارسطاطالیس در جواب
نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل معلوم باشد که تخلف از خدمت نه از عدم رغبت
و محبت است بلکه تاثیر پیری و ضعف بنیه و فتور قوت و چون ملاقات میسر نیست درین رساله دستوری

بیان

دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امر عجم و فضلا ایشان بدانکه
اگر تو توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نمی توانی کرد و هر آینه شبیه باشان پیدا شود
پس جهد کن که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از ان
میگوید پادشاهان چهار صنفند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت
لئیم سیم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول
باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سیم خلاف است حکما هند برانند که محمود است
و حکما فرس برانند که محمود نیست و سخاوت آنست که قدر حاجت باهل استحقاق برسانی و هر گاه ازین
مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که زیاده از آنچه
مملکت او باشد ببخشد کی نماید البته سبب خرابی ملک او باشد ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا
و کرم و بقا ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده
مردم تفتیش نکنی و از انعامی که باکسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان آنست که بکار گزار اری و با مردم
گشاده رو باشی و جواب تحیه مردم بگویی و از خطا جاهلان در گذاری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آینه
کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیکست و سلطنت و ریاست لذاتها
مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیکست هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی
کند ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند
آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد
تا بجهه دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحه که با ایشان
کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و بمدد پیری و ضعف
حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیرست و چه فخر باشد
و در چیزی که حیوانات خسیسه در ان بر تو راجح باشند و افراط در ان موجب ضعف بدن و نقصان عمرست

و بسبب اخلاق زنان از حال ممکنان و ضعفا غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جلب
قلوب خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشکسال بی حاصل نشوند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند
و اهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر تاکید می کنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک
حیوانات مخصوص بحقیقت و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد
یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد قتل او ادراک وجه جریمه اصعب از زمین باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس
علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملایکه آسمان در حضرت باری ادراک کنند که فلان بنده
تو بر قتل بنده دیگر تو تشبه کرده اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را حکم من بحق قصاص کشته
و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشته را مباح کرده ایم پس ملایکه در بهر تسبیح و استغفار و دعا و بد برو
کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد و نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب مویه
و عقاب شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد کردی بهیچ وجه از آن برمگرد که مملکت سبی
از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نکث عهد بفساد انجامید بر تو چیزی که از تو فوت شود تاسف
منمای که شیمه صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فایق شده
باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک
و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بیمامن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم
می فرموده بمرتبه که دختران در خانه پدران فرایض و آداب نوامیس و جمل اصول علم طب و نجوم می دانستند از دست
کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف
ابدال تو فرستاده و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب با فاعی   از آن هم
شده بود و غرض ایشان قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر
بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است
و بعدل آسمان و زمین قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورة عقل است و بعدل مالک قلوب
رعایا توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل بهتر از ...

ازمطر وابل

از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک بعدل و بر او در بند که هیچکدام را از آن گزیر نیست دیگر
بعد از آن می گوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم به یکدیگر در صورت دایره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و خلاصه مطالب آن این دایره است
و اگر بغیر آن نوشتی کافی می بود و صورت اینست راقم این نقش براعت شعار این عقد
نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد   مولف



دوانی بیامن دولت خاقانی
و مآثر تربیت سلطانی
خود را ذره وار در مطارح
استفاضه شوارق
لمعات انوار خاطر
حکما نامدار اولی الایدی
و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم
الاخلاق که مسالک استکمال
برهنمائی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات
نقایص طبیعت راه بعالم انور قدس و نزاهت تواند بود از فیض خاطر خورشید مآثر خورشید ایشان اقتباس
نمود در وقتی که غزال غزاله بخوابگاه جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی برسم
قیشلاق نزول فرموده و عاملان قوی نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نموده ابر چون دیده عدا
دولت خاقانی اشک باریدن گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیدن
گوئی زمانه چون بهار بهر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار امطار
بر طبق نثاری نهد یا مساکر مضمون را از مداخل جزیره تعلق در رسم او را رسید چه هوا از فلک غباری جدول بود اما

بآمد شد ابر و نوشت آب تشنگی سبزه که پیش گرفته بود و از زنجیر هیبت برق که آفتاب از قوس تیرباران
کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که از سر کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را از اختلاف هواء دماغ فسرده
بود لاجرم آب از خیشوش کشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در عرق افتاده و شاخهای عریان
چون یتیمان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون مقامران تهی دست ورق زر و ذهب اوراق
از دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین
اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را آشنا و کان براستی ثابت
قدم چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که مهر آفتاب از نطاق
شمالی قبیل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد دو کهنهای خنک کرده و خاک ترد امنی آغاز نهاده شده سرما
بمرتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که زه دبانی تا کره اثیر بسته شیر دلان از نهیب
لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا تنگ جسته آسمان از قیر
هوا سنجاب سحاب در بر گرفته زرگان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم دانسته نی نی چه میگویم
که با یاس عدالت سلاطین طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط
قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هرچه و جوی که بمرور ایام از زمین گرده بود اکنون ادا می کند
و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در دوانها باز می دهد معمار از لیجه تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آباء
علوی بر آن سرشت طبعی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف در ارحام امهات سفلی ابداع می کند
همواره امان در بدن جهان از نوایر ظلم عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت
فراحتش می کند مزاج زمان از سوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش
می نماید نهال آمال اهالی فارس را که از اثر خشکسال فتنه خشکیده بود از فیض امطار و آفت سلطان میرات
آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم
معدلت آنحضرت شکفتن گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سه سال
روئیه از اثر برودت حوادث ایام منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خشکیده بمقتضای

انظر

انظر الی آثار رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها درچمن فکرت از اغصان فطنت نور این حقایق از کمون
مکون منشق شده و با آنکه ظلمات کدورت علایق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته نور این دقایق
از غیابت خفا منغلق گشت و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه
مطلع رساله بانوار القاب همایون حضرت سلطانی سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز
بپرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر کرده تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان
روشن است مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب بابهت انتساب ایشان مزین گردد و اعنی نیرین
فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار تیغ شعاع گرد ار مشرق و مغرب
عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در مطالع
افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مربع
مجتمع شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه
از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب جوزه را دیده بانی
نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده بفرح مشعل شوان دید و بجنون آغشته غیر از شفق
بچراغ شوان طلبیده چشم روشن سلطنت اند و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس وار
طوق لعنت در گردن خود دید انکه پای از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی
گردید کهربا چون کاهی بغصب توض برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده
مغناطیس از آنکه بواسطه جذب سوزن تیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت ایشان در خون
دو ربدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنا در رفاهیت
و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام و اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف
عالم و اکناف بروی تم اقبال از روی برآستان بندگی و انقیاد می نهند الله تعالی تا سالکان

صاحبقرانی و لمعات ادعیه و ... بیمون حضرت ...

مسالک بر و بحر براه نمای خورشید و ماه از ورطات مهالک بیرون شد می نمایند بر و بحر جهان را
بانوار عدالت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ خلافت
و یکی واسطهٔ عقد دولت سلطنت و رافت است منور دارد و جهانیان را از میامن آثار قران سعدین
فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامکاری بقصاری مطالب برساناد اللهم کما منحت عبادک
عبادک فی ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة وکما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال
العدل والاحسان فایدهما بمزید التایید والاتقان بحق الاعیان محمد و آله و اخوانه من هو من
ذوی العیان محمد و آله و اخوانه العیان

والحمد لله اولا و آخرا والصلوة

علی سید الانبیا

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد الحمد لولیه والصلوة علی نبیه فانی لما فرغت من تهذیب الرسالة الموسومة بالزوراء المشتملة علی نبذ من الحقایق ونبذ من
الدقایق هی من خصایص الزمان او قد احتوت علی اسرار لم تکن مکشوفة القناع الی الآن بل علی ابکار لم یطمثهن من قبل انس و
لا جان وکانت جملة معضلة تستعصی علی بعض الطالبین ابیاتها وتختفی علی جل الناظرین محیاتها التمس منی بعض الصلحاء وتدین فی الطلب
المتحلین بدقایق حسن الادب بحسن سیرته وزکت سریرته وذکت بصیرته جعل الله کاسمه علیا علی مراقی العلا وخلصه نجیا
عن العوایق القاطعة عن العلی ان اکتب علیها حواشی ترفع عنها الغواشی فاجبته الی سؤله واعتمدت علی حوله واکتفیت بالمقدور
المقدور فی تفهیم ما فیها وما قدمت الا علی سبیل الندرة علی تفصیل ما فی مطاویها فانه ذلک خطب عظیم یستدعی تحریرها لا یفی به تحریرا
فایقا عن ... فی الحال لعدم فراغ من البال وشرطت علی نفسی فی تلک الحواشی ان لا اصل الی الکشف بالواردات الحدیثة
ولا اتعقب العبور ولتنا القدیمة ... الطریق وهو تحقیق ... الراجح تحقیق فاولا ... ان هذه الرسالة
ومما اتفق انی رایت فی ظاهر دار السلام علی قرب مشاهد القدوة امیر المؤمنین ویعسوب الدین علی علیه السلام فی منام طویل تحصیلها
کان ملتفتا الی النظر العنایة ومعتنیا به فی بطرفة کلائه فصار کتابا ... الی رسالة معنونة باسم العالیة

والتلوم علی وخز معدته وقت الشروع مستعبرة والاکمال ... وکنت مترددا فی تعیین المقصد فی تلک الرسالة
فما رکنت ... ان اکتبها فی تحقیق ماهیة العلم لمناسبة قول النبی صلی الله علیه وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها واخرجت ... ذلک
شیئا من الخواطر الوالهة وقضیت لا الاشعار والتیه القدسیة الغرویة والمشهد المقدس الحایری علی ساکنهما العلی
ثم بعد المراجعة ساکن واصل من احد المستعدین لادراک الحقایق ممن کان من ذوی کرامات ونفایس کریم الشیم حسن
حسن ... المسمی قد قرأ علی کتاب حکمة الاشراق للشیخ الاجل الاکمل شهاب الدین السهروردی وکنت قررت له اثناء بیان
الکتاب طرفا من السوانح واملیت علیه بعضا من اللوامع ان یحتاط اجمعها له فی رسالة فصار ذلک سببا للاقدام علی هذه الرسالة
فاجتمع مقاصدها فی خاطری فی اقرب ساعة وکنت ذاهلا عن المقصد الاول الی ان اتممتها فلما نظرت فیها بعد الاتمام وجدتها
بحمد الله کانت ... فتیقنت انه من نفحات الامداد ... کانت ... بمدینة العلم ... الجود المستوی ...
علی النبی صلی الله علیه وسلم وسمیته بالزوراء ... العجلة والمناسبة ظاهرة مع ما فیه من التلویح الی ان هذا الفیض من زیارة المشاهد
والمواقف المقدسة والله تعالی مفتاح الغیوب وفتاح القلوب والصلوة علی النبی محمد واله اجمعین قوله الحمد لذاته بدایة الضمیر
الاول راجع الی الحمد وکذا الثانی والضمیر الثالث راجع الی المولی والحمد مختص من حیث ذاته بمن هو ولیه بذاته وهو الحق تعالی اذ لا یحتاج فی وجوده
الیه الی غیره ... فان حقیقة الحمد اظهار الصفات الکمالیة وکل کمال فهو له وکل حمد فهو له سواء وجه الیه اولا الی غیره بل الحمد
لانه المظهر للکمالات نفسه وان اظهره علی ... عبیده افعاله واحواله قوله والصلوة منه علی مرتبة الجامع جمیع صفاته الصلوة
من الله تعالی الرحمة وهی عبارة عن افاضة الخیر والکمال او الوجود ومنبع کل خیر وکمال انما سایر الکمالات متفرعة علیه وغایة الکمال التجلی
بجمیع صفات الله تعالی واسمائه والقابل للفیض الوجودی وما یتفرع علیه من الکمالات اولا من حیث حقیقته المعنویة واخرا من حیث
نشاء الصوریة الظهوریة المحمدیة الجامعة لجمیع الصفات الالهیة فکل رحمة فهو له بالذات ولغیره بالتطفل والعرض فالصلوة منه
تعالی بدایة له سواء استمر لها احد اولم یستمر فظهر التوافق بین القرینتین قوله فهذه نبذة من الحقایق بل زبدة من الدقایق
اصحاب الارض نبذة من المطر ای شیء قلیل والحقیقة هی الامر الثابت الحاصل فی الوجود وخص فی الاصطلاح بکنه الشیء ... الدقیقة
هی السر الدقیق الذی لا یطلع علیه کل احد ثمرة الحقایق اجل من الدقایق ولذلک اخر عنها بلفظة بل المشعر بالترقی قوله
اوطیة حجب وطاء وهو ما ینام علیه من اللحاف وغیره قوله فی ظلمة لیل الحجب والجهالات اذا اوثر ظلام اللیل مع حجب الجهالات اشارة
الی ... الکفر کلمة ملة واحدة ایماء الی تساوی اقدامهم علی عدم الوصول قوله فقد طلع الصباح اظهر الحق قوله بل او شک
ان الحقیقة بما یحجب الصور الرسمیة عن نظر المحجوبین وفراخ الزمان تترقی الاستعدادات حتی یصیر تلک الصور بعینها سابلا
الکشف الحقایق فقد طلعت الشمس من مغربها ... ان انوار الحقایق انما انتشرت فی افاق نفوس المستعدین من سواد
بلاد المغرب خصوصا من حضرة الشیخ المحقق والامام المدقق والمعریین اعیان الشهود ... محی الدین ابن عربی الاندلسی

الطاني رضي الله عنه وارتضاه بذلو لا نظن انا نرفض الظاهر ونقصر المقصود من اشارات الكتاب والسنة على التاويل بل نثبت الظاهر على مراد الله ورسوله ولسيط جهة بطريق الرمز حقايق اخرى باطنة **قوله** الامثال الواردة على الانبيا كلهم خصوصا سيدنا الخاتم صلى الله عليه وآله اشارة الى خوارق الزمان وغرايبه وقد قرب الساعة وعجايبها الموعودة **قوله** اجابة لدعاء الحق سبحانه اي بنبع الفيض على القابل فالدعاء والقضاء عن لسان الاستعداد استجابة النية وسكر الاستعداد اما للتعظيم او لبيان الاستعداد المستعد لها استعداد عظيم واما للابهام فانه عسى ان يكون الطالب الجالب لها استعداد خفيا غير ما يظهر على صاحبها من الطالبين الملتمسين لها ظاهرا **قوله** والقد الهادي بحسب مناسبة الخاتمة للفاتحة ظاهر غاية الابراز انها تحتم للهداية **قوله** لبيان الصراط الحاوي على الصراط المستقيم لنهدي اليها **قوله** تمهيد بما هو كالمقدمة للمباحث الاتية ولهذا جيء بالتمهيد **قوله** وكون المهيات قد اشتهر بين الطوايف ان المهيات غير مجعولة فاستشعر ان يتوهم ما ذكره مخالف لما هو عند الحكما بل عند العقلا فاجاب بان عدم مجعولية المهيات بمعنى انها ليست بذواتها اثر الفاعل ثم وكيف لا وكل ما يعرض له اثر الفاعل مهية من المهيات ظاهر بدا ان سهو الحكمة الناشر فيه فعند الصادر في الذات بمعنى ان يكون الاثر منشأ لدا انما الاحتياج الى الجاعل ظاهر وتمهيد بهو ولا بنا ما ذكر لان مراد نا ان المهيات بذواتها اثر الفاعل ان الفاعل يستتبع لذات المعلول ثم العقل يرجع الى المعلول الى جعل وتصف بما هو لعله الا مرا مجملا لان الفاعل الجعل يصف ما يعني الوجود كما هو مذهب المشائين فاذا صدرت ذات المعلول عن العلة لا يحتاج الى جاعل الجعل لان تلك الذات نفسها هي مستغنية بعد صدورها عن جاعل يجعلها اياها وذلك يستلزم عدم الاحتياج في اثباتها الى جاعل بالمعنى الذي حقق بل الحق لكن الاصلاح بذا القول الاجمالي وتفصيل يطلب مراجعة الرسايل والكتب الحكمية **قوله** تذكرة وتنبيه ما تذكره ان بحث مفروغ عنه في الحكمة سيذكر هنا السبع المذكورة في مباحث المتقدم عليها **قوله** سجوده للمكان وفي انه ما لم يسبق في العلوم المتداولة وسم بالتبصرة **قوله** مفرق قواه ما يمنع من الحكم يحار في الحقايق كلها انه اعرف انها مستعملة لمدارك العقلية كما في مدارك المحجوبين منتسبة وجودا وظهورا اما الاول فلان غير الحق الواجب لذاته لا يمكن ان يكون موجودا واما الثاني فلان الظهور انما ينشأ من ارتباطها بالموجود الحق متى هذه الاعيان اصدرت معاصرة لها واما فلان يتصور ارتباطها به واما اذا اصدرت من حيث هي مناسبة لها قابلية بها في موجودة لعدم ارتباطها بعدم مبادى الطاهرة فلا عاقل

ان الله اعز لكل الحقايق بوجوده وانها الى بعض الوهم ليست موجودة اصلا مطلقا غير انها سمى الله المعارف للحق المتصفة بالصفات المخصوصة وليست موجودة اصلا لا حقيقة لا يستحق له ولا يعزى ارتباطها بالوجود لانها تكلم الحسن لا ارتباط لها بالوجود اصلا بل انما يتصف المحى بعين الوجود بمعنى ظهوره فيصير الوصف الجزء عين الذات موجود المعنى المتعلق بالوجود عند المحققين بمعنى حقيقة الوجود وغيره لا يصير موجودا بمعنى الاتصاف فان الوجود ليس وصفا قائما لغيره بل وانما حقا انه يصير غيره موجودا بمعنى تعلقه بالوجود وظهوره فافهم هذا الجملة فلنهيك الى التفصيل ولنحي الحق يهدي السبيل **قوله** تعينه وجه العنوان ظاهر فان المذكور فيه معلوم بالقوة القريبة من الفعل مما سبق **قوله** تذكرة وانحرار وجه العنوان ظاهر وانما ان هذا الاعتبار المستعار المستحيل انعدام الشي بالمرة من المباحث المذكورة وكيف الحكمة بجبه الظاهر من الابحاث السابق ان رسم بهذا الاصل لعدم ذكره ثم يرجع بالاستحالة انعدام الممكنات كلها ما هو بالنظر الى ما هو اتها بالحقيقة معنويا بالسموم الادارة الكمال فرما تجمله محدث الحدث ان يوجد له ومقرب العدول تاما وتقريبا كاملا الى يلتفت الى ذلك وجعل لحيا واحدا منونا بالتذكرة على سبيل التعداد الاشارة الى ان عادة العرب من الافهام الحادثة يمر الامر محرزونة هو لعند يحتاج الى التذكرة **قوله** تعينه وجه العنوان انه مما يعلم الابالسابق بالقوة **قوله** ظهور العلة بظهور الاخر جعل الظهور على النزوه الاعتبار الاستلزام الطرفين ولكن الاستلزام كما يتبع عدم العدم الوجود وزوال الصور الفاسدة بهو حدوث الصورة الكلية الى غيره ولكن النظاير **قوله** وان العلة باعتبارات الى زوال المعلول او الصحيح يرجع الى المالعلة لا عتبارات وجمع الاعتبارات والنحو باعتبار الاجزاء النروال المعلة فانهم **قوله** ارادة وهم ما سبق وما رده منهم ما المعنى **قوله** فتكرما حصله وما الاشارة الى ذلك بهذا الكلمة انفتح باب تلك المطالب العالية فاحفظها واضبط بها **قوله** سطوطا لمهد مقدمه كما نعته **قوله** وحدة شان اشارة الى ان الحوادث باسرها شان واحد فان الامتداد الزمني المتوهم بالزمان وما طبع عليه من الحوادث بمنزلة خط واحد لانه في الفعل ولهذا لا يرد عليه والحوادث المتعاقبة فيه بمنزلة الاجزاء المفروضة في الخط الذي يتحد ان الاجزاء الفلكية الحركة واحد ما لمحض من الواحد ما الواضع المفروضة برسم فيها في الحال الامتداد الزمني المفروض وعرف امثال الخط بالحركة

بمعنى القطع والزمان مقداره وكذا الامتداد المتوهم لا جزء في الزمان بالفعل اجزاء وفي ذلك الامتداد اجزاء بالفعل ثم ان هذه
الحركة يستتبع حركة المواد العنصرية في كيفياتها المحسوسة والاستعدادية حركة اخرى مستمرة على نحو الوحدة بهاء واستمرارها فكما
لا جزء فيها بالفعل كذلك ليس في هذه الحركة ايضا جزء بالفعل فنسبة الصور المتعاقبة المتحركة لتلك المواد ونسبة الاجزاء المفروضة
في حركات الافلاك والزمان اليها كنسبة الالوان المتعاقبة والكميات المتعاقبة في الحركة الكمية والكيفية اليها فكما لا وجود
لتلك الالوان والمقادير الصور ايضا بالفعل وما نراه من استمرار بعض الصور ودفعاته ربما يعرض له ما نراه من استمرار
الكيفية والكمية والحركة المذكورة فان لسنا منها الا المستمر ولا نعي زمانا ما ولكن عند لا يظهر التفاوت لقلته فنتخيل انه
مستمر فافهم ذلك فانه اجد من تعارف العصا **قوله** ما على لسان العقل المجرد الحق **قوله** كشف غطاء وجه العقول الى مستقيمة
عن البيان **قوله** منها وجه احاطة العلم الازلي الى ان الحوادث لا تعاقب لها بالنسبة الى الله تعالى لجميع الحوادث حاضرة له
من غير ترتيب وتعاقب ومضي واستقبال فهو تعالى عالم بكل منها في وقتها من غير تبدل وكذا العلم المحيط اصلا وبعلم
مضيها واستقبالها وحضورها بالنسبة الى بعضها عن بعض بالنسبة اليها ليس من الماضي والاستقبال السابق
ادرب لمسلك نور ذلك الى الافهام **قوله** فانه مما يحتج على كبر ان المتكلمين قالوا ان العلم قديم والمعلوم حادث
ولا محذور بذا بعض الحي بالحوادث والازل لان العلم يتعلق بشيء لم يتصف صاحبه بكونه عالما به
الشيء الا بالعرض كما ان البصر الذي يتعلق بشيء لم يتصف صاحبه بكونه مبصرا اياه بالفعل الحاصل ان الكشاف
المعين لا بد فيه من تعلق العلم به ولا يكفي فيه حصول صفة العلم الذي يتعلق من غير تعلق العلم به والا لكان الواحد منا
حال ذهوله عن الاشياء عالما بها وهذا ظاهر العقلاء الحكماء الذين ذكروا علمه تعالى الجزئيات على الوجه الجزئي وجمع ذلك
لعدم اطلاعهم على سر الامر **قوله** ومنها كون وجود الحوادث وزوالها ما بين وجودها عبارة عن اعراضها باعتبار
الحضور لدينا وزوالها عبارة عن غيبوبتها بالنسبة الينا ان المشار اليه بقولنا الا امر نسبيان وانتزع بين
طرفي المنقضي والاتي كالان الموهوم في الزمان الحركة الحاصرة الموهومة في الحركة الامتدادية والانية بعض من الحوادث
فكلما قارن من حدود المفروضة لجدود حصل الانية المذكورة فهو حاضر لدينا وما سواه فانه اتصف ذلك

بالمقارنة

بالمقارنة لجد حدوث حق معها الا فهو حاضر فان لم يتصف بعد فهو مستقبل **قوله** والتخلص عن الشبهة
بعد تحقيق سلب وجود الحوادث بحيث تشكل الحكمة الرحمية وذلك لان سبب وجوده ان كانت قديمة يلزم قدم الحادث وان
كانت حادثة يلزم الدور او التسلسل فاجابوا عنه بان الحوادث الاسباب معدة لها غير متناهية ممتنع الاجتماع وهي الاوضاع
الفلكية المستحصلة لحركاتها السرمدية وكل من تلك الاوضاع مسبوق بغيره الا الى النهاية وتسلسل في الامور الغير المجتمعة
جائز لعدم اجتماع احادها فلا يتمكن العقل من التطبيق فيها الذي هو عمدة البرهان الدال على استحالة التسلسل عندهم وان
جرى فيه لان عدم اجتماعها في الخارج لا يدل على امتناع التطبيق العقلي الراجع الى فرض الانطباق بينهما وايضا لما كانت
الصادرات عن الواجب العقول المجردة وهي قديمة فكيف يتصور صدور الحوادث عنها وارتباط تلك الحوادث بها
العدم العلة فلولا بالحركة لها جهتان احديهما والكون الجسم ان
يعرض له الاوضاع على الوجه الان السابق واللاحق بين الاوضاع
وهي بهذا الاعتبار قديمة مستمرة من الازل الى الابد بهذا الاعتبار حادثة
المفروضة والتعدد المفروضة وكل ان اخر الحركة حيث الذات
من حيث العوارض اللازمة الحوادث والحوادث بهذا الكلام فان
الى الذات والمفروض علة وجود الحوادث
علة زوالها العلة التامة
الحوادث المتعاقبة وجودها السابق وعدمها
فلا يمكن زوالها العلة التامة المتعاقبة الحوادث المتعاقبة
موجودة ثم صارت معدومة وزوال المبادي القديمة محال وكذا زوال تلك الحوادث بهذه الى الابد
بانها صارت معدومة بعد ما كانت موجودة وهي بهذا الاعتبار كانت متممة للعلة التامة وزوالها بهذا الاعتبار
فيلزم زوال المعلول مع تحقق العلة **قوله** المخلص عنها بان تلك السلسلة علة لوجود الحوادث بشرط

من حيث الذات الى القديم ومن حيث العوارض مستندة هم

انتفاء حادث معين هو المانع منه وجوده فكذا الحادث حادثا وجوده ذلك الحادث المانع زال العلة التامة لزم الجزء منها اعنى
انتفاء المانع الذى هو جزء فيهما ان وجود المانع يستلزم لزوم الاسعاء العلة فان ادرو عليه يلزم ان يعود ذلك الحادث
عند زوال ذلك الحادث المانع على تقدير كونه حاصرا لزوال العلة لتحقق العلة التامة بجميع اجزائها فلهم ان يدفعوا ذلك بان عدم
المانع السابق على وجوده جزء لعلة الحادث لا عدمه المسبوق بوجوده فزوال بعد وجوده لا يصير متمما للعلة التامة او ان اتصاف
الحادث بالعدم بعد اتصافه بالوجود يستلزم امتناع اتصافه بالوجود ثانيا بناء على استحالة اعادة المعدوم والاحق
المذكورة علة تامة لوجوده بشرط انتفاء اتصافه بالعدم بعد الوجود فذلك الانتفاء جزء اخير من العلة التامة وهو منتفض
ثم يتوان ذلك الحادث المانع يحتاج فى زواله الى حادث اخر مانع بحكم ما ان يدوم ذلك المانع فيلزم عدم زوال الكل ما
منه حدوث حادث ابدى وهو غير لازم عندهم او يزول فيكون هناك حادث اخر مانع عنه وهكذا فيلزم ان يكون هناك
سلاسل غير متناهية من الحوادث ولسلسة كل واحدة منها احادها الواحد منها احاد الاخر فى زوالها وهو منتفض والمخلص
عنه ان يقال الحادث المانع هو مجموعها وسلسلة الحوادث المتعاقبة لا خارج عنها فانه الامد سلسلة الاوضاع الفلكية
الفلكية الى حادث معين كوجود صورة معينة فتلك الاوضاع علة لوجود تلك الصورة بشرط عدم وجود الوضع المقتضى
لاسعاء تلك الصورة ثم تلك السلسلة الوضعية بعينها تساق الى وجود ذلك الوضع المانع من وجود تلك الصورة فينتفى
تلك الصورة عند وجود ذلك الوضع ولحدوث صورة اخرى تقتضيها ذلك ثم سع على ذلك انا ننقل الكلام الى زوال ذلك
الوضع اللاحق لزم الدور وان كان لزوال الوضع السابق وقد كان زوال الجزء الاخير منه علة حدوثه بحالها لم
فيلزم كون العلة الحدوث ما لزوم الجملة امرا احدا بعينه ضرورة ان تمام ما فرض علة للزوم الرشد الى المبادى القديمة
والاوضاع المتعاقبة وزوال الوضع السابق على هذا الوضع الذى فرض مانعا بعينه على الحدوث وان كان زوال
ذلك الوضع لزوال الامر خارج عن سلسلة الاوضاع اما الحدوث امر اخر كلام ان يكون هناك سلاسل غير متناهية من الحوادث
يستند احادها كل واحد منها فى زوالها الى احاد اخرى فوجودها او زوالها الحوادث الغير المتناهية لا ينتظم الا بحركة
الغير المتناهية فيلزم ان يكون فى الوجود اجسام غير متناهية متحركة وبطلانه مما لا يمكن التفصى عنه بوجه لحلوه عن خزانة

فان كان بحدوث الوضع مرتبة تقرر عند هم ان الوضع السابق بوجوده وزواله علة لحدوث الوضع

او بعاته ما يلزم ان يبقى ان هذه الاوضاع غير موجودة فى الخارج بل مفروضة كالامثال للعروض والزمان والحدود والمفروضة فى المسافة
كما صرح به الفارابى واما الحركة موجودة فى الخارج لا يتصور عليه موجود فى الخارج ولا يحوينا فيه فان تلك الاوضاع والآنات انها عدمية
فهى ليست فرضية محضة وهو ان الوضع المقارن للآن غير الوضع المقارن لمثل الآن من الآنين فان الفعل يسير الحد الفعلى بحكم
عليه بمقارنة لهذا الآن دون ذلك ليس متغيرا لذلك الآن حكما صادقا مطابقا للواقع ولو كان فرضا محضا لم يكن احد الحكمين اولى بالقبول
منه الآخر وان ذلك الوضع غير موجود فى الخارج الا انه لحقه الوجود بعلو الوضع العرضى ولم يكن كذلك الآن السابق بلا انه
له منشأ علمى او ادراك بهذا التحويز الوجود فلا بد من علة لهم فان الوصف الذى لم يكن ليس له الا اوله من علم او ادراك
ذلك الوصف وذلك الشيء فلا بد له اذ منه علة وجوده سواء كان ذلك الوصف وجوديا بالفعل او بالقوة او غيره اى كان
ولا يخلص عن ذلك الشبهة والشكوك الا بما قصدناه من حال الحوادث انها ترجع الى امر واحد مستمر لا بدايه له لكنه متشخص
امور متكثرة بحسب العرض بعرض بحسبها مساواة بحسب الوقائع منها وذلك الى الواقعة جميعها معلولة لذلك الامر
الوحدانى وهو واحدة كما هو الكلام فيه فى المتن **قوله** ومنها الترجيح الى الحكمة والغاية المطلوبة منه وهو مراعاة المصالح
الى هو بعض خصوصيات الارضية وما تقارنها من الاستعدادات **قوله** وخصوصيته هى مقارنة بعد الحدود والمفروضة فى
حكم الشرعى المسمى الحدود والمفروضة وحكم الامر والنهى المسمى **قوله** واما مبهمه ما المبهم بعضا ان بعضا فى الاحكام
الالهية كمصالح الاوهام العامة من ان الحكم بحرمة الشيء سابق الحكم بحليته كما ان الحكم بالوجوب سابق الحكم بالعدم
قوله او بعضا كما توهم بعض الدهماء من ان الحكم بحل الشيء او الحكم بحرمته ما قصده فيلزم الجهل على الحاكم او الاغراء
ضرورة ان احد الحكمين كاذب وهو ينشأ هذا ما يعلم عن بعض السابقين فى سلوكهم مسلك التحسين من استكمال حكم الفقهاء
بنجاسة الخمر مع حرمة ابا حتهما فى الاديان السابقة وذلك بما يعدم عن اشكاله فان النجاسة العينية لا ما فى
نجسة بالزمان اوليس معناه انها معينة ذات الخمر كعامة الاحكام الشرعية جميعها وضعية بل معناه كونها نجاسة ما دامت
خمرية باقية فى زمان سيدنا محمد صلى الله عليه وسلم لا يعلم عنها حكم النجاسة الى ان يتحول الى الخل فبعد تلك الحالة الخمرية بزوال صورة
النوعية وحدوث الصورة النوعية الخلية فهذا الغرض ما تكلم بعض الفضلاء للتعرض عن هذا الوهم الذى تخيله من كما اعطاه

ما وسم به سائر الاسماء وفي معنى ما ان الخاتم صلى الله عليه وسلم كان هو الواقف على حقائق الاسماء والمسميات وبقوله اللهم ارنا
الاشياء كما هي كما قال ولذا كان لكل ظهور له ما صح على قلبه من الاسماء من حيث هو تعيينها وبهذا العهد اشد من الجرم وانت ما
مصليا لك واقفا على حال الرسول فمرحبا هو المرضي كما اخبر كما قال قوله فان الحكم الندي بين السرين ما بذكر
لكونه مده وكلما لماس له لمد من قوله يجاوز الحكم التكويني الى الايجاد والحكم الاول عند المحققين من الكلام
الذي بوصف حسه منه من المقارنة العبثية الواقعة بين العلم والارادة والحكم الثاني من القول المعبر عنه بكن كما قال
انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون والحكم التكويني القولي واجب الاطاعة وجوبا ابا لجبيا يمنع التخلف
عقلا والحكم الندي من الكلام واجب الاطاعة وجوبا وضعيا شرعيا يمنع التخلف عنه شرعا بمعنى ان الشرع يمنع التخلف
عنه ولم يحكم بوجوبه كما ان العقل يمنع التخلف عن الاول ويحكم بامتناعه فانهم تذكره وجه العنوان به ظاهر ومنه
بها شرع من الاشارة الى الجمع المعاد ونحصل بعضا طوله قوله ندرج وجه العنوان به يظهر ما سبق في نظائره ويحمل
هذه النتيجة ان الجمعية مغايرة لجميع الصور الذي يتجلى بها على المشاعر الظاهرة والباطنة الجسمانية والروحانية
مغايرة من حيث ذاته لا من حيث الوجود لان تلك الجمعية في حدة ذاتها قابلة للظهور بصورة ما لعدم تجلية الاحكام وان
جميع الصور التي يظهر هي بها متساوية الاقدام بالنسبة اليها وليس بعضها اولى بها من البعض في حدة ذاتها بل انما تختص
تلك الصورة بعينها لها احكام المواطن والمشاعر ما لعل جمعية احد يظهر في موطن العقل بصورة عرضية محتجبة
عن الحس الظاهر مدركة بالعقل كلية وبالوهم جزئية وبعينها يظهر في موطن الرؤيا بصورة جوهرية او صورة اللبن
وكان الظاهر على المدارك الباطنة في العقل صفة العلم كذلك العلم الظاهر على المشاعر في الرؤيا صفة العلم الا انه
يجلي في كل موطن بصورة تعينها تقتضيها لها وكل الموطن ثم ان المحجوب المنغمس في الاحكام الطبيعية الذي لا يعرف
الحقائق الا صفتها المعهودة بالعادة الى الوقفة الطبيعية ينكر الجمعية عند تبدل الصور ولا يعرفها لتمحلها في
ملابسها لكن العارف المدرك الذي له نفس قوية لا تقتصر معلومها لاحكام خصوصيات المواطن ولا يحجبها حكم موطن
عن احكام المواطن الاخر يعرفها في سائر ملابسها ولما كان هذه الملكة مخالفة لما ارتكز في الطبائع المالوفة

المنهمك

المنهمكين في العقايد المالوفة مع ملازمات نهار كونها منه مرتبة الى الاطلاع على اسرار غيب الجبريات ناطقا بما
نبه بها بقوله فابعين ذلك فانه معدن الاعزة المثال قوله نحوه من يحضر لكونه مطلوبا لا الفرح بما لكل جسد
قوله اطلعت على جمعية الاطلاق بين العوالم فانها باسرها صور لجمعية واحدة هي العين جرت على الف
احكام المواطن التي تسقطها النفس في مدارج صعودها وبعد ادراكها مطلوبها المدارك التي هي مقتضى تلك المواطن
قوله بل على جمعية العالم فانها صفة يظهر على النفس في مواطنها بل يكشف عليك اسرار علامة من حقائق المعاد
ظهوره والكرات فانه ولان موصل يحصل ويتقوم بالنفس كاعمالها واسرار المعاد من ظهور الاعمال والاخلاق
الظاهرة في النشأة الدنياوية بالصور الخاصة وفي النشأة الاخروية بالصورة التي حصلها احكام تلك النشأة
كما فصل في الشريعة الحقة قوله واطلعت على جهة نعتها فان الاية لظاهرة تدل على احاطة جهنم بالكافرين في
الحال ولا حاجة الى العرف عن الظاهر بناء على التحقيق الذي سبق فان الاخلاق الرذيلة والعقائد الباطلة
التي تحيط بهم في هذه النشأة هي بعينها جهنم التي يظهر في الصور الموعودة عليهم كما انذرهم الشارع صلوات الله عليه
الا انهم لا يعرفونه وذلك لعدم ظهوره في هذه النشأة عليهم بتلك الصورة الموعودة ومن عرف جهلهم بالحقايق
لا يعرفون الحقائق الا بصورها واما النفس المحيطة بالحقائق ومعلها في الصور بحسب المواطن يعرف جمعية الامر
بل قد ينعكس في تلك المرآة خيال الرجل مسكون مصابيح النفس يبقت بها تلك الصور باعيانها كما انه جامع مشاهدة
للصور المحسوسة فان النفس القوية لا يشغلها شان عن شان ولا يحجبها موطن عن موطن وان لم يكن بهذه الحال
وايدتهم بل بحسب خلقه لجميع خواص الاوقات وما يعرضها من الاحوال كما ورد في الحديث المشتمل على رؤيته صلى الله عليه
الجنة والنار وهو في الصلوة صلاة الحال العالي وربما ينقل بعض الكاشفين مشاهدة صورة تلك المواطن عن هذا الموطن
على عكس حال المحجوبين كما سمعت من استادي العالم العامل جمال الملة والدين محمد رحمه الله عن بعض [illegible]
كان في بعض نواحي فارس رجل من الاولياء [illegible] واحد من اهل الدنيا [illegible]
في حال [illegible] الى الحال [illegible] هذا الكلام [illegible] الاصورة [illegible] الحال الاخرى [illegible]
الحمار

فقال العالم انت الامارات ولو اكن جوابها على ما تقول قوله ومن يقنطا الذي يتكلفوا الثاني فظها فان ظاهره
تدل على وقوع هذا الحالة في الحال وكذا الحديث يدل على وقوع الجرجرة في الحال الجرجرة صوت العب وهو صعد فنكر
فاعل من الجرجر الصبر الواجع الى الدت وما جهنم مفعول او بعض الحركة نحو مخالفهم وفاعلها ما جهنم قوله ان الجنة
فسمال ان الحديث يدل على ان هذا القول بعينه صورا اسماها قوله لا يعتد ذلك منها حسنة قوله عليه السلم الدنيا مزرعة الاخرة فانه
كما ان البذر فيها ومالا صنف بل هو الذي نظر بعد بعيد اسباطه بصورة النجم واغصانها واوراقها واثمارها
كذا الاعمال والاخلاق المكتسبة في الدنيا ماده الجنة والنار وهو بعينها يظهر في تلك المواطن بصورتها وصورة بظهر
منها من اللذائذ والمكاره ثم لا اشكال في الشكل المحقق وقد جعلنا مضمونه في الحاشية السابقة قوله وفي اخر
تصورهم مستقلة لم يعلل بصورة جوهرية لثلاثية هم ان الجوهر يختص عندنا بالموجود الخارجي فانه يخالف لما اصطلح عليه
اهل تلك اللغة فانهم عرفوا الجوهر بانه الممكن الذي اذا وجدت في الاعيان لم يحتج الى محل يقومه فيصدق عليه مع وجوده
في الذهن وافتقاره اليه انه لا يحتاج الى المحل المتقوم في الوجود الخارجي وعرفوا العرض بانه الممكن القائم بالغير
فالجوهر الموجود في الذهن جوهر وعرض معا لصدق تعريفهما عليه والموجود في الخارج جوهر لا عرض فالحق ان الفرق
ما بين الجوهر باعتبار وجوده في الذهن مسمى عنها في الوجود الخارجي وما لم يكن ذلك فلا يكون الامر بالعهود على ما يحصل
الدوق الصحيح وكان الغرض منه ما يسلي المستعدين المدارسين لتلك اللغة حتى لا يحبط سعيهم لمناظرة لا تعود
قال فاجعل ذلك تنبيها الخ قوله زيادة كشف وتمهيد لانه تفصيل لما سبق وما ذكر هذا الفصل ظاهر الا ما حاصله قوله
وشان العلم بكثرة الواحد وذلك في العلم التفصيلي المحصل بايدي الجند الساطعة من النفس وبها صدف المشاعر الظاهرة
والوحدة الكثرة ... وذلك في العلم المجمل الاجمالي المتقوم بالحد العالية السر وكالمدرك المدرك الشهود المعروفة صورة المولا
وهو مرتبة من مراتب صفات العقل لا مرتبة وان كان لها مراتب متعاونة ولهذه السر مرتبة المعرفة وهو عند تكون قطرا وقد
تكون مكتسبا كما في طلع السوء الاخلاق المتلاعنة وعند هم الان الدوق النظري الذي هو مرتبة الولاية من الوجود حدا او لو وجد لا
لا يسعه بالكلية عن المحافظة بخلاف ذوق السوء الاخلاق وما هو سنها قوله نرفع الخ بعد العنوان به ظاهرة لكان حق

الرمز

الرمز كون سر الكشف والكتم لم يرجح الى السرح ان هو اكثر الكشف والتفصيل وعده فلا بد للموم احتمالها الدرسا
احوالها بحرا لعروضها وسعتها والسواحل واللواحق كافية تحقق للعلم اولى السمع وهو بهدف قوله حسنوهم لا
مذكوره الفوج تعددنها النفس مما لها من الاسعد او اسا ليل ان ما هي لحظ العدد ولا استعداد منه الاكثر لكل استعداد قوله
في المحتمل الاسرار كشفها ومعظمها وحق سمع اللغة العربية المعروفة كثرة الكلام ومذهبها لطائف حقيقية موصولة عنها
احسن الحقائق كما نوح المفصل منها بعض المتأخرين حتى اهل الدوق الكامل حراه الدين طالب الحق حق الحراة قوله
تكلفة تحقيق تعيين الاشارة وجه المطبق حسنه وبين النفس الرحماني ووجه العنوان ان ظاهر الاول للمعروضات الاصطلاحية الرسالة
لحسن الجنة والمعنى وقد حصل ذلك ما يسن المحصول قوله لكنه الاشارة الى بعض الطائف المتعلقة بالكلام تحملها ثم المقصود
ما احسن حول المعاني المرسوم الكل قوله وكما انها صفة الاجمال الحق وعن محاورة الكل اصعد الملك الحقائق مكان الحواس
ما عشيا بصورتها العقد لصورة عطيته وبكل الكمالات عنده وكذلك الحقائق صورة المطلب والالفاظ عكسها الالفاظ
مراة الهوا لسنه صحا لها السعداء الصعالة ظهورها في الفضل منه الصور للحواس سماع مخاطبها والمناسبة بين النفس
والهوا لها اسم الروح الحيوان الذي هو متعلق النفس ابتداء بخار الروح الحيواني جوهر هو الحياة بهذه المناسبة بعث العكس ذكر
الصفات السعداء الله اعلم قوله ما ان يتركوا الاصل الاقبال عنه بلا الحواس ومنعها عنه لا يعرف فهمها والانكي
من العلم بالاحتياط والعمل بمحصلها اما لا مقولا ولا فعلا واصلا لا بالحاق الطبع الذي اوله خصمهم صمعها بوثيق
عليها يقرر انه الحلالات المنطبق على العاصل المكلف بها العام الراحد عن السنة حمله السريع الحفيظ الا في
مهاد المحرم وفضل صلاة الاعبد والسلام على من اتبع الهدى السلم على عبده الذين قوله واهدا ما ترى اكثر من بعد زمانا العارف
قد ضلوا ابعد الخاصة لسهم ومحال العلوم كانهم لم يستفيدوا منهم الا الاصطلاح الاعتماد ورد البال الاطلاق وفرط الا عجاب
بهم وبالمحرم صرف الدهرية السطام امور بعضا منهم ولا نحوه دون معهم في قوله والا يتطعون يحولوا كما لهم الذين اعالهم
حفظوا انه كل الصوفية كلمات الهم علمهم لمراده ومثال رغباه وتعلق بها ما على وجهها الذي ذلك الكلام عن مواضعها
ويجعلوا على لا انفسهم بالحسد كمن هم ... من يحسبون انهم يحسنون صنعا ذلك الانعام بل هم اضل اعاذنا الله
وسائر المسلمين من الضلالة الا ومعا لما تحصنا من العقد عن القول والعمل والحمد لله اولا واخرا عليه وعلى من فضله

الذي هو متعلق النفس ابتداء وهو الروح الحيواني القائم

ذكر ... الاصل ... بلا ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله السلطان الرحيم والامر والامر الاباد من العلى العظيم سالكا اللهم تجريد عن غواشي الجلال والتوحيد عليه وسلم على سكان الجبار

ثم المطلق على عباده عن الابداع من برهه شبه ارباب الجدال والنزاع بتبيين بيانه ظلمات اصحاب الضلالة الاضلال او الهادي

سبيل الرشاد الصلاة وتحية على ذات القواعد العقائد والعوايد بعد يقول اقل الخليقة على الاشراق المعتمد منصور بن محمد

الحسيني الشيرازي المقامات رآه من الضالين وظلمات الاوهام والخيالات تنبيه للطالبين على طلبة الغفلات من اقر

الجولات اظهار الانحراف بعض القاصرين من المعاصرين بانه انا في زمان الحسبان رعاية شيطان الخيال بها وجدا

ارباب الكمال الظنوا انهم متشبهون باصحاب التوحيد وارباب التجريد والتوحيد لكن ارباب الانظار يعرفون سنه الرجال حلية

الناعات في الجدال والضلال الذي ابتعه هذا القاصر المعاصر بجدال انه نوع علوكعبه ومكانه مما سول له الشيطان بحسبه نهاية العلم

والعرفان ونهاية الكشف والوجدان على ما دعت طالبه في رسالة الزوراء وفصله في ساير كتبه وشرحها ان الانتهاء مادة الممكنات

كلها وان الحوادث باسرها موجودة معا دهرا وانه ازلا وابدا وانما التجدد والتصرم في نظرنا وهذا انكار ما لا يحق فيه شيء على

وعقلا الى حيث ارتد برفع بهذه الجهالة وقع تلك الضلالة لعرضه لها فاوردت مقاله على مشكلة لا يزال ايرادها فاقول

رد ونقض بر اقوال صاحب رسالة زوراء

قد يقاس الحدوث الذاتي في احتياجه الى المادة على الحدوث الزماني وبقاء الحدوث شيئا لا يعتبر بشيء *اول شبهه*

على انه ايضا لا يحدث منه وكان الثاني والحدوث الذاتي اعم لكن فالمعلول المستند الى العلة والا بعد بذاته بل مع

بذاته لذات العلة او من شؤونه وجهته وجوبه وصفته صفاته فالمعلول الاول ليس الا اعتبارا محضا ان اختلج في

وهمك هذا فاعلم انه قياس فقهي والجامع مشترك لفظي فانه لا يحتاج الحادث الزماني الى المادة لا يجري في الحادث الذاتي

والعامه بصيغة لوجب كون العلة الاولى جامعة الممكنات لامتناع تعدد الواجب لذاته على ما اعترف به واما ما ذكره من انه

لا يلزم ان تكون مادة للممكنات فلا ينفع حيث ان صرح في مواضع اخرى بخلاصه منها ما قد عناه ومنها ما صرح بحكم باحتياج

الحادث الذاتي الى المادة فانه يستلزم كون العلة الاولى مادتها والا لزم التشكك وجه لا غير شيء لا مباينة العلة وتعدد الواجب

ولا يتبع اعتباره الممكنات حيث صرح بانه لا ... العلل ونحن الى ... وحكم بحدوثها وانها احتاجها الى ما يحدث عنها لم لا يسع الاعتبار

المعلولات

كون المعلول ... جزئيات ... باشد

المعلولات على ما هو عليه ولم يلزم انضمام شيء منها كما قد ذكره السواد اذا اعتبر على النحو الذي يعرض الجسم اذ

للجسم كان موجودا وان اعتبر مباينا للقطن كان معدوما جاريا في الجسم والقطن فانه لحقوق الجسم بدون هيئة

القطن بدون صورة محال فان اراد باعتبارية المعلول بهذا كان العلة اعم على ما تحقق باعتباره محضا

حتى يمكن اعتباره بوجه لم يكن مجعولا وحلمه اظهر من ان يخفى والجملة فالجزء امتناع اعتبار لحقوق المعلول استقلالا

بذاته لا يستلزم اعتبارية وكذا عدم جعله بعض الاعتبارات فان العلة اعم لكن وان لزم ذلك فانما يلزم عنه

امر اخر غير ما ذكره ولا يلزم منه مجرد ما ذكره ذلك اصلا ثم بعد ما قرر ان وجود المعلول بدون العلة مستحيل

قال فاجعل ذلك معيارا لجميع الحقائق تعرف منه قال الاعيان الثابتة ما شمت رائحة الوجود وانها لم يظهر ولا *قوام*

يظهر ابدا وانما يظهر رسمها فكانه يعلم ان الاعيان الثابتة اراد بها الذات في الحضرة العلمية من اول

مراتب الممكنات ولا فرق في المعنى الذي ذكره بينه وبين ساير الممكنات اصلا على عمد فلا يصح الحكم بعدم ظهورها

وظهور رسمها بهذا المعنى وقد بين الشعر وشرح الفصوص معنى ذلك وسيشير اليه مما بعد **تنبيه** ان الذي

القيصري

تصدى لبيانه صاحب الزوراء في رسالة الزوراء وانه بمقالة العوراء مرويا كالذي معا ... له

لا بعده اصلاحه لم يرد بعضا الدليل الاصل للاراء ونور بحكم الفرع عليه او لا يصح اصله للفرع عليه فرعه وانه

كاصله وان حاصله فاسد اساسا فلا يصح ما بناه عليه قطعا ولا بهم وليس الا اصلا كيف وهذه الدعوى مخالفة لاتفاق

الانبياء والحذاق اكثر العلماء وجمهور العرفاء من لدن الله الى الاكبر الكبراء وكوان الشيخ وغلامه كلاهما مرسطه

في سعط باطله بعبارات ومعرفات ممنوعة معدومة باطلة لما يكشف ورأسه على علم العلوم الرسمية والمبا

العقلية والنقلية المشهورة المدبرة معا سده ولا يحتاج الحادث الزماني الى المادة وان ذهب اليه بعض الاعاظم

بعلوم الحكمة مما اشار اليه منه وكان الثاني في الحدوث الذاتي اتم لكن المنسبة بسلالة لم يحصل وقد

الحلقة الذاتي وليس له مسانه **كشف غطاء** للفصل لعلة المكن او طلبه العادة والجهالة على العوام

والضلالة لا تحصل على معلم وبرهان في الوجود موجودا كثيرة شتى لعلة عديدة لا كما هو الا كما هو وجهه كثرتها

على انه اذا اعتبر مستقلا كان معدوما وكذا الثوب اذا اعتبر صورته في القطن كان موجودا وان اعتبر

معلوم ومعلوم انها موجودة وبعدم ... بعد وجوده فالواجب تعالى ان كان عرضها ... معا لها كلا
كان عارضا او موضوعا او جزء المجموع او غير محمول له الكل ما ظاهر انه ان كان عين جميع الهويات المهيات
لزم انعدام الواجب لذاته فانها بعدم كثيرا او كثير منه الصور وقد اعترف ما يساع عدمه وان كان جنسا
او نوعا او عرضا عاما احتاج الى فصل او مخصص او مهيته لما تم منه ان الكل لا يوجد بعمومه ولا يحتاج في وجوده
الى ما يخصصه ويشخصه وان كان عرضا او صورة لزم احتياجه في وجوده الى موضوع او محل على ما عرف
به واعرف ان الواجب في وجوده ومشخصه لا يحتاج الى غيره وان كان فصلا احتيج بجنسه ولم يعلم
جنسه حكما عاما وان كان هو الجسد لزم خلاف ما صرح به غيره ... ليس بمادة للممكنات ولزم احتياجه
في وجوده الى صورة على ما اطبق عليه العقلاء عن اخرهم وان زعم ان تلك الامور المسندة المجملة المتخالفة
معدومة ليست بموجودة وانها كلها اوهام وخيالات لا حقيقة وليس الموجود الا ما يحلى وهو الواجب تعالى
وجب لم يكن له كثيرا ... ولا صورة ولا نوع ولا جنس ولا فصل ولا عرض عام ولا خاص وليس له ما هية بعزوم
من والذي ... ويجعل امورا لا حقيقة ولا وجود لها فانه كان هو الواجب تعالى عن ذلك علوا كبيرا لزم خلط
وسقط ... في ... ما منع صور الحس ... ولزم منع ما لزمهم سقط ما لزمهم ولهم لزم الزامها
وكان علاجه علاجهم ما سمه ... ايقاظ على زعمك بهذا الصد ... فانه ... الاوهام
والخيالات الباطلة ملموح عنها اشارة ان دليل الاصل كاصل الدليل علما وحكم الفرع كحكم اصله واصل حكمه
لم علة بعد ... من الاجزاء والحيوان على ... سلطان ثم لو سلم في الفرع لزوم ما لزم
في الاصل فالمطلوب غير لازم واللازم غير ... فان ... المعلول ليس مما للعلة لو صورة لا يخفى
على ... الغلة والعلة ثم ... الاجزاء ... الاحزاب ... الاحزاب
ثم الحي التي ... الذي ... انه ... تنبيه الحادث الذي
هو الممكن ان كان ... موجود ... ولعله ... وان
لم

لم يكن لم يبح ما ذكره ... الاعتبارية وبنى عليه ان العدم ليس بمادة حكاية ورد في بعض الزبر المورثة عن تعاليم
الحكماء افلاطون القبطي ... موسى عليه السلام ... للممكنات الحادثة وان المعلول انما هو العلة
هو العلة الظاهرة ... المعلول الظهور العلة بظهور اخر ... ليس مغايرا للعلة انها ... العلة
لا ... وتطورها ... هذا ... الرأي و... ايلا الا ... الالكه
موسى عليه السلام هداية اما ما ... البرهان الصحيح والكشف الصريح ان هذا الرأي ضعيف ... البرهان
ودون ارباب الوجدان ان الله ... عن ملامات الممكنات ومخالطة القاذورات فلا ينحرف عنه
طريقه ارباب العرفان كالفرعون ... وكون على الشريعة النبوية كالفرقة الموسوية اشارة ظلمة من انك
من يقول ان كل ممكن لما كان جائز العدم لذاته فلا يجوز انتفاء ما هو الذات والحقيقة ولابد لكل جائز الزوال ذات
باق ... الى ما ... العدم والا لكان ... كل شيء هالك الا وجهه الواجب الاحد
فالحد الممكنات ... واعلم ان ... عدم ... العدم المطلق الذي ... الممكن جوازه
وعدم ... كشف وتحيل بعض
الازمنة ... وحالة ... الاوهن ... في
احزاب ... الاحاطة بجميع ... الا
المختلفة متعاقبة في الحصول ... العارف كلها ... بحكم
ما ساغ اجتماع اجزاء الزمان الذي ... والسلاف ... الاخوان لحاكم ... الطنون
... الوجدان ... البطلان ... في
الاجسام ... ومهارة في الجدال
... الذي ... مشهور بين الجمهور مسطور
والكتب منظوم ومنثور صنف ... العاجزين ... احاطة علم البارئ بالحوادث

المتعاقبة والاربعة الغير المجتمعة دفعة واحدة ولحصول الاجتماع الاربعة والمعلوم الواقعة بهاتين نفس
الامر على ما نبهت عليه ووجه ما نبه قبل اظهر من ان يحتاج الى البيان الا ان الغرباء الاجلاء وكانه يكمل اجلاله له
يبلغ الى درجة العلم والا يقصر عن الجانب خالف المقيم مما جرى به من المذاهب الصحيح المواقع البرهان
والكشف الصريح لما نبهه ونحله بعض السلاك الى المسلك الموضح والخيالات العارية عن التحقيق والسمع
وما السهو في اجبار الوضوح الصحيح المحمول على الوجوه الحسنة المجمعة الا كمال علاء عظم في [illegible] على
ما راه من ضلالة الرأي يصح المقصود ولو بمثل المعنى تفصيل توضيح صعب عليه امور على حلها تصعب صدارة
الفطرة المصطفى عنه بتصادم جراحات الشكوك وبكاء الشبهة الشبه وعلاء الفكرة المشوشة عند تحالف
الوهم والخيال ولا تلاطم امواج [illegible] كالسحاب وجرح [illegible] طريقة [illegible] الاعوج
الى [illegible] الاول انه علم البارئ من الازل بالحوادث التي توجد بعد [illegible] الماضي والحال اعلى [illegible]
عن السهو الا السهل [illegible] مع ظهوره على ما حال [illegible] على كثير من الجهال الادنى ثم [illegible] اسم الجلال [illegible] سلطان
الوهم والخيال لذلك بحق في الضلال [illegible] العلماء [illegible] ان المتكلمين قالوا ان العالم
قالوا ان العالم قديم والمتعلق حادث ولا تخفى ان هذا يفضي الى ان علمه يعم في الازل ان العالم ما لم يتعلق
بشيء لم يتصف صاحبه بكونه عالما والحاصل ان المكشوف والشيء المعين لابد فيه من تعلق العلم به فلا يكفي حصول العلم
الذي حسبه منه عن تعلق به والا لكان الواحد منا عالما [illegible] عالما بها [illegible] حدوث الحوادث
[illegible] الذي يلزمها [illegible] ان كانت قديمة يلزم قدم الحوادث وان كانت حادثة يلزم
الدور او التسلسل القسم الثالث [illegible] فانه كما يذهب اليه الاوهام العامية [illegible] فان الحكم
بحال الشيء ما فعل الحكم [illegible] الماضي او الحال او الاحوال اما الذات [illegible] ان الحادث
من الازل الى الابد [illegible] والحوادث التي [illegible] الحاصلة اجزاء
[illegible] الالوان [illegible] الواحد المستمر الذي [illegible] وما تراه [illegible]

استمرار

ما قدر من

استمرار الكمية والكم والحركة المذكورة فان [illegible] لا [illegible] ولا [illegible] الا [illegible] العادة [illegible]
وجمع الحوادث [illegible] الامر الواحد [illegible] الى علة [illegible] امور [illegible] بحسب [illegible]
بحسب الواقعة [illegible] تلك [illegible] الواقعة [illegible] لذلك الامر الواحد الى دفعة واحدة [illegible] كلامه
ولا يخفى عليه [illegible] جميع انواع الحوادث [illegible] العادة [illegible] اجزاء [illegible] لا [illegible] يوم
[illegible] لا [illegible] الاشكال [illegible] العلم كما [illegible] حصول المعلوم [illegible] معلوم
لم يحقق العلم [illegible] الحوادث [illegible] الاشكال [illegible] او العلة [illegible]
حاصلة [illegible] المعلول [illegible] ولا فرق بين الاجزاء [illegible] والعلة [illegible]
تخلف المعلول [illegible] وكذا الامتداد [illegible] من الازل الى الابد ولا وجود له اصلا الا في الماضي ولا في الحال
ولا في الاستقبال [illegible] ان كان [illegible] الحوادث [illegible] الموجود [illegible] كما [illegible]
[illegible] الحركة [illegible] على انه قد [illegible] الحوادث [illegible]
[illegible] نظرا [illegible] الحوادث كلها [illegible] الى علة واحدة ودفعة واحدة
[illegible] ان [illegible] كان [illegible] الامر [illegible] المجتمع الاجزاء على ما [illegible] به [illegible]
والاول [illegible] الصريح [illegible] الصحيح والثاني لا [illegible] الاشكالات التي [illegible] اصلا
كما [illegible] الكمية [illegible]
[illegible] واما الثالث [illegible] على ما عرفت [illegible] المصالح التي [illegible] الازمنة
[illegible] الزمان [illegible] الحوادث [illegible]
[illegible] لزوم الماضي [illegible] من هذه العبارة [illegible] او [illegible]
[illegible] الفقهاء [illegible] مع [illegible]
[illegible] الاحكام

جميعها وضعيه بل بمعنى ان كونها محالا باعتبار جميعها باقيه ولا يستلزم حكم الكل الا ان يحصل والعلة لو حصل
معها او كلاهما فانه كان في الجواب وقوله بل بمعناه انهما يهدم ما ان ما انسب فانه لو كان يعني بحال العين كونها
محالا وامتنع جميعها انه لزم بحسب الحال الحاصل والارتباط ال[illegible] ضروره تعلق مقابلتها عدم سببها
الى الحال وامكان ان يختلف له وجه صحيح ولكنه لا يصحح القطع باحد الدهر المشهور عند الجمهور المتأخرين
من الحكماء المتكلمين ان ليس تجدد الزمان والحركة القطعية وسائر الامور التدريجية بموجوده وانما امورا موهومه
وكلهم بهذا سمحوه وصاحب الروايات وهذا او سلم عنده كان العلماء المتأخرين والقدماء من المتكلمين
والحكماء اتفقوا على ان المتغير الى الثبات لا يتغير تجدد عن متغير وبهذا استشكلوا على الحركه والحيا
واجرا اللي انكار وجودها او لا وقطعوا بعدم القطعية منها وقرروا ان الموجود هو التوسطيه الثابته العارضه
وما ذا بها الا ان المسلاه السالمات وصاحب الروايات قرر هذا ايضا وما ابى والحادثه ليس احيانا
بحث
ما هذا انما كان هذا الاعتراض في التسبع والانكار على الاستدلال هو اعني لبعض الاستدلال الذي وصفنا بالعقل المكرره
الاخر لعله يلزم وجوده بهذه مكابره مما كان ليس معالنك ورب الان ان الموضوعات كلها امور حاصله
والعاصل وجه لا من حاصل الممكن بوسطه احتماله لعقل ان الممكنات الغير متناهيه محكمة مستنده الى عليه
وعدم ان كانت مجتمعه معا على ما هو حيث مره بعد اخرى لزم حلف هو عدم تخلف بعضها عن بعض حالاما كان لها
ما المساعده الصحيحه القطعيه السلميه وان كانت على نحو المساق ما لزم ما لزم ولم يسمع الزام ما الزم
ما لم يلزم زيادة تفصيل ان الممكنات والحوادث الغير متناهيه احاطه واحدة مستنده الى عليه واحد ان كانت
مجتمعه معا على ما يشهد وبحكم الكذاب وطبيعة السلامه لزم حلفها هو عدم تخلف ما ليس لكل جزء
ولم يكن سلمه وان لم يكن مجتمعه معا فان كانت العلة التامه للحدوث قديمه لزم تخلف هو تخلف وان كانت العلة
التامه حادثه سبيل الكلام اليه ولزم ما لزم وما يوجب الوجوب حكمه والاستدلال الى العلة وعدم لا بد من عدم
السبب ما لا يجده ولا يتبعه وارتكاب هذا لذلك ليس مما يدل على ما علمناكم الاصول الملوحه ان الدهر
ليس

قلت يلزم ان يكون القادر في المركب بالتقوم فرضيته وهو مكابره

ليس سبات وان المنعم الغير الثابت لا اجابة لا انحصار ثابت وان فرض الحوادث كلها مع اجماع
عن غير واحد واكثر ما استدعيه من استمرته لا يحتاج اذ عدم اعتبار المكنات لا احاطه لا على ما عنه
ووجهه ان لم يكن محاصا الى عليه فما اله بهذه جنبا بهذه وبلزم ما لا زمه وان كان محاصا لها فالايراد
المشهور المذكور وارد عليه فلا يتعين ما اوجه او يوجه اعتبار الوصل والدفع ثم المحب الذي ليس بشي
يحب انه لو هم بهذه الموجودات المشاهده باثار العجب اعتبارها واعتبار ووجودا وفرض وهما
في معهم تنبيه واشارة ان كانت الممكنات كلها غير ثابته لم يكن هو بحاله ما قطع بطلانه واصلا امكانا
وان لم يكن لزم عليه المحذورات تذكرة والزام ان الحكماء ذهبوا الى الحاله موجوده لا عن ساده لمن ايلام منه
بعض الباقي حيث بعد مجرده وعلى الزائد فما حكموا بالحاله الا استدلالا بحكمة الاجزاء الموجوده معا
محور لا عدم التناهي فما لا يرتب في الاجزاء واحاده اولا اجتماع لها على الاول لبعض المستدل والثاني
بالحوادث الغير متناهيه وصاحب الروايات لو فرض منه وذهب وجه ويوهم طلقا عاما فحكم على الحاله
اللاتناهي في الحوادث وان لم يجتمع موجوده في الموجوده ان لم يترتب وحيث نعرفها بما رحب منهم ما
منهم ارتكب سراران استناد الى عليه ومع ان الترتب العلي في الحوادث وصلها مستنده ومع الى عليه لهم بغير
فما لا ينبغي التوهم والوهم بان سبيل التخلص لا استلزام العام وايضا وان لم يترتب فوقها عليه من سند لم يجمع
اخر منها مسلما اعترف التعسف وشبهها فيها ما لم يسلم عدم الترتب فعل فيه يلزم التناهي لها لان
اليه تبصرة واختتام فوهم النطق على ما تقدم منه لكن الاشارة الى الاتناهي مطلقا فيه غير موقعه على وجوده اجتماع
وترتب وعلى هذا لزم عليه خلاف ما ذهب اليه من الازليه وخلاف ما اطبق عليه اهل الشرع والعقل والعلم
من الائمه تنبيه ان الذي اورده في المشهد الاول على المتكلمين مدفوع عنهم وذلك انهم اذا قالوا
العلم صفه لها تعلق بالمعلوم الخارجي وذلك التعلق انما يحاكيه وينصرف الا لذلك فذلك ما ذكروه
لا يلزم تحقق المعلوم عند تحقق العلم مطلقا وكلامه والمرجح قوله لان العلم ما لم يتعلق بشي لم يتصف صاحبه بكونه

على ما إذا أراد بالتعلق ما يستلزم تحقق المتعلقين ولو ببعض إذا أريد غيره وكذا سائر ما أورده المعتذرات
الى آخره وأما من حكم بأن التعلق حادث فلعله أراد بالتعلق غيره وكذا سائر المحاكمات بل أراد والنسبة
والإضافات الحاصلة منها لفعله ويمكن أن تبنى على الخوض بعضهم أن تعلقات العلم بالمعلوم بالوجه حادث خاص
المعلوم بالذات تعين العلم ثم اندفاع الشبهة ظهوره إذ لا يحتاج العلم بدون المعلوم بالعرض وأما اللوامع
الشبهة السابعة فهو على ما قرره كثير من أرباب العلم أن أسباب الحوادث الى أسباب معدة لها غير متناهية
مجتمعة مجتمعة الأصلح وهي الأوضاع الفلكية الحاصلة بحركاتها السرمدية وكل من تلك الأوضاع مسبوق ثم
نحو لا الى النهاية والتسلسل في المجتمعات جائز إذ لا يمكن العقلانية التطبيق فيها وهي مدار الترجيح
الدال على التسلسل لا التسلسل وما أورده عليه أن اجتماعها في الخارج لا مدار على امتناع التطبيق العقلي موقع
ما حصلناه في شرحها لكل المعرفة من عدم تحصيل مع الطعن التطبيق ثم لا يبعد أن نعلى مدار كونها لا
الوهاء أن الحوادث الغير المتناهية ليس فيها كلها مرتبة وأما ظهوره على الترتيب لتحصيل الترجيح
وحصول الأعيان الثابتة عن معلومه لما لم يحتو على الباعث وجوده الكمال الأعيان بهذا التفصيل
مفصلة [illegible] العطاء الرسمي ووصل [illegible] الوطاء الوسط ثم الذي [illegible] الرسالة
من خواص الجماعة والكم والعرش المحيط [illegible] على القواعد التي قد تبينها قبله ولا يخصص ما ذكره
مواضع أخرى
~~[illegible]~~ من منها بل ولكن [illegible] الصوت الكتابة والخطابة والمباحث العقلية الحاصلة [illegible]
بالحرية ما ذكر الظهور [illegible] العين الثابت في الخيال المتصل [illegible] وأما ما ذكره بعده لكنه
من النفس الارشاد والعقل الرحماني محمولا على مقدمات [illegible] العلوم [illegible] المحرر
الشريعة وطريقة الجمعة بل وكثير من الكتب [illegible] الحكمة الجمعة [illegible] أحسن والطف [illegible] كما لا يخفى على أهل
عنها **تنبيه وخاتمة** [illegible] المحقق ومذهب [illegible] فقد [illegible] والكمل [illegible] العرفاء
والثاني [illegible] والإلهية والأمالة [illegible] وكل هذا [illegible] والطهور [illegible] الكمال
اللاحقين

صاحب

صاحب الزوراء مظهر اسم الجلال الذي هو العلم في الضلال والإضلال أي بما أي بما كان الحق على الربع
السوية المحمدية حال الهداية وعلى رضاه [illegible] وبعد ضلاله هدايته وأشار الى الإشارة على ما جرى على الزمان من
زمن آدم ع الى الآن والى الاختلاف والامتزاج والرجوع والكلال الى الدهر **بيت** چونكه بي رنگي اسير رنگ شد
موسى با موسى در جنگ شد ؛؛ چون به بي رنگي رسي كان داشتي ؛؛ موسى و فرعون دارند آشتي
تفصيل وتحصيل لتصحيح ما تقدم قال دعوى الوجودية من المتصوفة أو الصوفية أن الوجود هو الحق حقيقة واحدة
محققة ثابتة ظاهرة في المظاهر كلها وهي رسوم واعتبارات على وجهها والممكنات كلها بهذه الحقيقة باعتبار
ما وليس شيء منها حقيقة مغايرة لها وأما المظاهر المتحققة فيها فالظاهر أن الظاهر الذي هو حقيقة كلها
والفرق بين قول السوفسطائية ومقال الصوفية أنهم يزعمون أن الممكنات كلها أوهام وخيالات لا
تحقق لها أصلا ودعوى الصوفية أن للممكنات حقيقة حقيقية ظاهرة متحققة ثابتة مبائنا لها التعينات أنها
[illegible] متواردة متناولة على حقيقة واحدة ثابتة باقية ظاهرة في كلها وأما كيفيات للتعبير بها الا ابهامها
بعبارات [illegible] وجودا أو وجوبا [illegible] موجودا اطلاقا اسما
لا يجمع عبارات شتى الكل عين المسمى وأنه [illegible] بالوجود على ما صرح به هذه المقصد
البديهي المقصود المسمى بكلمة الظاهر الخفي [illegible] فبعد هذا [illegible] صاحب الزوراء [illegible] أن الذي
ابرزته منه الزوراء أن كان للتعبير دعوى [illegible] فلا يحصل [illegible] هذا أما أولا فلأن [illegible] كلام الزوراء
أن الحق [illegible] وجودا وعدما محتاج الى مادة وظاهر أنه لا يلزم منه [illegible] ما ذكره هذه
الدعوى أصلا لإمكان وجوده أجزاء [illegible] الشيء منه [illegible] أما ثانيا
فلأن الوجود المحمول [illegible] هو المصدر [illegible] على ما عرفت في مواضع شتى
[illegible] برهان التوحيد على هذه الدعوى [illegible] وأما ثالثا فلأن في كلام الزوراء
[illegible] على [illegible] الدعوى **[illegible]** لعلك تقول أن صاحب الزوراء

قصد مقصد الصوفية وارادوا ان حاصل هذا الكلام انه في عبارة مصورة تحرير ما قصده ان الحادث
الذاتي لو كان موجودا لكان له مادة واللازم باطل اما الملزوم فلان الحوادث الزمانية على ما عرفت من العلوم
الرسمية محتاجة الى المادة وهو كما ترى لا يمكن ان يجد منه وكذا ان الشأن في الحدوث الذاتي ايضا
لكن واما بطلان اللازم فلاستلزامه كون القديم الذاتي هو الواجب ذا مادة وهو كما ترى فالحوادث الزمانية
وهي المعلولات غير موجودة انما هي اعتبارات فان اصطلح في هذا علمنا انه قياس فاسد ودليل باطل
ليس فيه ظاهرا اولا فلانا نمنع اللزوم اولا بناء على صحة القياس فانه قياس مع الجامع مشترك لفظي
كما مر وبطلان اللازم بناء على زعم الفاسد ما بنا الا بالة واستلزامه لا بعبارة المعلولات واما
ثانيا فلان الحكماء ذهبوا الى ان الحادث الزماني مسبوق بمادة وارادوا بالمادة على ما صرحوا به الشامل للجزء
المادي والمادة المعروضة للصورة والموضوع مطلقا والمتعلق ايضا وتوضيحه ان الحادث الزماني
ان كان مركبا جسمانيا كان مادته جزء الحادث وان كان صورة نوعية او جسمية كان مادتها محلها الا
الاولى والثانية وبعدها وان كان عرضا كان مادته موضوعا مجردا او ماديا وان كان نفسا كان مادته البدن الذي
هو متعلقه وبالجملة اعم المادة في اصطلاح القوم على ما صرح به المادي المجرد على ما صرح به اجرهم فان اراد بالمادة
هذا فنسلم ان الحادث الذاتي محتاج الى المادة بالمعنى المعروف المبني عليه فعلى هذا نسلم القياس وصحة بطلان
اللازم غير مسلم لانه مبني على ان الصحيح خواصه بل خواصه ونصه بل نسبه وخرجه للسهو كلا وفي
الماهيات هو باسبابه فيه خواصه على الجعل المحدث الوجود واصحه في حصول المقصود وكل موجود
كل شيء عبارة عن ... وكذا الشيء المجرد وكذا الوجود العام بداهة لا يظن المحقق بل يظن التعلق
كما في ما شمس ... محمول وان اراد بالمادة معناها المشهور المخصص بالجسمانيات فبطلان ... ظاهر
هذا وان القياس على بعد الصحة لا يفيد الا ... الحكم الفرع الى الاصل واستلزامه سراية الحكم احص حكم الاصل
مع ... ولو سلم فعنا ما لزم منه ذلك ان يكون القديم الذاتي محلا للحوادث الذاتية وهو ... وكلام

ىں

بين ولا شك ... وقد ذهب جمهور المتقدمين من العلماء الاسلاميين الى ان صفات الله كلها حادثة وانه
مدار بعض العلماء بعلم بها ... من العرفاء والحكماء فان قيل فعلى هذا يلزم ان يكون القديم محلا للحوادث
الزمانية الجسمانية الكائنة الفاسدة وذلك مستلزم لجميع هذا الكلام اللزوم غير بين ولا شك اصلا ولو
لا يجوز ان تكون الحوادث الجسمانية الكائنة الفاسدة بناء على ان الفاسدة وامرا ان ... المسمى ... عندهم
ولا محققه ويكون ... صفاته ... لها فلا تكون المحدودة الاولى ... لانه لا يلزم من ... الجسمانيات الكائنة
الفاسدة مطلقا اعيان المعلولات كلها لا احتمال ان يكون المعلولات ... المجموعة مجموعة والكائنة الفاسدة
محلها محدودة وبطلانها المعلولات ... بها **تفصيل اخر زيادة على التفصيل** ان صاحب الزوراء ان لم يكن من الوجود
ممكن ما هو حادث ... اصلا لا يسقط ظاهره وربط به بوجه لا يخفى ... عنه هذا وان ادعى وجوده بالعرض على
الفاسد كون القديم الذاتي هو الباري ذا مادة لانا نقول ولا نطلق انه مادة والممكنات الحادثة غير ... لا يكون
... على اصل السلطان ... ولا يرجع ... حاصل واما الصوفية ... الممكنات ... وغيرهم ان
ان الممكنات الحادثة بالذات ... المادة لها ... فلا ... **الخندي في شرح الفصوص**
من ... الا ... ان تكون المجردات ايضا مادة ... صفة الحقائق ... مادة المواد وصورة الصور
وهي لا تخص المادة بالماديات بل المجردات ايضا ... لان المجردات ... الماديات ... الشيء
الممكنات ... الربي ... مادة بالوجود لا ... لا ... النعار ... وبيان واما صاحب
الزوراء ... علاقة ... اضطرابا واضطراما اتم
+

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي علم في الازل بعين علمه بذاته جميع ما ظهر ويظهر الى الابد من مكوناته على الوجه الذي عليه من صفاتها علما كليا بكلياته
وجزئيا بجزئياته وكيف لا وانه مع الكل حاضر لانه الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء محيط لا يعزب عنه شيء مما في الضمائر ثم لا يتقيد
علمه بزمان او مكان فيحجبه حاجب او يستره ساتر بل علمه باق كعلم الغائب كعلم الحاضر الان جزما بلا تردد واحد في ذاته بلا تعدد

فلا يغيره الدهور والاحوال والصلوة على النبي الكامل الجامع لجميع المظاهر محمد فخر الاواخر والاوائل وعلى آله افضل الصلوة على آله
ودوام رقى حاله ومقامه الفاخر اما بعد فاعلم ايها المشتاق الى التطلع على حقيقة التوحيد الذي تطابق صرايح
الكتاب المجيد ويوافقه صحيح الخبر الجواب العتيد كما قال الله تعالى ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ان تحقيقه على وجه التاكيد
مسبوق بمقدمات تحتوي سابقة التمهيد الاول ان حقيقة كل شي كيفية تعينه في علم الحق سبحانه ووجوده وكان تعينه الوجود
الحق من حيث ذلك الشي الذي كان شانه والحقايق تعقلات الاشياء كما ان الاشياء تعينات تلك الحقايق او تعين
الحق من حيث تلك الحقايق الثاني ان تعين الشي صفته ووجوده وكل شي لما كان تعين الوجود كان صفته فالاشياء من حيث
هي تعينات الحقايق التي هي شئون الحق صفاتها ومن حيث انها تعين الحق من حيث تلك الحقايق صفاته فسواء كانت
الاشياء تعينات شئونه او تعينات وجوده كانت الاسماء الدالة عليه صفاته وكل من الاسم والصفة في طور التحقيق عين
المسمى الموصوف من حيث الوجود الشهود وغيرهما من حيث المفهوم والمعقول المحدود والثالث ان اتحاد
الوجود والهوية مع اختلاف المفهوم والماهية هو الذي يدور عليه صحة الحمل بهو هو وبالمواطاة الخارجية وذلك
مما اتفق عليه اهل المعقول والمنقول بالكلية والرابع ان الوجود الحق لما كان احديا كما علم واختلاف الموجودات
اعلم ان المعدودات انما هي بحسب التعينات التي هي صفاته صفة واسمه فالصور من حيث هي متعددة متفاوتة
صور الاسماء والنسب المعبر عنها بالتعينات الاعتبارية لا صور المسمى الا باعتبار ان الاسماء في الوجود عين المسمى
فالمعدودات من حيث النسب هي المفهومات وصور تلك النسب واحدة من حيث الذات والحقيقة وهي الوحدة
الحقيقية التي نسبة كل ماهية بالنسبة الى افراده الواحدة وحدة عددية او المتكثرة فنسبة هذه الوحدة الحقيقية الى الوحدة
العددية وكثرتها سواء من حيث ان كلا منهما صفاتها وعوارضها اللاحقة بحسب نسبها الاحدية الى التعينات المتعددة وجميعها
كالابصار المتعلق بغير مبصرات والخامس كما ان انواع كل ماهية صور نسبها التي هي الماهية في الكل كذلك صور التعينات
المسماة بالوجودات بالنسبة الى الماهية المطلقة التي هي مبدؤها المسماة بالوجود الحق فكل موجود هو الوجود الحقيقي
وصورة صفته عين تعينه اللاحق بحسب مرتبته والظهور والله اعلم والسادس ان التعينات المذكورة للوجود ان كانت في مرتبة

لا تقيد

لا تقيد نسبة الوجود اليها بان لا تقيد المتعدد الوجود بل التعدد العقلي فقط لم يكن تلك المتعينات شئون الثبوت بتلك المرتبة
حضرة المعاني الاسماء والحقايق وهي المسماة بعالم الجبروت عند الغزالي وان كانت في مرتبة تقيد التعدد الوجودي
الاخفى المسمى بشئون الوجود فان لم تبلغ الى حد يدركها القوى الجسمانية من الخيال والحس بل انما يدركها العقل
بانواره كالقوى السبع الجسمانية المودعة في العقل يسمى تلك المرتبة حضرة الارواح النورية والملكية العقول والنفوس
وهي حضرة الملكوت الاعلى والاسفل عند الشيخ الكبير عالم الجبروت عالم النفوس والا فان بلغت الى حد يدركها الخيال
المطلق فهي حضرة المثال المطلق البرزخ الجامع بين الطرفين وان بلغت الى حد يدركها الخيال المقيد بالجسم فهي حضرة
المثال المقيد وان بلغت الى حد من شانه ان يدركها الحس فهي حضرة الحس والشهادة والملك فهذه مراتب الكل التي
فوقها يسمى الاسماء الذاتية والمفاتيح الاول كذا ذكره الشيخ في شرح الحديث والرابع ان حضرة المعاني الاسماء بين التي
منها هبا وتي الحق وقاصده لان ما قبلها حضرة الذات التي هي الاستهلاك التعينات فيها مرتبة الغرض العالمين ومرتبة
كان الله ولا شي معه ومرتبة كنت كنزا مخفيا كذا في النصوص والفكوك ففي تلك الحضرة التي هي حضرة المعاني الاسماء
بتوجه النفس الرحماني الى الحقايق باعطاء الوجود اياها بحسب قابلية كل منها المعلومة المرادة بحسب العلم المقدور به من
الارادة فالتوجه الحاصل بين الارادة التابعة للعلم التابع للمحبة وبين القدرة هو المعبر عنها بهذا القول الالهي المسمى بالخلق
والتكوين وليس ذلك الا بالجمع المسمى بالنكاح الاول بين تلك الحقايق التي عينها العلم وميزتها الارادة فاظهرتها القدرة وكل
ذلك بطلبها الوجود بلسان الاستعداد امامها من حيث ظهوراتها فبحسب ترتب تمام الاستعداد واما احكامها فبحسب اولية الطلب للظهور
الى حقيقتها بتلك الحقايق حسب والثامنة ان الحقايق العلمية اما كمالات معتبرة لا باحوالها الشرح وما عليه ومع احوالها
كمالات عينية والوجودية بلا احوالها وما وجودية ومنها كمالات وجودية فالذات منها على جملة معدودة انه النفس الجامع
لتلك الجملة صورة مجموع المعقولات او الموجودات باعتبار التفصيل فاما او باعتبار الجمع ففاما والكون جمعها في الانسان
الكامل فيسمى نفسه ايضا فاما وعبارتها الواردة عنها الجمال الكمال انهم والتاسعة ان حضرة الاسماء اعلى الحضرات
واقدمها واعلاها هذه الحضرات امهات الاسماء الالهية التي هي الحي والعلم والارادة والقدرة والقول والجود والاقساط
او ما تحتها كما ان الستة لهذه السبعة وهذه كالطلاب والستة الاسماء الذاتية التي هي المفاتيح الاول وهي المفاتح

الحضرة ... التعينات الكلية

الكلية الرئيسية فوقها الا الحقيقة المطلقة والهوية الكبرى من احدية جمع تلك الحقايق فكان ان ماتحتها مستهلكة في احدية
اطلاقها الكبرى مستهلكة في احدية جمع جمع الحقيقة الكبرى العاشرة اى اقدم هذه المراتب الالهية التى يمكن ان يشار
اليها عقلا وبذكر اسمها الحق المسمى بالتعين الاول للحقيقة المطلقة واعتبارها بهويتها بهذا المسمى بالذات الالوهية
خاصة من حيث جمع الاسماء المسماة بالتعين الثانى فانه اسم الذات وتلك المرتبة معا كما ان الرحمن اسم ذات الوجود
الذى هو الرحمة العامة اذ اعرفت المقدمات سهل شرح قوله رضى الله عنه شعر كنا حروفا عاليات لم نقل متعلقات
فى ذرى اعلى القلل انا انت فيه ونحن انت وانت هو والكل فى هو هو فاسئل عمن وصل وذلك لان حاصل ‌‌ فسل عمن وصل
البيت الاول اشارة الى ان الحقايق المسماة بالاعيان الثابتة ازلية غير مجعولة لان الحقايق كما ترى كيفيات
تعين الاشياء فى علم الحق سبحانه وعلمه ازلى وكذا كيفياته اذ لو لم يكن ازلية كان الحق سبحانه فى الازل خاليا عن العلوم
ثم حدثت له تعالى عن ذلك ثم انها غير مجعولة وغير مخلوقة لانها صفات الحق وشئونه فلا يتصف بالجعل لكونها من
مراتب الالوهية والاكمان ذات الحق سبحانه محل الحوادث وهو محال وشيئيتها شيئية الثبوت والمصنف بالجعل
ليس الا هو من مراتب الكون وشيئيته شيئية الوجود والفرق بين الشيئين ان شيئية الثبوت هو المذكور فى قوله
تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وهو الثابت فى علم الله لا ما هو الثابت عند المعتزلة وشيئية الوجود
هو المذكور فى قوله تعالى هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا وهو الموجود المتحقق فالقاعدة ان الخلق الجعل
والخلق عبارة عن اضافة الوجود الى الماهية الطالبة منه غير القابلة له فالماهيات قبل اضافة الوجود اليها ثابتات ‌‌ غير مجعولة فاشار الى ذلك بقوله كنا حروفا اى حقايق عينية ثابتات
فى الحضرة العلمية من جملة الاعيان الثابتة لم نقل اى لم نخلق ولم يتعلق بها القول الايجادى والتكوين الالهى
وكنا متعلقات بحول الله وباحكامه وصورها واثارها فان كل موجود مهيته وحال الامر به وحكمها ما قد يترتب على الكلام
ان الشئون الالهية والربانية مع متعلقاتها الى الكوان والحوادث ازلية بجميع خصوصياتها المعينة الصفات ثم قال
وكان ذلك فى ذرى اعلى القلل فيجوز ان يريد باعلى القلل السماء او اعلاها العرش وذروة العرش الرحمانية المستوى فيها
كما ذكره الحق تعالى فى كتابه الكريم بقوله الرحمن على العرش استوى فان الحضرة العلمية هى التى تحويها ويقابلها النفس
الرحمانى السارى فى جميع الحقايق صاحبها بها ولجواز ان يريد باعلى التعينات الجسمانية وباعلاها التعينات

الكماليه

الاسمائية العلمية وباعلاها الامهات السبعة وهذه الاسماء الذاتية المسماة بالمفاتيح الاول وامهات الامهات الستة
تلك الاسماء وهذا التوجيه الثانى انسب للبيت الذى بعده المشير الى الوصف الحقيقة التى هى فى التعين الاول
الذى ادركانه المنبعث من الاسماء الذاتية اذ القاعدة ان كل حقيقة ليست من حيث هى شيئا من افرادها واوصافها ‌‌ فيها
المتقابلة واحوالها المتباينة بل الكل مستهلك التعينات والتميزات فيها فالحقيقة الانسانية من حيث كيفية تعين
الانسان فى علم الله بعم اعنى التعين الجامع لتعينات الكون يتحد فيها جميع افراد الانسان من المتكلم والمخاطب والغائب
والواحد والمتعدد اذ لو كانت الانسانية من حيث هى شيئا من الافراد وكان هو مقتضى ذاته فلا يجتمع مع غيره ففي
مطلق الحقيقة الانسانية يكون انا انت ونحن انت وانت هو وهو هم وهم هو وهم هو وانت وانا الى غير ذلك من
التعددات المحتملة فالتعددات صور تلك الحقيقة بحسب القوابل المختلفة وكلما لا يتعدد الا بالعوارض يكون
متحدا بالحقيقة ما اهم بذاته تحريره والشبان توزيه من عجالة الوقت فان قلة المقام مقام الكمال فلا يحتمل ‌‌ الذباده
تمام الاستيفاء والحمد لله الفياض فنون الالاء لكمال تحقيق حقايق الاشياء ووقاية العلوم والاراء على ع
اولاء الهدى لسبيل النجاة عن الردى والصلوة على خير الخلايق الدليل الى اقرب الطرايق محمد واله اجمعين تم

شیشه‌ها چیده است بر طاق و دم است اعجب
سر فرو تنگی نوعی تماشا میشود

گر زبانم عقده آورد گره وا میشود
کار ما سهلست اما کار دشوار میشود

شیشه در راه ایست فور کسار و دام
گر بشکنش اشنا سازد تماشا میشود

بر کران اعراکا ز دور پیدا میشود
پیر سر مو بر تنم چشم تماشا میشود

از پریدنهای رنگ و ارطپیدنهای دل
عاشق بیچاره هر جا است رسوا میشود

از بام در آید تماشای رخت ماه
گرد و بهمه شب گرد سرت زهره چنگی

پر شیشه دل هوس صد شور ندارد
ویرانهٔ میخانه ز نبور ندارد

آواز محالست که یکدست بر آید
دم راست بر آن نغمه که هم زور ندارد

نادان که کنند دعوی دانش بر دانا
رشتی که ببیند گه شرم از نظر کور ندارد

نوایی ز سر و هم عالم کشیده ام
از بخت و کس ز تشنه گریبانم

از یکجهه پر گنه و دم گریزان و دوا
در باطن هم و ضایع کرده هم ناخدا

و هر چه هم یحیی الدین فقدر روزی است
و پیر آییم قبا شکسته تو زنان عام

در دستش چه بود و دامن زده
در دستش بر و یا کرد و چشم ندارد

عشق از ... که یوسف را ...
شیخ دوران ... نقش ... او را ...
عارف ... او را ...
عشق بوالهوس ...
برای هر چو آن که ... وصل ... وصل ... ادو
نه سود آن که ... دست زلیخا میشود
گل بیابان ... دست ... میشود
شکر ... آتش ... میشود

این نکته رسول یار گفت
از شاه نبی ...
ای ... از ... کردا
بی ... قربان

این همه ... کردن ... بلبل
... نصیب و ... عید
خانه‌ای ... تصور ...
از ... موضع ... بلوح دما
این موضع ... و ...

بسم الله الرحمن الرحیم

از سخنان سقلیبوس است که عالم بی عمل و عابد با معرفت شبیه بحیوانات است که روز و شب در تعب و دوران سرگردانند
و نمیدانند که چه حال دارد و گفت که طلب حاجت و دانستن مطلوب از نزد کسی که اهلیت گزاردن آن ندارد او کیست
و بعیبات عرض و محافظت آب روی الیق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه
اجتناب مینماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات احتراز نمیکند از سخنان سولون حکیم است
که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند چشانیدن حرارت سیاست و حلاوت تحقیق مؤنت رعیت است و گفت که
چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نکند که بر آنچه
که او کند از خیر دور و بشر نزدیک باشد از و سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و عقوبت کننده کدام
جواب گفت که جواد آن تواند بود که خواسته خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب ظلم و شرارت
کردم را بدی یاد کند اما کشنده پدر هرگز در نظر من نگذشت و در فهم من نیامد که عقوبت او را یقین کنم روزی در جواب شخصی
از اغنیا بلکه از ابنا کبری که بکثرت مال و وفور ثروت مفاخرت مینمود گفت که مال اینجکس بلطف و معرفت من نتواند رسید
و از معروف من بیرون نتواند آورد و هر چند اتفاق ازان مال بیشتر افتد موجب انما و تمیز آن شود و هیچ نقصان در اصل آن
راه نیابد لیکن مال تو روزی چند روز دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال تو و انقلاب احوال گیتی
کردم بجانب حیز کند فرق نیست و گفت دوام مودت و بقای اخوت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز زلات و عثرات
دوستان ممکن نتواند بود و از علامات غایت تجرد و توکل او آن بود که هر چه از قوت یکروزه فاضل آمدی ازجهت
آنرا اند نسبت شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه کرا از خود بر زکواة
و بی نیاز تر دوست دارد از سخنان فیثاغورس حکیمست که چه نافع است مردم را که در چیزهای نفیس جلیل القدر
سخن گویند و اگر ایشان ازان قوت و مکنت گفتن آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر در اوقات خلوت
از زنان شهوات از خود بیشتر شرم دارم که از دیگران و گفت جهد آن کن که ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود
که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافعتر است و فرمود که آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر
از آن کس دار که ذکر ابیع دروغ معذور سازد و گفت باید که هر آن کس که تو را شاید نه آنکه خواهی و فرمود که شتر

اوقات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق و حدوث بلا از انسان از وجود کلام از سخنان سقراط حکیم
که تا پنج روزن را در نه بندی مسکن تو روشن نشود یعنی پنج حس را از تصرف کردن در
چیزهای غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان درمگذر یعنی از حق تجاوز مکن
و گفت در وقت رواج مورچه مباش یعنی در هنگام پیری در جمع و ادخار حرص منمای و فرمود که هیچ زمانی
نیست که در ان زمان فصل ربیع مفقود باشد یعنی فضایل در هیچ وقت ممتنع نیست و گفت چنانچه اسباب
قطع امراض بدنی بمعرفت طبیب حاذق و بذل وفور عنایت و فرط اهتمام او در جسم ماده محتاجست قطع
اصول علل نفس و اسبابی که موجب آن علل است بر شدت و حکیمی که معالجه حدوث امراض نفس بسیار
کرده باشد احتیاج دارد و فرمود که هر که ظن خیر بر ظن او را یقین رسانی و هر که ترا بخیر بشناخت اگر
وضیعت و اگر شریف باو احسان کن و گفت که بر جمیع اموال حرص منمائید و از مطعومات حرام و بلا
پرهیزید که روزگار اگر چه کیسهای شمارا از مال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و فرمود که هیچ
حسرتی بر فراق نعمتی عظیمتر از حسرت نعمتی که در بارهٔ مردی خبیث بی مرتبت مبذول دارند نتواند بود و از کلمات
جالینوس حکیمست که چون آتش خشم بالا گرفت در ان مدارا و حلم را شعار خود ساز و چندان که نور
آن غضب منعدم گشت اگر مواخذه و عتابی کنی شاید و فرمود که دنیا چون صورتیست که در صحیفه نگاشته باشند
و از نشر بعضی از طی بعضی دیگر لازم آید و گفت دوستان از هر جا که بیز ثنا کن که سرمایهٔ مودت حسن ثنا است و ماده عداوت
قبح ذکر شخصی او را بر آنکه از خاندان بزرگ بود سرزنش کرد جواب داد که اهل بیت من بنابر زعم تو بمن
عار شد و تو در نفس الامر بر خاندان خویشتن عاری افلاطون از و سوال کرد که سزاوار رحمت کیست
و کارهای مردم کی ضایع ماند و تلقی نعمت حق بچه چیز توان بجای آورد گفت سزاوار رحمت کسی تواند بود
نیکو کاری که خدمت امیر فاجر کند چه او همیشه بیند و شنود که نباید دید و نباید شنید و دایم ازین جهت
ملول و محزون باشد و عاقلی که مرتبی او جاهل باشد که همیشه در تعب و غم گرفتار باشد و کریمی که محتاج
لئیم گردد که از خضوع و قبول مذلت چاره نبیند و کارها وقتی ضایع گردد که نه بر زندگی باشد که او قبول نکند
و سلاح را کسی بر دارد که از استعمال آن عاجز ماند و مال بدست کسی افتد که در صرف آن بخل ورزد و تلخی

نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر ولوازم طاعت واجتناب از معصیت است وافلاطون بعد از
استماع این کلمات ملازمت سقراط را اختیار نمود تا زمان موت از وی جدا نگشت واز الفاظ گهربار اوست
که از قبول کردن حق از هر که شنوی واگرچه اندک قدر وحقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری
غواص نقصان نپذیرد وفرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد اورا بنوازش واحسان مخصوص
گردان وگفت چون ندانی بپرس واگر بد کنی پشیمان شو وچون پشیمان گشتی دست از آن کار باز دار وچون
با کسی نیکوئی کردی اورا بپوشان واگر بکسی چیزی بدهی اورا بخوبی سخن خویش روان کن وگفت هر که
طالب اتصال دوستان وخواهندهٔ اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وفق که در آرزو وخواهش
باشد با او موافقت نماید اگر [illegible] میسر نشود اگر عشرت با ایشان خوش باشد والا وحدت وانزوا
جوید از سخنان اوست که عجز مرد از سه چیز معلوم گردد از قلت التفات بمصالح نفس وقلت مخالفت شهوت
وقبول کردن سخن زن در آنچه میداند ودر آنچه نمیداند گفت تدارحیت که ترا هرگز اندوهناک نمی‌بینم گفت
از برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر از من ضایع شود فوت آن اندوه لازم آید وگفت که شش کس اند که هرگز
نکابت از ایشان مفارقت نجوید حسود وحسود دو نو عهد بتوانگری وداننده که از فقر ودرویشی خائف
باشد وطالب مرتبهٔ که قدر او ازان قاصر بود وجاهل که با اهل علم وادب مجالست نکند شخصی بدو گفت
که هر روز حکمت را می ستایی وهر دم را بتحصیل وترغیب میکنی وشب بدرویشی میکنی این حکمت ترا از چه نفع
داد گفت از الم انچه کرتاریست از سخنان دیوجانس حکیم است که چون کسی را دید که صاحب خود را
بگذاشت ودر پی تو رفت سنگهای گران اورا از عقب خود باز گردان که روزی ترا گذاشته در پی
دیگری رود از وی پرسیدند که شایستهٔ اکل وشرب کدام وقت گفت توانگر را که دست رس واسباب
مهیاست چون گرسنه شود وطایفه را که نیست هرگاه که بیابند از وی سوال کردند که دوستان چه چیز اند
گفت یک نفس در اجسام متفرق از وی پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن گیری گفت شرار را بسبب سیرت
نامحمود واخیار را بجهت آنکه شرار را نصیحت نکنند واز بدی باز نمیدارند واز عار ترک دادن آن [illegible]
از وی پرسید که در تو هیچ چیز داری گفت آری چون عار شرط نفس بجا آورد هیچ نیافت وگفت آنچه

کدام است

کدام است ودر کجاست حکیم سینهٔ خود را بدو نمود وگفت خزینهٔ پر مال اینست واین خزینه ایست که آفریدگار از
دزد حرامی بران دست رس نیست از سخنان افلاطون الهی است که گفت کمال مرد را بدان توان شناخت
که اگر از وی رای صایب صادر شود بدان عجایب ننماید ودر وقت غفلت ورا غضب از جای نبرد وهنگام مدح
نخوت وتکبر بدو راه نیابد ومباشرت کار خیر وعمل صالح بتکلف نکند در بارهٔ جوانی که ضیاع وعقار بسیار
از پدر میراث یافته بود وهمه را چنانکه عادت خواجه زادگان بی تجربه باشد در معرض ضیاع آورده فرمود
که پیش ازین میدیدم که زمین مردم را فرو میبرد واین زمان میبینم که مردم زمین را فرو میبرد مردی را که بسیار
میگفت واندک میشنید فرمود که چرا عدالت نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدم را دو گوش ویک دهن از برای
آن داده که ضعف آنچه گوید بشنود وگفت که چون مرد حکیم وعالم از خلق گریزان باشند اورا طلب کنید
وهر وقت که ایشان شمارا طلب کنند از وی بگریزید وفرمود که هر که مردمان را اعمال صالح فرماید وخود نکند
بدان ماند که چراغ برای روشن داشتن راه دیگران در دست دارد جوانی از وی پرسید که این همه علم بچه چیز
بدست آوردی گفت بان سبب که بیشتر از آن شراب که تو در روز بخوری من بشب روغن چراغ میسوختم
وگفت که هر کجا که عقل تمام باید حرص وشهوت را ناقص چیزی وفرمود که با مرد خشمگین ستیزه منمای که آن ستیزه
اورا بحال خویشتن نتواند آورد بلکه خشم ورا زیاده گرداند وگفت که نفس من از سه کس متالم میشود
توانگری که بدرویشی افتد وعزیزی که بذل وخواری گرفتار شود وعالمی که جاهلان بر وی افسوس کنند وگفت که
میباید که زندگان پادشاه حضرت اورا دریایی دانند وخود را در میان آن دریا کشتی شکسته وپیوسته
از بلیهٔ غرق حذر نمایند وفرمود که اگر چیزی بسته خواهی داد اورا محتاج سوال مگردان وگفت که قلت عقل
آدمی بکثرت کلام که بدو تعلق ندارد وبرو واجب نیست وخبر دادن از چیزی که ازو نپرسند ونخواهند توان
دانست وگفت که خواهی که طبع کسی را بشناسی در بعض کارها با وی مشورت کن تا بر جور وعدل وخیر وشر او
بیک اشاره واقف شوی وگفت ضعیف ترین آدمیان آن کس باشد که از کتمان سر خود عاجز ماند وقوی تر
ایشان آنکس که بر غضب قادر وصابر تر کسی که درویشی ساتر وقانعتر وتوانگر کسی که برضا راضی شاکر تر

باشد و گفت که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آرد و اگر مخالف بود در گوش شنونده
موقع قبول نیابد و گفت پیوسته فریاد رس اگر ممکن باشی که ایشان را در بلائی مبتلا بینی بشرط
آنکه فعل بد ایشان را دران محنت نینداخته باشد و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست
که هر دشمن را دوست خویش تواند داشتن و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای
سر ایشان علامت ضعف نفس است و گفت که چون با دشمنی مخاصمه کنی در باب او از اظهار
غضب حذر نمای که آن غضب ترا از دشمن دشمن تر است و فرمود که ببطالت شاد مشو و بطالع
سعد مغرور مگرد و بر اعمال پسندیده پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت
مساوی باشد صایب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالیست
و از سخنان اوست که عدل را یک صورتست و جور را بسیار و از اینست که جور آسانست
و عدل دشوار چه این هر دو بخطا و صواب تیر انداختن میمانند که صواب اندازی بتعلیم و ادمان
و ارتیاض احتیاج دارد و خطا انداختن بهیچ چیز از اینها محتاج نیست و از الفاظ شریفه اوست
که شرف عقل بر هوای نفس اینست که عقل روزگار را بجانب تو میسازد و هوا از جانب روزگار
میگرداند و فرمود که هر که پندارد که باسب خوب و جامه قیمتی فضیلتی حاصل کند
جاهل باشد بجهت آنکه فضیلتست اسب را بر اسبان دیگر و جامه را بر جامهای دیگر او را بامردم
از و پرسیدند که آدمی در حالت پیری بر جمع مال چرا حریص میگردد گفت از برای آنکه میداند
که مردن و بر دشمن گذاشتن بهتر از آنست که در حال حیات محتاج بدوستان بودن
و گفت افراط نمودن در نصیحت موجب تهمت است از و سوال کردند که کدام چیز است
که بر شما حکیمان صعب می نماید گفت از سخنی که بر گفتن و ناگفتن آن مضطر شویم چه اگر بگوییم
دوستان برنجند و اگر نگوییم نقض ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما
سهل و آسان نماید جواب داد که ملازمت جاهل در حالت نزع از کیفیت زندگانی او

سوال کردند جواب داد که باضطرار در وجود آمدم و متحیر بزیستم و اینک باکراه از وجود
بیرون میروم و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای افلاطون
که هر یک از آن دری گرانبهاست در آخر اخلاق ناصری مسطور است درین اوراق بتکرار
آنها کلک بیان اقبال ننمود از سخنان ارسطالیس حکیمست که عالم جاهل را میشناسد برای
آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هیچ وقتی عالم نبوده و فرمود
که هیچ فخر نیست بران چیزی که بزوال موسوم بود و هیچ فایده نیست بران چیزی که بعدم ثبات
موصوف باشد قناعت ورز تا مستغنی گردی و بر دنیا شیفته مشو و حریص مباش که بجای تو دیگران
اذکیست و گفت که بر کاری که نفس را بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود
که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی
که بخدمت راغب است از قصور همت است بر مردی که دست او را بریده بودند گذشت گفت که
چون چیزی را که از وی نبود بستاند چیزی را که از وی بود از و پرسیدند که کدام حیوان بهتر
جانوری است گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد شخصی با او گفت که از تو بمن رسانیدند که مرا غیبت
کردی جواب داد که قدر تو نزد من بدان مرتبه نرسیده است که از اعمال فکر در مسایل حکم و ارتکاب
اعمال صالحه دست باز دارم و به بد گفتن تو اشتغال نمایم از و پرسیدند که مرد عاقل را از چیزها
ادخار کدام نیکوتر باشد گفت آن چیز که چون کشتی او در دریا غرق شود باری بهم آشنا کند
اسکندر را گفت آنچه مردمان از تو شگفت در آید دو چیز است یکی بسطت و وسعت مملکت
و دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری
مواسا اکنون جهد آن کن که نعمت ترا پیوسته با محبت جمع فرمایی بدو گفتند نگاه داشتن
مال حکما را پسندیده نیست گفت حکیمان از برای آن مال نگاه میدارند که محتاج همیان نشوند و در جای
که لایق ایشان نباشد بر پای نه ایستند از کلمات اوست که هرگز بی سامان کار مشو و خشمناک
شادان و جوانمرد بدخواه و حریص توانگر و ملوک با وفا خوان یافت و گفت راحت یاس و در آنکه لذت

از سخنان بقراط طبیبست که هر که خدمت و قرب سلاطین اختیار کرده باید که از قساوة و ملال و اهانت ایشان
جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور دریا چاره نباشد وگفت هر که دوست دارد که نفس
او دایم ماند از پیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل
عقل واقع شود و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت
آنکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق و ترتیبست و بر موجب طریق العقلُ واحدٌ جایز باشد
دو کس بر یک چیز اتفاق نمایند و هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری روی نماید و فرمود
که حاصل من در فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع یافتم وگفت باید که آدمی در دنیا خویشتن
چون کسی داند که او را بسرای جهت ضیافت برند اگر قدحی بوده بهند تناول کند و اگر از وی در
گذرانند قصد طلب و ریگ نکند پس باید که اهل و مال و اولاد آن قدح داند و دنیا بدار مهمانی و قضا
و قدر را میزبان داند و فرمود که سه چیز است که موجب هزال و لاغریست شرب آب بر ناهار
و بخواب رفتن در غیر جامه خواب و کثرت کلام برفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بر بیخ
و جهت ماده فاسدی که در سر است بغرغره باید دفع کرد و آنچه در معده است بقی و آنچه در بدن است
باسهال و آنچه در جلد است بعرق و آنچه در عروق است بفصد مدفوع گردانند و فرمود که چهار چیز است
که در نور باصره نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و اندر چشمه
آفتاب نگریستن و دوری دشمن دیدن از سخنان ابو فراس شاعر است که عاقل آنکس است
که زبان خود را از مذمت نگاه دارد وگفت که مشورت رلعت تست و تعب مخالفت تو و عتاب
قاطع مودت است از وی پرسیدند که زبان از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد که هرگاه
او دست از افعال و احسان باز کشید و گفتند که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتیم
جواب گفت شعر عبارت از کلام موزون مرغوبست و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت
خاموشی انگراهی باز دارد و بسیاری سخن قدر ناطق را زایل گرداند پسری خوب رو را دید که
عقل نداشت گفت این خانه آبادانست ولیکن در وی خداوند نیست و هم او فرماید که هر که در زمان

شراب خوردن جوانمردی کند آن هنر بشراب عاید گردد نه بدان کس از الفاظ اوست که
فرود رسول خدا ایست بنزدیک خواص عباد و هر که را با وجود آشنایی نیست او را آگاه گردانید بود
جاوید فرمود که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانکه استعمال دارو جایز نبود مگر در وقت
حدوث مرض از سخنان بطلیموس حکیم است که هر که علم را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد
درویش نگشت و فرمود که مرد فاضل عاقل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند
غربت فلیف که در میان جاهلان بیگانه باشد وگفت حکمت درختیست که در دل روید و ثمره از زبان
دهد و فرمود که هر که بقا و طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر شداید و مصایب آماده دارد
وگفت که هر که بوقایع دیگران پند نگیرد دیگران بواقعه او پند گیرند و فرمود که چون بدن
آدمی در حالت مرض بتناول طعام و شراب نافع نیست دل بمحبت دنیا و غفلت مبتلا گردد به پند
نصیحت و موعظت هیچ سود ندارد وگفت که حاسد زوال نعمت دیگری را بر خویشتن نفع بیند و فرمود
که مردم مال را معتقد گردانند و مال ایشان را وگفت که اعمال نیکو در دنیا تجارة عقبی است و اجل
در وازه آخرة و فرمود که مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکم قلت خصب و سختی روزگار دوم
خالی شدن خزاین از اموال سیم انقطاع باران بتوالی دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو
بازنان که پادشاه مدام از دمان خمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک بار آید پنجم سوء اخلاق
و مبالغه در عقوبت ششم کثرة خوارج و دشمنان وگفت که مرد عاقل صحبت ملوک اختیار نکند و اگر
کند باید که در اخلاق و افعال او اگر چیزی مشاهده فرماید که مضرت نفس و بلاد و رعیت او در آن
باشد بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که بعیب و سرزنش راجع نگردد او را از آن باز دارد و تخم
از سخنان باسیلوس حکیم است که چنانکه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را دوان نگرداند مرد عاقل
باید که نفس خود را بهر خاطری که سانح گردد بچیزی از بحث استفساد بیان نسازد وگفته هم اشیا را
بشناس و افضل را اختیار کن و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و عز بار گرامی دار از سخنان
جالینوس طبیبست که غافل ترین مردم آنکس است که یکی از نزدیکان خود را بر افعال و اقوال خود

موکّل کرده‌اند تا هر روز او را از خطا و صوابی که از وی صدور یافته باشد اعلام دهد و او را بر استعمال
فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت نماید و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت
که از طلب اعمال دون و مزاولت امور خسیس عار دارد و گفت که آدمی را عقل این قدر بس است
که سبیل رشد را از ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام
آنست که بی مقدمهٔ سؤال به مستحقان وصول یابد و گفت که پیش ازین چون مردمان برای تناول
شراب و استماع اغانی مجتمع شدندی تفاضل ایشان بر ذکر اشربه و انواع آن هر یکی را از آن امزجه
چه تأثیر است و بحث مضرت و منفعت آن مقصور بودی و از غنا آن قدر استماع نمودندی که نفس را از
اشتغال قوهٔ فکری شاغل شدی تا ساعتی آسایش دل حاصل شدی و اکنون اگر آنچنان
اجتماعی روی نماید بر یکدیگر تفوق و تفضّل به نوشیدن کاسات عظام اصطلاح آن او را میسر شود
چه آدمی از افراط محبت نفس خود در موجب حبک الشیء یعمی و یصم گمان میبرد که نفس بصفات جمیله که ندارد
آراسته است تا حدی که بددلان خود را از دلاوران شمارند و بخیلان خویشتن را از کریمان پندارند
و اما در باب عقل هر کس گمان برد که اعقل زمان خویش است و این اعتقاد کسی است که اندک عقل
باشند و از کلمات اوست که امارت در هر بطن فاسدی که درآید او را اصلاح سازد و غنا در هر بطن صالحی
که درآید او را فاسد کرداند و فرمود که موت منحصر در چهار چیز است یکی موت طبیعی که آن از پیری باشد
و دیگر موت عرضی که از آفت بدن رسد و سیم موتی که برضا باشد چنانچه شخصی خود را بکشد و چهارم موتی
که بیک ناگاه دست دهد که آن را فجاءه گویند و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت شرع گذارد و حق
موعظت و تنبیه را مهمل و دوست را از عیبی که دارد آگاه نکرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت
و گفت سزاوار ستایش و محمدت آن کس تواند بود که دل کشاده دارد و بقوهٔ حلم سورهٔ غضب را مقهور کرداند
و فرمود که ستوده تر حذر و ترک غرور سبب سلامت مرد حازم است از سخنان ذی مقراطیس است که تا رای تو
مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت
عظمت و رفعت باید آزموده هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف

و فرمود که واجبست بر انسان که دل خود را از ضغینت پاک کند چنانچه جامهٔ خود را از نجاست میازد
و گفت چنین شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت بیرون اندازند و نقاشی
او را گفت که خانهٔ خود را از کج بینداز تا من او را تصویر کنم فرمود که اول تصویر کن تا من او را کج
بیندازیم از کلمات اوست که شخصی که علم دارد و بدان عمل نکند مانند بیماریست که دارو دارد و بدان
مداوات رنج خود نمینماید از سخنان اقلیدس صوریست که هر چه فوت کرده و بر تحصیل عوض فائت آن جسته
بایستی و علی کلا التقدیرین تحسر و تأسف هیچ فایده ندارد کسی با او گفت که من چندان جهد کنم که حیات از تو
زایل شود گفت من چندان سعی کنم که غضب از تو زایل شود و گفت بدترین مردم شخصی است که
بنا بر سوء ظن اعتقاد و اعتماد بر هیچ کس ندارد و هیچ کس نیز بواسطهٔ سوء عمل او بروی
اعتماد نماید و فرمود که میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی صلح
کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی از کلمات ارسطو قال الحکمة غنی النفس و المال
غنی البدن وطلب غنی النفس اولی لانها اذا اغنت بقیت
والبدن اذا اغنی فنی وغنی النفس ممدودة
وغنی المال محدودة

تمت
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمة وزین بساتین الارواح بازهار نعمة والصلوة علی محمد وآله
مصطفین بکماله وعلی عترة الطاهرین مناجات الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت
تاخته اند و نقد حیات در تحصیل اسباب تجرد در ترک لوازم تعلق در باخته اند نه بوجود دنیا ابواب
بهجت بر دل کشایند و نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت نمایند که مشام جان ما را بنسایم گلشن
توفیق معطر ساز و دیده دل ما را بآثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گردان
نام کتاب
الکلمة الاولی مؤمن باید که هر چند ارتکاب بر معاصی داشته باشد و بر منهیات اقدام نموده باشد و در نواهی
و اوامر کاهل بوده باشد باز از فضل الهی نا امید نباشد و در وقت سنوح مهمات و وقوع
ملمات پناه بآن حضرت برد و مطالب و مآرب خود استدعا نماید حق تعالی اکرم الاکرمین است
و اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند
که این فلان گناهست که از فلان بنده عفو کرده ام الکلمة حق خدای را نگاه دار تا ترا در حفظ و حمایت
خود دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای او کن تا در وقت شدت و دشواری
ترا دست گیرد و چون ترا حاجت افتد روی نیاز جز بدرگاه او مکن و استعانت جز از وی مخواه
و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن باشند که نفعی که مقدر نباشد بتو رسانند نتوانند
و اگر خواهند مضرتی که قضا بران سبقت نگرفته باشد بتو لاحق گردانند در وسع ایشان
نباید الکلمة مانند مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتی است بی تأثیر جذبه که باز بسته بعنایت
مصطفی است میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه و آله وسلم الکلمة سالک اگر خواهد که بروی
براه حق آورد کتاب خدای را عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بدست چپ و در میان این روشنائی راه را طی کند الکلمة سالک را از سه چیز چاره نباشد
علم که راه بین وی بود تا وی را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در تنهائی
وحشت نگیرد و یقینی که مرکب وی بود تا از همراهان باز نماند الکلمة سالک باید که چهار موت را بر خود گزیند

تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی باشد و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است و موت
احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از پوشش نو کهنه قناعت نمودن است کلمة مادام که سالک
در وقت تجلی صوری ادراک کند تجلی صوری باشد حق جل و علا از آن صورت منزه باید دانست
اما تجلی او را در آن صورت باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله
آن درخت خدا نبوده اما تجلی او بوده که در صورت درخت نموده کلمة چون ملک و ملکوت
بر سالک پوشیده شود فنا بود و چون هستی سالک نیز پوشیده شود فناء فنا بود کلمة فنا
عبارت از نهایت سیر الی الله است و بقا کنایت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی
گردد که سالک بعد از فناء مطلق که فناء صفات و فناء ذاتست وجودی و ذاتی مطهر
از لوث حدثان ارزانی فرمایند تا بآن در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی
ترقی تواند نمود کلمة پیر کامل آنست که متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله داشته باشد و بایستی
خود را تمام بنحوی که در آینه شیخ باشد که بجز اوصاف و اخلاق نبوی در وی هیچ چیز نبیند
و مرید صادق آنکه تا بنار آتش ارادت واید خود را سوخته باشد و به بصیرت دل در آینه پیر
جمال مراد دیده کلمة علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر
بصحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در قفس و اسیر در زندان کلمة ملامتی آن بود که به هیچ نیکی
شهرت نیکوکاری کند که او را ملامت کنند ملامتی آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از کسی باک ندارد
الکلمة زهد آنست که از دنیا اعراض کند و بقسمت رضا دهد و سخن جز بمقدار عمل خود نگوید کلمة زهد
نه بعدم تجمل و مال است بل فراغت دل از ما دون ذو الجلال است فقیر دنیا در دست ندارد که
فاقه زاهد نگویند و سلیمان علیه السلام را با آن همه دستگاه زاهد خوانند الکلمة فقر آنست که فراخ
تو نیکو باشد و سخن گفتن تو بذکر الکلمة بهترین قولها ذکر است و نیکوترین عملها نماز
و خوبترین خصلتها خاموشی کلمة بهترین راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن
و زیارت اخوان کلمة ذکر باتفاق علما در نفس آخر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را

هر نفس نفس آلوده است الکلمة هر سخن که از ذکر خالیست لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی
سهو و هر نظر که از عبرت خالیست لهو است الکلمة درویش آنست که بچیزی کسی
طمع نکنی و هرچون بتو آرند رد نکنی و چون بستانی جمع نکنی کلمة درویش باید که بضرورت وقت
قناعت کند و طالب زیادت نباشد که رضا برزق اندک عمل اندک را زیاده گرداند
الکلمة تصوف آنست که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه
متوجه تو شود نجهی الکلمة اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدا ثواب طلبی و نخواهی
که ترا بان یاد کنند و ترا بزرگ دارند الکلمة فتوت آنست که برادران خود را معذور داری
در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر نباید خواست
تجرید آنست که دل خود را از غفلت مجرد کنی و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو نگاه
داری الکلمة جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و آزاده آنکه از رنجانیدن
کس نرنجد کلمة سعادت خلاصی است از خود بیافتن حق سبحانه و تعالی و شقاوت بخود
درماندن و از حق بازماندن است الکلمة بدبخت کسی است که ویرا علم دهند و عمل ندهند
و توفیق عمل دهند اخلاص ندهند و بصحبت نیکان راه دهند و قبول ندهند
الکلمة غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و مرتبه محبت است هر که را عشق و محبت
بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر الکلمة حقیقت وحدت آنست که شعور بغیر
حق سبحانه و تعالی نماند و حقیقت معرفت آنکه از حق بحق نگرد نه از دلیل و حقیقت محبت
آنکه بوفا بیفزاید و بجفا نکاهد الکلمة اگر درویش و توانگری قصد عالم عشق کنند و از روی
تمثیل در دست توانگر چراغ افروخته بود و در دست درویش چوب نیم سوخته بیچاره که
از عالم بوزد چراغ افروخته توانگر فرونشاند و هیمه نیم سوخته درویش برافروزد
الکلمة صوفی زمینیست که هر نیک و بد قدم بر روی نهند و ابریست که همه چیز را سایه کند
و بارانی است که همه کس را آب دهد الکلمة عارف آنست که ویرا معروف وی فارغ گرداند

از آنکه بچشم رد یا قبول بخلق نگرد الکلمة معرفت بسر چون جوی آب است که نه بیمار را شفا دهد
و نه تشنه را سیراب گرداند الکلمة قرب نزدیک عارف بعد است چه قرب نگویند تا
مسافت نبود و تا مسافت بود دوگانگی بجای بود و دوگانگی بعد است کلمة کیفیت وجد
صوفیان بعبارت راست نیاید که سر حق است و هرچه عبارت بنده در ان تصرف تواند
کرد سر حق نباشد کلمة وقت بران دار که بتقاضای رسی که نه اندوه بود و نه شادی لیس
عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت تست محدث باشد و محدث
بقدیم راه نباشد الکلمة طلاوت طاعت و شرکت برابر است که از خود نپسندی و خوشت نیاید
لذت نیابی و پسندیدن از خود شرکت است الکلمة خدابین باش و اگر خدابین نباشی خودبین نیز
مباش زیرا که چون خودبین نباشی خدابین باشی کلمة اگر ترا اختیار دهند که خواهی
بمسجد رو و خواهی به بهشت باید که تو در مسجد روی نه در بهشت که بهشت خانه لذت
و مسجد خانه او الکلمة مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما
که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان
الکلمة هر که هفت چیز بر هفت چیز اختیار کند بدرجه مردان رسد درویشی را بر توانگری
گرسنگی را بر سیری فروتنی را بر زبردستی مذلت را بر عزت تواضع را بر کبر غم را بر شادی
مرگ را بر زندگی کلمة صاحب بصیرت کسی است که پیوسته مراقب احوال و اقوال و
افعال و اعمال خود باشد و معاشرت با ابنای روزگار و معاملت بحضرت پروردگار
کند که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب عقوبت نگردد و بهترین مردم کسی باشد که بعبادت
جنس دوستی نماید و بخلق خدای نفع رساند و بکسی بدی نکند و از کسی چشم نیکی ندارد الکلمة
سولاناترین مردم آزاد دان که از خدای غافل نگردد و مرگ را بخود نزدیک داند
و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی که مردم در حق او کرده باشند فراموش
کند الکلمة مردی آنست که هر که با تو بد میکند تو با او نیکی کنی و هر که از تو قطع کند با وی پیوندی

[illegible]

و هر که خط نا امیدی در تو کشد در دایرهٔ احسان در آید الایمان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل [illegible]
الکلمة حق سبحانه و تعالی سه طایفه را دشمن دارد و سه طایفه را دشمن تر فاسق را دشمن
دارد و پیر فاسق را دشمن تر بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمن تر و متکبر را دشمن
دارد و درویش متکبر را دشمن تر و سه فرقه را دوست دارد و سه فرقه را دوست تر
پارسا را دوست دارد و جوانان پارسا را دوست تر جوانمرد را دوست دارد و فقیر
جوانمرد را دوست تر متواضعان را دوست دارد بزرگان متواضع را دوست تر
الکلمة حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعض از دوستان خود را در تحت قباب عزت
از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غبار بپوشد تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ
راغبان دنیا بینند و پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند الکلمة دوستی
آنکه با تو انعام نکند زیادت باید از دوستی آنکه با تو انعام کند چرا که آنکه با تو انعام کند ترا
از حق بخود خواند و آنکه با تو انعام نکند ترا از خود بحق فرستد الکلمة دوست مخلص آنست
که در مصاحبت ملالت ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت و راحت متغیر
نگردد و در حضور و غیبت متبدل نگردد الکلمة دوست مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق
و منهج صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته و قدم در شارع طغیان جادهٔ عصیان
نهاده در ارشاد و هدایت تو سعی نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب
داند الکلمة اگر خواهی که محبت عداوت خود را از دل کسی بدانی ببین که در دل تو
محبت او هست یا عداوت او و از آنجا استدلال کن الکلمة هر که دوست بی عیب جوید
دوستش کم بود و هر که با دوست بهر خطا عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از دوستان
چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم دارند پیوسته رنجور باشد
الکلمة چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که بر دلت گران نیاید چرا که اگر
اعتماد است نگذارد که از وی مضرتی بتو رسد و اگر در مقام خیانت است خود را چنین

دوا

دوست بر دشمن ارزانی باید داشت الکلمة سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر
دوست گردند شرمسار نگردی و سری که داری با دوست در میان منه چه تواند بود که روزی
دشمن شود و هر بدی که توانی بدشمن مرسان چه احتمال دارد که وقتی دوست شود الکلمة
یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق کن دوستی دوستان کیسه و یاری
یاران پیاله و نواله را بقای نباشد الکلمة در دوستی چندان مبالغه مکن که
بسر حد شفقت رسد و در دشمنی چندان غلو منمای که جز با فساد و اتلاف دشمن
خاطرت قرار نگیرد الکلمة دوستان سه گروهند دوست است و دوست دوست و دشمن
دشمن و دشمنان نیز سه گروهند دشمن است و دشمن دوست و دوست دشمن
الکلمة دوست بجفا دشمن گردد و دشمن باحسان و مروت دوست شود اگر توقع دوستی
آن داری که دشمنان را به بذل و احسان در دایرهٔ دوستان در آری باید که دوستان را
بغلظ زشت در شمارهٔ دشمن نیاری الکلمة چون ترا با کسی اندیشهٔ دوستی افتد
اول نقد اخلاق در زمان غضب بر محک اعتبار زن اگر خالص برآید با وی دوستی کن
و الا او را محل اسرار خود مگردان الکلمة با هر که ترا اتفاق مجالست و مصاحبت بیفتاده باشد
عقد دوستی مبند که تا آزموده را دوست نتوان گرفت الکلمة بدترین خلق کیست که مردم
دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند و ایذای مردم روا دارد و از خطا در نگذرد و عذر
نپذیرد الکلمة غافل ترین مردم کیست که چون دوستی بدست آرد بعدم رعایت حقوق او
در سوم صداقت او را از خود متنفر گرداند الکلمة هر که با بی جنس خود مدارا کند از دوستی
دشمن ایمن گردد و هر که در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید از مخالفت ایشان
در امان باشد الکلمة دوست صادق آن است که چون بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد
و چون بر هنر تو واقف گردد یکی را ده باز نماید و چون در بارهٔ تو احسان کند در دل
نگاه ندارد و چون از تو خطایی بیند بر تو نگیرد و چون عذری گویی بپذیرد الکلمة

هر دوستی که بنا بر غرض دنیا باشد بکمترین سببی بدشمنی مبدل گردد و هر دوستی که برای خدا بود غرض دنیوی را بخاطر نتواند آورد الکلمة اهل شجاعت را در روز جنگ توان شناخت و دیانت ارباب امانت در وقت داد و ستد و مهر و وفای زن و فرزند در ایام فاقه و تنگ دستی و حقیقت دوستان در نکبت و مشقت الکلمة عاقل باید که از عداوت احتراز نماید هر چند که قوت و شوکت او زیادت از دشمن باشد چه حاجات زهر قاتل بخوردن بر تناول زهر از روش حکمت نیست الکلمة بر دشمن اعتماد نشاید کرد و اگر که دعوی محبت کند و بقول ایشان فریفته نباید شد اگرچه در اظهار اسباب محبت مبالغه نماید چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت و سردی باز گذارد و چندان حرارت و گرمی بر ماده او غالب گردد که بطبیعت آتش نزدیک شود و چون بر آتش ریخته شد در آتش بکشد الکلمة مریض تا صحت کامل پدید نیاید از طعام لذت نیابد و عاشق تا بدولت وصال نرسد آرام نگیرد و مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس بآسایش نزند الکلمة خوشمند کسیست که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند با هیچ کس خصومتش نباشد الکلمة دوستی با لئیم و حاسد و خسیس مفید نگردد که اگرچه مرد بی دوست نباید اما هر دوست را نشاید الکلمة هر که تلخ گوی و ترش روی و زشت خوی بود همه کس او را دشمن دارد و هر که دروغ نگوید و مردم را نیازارد و وعده خلاف نکند همه کس او را دوست دارند الکلمة دوست خود را در غیبت چنان یاد کن که دوست داری که ترا چنان یاد کنند الکلمة فاسق و احمق و دروغ گوی را قابل دوستی نباید شناخت و دوست اگر هزار باشد کم باید شمرد و دشمن اگر یکی باشد بسیار باید دانست الکلمة دوستان بعضی بمنزله غذا آید که از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا که احیانا بایشان احتیاج افتد الکلمة مرد باید که در زمانی که با دوست از دوستان حق سبحانه و تعالی صحبت دارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت او را غنیمت داند الکلمة اگر دست از دنیا

باز نداری باید که روی دل بدوستی دنیا نیاری که حق سبحانه و تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا کلمة بدوست صالح آمیز و از دوست فاجر بگریز که دوست فاجر ترا بصفتهای ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفتهای حمیده الکلمة هر چیز را ثمره ایست و ثمره علم رفعتست و ثمره قناعت راحتست و ثمره تواضع محبت است کلمة عاقل چون خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح مشاهده کند رخت اقامت بنهد که آنجا سلامت بکنار و اینجا حلاوت در میان است الکلمة هرگاه که دولت بکسی روی نهد شهوت او خدمت عقل کند و چون بگشتن فرو گیرد عقل او خدمت شهوت کند الکلمة دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و مراد نتوان رسید مگر بصبر و پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل چون بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و چون که جمع شدند از پریشانی اندیشه کن الکلمة دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم الکلمة بر دوستی پادشاهان و خوش آوازی طفلان اعتماد نباید نمود که آن بخیالی مبدل گردد و این بخوابی الکلمة سه کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را از سیاست و وزیر را از امانت و رعیت را از اطاعت الکلمة سه چیز را چندان وفای نباشد علم بی بحث و مال بی تجارت و ملک بی سیاست چهار چیز چهار چیز آورد شکر افزونی نعمت خاموشی سلامت سخاوت مهتری سیاست ایمنی الکلمة چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن بر روی کهتران و صحبت داشتن با حقیران و مشورت کردن با زنان و رضا دادن بر فساد مفسدان الکلمة پادشاه باید که شش کس را تربیت کند و نگه دارد زاهد و وزیر دانا و دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب حاذق الکلمة بهترین صفت پادشاه از سخاوت و شجاعت و عدالت است تتمه کلمة و بدترین خصال خساست و ظلم و بخل الکلمة سه چیز را از سه چیز

توان یافت نجات از صبر و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل فساد سه طایفه از
سه چیز است فساد سلاطین از ظلم و فساد علما از طمع و فساد فقرا از ریا الکلمة
سلطان باید که نفس پرور را بر مردم مسلط نگرداند که از نفس پرور هنر نیاید و بی هنر
سروری را نشاید الکلمة هر که در علم کوشید سرور شد و هر که راستی پیشه کرد رفیع القدر
شد و هر که زبان از کذب نگاه داشت سخن باور داشتند و هر که از قرین بد
اجتناب نمود بصحبت بیگانش راه دادند الکلمة سه چیز را نگاه دار تا سه چیز را باد
ندهی خود را نگاه دار تا نماز را باد ندهی چشم را نگاه دار تا دل را باد ندهی و زبان را
نگاه دار تا سر را باد ندهی الکلمة عافیت بر سه قسمت عافیت دین و عافیت مال و
عافیت تن عافیت دین در اجتناب نمودن از هوای نفس است و پاک داشتن
سینه از حسد است و عافیت مال در قضای حقوق در رعایت اهل حاجت و عافیت
تن در قلت طعام و کم کردن جماع الکلمة چهار چیز است که پشت مرد را بشکند دشمنی
بی شمار و وام بسیار و عیال بر قطار و جفت ناساز کار الکلمة مردان را بچشم
اعتبار نگر نه بچشم حقارت و زنان را بچشم شفقت بین نه بچشم شهوت الکلمة
مردم خوش خوی خوشحال باشند چه در خواب چه در بیداری زیرا که هر چه در کردار
و گفتار بود در خواب خیال همان باشد الکلمة چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن
و بد را بنیکوئی دفع کردن و خشم را فرو خوردن و جواب را جواب دادن الکلمة چهار چیز
دلیل نادانی بود دانا را از خود کردن و برنا آزموده اعتبار نمودن از مکر زنان
ایمن بودن و با کودکان صحبت داشتن الکلمة چون ترا عذر گویند بپذیر و چون
ترا ادب آموزند بیاموز که هر که را ادب آموزند و نیاموزد حیوانیست و هر که را عذر
گویند و نپذیرد شیطانی الکلمة خردمند را بر دو کس حیف آید قابلی که کسب کمال
نکند و ناقابلی که کسب کمال کند الکلمة مربی قابل باش و ناقابل را تربیت مکن

که قابل را ضایع گذاشتن ظلم است و ناقابل را تربیت کردن جهل الکلمة اگر ابواب
فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مگرد که از راه راست منحرف شدی و اگر درهای
محنت دنیوی بر تو مفتوح شود دل خوش دار که در طریق اولیا قدم نهادی الکلمة
چون ترا از حوادث دنیا محنتی و مشقتی رسد باید که توبه کنی و بحق باز گردی که هر که
بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید الکلمة تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک
نسازی محل محبت مولی نگردی که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ [illegible]
نگارند الکلمة راحت دنیا چون روشنی برق بی ثبات است و محنتش چون تاریکی
ابر بی بقا نه بخواید نعمتش الفت باید گرفت و نه از شداید المش اندوه باید خورد
الکلمة مثل انسان در دنیا چون سواریست که در گرمای تابستان در سایه درختی
نزول کند بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد الکلمة عجب از کسانی که میدانند
که آموخته از دنیاست و دین را بدنیا فروشند و یقین دارند که حق سبحانه و تعالی
ضامن رزق است و اعتماد بر کسب و کار دنیا میکنند و میگویند که از مرگ چاره نیست
و غافل میزیند مال محبوب خلایق است نزد هر کس که هست تفتیش کنند و چون از دست
وی برود پیرامنش نگردند الکلمة مالی که داری صرف خود کن و از ان نفع بردار
که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر جمع کردن مال الکلمة عجب از کسی که خانه
بنا کند و آنرا بانواع تکلفات بیاراید و بحسرت بگذارد و عجب تر از کسی که
بجایش نشیند و غفلت ورزد و از تقلب احوال که بدیده خود مشاهده کرده عبرت
نگیرد الکلمة درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت
و شفقت باشد و ایشان را دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی ایشان را خلاص دهد
از آنچه در انند الکلمة چون خواهی مردم را نصیحت کنی اول نفس خود را نصیحت کن اگر در
قید تسلیم درآید در نصیحت دیگران کوشش و الا از خدا شرم دار الکلمة تا مشفق

[illegible]

آنست که مردم را بخیر ترغیب نماید چون نمک که گوشت را باصلاح آورد نه آنکه
بشر و فساد چون مگس که گوشت را تباه کند الکلمة از بدان بگریز و با نیکان آمیز
که اگر تنها باشی از ایشان باشی مجالست با عاقل کن و از جاهل اجتناب نمای
که مجالست عاقل با قلت عیش به از مصاحبت جاهل با وسعت معاش
الکلمة دو کس رنج بیهوده بردند و اندوه بی فایده خوردند یکی آنکه مال جمع کرد و نخورد
دیگری آنکه علم آموخت و عمل نکرد الکلمة عالم باید بعمل کوشد نه آنکه علم را وسیلهٔ
دنیا سازد که علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن الکلمة عالم را از خفت
بسفاهت و بحلم از عاصی درگذراند که هر دو طرف را زیان دارد و هیبت آن کم
و جهل این مستحکم الکلمة عالم جاهل را بشناسد که او نیز در مرتبهٔ جاهلیت بود
و جاهل عالم را نشناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبود الکلمة اگر مریدی
ارادت پیش آر که مرید بی ارادت عاشق بی زر است و اگر سالکی معرفت
حاصل کن که رونده بی معرفت مرغ بی پر است و اگر عالمی بعمل کوش که عالم بی عمل
درخت بی ثمر است الکلمة عالم باید که دلیل وجود و برهان شهود حق از عارف بجوید
عارف را دلیل وجود هم وجود اوست و برهان شهود هم شهود او الکلمة
علم زیور است و نسب جمال همچنانکه زیور صاحب جمالی را موافق تر آید علم بزرگان را
لایق تر آید الکلمة معصیت از هر که صادر شود ناپسند بود از علما ناپسندیده تر
زیرا که علم سلاح جنگ است با شیطان چون صاحب سلاح را بگیری
برند شرمندگی بیش بود الکلمة چهار چیز مروت را تباه کند مهتر از بخیلی عالم را
عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن کلمة اصل کاینات از روی
ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ
حق شناس به از آدمی ناشناس است الکلمة مردم چهار قسمند لئیم که خود خورد

مقام الاسنى في تفسير الاسماء الحسنى

جوابه فيه تسعة وتسعون اسما رواه محمد بن اسحق في الماثور قال الكفعمي ابرهيم بن علي الجبعي انعم الله عليه بمراضيه وجعل يومه خيرا
من امسه لما كانت كل واحدة من هذه العبارات تترجح صاحبتها باسما وتنقص عنها باسما اجبت ان اصنع عبارة رابعة بين كلمات العبارات
الثلث جامعة مع الاشارة الى شرح كل اسم في هذه الكتب من غير ايجاز ولا اطناب واقتصرت ذلك من كتابنا الموسوم بالمقام الاسنى في
تفسير الاسماء الحسنى فنقول بعد الطلب من الله التوفيق والهداية الى سواء الطريق الله اسم علم مفرد موضوع على ذات واجب الوجود تعالى
وقال الغزالي الله اسم للموجود الحق الجامع لصفات الالهية المنعوت بالربوبية المتفرد بالوجود الحقيقي فان كل موجود سواه غير مستحق للوجود بذاته
وانما استفاد الوجود منه تعالى وقيل الله اسم لمن هو الخالق لهذا العالم المدبر له وقال الشهيد قدس الله سره الله اسم للذات لجريان النعوت عليه وقيل هو اسم
للذات مع جملة الصفات الالهية فاذا قلت الله فمعناه الذات الموصوفة بالصفات الخاصة وهي صفات الكمال ونعوت الجلال وقال ره و
هذا المفهوم هو الذي نعبده ونوحده وننزهه عن الشريك والنظير والمثل والند والضد واعلم ان هذا الاسم الشريف قد امتاز
عن غيره من اسمائه الحسنى بامور عشرة آ و ب و ج انه اشهر اسماء الله تعالى واعلاها محلا في القرآن واعلاها محلا في الدعاء
د و ه و و انه جعل امام سائر الاسماء وخصت به كلمة الاخلاص ووقعت به الشهادة ز انه علم يطلق على الذات المقدسة فلا يطلق على غيره حقيقة
ولا مجازا قال تعالى هل تعلم له سميا اي هل يسمى احد الله وقيل سميا اي مثلا وشبها ح ان هذا الاسم الشريف دال على الذات المقدسة
الموصوفة بجميع الكمالات حتى لا يشذ منه شيء وباقي اسمائه لا تدل احادها الا على احاد المعاني كالقادر على القدرة والعالم على العلم او فعل منسوب الى الذات
مثل قولنا الرحمن فانه اسم للذات مع اعتبار الرحمة وكذا الرحيم والعليم الخالق اسم للذات مع اعتبار وصف وجودي خارجي والقدوس اسم
للذات مع وصف سلبي اعني القدس الذي هو التطهير عن النقائص والباقي اسم للذات مع نسبة واضافة اعني البقاء وهو نسبة بين الوجود
والازمنة في جانب المستقبل اي لا يوجد زمان من هذه الازمنة اذ هو استمرار الوجود والازمنة في جانب المستقبل اي لا يوجد زمان من
هذه الازمنة المحققة والمقدرة الا وجوده مصاحب له والابدي هو المستمر الوجود في جميع الازمنة الباقي اعم منه والازلي هو الذي
قارن وجوده جميع الازمنة الماضية المحققة والمقدرة والزمان المحقق ما هو داخل في الوجود والمقدر ما ليس كذلك فهذه الاعتبارات تكاد
تاتي على الاسماء الحسنى ط انه اسم غير صفة بخلاف سائر الاسماء فانها تقع صفة اما انه اسم غير صفة فلانك تصفه ولا تصف به فتقول
اله واحد ولا تقول شيء اله واما وقوع ما عداه من اسمائه الحسنى صفة فلانك تقول شيء قادر وعالم وحي الى غير ذلك ي ان جميع اسمائه
الحسنى تسمى بهذا الاسم ولا تسمى بشيء منها فلا يقال الله اسم من اسماء الصبور او الرحيم او الشكور ولكن يقال الصبور اسم من اسماء
الله اذا عرفت ذلك فقد قيل ان هذا الاسم المقدس الاعظم وقد مر القول فيه في اول الفصل المتقدم انفا ورايت في كتب الدر المنظم في السر

نقل از كتاب در النظم في سر الاعظم از محمد بن طلحه صاحب كتاب السول

الاعظم لمحمد بن طلحة صاحب كتاب السؤل ان الجلالة تدل على التسعة والتسعين اسما لانك اذا قسمتها في علم الحروف على قسمين كان لكل قسم
ثلثة وثلثين فتضرب الثلثة والثلثين بعد اسقاط المكرر في ثلثة تكون عدد الاسماء الحسنى وايضا اذا اجمعت من الجلالة ما طرفيها وهي الستة و
تقسيمها على حروف الاربعة تقوم لكل حرف واحد ونصف فتضربه فيما في الجلالة من العدد وهو ستة وستون يبلغ تسعة وتسعين عدد الاسماء
الحسنى ورأيت في مشارق الانوار وحقائق الاسرار للشيخ رجب بن محمد بن رجب ان هذا الاسم المقدس اربعة احرف الله اذا وقفت
على الاشياء عرفت ان الله منه وبه واليه وعنه فاذا اخذ منها الالف بقي لله وله كل شيء فاذا اخذ اللام وترك الالف بقي آله وهو اله كل شيء
فان اخذ الالف بقي له وله كل شيء فاذا اخذ منه اللام بقي ها مضمومة وهي هو فهو وحده لا شريك له وهو لفظ يوصل الى ينبوع العزة ولفظ
هو مركب من حرفين الهاء اصل الواو فهو حرف واحد يدل على الواحد الحق والهاء اول المخارج والواو اخرها هو الاول والآخر والباطن والظاهر
ولما كان بهذا الاسم المقدس الاقدس ارفع اسماء الله شانا واعلاها مكانا خرجنا فيه الى الابد عن مرتبة الكتاب والله الموفق للصواب
الرحمن الرحيم قال الشيخ الشهيد هما للمبالغة من رحم كغضبان من غضب وعليم من علم والرحمة لغة رقة القلب وانعطاف يقتضي التفضل
والاحسان ومنه الرحم لانعطافها على ما فيها وقال المرتضى ليست الرحمة عبارة عن رقة القلب والشفقة انما هي عبارة عن الفضل
والانعام وضروب الاحسان فعلى هذا يكون اطلاق لفظ الرحمة عليه تعالى حقيقة وعلى الاول مجازا وقال صاحب العدة ان رقيق القلب
من الخلق يقال له رحيم لكثرة وجود الرحمة منه بسبب الرقة واقلها الدعاء للمرحوم والتوجع له وليست في حقه تعالى كذلك بل معناها ايجاد الرحمة
وكشف البلوى عنه والحد الشامل ان تقول هو التخلص من اقسام الآفات وارسال الخيرات الى ارباب الحاجات قال الرحمن الرحيم مشتقان من الرحمة
بمعنى النعمة ومنه وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ويقال للقرآن رحمة وللغيث رحمة اي نعمة وفي كتاب الرسالة الواضحة للكفعمي
ان الرحمن الرحيم ابنية المبالغة الا ان فعلان ابلغ من فعيل ثم هذه المبالغة قد توجد تارة باعتبار الكمية واخرى باعتبار الكيفية
فعلى الاول قيل يا رحمن الدنيا والآخرة لانه يعم المؤمن والكافر ورحيم الآخرة لانه يختص الرحمة بالمؤمنين لقوله تعالى وكان بالمؤمنين رحيما
وعلى الثاني قيل يا رحمن الدنيا والآخرة ورحيم الدنيا لان النعم الاخروية كلها جسام واما النعم الدنيوية فجليلة وحقيرة وعن
الصادق عليه السلم الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحيم اسم عام بصفة خاصة وقال المرتضى الرحمن مشترك بين اللغة العبرية والعربية
والسريانية والرحيم مختص بالعربية قال الطبرسي وانما قدم الرحمن على الرحيم لان الرحمن بمنزلة الاسم العلم من حيث لا يوصف به الا الله
تعالى ولهذا جمع سبحانه بينهما في قوله قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن فوجب لذلك تقديمه على الرحيم لانه يطلق عليه وعلى غيره الملك هو التام الملك الجامع
المملوكات والمتصرف بالامر والنهي في المامورين او الذي يستغني في ذاته وصفاته عن كل موجود ويحتاج اليه كل موجود في ذاته وصفاته والملكوت ملك الله

زيدت فيه التاء للمبالغة كما زيدت في رهبوت ورحموت من الرهبة والرحمة القدوس الطاهر من العيوب المنزه عن الاضداد والانداد
والتقديس التطهير ومنه قوله تعالى عن الملائكة ونقدس لك اي ننسبك الى الطهارة وسمي بيت المقدس بذلك لانه البيت الذي يتطهر فيه من
الذنوب وقيل للجنة حظيرة القدس لانها موضع الطهارة من الادناس والآفات التي تكون في الدنيا السلام معناه ذو السلامة
الذي سلم في ذاته عن كل عيب وفي صفاته عن كل نقص وآفة تلحق المخلوقين والسلام مصدر وصف تعالى به للمبالغة وقيل معناه المسلم لان السلامة
تنال من قبله وقوله تعالى لهم دار السلام يجوز ان يكون مضافة اليه تعالى ويجوز ان يكون تعالى قد سمى الجنة سلاما لان الصائر اليها يسلم من كل
آفة المؤمن اي المصدق والايمان في اللغة التصديق ويحتمل ذلك وجهين الاول انه يصدق عباده وعده ويفي لهم بما ضمنه لهم
الثاني انه يصدق عباده المؤمنين ولا يخيب املهم قاله البادرائي وعن الصادق عليه السلام سمي مؤمنا لانه يؤمن من عذابه من اطاعه وقيل الله
مؤمن لانه امن عباده ظلمه المهيمن هو القائم على خلقه باعمالهم وآجالهم وارزاقهم قاله الشهيد والعزيزي وفي العدة هو الشاهد ومنه قوله تعالى
ومهيمنا عليه اي شاهدا فهو تعالى الشاهد على خلقه بما يكون منهم من قول او فعل وكذا قال الجوهري وقيل هو الرقيب على الشيء والحافظ له هو العزيز قيل
العزيز هو القاهر المنيع الذي لا يغلب ومنه قوله تعالى وعزني في الخطاب اي غلبني في محاورة الكلام وقولهم من عز بز اي من غلب سلب العزيز ايضا
الذي لا يعادله شيء والذي لا مثل له ولا نظير الجبار القهار او المتكبر او المتسلط او الذي جبر مفاقر الخلق وكفاهم اسباب المعاش
والرزق او الذي تنفذ مشيته على سبيل الاجبار في كل احد ولا ينفذ فيه مشية احد وقيل الجبار العالي فوق خلقه ويقال للنخل الذي طال وفات
اليد جبار المتكبر هو ذو الكبرياء وهو الملك عن ان يرى الملك حقيرا بالنسبة الى عظمته او المتعالي عن صفات الخلق او المتكبر على عتاة خلقه
وهو ماخوذ من الكبرياء وهو اسم التكبر والتعظم الخالق هو المبدئ للخلق والمخترع لهم على غير مثال سبق وقيل هو المقدر ومنه اني اخلق
لكم من الطين كهيئة الطير اي اقدر البارئ الخالق والبرية الخلق وبارئ البرايا اي خالق الخلق المصور الذي انشا خلقه على
صور مختلفة ليتعارفوا بها وقال الغزالي في تفسير اسماء الله الحسنى قد يظن ان البارئ والخالق والمصور الفاظ مترادفة فان الكل
يرجع الى الخلق والاختراع وليس كذلك بل كلما يخرج من العدم الى الوجود مفتقر الى تقديره اولا والى ايجاده الى وفق التقدير ثانيا والى
التصوير بعد الايجاد ثالثا فالله خالق من حيث انه مقدر وبارئ من حيث انه مخترع موجد ومصور من حيث انه مرتب صور المخترعات احسن ترتيب
وهذا كالبناء مثلا فانه يحتاج الى مقدر يقدر ما لا بد منه من الخشب واللبن ومساحة الارض وعدد الابنية وطولها وعرضها وهذا يتولاه
المهندس فيرسمه ويصوره ثم يحتاج الى بناء يتولى الاعمال التي عندها تحدث اصول الابنية ثم يحتاج الى مزين ينقش ظاهره ويزين صورته
فيتولاه غير البناء هذه هي العادة في التقدير في البناء والتصوير وليس كذلك في افعال الله تعالى بل هو المقدر والموجد والصانع فهو الخالق والبارئ

والمصور الغفار هو ستار لذنوب عباده والغفر لغة الستر والتغطية وهو من ابنية المبالغة يعني كلما تكررت التوبة من الذنوب
تكررت منه المغفرة وكذا من ابنية المبالغة قهار وجبار ورزاق ونحو ذلك قلت ذكر الحريري في كتاب درة الغواص وغيره ما ملخصه ان العرب
قد بنت مثال من كرر الفعل على فعال لهذا يقولون لكثير السؤال سآل وسآلة وانشد بعضهم في صفة الخمر سآلة في الفم ليس في يده ذبابة
بعقول القوم والمال وكذا ما بني على فعلان وفعيل كرحمن ورحيم الا ان فعلان ابلغ من فعيل وبنت مثال من بالغ في الامر وكان قويا
عليه على فعول كصبور وشكور وبنت مثال من فعل الشيء مرة على فاعل كسائل وقائل وبنت مثال من اعتاد الفعل على مفعال مثل امراة
مذكار اذا كانت عادتها ان تلد الذكور ومئناث اذا كانت من عادتها ان تلد الاناث ومعقاب اذا كانت من عادتها ان تلد نوبة
ذكرا ونوبة انثى ورجل منعام ومفضال اذا كان ذلك من عادته القهار والقاهر بمعنى غير ان قهار من ابنية المبالغة وهو الذي
قهر الجبابرة وقهر العباد بالموت الوهاب هو من ابنية المبالغة قال الباوردي وهو الذي يجود بالعطايا التي لا تفنى وكل
من يهب شيئا من اغراض الدنيا فهو واهب ولا يسمى وهابا بل الوهاب من تصرفت مواهبه في انواع العطايا ودامت والمخلوقون انما يملكون ان يهبوا
مالا او نوالا في حال دون حال ولا يملكون ان يهبوا الشفاء للسقيم والولد للعقيم وفي العدة الوهاب كثير الهبة والمفضال في العطية وفي
القواعد الوهاب المعطي كل ما يحتاج اليه الرزاق والرازق بمعنى غير ان الرزاق للمبالغة وهو خالق الارزاق والمرتزقة والمتكفل
بايصالها الى كل نفس الفتاح الحاكم بين عباده وفتح الحاكم بين خصمين اذا قضى بينهما ومنه ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق
اي احكم وهو ايضا الذي يفتح ابواب الرزق والرحمة لعباده وهو الذي بعنايته ينفتح كل مغلق العليم هو العالم بالسرائر
وتفاصيل المعلومات قبل حدوثها وبعد وجودها والعليم مبالغة في العالم لان قولنا عالم يفيد ان له معلوما كما في قولنا سميع يفيد ان له مسموعا
لا مسموعا فاذا وصفناه بانه عليم افاد بانه متى صح معلوم فهو عالم به كما ان سميعا يفيد انه متى وجد مسموع فلا بد ان يكون سامعا له
قال الكفعمي في المعلوم كلها من جهة لا يخرج عن ان تكون ضرورية فهو الذي خلقها او استدلالية فهو الذي اقام الحجج عليها فلا علم لاحد لانها
الا منه سبحانه القابض الباسط هو الذي يوسع الرزق ويقدره بحسب الحكمة وحسن القران بين هذين الاسمين ونظايرهما كالخافض
والرافع والمعز والمذل والضار والنافع والمبدئ والمعيد والمحيي والمميت والمقدم والمؤخر والاول والاخر والظاهر والباطن لانه
انباء على الحكمة وادل على القدرة قال الله تعالى والله يقبض ويبسط فاذا ذكرت القابض مفردا عن الباسط كنت كانك قد قصرت
الصفة على المنع والحرمان واذا وصلت احدهما بالآخر فقد جمعت بين الصفتين فالاولى لمن وقف بحسن الادب بين يدي الله تعالى ان لا يفرد
كل اسم عن مقابله لما فيه من الاعراب عن وجه الحكمة الخافض الرافع هو الذي يخفض الكفار بالاشقاء ويرفع المؤمنين بالاسعاد

خافضة

خافضة رافعة يريد بذلك القيامة اي تخفض اقواما الى النار وترفع اقواما الى الجنة المعز المذل الذي يؤتي الملك من
يشاء وينزعه ممن يشاء او الذي اعز بالطاعة اولياءه واذل بالمعصية اعداءه وقيل يعز المؤمن بتعظيمه والثناء عليه ويذل
الكافر بالجزية والسبي وهو سبحانه وان افقر اولياءه وابتلاهم في الدنيا فان ذلك ليس على سبيل الاذلال بل ليكرمهم بذلك في الاخرة
ويحلهم غاية الاعزاز والاجلال السميع قال الطبرسي في مجمع البيان هو من كان على صفة يجب لاجلها ان يدرك المسموعات اذا وجدت
وهو ترجع الى كونه حيا لا آفة به والسامع المدرك ويوصف القديم تعالى في الاول بانه سميع ولا يوصف في الازل بانه سامع لانه انما يوصف
اذا وجدت المسموعات وقال الشيخ ابو العباس قدس سره في كتاب عدة الداعي السميع بمعنى السامع يسمع السر والنجوى سواء عنده الجهر و
الخفوت والنطق والسكوت وقد يكون السميع بمعنى القبول والاجابة ومنه قول المصلي سمع الله لمن حمده اي قبل الله حمد من حمده واستجاب له وقيل
السميع العالم بالمسموعات وهي الاصوات والحروف البصير العالم بالخفيات او العالم بالمبصرات وفي القواعد السميع هو الذي لا يعزب عن
ادراكه مسموع خفي او ظاهر والبصير الذي لا يعزب عنه ما تحت الثرى ومرجعهما الى العلم لتعاليه سبحانه عن الآلة والمعاني القديمة الحكم
الذي سلم له الحكم وسمي الحاكم حاكما لمنعه الناس من التظالم العدل اي ذو العدل وهو مصدر اقيم مقام الاسم ووصف به سبحانه
للمبالغة لكثرة عدله العدل هو الذي لا يجور في الحكم والعدل يستوي فيه المذكر والمؤنث والجمع والواحد اللطيف العالم بغوامض الاشياء ثم يوصلها
الى المستصلح برفق دون العنف او البر بعباده الذي يوصل اليهم ما ينتفعون به في الدارين ويهيئ لهم اسباب مصالحهم من حيث لا يحتسبون قاله
الشهيد وقيل اللطيف فاعل اللطف وما يقرب العبد من الطاعة ويبعده من المعصية واللطف من الله التوفيق وقيل اللطيف هو الخالق للخلق
اللطيف وفي كتاب التوحيد عن الصادق ع اللطيف هو العالم بالمعنى اللطيف كالبعوضة وخلقه اياها فانه لا يدرك الا به وفلان لطيف في
امره اي رقيق بعلمه مشفقا متلطفا لا يدرك امره وليس معناه انه صغر ودق وفي العزيزي اللطيف من اسمائه تعالى وهو الرفيق بعباده
لطف لطف بالكسر اذا رفق به ولطف الله بك اي اوصل اليك مرادك برفق واما لطف يلطف بالضم فمعناه صغر ودق الخبير
هو العالم بكنه الشيء المطلع على حقيقته والخبر العلم ولي به خبر اي علم الحليم ذو الحلم والصفح الذي يشاهد معصية العصاة ثم لا يسارع الى الانتقام
مع غاية قدرته ولا يستحق الصافح مع العجز اسم الحلم انما الحليم هو الصفوح مع القدرة العظيم ذو العظمة والجلال الذي لا يحيط بكنهه العقول
وقيل انه تعالى سمي العظيم لانه الخالق للعظيم كما ان من اللطيف هو الخالق للخلق اللطيف العفو هو الماحي للذنوب وهو فعول من العفو
هو الصفح عن الذنوب وترك مجازاة المسيء وقيل هو ماخوذ من عفت الريح اذا درسته ومحته الغفور الذي تكثر منه المغفرة اي يغفر الذنوب
ويتجاوز عن العقوبة وهو مشتق من الغفر وهو الستر والتغطية وسمي المغفر لستره الراس وفي العقوبات والعفو ابلغ من الغفر لان الستر قد

يحصل مع بقاء اصله بخلاف المحو فانه ازالة له جملة ورشد ويبق ما فيهم غفيرة اي الغفورون ذنبا لاحد الشكور الذي يشكر اليسير من الطاعة
ويثيب عليه الكثير من الثواب ويعطي الجزيل من النعمة ويرضى باليسير من الشكر قال سبحانه ان ربنا لغفور شكور وهما اسمان مبنيان للمبالغة ولما كان
تعالى مجازيا للمطيع على طاعته بجزيل ثوابه جعل مجازاته له شكرا على طريق المجاز كما سميت المجازاة شكرا العلي الذي لا رتبة فوق رتبته او المنزه
عن صفات المخلوقين وقد يكون بمعنى العالي فوق خلقه بالقدرة عليهم والفرق بين العلي والرفيع ان العلي قد يكون بمعنى الاقتدار وبمعنى علو المكان والرفيع
من رفع المكان لا غير ولذلك لا يوصف تعالى به بل يوصف بانه رفيع القدر والشان الكبير ذو الكبرياء وهو العظمة والشان والكبرياء في
الملك لانه اكبر ما يطلب من امور الدنيا وقيل الذي كبر عن شبه المخلوقين وصغر دون جلاله كل كبير ويقال هو السيد ويقال القوم سيدهم الحفيظ
هو الحافظ لدوام الموجودات والمزيل لتضاد العناصر بما يحفظها عن الفساد ويحفظ السموات والارض وما بينهما ويحفظ عبده من المهالك والحافظ
والحفيظ بمعنى الرقيب المهيمن وقال بعضهم الحفيظ وضع للمبالغة في تغييره بالحافظ حفظا المقيت المقتدر والقادر على الشيء المقتدر عليه
وذي طمع [illegible] وكنت على ما تبتغيه مقيتا اي قادرا والمقيت الحافظ للشيء والشاهد عليه وهذه المعاني كلها صادقة عليه تعالى
الحسيب الكافي وهو فعيل بمعنى مفعل كالاليم بمعنى مؤلم من قولهم احسبني الشيء اي اعطاني ما كفاني وحسبك درهم اي كفاك ومنه حسبك الله ومن اتبعك
اي هو كافيك والحسيب المحاسب ايضا ومنه وكفى بنفسك اليوم عليك حسيبا اي محاسبا والحسيب ايضا المحصي العالم الجليل الموصوف بصفات
الجلال من الغنى والملك والقدرة والعلم والتقدس عن النقائص فالجليل الذي يصغر دونه كل جليل ويتضع معه كل رفيع الكريم
الكثير الخير ونخلة كريمة اذا طاب حملها او كثر وقوله انه لقران كريم اي كثير الخير دال على ما هو عند الله والعربي يسمي الذي يدوم نفعه ويسهل تناوله
كريما ومن كرمه تعالى يبتدئ بالنعمة من غير استحقاق ويغفر الذنوب ويعفو عن المسيء وقيل الكريم الجواد المفضل وقيل الكريم العزيز ومنه
الفرس الكريم المعبود وفي التنزيل الصفوح الرقيب الحافظ الذي لا يغيب عنه شيء وفي القواعد هو الحفيظ العليم المجيب هو الذي
يجيب المضطر ويغيث الملهوف اذا دعاه القريب المجيب ومنه اجيب دعوة الداع اذا دعان اي قريب من دعائه وقد يكون بمعنى العالم بما في
الصدور لا حجاب بينها وبينه ومنه ونحن اقرب اليه من حبل الوريد الواسع الغني الذي وسع غناه مفاقر عباده ووسع رزقه جميع خلقه
والسعة في كلام العرب الغنى ومنه قوله تعالى لينفق ذو سعة من سعته وقيل هو المحيط بعلم كل شيء ومنه وسع كل شيء علما وفي كتب بعض السلف
الواسع مشتق من السعة والسعة تضاف تارة الى العلم اذا اتسع واحاط بالمعلومات الكثيرة وتضاف اخرى الى الاحسان وبسط النعم
كيفما قدر وعلى اي شيء نزل فالواسع المطلق هو الله تعالى لانه اذا نظر الى علمه فلا ساحل لبحره بل تنفد البحار لو كانت مدادا لكلماته وان
نظر الى احسانه ونعمه فلا نهاية لها وكل سعة تكون من غيره وان عظمت فهي متناهية فهو احق باطلاق السعة عليه تعالى الغني هو الذي استغنى

عن الخلق

عن الخلق وهم اليه محتاجون فلا تعلق له بغيره لا في ذاته ولا في صفاته بل يكون منزها عن العلاقة مع الغير فمن تعلقت ذاته او صفاته بامر خارج
عن ذاته يتوقف وجوده او كماله عليه فهو محتاج الى ذلك الامر ولا يتصور ذلك في الله تعالى المغني الذي جبر مفاقر الخلق واغنى عنهم
سواه بواسع الرزق الحكيم هو المحكم خلق الاشياء والاحكام هو الاتقان التدبير وحسن التصوير والتقدير والحكيم ايضا الذي لا يفعل
قبيحا ولا يخل بواجب الذي يضع الاشياء مواضعها والحكيم العالم والحكمة لغة العلم ومنه يؤتي الحكمة من يشاء وعن ابن عباس الحكيم الذي كمل في
حكمته والعليم الذي كمل في علمه الودود الذي يود عباده اي يرضى عنهم ويقبل اعمالهم ماخوذ من الود وهو المحبة او يكون بمعنى ان يوددهم الى خلقه
ومنه سيجعل لهم الرحمن ودا اي محبة في قلوب العباد وقال الازهري قد يكون فعولا بمعنى مفعول كالحبيب بمعنى محبوب يريد انه مودود في قلوب
اوليائه بما ساق اليهم من المعارف واظهر لهم من الالطاف المجيد الماجد والمجد الكرم قال الجوهري المجيد الواسع الكريم ورجل ماجد اذا كان سخيا
واسع العطاء وقيل المجيد الكريم العزيز ومنه بل هو قران مجيد اي عزيز كريم وقيل معنى مجيد اي ممجد اي مجده خلقه وعظموه قال ابن [illegible] وقال
المروزي في قوله والقران المجيد اي الشريف المجيد في كلام العرب الشرف الواسع ورجل ماجد مفضال كثير الخير ومجدت الابل اذا وقعت في مرعى كثير واسع
وقال الشهيد المجيد هو الشريف ذاته الجميل فعاله وقال والماجد مبالغة في المجيد قلت والظاهر العكس الشهيد الذي لا يغيب عنه شيء وقد
يكون الشهيد بمعنى العليم ومنه شهد الله انه لا اله الا هو اي علم الباعث محيي الخلق في النشاة الاخرى وباعثهم الحق الحق هو
المتحقق وجوده وكونه ومنه الحاقة ما الحاقة اي الكائنة حقا لا شك في كونها وقوله الجنة حق اي كائنة وكذلك النار الوكيل هو الكافي
او الموكول اليه جميع الامور وقيل هو الكفيل بارزاق العباد والقائم بمصالحهم ومنه حسبنا الله ونعم الوكيل اي نعم الكفيل القائم بامورنا
والوكيل المعتمد والملجا والتوكل الاعتماد القوي القادر من قوي على الشيء اذا اقدر عليه الذي لا يستولي عليه العجز
والضعف في حال من الاحوال فقد يكون معناه التام القوة المتين هو الشديد القوة الذي لا يلحقه وهن ولا يمسه لغوب ولا
يلحقه في افعاله مشقة الولي هو المتاخر بنصر عباده المؤمنين ومنه الله ولي الذين امنوا وان الكافرين لا مولى لهم او يكون بمعنى
المتولي للامر القائم به وقوله انت وليي في الدنيا والاخرة اي المتولي امري والقائم به وولي الطفل الذي يتولى اصلاح شانه ويقال
ولي المؤمنين لانه المتولي لاصلاح شانهم والولي والوالي والمولى والمتولي الناصر واولياء الشيطان انصاره وقوله ومن يتولهم
منكم اي من يتبعهم وينصرهم المولى قد قيل فيه من المعنى المتقدم في الولي او يكون بمعنى الاولى ومنه قول النبي صلى الله عليه وسلم الست
اولى منكم بانفسكم قالوا بلى يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلي مولاه اي من كنت اولى منه بنفسه فعلي اولى منه بنفسه ومنه قوله
تعالى ماويكم النار هي موليكم اي اولى بكم الحميد هو الذي يستحق الحمد بفعاله في السراء والضراء والشدة والرخاء المحمود

الذي احصى كل شيء بعلمه فلا يعزب عنه مثقال ذرة المبدئ المعيد هو الذي بدأ الاشياء اختراعا واعاد الخلق بعد الحيوة الى الممات
ثم يعيده بعد الممات الى الحيوة لقوله وكنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون وكقوله تعالى هو يبدئ ويعيد المحيي المميت
اي يحيي النطفة الميتة فيخرج منه النسمة الحية ويحيي الاجسام باعادة الارواح اليها للبعث ويميت الاحياء تمدح سبحانه بالاماتة كما تمدح
بالاحياء ليعلم انهما من قبله الحي هو الذي لم يزل موجودا وبالحيوة موصوفا لم يحدث له الموت بعد الحيوة ولا العكس قال [illegible]
في شرح السؤال انه الفعال المدرك حتى ان ما لا فعل له ولا ادراك فهو ميت واقل درجات الادراك ان يشعر المدرك بنفسه فالحي الكامل هو الذي
تندرج جميع المدركات تحت ادراكه حتى لا يشذ عن علمه مدرك ولا عن فعله مخلوق فالحي المطلق هو الله القيوم هو القائم الدائم بلا زوال
بذاته وبه قيام كل موجود في ايجاده وتدبيره وحفظه ومنه افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت او يقوم بارزاقهم واجالهم واعمالهم وقيل هو القيم
على كل شيء بالرعاية له ومثله القيام وهما من فيعول وفيعال من قمت بالشيء اذا توليته بنفسك واصلحته ودبرته وقالوا ما فيها ديور اي ديار
وقيل هو العالم بالامور من قولهم هو يقوم بهذا الامر ان يعلم ما فيه قال ابن جبير والضحاك هو الدائم الوجود وفي الكشاف عن قراءة الحي القيام
وقال وهو لغة الواجد الغني ماخوذ من الوجد وهو الغنى والحظ في الرزق ومنه قولهم في الدعاء لا ينفع ذا الجد منك الجد اي من كان ذا غنى وبخت في الدنيا
لم ينفعه عندك في الاخرة وانما ينفعه الطاعة والايمان بدليل يوم لا ينفع مال ولا بنون او يكون ماخوذا من الجدة اي السعة في المال والمقدرة
ورجل واجد اي غني بين الوجد والجدة والمفتقر من وجده وجد بعد الفقر وقوله تعالى اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم اي سعتكم ومقدرتكم
وقد يكون الواجد الذي لا يعوزه شيء والذي لا يعجزه شيء ويجد ما يريده [illegible] الوجود الواحد الاحد هما والاول [illegible] الوحدانية
وعدم التجزي وقيل هما بمعنى واحد وهو الفرد الذي لا ينبعث من شيء ولا يتحد بشيء ويحتمل الفرق بينهما من وجوه الاول ان الواحد يدخل في الحساب
ويجوز ان يجعل له ثانيا لانه لا يستوعب جنسه بخلاف الاحد الا ترى انك لو قلت فلان لا يقاومه واحد من الناس جاز ان يقاومه اثنان ولو قلت
لا يقاومه احد لم يجز ان يقاومه [illegible] فهو ابلغ قال الطبرسي [illegible] احد انه يعم المذكر والمؤنث والواحد والجماعة قال سبحانه تعالى لستن كاحد
من النساء ولم يقل كواحدة لما ذكرنا الثاني قال الازهري والفرق بينهما ان الاحد بني لنفي ما يذكر معه من العدد والواحد اسم لمفتتح العدد
الثالث قال الشهيد الواحد يقتضي نفي الشريك بالنسبة الى الذات والاحد يقتضي نفي الشريك بالنسبة الى الصفات الرابع قال صاحب العدة ان الواحد
لم [illegible] لكونه يطلق على من يعقل وغيره ولا يطلق الاحد الا على من يعقل الصمد السيد الذي يصمد اليه في الحوائج اي يقصد واصل الصمد القصد قال [illegible]
[illegible] وقيل هو الباقي بعد فناء الخلق وعن الحسين الصمد الذي انتهى اليه السؤدد والصمد الذي
لم يزل ولا يزال والذي لا جوف له والذي لا ياكل ولا يشرب ولا ينام وقال وهب بعث اهل البصرة الى الحسين عليه السلام يسئلونه عن الصمد فقال ان الله قد

فسره فقال لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لم يخرج منه شيء كثيف كالولد ولا لطيف كالنفس ولا ينبعث منه البدوات كالنوم والغم والرجاء والرغبة
والشبع والخوف واضدادها وكذا هو لا يخرج من كثيف كالحيوان والنبات ولا لطيف كالبصر وسائر الآلات ابن الحنفية الصمد القائم بنفسه الغني عن غيره
زين العابدين ع هو الذي لا شريك له ولا يؤده حفظ ولا يعزب عنه شيء زيد بن علي هو الذي اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون هو الذي
ابدع الاشياء اشكالا واضدادا وباين بينها وعن الصادق ع قدم على ابي ع [illegible] يسئلونه عن الصمد فقال تفسيره فيه الصمد خمسة احرف الالف
دليل على انيته وذلك قوله شهد الله انه لا اله الا هو واللام تنبيه على الالهية وهما مدغمان لا يظهران ولا يسمعان بل يكتبان فادغامهما دليل لطفه
تعالى لا يقع في وصف لسان ولا يقرع الاذان فاذا فكر العبد في انية البارئ تعالى تحير ولم يخطر له شيء يتصور مثل لام الصمد لم يقع في حاسة واذا نظر في نفسه
لم يره واذا فكر في الخالق للاشياء ظهر له ما خفي كنظره الى اللام المكتوبة والصاد دليل على صدقه في كلامه وامره بالصدق لعباده والميم دليل ملكه الذي
لا يزول والدال دليل دوامه المتعالي عن الزوال وعن الباقر ع الصمد السيد المطاع الذي ليس فوقه ناه ولا آمر وقيل الصمد المتعالي عن الكون والفساد
الصمد الذي لا يوصف بالنظائر وعن الصادق ع لو وجدت لعلمي حملة لنشرت التوحيد والاسلام والايمان والدين والشرايع من الصمد القدير
والقادر معناهما ان القدير مبالغة في القادر وهو الموجد للشيء اختيارا من غير عجز ولا فتور والقدير الذي قدرته لا تتناهى فهو ابلغ من القادر
ولهذا لا يوصف بغير الله تعالى والقدرة هي التمكن من ايجاد الشيء وقيل قدرة الانسان هيئة يتمكن بها من الفعل وقدرة الله عبارة عن نفي العجز
والقادر هو الذي ان شاء فعل وان شاء ترك والقدير الفعال لما يشاء واشتقاق القدرة من القدر لان القادر يوقع الفعل على مقتضى مشيته وفيه
دليل على ان مقدور العبد مقدور الله لانه شيء وكل شيء مقدور له قاله البيضاوي في تفسيره وقال الطبرسي في تفسيره الكبير في قوله ان الله على كل شيء
قدير انه عام فهو قادر على الاشياء كلها على ثلثة اوجه على المعدومات بان يوجدها وعلى الموجودات بان يفنيها وعلى مقدور غيره بان يقدر عليه ويمنع
منه وفي كتاب [illegible] السؤال القادر هو الذي ان شاء فعل وان شاء لم يفعل وليس من شرطه ان يشاء حتما او لم يشاء لم يكن قادرا
هو [illegible] قادر مطلق من غير اعتبار المشية وعدمها لانه تعالى قادر على اقامة القيمة الآن الا انه لم يشأ اقامتها لما جرى من سابق علمه
تقدير اجلها ووقتها فلذلك لا يقدح في القدرة والقادر المطلق الذي يخترع كل موجود اختراعا يتفرد به ويستغني فيه عن معاونة غيره وهو الله سبحانه
المقتدر هو التام القدرة الذي لا يمتنع عليه شيء من مراده وقال الشهيد المقتدر ابلغ من القادر لاقتضائه الاطلاق ولا يوصف بالقدرة المطلقة
غير الله تعالى المقدم المؤخر هو منزل الاشياء منازلها وترتيبها في التكوين والتصوير والازمنة على ما يقتضيه الحكمة فيقدم منها ما يشاء ويؤخر ما يشاء
الاول الآخر الذي كان شيء قبل الكاين ووجود الاشياء بلا ابتداء والباقي بعد فناء الخلق بلا انتهاء كما انه الاول بلا ابتداء والآخر بلا
انتهاء وكما ليس معنى الاول والا لا ابتداء الظاهر الباطن اي الظاهر بحججه الظاهرة وبراهينه الباهرة الدالة على صحة ربوبيته وثبوت وحدانيته

فلا موجود الا وهو يشهد بوجوده ولا تحرك الا وهو يعرب عن توحيده وفي كل شيء له آية تدل على انه واحد وقد يكون العالي ومنه قولهم ان الظاهر
فليس فوقك شيء وقد يكون بمعنى الغالب ومنه قوله تعالى فايدنا الذين امنوا على عدوهم فاصبحوا ظاهرين والباطن اي المحتجب عن ادراك الابصار و
توهم الخواطر والافكار وقد يكون بمعنى الخبير وبطنت الامر عرفت باطنه وبطانة الرجل خاصته الذي يطلع على سره والمعنى انه عالم بسرائر الغيوب
المطلع على بواطن العيوب الضار النافع اي خالق الضر والنفع فيضر من يشاء وينفع من يشاء وقال الشهيد معناهما انه خالق ما يضر وينفع
المقسط هو العادل في حكمه الذي لا يجور والقسط العدل ومنه قوله تعالى قائما بالقسط وقوله لكم اقسط اي اعدل واقسط اذا عدل وقسط
اذا جار ومنه واما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا الجامع الذي يجمع الخلق ليوم القيمة او القائم للمتباينات والمؤلف بين المتضادات
او الجامع لاوصاف الحمد والثناء وقيل الجامع الذي قد جمع الفضائل وحوى المكارم والماثر البر بفتح الباء وهو العطوف على العباد الذي
عم بره جميع خلقه بر المحسن بتضعيف الثواب والمسيء بقبول التوبة والعفو عن العقاب وقد يكون بمعنى الصادق ومنه قولهم بر فلان في يمينه اي صدق
وبكسر الباء قال الراوندي في غريبه هو الاتساع والاحسان والزيادة ومنه سميت البرية لاتساعها ولن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون البر
الجنة قال الجوهري في صحاحه البر خلاف العقوق وبررت الذي بالكسر اي اطعته وقال الهروي في غريبه وقولهم بره الذكر وشم بره ابرهم
والتنوين فتح الباء والشين لانهما مفتوحان في قولك بره وشم وعقد هذا الباب ان كل حركة اول فعل الامر حركة ثانيه في الفعل المضارع اذا كان
متحركا فيفتح الباء في قولك بر ابا لانفتاحها في قولك يبر ويضم الميم في قولك مد الحبل لانضمامها في قولك يمد وتكسر الخاء في قولك خف الحمل
الا لكسرها في قولك يخف اذا عرفت ذلك فيكسر الباء في هذا الاسم الشريف اسم المانع الذي يمنع اولياءه ويحوطهم وينصرهم المنعم اي
يمنع من يستحق المنع والمنع الحرمان ومنعه حكمة وعطاؤه جود ورحمة فلا مانع لما اعطى ولا معطي لما منع وقد يكون المانع الذي يمنع اسباب الهلاك
والنقصان بما يخلقه في الابدان والاديان من الاسباب المعدة للحفظ الوالي هو المالك للاشياء المتولي عليها وقد يكون بمعنى المنعم عودا
على بدء وقوله وما لكم من دونه من وال اي من ناصر والمولى والولي يأتيان بمعنى الناصر ايضا وقد يكسر ثانيهما والولاية بفتح الواو
النصرة وبكسرها الامارة وقيل هما لغتان كالدلالة والدلالة والولاية ايضا الربوبية ومنه قوله تعالى هنالك الولاية لله الحق يعني
يومئذ يتولون الله ويؤمنون به ويتبرؤن مما كانوا يعبدون وقيل الولاية هنا بالنصرة يوم القيمة خاصة له لا يملكها سواه هنالك
ينصر المؤمنين ويخذل الكافرين المتعالي قال البادرائي هو المنزه عن صفات المخلوقين وقال الهروي هو الذي جل عن افك المفترين
وقد يكون المتعالي بمعنى العالي ومن تعالى الله جل الله يوصف التواب من ابنية المبالغة وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويسهل
لهم اسباب التوبة وكلما تكررت التوبة من العبد تكرر منه القبول والتواب من الناس التائب والتوب الرجوع من الذنب وقيل التوب جمع توبة

وقوله

وقوله غافر الذنب وقابل التوب الاية مر شرحها في حاشية دعاء العشرات في الفصل السادس عشر المنتقم الذي يبالغ في العقوبة لمن يشاء
وانتقم الله من فلان اي عاقبه وفي قواعد الشهيد هو قاصم ظهور العصاة الرؤف هو الرحيم العاطف برحمته على عباده وقيل الرأفة ابلغ الرحمة
وارقها وقيل الرأفة اخص والرحمة اعم مالك الملك معناه ان الملك بيده وقد يكون معناه مالك الملوك والملكوت من الملك كالرهبوت
من الرهبة وتملك كذا اي ملكه قهرا ذو الجلال والاكرام اي ذو العظمة والغنى المطلق والفضل العام قال الشهيد وقال البادرائي اي يستحق
ان يجل ويكرم ولا يكفر ذو الطول اي المتفضل بترك العقاب المستحق عاجلا وآجلا لغير الكافر والطول بفتح الطاء الفضل والزيادة ومنه قولهم ما
في الحلم الا زيادة كان القمر قصور فيه نقصان وقولهم طالت فلانا اي كنت اطول منه من الطول والطول جميعا ذو المعارج اي ذو الدرجات
التي يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح والسترقى فيها المؤمنون في الجنة وقوله تعالى معارج عليها يظهرون اي درج عليها يعلون الواحد
معرج ومعراج ومعرج في الدرجة والسلم ارقى النور قال البادرائي هو الذي ينور ويبصر ذو العماية ويهدي ذو الغواية وعليه انقلب قال
قوله تعالى الله نور السموات والارض اي منورهما وقال الشهيد النور المنور لمخلوقاته بالوجود والكواكب الشمس والقمر واقتباس النار او نور الوجود
بالملائكة والانبياء او دبر الخلق بتدبيره الهادي الذي هدى الخلق الى معرفته بغير واسطة بما خلق من الادلة على معرفته وهدى سائر
الحيوان الى مصالحها قال الله تعالى الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى البديع هو الذي فطر الخلق مبتدعا لا على مثال سابق وهو فعيل بمعنى مفعل
كاليم بمعنى مؤلم والبديع يطلق على الفاعل والمنفعل والمراد هنا الاول والبديع الذي يكون اولا في كل شيء ومنه قوله ما كنت بدعا من الرسل
الباقي قال الشهيد هو الموجود الواجب وجوده لذاته ازلا وابدا وقال صاحب العدة هو الذي بقاؤه غير متناه ولا محدود ولا يعرض عليه
الزوال وليست صفة دوامه وبقائه كبقاء الجنة والنار ودوامهما لان بقاءه ازلي وبقاؤهما ابدي ومعنى الازلي ما لم يزل والابدي ما لا
يزال والجنة والنار مخلوقتان كائنتان بعد ان لم يكونا الوارث هو الباقي بعد فناء خلقه فيرجع اليه بعد فناء الاملاك الاملاك
الرشيد الذي ارشد الخلق الى مصالحهم وقيل الرشيد الراشد هو الحكيم لاستقامة تدبيره او الذي تنساق الامور بتدبيره الى غاياتها
الصبور هو الذي لا تحمله العجلة على المسارعة الى الفعل قبل اوانه او الذي لا تحمله العجلة بعقوبة العصاة لاستغنائه عن التسرع اذ لا
يخاف الفوت والصبور من ابنية المبالغة وهو في صفة الله قريب من معنى الحليم الا ان الفرق بينهما انهم لا يؤمنون العقوبة في صفة الصبور
كما يسلمون منها في صفة الحليم الرب هو في الاصل بمعنى التربية وهو تبليغ الشيء الى كماله شيئا فشيئا ثم وصف به للمبالغة كالصوم والعدل
وقيل هو نعت من ربه يربه فهو رب كالشق من الملك لانه يحفظ ما يملكه ولا يطلق على غير الله تعالى الا مقيدا كقولنا رب الضيعة ومنه ارجع الى ربك واختلف
في اشتقاقه على اربعة اوجه الاول انه مشتق من المالك كما يقال رب الدار اي مالكها ومنه قول بعض العرب لان يربني رجل من قريش احب الي من ان يربني

ربانيون هو اذن احد ومنه قول النبي صلى الله عليه وآله لرجل ارب غنم انت ام رب ابل فقال من كل قد آتاني الله فاكثر واطيب الثاني انه
مشتق من الرب بمعنى السيد ومنه قوله تعالى اما احدكما فيسقي ربه خمرا اي سيده ومن ذلك قول لبيد واهلكن يوما رب كندة وابنه رب كنده
الثالث انه المدبر ومنه قوله والربانيون وهم العلماء سموا بذلك لقيامهم بتدبير الناس وتعليمهم ومنه رب البيت لانها تدبره تقول
ربيته وربيته بمعنى وفلان يرب صنعته اذا كان يتمها الرابع انه مشتق من التربية ومنه قوله تعالى وربائبكم سمي ولد الزوجة ربيبة
لتربية الزوج لها فهو فعيل بمعنى مربوبة نحو قتيلة بمعنى مقتولة ويجوز ان يسمى ربيبة وان لم يكن في حجره لان العرب تسمي الفاعلين والمفعولين
بما يقع بهم ويوقعونه يقولون هذا القتيل وهذا الذبيح وان لم يقتل او يذبح بعد اذا كان يراد قتله او ذبحه ويقولون هذه ضحية لما
اعد لها فعلى هذا وان قيل بانه تعالى رب لانه سيد المالك فذلك من صفات ذاته وان قيل انه مربي لخلقه فذلك من صفات افعاله السيد المالك
وسيد القوم ملكهم وعظيمهم وقال النبي صلى الله عليه وآله علي سيد العرب فقالت عائشة اولست سيد العرب فقال صلى الله عليه وآله انا سيد ولد آدم وعلي سيد العرب فقالت
وما السيد فقال النبي صلى الله عليه وآله من افترضت طاعته كما افترضت طاعتي قال صاحب العدة قال الشهيد في قواعده ومنع بعضهم من تسميته تعالى بالسيد
قلت وهذا القول ليس بشيء اما اولا فلما ذكرناه من الحديث الذي ذكره صاحب العدة في الاسماء الحسنى في عبارته واما ثانيا فلانه جاء
في الدعاء كثيرا وورد ايضا في بعض الاحاديث قال السيد الكريم واما ثالثا فلان هذا الاسم لا يوهم نقصا فيجوز اطلاقه على الله تعالى
اجماعا الجواد هو كثير الاحسان والانعام والفرق بينه وبين الكريم ان الكريم الذي يعطي مع السؤال والجواد يعطي من غير
سؤال وقيل بالعكس ويقال رجل جواد اي سخي ولا يقال الله سخي لان السخي ... اللين وارض سخاوية ... اذا كان لينا و
يسير اللين عند العواج هذا آخر كلام صاحب العدة قلت قوله ولا يقال الله سخي ليس بشيء لان السخاء مرادف الجود وهو صفة فيجوز الاطلاق
عليه تعالى مع انه قد ورد به الاذن في كثير من الادعية واضافة السخاء فيها اليه كما في دعاء الجوشن الكبير المروي عن زين العابدين عن ابيه الحسين عن جده
علي عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه وآله في قوله يا ذا الجود والسخاء فقرن بين السخاء والجود والمراد منهما على اسم الكرم وكما في دعاء الصحيفة المذكور
فيها ابن طاوس في قوله ... تواب بالسخاء وسجادي بسخاء البصر فاذا كان اسم السخاء لا يوهم نقصا وقد ورد في الدعوات فلا مانع من
اطلاقه عليه تعالى ان قلت انما اصل السخاء راجع الى اللين كما ذكره صاحب العدة قلت اللين هنا بمعنى الحلم لا بمعنى ضد الخشونة وفي دعاء ...
البيت المذكور في متهجد الشيخ ره ولنت في تجبرك وتجبرت في لينك اي حلمت في عظمتك وعظمت في صفاتك كصفات خلقه لان التواب من الناس التائب
والتواب من اسمائه تعالى هو الذي يقبل التوبة عن عباده والصبور من الناس حبس النفس عن الجزع والصبور من اسمائه هو الذي لا يعاجل بالعقوبة
العصاة كالاستغفار بغيره الشرع اذ لا يخاف الفوت مع ان الشيخ نصير الدين قدس سره قال في فصوله كما يليق بجلاله ... كما اول

لم يرد به اذن يجوز اطلاقه عليه الا انه يشكل بالاب لجواز ان لا يكون ... بعد آخر ثم انا نرجع ونقول ان اصل السخي وهو راجع الى الارض السبخة والترية
والسخي الارض السهلة الواسعة كما ذكره الجوهري وغيره من ائمة اللغة وليس السخي بخيلا لسهولة عطائه وسعته فاطلاق اسم السخاء
لانه وسع بعطائه المعطين وعم بره المبرين مع انا لو سلمنا الشيخ احمد بن فهد ان صحة الرجوع الى اصل الاشتقاق في الاسماء الحسنى لوجب ان
يترك كثير من اسمائه بحصول الاشتقاق اصلها لا يليق بشانه وهو باطل بالاجماع الاترى ان السيد ... وهو عند اهل اللغة الحر المعوز
الجوهري وفي الحديث عنه صلى الله عليه وآله ... المعوز ... صاحب العدة ان قول القاضي عبد الجبار في شرح الاسماء الحسنى
بهذا الاشتقاق لا يمنع من شرح ان يوصف سبحانه بالحنان قال لانه يفيد معنى الحنين وهو لا يجوز عليه تعالى قلت وكلام عبد الجبار غير
صحيح لاشتقاق الحنان من غير الحنين قال الجوهري في صحاحه الحنان بالتخفيف الرحمة وبالتشديد ذو الرحمة وقال الهروي في الغريبين في قوله
تعالى وحنانا من لدنا اي رحمة قال والحنان بالتشديد الرحيم وهو من صفاته وبالتخفيف العطف والرحمة وفي الحديث انه صلى الله عليه وآله مر على ...
فقال لا تتخذنه حنانا اي لا تعطفن عليه لا ترحمن لانه من اهل الجنة وقال الامام الطبرسي ره في تفسير مجمع البيان في تفسير قوله تعالى وحنانا
اي رحمة يقال حنانك وحنانيك واكثر ما يستعمل بلفظ التثنية قال طرفة ... حنانيك بعض الشر اهون من بعض وحنانيك ... رحمة بعد
قال ره والحنان بالتخفيف العطف والرحمة والحنان الرزق والبركة وبالتشديد الرحيم وهو من صفاته وقيل الله حنان كما قيل رحيم
ومعناه ذو الرحمة ثم نرجع ونقول على مذهب الشيخ احمد بن فهد وعبد الجبار لا يجوز ان يسمى الله شاكرا وقد ورد به القرآن المجيد في قوله
تعالى فان الله شاكر عليم لان الشاكر كما ذكره الامام الطبرسي هو المظهر للانعام عليه والله تعالى لا يكون لاحد نعمة عليه انما وصف سبحانه
بانه شاكر مجازا او توسعا ثم قال ره ان معنى انه شاكر اي مجاز عبده على طاعته بالثناء والثواب انما ذكر لفظ الشاكر تلطفا لعباده
ومظاهرة في الاحسان والانعام عليهم كما قال سبحانه وتعالى من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا والله تعالى لا يستقرض من عوز ولكنه ذكر
هذا اللفظ على سبيل العطف اي يعامل عبده معاملة المستقرض من حيث ان العبد ينفق في حال غناه فيأخذ اضعاف ذلك في حال
فقره وحاجته وكذلك لما كان تعالى يعامل عبده معاملة الشاكر من حيث انه يوجب الثناء والثواب سمى نفسه شاكرا ثم نرجع ونقول انما
فائدة يحسن بهذا المقام ان تعرف عدها وتحد لك عدها وهي ان الاسماء التي ورد بها السمع ولا شيء منها يوهم نقصا يجوز اطلاقها
على الله اجماعا وما عدا ذلك فاقسام ثلثة الاول ما لم يرد به السمع ويوهم نقصا فيمتنع اطلاقه على الله اجماعا كالعارف والعاقل
والفطن والذكي لان المعرفة قد تشعر بسبق فكرة والعقل هو المنع عما لا يليق والفطنة والذكاء يشعران بسرعة الادراك
لما غاب عن المدرك وكذا المتواضع لانه يوهم الذلة والعلامة لانه يوهم التانيث والداري لانه يوهم تقدم الشك وما جاء

فى الدعاء من قول الصانع عليه السلام يا من لا يعلم ولا يدرى كيف هو الا هو جواز هذا مرادفا للعالم الثانى ما ورد به السمع ولكن اطلاقه فى غير مورده
يوهم النقص فلا يجوز ان تقول يا ماكر او يا مستهزئ او يحلف به قال الشهيد فى قواعده ومنع بعضهم ان يقول اللهم امكر بفلان وقد ورد فى
دعوات المصباح اللهم استهزئ به ولا تستهزئ بى الثالث ما خلا من الايهام الا انه لم يرد به السمع كالسخى والاريحى قال الشهيد رحمه الله والاولى
التوقف عما لم يثبت التسمية به وان جاز ان يطلق معناه عليه اذا عرفت هذا فلنعد قال الشيخ نصير الدين ابو جعفر محمد بن الحسن
الطوسى قدس الله سره فى فصوله كل اسم يليق بجلاله ويناسب كماله مما لم يرد به الاذن يجوز اطلاقه عليه الا انه ليس من الادب لجواز ان لا يناسبه
من وجه آخر قلت فعنده يجوز ان يطلق عليه الجوهر لان الجوهر قائم بذاته غير مفتقر الى الغير والله كذلك قال الشيخ على بن يوسف بن
عبد الجليل فى كتابه منتهى السؤال لا يجوز ان يطلق على الواجب صفة لم يرد الشرع المطهر باطلاقها عليه وان صح اتصافه بها كالجوهر
مثلا بمعنى القائم بذاته لجواز ان يكون فى ذلك مفسدة خفية لا نعلمها فانه لا يكفى فى اطلاق الصفة على الموجود ثبوت معناها له فان لفظتى
عزوجل لا يجوز اطلاقهما على النبى صلى الله عليه وآله وان كان عزيزا فى قومه لانهما تختصان بالله تعالى ولو عنايته اسماؤه واتقيته بعباده والهامه اياهم
استعمال اجراءه الخلق ولا نهيهم فى اطلاق شىء من هذه الاسماء والصفات عليه تعالى قلت وهذا القول اولى من قول صاحب الفصول المتقدم
انفا لانه اذا جاز عدم المناسبة والا ضرورة داعية الى التسمية وجب الامتناع عما لم يرد به نص شرعى من الاسماء وهذا معنى قول العلماء ان
اسماء الله تعالى توقيفية اى موقوفة على النص والاذن الشرعى ولقد خرج ما فى هذا الباب بالاكثر عن حد الاختصار الا ان الحديث ذو شجون
شديد العقاب اى المعاقب والشديد القوى ومنه شددنا ملكه اى قويناه وشد عضده اى قواه واشتد الرجل اذا كان ذا قوة
شديدة اى قوية والشداد جمع شديدة اى قوية والضعف الذى هو ضعيفة الناصر هو نظير النصير مبالغة فى النصرة
والنصرة المعونة والنصير الناصر المعين ونصر الغيث البلد اذا اعانه على الخصب والنبات وقوله تعالى ولا هم ينصرون اى يعانون العلام
مبالغة فى العلم وهو الذى لا يشذ عنه معلوم وقالوا رجل علامة ونسابة وراوية فالحقوا الهاء لتدل على تحقيق المبالغة فتؤذن بحدوث
معنى زائد فى الصفة ولا يوصف تعالى بالعلامة لانه يوهم التانيث المحيط هو الذى احاط علمه واحاط علم فلان بكذا اى لم يعزب عنه
وقوله والله من ورائهم محيط اى انهم فى قبضته وسلطانه لا يفوتونه كالمحيط بالشىء من جوانبه لا يمكنه الفرار منه وهذا من بلاغة القرآن الفاطر
المبتدع لانه فطر الخلق اى ابتدعهم وخلقهم من الفطر وهو الشق ومنه اذا السماء انفطرت اى انشقت وقوله تعالى تكاد السموات يتفطرن
اى يتشققن كانه سبحانه شق العدم باخراجنا منه وقوله فاطر السموات والارض اى مبتدئ خلقهما قال ابن عباس لم اكن ادرى ما فاطر السموات
حتى احتكم الى اعرابيان فى بئر فقال احدهما انا فطرتها اى ابتدعتها وقوله الا الذى فطرنى اى خلقنى والانفطار الانصداع والانشقاق

نظير

نظير الكافى هو الذى يكفى عباده جميع مهامهم ويدفع عنهم مؤذياتهم فهو الكافى لمن توكل عليه فيكفيه كلما يحتاج اليه والكفية القوت والجمع
الكفى الاعلى اى الغالب وقوله انتم الاعلون اى الغالبون المنصورون بالحجة وعلو قوة غلبته ومثال فرعون علا فى الارض اى غلب
تكبر وطغى وقد يكون بمعنى المنزه عن الاشباه والاضداد والاشياء والانداد الاكرم معناه الكريم وقد يجيء افعل بمعنى فعيل كقوله تعالى
وهو اهون عليه اى هين ولا يصليها الا الاشقى ويجنبها الاتقى بمعنى الشقى والتقى قال الفرزدق ان الذى سمك السماء بنى لنا بيتا دعائمه اعز
واطول اى عزيزة طويلة الحفى اى العالم ومنه يسئلونك كانك حفى عنها اى عالم بوقت مجيئها وقد يكون الحفى بمعنى اللطيف ومعناه المحتفى
بك اى يبرك ويلطف بك ومنه انه كان بى حفيا اى بارا معينا الذارى الخالق والذرء الخلق والبرية اكثر اللغويين على ترك
الهمزة وقوله تعالى ولقد ذرانا لجهنم كثيرا اى خلقنا الصانع فاعل الصنعة والله صانع كل مصنوع وخالق كل مخلوق فكل موجود سواه
فهو فعله وفى الحديث انه صلى الله عليه وآله اصطنع خاتما من ذهب ليعض ... اى سال ان يصنع له كما تقول اكتتب اى سال ان يكتب له وامراة صناع
اليدين اى حاذقة ماهرة بعمل اليدين وخلافها الخرقاء وامرأتان صناعان ونسوة صنع ورجل صنيع اليدين وصنع اليدين بفتح الصاد اى
حاذق فى الصنعة والصناعة حرفة الصانع وذكر الشيخ شرف الدين المقداد فى لوامعه فى الفرق بين الصانع والخالق والبارئ
ان الصانع هو الموجد للشيء المخرج له من العدم الى الوجود والخالق هو المقدر للاشياء على مقتضى حكمته سواء خرجت الى الوجود او لا والبارئ
هو الموجد لها من غير تفاوت والمميز لبعضها عن بعض بالصور والاشكال وقد مر فى شرح اسم المصور ما يليق بهذا النمط ويدخل فى هذا
السلك قليلا فليطالع ثمة الرائى العالم والرؤية العلم ومنه الم تر كيف فعل ربك اى الم تعلم والرؤية بالعين تتعدى الى مفعول واحد وبمعنى
العلم تتعدى الى مفعولين تقول رأيت زيدا عالما والامر من الرؤية ار وقوله تعالى ارنا مناسكنا اى علمنا وقوله اعنده علم الغيب فهو يرى اى
يعلم وقوله ولو نشاء لاريناكهم اى لعرفناكهم السبوح المنزه عن كل سوء وسبح الله تنزيهه وقوله سبحانك اى نزهك من كل سوء وقال المطرزى
فى معرب قولهم سبحانك اللهم وبحمدك معناه سبحتك بجميع آلائك وبحمدك سبحتك وسميت الصلوة تسبيحا لان التسبيح تعظيم وسبحة نافلة
قال الله تعالى وسبح بحمد ربك بالعشى والابكار اى وصل وقوله فلولا انه كان من المسبحين اى من المصلين وقال الجوهرى سبوح من
صفات الله وكل اسم على فعول مفتوح الاول الا السبوح والقدوس فى روح وسبحان ربنا بضمهما ... الصادق الذى يصدق
فى وعده ولا يبخس ثواب من يفى بعهده والصدق خلاف الكذب وقوله تعالى مبوء صدق اى منزلا صالحا وكلما نسب الى الخير والصلاح
اضيف الى الصدق وقيل رجل صدق ودابة صدق الطاهر المنزه عن الاشباه والاضداد والامثال والانداد وعن صفات
الممكنات ونعوت المخلوقات من الحدوث والزوال والسكون والانتقال وغير ذلك والتطهر التنزه عما لا يحل ومنه انهم اناس يتطهرون

اي تتسربون عن ادبار الرجال الثلث الغياث معناه المغيث سمي باسم المصدر توسعا ومبالغة لكثرة اغاثته الملهوفين واجابة دعوة
المضطرين الفرد الوتر هما بمعنى وهو المنفرد بالربوبية وبالامر دون خلقه والوتر بالكسر الفرد وبالفتح الذحل اي الحقد لغة اهل الحجاز وبنو تميم
عكسوا فكسروا الوتر والذحل وفي الحديث ان الله وتر يحب الوتر فاوتروا وقوله والشفع والوتر فيه اقوال الاول قال الحسن المراد
والفرد من العدد وهو تذكير بالحساب لعظم نفعه وما يضبط من المقادير به قال ابن زيد والربيع هو كل خلقه لان جميع الاشياء اما
زوج او فرد الثاني قال جماعة من علماء التفسير الشفع هو الخلق لكونه خلق ازواجا كما قال سبحانه وخلقناكم ازواجا كالكفر والايمان والشقاوة
والسعادة والهدى والضلالة والليل والنهار والسماء والارض والبر والبحر والشمس والقمر والجن والانس والوتر هو الله وحده
وفي الحديث المذكور عن النبي صلعم الثالث ان الشفع صفات الخلق لتبدلها باضدادها كالقدرة بالعجز ونحو ذلك والوتر صفات الله تعالى تفرد
بصفاته دون خلقه فهو عزيز بلا ذل وغني بلا فقر وعليم بلا جهل وقوة بلا ضعف وحيوة بلا موت ونحو ذلك الرابع ان الشفع والوتر الصلوة
فيها شفع ووتر وهو في حديث ابن حصين عن النبي صلعم الخامس ان الشفع يوم النحر لانه عاشر ايام الليالي العشرة المذكورة من قبل قوله وليال
عشر والوتر يوم عرفة لانه تاسع ايامها وقد روي مثل هذا الحديث ايضا في حديث جابر عن النبي صلعم قال ان يوم النحر الشفع ويوم النفر
والفرد عرفة بالموقف السادس ان الشفع شفع الليالي العشرة المذكورة من عشر ذي الحجة وقيل عشر الاخير من شهر رمضان وقيل العشر
التي اتم الله بها ليالي موسى عم والوتر وتره السابع ان الشفع يوم التروية والوتر يوم عرفه وروي ذلك عن الباقر عم الثامن ان الوتر ادم عم
شفع بحوا التاسع ان الشفع والوتر في قوله تعالى فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه والوتر من تاخر الى يوم الثالث العاشر الليالي والايام والوتر
الذي لا ليل بعده الحادي عشر ان الشفع علي وفاطمة والوتر محمد صلى الله عليه الثاني عشر ان الشفع الصفا والمروة والوتر البيت الحرام الثالث عشر ان الشفع ادم و
حوا والوتر الله سبحانه وتعالى الرابع عشر ان الشفع الركعتان من صلوة المغرب والوتر الركعة الثالثة الخامس عشر ان الشفع درجات الجنان لانها كلها شفع
والوتر دركات النار لانها كلها سبع وهو من كلامه سبحانه اقسم بالجنة والنار السادس عشر ان الشفع هو الله سبحانه وهو الوتر ايضا لقوله
تعالى ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم الاية السابع عشر ان الشفع مسجد مكة والمدينة والوتر مسجد بيت المقدس الثامن عشر ان الشفع القران
في الحج والتمتع فيه والوتر الافراد فيه التاسع عشر ان الشفع [illegible] الفرايض والوتر السنن العشرون ان الشفع الافعال والوتر النية وهو
الاخلاص الحادي والعشرون ان الشفع العبادة التي تتكرر كالصلوة والصوم والزكوة والوتر العبادة التي لا تتكرر كالحج الثاني والعشرون ان الشفع الجسد والروح اذا
كانا معا والوتر الروح بلا جسد فكانه سبحانه اقسم بهما في حالتي الاجتماع والافتراق فهذه ثلثة وعشرون قولا ذكر الامام [illegible]
في تفسيره الكبير منها اثنا عشر قولا والاقوال الباقية اخذناها من تفسير الثعلبي وغيره الفالق فلق الارحام فانفلقت

عن الحيوان

فيخرج منها النبات وشق النواة اليابسة

عن الحيوان وفلق الحب والنوى انفلقت عن النبات وفلق الارض فانفلقت عن كل ما يخرج منها وهو قوله والارض ذات الصدع وفلق
الظلام عن الصباح والسماء عن القطر وفلق البحر لموسى عم وقال الطبرسي في قوله تعالى فالق الحب والنوى اي شاق الحبة الميتة اليابسة
فيخرج منها النخل والشجر عن الحسن وقتاده والسدي وقيل معناه فالق الحبة والنواة من الشق وهو من عجيب قدرة الله القديم
هو المتقدم على الاشياء الذي ليس لوجوده اول والذي لا يسبقه العدم وقال النعمان في منهج السداد القديم مشترك بين حقيقته ومجاز فالقديم
الحقيقي هو الموجود الذي ليس لوجوده بداية في الماضي وهو الله القديم المجازي هو الموجود الذي تطاول المدة على حدوثه وعهده كما تقول بناء
قديم القاضي هو الحاكم على عباده ومنه وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه اي حكم وامر وهو قوله والله يقضي بالحق اي يحكم
والقضاء يتوقف على معان الاول قضاء الوصية والامر وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه اي امر وقضى وحتم ومنهم من سماه قضاء الحكم والقضاء
العدة وصاحب العربيين ومنهم من سماه قضاء العهد عهد الا تعبدوا الا اياه ومثله وقضينا الى موسى الامر وعهدنا اليه الثاني قضاء الاعلام
وقضينا الى بني اسرائيل اي اعلمناهم الثالث الفراغ فاذا قضيتم الصلوة اي فرغتم من ادائها وقوله فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضي
اي فلما فرغ من تلاوته وقوله فلما قضيتم مناسككم اي فرغتم منها ومنه سمي القاضي قاضيا لانه اذا حكم فقد فرغ ما بين الخصمين الرابع الفعل فاقض ما انت
قاض اي فافعل ما انت فاعل وامض ما انت ممض من امر الدنيا الخامس الموت ليقض علينا ربك ومثله لا يقضى عليهم فيموتوا السادس الكتب
كان امرا مقضيا اي مكتوبا السابع الاتمام فلما قضى موسى الاجل اي اتمه ايما الاجلين قضيت اي اتممت الثامن الحكم وقضي بينهم بالحق اي حكم وهو
يقضي بالحق اي يحكم التاسع الجعل فقضيهن سبع سموات اي جعلهن قال الطبرسي ومنها الصدوق في خلق وقال في معنى فقضيهن
اي خلقهن وسماه [illegible] وقضى عليه [illegible] والله يقضي بالحق اي يقول الحق قاله الصدوق وذلك ايضا في باب الحكم العاشر التقدير فلما
قضينا عليه الموت اي قدرنا الحادي عشر قضاء الفصل في الحكم ولولا اجل مسمى لقضي بينهم يعني قضاء الحاكم اي فصل الحكم وكلما احكم عمله فقد قضي وقضيت
هذه الدار احكمت عملها قال ابو ذؤيب وعليهما مسرودتان قضاهما داود او صنع السوابغ تبع المنان المعطي المنعم ومن قال من
او امسك بغير حساب اي اعط وانعم على من تريد وامنع عمن تريد من [illegible] القيمة على من اعطى وامتن وقيل المنان الذي يبتدي
بالنوال قبل السؤال والحنان الذي يقبل على من اعرض عنه الحنان ايضا ذو الرحمة وقد مر ذلك في باب تفسير اسم الجواد المبين
المظهر حكمته بما ابان من تدبيره واوضح من بيانه وبان الشيء وابان اتضح واستبان الشيء وتبين ظهر والتباين ما بين البئر
كاشف الضر معناه المفرج يجيب المضطر اذا دعاه ويكشف السوء والضر بفتح الضاد خلاف النفع وبالضم الهزال وسوء الحال وضرر
وضارة بمعنى والاسم الضرر وفي الحديث لا ضرر ولا ضرار اي لا يضر الرجل اخاه فينقص شيئا من حقه وهو ضد النفع وقوله لا ضرار اي لا يضار

الرجل جاره مجازاة فينقضيه بادخال الضرر عليه والتغرير منهما معا والفرد فعل الواحد والغرار والشر الشدة وهما اسمان مؤنثان ولا ضرر
ولا ضرورة عليك اي لا حاجة خير الناصرين معناه كثرة تكرار النصر كما قيل خير الراحمين كثرة رحمة الوفي معناه الذي يفي بعهده ويفي
بوعده والوفاء ضد الغدر وفي الشرع عام كثير ووفاه حقه واوفاه حقه ووفاه فاعطاه وافيا اي تاما وتوفيت حقي من فلان واستوفيته
بمعنى اي اخذته تاما ومنه قوله تعالى الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون والمعنى انهم يستوفون على الناس خاصة فاما انفسهم
فيستوفون لها وورد بهم اف وكيل افا اي تاما ومنه واوفوا الكيل وقوله تعالى وابراهيم الذي وفى اي بسهام الاسلام امتحن بذبح ابنه
نمرود بجعل عذاب قومه بمحض حياته وعلى نار نمرود اي تم واكمل ما امر به وقيل وفى بمعنى وفر ولكنه اوكد الديان الذي يجزي العباد
باعمالهم والدين الجزاء ومنه كما تدين تدان اي كما تجازي تجازى كما تدين الغير يوما ان به ممن يزرع الثوم لا يقلعه ريحانا وقال
الكفعمي في الفاتحة مالك يوم الدين اي يوم الجزاء قال واعلم بانك كما تدين تدان وهو قول جبير وقتادة وقيل الدين الحساب وهو المروي
عن الباقر عليه السلام وابن عباس والدين الطاعة وقال عمرو بن كلثوم وايام لنا غر طوال عصينا الملك فيها ان ندينا والدين العادة
قال لغوي وقد دانت لها رعن اهذا دينه ابدا وديني وقال ابن الجوزي في كتابه المسمى بالمدهش الدين يأتي في القرآن على عشرة
فيكون بمعنى الجزاء كقوله مالك يوم الدين وبمعنى الاسلام ارسل رسوله بالهدى ودين الحق وبمعنى العادة ذلك الدين القيم وبمعنى الطاعة
ولا يدينون دين الحق وبمعنى التوحيد مخلصين له الدين وبمعنى الحكم ما كان ليأخذ اخاه في دين الملك وبمعنى الحد ولا تأخذكم بهما رأفة
في دين الله وبمعنى الحساب يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق وبمعنى العافية القلوب ان الله يديكم وبمعنى الملة وذلك دين القيمة الشافي
هو رازق العافية والشفاء ومنه واذا مرضت فهو يشفين وشفاه الله كذا اي اصح بدنه وفي الدعاء وامرضت وشفيت لا تقول
واشفيت لان اشفيت بمعنى اشرفت واشفى فلان على الموت اي اشرف فاستشفيت بكذا وشفيت من غيظي خاتمة فيها
ابحاث الاول ان يقال سؤال تقريره قد ثبت ان الله تعالى واحد من كل الوجوه لا تعدد فيه وليس بكثير يجب الوجود لما خرج لا ذهنا ولا اعتبارا
ولا بشيء من الوجوه الموجبة للكثرة والاشكال بهذه الصفات التي ذكرناها في الواجب سبحانه متعددة فاما ان يكون معانيها
ثابتة للواجب فيلزم التكثر في ذاته وهو محال اوليست ثابتة فلم يجز صدقها عليه تعالى لكنها صادقة عليه فيكون ثابتة له فيلزم التكثر
في ذاته وهو محال والجواب ان الكلام الذي يطلق عليه غير اعتبار غيره ليس الا لفظة ومعنى اثابته للواجب بالنظر الى ذاته لا باعتبار
امر خارج وما عداه من الصفات انما يطلق عليه باعتبار اضافته الى الغير كالخالق فانه يسمى خالقا باعتبار الخلق وهو امر خارج عنه او باعتبار سلب
الغير عنه كالواحد فان معناه سلب الشريك او باعتبار الاضافة والسلب معا كالحي فان معناه في حق الواجب تعالى كونه لا يستحيل ان يقدر

ويعلم

ويعلم ويلزم من صحة القدرة والعلم فهي سلبية باعتبار معناها واضافية لازمها فهذه التكثرات التي ذكرناها ليست حاصلة في ذات الواجب تعالى
بل في امور خارجة عنه فالحاصل ان الصفات المذكورة المتعددة ثابتة للواجب تعالى باعتبار تكثرات خارجة عنه فليس في الذات تكثر لا باعتبار
الصفات بل واحدة من جميع الجهات والاعتبارات قاله صاحب منتهى السؤل فيه الثاني قال الشهيد في قواعده مرجع هذه الاسماء والصفات
عندنا وعند المعتزلة الى الذات والحيوة والقدرة والعلم والارادة والسمع والبصر والكلام والاربعة الاخيرة ترجع الى العلم والقدرة
والعلم كافيان في الحيوة والعلم والقدرة نفس الذات فرجعت جميعها الى الذات الثالث روي عن الصادق عليه السلام انه من عبد الله بالوهم فقد
كفر ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرك ومن عبد المعنى بايقاع الاسماء عليه بصفاته التي وصف بها نفسه وعقد عليه قلبه ونطق به لسانه
في سره وعلانيته فاولئك هم المؤمنون حقا وقال عليه السلام لهشام بن الحكم ان لله تسعة وتسعون اسما فلو كان الاسم هو المعنى لكان كل اسم
منها الها ولكنه يعني معنى واحدا تدل عليه هذه الاسماء الرابع ان تخصيص هذه الاسماء بالذكر لا تدل على نفي ما عداها الان قد جاء عنهم عليهم السلام اسماء كثيرة
لم تذكر في هذه الاسماء فقد ذكر في اخر الفصل الحادي عشر والثلثين ما ذكره صاحب كتاب التوحيد ان الصادق عليه السلام ذكر انها ثلثمائة وستون
اسما وان الباري تعالى جعل اسماءه اربعة اجزاء الى اخر الحديث وروي ايضا ان لله الف اسم من الاسماء المقدسة المطهرة واربعة الاف
ولعل التخصيص بهذه الاسماء بالذكر لاختصاصها بمزية الشرف على باقي الاسماء اولانها اشهر اسمائه تعالى واسبقها معنى واظهرها تم شرح الاسماء
واما الخواص المنسوبة الى الاسماء الحسنى التي وعدنا بها في اول الفصل فكثير غير انا نذكر منها طرفا فمن ذلك ما ذكره
الشيخ رجب بن محمد بن رجب الحافظ في بعض تصانيفه انه ذكر بعد العشاء في الثلث الاخير من الليل ستا وستين مرة يعني يا الله حصل
له المطلوب الرحمن الرحيم من خواصها حصول اللطف للذاكر اذا ذكر عقيب كل فريضة مائة مرة الملك من خواصه دوام الملك لمن ذكره
عليه في كل يوم اربعا وستين مرة القدوس من خواصه في الجمعة مائة مرة يطهر الباطن من الرذائل السلام من فيه سقي المريض السلامة
من الافات ومن قرأه مائة مرة على مريض شفي باذن الله تعالى المؤمن من قرأه مائة وستا وثلثين مرة امان من شر الثقلين المهيمن
ذكره مائة وخمسة وعشرين مرة يورث صفاء الباطن والاطلاع على اسرار الحقايق العزيز ذكره اربعة وتسعين مرة من عقيب الفجر
في كل يوم يكشف له اسرار علم الكيميا والسيميا ومن قرأه اربعين يوما ما لم يحتج الى احد الجبار من قرأه كل يوم احد وعشرين مرة امن من الظلمة
المتكبر من ذكره عند جبار ذل الخالق من اكثر ذكره نور الله تعالى قلبه البارئ من اكثر ذكره وقرطاسا في قبره المصور اذا صام
العاقر ثلثة ايام وثلث عشرة مرة عند كل افطار فرجا ومحبة وعشرين رزق ذكرا الغفار من ذكره عقيب صلوة الجمعة مائة مرة
يقول اللهم اغفر لي يا غفار غفر الله له القهار من اكثر ذكره اخرج الله تعالى حب الدنيا من قلبه ومن قاله في محاق الشهر اخر الليل يا قاهر قهر

يا ذا البطش الشديد انت الذي لا يطاق انتقامه ومن دعا على عدوه قهره الله ومنه الوهاب من ذكره وهو ساجد اربع عشرة مرة اغناه الله
ومن ذكره اخر الليل حاسر الراس رافعا يديه مائة مرة اذهب الله فقره وقضى حاجته الكريم الوهاب في الطول من اكثر من ذكره ذلل رزقه الله
من حيث لا يحتسب الرزاق من اكثر من ذكره رزق البركة الفتاح من ذكره عقب صلوة الفجر سبعين مرة واضعا يده على صدره اذهب
الله عن قلبه الحجب العليم من خواصه انه يفتح للعارف علما قال في ذكره للحكيم العليم من ادام ذكرهما والامر مهم كشف الله عنه طلبه وكذا
للحفيظ الحكيم القابض من كتبه اربعين مرة على اربعين لقمة اربعين يوما امنه الله من عذاب الجوع و[illegible] الباسط من ذكره سحرا
وهو رافع يديه عشر مرات [illegible] للسائلين احد عالم الغيب من قراه بعد الصلوة مائة مرة حصل له الكشف عن المغيب الخافض من ذكره
سبعين مرة دفع الله عنه شر الظالمين الرافع من ذكره عقيب الظهر مائة زاده الله قدر رفعه المعز ذاكره يرزق الهيبة المذل
من ذكره في الليل المظلم وهو ساجد على التراب الف مرة وقال يا مذل الجبابرة ويا مذل الظالمين ان فلانا اذلني فخذ حقي منه فانه يؤخذ
لوقته ومن قراءته خمسين مرة وسجد وقال الحق امنع من فلان امنه الله تعالى منه السميع من اكثر ذكره استجيب له البصير من اكثر ذكره في الجمعات
خص من تعالى بالعناية والرعاية الحكم العدل من اكثر ذكرهما في جوف الليل خصه الله بلطايفه وجعل باطنه من اسراره اللطيف [illegible]
لتفريج كروب المكروب اذا ذكر في اوقات الشدايد الهادي الخبير المبين من استدام بهذا الذكر عقيب [illegible] رجع عن [illegible] اسرار الغيب وكذا
ذكر النور الهادي ويقول [illegible] يا هادي [illegible] يا خبير [illegible] يا مبين الحليم الرؤف المنان ما ذكره خائف الا امن الحليم
من كتبه وغسل بمائه ورش على الزرع زكا وطهرت بركته الغفور من اكثر ذكره ذهب عنه الوسواس الشكور من تلاه على ماء اربعين مرة
وغسل منه العليل [illegible] العلي من اكثر ذكره وعلقه عليه كان عند الناس [illegible] الكبير من ذكره بعد [illegible] خلوة ورياضة ودعا بعده
استجيب له الحفيظ من ذكره بعده لم يفزع الوحشة في [illegible] الارض وهو لما له من الغرق وسريع الاجابة للمقيت ذكره لا يزال محفوظا
الحسيب من قال سبع اسابيع حسبي الله الحسيب مبتدا من يوم الخميس يقول في كل يوم من كل اسبوع سبعين مرة كفى مؤنته ما يطلبه من
مهمات الجليل من اكثر ذكره [illegible] كل من رآه وهابه الكريم من ذكره ونام على الذكر امر الله تعالى الملايكة ان تدعوا له وتقول اكرمك
الله تعالى القريب المجيب من اكثر ذكره امنه الله تعالى الواسع من اكثر ذكره وسع الله عليه الودود من تلاه الف مرة على طعام واطعمه
لمتباغضين تحابا المجيد من اكثر ذكره شفي من جميع الالام الباعث من ذكره عند نومه مائة مرة واضعا يده على صدره احيا الله قلبه ونوره
باطنه الشهيد الحق من كتبه على اربع زوايا ورقة وكتب [illegible] في وسط الورقة ووضعها نصف الليل الى السماء ونظر اليها ويكرر عدد
الاسماء سبعين مرة فانه يأتيه خبر الضايع او الغايب الوكيل من جعل ورده امن من الغرق والحرق القوي من كان له عدو لا يقدر على

نم

دفعه [illegible] الدقيق الف بندقة ويقول على كل واحدة يا قوي [illegible] اللطيف يكفي شره عدوه المعيد من قام في زوايا بيته
نصف الليل وكرره سبعين مرة في الاسبوع وقال يا معيد رد على كذا يأتيه خبر الغايب [illegible] المحيي المميت
من كانت نفسه نافرة عن الطاعة فليضع يده على صدره ويذكرهما عند منامه فان نفسه تطيعه الحي من ذكره على مريض او رمد سبع
عشرة مرة شفي ومن ذكر الحي القيوم في اخر الليل كان في الزيادة انه عظيم القيوم من ذكره كثيرا حصل له تصفية القلب ومن نقش الحي القيوم
على خاتم احيا الله ذكره وان خامله وامن خوفه الواحد من ذكره على طعام وحلاوة وجد في باطنه النور الاحد من ذكره في
الخلوة وصحبه الف مرة بعد الرياضة شاهد الملايكة حوله الصمد ذاكره لا يجد الم الجوع القادر من اكثر ذكره عند وضوئه غلب على
خصمه البر من اكثر تلاوته في طفل سلم الى البلوغ التواب من اكثر ذكره تاب الله تعالى عليه المنتقم من اكثر ذكره كفي امر عدوه
الرؤف من اكثر ذكره عند ظلم [illegible] خضع [illegible] من كتب على خبزة بعد صلوة الجمعة واكلها صار ملكا المقيت الرب من اكثر ذكره
حفظ الله تعالى في ولده المالك الملك من اكثر ذكره اغناه الله في الدارين الغني المغني من ذكرهما عشر مرة في كل جمعة عشرة الاف
مرة ولا يأكل حيوانا اغناه الله عاجلا وآجلا وان قرا مع ذلك الفاتحة لكن رزق الغنى يقينا المعطي من اكثر من قوله يا معطي
السايلين اغناه الله عن السوال المانع من اكثر ذكره عند النوم قضى الله دينه النور من ذكره الف مرة جعل الله له نورا ظاهرا
الهادي من اكثر من ذكره رزقه الله تعالى المعرفة البديع من ذكره الف مرة قضيت حاجته الوارث من ذكره الف مرة هدى الله
تعالى الى المطلوب الصبور من ذكره الف مرة الهمه الله تعالى الصبر على الشدايد ومن ذلك ما رايته في كتاب المقصد الاسنى ان الانسان اذا
او هم ما يهمه او خاف عسرا او مرضا او اقبل على سلطان او بلد يخافه استخرج ما يناسب ذلك الامر من هذه الاسماء فليتطلع الحروف
من يخافه ويحذف المكرر ان كان ويجتنب بالجلالة فاين بلغ العدد كرر من تلك الاسماء بقدره مثلا اذا اخذت احد انظارت الى اسم
مثل احمد فالذي يناسب الالف الله احد ويناسب الحاء حكيم حليم ويناسب الميم مؤمن مهيمن ويناسب الدال دليل دايم وعدد حروف
احمد ثلثة وخمسون فكرر من هذه الاسماء بقدر ذلك وكذا اذا خاف من بلاء او شر ومن خاف من لص او مفسد فليقرأ الاخلاص والفجر
وليقل على راس كل عشر من الاسماء الحسنى التي اوردناها في عبارة البادر في جواهره يا حافظ يا حفيظ يا رقيب فانه ينجو مما
يخاف ومن اقبل على من يخافه وقال وهو حاضر البال يا مقبل القلب يا كبير خمسين مرة امن منه ومن ذلك ما ذكره الشيخ احمد بن فهد
[illegible] في عدته انه يصح للدعا اذا محد الله تعالى واثنى عليه ان يذكر من اسمائه الحسنى ما يناسب مطلوبه مثلا اذا كان مطلوبه الرزق يذكر
من اسمائه تعالى مثل الرزاق والوهاب والجواد والمغني والمنعم والمعطي والكريم والواسع ومسبب الاسباب ورازق من يشاء بغير حساب

وان كان مطلوبه المغفرة والتوبة يذكر مثل التواب والرحمن والرحيم والرؤف والعطوف والصبور والشكور والعفو والغفور والستار والغفار والنفاع والفتاح وذي الجود والسماح والمحسن والمجمل والمنعم والمفضل وان كان مطلوبه الانتقام من العدو يذكر مثل العزيز والجبار والقهار والمنتقم والبطاش وذي البطش الشديد الفعال لما يريد ومدوخ الجبابرة وقاصم المردة والطالب الغالب المهلك المدرك والذي لا يعجزه شيء والذي لا يطاق انتقامه وعلى هذا القياس وان كان مطلوبه العلم يذكر مثل العالم والفتاح والهادي والمرشد والمعز والرافع وما اشبه ذلك تمت خواص الاسماء

كان اول ... [illegible]

هو الله المعز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين وآخرين منهم لما يلحقوا بهم وهو العزيز الحكيم والصلوة والتحيات على ذلك الرسول التالي للآيات المزكي للنفوس المستعدات معلم الالباب الباهرات والاعلام الواضحات وسلم كثيرا اما بعد فيقول خادم علوم الدين المجاور بمعرفة اسرار الشرع المبين محمد بن مرتضى المدعو بمحسن جعله الله من الموقنين ان هذه اصول اصيلة تبتنى عليها فروع جليلة استفيدت من القرآن المجيد والاخبار عن اهل البيت عليهم السلام رشحوا بالعقل ولم يعمل على اكثرها كما يشعر اكثر فقهائنا المتأخرين كانهم كانوا عنها غافلين مع ان العمل بها مما يسهل الامر على المتفقه في الدين ويوضح طريق سلوك الشرع المتين ويدفع كثيرا من الشبهات ويورد غير يسير من الظلمات وعليها كان عمل قدماء الطائفة كما يظهر من التتبع لطرايقهم والتفحص عن آثارهم وانها كانت بدرية في الدهر نعرف جوالاخاطر وتجول في ميدان الفكر... واني كنت اعبر عن ايرادها ... [illegible] ... الايمان بها والاذعان لها ثم التقت بعض فضلا ... [illegible] ... بل غايبا بكلامه في الاذا ... [illegible] ... بالاعتدا او يفرط عن وسط الحق الى جانب الردي فتجاسرت لابراز الصواب وتميز القشر من اللباب ... [illegible] ... الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ... [illegible] ... فاقول وبالله التوفيق

حفظاله

اصل

ولقد عجبت لهالك ونجاته موجودة ولقد عجبت لمن نجى ... اصول تستعملها ... فصول انه ما قبض الله تعالى نبيه صلى الله
عليه وآله حتى اكمل دينه واتم نعمته كما قال تعالى في اواخر عمر النبي صلى الله عليه وآله اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت
لكم الاسلام دينا ولم يدع شيئا مما يحتاج اليه الناس الا انزله في كتابه وبينه نبيه صلى الله عليه وآله في سنته فلم يبق شيء من العلوم
الاعتقادية والعملية الا في كتاب او سنة حتى ارش الخدش والجلد ونصف الجلدة وما كان منها يحتاج الى بيان وحجة اتى معه
بها في اتم وجه واحسنه من بينة وبرهان وخطابة وجدال بالتي هي احسن الى غير ذلك وبالجملة لكل طائفة ما يناسب افهامهم ليهلك من هلك عن
بينة ويحيى من حي عن بينة ولا يحتاج احد الى السالفين في شيء مما يهمهم من علم الدين وان لم يعتقد ذلك كيف لا وهو القائل ...
... وقال سبحانه ما فرطنا في الكتاب من شيء وقال فيه تبيان كل شيء وقال ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وفي نهج البلاغة
عن امير المؤمنين عليه السلام في كلام له ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه
ان يرضى ام انزل الله سبحانه دينا تاما فقصر الرسول صلى الله عليه وآله عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب
من شيء الحديث وباقي ... وفي بصائر الدرجات لمحمد بن الحسن الصفار والكافي لثقة الاسلام محمد بن يعقوب رحمهما الله باسنادهما
عن ابي جعفر عليه السلام قال ان الله تبارك وتعالى لم يدع شيئا يحتاج اليه الامة الا انزله في كتابه وبينه لرسوله صلى الله عليه وآله وجعل
لكل شيء حدا وجعل عليه دليلا يدل عليه وجعل على من تعدى ذلك الحد حدا وباسنادهما عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما من شيء الا وفيه
كتاب او سنة وباسنادهما عنه عليه السلام قال ما من امر يختلف فيه اثنان الا وله اصل في كتاب الله ولكن لا تبلغه عقول الرجال
وباسنادهما عن سماعة عن ابي الحسن موسى عليه السلام قال قلت له اكل شيء في كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله او تقولون
فيه قال بل كل شيء في كتاب الله وسنة نبيه وفي بصائر الدرجات باسناده عنه عن ابي الحسن عليه السلام قال قلت له
اصلحك الله اتى رسول الله صلى الله عليه وآله بما يكتفون به فقال نعم وما يحتاجون اليه الى يوم القيامة فقلت فضاع من ذلك شيء
فقال لا هو عند اهله وفي الكافي باسناده عن ابي الجارود قال قال ابو جعفر عليه السلام اذا حدثتكم بشيء فاسألوني من
كتاب الله ثم قال في بعض حديثه ان رسول الله صلى الله عليه وآله نهى عن القيل والقال وفساد المال وكثرة السؤال

فقيل

فقيل له يا بن رسول الله اين هذا من كتاب الله قال ان الله تعالى يقول لا خير في كثير من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين
الناس وقال ولا تؤتوا السفهاء اموالكم التي جعل الله لكم قياما وقال لا تسألوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم وباسناده عن
ابي عبد الله عليه السلام قال ان الله انزل في القرآن تبيان كل شيء حتى والله ما ترك الله شيئا يحتاج اليه العباد حتى لا يستطيع
عبد يقول لو كان هذا انزل في القرآن الا وقد انزل الله فيه وباسناده الصحيح عنه عليه السلام قال كتاب الله فيه نبأ ما قبلكم وخبر
ما بعدكم وفصل ما بينكم ونحن نعلمه وباسناده عنه عليه السلام عن امير المؤمنين عليه السلام في كلام طويل فجاءهم بنسخة ما في الصحف الاولى وتصديق
الذي بين يديه وتفصيل الحلال من ريب الحرام ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ينطق لكم اخبركم عنه ان فيه علم ما مضى وعلم ما يأتي
الى يوم القيامة وحكم ما بينكم وبيان ما اصبحتم فيه تختلفون فلو سألتموني عنه لعلمتكم وفي مجالس الصدوق باسناده الى الرضا
عليه السلام انه قال في كلام له ان الله لم يقبض نبيه صلى الله عليه وآله حتى اكمل الدين وانزل عليه القرآن فيه تفصيل كل شيء
بين فيه الحلال والحرام والحدود والاحكام وجميع ما يحتاج اليه الناس كملا فقال عز وجل ما فرطنا في الكتاب من شيء وانزل في
حجة الوداع وهي في اواخر عمره صلى الله عليه وآله اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وامر الامامة
من تمام الدين ولم يمض عليه السلام حتى بين للامة معالم دينهم واوضح لهم سبيلهم وتركهم على قصد الحق واقام لهم عليا عليه السلام
علما واماما وما ترك شيئا يحتاج اليه الامة الا بينه فمن زعم ان الله عز وجل لم يكمل دينه فقد رد كتاب الله عز وجل فهو كافر والحديث
وصل الى غير ذلك من الاخبار في هذا المعنى وهي كثيرة جدا لكنها لا تبلغ حد التواتر قال ابو محمد الفضل بن شاذان
النيسابوري الذي كان من قدماء اصحابنا الفقهاء وكان ممن روى عن ابي جعفر عليه السلام وقيل عن الرضا عليه السلام
ايضا وكان ثقة جليلا فقيها متكلما له عظم شأن في هذه الطائفة قيل انه صنف مائة وثمانين كتابا وترحم عليه ابو محمد عليه السلام
مرتين وروي ثلاثا ولاء وروى الكشي عن الملقب بشورا من اهل البوزجان من نيسابور ان ابا محمد الفضل بن شاذان كان
وجهه الى العراق فذكر انه دخل على ابي محمد عليه السلام فلما اراد ان يخرج سقط منه كتاب وكان من تصنيف
الفضل فتناوله ابو محمد عليه السلام ونظر فيه فترحم عليه وذكر انه قال اغبط اهل خراسان بمكان الفضل بن شاذان وكونه بين اظهرهم

قال في كتابه المسمى بالايضاح في القوم المتسمين بالجماعة المنسوبين الى السنة انا وجدناهم يقولون ان الله تبارك وتعالى
لم يبعث نبيه الى خلقه بجميع ما يحتاجون اليه من امر دينهم ومعادهم ومعاشهم وحلالهم وحرامهم وزادهم ومواريثهم وديّاتهم وسائر احكامهم وان رسول الله
صلى الله عليه وآله لم يكن يعرف ذلك او عرفه ولم يبينه لهم وان اصحابه من بعده وغيرهم من التابعين استنبطوا ذلك برأيهم فاقاموا
الاحكام وسموها سنة اجروا الناس عليها ومنعوهم ان يجاوزوها الى غيرها وهم مختلفون يحل فيها بعضهم ما يحرمه بعض ويكرهه بعضهم
ما يكره بعض حتى ان الشيعة انهم يقولون ان الله جل ثناؤه تعبد خلقه بالعمل بطاعته واجتناب معصيته على لسان نبيه صلى الله وقال ايضا
عليه وآله فبيّن لهم جميع ما يحتاجون اليه من امر دينهم صغيره وكبيره فبيّنهم اياه خاصا وعاما ولم يكلهم فيه الى رأيهم ولم يتركهم في
عمى ولا شبهة علم ذلك من علمه وجهل من جهله فاما ما اجمعوا عليه مما لا تعذر عليه من الوضوء والصلوة والخمس والزكوة والصيام
والحج والغسل من الجنابة واجتناب ما نهى الله عنه في كتابه من ترك الزنا والسرقة والاعتداء والظلم والربا واكل مال اليتيم
وما اشبه ذلك مما يطول تفسيره وهو معروف عند الخاصة والعامة واما ما ابلغه خاصا فهو ما وكل اليه من قول اطيعوا الله
واطيعوا الرسول واولي الامر منكم وقوله فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فهذا خاص لا يجوز ان يكون من جعل الله له الطاعة على
الناس ان يجعل فيه شيء مما هم فيه من المعاصي وذلك لقول الله جل ثناؤه واذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال اني جاعلك
للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين ان الظالمين ليسوا بائمة يهديهم الى العدل على الناس وقال الله تعالى ان لا
يجعلهم ائمة زعمت ان وقوله تبارك وتعالى ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا
بالعدل عهد عهده اليهم لم يعهد هذا العهد الا الى ائمة يحسنون يحكمون بالعدل ولا يجوز ان يأمر ان يحكم بالعدل من لا
يعرف العدل ولا يحسنه وانما امر ان يحكم بالعدل من يحسن ان يحكم بالعدل ثم قال بعد كلام طويل ثم رجعنا الى ما حكينا
الصنف الاول فقلنا لهم ما دعاكم الى ان قلتم ان الله لم يبعث الى خلقه بجميع ما يحتاجون اليه من الحلال والحرام والفرائض
والاحكام وان رسول الله صلى الله عليه وآله لم يعلم ذلك او علمه ولم يبينه للناس وما الذي اضطركم الى ذلك قالوا لم نجد
الفقهاء يروون جميع ما يحتاج الناس اليه من امر الدين والحلال والحرام عن النبي صلى الله عليه وآله وان جميع ما اتانا عنه

اربعة آلاف حديث في التفسير والحلال والحرام والفرض من الصلوة وغيرها فلما رأينا المنقطع فيما لم يأت من الرواية فيه استعمال
الرأي فيه ونجوّز ذلك لنا قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمعاذ بن جبل حين وجهه الى اليمن بم تقضي قال بالكتاب قال فان لم
يكن في الكتاب قال فبالسنة قال فان لم يكن في السنة قال اجتهد برأيي فقال الحمد لله الذي وفق رسول رسوله لما يرضى
من الحكم ما لم يأت به في كتاب ولا سنة ولا بد من استعمال الرأي وقوله صلى الله عليه وآله انما مثل اصحابي فيكم مثل النجوم بايها اقتديتم
اهتديتم واختلاف اصحابي لكم رحمة قال فلما علمنا انه لم يكلنا الى رأيهم الا فيما لم يأتنا به ولم يبينه لنا وتقدم في ذلك الصحابة الاولون
فيما قالوا فيه برأيهم من الاحكام والمواريث والحلال والحرام فعلمنا انهم لم يفعلوا الا ما هو جائز وانهم لم يخرجوا من الحق ولم يكونوا ليجمعوا
على جهل فسألنا انفسنا فيما فعلوا فاقتدينا بهم فهم الجماعة والكثرة ومن خالف الجماعة ولم يكن الله ليجمع الامة على ضلال قلنا
لهم ان اكذب الروايات وابطلها ما نسبتم الله فيه الى الجهل وزعمتم ان نبيه صلى الله عليه وآله وسلم الى الجهل وفي قولكم ان الله
لم يبعث الى خلقه بجميع ما يحتاجون اليه تجوير له في حكمه وتكذيب لكتابه لقوله اليوم اكملت لكم دينكم ولا تكون الاحكام تكون من الدين
اوليست من الدين فان كانت من الدين فقد اكملها وبينها لنبيه صلى الله عليه وآله وان كانت عندكم ليست من الدين فلا حاجة بالناس
اليها ولا يجب في قولكم عليهم ما ليس في الدين وهذه شنعة لو دخل فيها اليهود والنصارى مع دينهم فركبوا ما جعل عليهم بهذه
الشنعة وهي متصلة بما من تجهيلكم النبي صلى الله عليه وآله وادعائكم استنباط ما لم يكن يعرفه من فروع الدين ومن اشنع
المذهب مما اقررتم بعد هاتين الشنعتين اللتين فيهما الكفر بالله وبالرسول قال وفيما ادعيتم من قول النبي صلى الله عليه وآله
لمعاذ تكذيب بما انزل الله وطعن على رسوله صلى الله عليه وآله فاما ما كذبتم به من كتاب الله فقد فسرناه في صدر كتابنا من قوله
وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم واحذرهم ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله اليك وقوله انا انزلنا اليك الكتاب بالحق
لتحكم بين الناس بما اراك الله وقوله وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه الى الله وقوله لا يشرك في حكمه احدا وقوله الا له الحكم وهو
اسرع الحاسبين وقوله له الحكم واليه ترجعون وقوله فاصبر لحكم ربك وما اشبه هذا في الكتاب يدل على ان الحكم لله وحده فزعمتم
انه ليس في الكتاب ولا فيما انزل الله على نبيه صلى الله عليه وآله ما يحكم به بين الناس فيما اختلفوا فيه وان معاذا يهتدي
الى ما لم يوح الله الى نبيه وانه يهتدي بغير ما اهتدى به النبي صلى الله عليه وآله وادعيتم لمعاذ ان رأيه في الهدى كالذي اوحي

الله الى نبيه صلى الله عليه وآله فزعمتم له مرتبة فوق مرتبة النبوة اذ كانت النبوة بوحي ينتظر ومعاذ لا يحتاج الى وحي
بل يأتي برأيه من تلقاء نفسه فيشكلكم كما قال الله فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا او قال اوحي الي ولم يوح اليه شيء ومن قال
سانزل مثل ما انزل الله فصار معاذ عندكم يهتدي برأيه ولا يحتاج في الهدى الى الوحي والنبي يحتاج الى الوحي ولو جهد الملحدون على ابطال
النبوة صلى الله عليه وآله ما جاوزوا ما جعلتموه برأيكم ثم اخبر الله تعالى ان اصل الاختلاف في الامم كان من بعد انبيائهم فقال
كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس
فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين امنوا لما اختلفوا
فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم محمد ثم اهل البغي وقلتم اختلاف امتي رحمة وانتم تمدحون بالاختلاف
واهل الخلاف وصرفتم قولكم عن ما قال الله لما اختلفوا فيه من الحق باذنه وتحقيق ذلك عليكم قول الله عز وجل ولا يزالون مختلفين
الا من رحم ربك ولذلك خلقهم فاستعملتم اهل الخلاف واتبعتم [illegible] الله بالرحمة فما افترى عليكم باطلكم ان تقوموا
لله بحجة اعلم على الله بانه يجوز في الحكم من تكلفه كما زعمتم انكم لم يهتدوا لكم وعلى نبينا صلى الله عليه وآله بالتجهيل في
قولكم وانه لم يبين لكم الطاعة من المعصية وعلى اهل الحق والمصدقين لله ولرسوله بالعداوة والبغضاء وعلى
انكم في احكام الكتاب بالعيب والالحاد وقال باب [illegible] بما هذا عليكم شنعة لا مخرج لكم منها فتعتقدونه في
ولكم الحكم تحكمتم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الرضا بان يحكم معاذ بغير ما انزل الله وان معاذا اذا حكم فحكمه
اليمين برأيه كان حقا وكان على النبي صلى الله عليه وآله وسلم في قولكم ان يتبع حكم معاذ لانه لا يجوز للنبي ان يحكم
بخلاف الحق فصيرتم معاذا اماما للنبي صلى الله عليه وآله وسلم في قولكم الا الاقتداء به والله يقول ومن احسن
من الله حكما لقوم يوقنون فصيرتم حكم معاذ حكما لا يحتاج معه الى حكم الله ولا ما انزل لكنتم في ذلك كما قال الله ذلك
بانه اذا دعي الله وحده كفرتم وان يشرك به تؤمنوا فالحكم لله العلي الكبير فانتم على البطلان تجعلوا الحكم كما قال
وجعلتموه لمعاذ ولكل الصحابة والتابعين وان حرم بعضهم ما احل بعض ثم لمن بعد التابعين الى يوم القيامة
رضيتم ان يكون الحكم لغير الله ولكن نقول لله ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون ومن لم يحكم

الاختلاف

[illegible] باز استوار [illegible]

بما انزل

بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون فلا رضيتم بكتاب الله او سخطتموه لقد لزمكم الكفر والظلم والفسق لمن لم يحكم بما انزل الله ونقضه
زعمتم ان معاذا والصحابة والتابعين حكموا بغير ما انزل الله فبلغتم غاية الوقيعة فيه والتنقص ثم لم تجاوزوا الى ان جعلتم النبي
اذا امره رضيه وما بلغ الملحدون الى ما انتم عليه من تنقيصة النبي وجعلكم في الصحابة ما جعلتموه والنبي صلى الله عليه وآله
من الرضا بالحكم بغير ما انزل الله وقد قال انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن والاثم والبغي بغير الحق وان تشركوا بالله
ما لم ينزل به سلطانا وان تقولوا على الله ما لا تعلمون وقال جل ثناؤه ولا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب ان الذين يفترون
على الله الكذب لا يفلحون وقال قل ارأيتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون
وزعمتم ان يجوز للنبي لمعاذ الحكم برأيه بما حظره الله على خلقه ولم يجعل الحكم فيه الا ما اراه فيه وانزل عليه وقبل ذلك حظره على داود فقال
وداود وسليمان اذ يحكمان في الحرث اذ نفشت فيه غنم القوم وكنا لحكمهم شاهدين ففهمناها سليمان وكلا آتينا حكما وعلما وقال يا داود
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب
شديد بما نسوا يوم الحساب فخلفوا على القول الا بالحق وقال فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الادنى ويقولون
سيغفر لنا وان يأتهم عرض مثله يأخذوه الم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق ودرسوا ما فيه والدار
الاخرة خير للذين يتقون افلا تعقلون والذين يمسكون بالكتاب واقاموا الصلاة انا لا نضيع اجر المصلحين فانظروا
اخذ الله عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق وكيف زعمتم ان النبي جوز لمعاذ القول على الله برأيه ولجميع الصحابة
ثم انظروا امر الذين يمسكون بالكتاب الذين يقولون ان الحكم فيه وبه والذين لا يزعمون ان الحكم فيه ولا به وقد قال
تعالى لنبيه قل ان اتبع الا ما يوحى الي وقال ان ضللت فانما اضل على نفسي وان اهتديت فبما يوحي الي ربي انه سميع قريب
وزعمتم ان الصحابة ومن بعدهم اختلفوا برأيهم بغير ما هدى الله به نبيه وان المؤمنين قد هدوا بما لم يهد الله له النبي والله
يقول فهدى الله الذين امنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم وزعمتم ان النبي
لم يهد لما اختلف فيه من الحق والله هدى الله والمؤمنين فقد صيرتم قومه اهدى من نبيه وذلك ان الله انما تعبد خلقه بان امرهم
ونهاهم واحل لهم وحرم عليهم واجرى عليهم الاحكام بذلك ووعد الثواب من اطاعه واوعد العقاب من عصاه وكذلك جعلتم

هم الظالمون ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم

قل يجمع بيننا ربنا [illegible] والذي [illegible]

[illegible]

لهم الاحكام من الناس فمن نقضها هو ما قبسوه وادخلتم عليه سخط الله وعقوبة الدنيا والاخرة ومن انكح منهم نسبتموه الى السنة والجماعة
وجاء عليكم من اهل ثواب الدنيا والاخرة فهل يزاد الله فيما تعبدهم به او امرهم ونهاهم عنه ما صنعتم بهم ولقد نسبتموهم الى انهم يحبون
الطاعة والمعصية والحكم فيها برأيهم ونحتم النبي صلى الله عليه واله وسلم عن ذلك والوحي نازل فلئن كانوا لما زعمتم يحسنون الحكم
بما يرد عليهم وان في ذلك ليس فيما انزل الله من الكتاب ولا السنة من رسول الله صلى الله عليه واله وحي تنزيل الكتاب اذ كانوا يعودون
لما زعمتم الحكم بالرأي فيها وان في ذلك في معرفتكم ان الله بعث النبي صلى الله عليه واله ولا حاجة بهم اليه ولا انزل الكتاب وهم مستغنون
عنه ولكن ان الكتاب والسنة دليلان على ما يحتاج الناس اليه من امر دينهم فاذا كان هؤلاء يحسنون ما ليس في الكتاب والسنة
فما بالناس الى الرأي فما حاجتهم الى الكتاب والسنة فلئن كانت الاحكام من الدين فقد اكملها في قوله اليوم
اكملت لكم دينكم لئن لم تكن من الدين فما بالعباد اليه حاجة ولقد زعمتم ان كانت عندكم من الدين ان تتولوا
ان الله تعبد خلقه من الدين بما ليس في الكتاب ولا السنة وكفى بها شنعة ولقد احتججتم في قولكم على الله انه كان
يامر بالقليل من الامور فيوكده ويقول بالقول فيه تاكيدا وتشديدا ويكل كثير العظيم الخطر في الدين وذلك انه
يقول جل ثناؤه يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب
كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذي عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذي عليه
الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين
من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احديهما فتذكر احديهما الاخرى
ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة
وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم
ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شيء عليم وان كنتم على سفر
ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان امن بعضكم بعضا فليؤد الذي اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة
ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون عليم افيامر جل ثناؤه بالكتابة لما قل صغيرا او كبيرا الى اجله ويكل الحكم في

رقبة

رقبة المال الى غيره وربما لم يقبض الثمن ويكل الحكم في رقبة المال الى رأي الرجال يقول تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم
ويحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون فيأمر بغض الابصار ويكل الحكم في الفروج الى الرجال ويقول وقل للمؤمنات
يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن على جيوبهن ولا يبدين زينتهن
الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخواتهن او
نسائهن او ما ملكت ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء
ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال يا ايها الذين
امنوا ليستأذنكم الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرات من قبل صلوة الفجر وحين تضعون
ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورات لكم ليس عليكم ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم
بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايات والله عليم حكيم فيبين لهم هذا الصغير ليفعلوه ويقفوا عليه
جل ثناؤه وان يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن فيعرف عليهم خلاخل او حلاحل وان يروا نحورهن
وشعورهن ومحاسنهن ويكل الحكم في فروجهن الى المامورين بغض المشتهين عن النظر من ذلك الى ما نهى عنه ذا
ان لو ارادهم ان يتعبوا رجالا فيبلغوا الغاية في التحديد وفيه معرفة فيما ياتي ويذر فقلتم انه يا الصغير والكبير ويتوكل
الامر في صغار الامور ويكل كبارها الى عبده وكنتم قد بلغتم الغاية في التحديد لقد حكم الله جل ثناؤه ولقد لتستغنوا عن انفسكم
وما لقوا انتم وقد كلفتم اريكم ثم كذلك ما امر به جل ثناؤه من المواريث في كتابه واموال اليتامى والفروج ورق الرقاب
والدماء والطلاق ويكل الحكم فانظروا الا طغتكم على الله وعلى الرسول ولا انتم لما اجاعة ... والله ما قال
المشركون ليس في السماء اله ولقد اقروا بربوبيته الا انهم قالوا انهم ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى وكذلك قلتم
ما اطعنا هؤلاء الا ليقربونا عنهم الى الله فيما لم يعرفوه به ونهوا عنه فيما لم يامر الله به ولا نهى عنه هو ولا رسوله فزعمتم ان
طاعتهم تقربكم الى الله زلفى وانتم تقرؤن كتاب الله جل وعز وهو يقول فاصبر لحكم ربك ولا تكن كصاحب الحوت
واصبر لحكم ربك فانك باعيننا فوالله ما صبرتم لحكم الله ولقد صيرتم الحكم لغيره والله يقول ومن احسن من الله حكما لقوم

والمنهيين
الأبصار
يعلم

يؤمنون والله يقول ويقولون آمنا بالله وبالرسول وأطعنا ثم يتولى فريق منهم من بعد ذلك وما أولئك بالمؤمنين إنما كان قول المؤمنين
إذا دعوا إلى الله ورسوله ليحكم بينهم أن يقولوا سمعنا وأطعنا وأولئك هم المفلحون ومن يطع الله ورسوله ويخش الله ويتقه
فأولئك هم الفائزون فكيف يدعى الناس إلى الله إلا أن يدعوا إلى كتابه وكيف إلى رسوله إلا أن يدعوا إلى السنة
فإذا زعمتم أن من الحكم ما ليس في الكتاب والسنة أليس فيما تقولون دعاء الناس إلى الله وإلى رسوله ولو اقتصصنا
كل ما فيه الاحتجاج عليكم من الكتاب لكتبنا أضعاف ما كتبنا وفيما اقتصصنا ما يكفي من يعقل انتهى كلام الفضل أقول لما كان
أهل الخلاف المستغنين بالسنة جاهلين بالكتاب والسنة تشكر بن الفضل الأئمة الحق عليهم السلام أصغر والا القول بالرأي
والاجتهاد وإنكار كون أحكام الشرع كلها مبينة في الكتاب والسنة فإنهم أنفوا أن لا يعلموا واتفق أن أئمتهم
كانوا مجتهدين في الأحكام لأنهم كانوا أصحاب أغراض وأهواء فكانوا يتبعون أهواءهم في ذلك وأما الشيعة فلعلمهم
أئمتهم عليهم السلام بجميع أحكام الشرع وتبليغهم أكثر الأحكام إليهم لم يحتاجوا إلى ذلك ولم يلتفتوا إليه وبعض
الأحكام إلى أئمتهم عليهم السلام ومما يدل على أن أئمة أهل الخلاف سنوا لهم الاجتهاد والقول بالرأي ما قاله ابن أبي الحديد
من علمائهم في شرح نهج البلاغة فإنه قال عند رده على من زعم أن عمر كان أحسن سياسة وأصح تدبيرا في الحروب من
أمير المؤمنين عليه السلام أن أمير المؤمنين عليه السلام كان مقيدا بقيود الشريعة ملتزما باتباعها وإن كان عمر كان مجتهدا
يعمل بالقياس والاستحسان والمصالح المرسلة ويرى تخصيص عمومات النصوص بالآراء وبالاستنباط من أصول تقتضي
خلاف ما يقتضيه عموم النص ويكيد خصمه ويأمر أمراءه بالكيد والحيلة ويؤدب بالدرة والسوط من يغلب على ظنه أنه
يستوجب ذلك بقوة اجتهاده وما يؤديه إليه نظره ولم يكن أمير المؤمنين عليه السلام يرى ذلك وكان يقف مع
النصوص والظواهر ولا يتعداها إلى الاجتهاد والأقيسة ويطبق أمور الدنيا على أمور الدين ويسوق الكل مساقا
واحدا ولا يضع ولا يرفع إلا بالكتاب والنص فاختلفت طريقتاهما في الخلافة والسياسة إلى آخره قاله
في ذلك اقتضبناه من موضع الحاجة قال الواقدي ما فرطنا في الكتاب من شيء أي ما تركنا شيئا
لم نبينه لأن معنى التفريط يعود إلى التقصير عن التقويم فيما يحتاج إلى التقويم فيه وما خفي على الناس ولم يعرفوا

فيه

فيه دلالة فذلك لتقصير علمهم قال وفيه استنبط ابن مسعود رحمه الله حتى في قوله للامرأة ما لي لا ألعن من لعنه الله في كتابه فقالت
يا ابن أم عبد قرأت البارحة ما بين الدفتين فما أجد لعن الواشمة والمستوشمة والواصلة والمستوصلة فتلا قوله كون
وجوب الأخذ بأوامر النبي صلى الله عليه وآله ونواهيه في القرآن لا يستلزم أن يكون جميع أوامره ونواهيه فيه وليس في أن
معنى ما فرطنا في الكتاب من شيء بل لا يبعد أن يكون معنى القرآن أحكام كلية يتفرع عليها فروع
جزئية من غير واسطة محتاج إلى النبوة بل مستفصح يصح أن يقال أن تلك الفروع في القرآن كما في حديث القيل
والقال وكثرة السؤال والمال كما يوضح أن مولانا الحسن عليه السلام تلا قوله عز وجل ولا رطب ولا يابس إلا في
كتاب مبين فقال لمعوية ابن قصة لحيتك وفي الكتاب لقد كان الحسن عبد الرحمن اللحية وكان معوية فيهما
فقال عليه السلام قوله عز وجل والبلد الطيب يخرج نباته بإذن ربه والذي خبث لا يخرج إلا نكدا ولو استنبط من
الوشمة وأخواتها من قوله عز وجل حكاية عن إبليس اللعين ولآمرنهم فليغيرن خلق الله لكان أقرب
قال بعض المحققين ما ملخصه أن العلم بالشيء إما يستفاد من الحس برؤية أو تجربة أو سماع خبر أو شهادة أو اجتهاد
أو نحو ذلك ومثل هذا العلم لا يكون إلا متغيرا فاسدا محصورا متناهيا غير محيط لأنه إنما يتعلق بالشيء في زمان
وجوده علم وقبل وجوده علم آخر وبعد وجوده علم ثالث وهذا كعلوم أكثر الناس وأما ما يستفاد من مباديه وأسبابه وغاياته
علما واحدا كليا بسيطا محيطا على وجه عقلي غير متغير فإنه ما من شيء إلا وله سبب ولسببه سبب حتى ينتهي إلى مسبب
الأسباب وكل ما عرف سببه من حيث يقتضيه ويوجبه الكمالية ونعوته الجلالية وعرف أنه مبدأ الكل وجود
وفاعل كل فيض وجود وعرف ملائكته المقربين ثم ملائكته المدبرين المسخرين للأغراض الكلية العقلية
بالعبادات الدائمة والنسك المستمرة من غير فتور ولغوب الموجبة لأن يترشح عنها صور الكائنات كل
ذلك على الترتيب السببي والمسببي فيحيط علمه بكل الأمور وأحوالها ولواحقها علما بريا من التغير والشك
والغلط فيعلم من الأوائل الثواني ومن الكليات الجزئيات المترتبة عليها ومن البسائط المركبات ويعلم حقيقة
الإنسان وأحواله وما يكملها ويزكيها ويسعدها ويصعدها إلى عالم القدس وما يدنسها ويرديها ويشقيها ويهوي بها
إلى أسفل السافلين علما ثابتا غير قابل للتغير ولا محتمل لتطرق الريب فيعلم الأمور الجزئية من حيث هي دائمة

كلية ومن حيث لا كثرة فيه ولا تغير وان كانت بحسب كثرة متغيرة في الفضاء وبقياس بعضها الى بعض وهذا كعلم الله سبحانه
بالاشياء وعلم الملائكة المقربين وعلوم الانبياء والاوصياء عليهم السلام باحوال الموجودات الماضية والمستقبلة
وعلم ما كان وعلم ما يكون ليس من هذا القبيل فانه علم كلي ثابت غير متجدد بتجدد المعلومات ولا متكثر بتكثرها
ومن عرف كيفية هذا العلم عرف معنى قوله عز وجل وفيه تبيان كل شيء ويصدق بان جميع العلوم والمعاني في القرآن
الكريم عرفانا تحقيقيا وتصديقا يقينيا على بصيرة لا على وجه التقليد والسماع ونحوهما اذ ما من امر من الامور الا وهو مذكور
في القرآن اما بنفسه او بمقوماته واسبابه ومباديه وغاياته ولا يتمكن من فهم آيات القرآن وعجائب اسراره وما
يلزمها من الاحكام والعلوم التي لا تتناهى الا من كان علمه بالاشياء من هذا القبيل قال بعض الفضلاء
من المعلوم عند اولي الالباب ان الاحاديث الشريفة ناطقة بان كل واقعة يحتاج اليها الامة الى يوم القيامة ورد فيها
خطاب مقطوع عن الله تعالى منهم من شيء عام مجرد باصالة الاصلية فالتمسك بالبراءة الاصلية لا يجوز في نفس احكامه تعالى
اقول هذا انما يصح بالنسبة الى من خصه الله بفهم جميع الاحكام من القرآن كالائمة المعصومين عليهم السلام ومن
تمكن من الاخذ منهم مشافهة دون جمهور الناس وبهذا قال امير المؤمنين عليه السلام في كتاب سليم فاستنطقوه
مشيرا الى انه لا يفهمه الا اهل الله خاصة ثم قال ولن ينطق عن كتبه الحق من اسرار القرآن ولكن انا
فقال اخبركم عنه فقال ليس لتبرء للعلم بكم الا عن ذلك مما يدل على ما ذكرنا في المعنى كما يأتي في الاصل الثاني للدليل
لا فهم معنى القرآن والقطع باحكامه لجمهور الناس الا من جهتهم عليهم السلام اما مثل هذا الزمان فلا خطاب مقطوع في
حكم من الاحكام المختلف فيها الا بالنسبة الى من آتاه الله الحكمة وفصل الخطاب والاذن الفقهية والسمع الباطن
لسماع القرآن وفهمه دون غيره من الناس لان اخبار الآحاد والمتواترة لا تفيد الا الظن مع انها لا تفي
بجميع الاحكام كما هو ظاهر واليقين فانه اكثرها كالقرآن في الدلالة الاجمالية وعدم التفصيل وقبولها
لتخالف الافهام فيها واما التمسك بالبراءة الاصلية ففيه تحقيق ذكره المحقق الحلي ره في اوائل كتاب
المعتبر فانه قال يقال عدم الدليل على كذا فيجب انتفاؤه وهذا يصح فيما يعلم انه لو كان هناك دليل لظفر به اما لا مع
ذلك فيجب التوقف ولا يكون ذلك الاستدلال حجة ومنه القول بالاباحة لعدم دليل الوجوب والحظر وقال في كتابه

ولو كان البحار مدادا ولو الاشجار اقلاما والافلاك صحيفة لكتابها ... وكتبا ... حكمة

الاصل

الاصول اعلم ان الاصل عند الاكثر من الاصول الشرعية ان ادعى تفرع حكم شرعي على جواز لهم ان يتمسك في استقامته بها الا
الاصلية فمقبول لو كان ذلك الحكم ثابتا لكان عليه دلالة شرعية لكن ليس كذلك فيجب نفيه ولا يتم هذا الدليل الا ببيان مقدمتين
احديهما انه لا دليل عليه شرعا بان يضبط طرق الاستدلالات الشرعية ويبين عدم دلالتها عليه والثانية ان يبين انه
لو كان هذا الحكم ثابتا لدلت عليه احدى تلك الدلائل لانه لو لم يكن عليه دلالة لزم التكليف بما لا يطاق بالمكلف
لا العلم به وهو التكليف بالايطاق ولو كان عليه دلالة غير تلك الادلة لما كانت ادلة الشرع منحصرة فيها لكن
بينا انحصار الاحكام في تلك الطرق وعند هذا يتم كون ذلك دليلا على نفي الحكم انتهى كلامه واقول هذا انما يصح
اذا اريد بنفي الحكم نفيه بالنسبة الينا اي عدم كوننا مكلفين به مع عدم العلم لامتناع تكليف ما لا يطاق واما اذا
اريد نفيه في الواقع فهو غير صحيح لجواز ان يكون الحكم ثابتا في الواقع وان لم يصل الينا ولا نكون مكلفين حتى يصل
الينا كما ورد في الاخبار ان الناس في سعة ما لا يعلمون حتى يعلموا او ما لم يعلموا اذ التحقيق ان التمسك باصالة البراءة
انما يصح في العمليات المحضة دون العلميات اعني لا يجوز لنا الافتاء والحكم بنفي الحكم في الواقع بمجرد اصالة
البراءة وان جاز ان يقال انه لا يجب علينا الاخذ به او انه غير ثابت لنا او نحن في سعة منه حتى يتبين او نحو ذلك
وكانه الى هذا اشار الفاضل المذكور بقوله لا يجوز التمسك بها في نفس احكامه تعالى يعني يجوز في متعلقات احكامه
تعالى كما صرح به في موضع آخر ويؤيده هذا اختلاف مراتب الناس في مقدار تتبع الادلة في الاصول التي هي مأخذ الاحكام وورود
عن اهل البيت عليهم السلام ان حكم الله سبحانه واحد في كل قضية وان من اصابه فقد اصاب الحق ومن اخطأه فقد اخطأ الحق وعليه الوزر
في ذلك كما يأتي في الاصل الرابع تحقيقه وربما هذا المعنى بكلام رواه الصدوق رحمه الله في الفقيه عن الصادق عليه السلام انه قال كل
شيء مطلق حتى يرد فيه نهي او امر تعلق لكم ووسع عليكم حتى يصل اليكم نهي لا ان الاطلاق حكم الله في الواقع وبهذا التحقيق
يتحقق الجمع بين كثير من الآيات والاخبار المختلفة بحسب الظاهر في الاصول الآتية كما يستطلع عليه ان شاء الله تعالى ويتحقق
حكمة دقيقة بين المخطئة والمصوبة كما يظهر عند التأمل الصادق ويمكن استنباط هذا الحكم اعني جواز التمسك باصالة البراءة
في العبادات من القرآن من قوله عز وجل وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون وغيرهما من الآيات مما يوهم
انه لا يعلم علم الكتاب والسنة كما هو الا من يعلم الناسخ من المنسوخ و
موردا

[illegible]

الحكم من المتشابه وتأويل المتشابه والمقيد من المطلق والعام من الخاص الى غير ذلك من الاحكام كلها ولا يعلم ذلك
كله الا الذي انزل عليه صلى الله عليه وآله بواسطة من عترته المعصومين واوصيائه المطهرين خلفا بعد سلف والامامين
نعم وصل الى من شيعتهم الكاملين ما نالوه من ذلك بقدر قربهم منهم ومتابعتهم لهم على اختلاف مراتبهم في ذلك ونفاذ
درجاتهم في العلم والحكمة وقرب علومهم من الكشف والوحدة والبساطة والجمعية وزيادة رسوخهم في العلم قال الله عز وجل هو الذي
انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات الى قوله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون
في العلم وقال الله تعالى ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم وقوله عز وجل فاسئلوا اهل
الذكر ان كنتم لا تعلمون وقوله بل هو آيات بينات في صدور الذين اوتوا العلم وقال ومن عنده علم الكتاب
الى غير ذلك وفي الخبر وفي روضة الكافي انه خطب امير المؤمنين عليه السلام بذي قار وذكر خطبة طويلة الى ان قال ان علم
القرآن ليس يعلم ما هو الا من ذاق طعمه فعلم بالعلم جهله وبصر به عماه وسمع به صممه وادرك به علم ما فات وحيي به بعد اذ مات
واثبت عند الله الحسنات ومحى به السيئات وادرك به رضوانا من الله فاطلبوا ذلك من عند اهله خاصة فانهم نور
يستضاء به وائمة يقتدى بهم هم عيش العلم وموت الجهل هم الذين يخبركم حكمهم عن علمهم وصمتهم عن منطقهم وظاهرهم
عن باطنهم لا يخالفون الدين ولا يختلفون فيه الحديث وقال عليه السلام لقاص هل تعرف الناسخ من المنسوخ قال لا
قال اذا هلكت واهلكت وباسناده عن ابي جعفر عليه السلام قال ما علمتم فقولوا وما لم تعلموا فقولوا الله اعلم ان
الرجل لينتزع الآية من القرآن يخر فيها ابعد ما بين السماء والارض وباسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما ضرب
آية يقول ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا كفر وفي الكافي باسناده عن زيد الشحام قال دخل قتادة بن دعامة
على ابي جعفر عليه السلام فقال يا قتادة انت فقيه اهل البصرة فقال هكذا يزعمون فقال ابو جعفر عليه السلام بلغني
انك تفسر القرآن قال له قتادة نعم فقال ابو جعفر عليه السلام فان كنت تفسره بعلم فانت انت وان كنت
قد فسرته من تلقاء نفسك فقد هلكت واهلكت ويحك يا قتادة انما يعرف القرآن من خوطب به الحديث وروى
في المجالس باسناده عن الرضا عن ابيه عن آبائه عن امير المؤمنين عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله جل جلاله
ما آمن بي من فسر برأيه كلامي وما عرفني من شبهني بخلقي وما على ديني من استعمل القياس في ديني وفي كتاب المحاسن
لاحمد بن محمد البرقي باسناده عن عبد الله بن شبرمة ورواه في الكافي في باب البدع عنه قال ما اذكر حديثا سمعته من جعفر بن

محمد

~~محمد البرقي باسناده عن عبد الله بن شبرمة ورواه في الكافي في باب البدع عنه قال ما اذكر حديثا سمعته من جعفر بن محمد الا كاد ان يتصدع قلبي~~
قال ابي عن جدي عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال ابن شبرمة واقسم بالله ما كذب ابوه على جده ولا كذب جده على رسول الله صلى الله
عليه وآله فقال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من عمل بالمقاييس فقد هلك واهلك ومن افتى الناس وهو لا يعلم الناسخ
من المنسوخ والمحكم من المتشابه فقد هلك واهلك وفي المحاسن وفي اوائل كتاب العلل عن جابر بن يزيد قال سألت ابا جعفر
عليه السلام عن شيء من التفسير فاجابني ثم سألته ثانية فاجابني بجواب آخر فقلت جعلت فداك كنت اجبتني
في هذه المسألة بجواب غير هذا قبل اليوم فقال يا جابر ان للقرآن بطنا وللبطن بطن وله ظهر وللظهر ظهر يا جابر وليس شيء
ابعد من عقول الرجال من تفسير القرآن ان الآية يكون اولها في شيء وآخرها في شيء وهو كلام متصل منصرف على وجوه
ومن الكافي في الصحيح عنه عليه السلام قال تعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانكم كما علمكموه العلماء وعن ابي عبد الله عليه السلام
انظروا علمكم هذا عمن تأخذونه فان فينا اهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين وانتحال المبطلين
وتأويل الجاهلين وفي روضة الكافي باسانيد متعددة عن ابي عبد الله عليه السلام في رسالة طويلة قال عليه السلام
ايتها العصابة المرحومة المفلحة ان الله اتم لكم ما آتاكم من الخير واعلموا انه ليس من علم الله ولا من امره ان يأخذ احد من
خلق الله في دينه بهوى ولا رأي ولا مقاييس قد انزل الله فيه القرآن وجعل فيه تبيان كل شيء وجعل للقرآن ولتعلم
القرآن اهلا لا يسع اهل علم القرآن الذين آتاهم الله علمه ان يأخذوا فيه بهوى ولا رأي ولا مقاييس اغناهم الله عن ذلك
بما آتاهم الله من علمه وخصهم به ووضعه عندهم كرامة من الله اكرمهم بها وهم اهل الذكر الذين امر الله هذه الامة بسؤالهم
وهم الذين من سألهم وقد سبق في علم الله ان يصدقهم ويتبع اثرهم ارشدوه واعطوه من علم القرآن ما يهتدي به الى
الله والى جميع سبل الحق وهم الذين لا يرغب عنهم وعن مسألتهم وعن علمهم الذي اكرمهم الله به وجعله عندهم الا من سبق عليه
في علم الله الشقاء في اصل الخلق تحت الاظلة فاولئك الذين يرغبون عن سؤال اهل الذكر والذين آتاهم الله علم القرآن
ووضعه عندهم وامر بسؤالهم واولئك الذين يأخذون باهوائهم وآرائهم ومقاييسهم حتى دخلهم الشيطان لانهم جعلوا
اهل الايمان في علم القرآن عند الله كافرين وجعلوا اهل الضلالة في علم القرآن عند الله مؤمنين وجعلوا ما احل الله في
كثير من الامر حراما وجعلوا ما حرم الله في كثير من الامر حلالا فذلك اصل ثمرة اهوائهم وقد عهد اليهم رسول الله صلى الله عليه

[illegible]

وآله وسلم قبل موته فقد ابى الحق بعد ما قبض الله عز وجل رسوله صلى الله عليه وآله وسلم ليسعنا ان ناخذ بما اجتمع عليه الناس بعد
قبض الله رسوله صلى الله عليه وآله وبعد عهده الذي عهده الينا وامرنا به مخالفة لله ولرسوله صلى الله عليه وآله فما احد اجرا على الله
ولا ابين ضلالا ممن اخذ بذلك وزعم ان ذلك يسعه والله ان لله على خلقه ان يطيعوه ويتبعوا امره في
حيوة محمد صلى الله عليه وآله وبعد موته الحديث بطوله وفي الحديث واتبعوا آثار رسول الله صلى الله عليه وآله وسنته
فخذوا بها ولا تتبعوا اهواءكم ورايكم فتضلوا فان اضل الناس عند الله من اتبع هواه ورايه بغير هدى من الله وفيه ايتها
العصابة الحافظ الله لهم امرهم عليكم بآثار رسول الله وسنته وآثار الائمة الهداة من اهل بيت رسول الله
صلى الله عليه وآله من بعده وسنتهم فانه من اخذ بذلك فقد اهتدى ومن ترك ذلك ورغب عنه ضل لانهم هم الذين
امر الله بطاعتهم وولايتهم وفي المحاسن باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال في رسالة واما ما سالت من القرآن
فذلك ايضا من خطراتك المتفاوتة المختلفة لان القرآن ليس على ما ذكرت وكلما سمعت فمعناه غير ما ذهبت اليه
وانما القرآن امثال لقوم يعلمون دون غيرهم ولقوم يتلونه حق تلاوته وهم الذين يؤمنون به ويعرفونه واما غيرهم فما اشد
اشكاله عليهم وابعده من مذاهب قلوبهم ولذلك قال رسول الله صلى الله عليه وآله انه ليس شيء بابعد من قلوب الرجال
من تفسير القرآن وفي ذلك تحير الخلائق اجمعون الا من شاء الله وانما اراد الله بتعميته في ذلك ان ينتهوا الى بابه وصراطه
وان يعبدوه وينتهوا في قوله الى طاعة القوام بكتابه والناطقين عن امره وان يستنبطوا ما احتاجوا اليه من ذلك عنهم لا عن
انفسهم ثم قال ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم فاما عن غيرهم فليس يعلم ذلك
ابدا ولا يوجد وقد علمت انه لا يستقيم ان يكون الخلق كلهم ولاة الامر اذا لا يجدون من يأتمرون عليه ولا من يبلغونه امر
ونهيه فجعل الله الولاة خواص ليقتدي بهم من لم يخصصهم بذلك فافهم ذلك ان شاء الله واياك وتلاوة القرآن برايك فان يخصصهم
الناس غير مشتركين في علمه كاشتراكهم فيما سواه من الامور ولا قادرين عليه ولا على تاويله الا من حده وبابه الذي جعل الله
له فافهم ان شاء الله واطلب الامر من مكانه تجده ان شاء الله اقول تكرر عنه عليه السلام قوله فافهم اشارة الى ان
العالم بذلك كله كما ينبغي هم عليهم السلام خاصة ويدل عليه من الاخبار غير ما ذكرنا ما لا يحصى ونشير الى قليل منها فمن
الاحتجاج للشيخ ابي علي الطبرسي رحمه الله احتجاج النبي صلى الله عليه وآله يوم الغدير وفيه كتاب الله والذكر

الا ان الحلال والحرام اكثر من ان احصيهما واعرفهما فآمر بالحلال وانهى عن الحرام في مقام واحد فامرت
ان اخذ البيعة عليكم والصفقة منكم بقبول ما جئت به عن الله عز وجل في علي امير المؤمنين والائمة من بعده معاشر الناس
تدبروا القرآن وافهموا آياته وانظروا الى محكماته ولا تتبعوا متشابهه فوالله لن يبين لكم زواجره ولا يوضح لكم
تفسيره الا الذي انا آخذ بيده وفيه احتجاج امير المؤمنين عليه السلام على المهاجرين والانصار وحكايته عن النبي
صلى الله عليه وآله ايها الناس ان علي بن ابي طالب فيكم بمنزلتي فقلدوه دينكم واطيعوه في جميع اموركم فان عنده جميع
ما علمني الله عز وجل من علمه وحكمه فاسالوه وتعلموا منه ومن اوصيائه بعده وفي البصائر باسناده عن امير المؤمنين عليه
السلام قال كنت اذا سالت رسول الله صلى الله عليه وآله اجابني وان فنيت مسائلي ابتداني فما نزلت عليه آية
في ليل ولا نهار ولا سماء ولا ارض ولا دنيا ولا آخرة الا اقرانيها واملاها علي وكتبتها بيدي وعلمني تاويلها وتفسيرها
ومحكمها ومتشابهها وخاصها وعامها وكيف نزلت واين نزلت وفيمن انزلت الى يوم القيامة ودعا الله ان يعطيني
فهما وحفظا فما نسيت آية من كتاب الله ولا على من انزلت وفي الكافي في باب الاختلاف الحديث عن سليم بن قيس الهلالي
عنه عليه السلام ما يقرب منه مع بيانات واضحة في سبب الاختلاف فليطلب منه وفي البصائر باسناده عن ابي جعفر
عليه السلام قال تفسير القرآن على سبعة اوجه منه ما كان ومنه ما لم يكن بعد ذلك تعرفه الائمة عليهم السلام وباسناده عنه
عليه السلام [illegible]
عليه السلام في قوله قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب قال ايانا عنى وعلي اولنا وافضلنا وفيه باسناده
عنهم عليهم السلام نحن المخصوصون في كتاب الله ونحن الذين اصطفانا الله واورثنا هذا الذي فيه تبيان كل شيء
وعن احدهما عليهما السلام رسول الله افضل الراسخين في العلم وقد علمه الله عز وجل جميع ما انزل الله من التنزيل والتاويل وما كان
الله لينزل عليه شيئا لم يعلمه تاويله واوصياؤه من بعده يعلمونه كله والقرآن خاص وعام ومحكم ومتشابه وناسخ ومنسوخ
فالراسخون في العلم يعلمونه وعن ابي عبد الله عليه السلام الراسخون في العلم امير المؤمنين والائمة من بعده عليهم السلام
وباسناده عن ابي الصباح قال والله لقد قال لي جعفر بن محمد عليهما السلام ان الله علم نبيه التنزيل والتاويل فعلمه رسول
الله صلى الله عليه وآله عليا عليه السلام قال وعلمنا والله ثم قال ما صنعتم من شيء او حلفتم عليه من يمين في تقية

فانتم فيه في سعة وفي البصائر باسناده عنه عليه السلام قال ما يستطيع احد ان يدعي ان عنده جميع القران كله ظاهره وباطنه غير الاوصياء
وفي رواية اخرى ما ادعى احد من الناس انه جمع القران كله كما انزل الا كذاب وما جمعه وحفظه كما انزل الله الا علي بن
ابي طالب والائمة من بعده وفي رواية جابر عنهم عليهم السلام لو وجدنا وعاء او مستراحا لقلنا والله المستعان وباسناده عنه عليه السلام
قال يحسبكم ان تقولوا انهم عندهم علم الحلال والحرام وعلم القران وفصل ما بين الناس وفي رواية داود الرقي باسناده عنه عليه السلام قال قد
ولدني رسول الله صلى الله عليه واله وانا اعلم كتاب الله وفيه بدء الخلق وما هو كائن الى يوم القيمة وفيه خبر السماء والارض
وخبر الجنة وخبر النار وخبر ما كان وما هو كائن اعلم ذلك كما انظر الى كفي ان الله يقول فيه تبيان كل شيء
وباسناده الصحيح عن منصور بن حازم قال قلت لابي عبد الله قلت للناس اليس تزعمون ان رسول الله
صلى الله عليه واله كان هو الحجة من الله على خلقه قالوا بلى قلت فحين مضى رسول الله صلى الله عليه واله من كان الحجة على خلقه فقالوا
القران فنظرت في القران فاذا هو يخاصم به المرجي والقدري والزنديق الذي لا يؤمن به حتى يغلب الرجال بخصومته
فعرفت ان القران لا يكون حجة الا بقيم فما قال فيه من شيء كان حقا فقلت لهم من قيم القران فقالوا ابن
مسعود قد كان يعلم وعمر يعلم وحذيفة قلت كله قالوا لا فلم اجد احدا يقال انه يعرف ذلك كله الا عليا
عليه السلام واذا كان الشيء بين القوم فقال هذا لا ادري وقال هذا لا ادري وقال هذا انا ادري فاشهد ان
عليا عليه السلام كان قيم القران وكانت طاعته مفترضة وكان الحجة على الناس بعد رسول الله صلى الله عليه واله وان
ما قال في القران فهو حق فقال رحمك الله وفيه من باب نص الله ورسوله على الائمة واحدا فواحدا اخبار منبهة
على هذا وكذا في باب معرفة الامام والرد اليه وفي باب ان الائمة هم الهداة وفي تفسير قوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر وقوله
لذكر لك ولقومك وقوله تعالى بل هو ايات بينات في صدور الذين اوتوا العلم وغيرها وفي اول كتاب اداب المعيشة في باب
دخول الصوفية على ابي عبد الله عليه السلام وغير ذلك مما لا يحصى   وليعلم ان علوم الائمة عليهم السلام ليست اجتهادية ولا سماعية
واعتقادية من جهة الحواس بل هي لدنية اخذوها من الله سبحانه ببركة متابعة النبي صلى الله عليه واله قال الفاضل البحراني
في شرح قول امير المؤمنين عليه السلام انما هو تعلم من ذي علم ان ذلك اشارة الى توسط تعليم الرسول صلى الله عليه واله

له وهو اعداد النفس على الوجه الصحيح بتعليمه وارشاده الى كيفية السلوك واسباب التطويع والرياضة حتى استعدت للانتقاش
بالامور الغيبية والاخبار عنها وليس التعليم هو ايجاد العلوم وان كان امرا قد يلزمه ايجاد العلم فتبين اذا ان تعليم رسول الله
ليس مجرد توقيفه على الصور الجزئية بل اعداد نفسه بالقوانين الكلية ولو كانت الامور التي تلقاها عن الرسول صورا جزئية
يختص تعليمه بها لما كان فهم الصور الجزئية امرا يمكن تسهيل في حق غيره اولى فهم وان ما يحتاج اليه الدعاء والاعداد للاذان بانواع
الاعدادات في الامور الكلية العامة للجزئيات وكيفية انشعابها عنها وتفريعها وتفصيلها واسباب تلك الامور المعدة
لادراكها ومما يؤيد ذلك قوله عليه السلام علمني رسول الله الف باب من العلم ينفتح لي من كل باب الف باب وقول الرسول
اعطيت جوامع الكلم واعطي علي جوامع العلم والمراد بالانفتاح ليس الا التفريع وانشعاب القوانين الكلية عما هو اعم
منها وبجوامع العلم ليس الا ضوابطه وقوانينه الكلية والمطابقة المعقول والنقل ظاهر على ان المعطي لعلي جوامع العلم
ليس هو النبي صلى الله عليه واله بل الذي اعطاه ذلك هو الذي اعطى النبي جوامع الكلم وهو الحق سبحانه انتهى كلامه
وسيأتي في فصول الاصل الثالث ما يؤكد هذا ويؤيده   قال العلامة الطبرسي في اوائل مجمع البيان روى
عن ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه واله انه قال من قال في القران بغير علم فليتبوأ مقعده من النار
وصح عنه صلى الله عليه واله ومن رواية العام والخاص انه قال اني تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله
وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض وانما حذف اسانيد هذه الاحاديث ايثارا للتخفيف
ولاشتهارها عند اصحاب الحديث قال واعلم ان الخبر قد صح عن النبي صلى الله عليه واله وعن الائمة القائمين
مقامه عليهم السلام ان تفسير القران لا يجوز الا بالاثر الصحيح والنص الصريح وروت العامة ايضا عن النبي صلى الله عليه واله انه
قال من فسر القران برأيه فاصاب الحق فقد اخطأ قال وكره جماعة من التابعين القول في القران بالرأي
كسعيد بن المسيب وعبيدة السلماني ونافع وسالم بن عبد الله وغيرهم والقول في ذلك ان الله سبحانه ندب الى الاستنباط
واوضح السبيل اليه ومدح اقواما عليه فقال لعلمه الذين يستنبطونه منهم وذم اخرين على ترك تدبره والاضراب عن التفكر فيه
فقال تعالى افلا يتدبرون القران ام على قلوب اقفالها وذكر ان القران منزل بلسان العرب فقال انا جعلناه قرانا
عربيا وقال النبي صلى الله عليه واله اذا جاءكم عني حديث فاعرضوه على كتاب الله فما وافقه فاقبلوه وما خالفه فاضربوا به عرض الحائط

نبين ان الكتاب حجة وموعود من عنده وكيف يمكن الوقوف عليه بدون علمه من خصوص المعنى فهذا اشاره بل يحتمل ان الخبر متروك الظاهر
فيكون معناه الاصح ان من حمل القرآن على ما يؤدي ويحتمل شواهد الالفاظ فاصاب الحق فقد اخطأ الدليل وقد روي عن النبي
صلى الله عليه وآله انه قال ان القرآن ذلول ذو وجوه فاحملوه على احسن الوجوه وروي عن عبد الله بن عباس انه قسم وجوه التفسير
على اربعة اقسام تفسير لا يعذر احد بجهالته وتفسير تعرفه العرب بكلامها وتفسير تعرفه العلماء وتفسير لا يعلمه الا الله عز وجل فاما الذي لا يعذر
احد بجهالته فهو ما يلزم المكلف من الشرائع التي في القرآن وجمل دلائل التوحيد واما الذي تعرفه العرب بلسانها فهو حقائق
اللغة وموضوع كلامهم واما الذي يعلمه العلماء فهو تاويل المتشابه وفروع الاحكام واما الذي لا يعلمه الا الله فهو ما يجري
مجرى الغيوب وقيام الساعة انتهى كلامه وقال الفقيه الفاضل الاردبيلي رحمه الله في تحرير الكلام ان الخبر محمول على ما يكون
عن غير ذكر الفاظ … هو واضح صحيح معلوم … اعرف سنده اول كلامه حيث قال صح عن النبي صلى الله عليه وآله وبيانه
ان الشيخ ابا علي رحمه الله قال في اول تفسيره والتفسير معناه كشف المراد عن اللفظ المشكل والتاويل رد احد المحتملين
الى ما يطابق الظاهر وقيل التفسير كشف المغطى والتاويل انتهاء الشيء ومصيره وما يؤول اليه امره ومعا قريبان من الاولين
فالمعنى من فسر برايه وجزم وقطع بان المراد من اللفظ المشكل مثل المجمل والمتشابه كذا من غير دليل الى ترك اللفظي مثلا عند الاحتمال
من غير مرجح … بل يقين كنص منصوص او اية اخرى كذلك او ظاهر او اجماع او عقلي والمعنوي المراد به احد معانيه كذلك
بدليل غير الدليل المذكور … فرد معين فقد اخطأ وبالجملة المراد من التفسير الممنوع برايه … القطع بالمراد من اللفظ
الذي غير ظاهر فيه من غير دليل بمجرد رايه وميله … استحسان عقله من غير شاهد معتبر شرعا كما يوجد في كلام المبتدعين من ظاهر
من نسخ كلامهم والمنع منه ظاهر عقلا ونقلا كما يشعر عنه وهذا المعنى غير بعيد عن الاخبار المذكورة بل ظاهر هو ذلك انتهى
كلامه وقال بعض الفضلاء ان كلام هذا الفاضل الصالح نور الله مرقده ناطق بغفلته عن الاحاديث الواردة عن
اهل الذكر عليهم السلام المتعلقة باصول الفقه والمتعلقة بان كل ما يحتاج اليه الناس يوجد عنده صلى الله عليه وآله والمتعلقة بكتاب الله
والمتعلقة بكلام رسول الله صلى الله عليه وآله او عدم امعان النظر فيها او دخول شبهة عليه اوجبت طرح
تلك الاحاديث او تاويلها بزعمه وينبغي ان يحمل كلامه على احسن الوجوه التي ذكرنا الا انه كان من عظماء المقدسين
قدس الله ارواحهم وتلك الاحاديث الواردة مع تواترها معنى صريحة في ان استنباط الاحكام النظرية من

كتاب الله

من كتاب الله ومن السنة النبوية مختص بهم صلوات الله وسلامه عليهم لا يشمل الرعية معللا بانه صلى الله عليه وآله امر احدا
امير المؤمنين عليه السلام واولاده الطاهرين سلام الله عليهم بتعليم ناسخ القرآن ومنسوخه وتعليم ما هو المراد منه وتعليم ان اية من
القرآن باقية على ظاهرها واية منه لم تبق على ظاهرها وبان كثيرا من ذلك مخفي عنه الا عندهم عليهم السلام وبان المشتهر بين
العامة من ان كل ما جاء به النبي صلى الله عليه وآله من محكم وتفسير ونسخ وتقييد وغيرها ظهر بين جمع من الصحابة وتوفر
الدواعي على اخذه ونشره ولم يقع بعده صلى الله عليه وآله فتنة اقتضت اخفاء بعضها غير صحيح وبان
احاديثهم عليهم السلام صريحة في ان مراده تعالى من قوله لعلمه الذين يستنبطونه منهم ومن نظايره اهل الذكر عليهم
السلام خاصة لا اصحاب الملكة من الرعية واما كلام ابن عباس فمعناه واضح لا غبار عليه وهو ان من مسائل القرآن
بعضها من ضروريات الدين يعرفه المسلمون كوجوب الصلوة والزكوة والحج اما من القرآن او من غيره و
بعضها من ضروريات اللغة يعرفها كل عارف بها وبعضها من النظريات التي لا يعلمها الا العلماء وفي التهذيب
في باب الزيادات في القضايا والاحكام سعد بن عبد الله عن محمد بن الحسين عن … عن جعفر بن … عن عاصم
قال حدثني مولى لسلمان عن عبيدة السلماني قال سمعت عليا عليه السلام يقول يا ايها الناس اتقوا الله ولا تفتوا الناس
قال بما لا تعلمون فان رسول الله صلى الله عليه وآله قد قال قولا آل منه الى غيره وقد قال قولا من وضعه غير موضعه كذب
علي فقام عبيدة وعلقمة والاسود واناس معهم فقالوا يا امير المؤمنين فما نصنع بما قد خبرنا به في المصحف فقال يسأل
عن ذلك علماء آل محمد عليهم السلام وذكر في البصائر الدرجات ما يقرب منه واقول لا يخفى ان من باب احد
في جواز تفسير القرآن لغير المعصومين في مجلد والاما صح قولهم عليهم السلام في اخبار كثيرة اذا جاءكم عنا حديث
فاعرضوه على كتاب الله كما بيناه وذكر انه جاز لنا الانتفاع بالقرآن اصلا مع انه الثقل الاكبر الواجب الاتباع
المفتقر … كما بيانه وما صح قوله صلى الله عليه وآله اني تارك فيكم الثقلين اذ على هذا التقدير انما ترك
… انما ترك الثقل الواحد الذي هو اهل بيته خاصة بل ما ترك شيئا اصلا … هذه الاعصار لانقطاع
الرغاب فيها الامام غيبة منقطعة اذا جاء … عليهم السلام مثل القرآن فيها عام وخاص ومجمل ومبين ومحكم ومتشابه … وتقية
… لا عن ذلك فاذا لم يجز تفسير القرآن بالراي … فلا يجوز تفسيره كله … منهم عليهم السلام …

العزة بعينها ولما صح قوله صلى الله عليه وآله اذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن وقوله القرآن هدى
من الضلالة وتبيان من العمى واستقالة من العثرة ونور من الظلمة وضياء من الاحداث وعصمة من الهلكة ورشد من الغواية وبيان
من الفتن وبلاغ من الدنيا الى الآخرة وفيه كمال دينكم وما عدل احد عن القرآن الا الى النار الى غير ذلك من الاخبار
في هذا المعنى وهي كثيرة ولما جاز التفصيل المذكور والاستدلال بآيات النهي عن اتباع الظن وما اشبهها كما فعله الى غير ذلك
من المفاسد واذا ثبت هذا فنقول ان اخبار المنع من تفسير القرآن لغير نص والزجر عنه محمولة على المتشابهات
منه دون المحكمات وكذا الاخبار الدالة على تخصيص اهل الذكر عليهم السلام بعلمه دون غيرهم فانها ايضا محمولة على المتشابهات
منه او على علم الكتاب كله وذلك لوجوه من العقل والنقل منها ان المحكم اما نص او ظاهر ولا يحتمل الخلاف واما ظاهر والحكيم
في مقام البيان والتفهيم لا يتكلم بما يريد خلاف ظاهره والا يلزم الاغراء بالجهل ومنها قوله عز وجل منه آيات
محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات فلا يتوهم لا يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم ومنها ما رواه علي بن
ابراهيم باسناده عن الصادق عليه السلام ان القرآن زاجر وآمر يأمر بالجنة ويزجر عن النار وفيه محكم ومتشابه فاما المحكم
فنؤمن به ونعمل به وندين به واما المتشابه فنؤمن به ولا نعمل به وهو قول الله تعالى فاما الذين في قلوبهم زيغ
فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم آل محمد عليهم السلام
ومنها قوله صلى الله عليه وآله في حديث غدير خم معاشر الناس تدبروا القرآن وافهموا آياته وانظروا في محكماته ولا تنظروا
في متشابهاته ومنها قول امير المؤمنين عليه السلام في العهد الذي كتبه للاشتر النخعي لما ولاه مصر واردد الى الله ورسوله ما
يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الامور فقد قال سبحانه لقوم احب ارشادهم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا
الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول فالراد الى الله الآخذ بمحكم كتابه والراد
الى الرسول الآخذ بسنته الجامعة غير المفرقة الى غير ذلك من الاخبار بل نقول ان من المتشابهات ايضا ما يجوز ان يعلم
تأويله غير المعصومين عليهم السلام ايضا من شيعتهم الكاملين ببركة متابعتهم لهم وسلوك طريقتهم والاستفادة منهم
وعرفان حقهم ومجاهدة نفوسهم في الله حق جهاده قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وانما خصوا عليهم السلام
بعلم جميع المتشابهات وجميع الناسخ والمنسوخ وجميع الاحكام وبالجملة بعلم الكتاب كله كما يدل قول الصادق

عليه السلام ما يستطيع ان يدعي احد انه جمع القرآن كله ظاهره وباطنه غير الاوصياء وفي حديث مستفيض عنهم عليهم السلام انما
يعرف القرآن من خوطب به فقال انه يعرف ذلك كله الاوصياء عليهم السلام كما مر الى غير ذلك مما يؤدي هذا المعنى واما علم [illegible] بعض
المتشابهات فيمكن ان يوجد عند غيرهم عليهم السلام في فصل الاصل الثاني ان شاء الله وكيف لا ويوجد في غاية البعد جدا
اكثر فوائد القرآن عن عدد قليل محصورين مع ان في الآيات والاخبار الكثيرة ما يدل على عموم فائدته بالنسبة
الى الكاملين في الايمان وان بالتفكر فيه والتدبر فيه والتدبر لمعانيه يهتدى الى علوم كثيرة روى في الكافي عن الصادق
عن آبائه عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال اذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن
فانه شافع مشفع وماحل مصدق ومن جعله امامه قاده الى الجنة ومن جعله خلفه ساقه الى النار وهو الدليل يدل على
خير سبيل وهو كتاب فيه تفصيل وبيان وتحصيل وهو الفصل ليس بالهزل وله ظهر وبطن فظاهره حكم وباطنه علم ظاهره انيق
وباطنه عميق له تخوم وعلى تخومه تخوم لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائبه فيه مصابيح الهدى ومنار الحكمة ودليل على المعرفة لمن عرف
الصفة فليجل جال بصره وليبلغ الصفة نظره ينج من عطب ويتخلص من نشب فان التفكر حياة قلب البصير
كما يمشي المستنير في الظلمات بالنور فعليكم بحسن التخلص وقلة التربص وفي نهج البلاغة عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال
في خطبة له ثم انزل عليه الكتاب نورا لا تطفأ مصابيحه وسراجا لا يخبو توقده وبحرا لا يدرك قعره ومنهاجا لا
يضل نهجه وشعاعا لا يظلم ضوؤه وفرقانا لا يخمد برهانه وتبيانا لا تهدم اركانه وشفاء لا تخشى اسقامه وعزا لا تهزم انصاره وحقا
لا تخذل اعوانه فهو معدن الايمان وبحبوحته وينابيع العلم وبحوره ورياض العدل وغدرانه واثافي الاسلام وبنيانه واودية
الحق وغيطانه وبحر لا ينزفه المستنزفون وعيون لا ينضبها الماتحون ومناهل لا يغيضها الواردون ومنازل لا يضل
نهجها المسافرون واعلام لا يعمى عنها السائرون وآكام لا يجوز عنها القاصدون جعله الله تعالى ريا لعطش العلماء وربيعا
لقلوب الفقهاء ومحاج لطرق الصلحاء ودواء ليس بعده داء ونورا ليس معه ظلمة وحبلا وثيقا عروته ومعقلا منيعا ذروته
وعزا لمن تولاه وسلما لمن دخله وهدى لمن ائتم به وعذرا لمن انتحله وبرهانا لمن تكلم به وشاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج
به وحاملا لمن حمله ومطية لمن اعمله وآية لمن توسم وجنة لمن استلأم وعلما لمن وعى وحديثا لمن روى وحكما لمن قضى الى غير ذلك

[illegible]
[illegible] لا تحصى عجائبه

من الاخبار وغيرها كثيرة ولعلك تقول قد عظمت الامر فيما سبق من فهم اسرار الكلام وبعد هذا فالمنع من التفسير بالرأي وقد فهم المراد منه فمن عرف ذلك
بل مجرد زوائد استحسان عقلي كما قاله الفاضل الاردبيلي رحمه الله وكون المنع من جميع المتشابهات ولكن انما هو المحكم المتشابه بالمحكم
ومن الزوائد الفوائد من الاصحاب ما ينكشف للراسخين في العلم اجمع قال بعض علماء العامة في تحقيق هذا المقام ما ملخصه انه ان قلت
كيف يجوز ان يتجاوز الانسان في تفسير القرآن المسموع وقد قال صلى الله عليه وآله من فسر القرآن برأيه فليتبوأ مقعده من النار
وفي النهي عن ذلك آثار كثيرة قلت الجواب عنه من وجوه الاول انه معارض بقوله صلى الله عليه وآله ان للقرآن ظهرا وبطنا وحدا ومطلعا وبقوله
عليه السلام الا ان يؤتي الله عبدا فهما في القرآن ولو لم يكن سوى الترجمة المنقولة فما فائدة ذلك الفهم الثاني انه لو لم يكن غير المنقول لاشترط ان يكون
مسموعا من رسول الله صلى الله عليه وآله وذلك مما لا يصادف الا في بعض القرآن واما ما يقوله ابن عباس وابن مسعود وغيرهما من انفسهم فينبغي
ان لا يقبل ويقال هو تفسير بالرأي الثالث ان الصحابة والمفسرين اختلفوا في تفسير القرآن فقالوا فيها اقاويل مختلفة لا يمكن الجمع
بينها وسماع ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله محال فكيف يكون الكل مسموعا الرابع انه عليه السلام دعا لابن عباس فقال اللهم
فقهه في الدين وعلمه التأويل فان كان التأويل مسموعا كالتنزيل ومحفوظا مثله فما معنى تخصيص ابن عباس بذلك الخامس قوله تعالى لعلمه
الذين يستنبطونه منهم فاثبت لاهل العلم استنباطا ومعلوم انه وراء المسموع اقول لا يخفى ان هذه المعارضات لا تنافي على
طريقة ان يجاب بما ذكرناه من الوجوه العقلية والنقلية قال فاذن الواجب ان يحمل النهي عن التفسير بالرأي على احد معنيين احدهما
ان يكون للانسان في شيء رأي واليه ميل بطبعه فيتأول القرآن على وفق رأيه حتى لو لم يكن له ذلك الميل لما
خطر ذلك التأويل له وسواء كان ذلك الرأي مقصده صحيحا او غير صحيح وذلك كمن يدعو الى مجاهدة القلب القاسي فيستدل
على غرضه من القرآن بقوله تعالى اذهب الى فرعون انه طغى ويشير الى ان قلبه هو المراد بفرعون كما يستعمله بعض الوعاظ تحسينا
للكلام وترغيبا للمستمع وهو ممنوع الثاني ان يتسارع الى تفسير القرآن بظاهر العربية من غير استظهار بالسماع والنقل
فيما يتعلق بغرائب القرآن وما فيها من الالفاظ المبهمة وما يتعلق به من الاختصار والحذف والاضمار والتقديم والتأخير
والمجاز فمن لم يحكم ظاهر التفسير وبادر الى استنباط المعاني بمجرد فهم العربية كثر غلطه ودخل في زمرة من فسر بالرأي فمثاله
قوله تعالى وآتينا ثمود الناقة مبصرة فظلموا بها فالناظر الى ظاهر العربية ربما يظن ان المراد ان الناقة كانت

بعض الآيات م

... غرضه ... ع نسخه صحيح

مبصرة ولم تكن عمياء والمعنى آية مبصرة ثم لا يدري انهم اذا ظلموا ظلموا انفسهم او غيرهم ومن ذلك
المنقول المنقلب كقوله تعالى وطور سينين اي طور سيناء وكذلك في اجزاء البلاغة فكل ذلك في التفسير يطلب بالرواية
من غير استظهار بالنقل فهو مفسر برأيه فهذا هو المنهي عنه دون التفهم لاسرار المعاني وظاهر ان النقل لا يكفي فيه وانما
ينكشف للراسخين في العلم بقدر صفاء عقولهم وشدة استعدادهم للتطلب والفحص والتفهم وملاحظة
الاسرار والعجز يكون ولكل واحد منهم حد في الترقي الى درجة منه بعد الاشتراك في الظاهر ومثاله ما فهم
بعض العارفين من قوله صلى الله عليه وآله وسلم في سجوده اعوذ برضاك من سخطك واعوذ بمعافاتك من عقوبتك
واعوذ بك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك انه قيل له اسجد واقترب فوجد القرب
في السجود فنظر الى الصفات فاستعاذ ببعضها من بعض فان الرضا والسخط وصفان متضادان ثم زاد
قربه فاندرج القرب الاول فيه فرقي الى الذات فقال اعوذ بك منك ثم زاد قربه بما استحيى به على
بساط القرب فالتجأ الى الثناء فاثنى بقوله لا احصي ثناء عليك ثم علم ان ذلك قصور فقال انت
كما اثنيت على نفسك فهذه خواطر تفتح للعارفين لا تفهم من تفسير الظاهر وليس مناقضا له وانما هو
استكمال لما تحته من الاسرار انتهى كلامه ملخصا وهو كلام متين يلائم ما في الاخبار الواردة في هذا المقام وبه يصح
كلام العاملين بالظاهر ولا دليل عليه ويندفع عنها اعتراض الفاضل المتأخر عليه
ان من تمسك في دينه بكتاب الله عز وجل واهل بيت نبيه صلوات الله عليهم لن يضل ابدا ولن يزال ومن
اخذ طريقا آخر زل وضل وذلك وربما ان الله علمها من الله سبحانه فلا يتطرق اليه ريب ولا احتمال ولا غلط فلا
سهو ولا تغيير واما ما سواهما فلا نعلم جزما كونه كذلك قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و
اطيعوا الرسول واولي الامر منكم والمراد بهم الائمة المعصومون عليهم السلام كما في الاخبار المستفيضة
ولان غيرهم غير مامون عليه ان يامر بخلاف امر الله بالتقصير وعن النبي صلى الله عليه وآله في
اخبار كثيرة اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي كتاب الله وعترتي اهل بيتي وانهما
لن يفترقا حتى يردا علي الحوض وفي بعض الاخبار انه من جعلهما امامه قاداه الى الجنة ومن جعلهما خلفه

يامر بخلاف امر الله فيلعنهم

بأفواه ابطال الناس وفي بعضها ربما الخليفتان من بعدي وفي رواية انه صلى الله عليه وآله قال في حجة الوداع في مسجد الخيف
اني فرطكم وانكم واردون علي الحوض حوض عرضه ما بين بصرى وصنعاء فيه قدحان من فضة عدد النجوم الا واني سائلكم عن
الثقلين قالوا يا رسول الله وما الثقلان قال كتاب الله الثقل الاكبر طرف بيد الله وطرف بايديكم فتمسكوا
به لن تضلوا ولن تزلوا وعترتي اهل بيتي فانه قد نبأني اللطيف الخبير انهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض
كاصبعي هاتين وجمع بين سبابتيه ولا اقول كهاتين وجمع بين سبابته والوسطى فيفضل هذه على هذه
وسئل امير المؤمنين عليه السلام عن معنى الحديث من العترة فقال انا والحسن والحسين والائمة التسعة
من ولد الحسين تاسعهم مهديهم وقائمهم لا يفارقون كتاب الله ولا يفارقهم حتى يردا على رسول الله
صلى الله عليه وآله حوضه رواه الصدوق في اكمال الدين وعن النبي صلى الله عليه وآله مثل اهل بيتي كمثل
سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها غرق في اخبار كثيرة مشهورة وعن امير المؤمنين
عليه السلام في خطبة له ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلى الله عليه وآله انه قال اني واهل
بيتي مطهرون فلا تسبقوهم فتضلوا ولا تخلفوا عنهم فتزلوا ولا تخالفوهم فتجهلوا ولا تعلموهم فانهم اعلم
منكم كبارا واحلم الناس صغارا فاتبعوا الحق واهله حيث كان وقال عليه السلام الا ان العلم الذي
هبط به آدم من السماء الى الارض وجميع ما فضلت به النبيون الى خاتم النبيين عندي وعند عترة
خاتم النبيين فاين يتاه بكم بل اين تذهبون رواهما علي بن ابراهيم في تفسيره وفي نهج البلاغة في الخطبة الاولى
في وصف النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقبضه الله كريما صلى الله عليه وآله وخلف فيكم ما خلفت الانبياء
في اممها اذ لم يتركوهم هملا بغير طريق واضح ولا علم قائم كتاب ربكم مبينا حلاله وحرامه وفرائضه
وفضائله وناسخه ومنسوخه ورخصه وعزائمه وخاصه وعامه وعبره وامثاله ومرسله ومحدوده ومحكمه
ومتشابهه مفسرا مجمله ومبينا غوامضه بين ماخوذ ميثاق علمه وموسع على العباد في جهله وبين مثبت
في الكتاب فرضه معلوم في السنة نسخه وواجب في السنة اخذه مرخص في الكتاب تركه وبين واجب
لوقته وزائل في مستقبله ومباين بين محارمه من كبير اوعد عليه نيرانه او صغير ارصد له غفرانه

وبين مقبول في ادناه وموسع في اقصاه وفي التهذيب باسناده الصحيح عن الصادق عليه السلام قال انا اذا وقفنا
بين يدي الله قلنا يا ربنا اخذنا بكتابك وقال الناس رأينا رأينا ونفعل بنا وبهم ما اراد وفي رواية اخرى قلنا
بكتابك وسنة رسولك وروي في الكافي عنهم عليهم السلام من اخذ علمه من كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله
زالت الجبال قبل ان يزول ومن اخذ دينه من افواه الرجال ردته الرجال ورواه الصدوق عن امير المؤمنين عليه السلام
ايضا وباسناده عن ابي جعفر عليه السلام انه قال لسلمة بن كهيل والحكم بن عتيبة شرقا وغربا فلا تجدان علما صحيحا الا شيئا يخرج
من عندنا اهل البيت وقال عليه السلام للحكم انه كذا وكذا ولكن فليذهب الحكم يمينا وشمالا فوالله لا يوجد العلم الا من
اهل بيت نزل عليهم جبرئيل عليه السلام وباسناده عن ابي عبد الله عليه السلام في حديث فليذهب الحسن يمينا و
شمالا فوالله لا يوجد العلم الا ههنا وعنه عليه السلام كل علم لا يخرج من هذا البيت فهو باطل واشار
بيده الى بيته وعنه عليه السلام اذا اردت العلم الصحيح فخذ عن اهل البيت فانا رويناه واوتينا شرح الحكمة
وفصل الخطاب ان الله اصطفانا وآتانا ما لم يؤت احدا من العالمين وفي الكافي عن ابي اسحق النحوي قال دخلت
على ابي عبد الله عليه السلام فسمعته يقول ان الله عز وجل ادب نبيه على محبته فقال وانك لعلى خلق عظيم ثم فوض اليه
فقال عز وجل وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله ثم قال وان نبي الله
فوض الى علي وائتمنه فسلمتم انتم وجحد الناس ونحن فيما بينكم وبين الله ما جعل الله لاحد خيرا في خلاف امرنا
وفي المجالس باسناده عن ابي بصير عن الصادق عليه السلام قال يا ابا بصير نحن شجرة العلم ونحن اهل بيت النبي صلى الله
عليه وآله وفي دارنا مهبط جبرئيل ونحن خزان علم الله ونحن معادن وحي الله من تبعنا نجى ومن تخلف عنا
هلك حقا على الله عز وجل والاخبار من هذا القبيل تخرج عن الحصر والعدد ولعل في الاصل لا يحتاج الى ما مر وما لم
نذكره في الغاية والنهاية وليت شعري ما حمل الناس على ان تركوا سبيل الله الذي جاءهم اليه ائمة الهدى واخذوا
في سبيل شتى واتبعوا الآراء والاهواء كل يدعو الى طريقة ويذود عن الاخرى ثم ما الذي حملهم على تقليدهم
في الآراء دون تقليد ائمة الهدى الى الطريقة المثلى ضرب الله مثلا رجلا فيه شركاء متشاكسون ورجلا سلما
لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون

قال بعض الفضلاء بعد نقل حديث الثقلين

فعلق التمسك بمجموع الامرين سر فيها انا لا سبيل الى فهم مراد الله

ومن الحديث الشريف كما يستفاد من الاخبار المتواترة انه يجب التمسك بكلامهم عليهم السلام اذ لا نجاة الا من جهتهم عليهم السلام لانهم
عارفون بناسخه ومنسوخه والباقي منه على الاطلاق والماول وغير ذلك دون غيرهم ممن خصهم الله به والنبي صلى الله عليه واله
بذلك اقول قد عرفت ان ذلك مخصوص بالمتشابهات دون المحكمات والا لم يصح لنا الانتفاع بالقران اصلا بل
ولا بكل المتشابهات بل بعضها وعلى بعض الوجوه ايضا بالنسبة الى جمهور الرعية دون الكاملين منهم والالغت اكثر فوائد
القران وليست نقضت اكثر الاخبار الواردة في ذلك والنقيضة انما يصح ما قاله بالنسبة الى زمان حضورهم عليهم السلام خاصة
واما مع غيبتهم عليهم السلام كهذا الزمان فلا سبيل لنا الى فهم القران من جهتهم عليهم السلام الا بالنظر والتخمين فان كلامهم
عليهم السلام ايضا كالقران منه عام وخاص ومجمل ومبين ومطلق ومقيد الى غير ذلك مع انه لا يفي بالكل وثبوته
عنهم عليهم السلام ايضا ظني فالانتفاع بكل من الثقلين حينئذ في درجة واحدة ليس بالعترة اكثر من القران بل
كاد يكون الامر بالعكس

ان الاخبار الائمة المعصومين عليهم السلام المضبوطة في كتب ائمة
الحديث من اصحابنا ورواتها الناظرين فيها قائمة مقامهم عليهم السلام في زمان الغيبة الكبرى والمنسوبة اليهم
اليهم قريبة من نسبة تصانيف العلماء الى مصنفيهم يعرف بها مذهبهم وعلمهم وحكمهم وهي الحجة علينا اليوم بعد كتاب
الله والسنة الثابتة ويدل على ذلك ما استفاض عنهم عليهم السلام في هذا المعنى ومنها ما رواه الصدوق في اكمال الدين
عن محمد بن محمد بن عصام رضي الله عنه قال حدثني محمد بن يعقوب الكليني عن اسحق بن يعقوب ورواه الطبرسي ايضا في الاحتجاج
والكشي في الرجال والشيخ الطوسي في اخباره عن اسحق بن يعقوب قال سألت محمد بن عثمان العمري رضي الله عنه ان يوصل — يوصل
لي كتابا قد سألت فيه عن مسائل اشكلت علي فورد في التوقيع بخط مولانا صاحب الزمان عليه الصلوة والسلام اما
ما سألت عنه ارشدك الله وثبتك الى ان قال واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا
فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله عليهم وفي رجال الكشي والاختيار باسناده عن احمد بن حاتم بن ماهويه قال كتبت اليه
يعني ابا الحسن الثالث عليه السلام اسأله عمن آخذ معالم ديني وكتب اخوه ايضا بذلك فكتب اليهما فهمت ما ذكرتما
فاصمدا في دينكما على كل مسن في حبنا وكل كثير القدم في امرنا فانهم كافوكما ان شاء الله وروى ثقة الاسلام محمد بن يعقوب
الكليني عن محمد بن عبد الله ومحمد بن يحيى جميعا عن عبد الله بن جعفر الحميري قال اجتمعت انا والشيخ ابو عمرو عند احمد بن

اسحق قال اخبرني ابو علي احمد بن اسحق عن ابي الحسن عليه السلام قال سألته وقلت من اعامل او عمن آخذ وقول من
اقبل فقال له العمري ثقتي فما ادى اليك عني فعني يؤدي وما قال لك عني فعني يقول فاسمع له واطع فانه الثقة
المأمون واخبرني ابو علي انه سأل ابا محمد عليه السلام عن مثل ذلك فقال له العمري وابنه ثقتان فما اديا اليك عني
فعني يؤديان وما قالا لك فعني يقولان واسمع لهما واطعهما فانهما الثقتان المأمونان الحديث وفي الاحتجاج
بسنده عن ابي محمد العسكري في تفسيره عليه السلام انه قال قال الحسين بن علي عليه السلام من كفل لنا يتيما قطعته
عنا محنتنا باستتارنا فواساه من علومنا التي سقطت اليه حتى ارشده وهداه قال الله عز وجل يا ايها العبد
الكريم المواسي انا اولى بالكرم منك اجعلوا له يا ملائكتي في الجنان بعدد كل حرف علمه الف الف قصر
وضموا اليها ما يليق بها من سائر النعم وفي الكافي عن معاوية بن عمار قال قلت لابي عبد الله عليه السلام رجل راوية لحديثكم
يبث ذلك في الناس ويشدده في قلوبهم وقلوب شيعتكم ولعل عابدا من شيعتكم ليست له هذه الرواية ايهما افضل
قال الراوية لحديثنا يشد به قلوب شيعتنا افضل من الف عابد وعن ابي خديجة قال بعثني ابو عبد الله عليه السلام الى اصحابنا
فقال قل لهم اياكم اذا وقعت بينكم خصومة او تداري بينكم في شيء من الاخذ والعطاء ان تحاكموا الى احد من هولاء
الفساق اجعلوا بينكم رجلا ممن قد عرف حلالنا وحرامنا فاني قد جعلته عليكم قاضيا واياكم ان يخاصم بعضكم بعضا الى السلطان
الجائر وفي مقبولة عمر بن حنظلة المروية فيه وفي غيره قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجلين من اصحابنا يكون
بينهما منازعة في دين او ميراث فتحاكما الى السلطان او الى القضاة ايحل ذلك فقال من تحاكم الى الطاغوت
فحكم له فانما يأخذ سحتا وان كان حقه ثابتا لانه اخذ بحكم الطاغوت وقد امر الله عز وجل ان يكفروا بها قلت كيف
يصنعان قال فانظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فليرضوا به حكما
فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما بحكم الله استخف وعلينا رد والراد علينا الراد على الله
وهو على حد الشرك بالله وباسناده الحسن عن محمد بن حكيم قال قلت لابي الحسن موسى عليه السلام جعلت فداك
فقهنا في الدين واغنانا الله بكم عن الناس حتى ان الجماعة منا لتكون في المجلس ما يسأل رجل صاحبه الا يحضره
المسألة ويحضره جوابها فيما من الله علينا بكم الحديث وباسناده عن سماعة عن ابي الحسن موسى قال قلت اصلحك الله

انما يجيء تفسيره اكثر مما عندنا فانزر وعندنا شيء الا وعندنا فيه شيء مسطر وذلك مما انعم الله به علينا بكم وباسناده عن ابي بصير
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اكتبوا فانكم لا تحفظون حتى تكتبوا وفيه باسناده المتوكل عن عبيد
بن زرارة قال قال ابو عبد الله عليه السلام احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وفيه عن الحسن
عن ابي عبد الله عليه السلام قال القلب يتكل على الكتابة وفيه عن المفضل بن عمر قال قال لي ابو عبد الله عليه السلام
اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه يأتي على الناس زمان
هرج لا يأنسون فيه الا بكتبهم وفيه باسناده الصحيح عنه عليه السلام قال اعربوا حديثنا فانا قوم
فصحاء لا تلحنوا فيه وباسناده عنه عليه السلام قال تزاوروا فان في زيارتكم احياء لقلوبكم وذكر
لاحاديثنا واحاديثنا تعطف بعضكم على بعض فان اخذتم بها رشدتم ونجوتم وان تركتموها ضللتم
وهلكتم فخذوا بها وانا بنجاتكم زعيم وعن محمد بن الحسن بن ابي خالد شينوله قال قلت لابي جعفر الثاني
عليه السلام جعلت فداك ان مشايخنا رووا عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وكانت التقية شديدة
فكتموا كتبهم فلم ترو عنهم فلما ماتوا صارت الكتب الينا فقال حدثوا بها فانها حق وفيه دلالة واضحة
على صحة الاعتماد على الكتب والعمل بما فيها من الاحكام اذا كانت صحيحة وقال ابو جعفر عليه السلام
لابان بن تغلب اجلس في مسجد المدينة وافت الناس فاني احب ان يرى في شيعتي مثلك وقال
الصادق عليه السلام لفيض بن المختار اذا اردت حديثنا فعليك بهذا الجالس واومى بيده الى رجل
من اصحابه فسألت اصحابنا عنه فقالوا زرارة بن اعين وقال عليه السلام رحم الله زرارة بن اعين
لولا زرارة ونظراؤه لاندرست احاديث ابي عليه السلام وقال عليه السلام ما احد احيا ذكرنا واحاديث ابي الا زرارة
وابو بصير ليث المرادي ومحمد بن مسلم وبريد بن معاوية العجلي هؤلاء حفاظ الدين وامناء ابي على حلال
الله وحرامه وقال عليه السلام اقوام كان ابي ائتمنهم على حلال الله وحرامه وكانوا عيبة علمه وكذلك اليوم هم عندي
هم مستودع سري اصحاب ابي حقا اذا اراد الله باهل الارض سوءا صرف بهم عنهم السوء هم نجوم شيعتي
احياء وامواتا يحيون ذكر ابي بهم يكشف الله كل بدعة ينفون عن هذا الدين انتحال المبطلين

ودنا وبل الغاوين ثم بكى قال الراوي فقلت من هم فقال من هم صلوات الله عليهم ورحمته احياء وامواتا بريد العجلي وزرارة
وابو بصير ومحمد بن مسلم وقال عليه السلام بشر المخبتين بالجنة بريد بن معاوية العجلي وابو بصير ليث بن البختري المرادي
ومحمد بن مسلم وزرارة بن اعين اربعة نجباء امناء الله على حلاله وحرامه لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة
واندرست وقال عليه السلام لعبد الله بن ابي يعفور حيث قال له انه ليس كل ساعة القاك ولا يمكن
القدوم ويجيء الرجل من اصحابنا فيسألني وليس عندي كل ما يسألني قال فما يمنعك من محمد بن مسلم الثقفي فانه قد
سمع من ابي وكان عنده وجيها وقال لشعيب العقرقوفي حيث قال ربما احتجنا ان نسأل عن الشيء
فمن نسأل قال عليك بالاسدي يعني ابا بصير وقال عليه السلام اعرفوا منازل الرجال منا على قدر رواياتهم عنا
وقال عليه السلام اعرفوا منازل شيعتنا بقدر ما يحسنون من رواياتهم عنا فانا لا نعد الفقيه منهم فقيها حتى
يكون محدثا فقيل له او يكون المؤمن محدثا قال يكون مفهما نقل عن الكشي انه قال اجمعت
العصابة على تصديق هؤلاء الاولين من اصحاب ابي جعفر واصحاب ابي عبد الله عليهما السلام وانقادوا لهم بالفقه
وقالوا افقه الاولين ستة زرارة ومعروف بن خربوذ وبريد وابو بصير الاسدي والفضيل بن يسار ومحمد بن مسلم
الطائفي قالوا وافقه الستة زرارة وقال بعضهم مكان ابو بصير الاسدي ابو بصير المرادي وهو ليث بن
البختري وروى باسناده عن الصادق عليه السلام اوتاد الارض واعلام الدين اربعة محمد بن مسلم وبريد بن معاوية وليث بن
البختري المرادي وزرارة بن اعين وقال في تسمية الفقهاء من اصحاب ابي عبد الله عليه السلام اجمعت العصابة
على تصحيح ما يصح عن هؤلاء وتصديقهم لما يقولون واقروا لهم بالفقه من دون اولئك الستة الذين عددناهم وسميناهم
ستة نفر جميل بن دراج وعبد الله بن مسكان وعبد الله بن بكير وحماد بن عيسى وحماد بن عثمان وابان بن عثمان قال وزعم ابو
اسحق الفقيه يعني ثعلبة بن ميمون ان افقه هؤلاء جميل بن دراج وهم احداث اصحاب ابي عبد الله وقال في تسمية الفقهاء
من اصحاب ابي ابراهيم وابي الحسن الرضا عليهما السلام اجمع الاصحاب على تصحيح ما يصح عن هؤلاء وتصديقهم واقروا لهم
بالفقه والعلم وهم ستة نفر اخر دون الستة النفر الذين ذكرناهم في اصحاب ابي عبد الله عليه السلام منهم يونس بن
عبد الرحمن وصفوان بن يحيى بياع السابري ومحمد بن ابي عمير وعبد الله بن المغيرة والحسن بن محبوب والحسن بن علي بن

ابا نصر وقال بعضهم مكان الحسن بن محبوب الحسن بن علي بن فضال وفضالة بن ايوب وقال بعضهم مكان ابن فضال
عثمان بن عيسى وافقه هولاء يونس بن عبد الرحمن وصفوان بن يحيى انتهى ويشهد لهذا الاجماع الروايات الناطقة
بانهم يعتمدون في كل ما يروون وكذا ما ذكره الشيخ في العدة من انه اجمعت العصابة على صحة مراسيل جماعة منهم زرارة
كما اجمعوا على صحة مسانيدهم مضافا الى ورود الروايات الناطقة بانهم يعتمدون في كل ما يروون

قال بعض الفضلاء اما حكمنا بانقطاع وقطعنا عادة بان جماعة كثيرة من ثقات اصحاب ائمتنا ومنهم الجماعة
الذين اجمعت العصابة على انهم لم ينقلوا الا الصحيح باصطلاح القدماء صرفوا اعمارهم في مدة تزيد على ثلاثمائة سنة
في اخذ الاحكام عنهم عليهم السلام وتاليف ما يسمعونه منهم عليهم السلام وعرض المؤلفات عليهم عليهم السلام ثم ان الذين
كانوا بعدهم ... واستمر هذا المعنى الى زمن ائمة الحديث الثلاثة وكانوا يعتمدون عليها في عقائدهم واعمالهم ونعلم
علما عاديا انهم كانوا متمكنين من اخذ الاحكام منهم مشافهة ومع ذلك يعتمدون على الاخبار المضبوطة من زمن
امير المؤمنين عليه السلام كما ورد في الروايات الكثيرة وكان الائمة عليهم السلام يامرونهم بتاليفها ونشرها وضبطها
ليعمل بها شيعتهم في زمن الغيبة واخر الموقوفة وتعمدها وايضا الشفقة الربانية والمعصومية تقتضي ان لا يضيع
من كان في اصلاب الرجال منهم فيجب ان يمهد لهم اصول معتمدة يعملون بها وايضا انه صرح في كتاب
العدة بان اكثر احاديثنا موجودة في اصول الجماعة الذين اجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنهم لانا نقطع بالقرائن
ان طرقها انما هي طرق الى الاصل الماخوذة هي منها كما يظهر من التهذيب والفقيه وايضا فان كثيرا
ما يعتمد الشيخ الطوسي على طريق ضعيف مع تمكنه من طرق اخرى صحيحة وكثيرا ما يطرح الاخبار الصحيحة باصطلاح
المتاخرين ويعمل بالضعيفة بهذا الاصطلاح وهذا ايضا يقتضي ما ذكرناه من النقل من الاصل وايضا انه صرح في كتاب
العدة وفي اول الاستبصار بان كل حديث عمل به في كتبه ماخوذ من الاصول المجمع على صحة نقلها ولم يعمل
بغيره وانما طرح بعضها لان له معارضا اقوى منه لاعتضاده باخبار اخرى وباجماع الطائفة على العمل بغيره
او غير ذلك والصدوق ذكر مثل ذلك بل اقوى منه في اول الفقيه وكذا ثقة الاسلام في اول الكافي مع انهم
كثيرا ما يذكرون في اول الاسانيد من ليس بثقة وايضا فان بعض الروايات يتعاضد بعضها ببعض اجزاء الحديث

فناسب بعضها وقرينة الجواب او السؤال تدل على صدق المعصوم او غير ذلك وايضا فانا نقطع قطعا عاديا في حق
اكثر رواة احاديثنا بقرينة ما بلغنا من احوالهم انهم لم يرضوا بالافتراء في رواية الحديث والذين لم نقطع في حقهم بذلك
كثيرا ما يكون لنا سبيل الى طريق الى اصل الثقة الذي اخذ الحديث منه وايضا ثبت انهم اذا رووا عن الاصل فيهم ذكروا
الواسطة للتبرك وباتصال سلسلة السند ودفع طعن العامة بان احاديثكم ليست معنعنة بل ماخوذة من كتب قدمائكم

قلنا يحتمل انه يكون ذكر الا...

وايضا فان ما ذكره علماء الرجال في شان بعضهم انه يعرف حديثه تارة وينكر اخرى وفي شان اخرين انه لا يكون نقي
حديثه او لا يجوز العمل بروايته او لا يعتمد عليه او غير ذلك يدل على ان الثقة اذا روى عن احد فلا يروي عنه الا اذا اخرج له
دليل على صحة ما رواه من اصل المروي عنه او سمعه عن ثقة يروي عن ذلك الاصل وكذا اجماعهم على ضبط جماعة بخصوصيات
من الالفاظ وغيرها دليل على عدم اعتمادهم على غير المقطوع بصحته وهذه الوجوه وان كان كل واحد منها مما يمكن المناقشة فيه
الا انه لا ينبغي ان مجموعها يحصل ظن قوي بصحة هذه الاخبار التي رواها الثقات وان ضعف الطريق في الوسائط خصوصا
ما في الكتب الاربعة وهي متواترة بالنسبة الى مؤلفيها وهذا يفيد القطع الاجمالي بمضمونها لا القطع التفصيلي بخصوصياتها
يحصل بالقرائن الحالية وربما اعترفوا بانفسهم فان شيخ الطائفة رحمه الله صرح في العدة وغيرها بان ما اورده في كتب
الاخبار انما اخذه من الاصول المعتمدة عليها كما ياتي انشاء الله وقال الصدوق في اول الفقيه لم اقصد فيه قصد المصنفين
في ايراد جميع ما رووه بل قصدت الى ايراد ما افتي به واحكم بصحته واعتقد فيه انه حجة فيما بيني وبين ربي تقدس ذكره
وجميع ما فيه مستخرج من كتب مشهورة عليها المعول واليها المرجع وقال ثقة الاسلام في اول الكافي في جواب من
التمس منه التصنيف وقلت انك تحب ان يكون عندك كتاب كاف يجمع من جميع فنون علم الدين ما يكتفي به المتعلم
ويرجع اليه المسترشد وياخذ منه من يريد علم الدين والعمل به بالاثار الصحيحة عن الصادقين عليهم السلام والسنن القائمة التي
عليها العمل وبها يؤدى فرض الله عز وجل وسنة نبيه الى ان قال وقد يسر الله وله الحمد تاليف ما سالت وارجو ان
يكون بحيث توخيت انتهى كلامه ولهذا ذهب جماعة الى الاكتفاء في تصحيح الاخبار والقدح فيها بما ذكره اصحاب
الكتب في اوائل كتبهم وسيما المتقدمين قال بعض المحققين نعم يبقى لاحد تجشم ما ذكرناه في البحث والتفتيش
الا الاطلاع على ما قرروه والفكر فيما انفردوا قال الشهيد رحمه الله في الذكرى الاحتياط في هذا الوقت اسهل

بيانها في بعض الاوقات لان السلف قد كفونا مؤنته بكدهم وكدحهم وجمعهم السنة والاخبار وبوبوها وتقديمهم وعدهم ذلك من الآيات
قال بعض اصحابنا ان السنة المتواترة دلت على قبول خبر الواحد فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والائمة
المعصومين عليهم السلام كانوا يبعثون الرسل الى القبائل والبلاد والقرى لتعليم الاحكام مع ان كل واحد منهم لم يبلغ حد التواتر
مع العلم بان المبعوث اليهم كانوا مكلفين بالعمل بمقتضاه والذي يتتبع في آثار السلف ان تعليمهم الاحكام ما كان
الا بالاخبار بالمسموع عن النبي صلى الله عليه وآله والائمة عليهم السلام وما كان القول بالرأي والاجتهاد الا قديما وكان
قدماؤنا يخطئون المخالفين به بل لو كان يحصل من الطائفة المحقة شذوذ في القول بالرأي والاجتهاد خطؤوه وشددوا
النكير عليه والاخبار من الائمة الهدى متظافرة بالتخطئة والانكار وقال المحقق في المعتبر افرط الحشوية في العمل بخبر الواحد
حتى انقادوا لكل خبر وما فطنوا ما تحته من التناقض وان من جملة الاخبار قول النبي صلى الله عليه وآله ستكثر بعدي
القالة علي وقول الصادق عليه السلام ان لكل رجل منا رجل يكذب عليه واقتصر بعض عن هذا الافراط فقال
كل سليم السند يعمل به وغيره لا يعمل به وما علم ان الكاذب قد يصدق والفاسق قد يصدق ولم يتنبه ان ذلك
طعن في علماء الشيعة وقدح في المذهب اذ لا مصنف الا وهو قد يعمل بخبر المجروح كما يعمل بخبر المعدل وافرط آخرون
في طرف رد الخبر حتى احال استعماله عقلا ونقلا واقتصر آخرون فلم يروا العقل مانعا لكن الشرع لم ياذن في
العمل به وكل هذه الاقوال منحرفة عن السنن والتوسط اصوب فما قبله الاصحاب او دلت القرائن على صحته عمل
به وما اعرض الاصحاب عنه او شذ يجب اطراحه انتهى كلامه وقال في بيان منع العمل بمطلق خبر الواحد لا يقال الامامية
عاملة بالاخبار وعملها حجة لانا نمنع ذلك فان اكثرهم يرد الخبر بانه واحد وبانه شاذ فلولا استنادهم مع الاخبار
الى وجه يقتضي العمل بها لكان عملهم اقتراحا وهذا لا يظن بالفرقة الناجية وقال في كتاب الاصول ذهب شيخنا
ابو جعفر ره الى العمل بخبر العدل من رواة اصحابنا لكن لفظه وان كان مطلقا فعند التحقيق يتبين انه لا يعمل
بالخبر مطلقا بل بهذه الاخبار التي رويت عن الائمة عليهم السلام ودونها الاصحاب لا ان كل خبر يرويه
امامي يجب العمل به ويدعي اجماع الاصحاب على العمل بهذه الاخبار حتى لو رواها غير الامامي وكان الخبر سليما
عن المعارض واشتهر نقله في هذه الكتب الدائرة بين الاصحاب عمل به وقال الشهيد في الذكرى في خبر الواحد

وانكره جل الاصحاب كانهم يرون ان ما بايديهم متواتر ومجمع على مضمونه وان كان في خبر الاحاد وتمام القول في هذا المقام
يأتي في الاصل السادس ان شاء الله تعالى انتهى قال بعض الفضلاء الصحيح عند القدماء ما ثبت بقرائن احدها ما يقطع
بوروده عن المعصوم وان في ذلك مع قيد زايد وهو ان لا يظهر له معارض اقوى منه في باب العمل وان ثبت ما يقطع
بصحة مضمونه في الواقع وانه حكم الله في الواقع ولو لم يقطع بوروده عن المعصوم وكذلك الضعيف عندهم ثبت معان
في مقابلتها الاول ولعل المتأخرين فالصحيح عندهم ان يكون رواته كلهم اماميين موثقين فان كانوا كلهم اماميين
ولكنهم ممدوحين بغير التوثيق كلا او بعضا مع توثيق الباقي فحسن وان كانوا موثقين ولكنهم غير اماميين كلا او
بعضا فموثق وغير الثلاثة ضعيفا ومنهم من يسمي غير الاولين ضعيفا والضعيف اقسام كثيرة كالمرسل والمضمر
والمقطوع والمرفوع وغيرها ان من الرواة المخصوصين ببعض من الائمة المعصومين صلوات الله عليهم من يعلم من
ظاهر حاله انه لا يسأل شيئا من الاحكام بحيث يعتقده ويرويه الا عن ذلك الامام عليه السلام لمعرفته وجلالته
كزرارة ومحمد بن مسلم المخصوصين بابي جعفر محمد بن علي الباقر وابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام وعلي بن مهزيار
المخصوص بالرضا عليه السلام واضرابهم فهؤلاء اذا اضمروا في قوة المصرحات لتعين المسؤول عنه فلا يخرج بذلك
عن الصحيح بل يكون صحيحا وذكر بعض المتقدمين ان الاضمار في مثل هذه الاحاديث انما يحصل من قطع الاخبار بعضها
من بعض فان الراوي كان يصرح باسم الامام الذي يروي عنه في اول الروايات ثم يقول وسألته عن كذا وسألته
عن كذا الى ان يستوفي الروايات التي يرويها عن ذلك الامام عليه السلام فلما حصل القطع توهم الاضمار فيجب التنبيه
لذلك ومنهم من يروي حديثا عن احد بغير واسطة تارة ويروي ذلك الحديث بعينه عن ذلك
المروي عنه بواسطة اخرى وقد يظن ان ذلك موجب لاضطراب فيه لانه غير جازم بانه ممن يروي فيجب ان يرد حديثه
وانت تعلم ان هذه مسامحة ممكنة فلم لا يجوز ان يكون سماعه منه تارة على سبيل المشافهة وتارة
على سبيل النقل فهذا اخبر حجة للرد وقد يشتمل بعض طرق الحديث على من تغير حاله من الاستقامة اما بانتحال
المذاهب الفاسدة او ظهور الكذب منه وطرو الاختلال عليه فان كانت الثقة مستقيما فهذا لا يقدح في صحة
الحديث اذا علم انه رواه في حال استقامته ثم ليعلم ان اعتبار الصحة والضعف انما يجري فيما يتعلق

عن الاخبار يجوز العمل في العبادات واحكام الحلال والحرام وعدم ما يتعلق باصول الدين فانها مسلوبة بادلة العقل او مقرونة بها الا ان ورد
اولا ما يتعلق منها بالقصص والمواعظ وفضائل الاعمال وليس في المواعظ وفضائل الاعمال
كرناه اول التي الاصل في ذلك والقصص غير بعض الاخبار والعلماء المحققون فيما لو
بالاصل في ذلك ما رواه في الحسنة والصحة عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال من بلغه عن النبي صلى الله عليه وآله شيء من الثواب فعمله كان له اجر ذلك وان كان رسول الله صلى الله عليه وآله لم يقله
باالله ورجا ثواب اعطاه الله تعالى ذلك وان لم يكن كذلك وروى محمد بن يعقوب في الحسن عن ابي عبد الله عليه السلام قال من بلغه
عليهم السلام انه قال من سمع شيئا من الثواب على شيء فصنعه كان له اجره وان لم يكن على ما بلغه وفي معناها روايات اخر وهي متلقاة
بالقبول عند الاصحاب وقد اشتهر العمل بمضمونها بينهم ومعناه ان العمل بالاخبار الضعيفة في اداء فضائل الاعمال ليس
العمل بها حقيقة بل العمل بحديث الحسن المشتهر المعتضد بالروايات الاخر وشواهد العقل كما لا يخفى
يعطونا اصولا مطابقة للعقل الصحيح واذنوا ان نفرع عليها الصور الجزئية وبذلك وسعوا علينا الباب العلم وسهلوا انهم عليهم السلام
لنا طرق المعرفة بالاحكام وذلك من فضل الله علينا ببركتهم عليهم السلام روى ابن ادريس في آخر السرائر نقلا من جامع البزنطي عن هشام
بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام قال انما علينا ان نلقي اليكم الاصول وعليكم ان تفرعوا وعن ابي الحسن الرضا عليه السلام قال
علينا القاء الاصول وعليكم التفريع وتلك الاصول كثيرة منها ما رواه زرارة في الصحيح بالاصطلاحين عن ابي جعفر عليه السلام
قال قلت له الرجل ينام وهو على وضوء اتوجب الخفقة والخفقتان عليه الوضوء فقال يا زرارة قد تنام العين ولا ينام
القلب والاذن فاذا نامت العين والاذن والقلب وجب الوضوء قلت فان حرك الى جنبه شيء وهو لا يعلم
به قال لا حتى يستيقن انه قد نام حتى يجيء من ذلك امر بين والا فانه على يقين من وضوئه ولا ينقض اليقين ابدا
بالشك ولكن ينقضه بيقين آخر وروى في التهذيب في الصحيح بالاصطلاحين عنه عليه السلام في نجاسة الثوب قلت
فانه قد علمت انه قد اصابه فلم ادر اين هو فاغسله قال تغسل من ثوبك الناحية التي ترى انه قد اصابها حتى تكون على
يقين من طهارتك قلت فهل علي ان شككت في انه اصابه شيء ان انظر فيه قال لا ولكنك انما تريد ان تذهب الشك
الذي وقع في نفسك قلت ان رأيته في ثوبي وانا في الصلاة قال تنقض الصلاة وتعيد اذا شككت في موضع منه ثم رأيته
وان لم تشك ثم رأيته رطبا قطعت وغسلته ثم بنيت على الصلاة لانك لا تدري لعله شيء اوقع عليك فليس ينبغي ان
تنقض اليقين بالشك وفي صحيحة علي بن مهزيار بالاصطلاحين في ذلك اما ما توهمت مما اصابك فقس عليه غيره

الا انه تحققت وفي حسنة الحلبي قال سألته عن ابي الاصابع وهو لم يستيقن وهو لم يدر كان يلبسه يصليه ام لا وفي صحيحة عبد الله بن سنان
في الثوب الذي اعاره للذمي الذي يشرب الخمر ويأكل لحم الخنزير قال صل فيه ولا تغسله من اجل ذلك فانك اعرته اياه
وهو طاهر ولم تستيقن انه نجسه فلا بأس ان تصلي فيه حتى تستيقن انه نجسه وفي صحيحة معاوية بن عمار عن الصادق عليه السلام
في الثوب الذي على المجوس الخبيث انا ربما نجز قبل الغسل وفي صحيحة ابراهيم بن ابي محمود انه قال للرضا عليه السلام الخياط
والقصار يكون يهوديا او نصرانيا وانت تعلم انه يبول ولا يتوضأ ما تقول في عمله قال لا بأس وقد ورد مثل ذلك في
ابواب الطهارة والاحكام للمياه وغيرها وفي الموثق كل شيء نظيف حتى تعلم انه قذر وما لم تعلم فليس عليك وفي الفقيه عن
امير المؤمنين عليه السلام ما ابالي ابول اصابني ام ماء اذا لم اعلم وليس من هذا القبيل ما اذا علم نجاسة ثوب مثلا فانه
يلزم ان لا يحكم بطهارته الا بالقطع واليقين بل يكفي شهادة عدلين او اخبار القصار ونحو ذلك كما يستفاد
من الاصل الثاني وذلك لان مبنى هذا الاصل على رفع الحرج قال بعض الفضلاء وان هذه القاعدة مخصوصة بما يتعلق
باحكام الله تعالى من افعال الانسان واحواله دون نفس احكامه كما زعمه اكثر المتأخرين فاذا لم يعلم
نطفة الغنم طاهرة او نجسة مثلا لم يحكم بطهارتها بهذا الاصل اذ المراد ان كل شيء فيه صنف طاهر وجنس ما
لم يميزه الشرع بين افراده بعلامة فهو طاهر حتى تعلم انه نجس اقول وبعد ذلك يتبين مما حققناه في الاصول
الاول ان كل ذي عمل مؤتمن في عمله ما لم يظهر خلافه كما يستفاد من الاخبار الواردة في القصارين
والجزارين وحديث تطهير الجارية ثوب سيدها وحديث ان الحجام مؤتمن في تطهير موضع الحجامة وغير ذلك
رفع الحرج والتوسع في التكليفات والتسهيل على العباد وفي صحيحة الفضلاء بالاصطلاحين انهم سألوا ابا
جعفر عليه السلام عن شراء اللحم من الاسواق ولا يدرى ما صنع القصابون فقال كل اذا كان ذلك في سوق المسلمين
ولا تسأل عنه تعبدا او شبهة من رجل ظاهره الاسلام لانه في سوق المسلمين وفي رواية سماعة قال سألته عن اكل
الجبن وتقليد السيف وفيه الكيمخت والفراء فقال لا بأس ما لم تعلم انه ميتة وقد مر صحيحة ابراهيم بن ابي محمود وغير ذلك
ان يبنى على الحكم السابق حتى يظهر خلافه فلا يحكم بنقض شعبان مثلا حتى يظهر دخول شهر رمضان كما يظهر
من كثير من الروايات وهو قريب من الاول وفيه تحقيق يأتي في محل هذا الاصل الا ان ثبت ذلك

[illegible] زرارة [illegible]
وتفصيل [illegible]
[illegible]

ما اذا خرج من فعل ثم شك فيه فلا يعتبر ذلك الشك لقوله عليه السلام اذا خرجت من شيء ثم شككت فيه فشكك ليس بشيء

ما رواه في الاستبصار باسناده عن موسى بن بكر قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل يغمى عليه اليوم واليومين
او ثلثة او اكثر من ذلك كم يقضي من صلوته فقال الا اخبرك بما ينتظم به هذا واشباهه فقال كل ما غلب الله عليه من امر فالله
اعذر لعبده وزاد فيه غيره قال قال ابو عبد الله عليه السلام هذا من الابواب التي يفتح كل باب منها الف باب وفي معناه
اخبار اخر صحيحة في الكافي والتهذيب وغيرهما وقوله تعالى ما جعل عليكم في الدين من حرج وقوله عز وجل
يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر وما في الكافي والتهذيب في الحسن عن عبد الاعلى قال قلت لابي عبد الله
عثرت فانقطع ظفري فجعلت على اصبعي مرارة فكيف اصنع بالوضوء فقال يعرف هذا واشباهه من كتاب الله
عز وجل ما جعل الله عليكم في الدين من حرج امسح عليه

ما رواه في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام عن ابيه عن ابائه قال
قال امير المؤمنين عليه السلام السنة سنتان سنة في فريضة الاخذ بها هدى وتركها ضلالة وسنة في غير فريضة
الاخذ بها فضيلة وتركها الى غير خطيئة والظاهر ان القسمين اشارة الى الواجب والمستحب اذ السنة
في الاصل الطريقة ثم خصت بالطريقة الحقة التي وضعها الله للناس وجاء بها الرسول ثم غلبت لكل ما يتقرب به الى
الله مما يسلك به هذه الطريقة من العلوم الحقة والاعمال الشرعية فرضا كانت او نفلا واما اطلاقها على
النفل في مقابل الفرض كما يوجد في كلام الفقهاء سيما المتأخرين فهو من باب تسمية الشيء باسم جنسه الاعم
كتسمية مقابل التصديق باسم التصور

ما رواه الكافي باسناده عن علي بن الحسين عليهما السلام انه قال
ان افضل الاعمال عند الله ما عمل بالسنة وان قل قيل السبب فيه ان الاعمال البدنية ليس لها كثير فضل الا بانبعاثها
من النية والاعتقادات اليقينية والعمل بالسنة منطو فيه قصد طاعة الشرع وامتثال الامر وانقياد الرسول
فهو المشتمل على معنى الطاعة وهيئة التسليم والخضوع فيكون الخالص ثوابه اكثر وان قل عدده واجره اعظم وان صغر مقداره
من العمل المجرد عن هذه النيات وان كثر وعظم ولعل هذا المعنى ما روي بقوله تعالى لن ينال الله لحومها ولا
دماؤها ولكن يناله التقوى منكم وقوله صلى الله عليه وآله انما الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما نوى وفي الكافي باسناده
عن الصادق عليه السلام عن ابائه عن امير المؤمنين عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا قول الا بعمل ولا قول ولا عمل

ولم يتم علم الاركان بها

الا بنية ولا قول ولا عمل ولا نية الا باصابة السنة اي لم يتم قول الايمان والاعمال الاركان الا بنية الخالص والاعتقاد الصحيح
ولم يصح نية ولا اعتقاد الا باصابة الطريقة الحقة التي جاء بها الرسول عن الله واثبت خبر ان هذه الاحاديث لا دلالة فيها على
وجوب استشعار اجزاء كل عبادة وادائه بفعلها عند فعلها بل على وجوب كون الباعث له على فعلها النية والاعتقاد
الصحيحين

ما رواه عبد الله بن سنان في الصحيح عن ابي عبد الله عليه السلام قال كل شيء يكون فيه حرام وحلال

يقينك

فهو لك حلال ابدا حتى تعرف الحرام منه بعينه فتدعه ومن ذلك مسعدة بن صدقة عنه عليه السلام مثله فزاد بعد قوله فتدعه من قبل
نفسك مثل الثوب قد اشتريته وهو سرقة او المملوك عندك لعله حر قد باع نفسه او خدع فبيع او قهر وامرأة
تحتك وهي اختك او رضيعتك والاشياء كلها على هذا حتى يستبين لك غير ذلك او تقوم به البينة اراد عليه السلام
الشيء المعين الذي قد يكون حلالا وقد يكون بعينه حراما كالطير المأكول اللحم فانه من وجه حلال ومن وجه حرام
لا كالطير المطلق فان منه ما هو حلال ومنه ما هو حرام فلا يكيل الحرام منه لعدم العلم بحرمته وما رواه في الكافي عن السكوني عن ابي عبد الله
عليه السلام انه سئل عن سفرة وجدت في الطريق مطروحة كثير لحمها وخبزها وجبنها وبيضها وفيها سكين فقال يقوم ما فيها
ثم يؤكل لانه يفسد وليس له بقاء فان جاء طالبها غرموا له الثمن قيل يا امير المؤمنين لا ندري سفرة مسلم او مجوسي فقال هم
في سعة حتى يعلموا وفي صحيحة الحلبي عنه عليه السلام في الميتة والمذكى اختلطا كيف يصنع قال يبيعه ممن يستحل الميتة ويأكل
ثمنه قال ولا بأس به ومن قال عنه عليه السلام ان رجلا اتى امير المؤمنين عليه السلام فقال يا امير المؤمنين اني اصبت مالا لا
اعرف حلاله من حرامه فقال اخرج الخمس من ذلك المال فان الله عز وجل قد رضي من المال بالخمس واجتنب ما كان صاحبه
يعلم

ما رواه معوية بن وهب قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل يكون في داره ضيعة فيغيب عنها ثلثين سنة
ويدع فيها عياله ثم يأتينا هلاكه ونحن لا ندري ما احدث في داره ولا ندري ما احدث له من الولد الا انا لا نعلم انه احدث
في داره شيئا ولا احدث له ولد ولا تقسم هذه الدار بين ورثته الذين ترك في الدار حتى يشهد شاهدا عدل ان هذه
الدار دار فلان بن فلان مات وتركها ميراثا بين فلان وفلان فنشهد على هذا قال نعم قلت الرجل يكون
له العبد والامة فيقول ابق غلامي وابقت امتي فيؤخذ في البلد فيكلفه القاضي البينة ان هذا غلام فلان لم يبعه ولم
يهبه افنشهد على هذا ان كلفناه ونحن لم نعلم احدث شيئا قال كلما غاب عن يد المرء المسلم غلامه او امته او غاب

عنك في الشهادة عليه وفي رواية حفص بن غياث عنه عليه السلام قال قال له رجل أرأيت إذا رأيت شيئاً في يدي رجل أيجوز
لي أن أشهد أنه له قال نعم قال فقال الرجل أشهد أنه في يده ولا أشهد أنه له فلعله لغيره فقال أبو عبد الله عليه السلام أفيحل الشراء منه قال نعم قال أبو عبد الله عليه السلام فلعله لغيره فمن أين جاز لك
أن تشتريه ويصير ملكاً لك ثم تقول بعد الملك هو لي وتحلف عليه ولا يجوز أن تنسبه إلى من صار ملكه من قبله إليك
ثم قال أبو عبد الله عليه السلام لو لم يجز هذا لما قامت للمسلمين سوق العمومات النقلية المعززة
مثل قوله تعالى أوفوا بالعقود وحديث لا ضرر ولا ضرار والمؤمنون عند شروطهم إلا شرطاً أحل حراماً أو حرم حلالاً وأمثالها
على المدعي واليمين على من أنكر ونحوها مما هي كثيرة ومنها نقل الفضلاء من الاستدلال بها في أبواب الفقه وذلك النهي
عن اتباع الظن كل ما ورد منها عن أهل البيت عليهم السلام يجوز العمل عليه فكل كلام منه فهو الحجة وإلا فلا أقول
إنا نستيقن فيما نحن فيه ولأنها محكمة فيه فيجوز الاستدلال بها كما عرفت في محكمات الكتاب بعينه وإلا انتفت الفائدة
فيها أصلاً ومنها صحيحة زرارة قال رأيت مثل أبي جعفر عليه السلام فقلت له قلت أصلحك الله
ما يؤكل من الطير قال كل ما دف ولا تأكل ما صف قال قلت فالبيض في الآجام قال ما استوى طرفاه فلا تأكل
وما اختلف طرفاه فكل وما لم تعرف فاشتبه فلا تأكل وفي رواية ابن أبي يعفور عن أبي عبد الله عليه السلام كل ما دف
ولا تأكل ما صف قلت أرأيت إن دف ولا يدري قال كل ما كان له قانصة ... الأصل ... حديث عن
... أبي حنيفة ... هذا حسنها ما رواه الكليني في الموثق عن زرارة في أناس من أصحابنا حجوا بامرأة معهم
فقدموا إلى الوقت وهي لا تصلي فجهلوا أن مثلها ينبغي أن تحرم فمضوا بها كما هي حتى قدموا مكة وهي طامث حلال
فسألوا الناس فقالوا تخرج إلى بعض المواقيت فتحرم منه وكانت إذا فعلت لم تدرك الحج فسألوا
أبا جعفر عليه السلام فقال تحرم من مكانها قد علم الله نيتها وفي معناه الصحيح المروي فيه ومنها
ما رواه عبد الرحمن بن الحجاج في الصحيح عن أبي إبراهيم قال سألته عن الرجل يتزوج المرأة في عدتها بجهالة أهي ممن لا تحل له أبداً
بعدما تنقضي عدتها فقال قد يعذر الناس في الجهالة بما هو أعظم من ذلك قلت بأي الجهالتين أعذر بجهالته أن يعلم
أن ذلك محرم عليه أم بجهالته أنها في عدة فقال إحدى الجهالتين أهون من الأخرى الجهالة بأن الله حرم عليه ذلك
وذلك لأنه لا يقدر على الاحتياط معها فقلت فهو في الأخرى معذور قال نعم إذا انقضت عدتها فهو
معذور في أن يتزوجها قلت وإن كان أحدهما متعمداً والآخر بجهالة فقال الذي تعمد لا يحل له أن يرجع

إلى صاحبها أبداً ما رواه الصدوق في الصحيح عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله رفع عن
أمتي الخطأ والنسيان وما استكرهوا عليه وما لا يطيقون وما لا يعلمون وما اضطروا إليه والحسد والطيرة والتفكر في الوسوسة
في الخلق ما لم ينطقوا بشفة وروى بإسناده عنه عليه السلام أيضاً قال ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم ومنها
أنه سئل عمن لم يعرف شيئاً هل عليه شيء قال لا وفيه عنه عليه السلام من عمل بما علم كفي ما لم يعلم ما رواه في
الفقيه قال خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس فقال إن الله تبارك وتعالى حد حدوداً فلا تعتدوها وفرض فرائض
فلا تنقصوها وسكت عن أشياء لم يسكت عنها نسياناً لها فلا تكلفوها رحمة من الله لكم فاقبلوها ثم قال علي عليه السلام
حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك ما اشتبه عليه من الإثم فهو لما استبان له أترك والمعاصي
حمى الله فمن يرتع حولها يوشك أن يدخلها قوله عليه السلام وسكت عن أشياء وأما قوله فاقبلوها معناه أن كل ما لم يصل
إليكم من التكاليف ولم يثبت في الشرع فليس عليكم شيء فلا تكلفوه على أنفسكم فإنه رحمة من الله لكم وفي هذا قيل
اسكتوا عما سكت الله عنه مثل قيود النيات التي أوجبها المتأخرون بلا دليل من الشرع مثل نية رفع الحدث
في الطهارات وقيد الوجوب والاستحباب في العبادات وعدم تعيين أحدهما فيهما إلى غير ذلك ومنها الأصل
الإباحة الإرادة الحديث النبوي المتواتر بين العامة والخاصة إنما الأمور ثلاثة أمر بين رشده فيتبع
وأمر بين غيه فيجتنب وشبهات بين ذلك والوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام في الهلكات
ومن ترك الشبهات نجا من المحرمات ومن أخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفي صحيحة
عبد الرحمن بن الحجاج سألني بعض أصحابنا عن ذلك فلم أدر ما عليه فقال عليه السلام إذا أصبتم بمثل هذا فلم تدروا
فعليكم بالاحتياط حتى تسألوا عنه فتعلموا وفي الخبر المشهور دع ما يريبك إلى ما لا يريبك ومن اتقى الشبهات
استبرأ لدينه وعرضه ما رواه الكليني عن أبي الصباح عن الصادق عليه السلام قال ما صنعتم من شيء أو حلفتم
عليه من يمين في تقية فأنتم منه في سعة وبإسناده عن أبي عبيدة عن أبي جعفر عليه السلام قال قال لي يا زياد ما تقول لو
أفتينا رجلاً ممن يتولانا بشيء من التقية قال قلت له أنت أعلم جعلت فداك قال إن أخذ به فهو خير له وأعظم
أجراً وفي رواية أخرى إن أخذ به أوجر وإن تركه والله أثم وبإسناده الموثق عن زرارة عن أحدهما عليه السلام

انه قال سألته عن مسألة فاجابني ثم جاءه رجل فسأله عنها فاجابه بخلاف ما اجابني ثم جاء آخر فاجابه بخلاف ما اجابني واجاب
صاحبي فلما خرج الرجلان قلت يا ابن رسول الله رجلان من اهل العراق من شيعتكم قدما يسألان فاجبت كل واحد منهما بغير
ما اجبت به صاحبه فقال يا زرارة ان هذا خير لنا وابقى لنا ولكم ولو اجتمعتم على امر واحد لصدقكم الناس علينا ولكان
اقل لبقائنا ولبقائكم قال ثم قلت لابي عبد الله عليه السلام شيعتكم لو حملتموهم على الاسنة او على النار لمضوا وهم يخرجون
من عندكم مختلفين قال فاجابني بمثل جواب ابيه قال بعض المحققين ان الحكم الالهي مع اختلافهما وكونهما مسألة
واحدة كلها حق وصواب لعصمتهم عن الخطاء وذلك لان الامر الواحد قد يكون له جهات وحيثيات وله
بكل جهة وحيثية حكم آخر يخالف الحكم الذي للجهة والحيثية الاخرى مثال ذلك الانسان الواحد كزيد مثلا
يصدق عليه المقولات العشر التي هي اجناس عالية متباينة اجتمعت كلها فيه وصدقت عليه باعتبارات
وحيثيات مختلفة فهو من حيث كونه حيوانا جوهر ومن حيث كونه [illegible] كم وكيف ولا غيرهما ومن حيث كونه كذا
ليس كجوهر ولا كيف ولا غيرهما بل الانسان ليس من حيث هو انسان الا الانسان دون غيره من
العوارض اللازمة او المفارقة فاذا سئل هل زيد كاتب او ليس بكاتب او واحد او كثير فالكلام والجواب بكلا
طرفي النقيض صحيح فهذا السبيل يجب ان يعلم هذا المقام انتهى كلامه ويؤيد ما ذكره ما رواه باسناده الموثق عن ابي
عبد الله عليه السلام قال من عرف انا لا نقول الا حقا فليكتف بما يعلم منا فان سمع منا خلاف ما يعلم فليعلم
ان ذلك دفاع منا عنه وباسناده عنه عليه السلام قال ارأيتك لو حدثتك بحديث العام ثم جئتني من قابل
فحدثتك بخلافه بايهما كنت تأخذ قال قلت كنت آخذ بالاخير فقال لي رحمك الله وفيه عن المعلى بن خنيس
قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اذا جاء حديث عن اولكم وحديث عن آخركم بايهما نأخذ قال خذوا به حتى
يبلغكم عن الحي فان بلغكم عن الحي فخذوا بقوله ثم قال ابو عبد الله عليه السلام والله لا ندخلكم الا فيما يسعكم وفي
حديث آخر خذوا بالاحدث والاخير هو مقتضى الوقت حقا كان او تقية واما الاقدم فكان مقتضى وقته
فان لكل وقت مقتضى بالاضافة الى العمل وليس ذلك للنسخ فان النسخ لا يكون بعد النبي صلى الله عليه وآله كما هو الظاهر
والا فقد يقول الحي الفقيه كذلك لانه اعلم بما يقتضي الوقت العمل به واعلم ان امثال هذه الاصول والقواعد

من حيث كونه ذا الوان كيف ومن حيث كونه ابا مضاف ولا غير ذلك ومن حيث كونه جوهرا ليس بكم ولا [illegible] صح

ثبت متحققة بما ذكرنا من كثرة الكتاب والسنة واخبار اهل البيت عليهم السلام مما يصدقها شواهد العقل الصحيح
وانما ذكرنا بعض منها للتنبيه والارشاد ومن اراد زيادة عليها فليطلبها من مظانها اعلم الا ان حكم
الاستصحاب لا يجري فيما اذا دخل في الصلوة متيمما ثم وجد الماء في الاثناء حتى يلزم ان لا يقطع صلوته ويفعل الوضوء لان قبل
وجدان الماء كان يمضي صلوته بالاتفاق فكذلك بعده لوجوه احدها ان هذه نفس الحكم الشرعي وليس من متعلقاته
فيتوقف على الاذن من الشرع كما قال الفاضل والثاني ان الحال اختلف بوجدان الماء فيحتمل اختلاف
الحكم ايضا فلا يقطع بكونه والثالث ان نقض التيمم بوجود الماء يحتمل النقض حكم الشرع فينبغي
ان يتنبه عليه ان الحكم حتى يثبت لنا خلافه ولم يثبت في هذه الصورة ففيها يتعارض الاصل من الطرفين
فلا يجوز التمسك باحدهما لعدم الترجيح وفي هذا المقام تحقيق ذكره المحقق طاب ثراه في اصوله فانه قال والذي نختاره
نحن ان ينظر في الدليل المقتضي لذلك الحكم فان كان يقتضيه مطلقا وجب القضاء باستمرار الحكم كعقد النكاح فانه
يوجب حل الوطي مطلقا فاذا وقع الخلاف في الالفاظ التي يقع بها الطلاق كقوله انت خلية وبرية فان المستدل
على ان الطلاق لا يقع بها لو قال حل الوطي ثابت قبل النطق بهذه فيجب ان يكون ثابتا بعدها لكان استدلالا صحيحا
لان المقتضي للتحليل وهو العقد اقتضاه مطلقا فيكون من الحكم ثابتا عملا بالمقتضي لا يقال المقتضي هو العقد ولم يثبت انه
باق فلم يثبت الحكم لانا نقول وقوع العقد يقتضي حل الوطي لا مقيدا بوقت فيلزم دوام الحل نظرا الى وقوع المقتضي لا الى دوامه
فيجب ان يثبت الحل حتى يثبت الرافع فان كان الخصم يعني ان الالفاظ المذكورة رافعة [illegible] ذلك على [illegible] دليل
كان العمل به [illegible] ذلك فنحن مضربون عنه انهم عليهم السلام اعطوا اصولا كلية [illegible] تتعرض
الاخبار وامتدادها عنهم عليهم السلام وامرونا بالاخذ بها والعمل عليها للتخلص من الحيرة وذلك من فضل الله علينا
ما ذكره محمد بن ابراهيم بن ابي جمهور الاحسائي رحمه الله فيما نقل عنه في كتاب عوالي اللئالي الذي الفه في سنة سبع وتسعين
وثمانمائة قال روى العلامة مرفوعا الى زرارة بن اعين قال سألت الباقر عليه السلام فقلت جعلت فداك يأتي عنكم
الخبران او الحديثان المتعارضان فبايهما آخذ فقال عليه السلام يا زرارة خذ بما اشتهر بين اصحابك ودع الشاذ النادر
فقلت يا سيدي انهما معا مشهوران مرويان مأثوران عنكم فقال عليه السلام خذ بما يقول اعدلهما عندك واوثقهما

فى ذلك قلت انهما معا عدلان مرضيان موثقان فقال انظر الى ما وافق منهما مذهب العامة فاتركه وخذ بما خالفهم
فان الحق فيما خالفهم قلت ربما كانا معا موافقين لهم او مخالفين كيف اصنع فقال اذن فتخير احدهما فتأخذ
به وتدع الآخر وفى رواية انه عليه السلام قال اذن فارجه حتى تلقى امامك فتسأله انتهى قوله عليه السلام خذ بما اشتهر
بين اصحابك المراد به شهرة الحديث الكاشفة عن فتوى اصحابنا بالاخبار بين القدماء الذين لا يعتمدون الا النص فى كثير
من الاحكام دون شهرة القول الحادثة بين المتأخرين من اهل الرأى والاستنباط فانها لا اعتماد عليها اصلا كما حققه
الشهيد الثانى رحمه الله فى شرح الدراية وغيره ويمكن ان نقول لا منافاة بين روايتى التخيير والتوقف لان التخيير انما
هو فى العمل والتوقف فى الحكم والفتوى ووجه امره عليه السلام بالتخيير مع ان حكم الله سبحانه واحد فى كل قضية
انه مع الجهل به الى ان يسقط الاخذ به للاضطرار ودفعا للتكليف بما لا يطاق ولهذا جاز العمل بالتقية لانتفاء الحكم فى مثله
اضطرارا قال الله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام دينا فمن اضطر فى مخمصة
غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم ويحتمل ان يكون الحكم بالارجاء والتوقف مختصا بما اذا امكن السماع
ظهوره بلا اهمال بل كان يمكن تحصيله حاضره والحكم مختص بحال ظهور الامام عليه السلام واما فى الغيبة المنقطعة كهذا
الزمان فلا وجه للارجاء وفيه التخيير متعين كما صرح به العلامة الطبرسى والشيخ الكلينى وغيرهما ويستند بما ذكره جامع ويؤيده
ما رواه سماعة عن عبد الله بالارجاء واما التخيير الامام عليه السلام فانه قال فهو فى سعة حتى يلقاه ورواية اخذ بالحديث هذا او
عدم شمول الحكم حالتى الظهور والغيبة مع هذا الاحتمال انتفى لجاز ان يحمل التوقف على الاولوية والاحتياطية
او على المبالغة وان كيفية التثبت وكثرة الفحص عن المرجحات او على من ليس من اهل الاستدلال او على من يمكنه
الترجيح ولم يبحث عنه او نحو ذلك مما فيه او على تخصيصه بالعبادات وتخصيص حديث التخيير بالمعاملات او
عكس ذلك كما وقع لبعض الفضلاء فلا وجه له بل دل على جواز العمل بالتخيير فى زمان الغيبة مطلقا سيما فيما لا يمكن
فيه الاحتياط وجوه من العقل والنقل وسيأتى الاشارة الى بعضها وذلك لان اكثر المرجحات المذكورة فى الحديث
ونحوه مخصوص بما كان فى زمن الائمة عليهم السلام مما يعرف منها كما لا يخفى على المتأمل فان قيل يستفاد مما مر ان الاخذ
الاصل الى ان نحو وجوب الاخذ بما ورد منهم عليهم السلام على التقية ويظهر من هذا الحديث وشبهه وجوب تركه كيف

فان الله

التوفيق

التوفيق قلنا ان ذلك انما هو فى العمل وهذا العلم بانه حق وان كان قد يجب العمل به كما اذا كان محل الخوف
وجه امرهم عليهم السلام بالاخذ بالاحدث والاخير ان العمل به حقا كان او تقية فافهم وفى الكافى فى باب اختلاف
الحديث باسناد حسن عن منصور بن حازم قال قلت لابى عبد الله عليه السلام ما بالى اسألك عن المسألة فتجيبنى
فيها بالجواب ثم يجيئك غيرى فتجيبه فيها بجواب آخر فقال انا نجيب الناس على الزيادة والنقصان قال قلت
فاخبرنى عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله صدقوا على محمد ام كذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا
فقال اما تعلم ان الرجل كان يأتى رسول الله فيسأله عن المسألة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك ما ينسخ ذلك
الجواب فنسخت الاحاديث بعضها بعضا وفيه عن محمد بن مسلم عن ابى عبد الله عليه السلام قال قلت له ما بال اقوام يروون
عن فلان وفلان عن رسول الله صلى الله عليه وآله لا يتهمون بالكذب فيجيء منكم خلافه قال ان الحديث ينسخ كما
ينسخ القرآن اقول ان المراد ان حديث رسول الله صلى الله عليه وآله ربما نسخ ولا يعلم الراوى نسخه فيروى ما نسخ
بقاء حكمه من غير كذب فيجيء عن اهل البيت عليهم السلام ضده لعلمهم بناسخه وفى الكافى فى هذا الباب ايضا محمد بن يحيى عن
محمد بن الحسين عن محمد بن عيسى عن صفوان بن يحيى عن داود بن الحصين عن عمر بن حنظلة قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجلين
من اصحابنا بينهما منازعة فى دين او ميراث فتحاكما الى السلطان والى القضاة أيحل ذلك قال من تحاكم اليهم فى حق
او باطل فانما تحاكم الى الطاغوت وما يحكم له فانما يأخذ سحتا وان كان حقا ثابتا له لانه اخذه بحكم الطاغوت وقد
امر الله ان يكفر به قال الله عز وجل يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به قلت فكيف يصنعان
قال ينظران من كان منكم ممن قد روى حديثنا ونظر فى حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فليرضوا به حكما فانى قد جعلته عليكم
حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما استخف بحكم الله وعلينا رد والراد علينا الراد على الله وهو على حد الشرك
بالله قلت فان كان كل واحد اختار رجلا من اصحابنا فرضيا ان يكونا الناظرين فى حقهما واختلفا فيما حكما
وكلاهما اختلفا فى حديثكم قال الحكم ما حكم به اعدلهما وافقههما واصدقهما فى الحديث واورعهما ولا يلتفت الى ما يحكم به الآخر
قال قلت فانهما عدلان مرضيان عند اصحابنا لا يفضل واحد منهما على صاحبه قال فقال ينظر الى ما كان من روايتهم
عنا فى ذلك الذى حكما به المجمع عليه من اصحابك فيؤخذ به من حكمنا ويترك الشاذ الذى ليس بمشهور عند اصحابك
فان المجمع عليه لا ريب فيه وانما الامور ثلاثة امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله والى رسوله قال رسول الله صلى الله

جعلته

امر بين رشده فيتبع و

عن الرسول حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات نجا من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب
المحرمات وهلك من حيث لا يعلم قلت فان كان الخبران عنكما مشهورين قد رواهما الثقات عنكم قال ينظر فما وافق
حكمه حكم الكتاب والسنة وخالف العامة فيؤخذ به ويترك ما خالف حكمه حكم الكتاب والسنة ووافق العامة
قلت جعلت فداك ارايت ان كان الفقيهان عرفا حكمه من الكتاب والسنة ووجدنا احد الخبرين موافقا
للعامة والاخر مخالفا لهم باي الخبرين يؤخذ قال ما خالف العامة ففيه الرشاد فقلت جعلت فداك فان وافقهما
الخبران جميعا قال ينظر الى ما هم اليه اميل حكامهم وقضاتهم فيترك ويؤخذ بالاخر قلت فان وافق
حكامهم الخبرين جميعا قال فاذا كان ذلك فارجه حتى تلقى امامك فان الوقوف عند الشبهات خير من
الاقتحام في الهلكات المراد بالمجمع عليه في هذا الحديث هو بعينه المعبر عنه بالمشهور في حديث زرارة المتقدم
ذكره وغيره ولهذا قال ويترك الشاذ الذي ليس بمشهور وقد عرفت معنى الشهرة هناك وليس المراد بالمجمع عليه
الاجماع المصطلح عليه بين اصحابنا اليوم واليف فان الكلام في الحديث المجمع على نقله لا القول المجمع عليه
الاتفاق وان كان مستنبطا بالراي وسياتي الكلام في الاجماع وعدم الاعتماد عليه فيما بعد ان شاء الله
وفي احتجاج الطبرسي بعد نقل هذا الحديث قال جاء هذا الخبر على سبيل التقدير لانه قلما يتفق في الاثار ان يرد خبران
مختلفان في حكم من الاحكام موافقين للكتاب والسنة وذلك مثل الحكم في غسل الوجه واليدين في الوضوء فان
الاخبار جاءت بغسلهما مرة مرة وبغسلهما مرتين وظاهر القران لا يقتضي خلاف ذلك بل يحتمل كلتي الروايتين ومثل ذلك يوجد
في احكام الشرع واما قوله عليه السلام للسائل ارجه وقف حتى تلقى امامك امره بذلك عند تمكنه من الوصول الى الامام فاذا كان غائبا
ولا يتمكن من الوصول اليه والاصحاب كلهم مجمعون على الخبرين ولم يكن هناك رجحان لرواة احدهما على رواة الاخر بالكثرة و
التواتر كان الحكم بهما من باب التخيير بدليل ما قلناه وما روي عن الحسن بن الجهم عن الرضا عليه السلام قال قلت له تجيئنا الاحاديث عنكم
مختلفة قال ما جاءك عنا فقسه على كتاب الله عز وجل واحاديثنا فان كان يشبههما فهو منا وان لم يشبههما فليس منا قلت يجيئنا
الرجلان وكلاهما ثقة بحديثين مختلفين فلا نعلم ايهما الحق فقال اذا لم تعلم فموسع عليك بايهما اخذت وما رواه
الحارث بن المغيرة عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا سمعت من اصحابك الحديث وكلهم ثقة فموسع عليك حتى

ترى القائم عليه السلام فترد اليه وروى سماعة بن مهران قال سألت ابا عبد الله عليه السلام قال قلت يرد علينا حديثان واحد يأمرنا
بالاخذ به والاخر ينهانا عنه قال لا تعمل بواحد منهما حتى تلقى صاحبك فتسأله قلت لا بد ان نعمل بواحد منهما قال خذ بما فيه خلاف
العامة وفي الاحتجاج ايضا في جواب مكاتبة محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري الى صاحب الزمان عليه السلام يسألني بعض الفقهاء عن المصلي اذا قام من
التشهد الاول الى الركعة الثالثة هل يجب عليه ان يكبر فان بعض اصحابنا قال لا يجب عليه تكبيرة ويجزيه ان يقول بحول الله وقوته اقوم واقعد الجواب
عن ذلك حديثان اما احدهما فانه اذا انتقل من حالة الى اخرى فعليه التكبير واما الاخر فانه روي انه اذا رفع راسه من السجدة الثانية
باب [illegible] وكبر ثم جلس ثم قام فليس عليه في القيام بعد القعود تكبير وكذلك التشهد الاول يجري هذا المجرى وبايهما اخذت من باب التسليم كان صوابا
وعن علي بن مهزيار قال قرأت في كتاب لعبد الله بن محمد الى ابي الحسن عليه السلام اختلف اصحابنا في رواياتهم عن ابي عبد الله عليه السلام في ركعتي
الفجر في السفر فروى بعضهم ان صلهما في المحمل وروى بعضهم ان لا تصلهما الا على الارض فاعلمني كيف تصنع انت لاقتدي بك في ذلك
فوقع عليه السلام موسع عليك باية عملت وفي الكافي عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن عثمان بن عيسى والحسن بن محبوب جميعا عن سماعة
عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجل اختلف عليه رجلان من اهل دينه في امر كلاهما يرويه احدهما يأمر باخذه والاخر ينهاه عنه
كيف يصنع قال يرجئه حتى يلقى من يخبره فهو في سعة حتى يلقاه وفي رواية اخرى بايهما اخذت من باب التسليم وسعك وذكر الشيخ السعيد قطب
الدين سعيد بن هبة الله الراوندي في رسالة الفها في بيان احوال احاديث اصحابنا واثبات
صحتها اخبرنا الشيخ ابو جعفر محمد بن علي [illegible] عن الشيخ ابي جعفر بن بابويه اخبرنا
ابي [illegible] سعد بن عبد الله [illegible] قال الصادق عليه السلام اذا ورد عليكم حديثان مختلفان فاعرضوهما على كتاب الله فما وافق
كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فردوه فان لم تجدوهما في كتاب الله فاعرضوهما على اخبار العامة فما وافق اخبارهم فذروه وما خالف اخبارهم فخذوه وعن ابن بابويه باسناده عن
الحسين بن السري قال قال ابو عبد الله عليه السلام اذا ورد عليكم حديثان مختلفان فخذوا بما خالف القوم وعنه باسناده
عن الحسن بن الجهم قال قلت للعبد الصالح عليه السلام هل يسعنا فيما ورد علينا منكم الا التسليم لكم فقال لا والله لا يسعكم الا التسليم
لنا قلت فيروى عن ابي عبد الله عليه السلام شيء ويروى عنه خلافه فبايهما ناخذ قال خذ بما خالف القوم وما وافق القوم فاجتنبه
وباسناده الصحيح عن ابي عبد الله عليه السلام قال الوقوف عند الشبهة خير من الاقتحام في الهلكة ان على كل حق حقيقة وعلى
كل صواب نورا فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف كتاب الله فدعوه وفي الكافي عنه عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله

ما يقرب منه وفيه عنه عليه السلام انه سئل عن اختلاف الحديث يرويه من نثق به ومنهم من لا نثق به قال اذا ورد عليكم حديث فوجدتم له شاهدا من
كتاب الله او من قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والا فالذي جاءكم به اولى به وفيه بالسند الصحيح عنه عليه السلام كل شيء مردود الى الكتاب
والسنة وكل حديث لا يوافق كتاب الله فهو زخرف وفيه بالسند الصحيح عنه عليه السلام قال خطب النبي صلى الله عليه وآله بمنى فقال ايها الناس
ما جاءكم عني يوافق كتاب الله فانا قلته وما جاءكم يخالف كتاب الله فلم اقله وفي عيون الاخبار باسناده عن
علي بن اسباط قال قلت للرضا عليه السلام يحدث الامر لا اجد بدا من معرفته وليس في البلد الذي انا فيه احد استفتيه من مواليك قال فقال سوقط
ائت فقيه البلد فاستفته في امرك فاذا افتاك بشيء فخذ بخلافه فان الحق فيه وفي التهذيب في كتاب القضاء مثله
وفي اواخر كتاب السرائر من كتاب الرجال ومكاتباتهم لمولانا ابي الحسن علي بن محمد بن علي بن محمد بن موسى عليهم السلام محمد بن علي بن سايل م
عيسى قال سألته عن العلم المنقول الينا عن آبائك واجدادك صلوات الله عليهم قد اختلف علينا فيه فكيف العمل به على اختلافه
او الرد اليك فيما اختلف فيه فكتب ما علمتم انه قولنا فالزموه وما لم تعلموه فردوه الينا وفي مجالس ابن الشيخ
الطوسي باسناده عن جابر عن ابي جعفر عليه السلام قال انظروا امرنا وما جاءكم عنا فان وجدتموه للقرآن موافقا فخذوا
به وان لم تجدوه موافقا فردوه وان اشتبه الامر عليكم فقفوا عنده وردوه الينا حتى نشرح لكم من ذلك ما شرح لنا وفي
عيون الاخبار عن محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد عن سعد بن عبد الله عن محمد بن عبد الله المسمعي عن احمد بن الحسن الميثمي انه سأل الرضا عليه السلام
وقد اجتمع عنده قوم من اصحابه وقد كانوا يتنازعون في الحديثين المختلفين عن رسول الله صلى الله عليه وآله في الشيء الواحد فقال
عليه السلام ما ورد عليكم من خبرين مختلفين فاعرضوهما على كتاب الله فما كان في كتاب الله موجودا حلالا او حراما
فاتبعوا ما وافق الكتاب وما لم يكن في الكتاب فاعرضوه على سنن رسول الله صلى الله عليه وآله فما اتبعوا ما وافق امر
النبي صلى الله عليه وآله وامره وما كان في السنة نهي اعافة او كراهة ثم كان الخبر الآخر خلافه فذلك رخصة فيما عافه
رسول الله صلى الله عليه وآله وكرهه ولم يحرمه فذلك الذي يسع الاخذ بهما جميعا او بايهما شئت وسعك الاختيار
من باب التسليم والاتباع والرد الى رسول الله صلى الله عليه وآله وما لم تجدوه في شيء من هذه الوجوه فردوا الينا علمه فنحن
اولى بذلك ولا تقولوا فيه بآرائكم وعليكم بالكف والتثبت والوقوف وانتم طالبون باحثون حتى يأتيكم البيان
من عندنا قال مصنف هذا الكتاب كان شيخنا محمد بن الحسن بن الوليد رضي الله عنه سيء الرأي في محمد بن عبد الله

وقوله عليه السلام دعوا ما وافق القوم فان الرشد في خلافهم

المسمعي راوي هذا الحديث وانما اخرجت هذا الخبر في هذا الكتاب لانه كان في كتاب الرحمة وقد قرأته عليه فلم ينكره ورواه لي انتهى
قال ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني في خطبة اوائل الكافي يا اخي ارشدك الله انه لا يسع احدا تمييز شيء مما اختلف الرواية فيه عن العلماء
عليهم السلام برأيه الا على ما اطلقه العالم عليه السلام بقوله اعرضوها على كتاب الله فما وافق كتاب الله عز وجل فخذوه وما خالف كتاب الله فردوه
وقوله عليه السلام خذوا بالمجمع عليه فان المجمع عليه لا ريب فيه ونحن لا نعرف من جميع ذلك الا اقله ولا نجد شيئا احوط ولا اوسع من رد علم ذلك
كله الى العالم عليه السلام وقبول ما وسع من الامر فيه بقوله عليه السلام بايما اخذتم من باب التسليم وسعكم انتهى كلامه قوله طاب ثراه
ونحن لا نعرف من جميع ذلك الا اقله يعني بيانا لا نعرف من العرض بعد التفتيش الا الحكم في اقل ما اختلف فيه الرواية دون
الاكثر لانا لا نعرف من موافقة الكتاب ولا من مخالفة العامة ولا من المجمع عليه فلا نجد شيئا اوفق بالاحتياط من رد علم
ذلك الى الامام ولا اوسع من العمل بالتخيير من باب التسليم ... وان كان
نعمل من باب التسليم بالاذن عنهم عليهم السلام قيل وانما لم يذكر الترجيح باعتبار الافقهية والاعدلية وباعتبار كثرة العدد
لانه رحمه الله اخذ احاديث كتابه من الاصول المقطوع بها المجمع عليها قال شيخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسي
ره في اوائل الاستبصار وفي كتاب الاصول المسمى بالعدة ما ملخصه ان الاخبار على ضربين متواتر وغير متواتر فالمتواتر يوجب
العلم والعمل معا وغير المتواتر ان كان مطابقا للكتاب او للسنة المقطوع بها لفظها او عمومها او دليل خطابها او
فحواها او مطابقا لما اجتمعت عليه الطائفة المحقة او لدليل العقل ومقتضاه عمل به وان كان مخالفا لاحد الاربعة
ترك وان لم يكن مطابقا لشيء من ذلك ولا مخالفا فان لم يعارضه خبر آخر عمل به لان ذلك دليل الاجماع منهم على
نقله وكذا ان كان هناك فتاوى مختلفة من الطائفة وليس للخلاف مستند الا خبر آخر ولا اصل ولا دليل يوجب
السكون اليه يجب اطراح القول الآخر والعمل بالقول الموافق لهذا الخبر لان ذلك القول لا بد ان يكون عليه دليل فاذا لم يكن
هناك دليل على صحته علمنا انه قول بالاجتهاد والقياس فحينئذ ذلك الخبر ... خبر آخر يعارضه
الرجحان ان يكون ذلك الخبر معارضا ورجحان العمل بهذا الخبر والاخذ بالقول الذي يوافقه اقوى من ان يقال ذلك
القول لوجوب ... فان ... الاخبار الصحيحة المستفيضة بل المتواترة ... عن ائمتنا
وليس ... دليل اصلا ... يوجب العلم والعمل ... مختلفة كما هو ظاهر ... الاجماع في المختلف فيه

وغير متواتر

البطلان كما اعترف به مدعوه في هذه المسألة بعينها فان العلامة شنع فيها على ابن ادريس في ذلك مع انه فعل هو بعينه
فان العلامة شنع فيها على ابن ادريس بشنعة كما يظهر من التتبع قال الشيخ رحمه الله في العدة ان عارضه خبر آخر عمل على خبر اعدل الرواة فان
تساوت رواته في العدالة فيعمل على اكثر الرواة عددا فان تساووا في العدد نظر فان امكن العمل على احد الخبرين على الاطلاق في العدة
وعلى الآخر من وجه دون وجه فيعمل عليه ولا يطرح احدهما وان كان العمل يمكن بهما ولاحدهما ما يدل على بعض الوجوه
وليعضده خبر فيعمل عليه دون ما لا يشهد له خبر واذا كانا فيها ولا شاهد لاحدهما كان العامل مخيرا في العمل بايهما
شاء واذا لم يمكن العمل بواحد من الخبرين الا بعد طرح الآخر جملة لتضادهما وبعد التاويل بينهما كان العامل ايضا مخيرا في العمل
بايهما شاء من جهة التسليم ولا يكون العاملان بهما على هذا الوجه اذا اختلفا وعمل كل واحد منهما على
خلاف ما عمل عليه الآخر مخطئا ولا متجاوزا حد الصواب اذ روي عنهم عليهم السلام انهم قالوا اذا ورد عليكم حديثان ولا تجدون
ما ترجحون به احدهما على الآخر مما ذكرناه كنتم مخيرين في العمل بهما ولانه اذا ورد الخبران المتعارضان وليس بين الطائفة
اجماع على صحة احد الخبرين ولا على ابطال الخبر الآخر فكانه اجماع على صحة الخبرين واذا كان اجماع على صحتهما كان العمل
بهما جائزا سائغا وانت اذا تحريت في هذه الجملة وجدت الاخبار كلها لا تخلو من قسم من الاقسام ثم قال في العدة
في قرائن القبول انها تدل على صحة متضمن اخبار الآحاد ولا تدل على صحتها انفسها لما بيناه من جواز ان
يكون مصنوعة وان وافقت هذه الادلة وقال في قرائن الرد انها لا تدل على بطلانها في انفسها لانه لا يمتنع ان يكون
الخبر في نفسه صحيحا وله وجه من التاويل لا نقف عليه او خرج على سبب خفي عنا الحال فيه او تناول شخصا بعينه او
خرج مخرج التقية وغير ذلك من الوجوه فلا يمكننا ان نقطع على كذبه وانما يجب الامتناع من العمل
به ومما استدل به في العدة على جواز العمل بالخبرين المختلفين انه روي عن الصادق عليه السلام انه سئل عن اختلاف
اصحابه في المواقيت وغير ذلك فقال عليه السلام انا خالفت بينهم فترك الانكار لاختلافهم ثم اضاف الاختلاف
الى امره لهم بذلك فلولا ان ذلك جائز لما جاز ذلك منه عليهم السلام قال طاب ثراه والعدالة
المراعاة في ترجيح احد الخبرين على الآخر هو ان يكون الراوي معتقدا للحق مستبصرا ثقة في دينه متحرجا من الكذب غير
متهم فيما يرويه فاما اذا كان مخالفا في الاعتقاد لاصل المذهب وروى مع ذلك عن الائمة عليهم السلام نظر فيما يرويه

فان كان هناك من الطرق الموثوق بهم ما يخالفه وجب اطراح خبره وان لم يكن هناك ما يوجب اطراح خبره ويكون ما يوافقه
وجب العمل به وان كان ما لم يكن هناك من الفرقة المحقة خبر يوافق ذلك ولا يخالفه ولا يعرف لهم قول فيه وجب ايضا العمل به لما روي
عن الصادق عليه السلام انه قال اذا نزلت بكم حادثة لا تجدون حكمها فيما روي عنا فانظروا الى ما رووه عن علي عليه السلام فاعملوا به ولاجل
ما قلناه عملت الطائفة بما رواه حفص بن غياث وغياث بن كلوب ونوح بن دراج والسكوني وغيرهم من العامة عن ائمتنا عليهم السلام
فيما لم ينكروه ولم يكن عندهم خلافه واما اذا كان الراوي من فرق الشيعة مثل الفطحية والواقفية والناووسية
وغيرهم نظر فيما يرويه فان كان هناك قرينة تعضده او خبر آخر من جهة الموثوقين بهم وجب العمل به وان كان
هناك خبر يخالفه من طرق الموثوقين وجب اطراح ما اختصوا بروايته والعمل بما رواه الثقة وان كان ما رووه
ليس هناك ما يخالفه ولا يعرف من الطائفة العمل بخلافه وجب ايضا العمل به اذا كان متحرجا في روايته موثوقا به
في امانته وان كان مخطئا في اصل الاعتقاد فلاجل ما قلناه عملت الطائفة باخبار الفطحية مثل عبد الله بن بكير وغيره
واخبار الواقفة مثل سماعة بن مهران وعلي بن ابي حمزة وعثمان بن عيسى ومن بعد هؤلاء بما رواه بنو فضال وبنو سماعة والطاطريون يون
وغيرهم فيما لم يكن عندهم فيه خلافه فاما ما يرويه الغلاة والمتهمون والمضعفون وغير هؤلاء فما يختص الغلاة بروايته
فان كانوا ممن عرف لهم حال استقامة وحال غلو عمل بما رووه في حال الاستقامة وترك ما رووه في حال خطائهم ولاجل
ذلك عملت الطائفة بما رواه ابو الخطاب محمد بن ابي زينب في حال استقامته وتركوا ما رواه في حال تخليطه وكذلك القول
في احمد بن هلال العبرتائي وابن ابي عذافر وغير هؤلاء واما ما يروونه في حال تخليطهم فلا يجوز العمل به على كل حال وكذلك القول فيما
يرويه المتهمون والمضعفون ان كان هناك ما يعضد روايتهم ويدل على صحتها وجب العمل به وان لم يكن هناك ما يشهد
لروايتهم بالصحة وجب التوقف في اخبارهم فلاجل ذلك توقف المشايخ عن اخبار كثيرة هذه صورتها ولم يرووها واستثنوها
في فهارسهم من جملة ما يروونه من التصنيفات فاما من كان مخطئا في بعض الافعال او فاسقا بافعال الجوارح وكان ثقة
في روايته متحرزا فيها فان ذلك لا يوجب رد خبره ويجوز العمل به لان العدالة المطلوبة في الرواية حاصلة فيه وانما الفسق
بافعال الجوارح يمنع من قبول شهادته وليس بمانع من قبول خبره ولاجل ذلك قبلت الطائفة اخبار جماعة هذه صفتهم فاما
ترجيح احد الخبرين على الآخر من حيث ان احدهما يقتضي الحظر والآخر الاباحة والاخذ بما يقتضيه الحظر او

او الاباحة فلا يمكن الاعتماد عليه على ما نذهب اليه في الوقف لان الحظر والاباحة فلا يمكن الاعتماد بالشرع فلا ترجيح بذلك وينبغي ان
التوقف فيهما جميعا عند من قال بالشرع فلا ترجيح بذلك وينبغي التوقف فيهما جميعا او يكون الانسان فيهما مخيرا في
العمل بايهما شاء واذا كان احد الراويين يروي الخبر بلفظه والاخر بمعناه ينظر في حال الذي يرويه بالمعنى فان كان ضابطا عارفا
بذلك فلا ترجيح لاحدهما على الاخر لانه قد ابيح للراوية بالمعنى واللفظ معا فايهما كان اسهل عليه رواه وان كان
الذي يروي الخبر بالمعنى لا يكون ضابطا للمعنى او يجوز ان يكون غالطا فيه ينبغي ان يوخذ بخبر من رواه على اللفظ واذا
كان احد الراويين اعلم وافقه واضبط من الاخر فينبغي ان يقدم خبره على خبر الاخر ويرجح عليه ولاجل ذلك قدمت الطائفة
ما يرويه زرارة ومحمد بن مسلم وبريد وابو بصير والفضيل بن يسار ونظراوهم من الحفاظ الضابطين على رواية من ليس
له تلك الحال ومتى كان احد الراويين متيقظا في روايته والاخر يلحقه غفلة ونسيان في بعض الاوقات فينبغي ان يرجح
خبر الضابط المتيقظ على خبر صاحبه لانه لا يومن ان يكون قد سها او وقع عليه شبهة او غلط في روايته وان كان عدلا
لم يتعمد ذلك وذلك لا ينافي العدالة على حال واذا كان احد الراويين يروي سماعا وقراءة والاخر يرويه اجازة فينبغي
ان يقدم رواية السامع على رواية المستجيز اللهم الا ان يروي المستجيز باجازته اصلا معروفا او مصنفا مشهورا فيسقط
الترجيح واذا كان احد الراويين يذكر جميع ما يرويه ويقول انه سمعه وهو ذاكر لسماعه والاخر يرويه من كتابه نظر في حال الراوي
من كتابه فان ذكر على الجملة انه سمع جميع ما في دفتره وان لم يذكر تفاصيله وان لم يذكر انه سمع جميع ما في دفتره وان وجده بخطه او
وجد سماعه عليه بخط من يسكن اليه فلا يجوز له ان يرويه ويرجح خبر غيره عليه واذا كان احد الراويين معروفا والاخر مجهولا
قدم خبر المعروف على خبر المجهول لانه لا يومن ان يكون خبر المجهول على صفة لا يجوز معها قبول خبره واذا كان احد
الراويين مصرحا والاخر مدلسا فليس ذلك مما يرجح به خبره لان التدليس هو ان يذكره باسم او صفة غير معروفة
او ينسبه الى قبيلة او صناعة وهو بغير ذلك معروف فكل ذلك لا يوجب ترك خبره واذا كان احد الراويين
مسندا والاخر مرسلا نظر في حال المرسل فان كان ممن يعلم انه لا يرسل الا عن ثقة موثوق به فلا ترجيح
لخبر غيره على خبره ولاجل ذلك سوت الطائفة بين ما يرويه محمد بن ابي عمير وصفوان بن يحيى واحمد بن
محمد بن ابي نصر وغيرهم من الثقات الذين عرفوا بانهم لا يروون ولا يرسلون الا عمن يوثق به وبين ما اسنده غيرهم

ترجيح ما في كتابه سماعا فلا ترجيح ... عليه على روايته وان ذكر ...

ولذلك عملوا بمرسلهم اذا انفرد عن رواية غيرهم فاما اذا لم يكن كذلك ويكون ممن يرسل عن ثقة وعن غير ثقة فانه يقدم خبر
غيره عليه واذا انفرد وجب التوقف في خبره الى ان يدل دليل على وجوب العمل به واما اذا انفردت المراسيل فيجوز
العمل بها على الشرط الذي ذكرناه ودليلنا على ذلك الادلة التي قدمناها على جواز العمل باخبار الاحاد فان الطائفة كما عملت بالمسانيد
عملت بالمراسيل فما يطعن في واحد منهما يطعن في الاخر وما اجاز احدهما اجاز الاخر فلا فرق بينهما على حال واذا كان
احدى الروايتين ازيد من الرواية الاخرى كان العمل بالرواية الزائدة اولى لان تلك الزيادة في حكم خبر اخر ينضاف الى المزيد
عليه فاذا كان مع احدى الروايتين عمل الطائفة باجمعها فذلك خارج عن الترجيح بل هو دليل قاطع على صحته وابطال الاخر
فان كان مع احد الخبرين عمل اكثر الطائفة ينبغي ان يرجح على خبر الاخر الذي عمل به قليل منهم واذا كان خبر احد المرسلين متنافيا
ولا الحظر ولا الاخرى ولا الاباحة تعلق بمذهب الذي اخترناه في الوقف يقتضي التوقف فيهما لانه لا يمكن جميعا استعمالهما ان
شرعا وليس احدهما على الاخر كان مخيرين كان ذلك ايضا جائزا كما قلناه في الخبر المسندين سواء وهذه جملة كافية في هذا الباب
انتهى كلامه اعلى الله مقامه قال الشهيد ره في الذكرى في بيان سبب اختلاف الاصحاب في الفتوى واختلاف
الاخبار عن الائمة الهدى عليهم السلام لا اشكال في ان وقوع الاختلاف بين الفقهاء الامامية اذا كان نقلهم عن المعصومين
عليهم السلام وفتواهم عن المطهرين لانا نقول محل الخلاف اما من المسائل المنصوصة او مما فرعه العلماء والسبب في الثاني اختلاف
الانظار ومباديها كما هو بين سائر علماء الامة واما الاول فسببه اختلاف الروايات ظاهرا وقلما يوجد فيه اتفاق مع
سقوطه وقد كانت الائمة عليهم السلام في زمن تقية واستتار من مخالفيهم وكثيرا ما يجيبون السائل على وفق معتقده
او معتقد بعض الحاضرين او بعض من عساه يصل اليه من المناوئين او يكون عاما مقصورا على سببه او قضية في واقعة مختصة بها
او اشتباها على بعض النقلة عنهم او عن الوسائط بيننا وبينهم كما وقع في النبي صلى الله عليه واله مع ان زمان الائمة عليهم السلام
وكان اطول من زمان الذي انتشر فيه الاسلام ووقع فيه النقل عن النبي صلى الله عليه واله وكان الرواة عنهم اكثر عددا
فيهم خلاف اولا وقال بعض الفضلاء ان القاعدة الاصولية المذكورة في كتب العامة القائلة بان الجمع بين الدليلين
مهما امكن اولى ولو بتاويل بعيد او لا من طرح احدهما ليست جارية في احاديث الائمة كما زعمه بعض المتاخرين لورود كثير
منها من باب التقية عنهم قال ولا تنافي بين الطائفة ان التوجيهات التي ذكرها الشيخ في الجمع بين الاحاديث

بالعمل اولى لانه خبر ... اذ المكين ... احدهما

في كتاب الاخبار مبنية على رعاية القاعدة بل قصده دفع التناقض عن كلامهم عليهم السلام بطريق العامة بما امكن والسبب فيه
ما تقدم في اول التهذيب انه رجع بعض الناس الى المذهب الحق لما وقف على الاختلاف بين الاحاديث العترة الطاهرة وبهذا
اندفع اعتراض المتأخرين عليه ان كثيرا من توجيهاته بعيدة والحمل على التقية اقرب منه واولى وبالجملة فالنظر فقال بعض
المحققين ان الاختلافات الواقعة في الاحاديث المروية عن اصحاب العصمة عليهم السلام اكثرها في الامور الشرعية الفرعية لا في
الاصول الاعتقادية وما يجري مجراها من الامور العظيمة المهمة لا اختلاف في القسم الاول ليس اختلافا لا يبلغ الناس الى
باجمعهم وانما بيانها كان بعد ان يحول الكلام بها بما نبه عن اهل بيت النبوة عليهم السلام او سنة النبي والناس لجمود قرائحهم
وعدم فرقهم في المسائل العلمية الاصولية والعملية الفرعية صعب عليهم الامر في مثلها واستشكلوه حتى عزموا بالقدح
في اصول الروايات اما من جهة الراوي وجرحه واما من جهة المتن وحمله على التقية انتهى وقد مر في اواخر الاصل الثاني
ان الله سبحانه في كل مسئلة ان اجوبتهم عليهم السلام مع اختلافها وكونها في مسئلة واحدة كلها حق وصواب
لكن ما يتبعها من اصابه فقد اصاب الحق ومن اخطأه فقد اخطأ الحق كما اتفق عليه اصحابنا وان من افتى على الظن
والاجتهاد من غير سماع عنهم عليهم السلام ولو بوسائط فان اصاب لم يؤجر وان اخطأ فعليه وزره ووزر من عمل
بفتياه الى يوم القيامة ولعلك لا تحتاج الى مزيد بيان لهذا الاصل بعد اطلاعك على الآيات والاخبار التي نقلت
الا انا نذكر شيئا من الاخبار زيادة للتأكيد وتشييدا ففي نهج البلاغة عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال في ذم اختلاف
العلماء ترد على احدهم القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف
قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذي استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا والههم واحد ونبيهم واحد وكتابهم
واحد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان
بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله سبحانه دينا تاما فقصر الرسول عليه السلام
عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان كل شيء وذكر ان الكتاب يصدق
بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القرآن
ظاهره انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات الا به وفيه عنه عليه السلام اعلموا

عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا
مما حرم عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله وفيه عنه عليه السلام في صفة من يتصدى للحكم بين الامة وليس
لذلك باهل ان ابغض الخلائق الى الله رجلان رجل وكله الله الى نفسه فهو جائر عن قصد السبيل مشغوف بكلام
بدعة ودعاء ضلالة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدي من كان قبله مضل لمن اقتدى به في حياته وبعد وفاته حمال
خطايا غيره رهن بخطيئته ورجل قمش جهلا موضع في جهال الامة عاد في اغباش الفتنة عم بما في عقد الهدنة قد سماه
اشباه الناس عالما وليس به بكر فاستكثر من جمع ما قل منه خير مما كثر حتى اذا ارتوى من آجن واكتنز من غير طائل
جلس بين الناس قاضيا ضامنا لتخليص ما التبس على غيره فان نزلت به احدى المبهمات هيأ لها حشوا رثا من رأيه
ثم قطع به فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطأ وان اخطأ رجا ان يكون
قد اصاب جاهل خباط جهالات عاش ركاب عشوات لم يعض على العلم بضرس قاطع يذري الروايات اذراء
الريح الهشيم لا يحسب العلم في شيء مما انكره ولا يرى ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغيره وان اظلم عليه امر اكتتم به لما يعلم من جهل نفسه تصرخ من جور
قضائه الدماء وتعج منه المواريث الحديث ورواه في الكافي ايضا بادنى اختلاف في اللفظ وفي آخره يستحل
بقضائه الفرج الحلال لا مليء باصدار ما عليه ورد ولا هو اهل لما منه فرط من ادعائه علم الحق وفي الكافي باسناده عن ابي
بصير قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ترد علينا اشياء ليس نعرفها في كتاب الله ولا سنة فننظر فيها
فقال لا اما انك ان اصبت لم تؤجر وان اخطأت كذبت على الله عز وجل وفي التهذيب بسنده عن ابي جعفر
عليه السلام قال قال علي عليه السلام لو قضيت بين رجلين بقضية ثم عادا الي من قابل لم ازدهما على القول الاول لان الحق لم يتغير
وفيه عن زرارة قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الحلال والحرام فقال حلال محمد حلال ابدا الى يوم القيامة وحرامه حرام ابدا
الى يوم القيامة لا يكون غيره ولا يجيء غيره وفي الفقيه قال الصادق عليه السلام الحكم حكمان حكم الله عز وجل وحكم اهل الجاهلية
فمن اخطأ حكم الله حكم بحكم اهل الجاهلية ومن حكم بدرهمين بغير ما انزل الله فقد كفر بالله وفي الكافي عن ابي بصير قال سمعت
ابا عبد الله عليه السلام يقول من حكم في درهمين بغير ما انزل الله فهو كافر بالله العظيم وفيه عن معوية بن وهب قال سمعت
ابا عبد الله عليه السلام يقول اي قاض قضى بين اثنين فاخطأ سقط ابعد من السماء وفي الفقيه عنه عليه السلام قال ان

[Margin notes:] [illegible] — الا ان اصاب خاف ان يكون قد اخطأ — يستحل بقضائه الفرج الحرام ويحرم بقضائه

ابا بكر ان رأيت ان الحق في المسلمين قال نعم قال فبأي شيء تقضي قال بما بلغني عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعن علي وعن ابي بكر
وعمر قال فما بلغك عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال ان علياً عليه السلام اقضاكم قال نعم قال فكيف تقضي بغير قضاء علي وقد بلغك
هذا فما تقول اذا جيء بارض من فضة وسماء من فضة ثم اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله بيدك واوقفك بين يدي ربك
فقال يا رب ان هذا قضى بغير ما قضيت قال فاصفر وجه ابن ابي ليلى حتى عاد مثل الزعفران وباسناده عن الحسن بن عبد الرحمن
عن ابي عبد الله عليه السلام قاعدا في حلقة ربيعة الرأي فجاء اعرابي فسأل ربيعة الرأي عن مسألة فاجابه فلما سكت قال
له الاعرابي اهو في عنقك فسكت ربيعة فقال ابو عبد الله عليه السلام هو في عنقه قال او لم يقل وكل مفت ضامن
وفي الصحيح عن ابي عبيدة قال قال ابو جعفر عليه السلام من افتى الناس بغير علم ولا هدى من الله لعنته ملائكة الرحمة
وملائكة العذاب ولحقه وزر من عمل بفتياه وعن مفضل بن يزيد قال قال ابو عبد الله عليه السلام انهاك عن
خصلتين فيهما هلك الرجال انهاك ان تدين الله بالباطل وتفتي الناس بما لا تعلم وفي الموثق عن ابي بصير عن ابي
عبد الله عليه السلام قال قلت له اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله فقال اما والله ما دعوهم الى
عبادة انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولكن احلوا لهم حراما وحرموا عليهم حلالا فعبدوهم من حيث
لا يشعرون وفي الحسن عن بريد بن معاوية قال تلا ابو جعفر عليه السلام اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر
منكم ثم قال كيف يأمر بطاعتهم ويرخص في منازعتهم انما قال ذلك للمأمورين الذين قيل لهم اطيعوا
الله واطيعوا الرسول
اقول فالحديث الذي رواه العامة ان من اجتهد فاصاب
فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر واحد ان صح فهو محمول على الاجتهاد في الظنيات اي متعلقات
احكام الله تعالى ورد الفروع الى الاصول المأخوذة عن اهل البيت عليهم السلام لاجل العمل كما ذكرناه في الاصل
الخامس والسادس دون نفس احكام الله تعالى الواقعية مطلقا فان كان مراد المتأخرين من اصحابنا
بالاجتهاد ما فهمناه فكلهم لعلهم ان المجتهد في خطائه حق والا فهذه الاخبار رد عليهم والاسد كما قال
المحقق على وضع الاثم عن المجتهد في خطائه بوجوه احدها انه مع استفراغ الوسع يتحقق العذر الثاني ان
الاحكام الشرعية تابعة للمصالح فجاز ان يختلف بالنسبة الى المجتهدين كاستقبال القبلة فانه يلزم

فما تقول

ابن ابي ليلى

فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والى الرسول والى اولي الامر منكم

كل من غلب على ظنه ان القبلة في جهة ان يستقبل تلك الجهة ثم ادعاهم تمكن الطريق للالهام وكذا ان يكون فرض
المكلف مع الظفر بالحق امرا ومع عدمه امرا اخر وانا لنا نجد الفرقة المحقة مختلفة في الاحكام الشرعية اختلافا
شديدا حتى ان الواحد منهم يفتي بالشيء ويرجع عنه الى غيره فلو لم يرتفع الاثم لعمهم الفسق وشملهم الاثم هذا حاصل ما قاله
والجواب عن الاولين انهما مختصان بالعمليات ولا كلام فيها وعن الثالث ان الاختلاف ان كان لسبب اختلاف الاخبار
عن الائمة الاطهار او اختلاف طرق رد الفروع الى اصولهم فذلك مرخص عنهم ومخصوص بالاعمال كما بيناه وان كان
لعلم الاصول والاختيارات الظنية التي وضعوها او اخذوها عن غيرهم فذلك لا نسلمه بعد في الاصحاب لانهم كانوا
اصحاب النص واما المتأخرون فلعل الله يعذرهم في ذلك انهم كانوا غير مقصرين في تتبع سبل الاخبار وتكل على الله
على العبد فانه اولى بالعذر وقد روي عن الصادق عليه السلام انه قال لا تحل الفتيا لمن لا يستفتي من الله بصفاء سره
واخلاص عمله وعلانيته وبرهان من ربه في كل حال لان من افتى فقد حكم والحكم لا يصح الا باذن من الله وبرهانه ومن حكم بالخبر بلا معاينة فهو جاهل ماخوذ بجهله ماثوم بحكمه قال النبي صلى الله عليه وآله
اجرأكم على الفتيا اجرأكم على الله اولا يعلم المفتي انه هو الذي يدخل بين الله وبين عباده فهو الحائر بين الجنة والنار قال
سفيان بن عيينة كيف ينتفع بعلمي غيري وانا قد حرمت نفعها ولا تحل الفتيا في الحلال والحرام بين الخلق الا لمن
كان اتبع الخلق من اهل زمانه وناحيته وبلده بالنبي صلى الله عليه وآله قال النبي صلى الله عليه وآله ذلك لان الفتيا
عظيمة قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام لقاض هل تعرف الناسخ من المنسوخ قال لا قال فهل اشرفت على مراد الله
عز وجل في امثال القرآن قال لا قال اذا هلكت واهلكت والمفتي يحتاج الى معرفة معاني القرآن وحقائق السنن
وبواطن الاشارات والآداب والاجماع والاختلاف والاطلاع على اصول ما اجمعوا عليه وما اختلفوا فيه ثم
الاختيار ثم العمل الصالح ثم الحكمة ثم التقوى ثم حينئذ ان قدر انتهى كلامه عليه السلام والتقاعد الى هنا في الرابعة انما
تعتبر في المفتي المحقق دون المقلد وبيانه بتحقيق القسمين في الاصل الثاني عشر ان شاء الله
انه لا يجوز التعويل على الظن في الاعتقادات ولا الافتاء عليه في العمليات كما عرفت سواء حصل ذلك الظن مجردا
الهوى او استحسان العقل او القياس الفقهي او اجتهاد الرأي او الشهرة او اتفاق الجماعة او البراءة الاصلية
او استصحاب الحال او غير ذلك من وجوه الاستنباطات الا ما صح عن اهل البيت عليهم السلام بلا اصطلاحين

وذلك مرخص

فهو ماثوم ان حكم لان حق الحكم لا يكون الا باذن من الله وبرهانه

وكانت دلالته صريحة او ظاهرة مع اعتضاده بالعقل الصحيح الذي يكون لصاحب النفوس القدسية فان الشرع لن
يتبين الا بالعقل والعقل لن يهتدي الا بالشرع والعقل كالاس والشرع كالبناء ولم يثبت بناء ما لم يكن اس
ولن يغني اس ما لم يكن بناء وايضا العقل كالبصر والشرع كالشعاع ما لم يكن بصر فلهذا قال الله تعالى قد جاءكم من الله
نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه وايضا فالعقل
كالسراج والشرع كالزيت الذي يمده فما لم يكن زيت لم يشتعل السراج وما لم يكن سراج لم يضئ الزيت
وعلى هذا نبه بقوله تعالى الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة الى قوله نور على نور وايضا فالشرع عقل
من خارج والعقل شرع من داخل وهما يتعاضدان بل يتحدان ولكون الشرع عقلا من خارج سلب الله اسم العقل
من الكافر في غير موضع من القرآن نحو صم بكم عمي فهم لا يعقلون ولكون العقل شرعا من داخل قال تعالى في صفة العقل
فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم فسمى العقل دينا ولكونهما متحدين قال نور
على نور وقال يهدي الله لنوره من يشاء فجعلهما نورا واحدا فالعقل اذا فقد الشرع عجز عن اكثر الامور
كما تعجز العين عند فقد النور وعن امير المؤمنين عليه السلام انه قال العقل عقلان مطبوع ومسموع ولا
ينفع المسموع ما لم يكن مطبوع كما لا ينفع نور الشمس ونور العين ممنوع فقد ظهر من هذا انه لا طريق الى العلم
بالاحكام الشرعية الحنيفية لنا في زمان الغيبة الا بالعقل الصحيح الكامل صاحب النفوس القدسية
بواسطة اصول المحكمة من الكتاب والسنة المتينة واخبار اهل البيت المسموعة عنهم عليهم السلام
بواسطة او بدونها والناس لما جهلوا فيما هلكوا اكثرهم وذلك لاتباع ارائهم قال الله عز وجل ولا تقولوا
على الله ما لا تعلمون وقال ولا تقف ما ليس لك به علم وقال ارايتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه
حراما وحلالا قل آلله اذن لكم ام على الله تفترون وقال ولا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب هذا
حلال وهذا حرام لتفتروا على الله الكذب وقال الم يؤخذ عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق وقال
ان الظن لا يغني من الحق شيئا وقال ان هم الا يخرصون وقال ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين
ثم لقطعنا منه الوتين الى غير ذلك من الآيات واما الاخبار في ذلك فهي اكثر من ان تحصى وقد تجاوزت حد التواتر

ولن ينفع البصر ما لم يكن شعاع
من خارج ولن يغني الشعاع ما لم يكن بصر

ولنذكر منها ما يجوز منها للتنبيه فمنها ما ذكرناه في الاصول السابقة لا سيما الاصل الثاني من حديث ابن شبرمة والروايات
الصدوقية وغيرها وفي الاصل السابع من حديث ذم اختلاف الفتيا وحديث من تفسير الكشي وحديث بلال [illegible] عليه السلام
[illegible] الخطاء [illegible] عليه السلام [illegible] ومنها ما في نهج البلاغة عن امير المؤمنين عليه السلام في اثناء كلام له
عليه السلام وآخر قد تسمى عالما وليس به فاقتبس جهائل من جهال واضاليل من ضلال ونصب للناس شركا من حبال غرور وقول زور
قد حمل الكتاب على آرائه وعطف الحق على اهوائه يؤمن من العظائم ويهون كبير الجرائم يقول اقف عند الشبهات وفيها
وقع ويقول اعتزل البدع وبينها اضطجع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حيوان لا يعرف باب الهدى
فيتبعه ولا باب العمى فيصد عنه فذلك ميت الاحياء فاين تذهبون وانى تؤفكون والاعلام قائمة والآيات
واضحة والمنار منصوبة فاين يتاه بكم بل كيف تعمهون وبينكم عترة نبيكم وهم ازمة الحق والسنة الصدق
فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهيم العطاش ايها الناس خذوها عن خاتم النبيين صلى الله عليه
وآله انه يموت من مات منا وليس بميت ويبلى من بلي منا وليس ببال فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اكثر الحق
فيما تنكرون واعذروا من لا حجة لكم عليه وانا هو الم اعمل فيكم بالثقل الاكبر واترك فيكم الثقل الاصغر وركزت
فيكم راية الايمان ووقفتكم على حدود الحلال والحرام والبستكم العافية من عدلي وفرشتكم المعروف من
قولي وفعلي واريتكم كرائم الاخلاق من نفسي فلا تستعملوا الرأي فيما لا يدرك قعره البصر ولا تتغلغل اليه الفكر
ومنها كلامه عليه السلام في خطبة له ما كل ذي قلب بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل ناظر ببصير
فيا عجبا وما لي لا اعجب من خطأ هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتصون اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي
ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب يعملون في الشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف
فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم في المعضلات الى انفسهم وتعويلهم في المبهمات على آرائهم كأن كل
امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى وثيقات واسباب محكمات ومنها كلامه عليه السلام في
وصيته لابنه الحسن عليه السلام دع القول فيما لا تعرف والخطاب فيما لم تكلف الحديث وفي تفسير ابي محمد العسكري
عليه السلام عن امير المؤمنين صلوات الله عليه انه قال يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم واصحاب الرأي فانهم

ناظر

اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فذلت
لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب ونازعوا الحق واهله وتمثلوا بالائمة الصادقين وهم من الجهال الكفار الملاعين فسئلوا
عما لا يعلمون فعارضوا الدين بارائهم فضلوا واضلوا اما لو كان الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح
من ظاهرهما وفي كتاب المحاسن في باب المقاييس والراي عنه عن ابيه عن ذكره عن ابي عبد الله عليهم السلام في رسالة اصحاب
الراي والمقاييس اما بعد فانه من دعا غيره الى دينه بالارتياء والمقاييس لم ينصف ولم يصب حظه لان المدعو الى ذلك لا يخلو ايضا من الارتياء
والمقاييس ومتى ما لم يكن بالداعي قوة في دعائه على المدعو لم يؤمن على الداعي ان يحتاج الى المدعو بعد قليل لانا قد راينا المتعلم
الطالب ربما كان فائقا لمعلمه ولو بعد حين ورأينا المعلم الداعي ربما احتاج في رايه الى راي من يدعو وفي ذلك تحير الجاهلون
وشك المرتابون وظن الظانون ولو كان ذلك عند الله جائزا لم يبعث الرسل بما فيه الفصل ولم ينه عن الهزل ولم
يعب الجهل ولكن الناس لما سفهوا الحق وغمطوا النعمة واستغنوا بجهلهم وتدابيرهم عن علم الله واكتفوا بذلك دون
رسله والقوام بامره وقالوا لا شيء الا ما ادركته عقولنا وعرفته البابنا فولاهم الله ما تولوا واهملهم وخذلهم حتى صاروا
عبدة انفسهم من حيث لا يعلمون ولو كان الله رضي منهم اجتهادهم وارتياءهم فيما ادعوا من ذلك لم يبعث الله
اليهم فاصلا لما بينهم ولا زاجرا عن وصفهم وانما استدللنا ان رضا الله غير ذلك ببعثه الرسل بالامور القيمة الصحيحة والتحذير
عن الامور المشكلة المفسدة ثم جعلهم ابوابه وصراطه والادلاء عليه بامور محجوبة عن الراي والقياس فمن طلب ما عند الله
بقياس وراي لم يزدد من الله الا بعدا ولم يبعث رسولا قط وان طال عمره قابلا من الناس خلاف ما جاء به
حتى يكون متبوعا مرة وتابعا اخرى ولم ير ايضا فيما جاء به استعمل رايا ولا مقياسا حتى يكون ذلك واضحا
عنده كالوحي من الله وفي ذلك دليل لكل ذي لب وحجى ان اصحاب الراي والقياس مخطئون مدحضون وانما الاختلاف
فيما دون الرسل لا في الرسل فاياك ايها المستمع ان تجمع عليك خصلتين احداهما القذف بما جاش به صدرك واتباعك
لنفسك الى غير قصد ولا معرفة حد والاخرى استغناؤك عما فيه حاجتك وتكذيبك لمن اليه مردك واياك وترك
الحق سأما وملالة وانتجاعك الباطل جهلا وضلالة لانا لم نجد تابعا لهواه جائرا عما ذكرنا قط رشيدا فانظر في
ذلك وفي الكافي باسناده عن امير المؤمنين عليه السلام في حديث طويل ومن عمي نسي الذكر واتبع الظن وبارز خالقه

انفوا ان يعترفوا بانهم لا يعلمون صح

قيل المراد بالذكر القرآن بقرينة قوله تعالى ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وفي المرسل عن ابي جعفر عليه السلام
قال خطب امير المؤمنين عليه السلام فقال ايها الناس انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها
كتاب الله يتولى فيها رجال رجالا فلو ان الباطل خلص لم يخف على ذي حجى ولو ان الحق خلص لم يكن اختلاف ولكن
يؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث فيمزجان فيجيئان معا فهنالك استحوذ الشيطان على اوليائه ونجا الذين سبقت
لهم من الله الحسنى وباسناده عن مسعدة بن صدقة قال حدثني جعفر بن محمد عن ابيه ان عليا عليهم السلام قال من نصب نفسه للقياس لم يزل
دهره في الالتباس ومن دان الله بالراي لم يزل دهره في ارتماس قال وقال ابو جعفر عليه السلام من افتى الناس برايه فقد دان الله
بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم وفي البصائر باسناده الصحيح عن ابي جعفر عليه السلام
قال لو حدثنا برأينا ضللنا كما ضل من كان قبلنا ولكنا حدثنا ببينة من ربنا بينها لنبيه صلى الله عليه وآله فبينها
لنا وفي الكافية ما يقرب منه اذا كان الاعتماد على الراي من اهل العصمة يؤدي الى الضلال فكيف من غيرهم عليهم السلام
وفي الكافي باسناده عنه عليه السلام قال الوقوف عند الشبهة خير من الاقتحام في الهلكة وتركك حديثا لم تروه خير من
روايتك حديثا لم تحصه وباسناده عن زرارة بن اعين قال سالت ابا جعفر عليه السلام ما حق الله على العباد قال ان
يقولوا ما يعلمون وباسناده عن حمزة عن ابي عبد الله عليه السلام مثله وزاد ويقفوا عند ما لا يعلمون فاذا فعلوا ذلك فقد ادوا الى الله حقه
وباسناده عن محمد بن مسلم قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ان قوما من اصحابنا قد تفقهوا واصابوا علما ورووا
احاديث فيرد عليهم الشيء فيقولون فيه برايهم فقال لا وهل هلك من مضى الا بهذا واشباهه وباسناده عنه عليه السلام
قال اياك وخصلتين ففيهما هلك من هلك اياك ان تفتي الناس برايك او تدين بما لا تعلم وفيه
عن يونس بن عبد الرحمن قال قلت لابي الحسن الاول بما اوحد الله تعالى فقال يا يونس لا تكونن مبتدعا من نظر برايه
هلك ومن ترك اهل بيت نبيه ضل ومن ترك كتاب الله وقول نبيه كفر وفي البصائر باسناده الصحيح عن ابي الحسن عليه السلام
قال انما هلك من كان قبلكم بالقياس وان الله تبارك وتعالى لم يقبض نبيه حتى اكمل له جميع دينه في حلاله وحرامه فجاءكم بما
تحتاجون اليه في حياته وتستغيثون به وباهل بيته بعد موته وانها مخبأة عند اهل بيته حتى ان فيه لارش الكف وانه
ليس شيء من الحلال والحرام وجميع ما يحتاج اليه الناس الا وجاء فيه كتاب او سنة وفي المحاسن عن محمد بن حكيم قال

قال ابو الحسن عليه السلام اذا جاءكم ما تعلمون فقولوا واذا جاءكم ما لا تعلمون فها ووضع يده على فيه فقلت ولم ذاك فقال لان رسول الله صلى الله عليه وآله اتى الناس
بما اكتفوا به على عهده وما يحتاجون اليه من بعده الى يوم القيمة وفي الكافي عنه عليه السلام [illegible] عن حمزة الطيار انه عرض على ابي عبد الله عليه السلام بعض
خطب ابيه حتى اذا بلغ موضعا منها قال له كف واسكت ثم قال ابو عبد الله عليه السلام لا يسعكم فيما ينزل بكم مما لا تعلمون الا الكف
عنه والتثبت والرد الى ائمة الهدى حتى يحملوكم فيه على القصد ويجلوا عنكم فيه العمى ويعرفوكم فيه الحق قال الله عز وجل فاسألوا اهل الذكر ان
كنتم لا تعلمون وفي الكافي في باب الضلال باسناده عنه عليه السلام انما نسبر عليكم ان تقولوا الشيء ما لم تسمعوه منا وباسناده
عن المفضل بن عمر قال لي ابو عبد الله عليه السلام من دان الله بغير سماع عن صادق الزمه الله التيه الى الفناء ومن ادعى سماعا من غير الباب
الذي فتحه الله فهو مشرك وذلك الباب المأمون على سر الله المكنون وباسناده عن [illegible] قال سمعت امير المؤمنين عليه السلام يقول
ان الناس آلوا بعد رسول الله صلى الله عليه وآله الى ثلثة آلوا الى عالم على سبيل هدى من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غيره وجاهل مدع
للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنيا وفتن غيره ومتعلم من عالم على سبيل هدى من الله ونجاة ثم هلك من ادعى وخاب من افترى وباسناده
عنه عليه السلام قال الناس ثلثة عالم ومتعلم وغثاء وفي رواية اخرى يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن
العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء [illegible] باسناده عن [illegible]
الجعفي [illegible] قالوا قال لنا ابو عبد الله عليه السلام ان الناس اخذوا هكذا وهكذا فطائفة اخذوا باهوائهم
وطائفة قالوا بآرائهم وطائفة قالوا بالرواية وان الله هداكم لحبه وحب من ينفعكم حبه عنده وفي الكافي عن
ابي عبد الله عليه السلام قال لا يسع الناس حتى يسألوا ويتفقهوا ويعرفوا امامهم ويسعهم ان يأخذوا بما يقول وان كان
تقية وباسناده الصحيح عن زرارة ومحمد بن مسلم وبريد العجلي قالوا قال ابو عبد الله عليه السلام لحمران بن اعين في شيء سأله
انما يهلك الناس لانهم لا يسألون وروى الكشي باسناده عن حمزة قال دخلت على ابي حنيفة وعنده كتب
كادت تحول بيننا وبينه فقال لي هذه الكتب كلها في الطلاق قال قلت نحن نجمع هذا كله في حرف قال ما هو
قلت قوله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة فقال لي وانت لا تعلم شيئا
الا برواية قلت اجل قال ما تقول في مكاتب كانت مكاتبته الف درهم فادى تسعمائة وتسعة وتسعين
درهما ثم احدث يعني الزنا فكيف تحده فقلت بعينها حديث حدثني محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام

وسائر الناس غثاء وباسناده [illegible] عن ابي عبد الله [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible]

ان عليا عليه السلام كان يضرب بالسوط وبثلثه وبنصفه وببعضه بقدر اداته فقال له [illegible] اسألك عن شيء لم يكن فيه شيء فما تقول
في جمل اخرج من البحر فقلت ان شاء [illegible] ان كانت عليه قوس الكنانة [illegible] وفي الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال ابى الله
ان يجري الاشياء الا بالاسباب فجعل لكل شيء سببا وجعل لكل سبب شرحا وجعل لكل شرح علما وجعل لكل علم بابا ناطقا عرفه من عرفه وجهله من جهله ذاك
رسول الله ونحن وفي نهج البلاغة نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب ولا تؤتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمي سارقا
قال بعض الفضلاء بعد نقل احاديث الاخير من المقدم انهم [illegible] عليهم السلام اذن في التمسك في نفس احكامه
او نفيها بالاستصحاب او بالبراءة الاصلية او نفيها من كتاب الله او نفيها بالسنة النبوية صلى الله عليه وآله من غير ان يعرف ناسخهما
ومنسوخهما وعامهما وخاصهما ومقيدهما ومطلقهما ومأولهما من غيرهما من جهتهم عليهم السلام ومن تمسك بتلك الامور كان سالكا
مع الجهة التي نهى عنها الاحاديث الناطقة بانهم منعوا عن ذلك اقول بعد ما عرفت التحقيق في ذلك وانه يجوز العمل بظواهر
الكتاب والسنة [illegible] بظواهر [illegible] اهل البيت عليهم السلام [illegible] الحديث فيها قال ان [illegible] الظن في كثير
الموارض [illegible] الحاجة [illegible] في ذلك لان الحاجة تدعو الى ان [illegible] صلى الله عليه وآله [illegible] عنه
ما خص [illegible] تعليمه [illegible] الذي [illegible] اخذه ونشره ولم يقع [illegible] صلى الله عليه [illegible] انتهت الينا
اخفاء بعضه بعدم اطلاع صاحب الملكة المعتبرة في الاجتهاد بعد التتبع على دليل مخرج عن الاصل الاصلية ولو نسخ وتخصيص
وتقييد وتاويل لاية او سنة يوجب ظنه بعدم وجوده في الواقع ولذلك انعقد اجماعهم على ان عدم ظهور
المدرك لحكم شرعي مدرك شرعي لعدمه وهذه المقدمات باطلة على مذهبنا ثم استدل على جواز التعويل على الظن
المتعلق بنفس الاحكام عقلا والتمسك فيه بالظن يستلزم الدور ظاهر مع انه معارض بما قرر من الآيات الصريحة
في النهي عن العمل بالظن والروايات الصريحة وقياسه عمل الظن في الامور العادية والوجدانية وما يتعلق [illegible]
كقيم المتلفات وارش الجنايات وافطار الصوم بالمرض وعدد الركعات وتعيين جهة القبلة غير معقول لظهور
الفارق فانه يلزم الحرج على البين لولا اعتباره فيها ولو اعتبر في احكامه تعالى لادى الى [illegible] والفتن كما وقع في الصحابة
[illegible] وقال في توضيح المقام ان يقال كل من قال بجواز الاستنباطات الظنية في نفس احكامه تعالى فهو
محقق [illegible] ومن [illegible] اعترف بانه ليس دليل جوازه في الاجماع واعترف بانه [illegible]

على الظن في [illegible] بوجوه اول
عدم ظهور دلالة قطعية
جواز الاعتماد على [illegible]

والروايات ومن المعلوم ان ثبوت الاجماع مفيد للقطع وقد ورد في كلام الصادق عليهم السلام ان حجية الاجماع من مخترعات العامة
وتواترت الاخبار عن الائمة الاطهار عليهم السلام بانحصار طريق اخذ العلم في السماع عنهم عليهم السلام او مستنداً اليهم وتواترت الاخبار
عنهم عليهم السلام بانه لا يجوز تحصيل الحكم الشرعي بالكسب في النظر لانه يؤدي الى اختلاف الاراء في الاصول والفروع فينتفي فائدة بعث
الرسل وانزال الكتب والحجة كل ما يؤدي الى الاختلاف وقال الكشي في رجاله فيما روى عن يونس وفي حديث عن علي بن اسباط عن عمار السجستاني
ان اخذت بالحزم وما احببت ان تنتهي الى الوهم فاجعل بهمك تقواه وقوله تعالى ولا تقولوا على الله ما لا تعلمون في النزاع
قولوا ارايتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراماً وحلالاً قل الله اذن لكم ام على الله تفترون والتفصيل كيف قسم مستند الحكم
الى القسمين فيها تحقيق الاذن فانت مع اول يعدم من كلام عن الصادق عليه السلام في هذا الباب في الاصل الثاني الوجه
الوجه الثالث قوله تعالى ام يوحد عليكم ميثاق الكتاب ان لا تقولوا على الله الا الحق وقوله ان الظن لا يغني من الحق شيئاً وقوله ولا
تقف ما ليس لك به علم وغيرها من الآيات والتخصيص لا يتمسك في الفروع بالظن انما يتعلق بما بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعدم حجيته
في زمانه كما عليه الخاصة او في زمن الغيبة الكبرى كما هو رأي جمع من المتأخرين من اصحابنا وقبل بعد عن الامام في زمن حضوره كما
زعمه الخوارزمي فيجال ضعيف من الوجه الثالث ان حذف فيه ما استند لبه الامامية في وجوب عصمة الامام انه لولا ذلك لزم امره
تعالى عباده باتباع الخطأ ونحو ذلك مع عقلاء مجانبة بوجوب اتباع المجتهد او جوازه في كتاب الله من رسالة مستوفى عن الصادق
عليه السلام فيها استدل بهذا الدليل على امتناع العمل بظن المجتهد وبخبر الواحد الذي لا يأخذ من القرائن الموجبة للقطع ونسبه الى رده الفخر الرازي
على الامامية وجوابه ان هذا النقض لا يرد على الاخباريين وانما يرد على المتأخرين الوجه الرابع ان المسلك الذي ذكره بحيث
وكثيراً ما يقع فيه التعارضات واضطراب النفس ويرجع كثيراً في قول المسلمان على ان في ذلك نقض لان لا يحصل بناء الاحكام على الوجه الرابع
ان المسلك الذي يختلف باختلاف الاذهان والاحوال لا يصلح ان يكون مناطاً لاحكام مشتركة بين الامة الى يوم القيمة
السادس ان الشريعة السمحة كيف يكون مبنية على استنباطات ظنية مضطربة السابع ان من اسباب بناء الاحكام على
الاستنباطات الظنية اكثر من ان تعدد من جملتها انه يقتضي الى اعجاز الفتنة والحروب بين المسلمين كما شهد به الكتاب
يؤدي الى الوهن والتوقف والشك في الامور الشرعية الى المامور ذلك واليقين ومنها اذا وقعت حضور تبرد وتوبة
مبنية على اختلاف الاجتهاد والمفتي يجب في مال لفرج او دم لزم ان لا يجوز لاحدهما ان يأخذ فيه عن الاخر ما استحقه

في المعتبر

لطف للمولى منصور الجهني ... الاصوليين ... على الضرورة الحاجات

ونحكامه ومنها عدم انضباط الكلمة المحصورة التي بها الجهد ان من ان الظن من باب الشبهات بشبهة لا انها شبه الحق فاما آباء الفقه
فقط ووهم فيها العقلين ومسلم سبب الهدى فاعدا والله قد علمهم الضلال ان المسلم التحير فيما يجر من الموت من خافه المحيط
بما يجوا من الموت من يخفوا ولا يسعني النهاي من احببه ولو عن الروايات الناسخ المنسوخ والوصايا المنقولة عن المعصومين
الصريحة في ان كل طريق يؤدي الى الاختلاف ... من غير ضرورة التقية مردود وغير مقبول عند الله ولا يجوز للمفتي والقضاء
الا ان يعمل بعض على العلم بغير سن قاطع وان حكم الله في كل واقعة واحد وان من حكم بغيره حكم بحكم الجاهلية وان المفتي من غير
وزر من عمل بفتياه واقول هذا حاصل ما ذكره وهذه الوجوه وان امكن الجواب عن اكثرها الا انها تشهد بضعف
قال الفاضل المذكور كان الشيخ بهاء الدين العاملي قدس سره يتمسك بايات وروايات ظنية من جهة الدلالة او من جهة المتن
في جواز العمل بظن المجتهد المتعلق بنفس احكامه تعالى وما وصلت النوبة الى ابن الحاجب وتفطن بان هذا التمسك يشتمل على دور
بين واضح اخذ دليلاً واضحاً قطعياً على مقصوده وهو انا نعلم بالتواتر ان الصحابة والتابعين كانوا يعملون بالظواهر الظنية الدالة على
ظن المجتهد المتعلق بنفس احكامه تعالى ولنا مقدمة عادية قطعية بين ان هذا مثل هذا الجمع العدول لم يتبع من غير نص من الله او الاجماع
الا بعد نص صريح قطعي الدلالة مسموع عن النبي صلى الله عليه وآله قال واقول فيه بحث لان العادة قاضية بانه لو
صدر مثل هذا النص لظهر واشتهر وصار من ضروريات الدين لتوفر الدواعي على اخذه وضبطه ونشره وعدم وقوع فتنة توجب
اخفاءه كما اعترف به ثم قال وحاصل المقدمة الثانية عند المصوبة من الاصوليين ان كل ما يتعلق بظن المجتهد فهو حكم الله
الواقعي في حقه وحق مقلديه وحاصلها عند المخطئة منهم ان كل ما يتعلق بظن المجتهد فهو حكم الله الظاهري في حقه وحق مقلديه
وقد يكون حكم الله الواقعي وقد يكون قال واقول قد وقع المتأخرون فيما وقعوا من الاستنباطات الظنية لانهم قصدوا الاطلاع
على ما هو حكم الله في الواقع ولم يكتفوا بما يكفيهم في صحة العمل والعدم ... فيهم القوانين الاصولية المذكورة في كلامهم عليهم السلام
والفقه اذ انهم باعتبارات عقلية اصولية ظنية حسبوا انه عقلية قطعية فتحيروا في منهاج بين الاخبار
الصحيحة الصريحة وقلة تفكرهم في اطراف المباحث وعدم ظفرهم بالقوانين التي تحصل من تتبع الروايات التي الاحتجاج بها
في الدين يوجب القطع العادي لصحتها وسبب ذلك انهم في صغر سنهم كتب العامة اذ كان المتعارف في المدارس
والمساجد وغيرها تعليم كتبهم لان الملوك وارباب العقول كانوا منهم والناس انما يكونون مع الملوك وارباب الدول

الحجية التوقف عندنا بان الكثير في الصحيحة كما في نهج الاساس الشيعة

كانوا منهم [illegible] وقال اعلم ان الكفار [illegible] في العلم [illegible] والروايات عنهم عليهم السلام
وعدم جواز التمسك في العقائد بالظن [illegible] بالمقدمات العقلية وفي الاعمال بالاستنباطات الظنية من كتاب الله او من
سنة رسول الله صلى الله عليه وآله او من الاستصحاب او من البراءة الاصلية او من القياس او من اجماع المجتهدين [illegible] كما كان
من شعار [illegible] قدماء اصحابنا اصحاب الائمة عليهم السلام [illegible] ذلك كتب [illegible] ومن الكتب المصنفة في ذلك كتاب النقض على
عيسى بن ابان في الاجتهاد ذكره النجاشي في ترجمة اسماعيل بن علي [illegible] ابي سهل النوبختي [illegible] الفضل بن شاذان النيسابوري
وقد ذكرنا فصلا منه في الاصل الاول من هذا الكتاب قال ومن الواضحات ما ذكرناه [illegible] رواه [illegible] لسنده
عن [illegible] عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله عليه السلام قال جعلت فداك ان [illegible] اذا اشتبهت
عليه او اظلمت [illegible] في الاجتهاد [illegible] اذا كان ذلك [illegible]
[illegible] سقوط الاجتهاد [illegible]
[illegible] قال ان [illegible] لا يحتاج الا الى [illegible]
ذلك [illegible] بالاخبار [illegible] عنهم عليهم السلام في كل مسئلة [illegible]
[illegible] كلام الفاضل اقول وقد [illegible] ذلك [illegible] جواز [illegible]
[illegible] عليهم السلام [illegible] وكذا جواز التمسك [illegible] الاستصحاب [illegible] والاذن [illegible] عليهم السلام [illegible]
[illegible] الاستحسانية [illegible]
[illegible] ولا اذن [illegible] على جواز العمل بها وكذا الاجماع [illegible] اتفاق اهل العصر [illegible]
[illegible] الاجماع لان [illegible] الاحكام [illegible] وقد اعترف [illegible]
[illegible] القياس [illegible] حجية الاجماع [illegible] عليه السلام [illegible] في الاصل [illegible] الفاضل
المذكور [illegible] عليهم السلام [illegible] الاجماع [illegible] ان يعلم دخول المعصوم
في جملتهم [illegible] من اصحابنا وقد اعترف المحقق الحلي وغيره من المحققين [illegible]
[illegible] قال المحقق الحلي واما الاجماع [illegible] حجة [illegible] لا باعتبار [illegible]

[illegible]

[illegible] واذا القول [illegible]
[illegible] وسقوط الاجتهاد

[illegible] المعصوم [illegible]
[illegible]

باعتبار [illegible] الاجماع [illegible] العترة [illegible] الاصحاب [illegible] الامام [illegible]
الامام في الجملة [illegible] بثبوته [illegible] المعصوم [illegible] الاخبار المنسوبة اليه
تفصيلا [illegible] اصحابنا [illegible] الاجماع [illegible]
[illegible] نقل الاجماع [illegible] زمان [illegible]
[illegible] خبر الواحد لا يفيد القطع والتواتر [illegible] وتحقق الاجماع [illegible] المعصوم [illegible]
[illegible]
[illegible] الاجماع [illegible] كما ذكره الشهيد في الذكرى [illegible] الناقلين [illegible]
الاجماع [illegible] في هذا النقل [illegible] في اخبار الآحاد [illegible]
[illegible] الشهيد الثاني [illegible] نقل الشيخ الطوسي [illegible] الاجماع [illegible]
[illegible] ذلك [illegible] وذكر ان الشيخ قال في النهاية في كتاب [illegible]
[illegible] على الاجماع [illegible] النهاية [illegible]
[illegible] الاجماع [illegible]
[illegible] نقل الاجماع [illegible] ذلك الحكم [illegible]
[illegible] الكتاب [illegible] نقل [illegible] الشيخ [illegible] الاجماع [illegible]
[illegible] الشهيد [illegible] الاجماع [illegible]
في ذلك [illegible] الاجماع [illegible]
[illegible] قال الفاضل المذكور [illegible] الاجماع [illegible] الاعتماد عليها [illegible] اتفاق جماعة [illegible]
الاخبار [illegible] الكافي [illegible] الصدوقين [illegible] برواية [illegible]
[illegible] التقية [illegible] الاعتماد [illegible] الخوف [illegible]
[illegible] الاصطلاح العامة [illegible] اتفاق القدماء [illegible]

عندنا [illegible]
[illegible]

الاعتقادات ... الاخير يحصل العلم عند الله انه يجب على كل مكلف ان يتفقه في الدين ويتعلم ما انزل الله جل جلاله على نبيه سيد
المرسلين صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين من معرفة الله سبحانه وصفاته وتوحيده واليوم الآخر ومعرفة الاحكام والاخلاق المنجيات
وسائر ما يتعلق بها من معرفة اليوم الآخر ومعرفة شرايع الاحكام ومعالم الحلال والحرام لان العبد انما خلق للعبادة كما قال الله عز وجل وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون والعبادة لا تتحقق الا بالعلم بالمعبود وتوحيده وثمرة العبادة وكيفيتها قال النبي صلى الله عليه وآله طلب العلم
فريضة على كل مسلم وقال اطلبوا العلم ولو بالصين وروى الكليني باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال تفقهوا في الدين فانه من لم يتفقه منكم
في الدين فهو اعرابي ان الله يقول في كتابه ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون وباسناده
عنه عليه السلام قال انهم ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون وباسناده عنه عليه السلام قال عليكم
بالتفقه في دين الله ولا تكونوا اعرابا فانه من لم يتفقه في دين الله لم ينظر الله اليه يوم القيامة ولم يزك له عملا وباسناده الصحيح
عنه عليه السلام قال لوددت ان اصحابي ضربت رؤوسهم بالسياط حتى يتفقهوا وفي رواية اخرى ليت السياط على رؤوس
اصحابي حتى يتفقهوا في الحلال والحرام وفي حديث آخر عنه عليه السلام لو اتيت بشاب من شباب الشيعة لا يتفقه لادبته
وباسناده الصحيح عنه عليه السلام قال ... الكذاب ... السماء والارض في المشرق والمغرب ... سالته عن حرام الله
وحلاله لم يكن عنده شيء وباسناده عن النبي صلى الله عليه وآله انما العلم ثلاثة آية محكمة او فريضة عادلة او سنة قائمة وما
خلاهن فهو فضل قيل ان الاول اشارة الى العلوم الاعتقادية من معرفة الله وصفاته ومعرفة اليوم الآخر والثاني
اشارة الى علم آفات النفس وتعديل قواها وتهذيب الاخلاق والثالث اشارة الى علم الشرايع ومسائل الحلال
والحرام فاصول العلوم الدينية منحصرة في هذه الثلاثة وبها جاءت الشرايع والرسل وهي المسماة بالعلم والحكمة والفقه
والذكر والهدى والنور وما يؤدي مؤداها وما غير هذه الثلاثة فليس من العلم والحكمة في شيء وليس في تحصيله كمال اخروي
اصلا وجميع مقاصد الكتاب والسنة واخبار اهل البيت عليهم السلام يرجع الى هذه الثلاثة بل جميع مواعظ الواعظين
وتذكير المذكرين وكلمات الاوائل والاواخر من الانبياء والاولياء والحكماء والعلماء صلوات الله عليهم اجمعين
منتهى اليها وكلها فريضة على كل مكلف بقدر وسعه وطاقته لا يكلف الله نفسا الا وسعها وكل من حصل مرتبة
منها واستعد لاخرى فوقها فقد وجب عليه طلب الاخرى وهكذا الى ان ينتهي الى ما لا نهاية لطاقته الا انه يجب تقديم

الاهم فلا بد من وجوب الاولين وما يختص بالطالب من الاخير عينيا وبالباقي كفائيا والثالث مترتبة في الفضل والشرف ترتيبها في الذكر
وطريق تحصيلها اما تحقيق او تقليد والتحقيق ما يكون للانبياء والاولياء صلوات الله عليهم الاخذين علومهم عن الله سبحانه بالتحقيق
فيها انما هو باليقين كما قال سيد الاولياء صلوات الله عليه لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا والتقليد انما في الثلاثة الاخذ بمحكمات
الكتاب والسنة واخبار اهل البيت عليهم السلام وترك المتشابهات منها كما كان قدماء اصحابنا الاخباريين يفعلونه
ويتبعهم عليه جماعة من اهل عصرنا وقبيل ذلك وهم الذين قال مولانا الصادق عليه السلام فيهم انظروا الى من كان منكم قد روى
حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فاجعلوه بينكم حاكما فاني قد جعلته عليكم حاكما الحديث واما من عدا هؤلاء
فمنهم ما يسوغ وهو ... من ذلك قال حلال محمد حلال ابدا الى يوم القيامة وحرامه حرام ابدا الى يوم القيامة واهل ... التقليد
هم ... في الحديث المذكور لقوله عليه السلام انظروا ... [illegible] ... وقسم لا يسوغ ... في المتشابه
بالاجتهاد وهو الاخذ بالمتشابهات الظنية مجادلة في الاصول الفقهية المأخوذة من جمهور العامة بالرأي والتظني
فيه كثير من فقهاء اصحابنا موافقة للعامة وادى ذلك بهم الى الاختلافات الشديدة ... اخبار كثيرة ...
غريبة كما عرفت في الاصول السالفة وقسم ... بالتقليد بعد موتهم فلا يجوز ... الفقه يضعف اجتهادهم
فلا ... ان كانت آراؤهم معتبرة فلا تعتبر بعد موتهم ... والفرق ... مسائل
اصولية وذلك مسائل فرعية غير محدودة لان كليتها اجتهادية فاما ما يحل ... الاجتهاد ... التشريع الاحكام
وحصل الثبت به ... الحكم والاقتداء في الفتوى في كل مسألة مع ان الاحكام ثلاثة كما ورد في الاخبار
انما الامور ثلاثة بين رشده فيتبع وبين غيه فيجتنب وشبهات بين ذلك الحديث وليس بمنزلة
المحكم وكيف المتشابه المحكم ما يعمل به والمتشابه ما اشتبه على جاهله وقال الله تعالى هو الذي انزل عليك الكتاب
منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه
ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم والراسخون في العلم هم الائمة
المعصومون صلوات الله عليهم كما ورد عنهم والاقتداء في الفتوى في كل مسألة تعرض لهم عليهم السلام وليس
لغيرهم ذلك الا الواجب على غيرهم في بعض المسائل رد الحكم اليهم والتوقف في الفتوى والاحتياط في العمل

[illegible]

او التخيير كما ورد بانه يعمل بما روي البرقي في المحاسن باسناده الموثق عن محمد بن الطيار قال قال ابو جعفر عليه السلام تخاصم الناس
قلت نعم قال ولا بد لكم من شيء الا قلت فيه شيئا قلت نعم قال ذلك ليس باب الرد اذن فانما هنا امور معرفة ما نعمل به معلوم
لنا وما لا نعلم وهو معرفة الحكم في الواقع فلا نعمل ان قلت فالحكمة في اخفاء بعض المسائل وابهامه مع ان حاجة المكلفين اليها
جميعا سواء قلت الحكمة في اكثر الامور الشرعية غير معلومة لنا ولكن يمكن ان يشبه هنا الامر بما مر من [illegible]
يحتمل ان يكون الحكمة فيه التمييز المتقي المتدين بالاحتياط في الدين وعدم الجرأة على الحكم [illegible] الوقوف [illegible]
[illegible] في الهجوم [illegible] ولا يبالي بالوقوع فيه فيتفاضل بذلك درجات الناس ومراتبهم في الدين او تسهيل التكليف
لجمهور الناس باثبات التخيير في اكثر الاحكام وهذه رحمة من الله تعالى [illegible] ان الناس في العقل والمعرفة وما لا نعلم
من الحكم اكثر مما نعلم

اعلم ان الضرورة والادلة دعوا الى الاجتهاد بالمعنى المذكور في الاحكام [illegible]
عن تقليد المجتهد حيا كان او ميتا لان محكمات الكتاب والسنة والاخبار عنهم عليهم السلام مضبوطة والقواعد الكلية عنهم عليهم
السلام منقولة ومقررة ثم ليس الاجتهاد بالمجتهد ومعرفة المجتهد والمقلد بل [illegible] المجتهدين من عباراتهم باسهل
من فهم محكمات الكتاب والسنة واخبار اهل البيت عليهم السلام بل الامر بالعكس فان الفاظ الكتاب والسنة والاخبار
مصححة مضبوطة واكثر الاحاديث كالاجوبة للاسولة والسؤال قرينة قوية على فهم المراد منها فيسهل بذلك فهم مدلولاتها
واما تحصيل ما يتوقف عليه الاجتهاد من الاصول الموضوعة والتفريعات المقررة ثم معرفة كيفية [illegible] عنهم
ثم الخوض في الاجتهاد [illegible] او معرفة المجتهد والتمييز بينه وبين المتشبه به من ارباب التقليد [illegible]
من عباراتهم المختلفة ففي غاية الصعوبة لعدم انضباطها وشدة الاختلاف فيها فلا يمكن على المقلد الا
الاخذ بالتمييز [illegible] والتكليف [illegible] واما التعارض والاختلافات فمشترك بل هي في اقوال المجتهدين
اكثر منها في اخبار اهل العصمة صلوات الله عليهم مع ان الاختلافات الاخبار ضوابط وقواعد مقررة [illegible]
فيها ائمة الحديث [illegible] وفسروها وبينوها [illegible] ذلك شكر الله سعيهم
كذلك في عبارات المجتهدين واختلافات فتاويهم المجردة عن الدليل والنص المنصوص [illegible]
[illegible]

الاخبار [illegible] غير معلوم [illegible] مشهور [illegible] كما يعرفه من تتبعه [illegible] عليهم السلام [illegible]
التعارض الاخذ بالاحتياط او التخيير او غيرها [illegible] للمكلفين [illegible] العمل بالاخبار المختلفة الواردة عنهم عليهم السلام [illegible]
ولا اذن منهم في الاجتهاد بل [illegible] الاخذ بقول المجتهد [illegible] المعصوم [illegible]
[illegible] كتب [illegible] قبل العمل [illegible] الكتاب والسنة واخبار اهل البيت عليهم السلام [illegible]
[illegible] الفقهاء والمجتهدون [illegible]
[illegible] من الاجتهاد [illegible] ان [illegible] الكتاب والسنة
واخبار اهل البيت عليهم السلام [illegible] الله ورسوله والائمة عليهم السلام [illegible] والاحتياط [illegible]
والا فالتخيير [illegible] المجتهد [illegible] من كلام المجتهد [illegible]
الاحاديث فان قلت [illegible] استنباط الاحكام من الحديث من اختلافات [illegible]
من الاختلاف [illegible] بالعام والخاص والمقيد والمطلق [illegible]
[illegible] للعامة [illegible] الموافق للكتاب [illegible]
[illegible] تقليده [illegible] التكليف [illegible] قول من يجوز تقليده من ضروريات الدين [illegible]
[illegible] ضروريات الدين [illegible] التكليف [illegible]
[illegible] يمكنهم [illegible] تحصيل [illegible] الكفاية قال الله تعالى فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة
ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون فاذا كان ذلك [illegible]
لا يصلح الاشتغال [illegible] التحصيل [illegible] العبادات [illegible] تحصيل المعاش [illegible]
كان الكل [illegible] ذلك [illegible] جميع البلاد [illegible] لاستلزام رفع
التكاليف [illegible] رفع المشقة [illegible] من احكام الدين فان قلت [illegible]
[illegible] استنباط الاحكام من كتب الحديث [illegible] الاستنباط [illegible]
[illegible] الرجوع [illegible] قلنا اذا كان [illegible]

اكثر خبرة ووثوقه على فقاهة نفسه والتمكن في الواقعة المخصوصة

ويتفقهون فيجب عليه الرجوع اليه ان [illegible] لمن رضيه [illegible] لا يصح [illegible] سبيل البيت النبي [illegible]
الاحكام فلا يكون الا المحقق الاخذ من اهل البيت باليقين وقد مضى ذكر اجمله في كلام الصادق عليه السلام فقد يكون [illegible] منه من غير
اشتباه ومن هذا القبيل ما ورد عن الصادق انه قال لبعض اصحابه اجلس في مسجد المدينة وافت الناس فانا احب ان يرى في شيعتي
مثلك ولا يخفى ان ذلك لا يجوز الا لمن عرف من الكتاب والسنة المجمع عليه من المسلمين [illegible] من ضروريات الدين [illegible]
المختار ما هو من ضروريات المذهب الاثنى عشري خاصة على سبيل [illegible] ما اتاه [illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله
ولو اجمالا لان الكتاب والسنة [illegible] بعد معرفته بالعلوم العربية بقدر ما يتوقف فهم الكتاب والسنة عليه [illegible]
وان المسائل المختلف فيها فان كان اصل الاقوال ما يوافق لظاهر الكتاب والسنة واخبار اهل البيت عليهم السلام [illegible]
من السنة [illegible] عن الامام عليه السلام [illegible] الافتاء فيه بهذا القول على سبيل البت [illegible] حقيقته
ذلك ولم يورث فيه شبهات الناس بعد كلام الله وكلام رسوله وكلام اهل البيت عليهم السلام وما كتبنا [illegible] ذلك ولا يكون
الا المحقق والباقي منه من غير اشتباه ان يفتي [illegible] الاقوال على سبيل البت كما عرفت سابقا فهو انما [illegible] الا الحضور
لا من [illegible] متجانف لاثم فيقول المتسنين فيه روايتان [illegible] العلماء [illegible] او [illegible] كما [illegible]
على احد الروايتين او الاولى ان يعمل بكذا او الاحتياط يقتضي ذلك وكذا [illegible] من الجمع بين الادلة في غير ذلك
مما [illegible] في اكثر [illegible] فيقولون على الاظهر والاقوى او الاحوط او الاشهر او نحو ذلك [illegible] على
سبيل الاجمال [illegible] بناء على [illegible] فمن المحقق المعصوم عليه السلام بشرط ان يكون ذلك بعد تحصيل
المعارف التي اشرنا اليها وزيادة هي ان يكون عارفا بكل ما يتعلق بتلك الواقعة من الاخبار وبكل ما يتعلق بحكم الترجيح
عند التعارض كالعلم بالناسخ والمنسوخ والخاص والعام والمقيد والمطلق والمبين والمجمل والاوفق والاعدل من
الرواة وغير ذلك وان يكون ذا فهم مستقيم [illegible] وصاحب طبع سليم [illegible]
عن الاشتباه بالقوة القدسية وهو العمدة في هذا الباب وبها يتمكن من رد الفروع الى الاصول واستنباطها [illegible]
فضل الله يؤتيه من يشاء من عباده على وفق حكمته ومراده ولكثرة المجاهدة والممارسة لاخبارهم مدخل عظيم في تحصيلها
قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين وقد مر في الفائدة [illegible] من كلامه عليه السلام

[illegible] التحقيق [illegible] ان الناس [illegible] عن التحقيق بالامور [illegible] ولا يجاوز [illegible]
من [illegible] او [illegible] والا [illegible] عن علم ولا [illegible] في الشبهات [illegible] من الحجج
[illegible] الامور [illegible] عند [illegible] الحكم [illegible] قبل [illegible]
[illegible] حاجة الى الناس [illegible] اقبال الرجال عنه
فانظر في ذلك [illegible] ان هذا الدين [illegible] يتعلق بالامور [illegible] بالدنيا [illegible] واما
الاصطلاحات المنطقية [illegible] ذلك لان الفكر والاستدلال [illegible]
او لا [illegible] ان كل مكلف عاقل ذو قوة فكرية يرتب بها المعلومات ويتوصل بها الى المجهولات وان لم يعلم كيفية [illegible] كما ان
[illegible] كما ان صاحب الباصرة يدرك المبصرات وان لم يعلم كيفية الاحساس هل هو بخروج الشعاع او الانطباع [illegible] الجليدية
او غير ذلك كذلك صاحب القوة الفكرية يتفكر ويستدل وان لم يعلم كيفية الفكر [illegible] علم المنطق [illegible] الفكر
كنسبة العروض الى الشعر بعينه فكما ان [illegible] اذا كان ذا قوة شعرية [illegible] الشعر ويميز بين صحيحه [illegible]
وان لم يعلم العروض فكذلك من كان ذا قوة فكرية يتفكر ويستدل ويميز بين صحيحه وفاسده وان لم يعلم المنطق [illegible]
مشترك بين العالم به والجاهل [illegible] السبب الذي هو [illegible] ولا يحصل التمييز من المنطق كذلك [illegible]
فان كثيرا ما يغلط [illegible] فكره [illegible] خطائه [illegible] المنطق [illegible] عن الخطاء [illegible]
[illegible] الناس [illegible] في المذهب [illegible] فاذا المحقق [illegible]
وجب على الناس ان يرجعوا اليه [illegible] لانه منصوب من الامام عليه السلام على العموم [illegible] انظروا الى رجل منكم قد روى
حديثنا [illegible] وقد مضى ذكره [illegible] المرتبة [illegible] مسئلة دون [illegible]
[illegible] رجل منكم قد عرف شيئا من قضايانا فاجعلوه [illegible] والمجتهد المطلق [illegible]
في الاعيان لما عرفت ان في كل واقعة حكما [illegible] وان كثيرا منها مختلف عند اهل البيت عليهم السلام [illegible] التوقف
في كل واقعة لم يعلم حكمها [illegible] المجتهد الا وقد يتوقف في كثير من المسائل وقد عرفت عدم جواز التمسك [illegible]
[illegible] في الحكم بعمومات الكتاب والسنة [illegible] جميع الاحكام وقد قال [illegible] المجتهد المطلق [illegible]

من السنة فيه وجد الشيعة من حنيفة وغيرهما كثرة طرق الاستنباطات عندهم فكيف لا يكون متعذرا عندنا مع قوة الطرق نعم لا بد للمفتي
ان يكون قد حصل من المسائل ما يعرف به قدرته على الاستنباط ورد الفروع الى الاصول فانه ما لم يبلغ هذه الرتبة لا يعتمد على شيء من
احكامه وفتاويه

التحقيق في العلوم الثلثة الدينية ليس منحصرة في الائمة المعصومين عليهم السلم كما نفيناه عن غيرهم الحق ايضا

وان كان العالم بجميع المسائل في الجميع منحصرا فيهم عليهم السلم فانه يوجد في الامة المرحومة افراد كثيرة رزقهم الله العلم اللدني والتحقيق
الكشفي في كثير من المسائل الدينية خصوصا العلمين الاولين ولا سيما علم التوحيد وتنزيه الله جل جلاله ومعرفة اليوم الاخر حتى جاوز
بعضهم في بعضها مرتبة علم اليقين ووصل الى عين اليقين كما اشير اليه فيما رواه ثقة الاسلام الكليني باسناده الموثق عن اسحق بن عمار قال
سمعت ابا عبد الله عليه السلم يقول ان رسول الله صلى الله عليه وآله صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب في المسجد وهو يخفق ويهوي برأسه
مصفرا لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه في رأسه فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله كيف اصبحت يا فلان قال اصبحت يا رسول الله موقنا
فعجب رسول الله من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي احزنني واسهر ليلي واظمأ
هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا وما فيها حتى كأني انظر الى اهل الجنة يتنعمون في الجنة ويتعارفون وعلى الارائك متكئون وكأني
انظر الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون وكأني الآن اسمع زفير النار يدور في مسامعي فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم ما انت عليه فقال الشاب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة
معك فدعا له رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يلبث ان خرج في بعض غزوات النبي صلى الله عليه وآله فاستشهد بعد تسعة نفر وكان هو العاشر
انتهى وفي رواية اخرى ما يقرب منه وفيها ان الشاب حارثة بن مالك بن النعمان الانصاري وانه صلى الله عليه وآله قال له ابصرت
فاثبت وفي نهج البلاغة من كلام امير المؤمنين عليه السلم في بعض خطبه عباد الله ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه
فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه واعد القرى ليومه النازل فقرب على نفسه البعيد وهون الشديد
نظر فابصر وذكر فاستكثر وارتوى من عذب فرات سهلت له موارده فشرب نهلا وسلك سبيلا جددا قد خلع سرابيل الشهوات
وتخلى من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب
الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من اليقين
على مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله سبحانه في ارفع الامور من اصدار كل وارد عليه وتصيير كل فرع الى اصله مصباح ظلمات كشاف عشوات

حتى كأني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وكأني انظر الى

مفتاح مبهمات دفاع معضلات دليل فلوات يقول فيفهم ويسكت فيسلم قد اخلص لله فاستخلصه فهو من معادن دينه واوتاد
ارضه قد الزم نفسه العدل فكان اول عدله نفي الهوى عن نفسه يصف الحق ويعمل به لا يدع للخير غاية الا امها ولا مظنة الا قصدها
قد امكن الكتاب من زمامه فهو قائده وامامه يحل حيث حل ثقله وينزل حيث كان منزله وآخره فيه من علماء وليس بالحديث في تقرير
تامة في الاصل الثاني ويستفاد من آخره مذمة علم الكلام واهله وانهم ليسوا بعلماء ومن ثمة في الاصل الثالث ما يؤكده وذلك لان العلم
ما يوجب الخشية من الله والطمأنينة في النفس كما دل عليه هذا الحديث وفيه قوله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء وليس ذلك الا للعالم
المحقق الماخوذ من الله سبحانه كما قال الله عز وجل في حق من قال وعلمناه من لدنا علما وقال بعضهم اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا
عن الحي الذي لا يموت ولهذا قال النبي صلى الله عليه وآله علماء امتي كانبياء بني اسرائيل فان الانبياء انما يأخذون علمهم من الله سبحانه من غير
تقليد وذلك هو العلم الحقيقي كما قال الصادق عليه السلم اعرفوا منازل شيعتنا بقدر ما يحسنون من رواياتهم عنا فانا
لا نعد الفقيه منهم فقيها حتى يكون محدثا فقيل له او يكون المؤمن محدثا قال يكون مفهما والمفهم المحدث واما غير ذلك فهو تقليد او جهل
او مزيج منهما او غير ذلك وليس شيء منها من العلم في شيء وانما يحصل هذا بعد تفريغ القلب وتصفيته عن الرذائل وتحليته
بالفضائل ومتابعة الشرع وملازمة التقوى كما قال الله تعالى واتقوا الله ويعلمكم الله وقال ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا وقال
ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب وقال والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وفي الحديث النبوي ليس العلم
بكثرة التعلم انما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد الله ان يهديه وفي حديث اخر العلم نور وضياء يقذفه الله في قلوب اوليائه وفي حديث
من تعلم العلم وعمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم وفي خبر ما من قلب الا وللقلب اذنان على احدهما ملك مرشد وعلى الاخر شيطان فاذا اراد
الله بعبد خيرا فتح عيني قلبه فيرى بهما ما هو غائب عن بصره الى غير ذلك مما يدل على هذا المعنى ويؤكده ما روي في الكافي عن
قال كنت عند ابي عبد الله عليه السلم وعنده ابو بصير فقال ابو عبد الله عليه السلم ان داود ورث علم الانبياء وان سليمان ورث
داود وان محمدا صلى الله عليه وآله ورث سليمان وانا ورثنا محمدا وان عندنا صحف ابراهيم والواح موسى فقال ابو بصير ان
هذا لهو العلم فقال يا ابا محمد ليس هذا هو العلم انما العلم ما يحدث بالليل والنهار يوما بيوم وساعة بساعة وقوله عليه السلم
والعلم عند الله ان العلم ليس بالتحصيل من السماع وقراءة الكتب وحفظها فان ذلك تقليد وانما العلم هو اليقين من الله
سبحانه [illegible] في ساعة [illegible] الصدر للتحقيق

[illegible]

بالعلم كانه يحفظ السر وبث ... وكان الائمة المعصومين عليهم السلم كانوا يكتمون جواهر علومهم عن غير اهلها ويستعملون التقية
فيها كما قال مولانا زين العابدين عليه السلم انا لاكتم من علمي جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا الى اخره وقال
عليه السلم التقية ديني ودين ابائي وقال ابو جعفر عليه السلم حين سئل عن الحسن البصري يزعم ان الذين يكتمون العلم يؤذي ريح
بطونهم اهل النار فقال عليه السلم فهلك اذن مؤمن ال فرعون وما زال العلم مكتوما منذ بعث الله نوحا عليه السلم
اما عن ذلك من كلماتهم عليهم السلم كذلك كل محقق فانه يجب عليه ان يكتم علمه فيما عن لا يفهمه فان كل احد لا
يفهم فان كل احد لا يفهم كل علم والا لفهم كل حايك وحجام ما يفهمه العلماء من دقايق العلوم ولهذا ورد في الحديث لو علم
ابو ذر ما في قلب سلمان لقتله وفي رواية لكفره وعن الصادق عليه السلم خالطوا الناس بما يعرفون ودعوهم مما ينكرون ولا
تحملوا على انفسكم وعلينا ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وذلك
لان الاسرار العلوم على ما عليها لا ينطبق على ما يفهمه الجمهور من ظواهر الشرع فلا بد ان يكون الانسان احد رجلين اما
محققا صاحب كشف ويقين او مقلدا صاحب تصديق وتسليم واما الثالث فهالك فهو الذي يخرج عن الحق بالباطل
ويجعل الكتاب والسنة على رايه ويخلطها بعقايده انه ... كما ورد في بعض الاخبار الكثيرة التي قد مر ذكر بعضها في الاصل
السابع ولهذا ورد في الحديث كن عالما او متعلما ولا تكن الثالث فتهلك وفي خبر اخر ... من الاخبار الناس ثلثة اما
عالم او متعلم او غثاء وفي رواية ونحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وساير الناس غثاء وغير ذلك مما يدل على هذا المعنى في
تقسيم الناس ... انه يجب على كل مكلف طالب الحق والنجاة ان يتحرى الاهم في الدين فالاهم ويأخذ
بالاقرب من اليقين فالاقرب ولا يترك ما يعنيه ويشتغل بما لا يعنيه ولا ما يهمه نفعا ... فما اختلف فيه
الناس ومما حالهم والتعصبات ... فانها ... للقلب ... اولا ما اتفق عليه العقلاء
قاطبة من وجود صانع حكيم عالم قادر ... من ... الاعمال ... لحقيقة ذاته وكيفية
صفاته ونحو ذلك فانه مشوش لقلوب اكثر الخلق ثم يأخذ بما اتفق عليه ... من ... الانبياء عليهم السلم في دعوى
النبوة وبما جاؤا به من الاحكام ... وبما اتفق عليه الكل ... من ... في اخرى ... دار الجزاء ... وبما جاء
به الانبياء عليهم السلم قاطبة ثم يأخذ بمقتضى ما اتفقوا عليه جميعا من ان مدار النجاة ذلك ... هو التنوير

والاعمال الصالحة والاخلاق الحسنة ... المهلكة في اعتقاداتها فان ذلك مما لا يختلف فيه من له ادنى بصيرة والتقوى هو الاخذ باليقين
وترك الشبهات كما في الحديث المشهور المتفق عليه حلال بين وحرام بين ... شبهات ... حول ... ان
يقع فيه ثم اذا اهتدى الى الاسلام او اهتدى لخاتم النبيين وسيد المرسلين عليه وعليهم افضل الصلوات والتسليمات اجمعين
ويكون طالبا للحق فلا محالة يهتدي الى محبة اهل بيته عليهم السلم والاقرار بفضلهم وطهارتهم اذا لم يكن مريض النفس
عليل القلب وان لم يقر بامامته ... الا ... منهم لان الكتاب والسنة مشحونان بذلك ولم يختلف فيه ذو
بصيرة ... اهل الاسلام وكذلك اصول العبادات من الصلوة والزكوة والصيام والحج والجهاد والامر بالمعروف والنهي
عن المنكر فانها مما لا خلاف في اصلها وان اختلف في شرائطها وادابها وكذلك ... اهل بيته في اخلاقهم
وادابهم وعاداتهم فاذا اخذ بذلك كله ... التسليم والانقياد وطلب الحق ومرضات الله ... الايمان ...
من الفرقة المحقة الناجية ان شاء الله ... ثم اذا اهتدى الى معرفة الائمة الاثني عشر عليهم السلم
وعرف امام زمانه ... فعليه ان يتبعهم ويقتفي اثرهم فاذا لم يمكنه ... الى خصوصياتهم عليهم السلم فيأخذ
بما ... والناس فان الكلام قائم مقام المتكلم فيتبع الاقرب الى اليقين والتفاق ... على الاقرب الابعد
من الاختلاف فيهم ... الابعد ... الخلاف ... سبيل ... الله ...
من الايات ... قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله وقوله عز وجل ولقد وصينا الذين اوتوا
الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله وقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وقوله عز وجل وما اتيكم الرسول فخذوه وما
نهيكم عنه فانتهوا وقوله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا وقوله سبحانه ... الذين امنوا وعملوا الصالحات
وقوله عليه السلم يا ايها الذين امنوا ... اذا ... وقوله جل ذكره واذا رايت الذين يخوضون في اياتنا
فاعرض عنهم حتى يخوضوا في حديث غيره وقال عز من قائل ... الكتاب ... وقوله سبحانه ... واذا خاطبهم
الجاهلون قالوا سلاما وقوله جل شانه واذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه وقالوا لنا اعمالنا ولكم اعمالكم سلام عليكم لا نبتغي الجاهلين
انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء ... من امثال هذه الايات وهي كثيرة وورد في الصدوق في كتاب
التوحيد باسناده عن ... بن عقبة ... ورواه ... قال سمعت ... عليه السلم ... الحمد لله

لا تخاصموا بالناس فانه لو كان لله تهتديه وما كان لنفس ان تؤمن الا باذن الله لكافة الناس لدينكم فان المخاصمة ممرضة للقلب ان
الله عز وجل قال لنبيه صلى الله عليه وآله انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء وقال افانت تكره الناس حتى
يكونوا مؤمنين ذروا الناس فان الناس اخذوا عن الناس وانكم اخذتم عن رسول الله صلى الله عليه وآله اني سمعت ابي يقول ان
الله عز وجل اذا كتب على عبد ان يدخل في هذا الامر كان اسرع اليه من الطير الى وكره وباسناده عنه عليه السلام قال ان الله
خيرا اذا اراد بعبد خيرا نكت في قلبه نكتة سوداء وسد مسامع قلبه ووكل به شيطانا يضله ثم تلا هذه الآية فمن يرد الله ان يهديه
يشرح صدره للاسلام ومن يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كانما يصعد في السماء وفي كتاب التوحيد باسناده عنه عليه السلام انه سئل
عن المعرفة امكتسبة هي فقال لا فقيل لهم فيها صنع قال هي من صنع الله عز وجل وعطائه ليس للعباد فيها صنع ولهم اكتساب الاعمال
وباسناده عن محمد بن حكيم قال قرأت في كتاب ... عن الرجل يسأل عن ابي الحسن عليه السلام انهم ... الكلام في
الدين ... المتكلمين ... ان يتكلم فيه ... ان يتكلم ثم ... ذلك كما كانوا اولا
... عليه السلام ... الحسن ... لا يتكلم فيه ... وباسناده عن الصادق عليه السلام قال ... الا ... الصمت ... ان
في الرزق وباسناده عن ... قال قال ابو الحسن عليه السلام ... ان يكونوا ... وهو الخصومة في الدين
فانها ... وباسناده عن الصادق عليه السلام قال لا تخاصم ... ولا ... الا ... فانها
باسناده عن ابيه عليه السلام الخصومة تمحق الدين وتحبط العمل وتورث الشك ... قال ... عليه السلام
... في الدين فقال يا ابا بصير ... انا على بينة ... فان كنت جاهلا ... فاذهب فاطلب
... الصدق ... امير المؤمنين عليه السلام من طلب الدين بالجدل ... وقال الصادق
عليه السلام يهلك اصحاب الكلام وينجو المسلمون ان المسلمين هم النجباء وقال ... ربما ... عليه
... عن محمد بن ... قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ... هذه ... منهم ... الا
... عن ... عليهما السلام انه قال ... الذين ... اختلاف ... ورد
... اختلفوا فيه الا السلم ... الجنة ومن ... ومن عليه ... عليه باب ... ففيه معرفة
ولاة الامر ... العلم ... ثم قال ... كلام الناس ... مؤمن ...

[Margin:] من نور وفتح مسامع قلبه ووكل به ملكا يسدده واذا اراد بعبد سوءا نكت في قلبه نكتة سوداء

وليس ... ربنا ... قد ... في ... المعاداة ... الا ما ... ودين الله بالاراء
... فانه من يشرك ... لا يتبع ... من ... لا يهدي ... ولا ... عليهم ولا ... بها
... فيه ... يشكل عليه الا الله ... ولا ... ولا ... ولا يدرون ... من ... الا ... له ...
الجنة ... عن الصادق عليه السلام اتق الله ... قوم ... فانه لا
... التقوى والتقى ... عند كل ... لكل خير ... كل علم وحكمة ... كل طاعة ... التقوى
... المعرفة ... يحتاج اليه كل ... العلم ... الا ... المعرفة ...
... التقوى ... الله عز وجل ... فهذا ... كل حق واما الباطل ...
... عند كل ... قال رسول الله صلى الله عليه وآله ...
... الاكل ... الدين ... اليقين
والرضا والتسليم ... اختلاف ... الامة ... ان الله ...
وانه عدل في حكمه ... ولا ... الا ...
وصادق في وعده ووعيده وان القرآن كلامه ... الكون والمكان والزمان وان ...
... ولا ينقض ... ملكه ...
... مع ... قال ... رسول الله صلى الله عليه وآله عن
هذه الآية يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم فقال عليه السلام وامر بالمعروف وانه عن المنكر
واصبر على ما اصابك ... كل ... ودع امر العامة
وقد ... عن امير المؤمنين عليه السلام ان الله تعالى حد حدودا فلا تعتدوها وفرض فرائض فلا تنقصوها وسكت عن
اشياء لم يسكت عنها نسيانا ... فلا تتكلفوها رحمة من الله لكم فاقبلوها ثم قال عليه السلام حلال بين وحرام بين وشبهات
بين ذلك ... الذي تقدم ذكره
قال الشيخ العارف الكاشف سعد الدين الحموي
... اعلموا اخواني ... الظلمة والنور ...

[Margin:] وان الاضداث ... والنفاق ...

او شيئا من شرايع محمد من اهل الاعيان والموثق والى فارس ودرست مدارس [illegible] ثم كتبها وجعلت منها مجلدا كما رايت في نفسي الا
زيادة احتجاج [illegible] كلام الله وزينها بمعنى الله عز ذلك وشرعت في علم الفقه والعربية والنحو وجعلت مقدارا من [illegible] اهل الارتياب
فقد رايت في نفسي الا الا شكرا [illegible] مع العامي والقرب [illegible] ذلك من نعمته [illegible] واكمل انما وجدت
ذلك من الله من محبة الرسول وآله صلوات الله عليهم والتسليم لهم والرضا بموارد القضاء والخمول وترك الفضول وترك [illegible]
الناشئة من الفضول والحمد لله رب العالمين والصلوة على النبي وآله اجمعين قال العلامة المحقق المجلسي
[illegible] طاب ثراه في رسالة كتبها لبعض اخوانه اعلم ايدك الله ايها الاخ الصالح
[illegible] اقل ما يجب اعتقاده على المكلف هو ما ترجمه قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فينبغي ان يصدقه
في صفات الله واليوم الآخر وتعيين الامام المعصوم وكل ذلك مما يشتمل عليه القرآن من غير مزيد برهان اما في الآخرة
فالايمان بالجنة والنار والحساب وغيره واما في صفات الله فبانه حي قادر عالم مريد كاره متكلم
ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولا يجب عليه ان يبحث عن هذه الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما
حادث او قديم بل لو لم يخطر له حقيقة هذه المسئلة حتى مات مؤمنا ولا يجب عليه تعلم الادلة التي
حررها المتكلمون بل مهما حصل في قلبه التصديق الحق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف
رسول الله صلى الله عليه وآله العرب باكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب واكثر عوام الخلق
الا من وقع في بلدة تقرع سمعه فيها هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستقرار والنزول وغيره فان
لم ياخذ ذلك بقلبه فانما الواجب عليه ما اعتقده السلف فيعتقد في القرآن انه كلام الله غير مخلوق ويعتقد ان
الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكيفية فيه مجهول ويؤمن بجميع ما جاء
به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية وان لم يعتقد ذلك وغلب على قلبه الاشكال والشك فان امكن
ازالة الشك والاشكال بكلام قريب من الافهام ازيل وان لم يمكن فبعض المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا
حاجة الى التحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة فيظهر حقيقة تقصيره عن ادراكها جوابها لان الشبهة
قد تكون جلية والجواب دقيقا لا يحمل عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه [illegible]

الجواب مما ذكرت الشبهة مايوهم ان يتشبث بالخاطر والقلب فيجب رفعه عن ذكر جواب الشبهة

في ضعفاء العوام واما ائمة الدين منهم فخوض في الاشكالات ومنع العوام عن الكلام كثيرا من ضعيف الصبيان عن شاطئ الدجلة خوفا من الغرق
ورخصة الاقوياء فيه يضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان ههنا موضع غرور ومزلة وهو ان كل ضعيف في عقله
يظن انه يقدر على ادراك الحقائق كلها وانه من جملة الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون من حيث لا يشعرون والصواب
مع منعهم كلهم الا الافذاذ والنادر الذي لا يسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين منهم ممن يتجاوز سلوك سلف الصالح في الايمان المرسل التصديق
المجمل بكل ما انزل الله تعالى واخبر به رسول الله صلى الله عليه وآله حيث زجر اصحابه عن الخوض في القدر وعن البحث عما اختلف
انبياؤكم انما اهلك من كان قبلكم بكثرة سؤالهم واختلافهم على انبيائهم اذا امرتكم بشيء فاتوا منه ما استطعتم وما نهيتكم عنه فانتهوا
[illegible] وذلك شرحناه في كتاب قواعد العقائد فاطلبه منه انتهى كلامه اعلى الله مقامه فقد ذكر ابو حامد الغزالي في
في سبب اشتغال على الكلام والاحكام وسبب تنوع فيهما الآراء ونشوء الاستنباطات الجزئية كلاما ملخصه انه لما انتهت الخلافة
الى اقوام تولوا بغير استحقاق واستقلال واستقلوا بعلم الفتاوى والاحكام اضطروا الى الاستعانة بالفقهاء والى
استصحابهم في جميع احوالهم لاستفتائهم في جميع مجاري احكامهم وكان اعلم العلماء وقد اشتغلوا بعلم الآخرة فتجردوا لها وكانوا يتدافعون الفتاوى
وما يتعلق باحكام الخلق واقبلوا على الله بكنه اجتهادهم وكانوا اذا طلبوهم هربوا واعرضوا وكانوا اضطروا الخلفاء الى الالحاح
في طلبهم لتولية القضاء والحكومات فرأى اهل تلك الاعصار عز العلماء واقبال الولاة عليهم مع اعراضهم عنهم فاشرأبوا لطلب
العلم توصلا الى نيل العز ودرك الجاه من قبل الولاة فاكبوا على علم الفتاوى وعرضوا انفسهم على الولاة وتعرفوا اليهم وطلبوا الولايات
والصلات منهم فمنهم من حرم ومنهم من انجح والمنجح لم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتذال فاصبح الفقهاء بعد ان كانوا مطلوبين
طالبين وبعد ان كانوا اعزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاقبال عليهم الا من وفقه الله تعالى في كل عصر من علماء دين الله وقد كان اكثر الاقبال في تلك الاعصار
من الصدور والامراء يسمع مقالات الناس وقواعد العقائد ومالت نفسه الى سماع الحجج فيها فعلمت رغبته الى المناظرة والمجادلة
في الكلام فاكب الناس على علم الكلام واكثروا فيه التصانيف ورتبوا فيها طرق المجادلات واستخرجوا فنون المناقضات والمقالات
وزعموا ان غرضهم الذب عن دين الله والنضال عن السنة وقمع المبتدعة ثم ظهر بعد ذلك من الصدور من لم يستصوب الخوض
في الكلام وفتح باب المناظرة فيه لما تولد من فتح بابه من التعصبات والخصومات الناشئة عن اللدد والمفضية الى خراب
البلاد ومالت نفسه الى المناظرة في الفقه وبيان الاولى من مذهب المجتهدين فترك الناس الكلام وفنون العلم واقبلوا على مسائل

ثم اشتغلوا بالفقه ثم اشتغلوا [illegible] صلى الله عليه وآله

واختلافهم

المخالفة وزعموا ان غرضهم استنباط دقائق الشرع وتقرير علل المذاهب وتمهيد اصول الفتاوى واكثروا فيها التصانيف في الاستنباطات
ورتبوا فيها انواع المجادلات وهم مستمرون عليها الى الآن وليس يدرى ما الذي قدر الله فيما بعدها من الاعصار فهذا هو الباعث على الاكباب
على هذا العلم والمناظرة والمطالات لم يكن لها باعث الا طلب الدنيا الداعي الى الاعراض من العلوم ولو انصفوا لسكتوا عن التقليل والاعتذار
بان ما اشتغلوا به من علم الدين وان لا يعرف لهم سوى التقرب الى رب العالمين   قال صاحب كتاب اخوان الصفاء
وهو من حكماء الشيعة رسالة في بيان اللغات من كتاب اختلاف المذاهب والآراء والاعتقادات فما بين واهل دين واحد
ورسول واحد لا فرق انهم يتعصبون ويختلفون في ...تهم واهويتهم بآرائهم وتتابع من السياسة وارادة رئاستهم ويقع بينهم الذين
يحزبونهم ويكالبون منهم طلب الرياسة الدنيا والذي فيه المثل مخالفة ذكر لانه لو لم يطلع رؤساء علمائهم الاختلاف بينهم لم يكن
~~لهم رياسة الدنيا والذي فيه المثل مخالفة ذكر لانه لو لم يطلع رؤساء علمائهم الاختلاف بينهم لم يكن لهم رياسة~~ ولكان يكونون
شرعا واحدا الى الآن اكثرهم متفقون في الاصول مختلفون في الفروع مثال ذلك انهم مقرون بالتوحيد وصفات الله سبحانه
وما يليق به مقرون في النبي المبعوث اليهم متمسكون بالكتاب المرسل اليهم مقرون باحكام الشريعة مختلفون في الروايات
اثر روايتها رجال مختلفون في الملل ذلك لان النبي عليه السلام كان من معجزته وفضيلته انه كان يخاطب كل قوم بما يفهمون
عنه بحسب ما هم عليه وبحسب مقدورهم عقولهم فلذلك اختلفت الروايات وكثرت الديانات واختلفوا في خليفة الرسول صلى الله
عليه وآله وكان ذلك من اكبر اسباب الخلاف في الامة اما بحيث انتهت واتفقت فان اصل الجدال والمناظرة وطلب
المنافسة والرياسة اخذ عوا من نفوسهم في الديانات واخترعوا شيئا وكثروا ما لم يات به الرسول صلى الله عليه وآله ولا اوجبه
ولا ابتدعوا وقالوا العوام الناس هذه سنة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وحسنوا ذلك حتى لا يفهم حتى ظنوا انهم ان للذين قد اتبعوا حقيقة
حقيقة قد امرهم بها الرسول عليه السلام واحدثوا من انفسهم حتى ظنوا انهم في الاحكام والقضايا شيئا وكثروا بآرائهم وعولوا عليها وضلوا
بذلك عن كتاب ربهم وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر الذين منهم قد امروا ان يسألوهم عما اشكل اليهم فظنوا السنة
عقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة ناقصا حتى يتموها بآرائهم الفاسدة وقياساتهم
الكاذبة واجتهاداتهم الباطلة وما اخترعوه وما ابتدعوه من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو يقول سبحانه ما فرطنا في الكتاب من شيء
وقال سبحانه تبيانا لكل شيء وانما فعلوا ذلك طلب الرياسة كما فعل الذين ادعوا الخلافة والنازعة في الامة يهدمون الشريعة ويوهمون عن الله

بعلمهم انهم يسيرون بعارضته الاسباب تخرب الامة ونفع العداوة بينهم ويتبادر الى الفتن والحروب ويتحمل بعضهم دماء بعض فان
انتبه بعض من يعرف الحق من العلماء وخاطب بعض رؤسائهم في ذلك وخوفه بالله ان دينه من رشد ليس عمل الا لتعلم العوام فقال لهم بان الحق احق بالتوراة
به ولست ابنه بالقول وما كان بريعته والا يقول للعامة حق ولا عجب في ذلك العالم من ان يبين للعوام كيف عوام الاختلاف الشريعة ولو فطنتم عامتهم فيه لان عوامهم
ما اذن بثواب علمه خلفاء من سلف واذا رامى رؤساؤهم ذلك وان منع العلماء مشاورة من العوام صلوا ذلك في نظام عندهم
واذاهم من ان ذلك الشنيع منهم من القيام بالحجة وانما يكرمون ويخشونهم لمثل ما يستهم الخلق بما اجمعنا عليه نجحة فلا يزال ذلك واظهم
رؤسائهم يبتزاه وفي كل يوم واختلفهم يتزيدوا اصحى ما هم ونشاطهم ويعبر بهم من كل حين هو الاحكام الشريعة وتغيروا
تفسيرهم وكيف هم كما قال سبحانه يحرفون الكلم عن مواضعه فيقولون امرهم في قولهم الامة من حيث لا يشعرون وانا ولو ان اخبار
الرسول صلى الله عليه وسلم بما وجدت اخر عهد من انفسهم ما انزل الله بها من سلطان وقبلوا المعاني محرفات بما يريدون
ما يعقد رياستهم ويفسق اهل العدل بهم عند العوام فيتوارث اخر عن اب وخلف عن سلف الى الان لاباه الله كلهم والعوام
ولم يزل هؤلاء الذين هم علماء العوام اعداء الحق ما فعل في قرن من ذكر شيئا بتلوه ويحيى بجدده وعليهم ان يدوه وهم بافعالهم هذه
يكونون السبب في نسخ الشرائع وتجديدها في سالف الدهور الى ان يتم وعد الله ان ليس انه يحكم رب الخلق جديد وذلك
على الله بعزيز والعاقبة للمتقين ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين
فهذا القدر هو السبب في اختلاف الآراء والمذاهب واذا كان ذلك كذلك فيجب على كل طالب للحق والراغب في الجنة ان
يطلب ما يقربه اليه ويجتهد في التخلص من الاختلاف والخروج عن سبيل اهواء اتباع الفتن عن مصالحها ومقاصدها
وتركت طريق الجنة والحق واهله والدين الذي لا اختلاف فيه واتفق عليه اهل الخلاف المارقون والاعلام المنصوبة كان
ذلك سبب بوارها وهلاكها وبعدها عن جوار الله سبحانه وفوت بغيته قال الله سبحانه ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له
شيطانا فهو له قرين وانهم ليصدونهم عن السبيل ويحسبون انهم مهتدون حتى اذا جاءنا قال يا ليت بيني وبينك بعد
المشرقين فبئس القرين فهكذا يكون حال من عاند الذين افتتن به وعزته بربه ودجاجة العوام حوله ويسمع كلامه فيتبعه
من حيث لا يشعر لان اذا حل بنور ورايته فقد عجبه فقال الله حتى انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها

وارد دون محكمات القرآن الباري الرحيم لما كرامته باهل العلم الذين هم اهل الذكر من اهل بيت النبوة المنصوبين لنجاة الخلق
من ذيل المستضيئين باشكل ضاعقة بابهما انتهى كلامه ملخصا بالالفاظ وهو كلام متين ولنختم كتابنا ببعض الفوائد
المذكورة في اوائل كتاب المعتبر للمحقق نجم الدين جعفر طاب ثراه قال ان في الناس المستعجل لنفسه لشهوة المرتبة المتوق
وفيه في الرئاسة مع ايثار الاشتهار ربما نال الاكابر واختياره لا تسام نسبة الاختيار اما لان ذلك سجيته
اولانه وسيلته الى حطام عاجلته فيتمنى زوال المتقدم حذرا ليخلو له صلاح الرياسة الدينية طبعا فاذا اظهرت
له فضيلة عنده خشي غلبة المزاحم ومنافسة المتقادم ثم لمسه ثقافة عن المكافحة فرسل القدح في ذي المناصحة ويقول
لو قال كذا لكان اقوم او لو لم يقل كذا لكان اسلم موهما انه اوضح كلاما وارجح مقاما فاذا ظفرت بمثله فليشغلك
الاستعاذة بالله من بليته عن الاشتغال باجابته فانه شر الرجال واضر على الامة من الرجال فكذا لك يجب ممن
ينتحل هذا الفن يقف على شيء من مقاصد هذا الكتاب فيستكثره فيجيل فكره فيه فيحصل فيرده بدر الاحكام
على التاويل الفاسد ويدعو الناس الى متابعته لفطنة الاجابة فهو كافيل اسماء يسمي غافسا اجابته فعليك بامعان
النظر فيما يقال مستفرغا وسعك في رد الاحتمال فاذا تبين لك الوجه فهناك فقل والا فاعتصم بالتوقف فانه
ساحل الهلكة وانك مخبر انه عن ربك وانك على لسان الشرع ان بنيت على الوهم فان اصبت لم تكن
قولنا ساء وان لم تقولوا على الله ما لا تعلمون وانتم قل ارأيتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا
قل الله اذن لكم ام على الله تفترون وتنقض كيف تسمي مثله الحكم اما القسمين فاتم بتحقق تلك منع هذا الكلام حقا

والحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على الانبياء
والمرسلين والاوصياء والمعصومين وعلى من اتبع الهدى
وقد تمت الاصول الاصيلة الكاظمة
تاريخ تصنيف هذا الكلام والحمد لله اولا
واخرا على يد الاقل الاحقر
عفا الله عنه ولجميع المؤمنين
والمؤمنات
٢٢٢٢

نام كتاب
تاريخ تأليف
نام كاتب

[illegible]

و صحیح

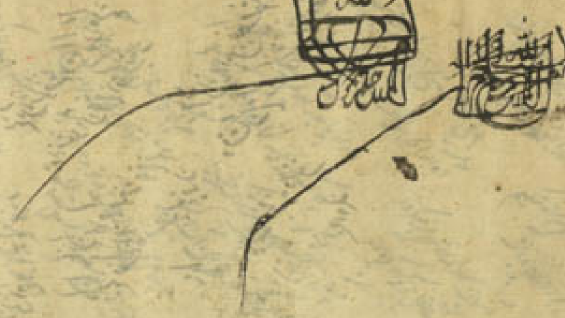
اشعار دیگر در کنار صفحه ۳۷۰ تحت عنوان کاتب
نگاشته شده (۳ رباعی و ۱ بیت) از حسن محمود تقی
تبریزی است و یک بیت ... با دیوان ...
که (التفت ... الکاتب) ...
باز از حسن است ...

[illegible]

۱۱۳۱

چون زرشته با نجوم گشتر زیر بکسله
گردد از آسیب ... زنب

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا و ستایش بی منتها سزاوار یکتا حضرتی است که شواهد یگانگی و دلایل وحدانیتش از در و دیوار کثرت امکانی بر ابصار بصایر عقول نورانیه درخشان و هویدا است ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و بر آهنت قدس احدیت ذاتی و طهارت ذیل فردیت حقیقی از نسبت شبه و مانند و تهمت ولد و فرزند بری و متعالی بیت مبراة النفس از چند و چون تعالی شانه عما یقولون زهی جسیم و معنی و رئوف مهربان که این مشتی فراهم آمده کان اعتدال اضداد و کر مکان بسرشت نهاد خاک نژاد بعد از آنکه بداد دانش فهم نمنشا بخشش را که شماره کان مقادیر شعر شعرات رضین و سموات بسر حد عدد نرسیده و از کتاب اقلید تعبیرات جزابت پاس و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها نشنیده بر بوخی نسپاسی و باطل جویی حق ناشناسی از شاهراه فطرة الله بیرون در سنگلاخ عقاید و ادیان باطله و خارستان ظنون و اوهام تاید دیوانه و مجنون میگشتند گروهی با کل مجوس و نرا شنیده ثبت اندیشه خود را بفهیم التراب شریک رب الارباب نقش بسته و جمعی بر نشان نقطه محض ظلمت را با نور محض ذو سابقه و بوم سهیم و انباز انسته زمرۀ وربین دو دیگنی گونش بیجاده وحل حلول و الحاد و ورطه گرداب وصول و اتحاد نهی ناخدا پرستان و نیا غوا بر روع یقین و حدت حقیقیه اش از غول با فی تیم نت خاشاک تقطا نشد نهایه نهی ناخدا شناسان با نجفض بساری فضل و رحمت وسرشاری جود و موهبت هم از آغاز که ویسو فطرت هر کذا ریگ نظر رحمت و امتنان بر ایشان نبو نشیده و عین عنایت بانکوفته وآن سرگشتگان تیه طغیان را همواره به بعثت بر گزیدگان حضرت اقدس مشاعل هدایت قدم بقدم بر راه نهاده و نفس ظلوم جهول ایشان را بتلخ و شیرین بشارت و نذارت سوی مائده کرامت ابدی و جنت استهلاک در تحت قدرت و ارادت حق و جزوبت جهان سرمدی دعوت فرموده پس بوجود مقدس سید الاولین و الآخرین و صفوة الانبیاء و المرسلین سروری که منشور رسالت مطلق اش مهر ولکن رسول الله و خاتم النبیین زیب عنوان و حدیقه حقیقت قدسیه اش از عرش خطاب الهی بیاران و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین سرسبز و ریان است حق هدایتی که از خداوندی او سزد و رافت ربوبیت او را زیبد باو رسانید و خورشید ظلمت سوزان نور گیتی فروز را بر آسمان دوار در نگاه و سر برج اثنی عشر ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین دایر و سایر گردانید امروز که حضرت حجت دوران و نیر اعظم امام عالم و چشم و چراغ دوده بنی آدم کاشف الغمه و مهدی الامه خلیفة الرحمن و صاحب الامر و العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین در غمام عالم کبیر غیبت کبری متواری و عرصه ربع مسکون بظلمت جهالت لا کون

کون نیر بودار است الحمد لله علی آلائه ظهر و بلغ الامر که هم بفروغ قندیل قسر اشراق خاقان و سلاطین سلسله علیه صفویه موسویه حسینیه علویه محمدیه انار الله برا همینهم استحقه مقبل نامتناهی و نور هدایت الهی چون بر علوم عالمیان خصوص ایرانیان جفت شان تابش و در بلدان و بلند آواز این خطبه سلطنت و صیت معدلت آن شهسواران عرصه دین و دولت جهانبانان از سر گردانی چهار راه مذاهب اربع بر ملازمت آستان هدایت آشیان اهل بیت عصمت و طهارت خوانده گان وصلاه دهنده گان نعمة الله و الانساب خسروانی گوهر شجاع کویرشان برهان استحقاق سلطنت ابدیه بیضای موسوی از جیب عصمت محمدی بر آورده و سجود از سلسله نژاد و شان در غالب مطهر سید الساجدین طین تربت طیبه حسینی با یا عن کری تخمیر کرده بنا بر کرامته علی حب سلسله که بر دوش عروس روشن روی ملت بیضای محمد صلی الله علیه و اله بحقیقت ... تا دامن قیامت کشیده و طاق گردون رواق عز و شان تو شیروانی را زنجیر عدالت الی یوم الحساب آویخته بیت این سلطنت بر مصحف ... اند هر که ... فی مصحف کلا انه عقد که ... دولت را بر روی عرش سلطنت ... اند اما بحمد الله قطره ... خیر بی نام و نشان ... و کافه رقم این ... بر فرق ... در ام مؤمنین و کمترین دعا گویان دولت ابد قرین ابن ... التفرشی رحمه الله ظهیر الدین بر لوح عرض میگذارد که این رساله ایست اصلاح مسمی بنصرت الحق که داعی دولت قاهره باهره در اوانی که حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع اعلیحضرت خلد آشیان ... که ظوطی طوبی نشیمن روح خورشید نورش تا ابد الآباد و دهر الدهور ... در جنت ... شیرین کلام ... برای تعلیم معالم دین ورتق و فتق مهمات دولت برخی از مهربی بدل را در سلک ... در قلم آورده بود غرض از آن ... بیان ... باطیل و نقض اضالیل رساله که یاد کشیش افرنجی در احقاق عقاید و تحقیق مقاصد نصاری بر توجیه و تایید انها با دلایل عقلیه و نقلیه در دار السلطنه تبریز تالیف کرده و پیشتر ... تقلیب ... آورده بود تا ... طالع ارجمند رساله معروضه که برجا ذات رساله افرنجی ... دار السلطنه قزوین بعز عرض اشرف اقدس ... فرق ... نشد از زمین بوس مجلس بهشت آیین بامیج فلک اطلس رسید و نظر ... دل و زبان این ... عرض اجمالی غرض از آن رساله وقوع مناظره با افرنجی ... رسانید ... مبارک و بجهت طلعت همایون در آن بارگاه سلیمان آیه اسکندر ... و آب

جان بخش خرم بجام لبریز تسنیم بخشید به انگشت بدیع بیضای موسوی اشارت فرمود
وبه نسیم نفس عیسوی مژده بخش گل محمدی امر اشرف رفع اعلا صادر گردید که رساله معروضه را
سنّت قطع عموم منفعت را به رحم و بلاغت فارسی مترجم کرده و بعضی نکته محققه مقدمات حقه که
در میدان کارزار آن رساله بر مطیّات عبارات عربیه برنشسته و رکاب فرسنگ پیمان بر
مفاسد عقاید نصاری را به تیغ بران برهان های قاطع و سپر بیانها و رمحهای نیزه های دافع
ذکر نکرده که مشکل نقضهای وارد نیست [illegible] و با برهین و بسته و شکسته اثر برآورد
فقرات مدرسه جولان نمایند لاجرم [illegible] من اقبال [illegible] زوال ظل الله
قرمت الفرمان قضا جریان شد [illegible] خدمت و امتثال [illegible] بر نوظ بیان
نگارش و رو به جوهر گذارش میدهد که این رساله مشتمل است بر آغاز و سه
مقصد و خاتمه **آغاز** در ذکر صورت مجمل مجلسی از مجالس مناظرات
بعضی که در مدت مقام آن بلاد با قسیسان ایشان روی میداد **مجلس اول** [illegible]
ملّت مسیحی ماریکاریوس چلبی بطریق انطاکیه و سایر بلاد شرقیه [illegible]
آل عثمان تولیت کنیسه قدس خلیل که نزد ایشان [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] بوده و [illegible] اوان [illegible] منقطع [illegible]
ارمنیه مسلمین آن بلاد مرجع شده بود و بطریق مذکور بدان سبب بطریق نظم
و بجاده و سبیل استعانت و استمداد روی در بلاد نصاری کرده کافه ایشان و عموم
کبنشان اعانت او را [illegible] مذهب که خروج از آن [illegible] طریقه نصاری [illegible]
بیان [illegible] دین و [illegible] ایشان میدانستند [illegible]
عموم اهل ثروت و مقدرت ولایت گرجستان [illegible]
وداد یا بن مقدم او را با عزاز و اعظام تمام تلقی نموده و در زمان اندک مبلغ بسیار
خطیر المقدار بر او جمع شد پس تقریبات مناسب [illegible]
[illegible] الاتفاق افتاد بعد از اتفاق [illegible]
[illegible] هر گاه در امر او نظر میکردم آن نسخه انجیل ایشان
وقبل از این نسخه انجیل و نسخه از اناجیل منسوب بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وغیره مترجم
بعربی تحصیل نموده [illegible] سؤال کردم که این
کتابها است [illegible] گفت بلی [illegible] لاریب گفتم [illegible]
چنین [illegible] در آن موجود
است گفت حاشا و کلا [illegible] گفتم در فصل چهاردهم از انجیل متی اول اناجیل اربع

مذکور است که چون از خطا و عمل یهود به حضرت مسیح علیه السلام گفتند که ای معلم آموزگار [illegible] خواهیم تو علامتی
[illegible] گفت مسیح ایشان را که این گروه فاسقان بدکردار طلب آیت میکنند پس داده نشود
بایشان علامت یونان نبی مراد به یونان حضرت یونس است علیه السلام زیرا که چنانکه یونان در شکم
ماهی بوده سه روز و سه شب همچنین خواهد بود ابن الانسان در دل زمین سه روز و سه شب و مراد او
مسیح علیه السلام بزعم نصاری بودن آنحضرت است مدفون سه شبانه روز و در فصل بیست و هشتم از
همان انجیل مذکور است که ساعت نهم از روز جمعه بود که از حضرت مسیح بعد از آنکه سه ساعت بر سر دار
[illegible] بود آواز عظیم برآمد گفت الهی الهی [illegible] و بعد از این آواز جان بجان آفرین سپرد
باز انجیل مذکور بعد از نقل التماس نمودن یوسف [illegible] جسد آنحضرت را از پیلاطس که از جانب
قیصر بر بلاد یهود والی حاکم بود و دفن کردن او مسیح را بعد از دخول شب شنبه در فصل
[illegible] آورده که در شب یکشنبه صباح یکشنبه دو زن که یکی مریم نام داشت آمدند که
قبر آنحضرت را [illegible] و ناگاه زلزله عظیم واقع شد زیرا که فرشته پروردگار از آسمان
فرود آمده و سنگ را از در قبر غلطانید و بر سر آن نشسته بود [illegible] فرشته [illegible]
چون برق و جامه اش چون برف و از خوف [illegible] نگاهبانان مضطرب و مانند مردگان شدند پس
فرشته بآن دو زن متکلم شد و گفت مترسید [illegible] که شما طلب میکنید یسوع مصلوب را نیست
اینجا بتحقیق که برخاست چنانکه خود گفت و از این نقل معلوم میشود که زمان بودن مسیح در قبر
شب شنبه و روز شنبه و شب بعد که شب یکشنبه است بیش نبوده و این مجموع یک روز است
و دو شب و این منافی نقل است با آنچه در فصل چهاردهم آورده و گذشت که سه روز و سه شب
در قبر خواهد بود و دوم [illegible] در فصل شانزدهم آورده که آن دو زن مریم [illegible] صبح
روز یکشنبه بسوی قبر آمدند بعد از آنکه طلوع کرده بود آفتاب و بخود میگفتند که کی از برای
ما خواهد غلطانید آن سنگ را [illegible] لوقا انجیلی در فصل بیست و چهارم و یوحنا انجیلی
در فصل بیستم [illegible] حضور آن دو زن را اول صبح که هنوز تاریک بود [illegible]
[illegible] و دلالت میکند بر آنکه تمام آن شب نیز در قبر بوده [illegible]
[illegible] و در میان نقل مرقس که حضور آن دو زن بعد از طلوع آفتاب بوده و میان نقل
انجیلیان که اول صبح [illegible] تناقض دیگر هست [illegible] روز جمعه آنحضرت را
بر دار کرده [illegible] کسوف عظیم واقع شد و همه جهان تاریک شد [illegible]
شد [illegible] انجیل [illegible] تاریک گردیده بود [illegible] سه ساعت
تاریک [illegible] شب شنبه و روز
شنبه و شب یکشنبه سه روز و سه شب [illegible] ذکر [illegible] تناقض
کرده [illegible] جواب [illegible] در فصل دوم از انجیل یوحنا
مذکور است [illegible] حضرت [illegible] بلاد بنی اسرائیل بلند شد

علما بود و جمعی را از علما خود از اورشلیم نزد او فرستادند تا از وی سوال کنند که تو کیستی
اقرار کرد و انکار نکرد و اعتراف نمود باینکه من مسیح نیستم پس سوال کردند که چون مسیح نیستی پس
کیستی یا ایلیائی پس گفت من او نیستم آیا آن نبی پس گفت کلا پس گفتند کیستی آخر تو که تا
جوابی بریم برای آنهائی که ما را فرستاده اند تو خود را چه میگوئی پس گفت من آن یک آواز دهنده ام
در مردم که هموار کنید راه پروردگار را چنانکه شعیا نبی گفت و در فصل [illegible] از انجیل
متی مذکور است که حواریان حضرت مسیح از آن حضرت سوال کردند که چگونه و برای چیست که اهل
کتب یعنی علما یهود میگویند که اولا [illegible] که ایلیا آمده باشد گویا نزد یهود چنین بوده
که مسیح موعود بعد از ظهور ایلیا خواهد آمد و باین احتجاج میکرده اند بر حواریین مسیح
که چگونه مسیح موعود این باشد حال آنکه هنوز ایلیا ظاهر نشده پس مسیح علیه السلام جواب داد ایشانرا
و گفت بیقین درست است ایلیا می آید و آماده میسازد همه چیز را و میگویم شما را اینکه ایلیا
آمده و نشناختند او را و لیکن کرده اند با وی هرچه را خواستند همچنان روش ابن الانسان آماده
آنست که رنج کشد از ایشان آن هنگام فهمیدند حواریان که حضرت مسیح این سخن بجهت یوحنا
ی معمدان میگوید یعنی یحیی بن زکریا علیهما السلام و در فصل [illegible] از انجیل مرقس مذکور است باز
که حواریین پرسیدند از مسیح [illegible] که چرا کتبه میگویند که البته ایلیا می باید که اولا آمده باشد مسیح
گفت ایشانرا ایلیا بدرستی که می باید اولا بیاید و [illegible] مهیا میکرد همه چیز را و چه
گونه نوشته شده برای ابن الانسان که بکشد رنج بسیار و خوار گردیده لیکن میگویم من شما را بدرستی
که ایلیا آمده و کردند با وی هرچه را خواستند همان روش که برای او نوشته شده و در فصل [illegible]
چهارم از انجیل متی مذکور است که حضرت مسیح [illegible] در اثنای آنکه برای حواریین ذکر فضایل یوحنا
میکرد فرمود که جمیع انبیا و ناموس در اخبار که میداده اند نظر بسوی یوحنا داشته اند پس اگر
خواسته باشید که بپذیرید او را ایلیا است ایلیائی که [illegible] آمدنی بود هر که را باشد دو گوش شنوا
پس باید که بشنود پس نفی کردن یوحنا از خود ایلیا بودن را و اثبات نمودن مسیح ایلیا بودن
او را متناقضانند پس بطریق مذکور را جواب از آن [illegible] رسید و فرومانده و همان قدر گفت
انجیل مار اینز تفاسیر است و [illegible] منعرض دفع این تناقض بوجهی شده خواهم
بود پس [illegible] در سلمانان [illegible] و الساعه [illegible] مکاتب و از وجه
عظیم در وجود نصاری [illegible] از اصحاب بطریق که در پهلوی او نشسته بود از این سوال
و جواب بغایت متغیر [illegible] برخاسته و در برابر [illegible] نشست
[illegible] گفت [illegible] قصور دارد اگر جواب یک سخن [illegible] بطریق نبوده باشد گفتم نه قصور [illegible] پس
گفت [illegible] گفتم [illegible] جواب این سوال [illegible]
بالفاظ مصطلحه [illegible] مثل جوهر و عرض و کلی و جزئی و [illegible]
و زیاده [illegible] و امثال آنها بوده [illegible] جواب این سوال که مذکور کرد [illegible]

٣٧٦

آن نادر گزیده است پس بطریق متوجه او شده خطاب بان میکرد که راست است و معرفتها مذکور اینجا
باز گفتم مع ذلک [illegible] شئ [illegible] گفتم پس چون الله
شئ است و شئ مخلوق نیست و [illegible] الله تعالی خالق کل شئ است دیگر سوال کردن تو که مخلوق است یا نه وجه
نداشته باشد پس منقطع شده و در جواب این سخن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و آن مجلس [illegible] منقضی شده و بعد از [illegible]
شد که [illegible] در جواب و سوال مذکور [illegible] علماء [illegible] و نصاری
[illegible] از وقوع آن صورت [illegible] مذکور شد که بعد از چند روز که [illegible]
[illegible] گذشته بود روزی نواب [illegible] طلب کرده [illegible] شاهنواز خان در مجلس خاص
[illegible]
[illegible] ایام صیام نصاری بوده [illegible] آن روز بر خاطر شریف
نواب خان [illegible] بعد از اقامت مراسم کورنش و تسلیم
[illegible] امتناع [illegible] بعرض [illegible] روز و آنکه آن روزه [illegible]
[illegible] جواب [illegible] و بعد از آن فرمودند که این مراتب را
[illegible] مجلس دویم [illegible] بعد از اتفاق چند روز از مجلس اول [illegible]
[illegible] روانه کرده [illegible]
[illegible] نواب خان فرمودند
[illegible] اجتماع عظیم روی خواهد داد
[illegible]
چون [illegible] قبول نموده [illegible] بعد از
نواب خان [illegible] مجمع عظیم [illegible] مجلس
[illegible] مجلس [illegible] عرض [illegible]
نواب خانی [illegible] صورت [illegible] پس
بطریق [illegible] که کدام سخن بوده که بطریق در جواب آن فرومانده پس
تناقض که در باب ایلیا بودن [illegible] یوحنا در مجلس اول تقریر یافت [illegible]
[illegible] بیان میفرمودند [illegible] اهل مجلس مستمع و مشتاق استماع [illegible]
کشیش مذکور بعد از [illegible] چون جواب [illegible] سوال [illegible] یوحنا [illegible] گفتم
این سوال [illegible] جواب [illegible] زکریا علیهما [illegible]
[illegible] انبیاء [illegible] مواضع متعدده از قرآن مجید [illegible] آن حضرت ذکر شده
گفت [illegible] این سخن [illegible] گفتم که کدام سخن گفت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]

کرد و بدین سبب آن زن نیز بر آن حضرت پر از خشم و کینه میبود تا آنکه دختر خود را در آموخت تا در ازای
رقص کردن در روز عید در نظر عم خود کرده و عیش او را در طلب جایزه آن مختار ساخته بود قتل آنحضرت
درخواهد و هیرودوس بر طبق خواهش آن دختر حکم بقتل آنحضرت نمود و ازینها ظاهر میشود که حضرت
یحیی جایز و مشروع نمیدانسته که برادر زن برادر را بگیرد و حال آنکه این امر در میان کافه اهل اسلام
مشروع و معمول است گفتم این فقره در انجیل بر وجه اجمال مذکور است و تصریح بآنکه برادر هیرودوس
در آنوقت زنده بود یا نبود نیست لیکن تواریخ شما نصاری ناطق است بآنکه برادر هیرودوس بعد از فوت
زنده بود و هیرودوس بغلو و هوس بران داشته که زن او را که بسیار جمیله بوده خود متصرف باشد این صورت
خود فقره مسلمین نیز حرام و ارتکاب بر کبیره است بلکه تبدل و تغییر مثل این احکام بحسب ادیان
و ازمان بسیار واقع شده مانند آنکه بحسب انجیل مشهور و نزد شما مسلم است در شریعت آدم علیه السلام
تزویج برادران با خواهران جایز و معمول بوده تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام چنانکه در کتب توریت
تاکرده و بعد مذکور است که ساره زوجه حضرت ابراهیم خواهر پدری آن حضرت بود و همچنین در آن
کتاب مذکور است که حضرت یعقوب دو خواهر را باهم در حباله نکاح داشته و در شریعت موسوی اینها جایز
نیست و مانند آنکه در شریعت موسوی زیاده بر یک زن حلال و طلاق دادن زنان جایز بوده است
و نیز حرام و در شریعت عیسویان برخلاف آنست و ازین قبیل بسیار است پس در جواب این
سخنان چیزی نگفت و انکار نمود که در تواریخ ایشان ذکر زنده بودن برادر هیرودوس مذکور
بوده باشد گفتم کتاب تعلیم الجوهر تالیف افنشیوس حاضر و ابن اسحق حاضر و آن پیش من موجود است پس
گفت ظاهر خود شد که مسلمین معنی لفظی کرده بشنند آنحضرت را اما شما چرا معنی لفظ آنحضرت
کرده اید پس او و هم دیگران مستنکف نمود و گفتند چه مخالفت و دیگر گفتم در اول انجیل لوقا
مذکور است که حضرت زکریا علیه السلام بهیکل داخل شد تنها و روز دیگر نوبت خدمت او بود پس فرشته بروی
ظاهر شد و زکریا از دیدن او خائف و مضطرب گردید پس گفت او را فرشته مترس ای زکریا تحقیق
که شنیده شد دعای تو و بدرستی که زوجه تو الیشبع آبستن خواهد شد و پسری خواهد زایید و خواسته شد
نام او یوحنا و خواهد بود مر ترا فرح و سرور و بسیاری بولادت او شاد خواهند شد زیرا که
بود عظیم نزد الله تعالی و خمر و مسکر نخواهد آشامید و ظاهر میشود که اجتناب از شراب خمر و مسکرات
نزد الله تعالی پسندیده است پس چرا شما نصاری آنقدر مبالغه و اصرار در حلیت آن دارید پس
باین سخن همه قسیسان و غالب در میان آن جمع بهم رسید اگرچه بنده را مفهوم نمیشد بالجمله کسی متوجه
جواب نگردید و سخنان دیگر از مقوله های دیگر بمیان آمد و مجلس منقضی شد و هر کس بمقام و مأوای خود
روانه شدند و داشت رفعا و دست از آنکه جمعی از حاضران ملحق میگشتند و نقل میکردند که در میان
منازل خود بگریه و سکوت امرا و بسیار مباهله که گذشته بود زبان طعن و ملامت در کشیده
گفته بودند چرا بقبول آن ساکت گردید و گفت بیچاره احوال اینکه بسید ... خوب درازی کشیدند که مردم
بپسندند مجلس سوم در سال چهارم از تقدیم ... در کرجستان پادری اشبیل

اول آنکه ازین مقام مرشد الرکن که همه تنها بوده که از بلاد فرنگ بقصد سیاحت که سنت نو گرفته اند بر آمده
و در اطراف عالم طواف نموده و با اکثر طوایف و اهل ادیان خصوصاً مسلمانان صحبت داشته و سالها
در مصر مقیم بوده و در روزگار دولت السلطنة الصفویه که زمانیست بعد از آن در زمره ارباب السلطنة بوده
اقامت داشته و لغت عربی و فارسی را آموخته و بعضی از اهل اسلام و مرتاضین قرآن
مجید اطلاع حاصل کرده و باعتقاد ناقص خود بحقیقت دین نصاری از روی تقلید انجیل آگاه
تحقیق و ایقان اذعان نموده وارد بلده تفلیس گردیده و رساله عربیت که در بیان حقیقت دین
نصاری و تصحیح اصول آن بادله عقلیه و نقلیه نوشته بود بنظر این فقیر رسانید و تواتر که در مقدمه
و هر مطلب که محل ایراد و جای سخن باشد مناظره را خواه در خلوت و خواه در انجمن بهر وضع که خواهش دارد
افزوده و دوام نسبی و مبادی و مقاطع آن رساله را در نظر میکردم و الفاظش عربی بود لیکن از
نظام کلام عرب بکلی از نظام مطلق کلام بیرون نشسته و چون مناظران در تکمیل از مقدمات و مقاصد
آن ناچار و لابد مهسته عرب تکرار آمده و شده او بوده و اشتغال باشتغال آن حضرت و دار این معانی نموده
او نیز چون طبایع مکرده بود در یک مقام نمیدانست صواب این دیدم که در یک مقدمه از مقدمات آن
رساله که مبنای کلام و اساس مقاله بران نهاده بسط مناظره کشیده و بران اقتصار کرده شود و خود منتظر
آن بودم که این مناظره در حضرت والی و لاشان اتفاق افتد و زمانی در انتظار آن گذشت
در هنگام ورود آمد و درین عرض گاه گاه بر سبیل صحبت مباحثات جزئیه واقع میشد تا که در مجلس
عالیجناب نظرخان و چند نوبت دیگر در مواضع دیگر وقایع الواقع وسیله قدر معرفت لطایفه و روش
او بود زیرا که لغات بسیار مجمل و با ذکر بود از بیر احتیاط که انفعال که عدم معرفت متضمن آن بود
جهات آنچه مذکور میشد و نمیدانست کرده و از انکار مقدمه که سابقاً قبل ازین بآن اقرار کرده باشد
شرم میکند و پروا نمیکند پس در سیاق لیلة الاتفاق افتاد که برای ملاقات او را آورده و در
عالیمجلس والی والا شان کدخدا و در مجلس که جمع کثیر و جمعی غفیر از مسلمین و امرا و کرجی و قسیسین
کوچک و بزرگ پیر و برنا نشسته و بر پا بودند اجتماع واقع شد پس بخدمت نواب خانی عرض کردم که
پادری در تصحیح عقاید خود رساله نوشته و خواهش میداشت که بنده آن را ملاحظه نموده و در جمیع
مطالبش سخن بگویم و چون گفتگو در جمیع مطالب آن بطول میکشد میتوان در مقدمه از آن رساله
که عمده و موضوع سخن در آن رساله بیش از پیش است و ذکر همه آنها متعذر لیکن از جمله
در آن رساله ذکر کرده و مبنی است بر تعریفی که از اولاد نموده و همه آنها بر صحت این تعریف موقوف دارد
و اگر این تعریف صحیح نبوده تصحیح آنها باطل و غیر صحیح خواهند بود و لهذا باید و اسلس بنا که چون از زیر
کشیده شود همه بیرون نباشد بالفوره و در آن و منهدم خواهد شد میخواهم با پادری در آن باب
محتاج تحقیق شود پس پادری بقبول آن استقبال کرد و گفتم اما مبادی که سخن میان ما اگر بلغت ترکی
مذکور شود و نواب خاقانی و کثیر از مجلسیان علاوه آن معرفت دارند و لیکن ناچار است از استعمال
بعض الفاظ اصطلاح مثل کلی و فرد و جنس و مباین و موافق و جامع بودن تعریف و مانع بودن آن
و معانی آنها نزد ایشان متمیز نیست پس مناسب آنست که اولاً آن معانی بقدر قصد بیان نموده

مثالها و ذکر لوازم جمیع شرح داده شود تا سر رشتهٔ سخن [illegible] در دست بوده باشد [illegible]
کردیم باتفاق و توضیح معانی آن الفاظ ابتدا کرده شد و در ضمن ادا اقرار او [illegible] در میان فرس
و حمار نسبت و در کار بود باز گفتم مقدمهٔ چند نیز میان ما مذکور خواهد شد خواستند قبل از مطلب
ذکر آن مقدمات همه بر وجه واضح و روشن کرده شود و بعد از اتفاق بر صحت آن کسی از ایشان [illegible]
درین مضایقه کرده و بنده مبالغه کردم و او در مضایقه افزود و آن قدر که ممکن بود ملاحظه کرده [illegible]
در ثبت آن مقدمه منفعتی و غایت مطلق عدل و انصاف مضایقه [illegible] معقول ندانسته [illegible]
[illegible] پس شاهین نامی نصرانی [illegible] الاصل که در زبان عربی مهارت و بقدر فهم اطلاع داشت با این کار [illegible]
شد پس گفتم اتفاق ما بر علامات که صحت هر تعریفی آنست که دو وصف در آن موجود باشد و بعدم
هر یک از آن دو آن تعریف البته باطل و فاسد است یکی معنی جامعیت [illegible] و توضیح معنی این دو وصف
[illegible] که ممکن باشد کرده شد و [illegible] مشتمل بود خصوصا [illegible] با امثال آن معانی
آشنای نکرده باشند پس بران اقرار نموده و شاهین نیز [illegible] سخن که در آن رساله ذکر کرده و بنای
انکار صحت تعریف ولادت گذاشته اگر ظاهر شود بطلان آن تعریف [illegible] بطلان همهٔ آنها اقرار [illegible]
بر این سخن هم [illegible] که اصلاح [illegible] حیثیت که بر یک [illegible] تمام اقرار میکرد [illegible]
آن اعاده و مضایقه بالای قول مینمود و اینجا [illegible] فرمودند [illegible] که او اقرار نکرد ما هم [illegible]
که هر که [illegible] از پای خواهد در افتاد و بنده نیز بهمان اکتفا کرده گفتم مقدمهٔ دیگر داریم آنکه
هر جا دو چیز که ایشان را بایکدیگر مباین بالنوع یافتیم [illegible] غیر آن دو چیز هرچه باشد حالش [illegible]
بان دو چیز اول از دو بیرون نیست یا با هر دو [illegible] موافقت بالنوع و با دیگر مباین
یا با هر دو مباینست [illegible] موافق [illegible] ممکن نبود که با او هر دو موافق بالنوع باشد
چون ان دو را بایکدیگر مباین قرار داده بودیم و در توضیح و تفهیم این مقدمه آن قدر مبالغه
رفت که جمع از آن انجمن [illegible] آن اذعان کردند و از [illegible] مکابره نماند پس اقرار نمود
و شاهین [illegible] و بعد از این مراتب گفتم تعریف [illegible] ولادت را [illegible]
دیگر باتفاق ایشان در طبیعت و [illegible] طبیعت جنسی مباین و نوعی [illegible]
[illegible] موافقت در کدام طبیعت اراده کرده گفت در طبیعت نوعی گفتم [illegible]
ولادت استر منتقض باشد زیرا که متولد است از فرس و حمار و با هیچ یک موافق بالنوع نیست
گفت چرا نیست گفتم با کدام موافقت [illegible] این نقض وارد [illegible]
[illegible] شاهین [illegible] از آن گفتن رجوع کرده و اضطراب و تغییر رنگ [illegible]
[illegible] در مسابقه آمدند و [illegible] حالش [illegible] روشن شد [illegible]
[illegible] طبیعت خودش گفت میتوان گفت که ولادت نیست [illegible]
[illegible] این عذر او واهی بود و [illegible] معلوم [illegible] نقض را [illegible]
[illegible] شکست [illegible] زیاده از این [illegible] کرده [illegible]

از [illegible] و طالبعلمان بران رسید و بر این سخنان مطلع شدند و این چنین سخنها گفتند بلکه [illegible]
و بالجمله دیگر التفاتی باو [illegible] فاتحه و [illegible] مدرسه [illegible] دیگر آبرو [illegible] ولایت
نمانده و هم در آن زودی [illegible] ایران رفت [illegible] واصل شد و قطع دابر القوم
الظالمین والحمد لله رب العالمین **مقدمهٔ اولی** در تقریر اعتقادات نصاری [illegible]
[illegible] ایشان آنرا دلیل معتقدات خود ساخته اند [illegible] الله تعالی [illegible] که اصل دین نصاری [illegible]
و بیان آن بر آنست که خالق عالم جل شانه ماهیتی است کلی قابل تکثیر و مشترک میان سه شخص که
تعبیر میکنند از آن اشخاص ثلثه باقانیم ثلث و مفصلا باقنوم اب و اقنوم ابن و اقنوم روح
القدس و چون [illegible] که قول بتکثر اله خلاف جمیع انبیاست علیهم السلام عذر واهی [illegible] میگویند که
طبیعت الهیه در [illegible] مانند طبایع ممکنه که بحسب اشخاص متکثر میشوند نیست بلکه طبیعت الهیه
[illegible] بحسب اقانیم متکثر شده [illegible] وحدت فردیت بخلاف طبایع ممکنه که ایشان [illegible]
بحسب اشخاص متکثر شوند و بر وحدت فردیت باقی نمانند بلکه وحدت [illegible]
[illegible] وحدت جنسی است اگر جنس باشند یا وحدت نوعی اگر نوع باشند و بنای این فرق
بران نهاده اند که طبیعت الهیه چون غیر متناهیست جایز است که با وجود تکثر اشخاص بر وحدت
فردیت باقی ماند و اما طبایع ممکنه چون متناهی اند در بارهٔ ایشان ممکن نیست که متکثر شوند بتکثر
اشخاص [illegible] اشخاص ایشان یکی از دیگری منفک و متفرق باشد بحسب وجود خارجی [illegible]
تاویل [illegible] مخالفت اجماع انبیا علیهم السلام مینمایند و میگویند [illegible] انبیاست [illegible]
که اشخاص طبیعت در وجود از یکدیگر منفک و متفرق باشند و در اشخاص الهیه افتراق و انفکاک
نیست پس تعدد صانع که نفی آن مجمع علیه است لازم نیاید [illegible]
[illegible] و بیهوده [illegible] مقاصد و معانی این هذیانات مجملا
[illegible] انشاء الله تعالی در تضاعیف رساله [illegible] این دعوی و وجوه فساد آن مفصلا معروض
خواهد شد و بعد از آنکه صانع عالم را جل شانه چنین ماهیتی قرار داده اند میگویند که اقنوم ثانی از [illegible]
اقنوم صادر است از اقنوم اول صدور ازلی و صادق است بران صدور تعریف ولادت از این
جهت اول را اب و ثانی را ابن مینامند [illegible] کلمة الله نیز [illegible] و برانند که [illegible]
[illegible] اشخاص الهیه است و مسیح علیه السلام با طبیعت انسانیه متحد شده و معنی این اتحاد
[illegible] تشخص انسان
مولود از مریم علیها السلام شد پس مسیح نزد ایشان عبارتست از [illegible] شخص یکی ابن و دیگری انسان که هر دو
[illegible] متشخص شده اند بالجمله میگویند [illegible] طبیعت از طبایع آنست که متشخص
[illegible] که مناسب آن طبیعت است چنانکه اشخاص انسانی [illegible] و اشخاص
[illegible] فرسیه متشخص میشوند لیکن در مادهٔ مسیح طبیعت انسانیه [illegible] متشخص
نشد بلکه [illegible] همان تشخص که شخص ثانی از اشخاص الهیه یعنی ابن متشخص بود

و این کرت ... متولد از مریم علیها السلام را کلمه ابن و آن را نام میکنند از جهت آنکه ذاتیست که او را ست طبیعة
الشیء تشخص ... تشخص ... از تشخص الابنیه ... و ابن حقیقت او ست و غیر مفتقر ... از آن دو شخص
دیگر چنانکه تقریر یافت پس ... در دو مقام است **مقام اول** آنکه خالق عالم ... طبیعی
است ... تشخص ... و جهی که نعوذ لازم نیاید **مقام ثانی** بیان امکان آنکه خالق عالم جزو
شیء شود ... و ترکیب ... لازم آید ... آنچه در
تحریر مقام اول از کلام انصاری ... آنست که از حضرت مسیح و از انبیاء سابقه و همچنین از
حواریین و خاصان حضرت مسیح علیه السلام بسبیل تواتر عبارات و کلمات بما رسیده که ظاهر آنها دلالت
میکند بر بودن خدای تعالی با مسیح ... بودن مسیح پسر خدا ... متولد شده ... خدا
تعالی را روح است ... کلمه ... و آنکه کلمه اول ... الروح ... و تعالی ...
و آنکه ... و امثال این متشابهات ... کلام ... و تحقیق
... کلام مسیح ... آن بر ظاهر آن ... کردن ...
[illegible]

امر بعد ... روح القدس ... آنچه وارد شده در انجیل منقوله
روح القدس ... الاب ... ابن ... است و هر ... روح القدس ...
البته ... ابن ... ولادت ... وقت ...
بودن او ... طبیعت ... حیثیت ...
... بودن
بطبیعت ... ولادت ...
... چون ... خیالات و خرافات
... مقام اول ... اقنوم و بودن ...
ابن و کلمه و روح القدس **و اما آنچه** ... اقنوم ابن ... متولد از مریم ...
... مقام اول دلیل عقلی
بر آن ... و لیکن دلیل عقلی بر امتناع آن نیز نیست ...
[illegible]

مقدمه ثانیه
[illegible]

و اما آنچه
[illegible]

بگمرتبه اطلاق کرده مشهور بر معنی که در لغت عرب از آن معنی بلفظ غلام تعبیر کرده میشود و مراد خدمت
است و در حقیقت بوده است و چون غالب خدمتکاران در این است [illegible]
شده که از مطلق خدمتکاران و ملازمان در عرب بلفظ غلمان و در فارسی پسران تعبیر نموده
میشود [illegible] احتمال دارد که در لغت عرب که اکثر
کتب متقدمه آن لغت نازل شده حال بر حال [illegible] بوده باشد این روش که از برای معنی غلام
و معنی این هر دو یک لفظ وضع کرده باشند و اطلاق آن لفظ بر انبیا و اولیا بمعنی اول
بوده باشد از آن جهت که ایشان اعوان و انصار الهی قایم بامتثال اوامر و اجراء احکام او
بوده باشند خصوصاً سلطان زیرا که تعبیر از خدمه و اعوان بلفظ غلمان در لغت عربی و با الفاظی که
مرادف همان معنی است در لغت فارسی و ترکی شایع و متعارف است پس بعد از آن بمرور زمان
خلط واقع شده و میان آن دو معنی و مردم بعد از آنکه از آن لفظ معنی اول مقصود بوده و معنی
ثانی فهم میکرده باشند خصوصاً در حین نقل آن کتب از لغت عرب بلغات دیگر مثل لغت رومی و یونانی
و عبری و قبطی و غیر اینها که مظنه خلط در این وقت بیشتر است و مؤید این احتمال است امر [illegible]
که مسند است به یهود و نصاری در قرآن مجید مذکور است و هم دلالت میکند بر آن انجیل و در خاتمه
رساله ان شاء الله تعالی از تواریخ نصاری خواهد شد **احتمال دیگر** این اطلاق که ابناء
طهارت مولد شخص بوده باشد چنانکه مشعر است باین احتمال آنچه وارد شده در فصل سی و هشتم
از انجیل [illegible] که ترجمه آن اینست گفت حضرت مسیح مر یهود را که میدانم شما پسران حضرت ابراهیم
میکرده بکارهای که حضرت ابراهیم میکرد اما حالا شما [illegible] سخن [illegible] با شما
بسخن حق گفته ام [illegible] ابراهیم چنین کاری نکرده شما کارهای پدر خود را میکنید
ایشان گفتند ما خود از زنا بهم نرسیده ایم و جز این نیست که ما همگی یک پدر است و آن خدا است
حضرت مسیح گفت ایشان را اگر الله تعالی پدر شما بودی شما مرا دوست میداشتید از آنکه من
از خدا بیرون آمده و [illegible] آمده ام و از جانب خود نیامده ام بلکه او مرا فرستاده از این جهت است
که شما سخن من فهم نمیکنید [illegible] سخن من [illegible] شما از پدر خود که شیطان است و جری
آنکه خواهش پدر خود را بجا آورید او کسی که از آغاز کار کشنده مردمان است [illegible] بحق
[illegible] چون بودن [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] و طهارت مولد [illegible]
[illegible] **احتمال دیگر** [illegible] اطلاق
بودن [illegible] مستغرق در [illegible]
[illegible] این احتمال وارد [illegible] در فصل [illegible] از انجیل [illegible]
ترجمه آن اینست که [illegible] حضرت عیسی [illegible]
[illegible]

پس برادر وی بعد از آن زن او را بگیرد [illegible] برادر
بوده برادر [illegible] فرزند [illegible] پس [illegible] او را گرفت و او نیز
فرزند نیاورد و همچنین برادر سیم تا برادر هفتم همه آن زن را گرفتند و همه بی فرزند مردند
و بعد از همه آن زن نیز مرد پس در قیامت آن زن کدام یک را خواهد بود چون هر هفت او را
زن کرده بودند پس گفت ایشان را مسیح که [illegible] پسران این روزگار زن میگیرند و زن داده میشوند
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن الله [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
حقیقی [illegible] باین کمال [illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت مسیح [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] احتمال [illegible]
[illegible] در فصل [illegible] از انجیل
[illegible] حضرت مسیح علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]

براتیخت کو بر شما تصدیق بکنید لیکن چگونه باشد که برگزید برای شما از سماء و بیت کویا انتهی وفقا
در این مقام ایرا خصوصیات [illegible] بایدش کرده و تفصیل آن واقعه مناسب باشد پس معروض
میدارد که چنان دیده شد که خانه ایست بزرگ و در او از جانب یمین بابی مفتوح است رفیع
و مفروش و حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام بر صدر صفه و بنده نیز در برابر ایشان
صفه و بر جانب چپ بنده دو شخص از مسلمین که از اهل صلاح بودند نشسته اند و نزد بنده مجید
بغایت بزرگ و کتاب انجیل [illegible] دارم و بر آن حضرت معجز الدم و آن حضرت از روی نشاط
و شکفتگی استماع میفرمایند [illegible] بتلاوت آن مانند بلبل [illegible] و آن حضرت صلوات
الله علیه چون کمال شکفتگی و خشنودی [illegible] پس از آن کتاب بسیار خواندم آخر [illegible]
مبادا آنحضرت را از [illegible] قراءات ملال حاصل شود ترک قراءات نموده کتاب را در پیش خود گذاشتم
پس یکی از آن دو شخص که بر چپ بنده بود کتاب را برداشته شروع در قراءات کرد [illegible] آن
حضرت بی‌دون ملال استماع میفرمایند پس از ترک قراءات پشیمان شدم و [illegible] که آن
شخص قطع قراءات کرده کتاب را گذاشت [illegible] بودم کتاب را [illegible] شروع کردم در قراءات و آن
حضرت استماع میفرمودند و گذشت در میان بنده و آن حضرت سوالها و جوابها که بعد از
انتباه از اینها بر خاطرم نمانده بود مگر آنکه سوال از وجه اطلاق ابن الله بر آن حضرت و صحت
تاویل [illegible] کرده و بنده [illegible] تقریر آن حضرت مشرف گردیدم چنانکه گذشت و بعد
از این مراتب دیدم آنحضرت را [illegible] بود و جام طلب [illegible] که کویا
آنحضرت [illegible] بود با [illegible] در برابر [illegible] پس چنان در خاطرم [illegible] آنحضرت
اراده [illegible] دارند [illegible] که بر خیزم پس بر خواستم و آن حضرت
نیز [illegible] بودیم [illegible] و [illegible] بیرون رفتند [illegible] آنحضرت
[illegible] آن حضرت آمده [illegible] میکرد
که فلان شخص [illegible] شراب [illegible]
[illegible] پس آنحضرت [illegible] عتاب [illegible] گفتند
[illegible] شخص از روی
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] آنحضرت این سخن [illegible] بعد از اینها آن
حضرت [illegible] بیرون [illegible] آنحضرت
[illegible] بیرون رفتیم [illegible] آن حضرت
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] و آن انجیل [illegible] آن واقعه [illegible]
[illegible] صلوات [illegible] علیه [illegible]

جمیع

جمیع الانبیاء والمرسلین **مقدمه ثالث** در بیان بعد معارضه بعنوان اوله نقلیه ان [illegible]
در انجیل ربع مذکور است و در کتاب [illegible] منسوب بحضرت داود علی نبینا و علیه [illegible]
از اطلاق لفظ اب بر الله تعالی شانه [illegible] مسیح و همچنین از اطلاق لفظ ابن
مسیح و بر ظاهر است که ابطال ادله نقلیه [illegible] در کتب [illegible] و راه انکار
آن بر ارباب [illegible] بسیار [illegible] چنانکه [illegible] جواب آن
معارضه عاجز [illegible] میکفت [illegible] فلان یعنی بنده [illegible]
میشوند آنکه در فصل [illegible] از انجیل مذکور است با این عبارت طوبی [illegible]
فانهم ابناء الله یدعون یعنی خوشا حال اهل سلامت پس [illegible] ایشان پسران خدا
میشوند **دوم** در آن فصل با این عبارت مذکور است [illegible] اقدام الناس [illegible]
الحسنه [illegible] ابیکم الذی فی السموات یعنی حضرت مسیح در مقام موعظه اصحاب خود را گفت
که [illegible] نور شما در نزد مردم [illegible] تعظیم می نموده باشند
پدر شما را آنکه در سموات است **در فصل** [illegible] انجیل مذکور است با این عبارت صلوا [illegible]
[illegible] ابیکم الذی فی السموات [illegible] علی الاخیار و الاشرار
یعنی [illegible] پسران پدر خود آنکه در سموات است [illegible]
[illegible] **چهارم** در همین فصل مذکور است با این عبارت کونوا انتم کاملین مثل ابیکم السماوی فانه
کامل یعنی [illegible] کاملان مانند پدر سماوی شما [illegible] **در فصل**
چهارم با این عبارت [illegible] فی الخفیه [illegible] ابوک الذی یری فی الخفیه [illegible]
[illegible]
پنجم در این فصل با این عبارت مذکور است اذا صلیتم [illegible] وصل لابیک [illegible] وابوک الذی یری فی السر یجازیک علانیه یعنی چون تو خواهی [illegible]
[illegible]
حل [illegible] **ششم** در آن فصل مذکور است با این عبارت هکذا اصلوا ابانا الذی
فی السموات [illegible] یعنی [illegible] پدر ما آنکه در سموات است
[illegible] در انجیل مذکور است با این عبارت ان غفرتم للناس خطایاهم
[illegible] ابوکم السماوی وان لم تغفروا للناس [illegible] ابوکم [illegible]
[illegible]
[illegible] در این فصل [illegible]
با این عبارت [illegible] الناس [illegible]
لابیک الذی فی السر [illegible] یجازیک علانیه [illegible]

خود را نا ظاهر نشود و برابر مردم روزه داشتن تا ظاهر شود بپدر تو دانا باشد ستر از و پاداش
دهد ترا آشکارا و در فصل ششم هم در همان انجیل مذکور است باین عبارت انظروا الی طیور السما
انها لا تزرع ولا تحصد ولا تخزن فی الاهراء وابوکم السماوی یقوتها الیس انتم افضل یعنی نگاه کنید
بمرغان هوا که نه زراعت میکنند و درو میکنند و نه ذخیره در انبارها می نهند و پدر آسمانی شما روزی میدهد
ایشانرا آیا شما بهتر از ایشان نیستید و از آنجمله در انجیل سیم که انجیل لوقا است مذکور است در نسبت
مسیح علیه السلام باین مضمون که مردم گمان میبرند که مسیح پسر یوسف است و نسبت
یوسف مذکور را پدر بپدر مذکور ساخته تا آنکه رسانیده بآدم علیه السلام و در حق آدم علیه السلام گفته که
ابن الله و در فصل بیست و یکم همین انجیل مذکور است باین عبارت کونوا انتم متحننین کمثل ابیکم
المتحنن ... یعنی مهربان باشید رحیم دل مانند پدر آسمانی شما زیرا که او رحیم و مهربانست
و در فصل پنجاه و چهارم همان انجیل مذکور است باین عبارت اذا صلیتم فقولوا ابانا الذی
فی السموات تقدس اسمک یعنی چون نماز گذارید پس چنین بگوئید ای پدر ما آنکه در سموات
پاک و منزه است نام تو و در فصل پنجاه و ششم از همین انجیل در باب صفت قیامت مذکور است
باین عبارت و از پیش گذشت لا یستطیعون ان یموتوا لانهم مثل الملائکة بنو الله یعنی اهل قیامت
دیگر نمیتوانند مرد زیرا که ایشان مانند ملائکه پسران خدا اند و در فصل شصت و ششم همان انجیل
مذکور است باین عبارت لا تخف ایها القطیع الصغیر قد شاء ابوکم ان یعطیکم الملکوت یعنی
مترس ای طایفه اندک تحقیق که خواسته است پدر شما اینکه عطا کند بشما ملکوت و در فصل بیست و
هفتم از همان انجیل مذکور است باین عبارت ای منکم اب اذا سأله ابنه خبزا فیدفع له حجرا او
سمکة فیدفع له حیة بدل السمکة او یسأله بیضة فیعطیه عقربا فان کنتم انتم الاشرار تحسنون
ان تعطوا ابناءکم العطایا الصالحة فکم بالاحری ابوکم السماوی یعطی روح القدس للذین یسألونه
یعنی کدام است از شما که چون فرزند او نان طلب نماید سنگی بدهد فرزند خود را یا اگر ماهی
طلب نماید در عوض ماهی بدهد او را مار یا اگر تخم مرغ طلب نماید عقربی بجای آن بدهد پس هرگاه شما بد
کار اینطور میدانید که فرزندان خود را بخششهای شایسته کنید پس چه قدر لایق تر پدر آسمانی شما
باشد بر اینکه عطا کند روح پاک را بکسانی که از آن سؤال کنند و از آنجمله است آنچه در فصل
اول از انجیل یوحنا که انجیل چهارم است مذکور است باین عبارت الذین قبلوه اعطاهم سلطانا ان
یکونوا ابناء الله یعنی هر کس قبول کرد حضرت مسیح را داده است بایشان قدرت و توانائی آنکه
بوده باشند پسران خدا و در فصل چهل و ششم از همین انجیل مذکور است باین عبارت قال لها
یسوع لا تقربی فانی لم اصعد بعد الی ابی لکن امضی الی اخوتی و قولی لهم انی صاعد الی ابی و ابیکم
والهی والهکم یعنی گفت حضرت عیسی در حالی که بعد از صلب از قبر بیرون آمده بود و زنی او را
شناخت و خواست که نزدیک آنحضرت رود گفت از من نزدیک مشو زیرا که من هنوز بسوی
پدرم صعود نکرده ام اما برو نزد برادران من و بگو بایشان که من صعود کننده ام بسوی پدر

من

من و پدر شما و الهی و الهکم یعنی و اله شما و از آن جمله است آنچه وارده شده در مزمور ... از کتاب زبور
منسوب بحضرت داود علیه السلام باین عبارت قدموا للرب یا ابناء الله یعنی مقدم دارید برای
پروردگار ای پسران خدا ... و در مزمور ... مذکور است باین عبارت اعترفت السموات بعجائبک
یا رب وایضا بحقک فی مجمع القدیسین لانه من فی السماء یساوی الرب و من یشبه
بالرب فی ابناء الله یعنی اقرار آورده آسمانها بعجایب قدرت تو ای پروردگار من و نیز بحقیقت تو
در انجمن پاکان زیرا که کیست در آسمانها که برابری کند با پروردگار یا کیست که مانند گردد با بهشت
چه ... پروردگار در میان پسران خدا و نیز در همین مزمور مذکور است باین عبارت انت ابوای
الهی و ناصر خلاصی یعنی تو پدر من خدای من و یاری بخش رستگاری منی ... تسبیح دوم از جمله
تسبیح که منسوب است بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و از ملحقات کتاب سفر امیر کرده اند مذکور
باین عبارت ابها الا ولاد الا نجس الجیل الاعوج الملتوی اهبذا تکافئون الرب هذا الشعب الاحمق
ولیس بحکیم الیس هذا ابوک الذی اقتناک وصنعک وخلقک یعنی ای فرزندان ناپاک و گروه کج نهاد
از راستی بیچیده آیا باین روش تلافی حقوق پروردگار میکنید این گروه احمق نه دانا
... آیا این نیست پدر تو آنکه ترا فراهم آورده و ساخته و سرشته و باز در همین
تسبیح مذکور است باین عبارت ترکت الاله الذی ولدک ونسیت الله الذی خلقک یعنی و اگذاشتی
خدایکه ترا زاده و فراموش کرده خدایرا که ترا روزی داده و پرورش داده و نیز در همین تسبیح
مذکور است باین عبارت افرحوا ایها الامم مع شعبه ولیتقو جمیع ابناء الله یعنی شاد باشید
از طوایف مردم ... **مقاله اولی** در مناظره
با نصاری در مقام اول اعنی تثلیث در مقدمه اولی معروض داشته بود که اصل عقاید نصاری
که اعتقاد تثلیث است ... الهیت مسیح و بیان شد که خلاصه آنچه در بیان تثلیث میگویند این
است که حقیقت صانع عالم جل شانه طبیعتی است کلی قابل تکثر و لیکن نه تشخص میشود و در تشخص
سه تعین ... ملکانیه و یعقوبیه خلاف است ملکانیه میگویند که آن تشخص وجود است و یکی حکمت
و دیگر حیوة من حیث الوجود اصل است و اقنوم الاب و من حیث الحکمة اقنوم الابن و من حیث
الحیوة اقنوم الروح و یعقوبیه میگویند یکی تشخص بذاته متشخص است و آن اصل است و اقنوم
الاب یکی بسبب علم خود بودن و آن اقنوم الابن ... و یکی بسبب محبت خود بودن و آن اقنوم
الروح است و همانا منتج است برین خلاف خلافی دیگر در میان این دو طایفه که یعقوبیه
میگویند روح القدس منبثق است از اب و ابن هر دو که با نظر بران دارند که محبوبیت وجود
ذات محب و عالم او بحسن و بهاء خود هر دو و میباید و ملکانیه میگویند که روح القدس منبثق
از اب و حده نظر بر آنکه حیوة و حیوة او بسته میباید و بر چند از علم حد المتولد
بود اما فرقی که نسبت بعلم ندارد ... گر چه مثلا زمان یا
و بیان آن ... انسانیه انکه آن طبیعت کلیه اولا بذاتها

بنحوی از تشخص متشخص است و ثانیا چون علم بذات خود دارد و علم بارتسام صورت معلوم
است و در ذات علم و همچنین محب است ذات خود را و محب بی سبیل [illegible] نیست معنوی از محب
نبود محبوب پس آن ذات از دو نحو دیگر از تشخص خواهد بود مغایر تشخص اول چه وجود اقانیم در
اضافه اصلا معتبر نیست و در ثانی اضافه علمی و در ثالث اضافه حبی است و همانا همین تقریر مرا
حاصل خواهد بود از آنچه در رساله که بعضی از فرنگیان در رد منهج اهل اسلام نوشته مذکور است با این عبارت
در ذات یگانه و دو کسی سه گانه خود معرف درک این راز نیست و چون طبیعت الهیه را میگویند
غیر متناهی است خیال بسته اند که این تکثر منافی وحدانیت او که مجمع علیه انبیاست نیست و نیز گفته
شده که چون اقنوم ثانی را صادر میدانند از اقنوم اول و تعریف ولادت اگر عبارت است از پیدا
شدن و بعمل رسیدن زنده از زنده دیگر با اتفاق ایشان در طبیعت صادق می آید بر آن
صدور لهذا اول را اب و ثانی را ابن نام کرده اند و نیز بیان شده که خلاصه آنچه در الهیه
مسیح میگویند این است که تشخص ثانی از تشخص الهیه متحد شده با انسان مولود از مریم علیها السلام
و در آن ماده طبیعتان با ابعاض تشخص خود متشخص گشته پس مسیح دو طبیعت است یکی
طبیعت انسانی و دیگر طبیعت الهی آن دو طبیعت متشخص بیک تشخص اعنی آن تشخص که
تشخص ثانی از اشخاص الهیه با این تشخص متعین شده و جدا و مفترق نیست از آن
تشخص دیگر بسبب آنکه طبیعت الهیه غیر متناهیست پس مناظره با ایشان مناسب آنست که در
دو فصل مفصل میشود **فصل اول** در مناظره با ایشان در مقام تثلیث پس میگوییم که چون
تمام شدن سخنان که در بیان تثلیث گفته اند موقوفست بر تمام بودن چند مقدمه اول
آنکه علم الهی بذات خود بطریق ارتسام صورت آن ذات باشد در آن ذات دوم آنکه صورت
معلوم ذی حیوة نیز ذی حیوة بوده باشد و اسم حی و تعریف حی که درّاک فعالست بر او صادق
آید سیم آنکه مبادی ذاتیت و البتیت تلازم عقلی بوده باشد چهارم آنکه مبتین و مشروح شده
کرده حال آنکه طبیعت الهیه غیر متناهیست چه معنی دارد و فی الواقع معنی محصلی دارد
پنجم آنکه نزد ایشان بر که حقیقت صانع عالم جل شانه طبیعتی بوده باشد کلی و مستلزم امری
متنافی و متناقض وجوب وجود و الوهیت نباشد ششم آنکه تعریفی که ولادت را کرده اند بر زعمت این
حکما و دانایان نسبت با بدو در واقع تعریفی بوده باشد صحیح و هم بحسب جامعیت و هم بحسب مانعیت
یعنی بر همه افراد ولادت صادق باشد و بر هیچ معنی دیگر در سایر ولادت صادق نباشد لیکن
مقدمات مذکوره بالسرها و بجملتها و برمتها باطل و مضمحل اند و ما نعوذ بالله تعالی بیان میکنیم فساد
یک یک از این مقدمات را بحسب اقتضاء مقام **اما مقدمه اولی** پس میگوییم متفق اند جمیع
حکما بر آنکه علم و دانستن بر دو گونه است یکی آنکه صورتی بذهن عالم در آید و آن صورت در آن
وسیله دانستن شود و این علم را علم حصولی میگویند و دیگر آنکه معلوم بنفسه نزد عالم
حاضر بوده باشد و از او غایب نه و این علم را علم حضوری مینامند و در این قسم از علم نقش بستن

صورتی

صورتی در ذهن لازم نیست زیرا که معلوم از عالم بعید و غایب نیست تا بمیانجی صورتی احتیاج
افتد و چون متفق اللفظ میگویند که علم باری تعالی بذات خود بلازم ذات اقدس نه و همچنین علم او با
عام و صفات ما هم از قبیل حضور است پس بنای استدلال و بر مقدمه نهادن که همه عقلا بر خلاف
آن متفق بوده باشند بدون اقامت دلیل بر اثبات آن خطا میباشد فاحش و غلطی رسوا
اما مقدمه ثانیه پس میگوییم آنچه معروف و مشهور و مسلم اکثر جمهور است اشیا را دو گونه هستی
میباشد یکی بودن اشیا در خارج و انرا وجود اصیل و وجود عینی نیز مینامند و دیگر بودن
اشیا در ذهن و انرا وجود علمی و وجود ظلی و وجود غیر اصیل نیز میگویند اکنون میپرسیم که چیزها
که در خارج بصفت حیوة متصف اند با خصوص وجود خارجی در اتصاف ایشان بصفت حیوة و در
صحت اطلاق لفظ حی بر ایشان شرطست یا شرط نیست اگر شرط است لازم آید که صورت ازلیه
که نصاری از این میدانند از زنده و ذی حیوة نتوان گفت زیرا که صاحب آن صورت که ذات اقدس
صانع عالم است جل شانه موجود است بوجود عینی اصیل اگرچه حی است و زنده اما آن صورت که از آن
در ذات او مرتسم شده بگفته ایشان موجود بوجود خارجی نیست بلکه موجود است بوجود علمی ظلی
و مفروض آنست که وجود خارجی شرط است در اتصاف بصفت حیوة پس آن صورت صاحب
حیوة نباشد و هرگاه آن صورت زنده و ذی حیوة نتوان گفت تعریف ولادت بر صدور آن صادق نباشد
و بنای استدلال از هم بپاشد و اگر خصوص وجود خارجی در اتصاف اشیا ذی حیوة بصفت زندگی
و حیوة شرط نیست بلکه هرچه حیوة میدارد بر او شیء است که بهر نحو که موجود باشد خواه بوجود عینی اصیل
و خواه بوجود ظلی غیر اصیل بهمان بصفت حیوة متصف است و اسم درّاک فعال که شرح معنی حیوة
است بر او صادق و لازم میاید که صورتهای هر یک از اشخاص و افراد فرشتگان و جنیان و آدمیان
و مانند آن [illegible] در علم الهی از حیوة و زندگی که نام و نشان دارند همه بیکلی نسبت بذات اقدس الهی
و اول حقیقی بوده باشند زیرا که واجبست که صانع عالم جل شانه در ازل الآزال عالم باشیاء مذکوره
بوده باشد و الا جهل لازم آید و دانستن او اینها را موافق گفته ایشان بارتسام صور اینها خواهد
بود و در ذات اقدس الهی پس صور مذکوره صادر شده باشند از آن ذات و چون این صور
صور چیزهای صاحب حیوة است و مفروض آن بود که هر چه ذی حیوة است بهر نحو که وجود داشته باشد
خواه عینی و خواه علمی بهمان صفت حیوة را میدارد پس هر یک از آن صور در آن نحو وجود که وجود
علمی است متصف بصفت حیوة خواهند بود و بر صدور هر یک از اینها صادق خواهد بود که [illegible]
شدن زنده است از زنده دیگر با موافقت در طبیعت زیرا که هر یکی از اینها ضرور است که بحسب
آن نحو از وجود ازلی باشند تا جهل صانع لازم نیاید و هرگاه ازلی باشند آنچه خواهند بود [illegible]
مستقل پس طبیعت الهیه در ایشان نیز خواهد بود و هرگاه تعریف ولادت بر ایشان صادق باشد
باید که نصاری بمقتضای استدلال خود اعتراف نمایند و اقرار دارند که همه این صورتها نسبت
بذات اقدس الهی اولاد و حقیقت الهیه بلکه اله حقیقی اند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

[illegible]

واما مقدمه ثالثه پس میگوییم گفته شد که هر چه ازلی آمد و قدیم مسلم است که بیان کنید و ظاهر سازید که تلازم عقلی میان معنی ازلیت و معنی الهیت است حال آنکه قابل بودن جمیع فلاسفه و حکما بجمیع ازلیات و باشریک و نظیر بودن واجب الوجود با قایل بودن همه ایشان بحسب آنچه مشهور و معروف است بقدم و ازلیت اشخاص عقول و نفوس و ازلیت ماده و صورت اجسام فلکیه و ازلیت ماده اجسام عنصریه و ازلیت انواع مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه مفید آنست که میان معنی الهیت و معنی ازلیت تلازم نبوده باشد و اگر نه بر ایشان لازم آید که همه آنچه ایشان ازلی میدانند آن بوده باشد و اهل ملل و ادیان که مخالفین و خصوص فلاسفه اند هرگز ایشان را باین امر الزام نکرده اند پس بنای استدلال بر مقدمه مذکوره نهادن بدون اقامت دلیل بران با آنکه خلافش ظاهرتر است ظاهر است که چگونه خواهد بود و اگر کسی گوید که اجماع انبیا علیهم السلام بر حدوث زمانی ما سوی الله دلالت میکند بر وقوع تلازم میان ازلیت و الهیت گوییم آنچه مجمع علیه است اینست که هر چه موجود است سوی الله تعالی حادث است نه اینکه اگر یکی از انها مثلا ازلی بوده هر آینه او نیز اله بودی و میان این دو معنی فرق ظاهر است و ثبوت تلازم فرع معنی ثانی است نه اول مذکر افرنجی مستدل بعد از آنکه بگمان ناقص خود بیان نموده که این متفق است با اب در طبیعت الهیت از ان حیثیت که ازلیت اعتراضی بر خود کرده و گفته که ابوت و بنوت و تحقق معنی پدری و پسری میان دو شخص اقتضای آن میکند که ابن متاخر بوده باشد از اب و چیزی که متاخر بوده باشد از چیزی دیگر چگونه او را ازلی توان گفت بعد از ان در جواب گفته که این تاخر تاخر بحسب زمان است که منافات با ازلیت داشته باشد بلکه این تاخر تاخر است که چه در از شی میباید که از مصدر خود داشته باشد اگرچه زمانی میان در آید و چنین این تاخر مانع ازلیت نیست پس در جواب آن گفته میشود که راست گفتی که چنین این تاخر مانع ازلیت نیست اما تو موافق مثل مشهور حفظت شیئا و غابت عنک الاشیاء ندانسته که این تاخر بالهیت منافات دارد زیرا که اله با تفاق حکما و عقلا میباید که واجب الوجود لذاته باشد و تاخر چیزی از چیزی اگرچه آن تاخر تاخر ذاتی یا طبیعی باشد و زمانی در میان نیامده باشد منافات دارد واجب الوجود بودن آن شی زیرا که معنی واجب الوجود لذاته اینست که بهیچگونه نیستی برو روا نباشد و در هیچ مرتبه از مراتب او را خالی از وجود تصور نتوان کرد و هر چه از دیگری متاخر باشد در مرتبه وجود متقدم وجود نخواهد داشت و اگر نه نسبت تقدم و تاخر در میان ایشان نخواهد بود و هرگاه محال باشد که متاخر از شی واجب الوجود لذاته باشد محال خواهد بود که متاخر از شی اله باشد بضرورت اگر اله باید که واجب الوجود لذاته باشد و باز بر سبیل بحث الزامی میگوییم شما نصاری چون متفقید در آنکه اله تعالی شانه بسیط است و مرکب نمیتواند بود و دیگر از زر پی محکمه و مخالفت مقتضای برهان نمیتوانید گفت که غیر بسیط که واجب الوجود لذاته نتواند بود که در مرتبه از مراتب خالی از وجود متصور نشود همین که بحسب واقع خالی از وجود نتواند

بود و در تحقق معنی وجوب وجود کافی نیست و خالی از وجود بحسب مرتبه هم نبودن لازم نیست زیرا که بر این تقدیر دلیل عقلی بر وجوب بساطت او نمیتوانید گفت چه خلاصه برهان وجوب بساطت و امتناع ترکیب الهیت که بر او تقدیر ترکیب احتیاج و نقص لازم میاید و احتیاج و نقص چون از شکافته میشود و هر یکی را بیند که شتن چیزی و آن نداشتن وجود خواهد بود و در مرتبه وجود اجزا زیرا که کل متاخر است از جزو بالضروره واما مقدمه رابعه پس میگوییم گفته شما که طبیعت الهیه غیر متناهیست و بنا بر این است که شخص آن طبیعت لازم نیست که از یکدیگر جدا و ممتاز باشند از لفظ غیر متناهی چه معنی اراده کرده اید و اگر و رای معنی که معروف و مذکور است میان حکما و عقلا چیزی اراده کرده اید بیان آن معنی بکنید تا بعد از بیان نظر در صحت و فساد آن کرده شود و اگر از لفظ غیر متناهی همین معنی متعارف میان اهل علم اراده کرده اید ممنوع است که طبیعت الهیه بآن متصف شود زیرا که تناهی و لاتناهی از خواص کم است و متصف شدن بو بآن کم کم بالذات مثل مقدار جسم و عدد و زمان و یکی چیزی که نوع مصاحبتی داشته باشد با کم با لذات مانند جسم که اگر گفته شود که متناهیست یا غیر متناهی معنیش آنست که مقدار او متناهیست یا غیر متناهی و مانند حرکت که اگر گوییم متناهیست یا غیر متناهی معنیش آنست که زمانی که حرکت در ان واقع میشود یا مسافتی که حرکت بر آن واقع میشود متناهیست یا غیر متناهی و مانند اشخاص و افراد چیزی که اگر گویند فلان چیز اشخاص متناهی یا غیر متناهی دارد و معنیش همین است که عدد آنها متناهیست یا غیر متناهی و همچنین اینکه گفته میشود که علم الهی غیر متناهیست یا قدرت الهی غیر متناهیست مقصود آنست که عدد معلومات و مقدورات او غیر متناهیست و چون روشن شد که متصف شدن بتناهی و لاتناهی مخصوص کم است کم بالذات یا مصاحب و معروض کم بالذات و معلوم است که طبیعت الهیه کم بالذات نیست و چون مجرد است از ماده و لواحق ماده که از ان جمله است کم بالذات پس هیچ نوع مصاحبت و مقارنتی نیز با کم بالذات نداشته باشد معلوم و مبرهن شد که طبیعت الهی معروض تناهی و لاتناهی نمیتواند شد نه بالذات و نه بالعرض و قول شما که طبیعت الهیه غیر متناهیست قولیست بی معنی و دیگر مقدمه مذکوره با وجود آنکه بی معنی است و باطل اخذ آن در استدلال نیز لغو است و لاطائل زیرا که زید نیز مثلا علم بذات خود و محبت بذات خود دارد و بگفته شما میباید که او نیز سه شخص غیر مفترق از یکدیگر بوده باشد که متناهیست پس اعتبار لاتناهی در طبیعت الهی برای تصحیح این خیال و امر نیست مگر که عاقل متناهی و بکر و مثال است مذکور زید اگر منکر شود باینکه جزئی حقیقی است منکر میشود شما با ما متناهی ولی محال است پس برای تصحیح این دعوا هم محتاج قایل شدن که بلکه طبیعت الهیه نیز دیگر کار نیست واما مقدمه خامسه پس میگوییم نفس تعریف شی و لادت را کرده اید از چند وجه باطل است اول آنکه ولادت الدافرد را دیم بوالدیم بو الیه و تعریف شی بر ولادت و لاد از ولد ضاد و نیست برای آنکه آنچه ضد و میشود از والد نیست مگر جسم منی

خود در آن حال نه در صحیح و است و نه بر طبیعت انسانی مثل اگر گویند از و رسیکا بر که از زمان
صد ور ولد از والد به همان زمان انفصال و است از والد یا زمان تعلق روح است با وو لد و
هر یک از این دو زمان حیوة دارد و در عداد اشخاص انسان است گوییم این بهانه فایده ندارد زیرا
که بر این تقدیر هم اگر چنان اتفاق افتد که پدر پیش از تعلق روح به فرزند یا پیش از جدا شدن
او از مادر بمیرد تعریف شما بر ولادت چنین فرزند نسبت به پدر صادق نخواهد بود دوم
آنکه این تعریف بر ولادت ولد از والد نیز صادق نیست در صورتی که بسیار اتفاق افتد
که زن آبستن در حال زادن بمیرد و فرزند زنده برآید اگر اعادت آن مکابره کرده گویند که
مانع ولادت ولد از والده زمان تعلق روح است با وگوییم شک و ریب نیست که آبستن بوده به شخص
خاص و زاینده بودن بر زاینده همان شخص بعینه و معیت اند و زمان واحد باهم
جمع می‌شوند و در اینجا نیز شک نیست که تا و زنده از مادر جدا نشده همه اهل لسان به بی‌شائبه
مجاز بل به محض حقیقت آن زن را آبستن می‌گویند پس در آن حال زاینده‌اش که فارسی
ولادت است محقق نباشد و از اینجا نتوان گفت سیم طبیعی که موافقت ولد و والد را
در آن تعریف اخذ کرده اید کدام طبیعت است طبیعت جنسی مراد است یا طبیعت نوعی
اگر طبیعت نوعی اراده کرده اید تعریف شما بر ولادت استر صادق نخواهد بود زیرا که استر
از فرس و حمار متولد است و از نوع هیچیک از آنها نیست و التزام عدم تحقق ولادت
در باره استر یا ادعای شرکت او در نوع با یکی از آنها یا با کل واحد چنانکه افرنجی مستدل
در جنگی که نسبت بر تعریف و ایراد این نقض کرده ام از حیرت درمانده گی الزام کرده در
کتاب آن التزام و مکابره و بنا این ادعا مکابره است و از عرف و جهل و آبرو رفتن ایشان
می‌باشند سفسطه و مکابره نیست که اقدام نمی‌کنند بر آن مکر و لیوانه از هر غیرت انسانی
بیگانه و اگر طبیعت جنسی اراده کرده اید این بار رسوایی تعریف شما به تعریف رسوایی نخواهد
آمد و لازم می‌آید که بعضی جانوران که از چرند و پرنده و ماهی اند و غیره از انسان و دیگر حیوانات
به هم رسیده و همچنین که مار و دیگر حشرات و غیره با جمیع اصناف انسان مسکون معشوق جمله آنها
نسبت با ایشان اولاد بوده باشند زیرا که در باره هر یکی از آنها صادق است که زنده از زنده
به هم رسیده و در طبیعت جنسی که حیوانیت است متفق اند و ما حشیش تر از این در رسوا تر از
این آنکه بر قول ایشان به جوهریت صانع عالم جل شأنه چنانکه افرنجی مستدل در جنگی
از رساله خود بر آن تصریح کرده لازم می‌آید همه اشخاص ملائکه و جن و مردمان و اشخاص
سایر انواع حیوان بلکه و تمامی نسبت به جناب اقدس الهی اولاد بوده باشند زیرا که همگی
زنده که از زنده صادر شده از حق تعالی و صورت و اتفاق در طبیعت جنسی که جوهریت واقع است
در میان ایشان و مصدر ایشان اگر کسی گوید چنانکه افرنجی مستدل در اثنای مقالات
بعد از آنکه به سبب مفاسد مذکوره اخذ طبیعت جنسی نتوان نمود و در اختلاف طبیعت

نوعی تعریف با ولادت استر منتقض است و به التزام عدم ولادت با ادعای شرکت نوعی
چنانکه گذشت علامت و دلیل و مجانست نیز منتقض دیگر گذشت و ولادت استر و ولادت و جنس
ناقص و موافقت نوعی در ولادت کامل می‌باید و در ولادت ناقص موافقت جنسی کافیست
گوییم اولا بر سبیل الزام که افرنجی خود در رساله تصریح کرده که حق تعالی از حق هرگاه در نوع منتفی
باشد صدور دیگر را به نام دیگر ولادت نیست بلکه به نام دیگر باید نامید و ثانیا اگر این تقسیم با ما
مفاسد مذکوره باکلیه منقطع و منقلع نمی‌گردد زیرا که با وجود این تقسیم نیز لازم می‌آید
که جانوران و کرمان و ماهیان انسان و سایر حیوان ببعضی نسبت با انسان و دیگر اولاد باشند و
بدین معنی که مار استر را زاینده اند آن جانوران و کرمان را زاینده باشند جنسی تفاوت
بلکه خاک انسان باد و باید قابل شوند که جناب اقدس الهی را با جانوران و کرمان مذکوره با جو هر
در عالم جهت حیوانات و زنده گی دارد از هر که به نحو اشتر نغیه ربط و نسبت ولدیت است
با استر محقق است فانظر کیف یفترون علی الله الکذب ثم انظر کیف هم بصیغه قول و اعجب از این
قوم استرا و استرا الشیء الوم چرا از عز بر ساحت ایشان بشر هم نمی‌دارند و نیکونه اسکی و بین و
آیین خود بر خرافاتی چنین مستبذر می‌نشند که از غیرت بیهوده خواندنش و بخوانکان بی‌ننگ
نام د...نسبت نکند به خود و جام بر بن و رند سر ایکنند و اگر از تحجیف هدیان نامیدنش نب زرد کمان
حقیقه یکی سیام افروخته کرده عرق ریز ندیانیست همانا زمکاک مقدمات و نشانات نتایج این
مزخرفات بر سیکاه کیوان و کودکان شیر خواره بهیچ وجه پوشیده نیست که ندانسته باشد اذا الهدف
نار و سرم المس ابستین بنابه علی تقویر فیما انشئه خیر انفس است بنیانه علی شفا جرف هار فانهار
به فی نار جهنم و تحقیق آنست که تعریف جامع مانع ولادت بغیر از این نیست که گوییم ولادت عبارت
است از تکون حیوانی در رحم از نطفه حیوانی دیگر موافق او با النوع والله الموفق چهارم آنکه
این تعریف صادق است بر تصور کردن انسان نفس خود را و بر تصور کردن او سایر اشخاص
بنی نوع خود را و همچنین بر تصور کردن هر یکی از اشخاص ملائکه و جن خود را و سایر اشخاص نوع
خود را حالانکه هیچ یکی از اهل عقل و لسان تصورات مذکوره را ولادت و صور متصوره است
اولاد و شاید نمی‌خوانند پس صدق تعریف بر اینها دلیل بطلان تعریف باشد قطعا این است
آنچه بر سبیل نقض و تفصیل ایراد آن به جهت لا لکثیر الاختلال افرنجی مناسب مقام بنمود
و استقصای عیوب آن اوقات شریف را تضییع و مطالعه کنندگان را تصدیع میدانند
واما نقض اجمالی پس می‌گوییم اگر دلیل شما بجمیع مقدمات صحیح باشد لازم می‌آید که جناب
اقدس الهی را تعالی شأنه اولاد و غیر متناهی بوده باشد بیان این اجمال آنکه حضرت اقدس الهی
ذات اقدس خود را دانا و شناسا است و با این دانایی و شناسایی صادر شده از آن ذات صور
آن ذوات و نفسها مر آنها این سبب همچنین و جهت که این خود را بشناسد و انا...شناساب
باید متصل لازم نباید و نیابت نفس این لازم است که صورت این از وصادر شود همچنانکه به انسانی

صورة آن صادر شده و فرق اینست میان آنکه صادق بود بر صورت ذات واجب کرده که وی باشد بر صدور صورت این نیز به تفاوت و نقل کلام کرده میشود و در دانستن حقیقت آنکه صورت این را و همچنین در دانستن او صورت آن صورت را الی غیر النهایة پس لازم آید که حاصل بوده باشد مر او را افعال اشیاء اولاد و غیر متناهیه و دو کتاب چنانکه درست میدارد ذات خود را البته دوست میدارد این خود را پس باید که در روح القدس دیگر نیز حاصل شده باشد و نقل کلام میکنیم در دوست داشتن این روح ثانی را و حصول روحی دیگر لازم میآید و همچنین الی غیر النهایة پس لازم آید وجود ارواح غیر متناهیه و دو کتاب واجب است که دانا و شناسا باشد روح را پس باید که باین دانستن او را ولدی دیگر حاصل شود و نقل کلام در دانستن او این ولد را میرود الی غیر النهایة و دو کتاب چنانکه دوست داشت خود را او روح را هم بسیده واجب است که دوست دارد همان روح را پس روحی دیگر باین اعتبار نیز باید که حاصل باشد و روح اول چون از طبیعت الهیه است و حصول طبیعت الهیه روا نیست باید که دانا و شناسا باشد و این دیگر و پس باید که از روح اول بسبب این معرفت ولدی بهم رسیده باشد و باز این اول واجب است که خود را و دیگر وجود را و روح را هم شناسد و هم دوست دارد پس باید که از این بسبب این معرفت پسر ولدی و بسبب این محبت روح صادر شده باشد بعد از این نقل کلام میکنیم در دانستن این هر یک از اولاد خود را و در دوست داشتن او هر یک از اولاد خود را و در دانستن او هر یک از ارواح صادره از او را و در دوست داشتن او هر یک از این ارواح را و باز نقل میکنیم در دانستن و دوست داشتن او هر یک از ارواح صادره از او را و بالجمله لازم میآید بر ایشان بنفس مقدماتی که استعمال کرده اند در این دلیل شوریدگی بر ایشان که اب تعالی مصدر اولاد غیر متناهی و مصدر ارواح غیر متناهی بوده باشد و همچنین هر یک از این ولد و روح مصدر اولاد غیر متناهی و مصدر ارواح غیر متناهی بوده باشند و سخن در هر یک از آنها و این سلسله غیر متناهی همان رکس که در مصادر آنها جاری بود جاری میشود زیرا که هر یک از آنها واجب است که دانا و دوستدار باشد خود را و هر آنچه را در مرتبه از مراتب صادر شده باشد از هر مصدری پس بنگر در تکرار افراط ناجی مستدل اکبر بر کسبیات و کی را ثالث نه درستی قدم لنگ کرد و سراپای کلام خود بر او را ناقل بر روی حیرت و غفلت و غفلت از بصیر بصیرت بکشید و بر چیزی او نشنیدند این قصبه با نیز از کسی کرده پس از آن اختیار نیز است و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور بیان آنکه الله تعالی که در بهمانی دو سخن هست که از جانب نصاری میتوان گفت لیس مناسب است که آن سخنان با جواب آنها در این مقام ایراد کرده شود سخن اول کسی با ما میرسد که از جانب ایشان دلیل را این رکس تقریر کند که همین صورت ازلیه زنده است صادر شده از زنده با موافقت صادر و مصدر و در طبیعت نوعیه و هر زنده صادر از زنده دیگر با موافقت مذکور

و ولادت بود آنکه تعریف برای ولادت کرده باشد تا باین تقریر نقضهای که بر تعریف وارد میرا مندفع شود بس بکنیم بر این تقریر نیز ایراد میکنیم بر صغری وارد بود و بعد تقریر کرده ایم بعینها وارد است و همچنین جمیع مفاسدی که در ذیل نقض اجمالی ایراد کرده شد هم بر جای خود ایستاده مع ذلک منع ظاهر متوجه بکلیه کبری ساخته اند است زیرا که دلیل بر آن سوای آنکه در چنین حیوان چنین یافته اند ندارند و این استقرا است و در حاضر مشاهده و حکم چنین استقرا او تعدی بغایت ضعیف نه تحقیق این سخن آنکه صدور زنده از زنده با ارتفاق در طبیعت نوعیه مفهوم عبث کو استدلال بتحقق آن بر تحقق معنی ولادت و قرع صحیح است که ثابت شود که میان آن مفهوم و معنی ولادت نسبت دالت باشد اگر آن مفهوم اخص مطلق است از ولادت و بآنچه سابقا تقریر کردیم ظاهر میشود که میان ایشان هیچ یک از این دو نسبت متحقق نیست زیرا که بر سبیل الزام رکس ساختیم که آن مفهوم در او را ک نمودن ما و بر یک از اشخاص ملائکه و جن نفس خود را و سایر اشخاص خود را متحقق است و ولادت متحقق نیست و همچنین در ماده دیگر و ولادت متحقق است و آن مفهوم تحقق ندارد و هر یکی آن مفهوم نسبت بولادت مساوی و یا اخص مطلق که مانند باشد و میان خود نیست نخواهد بود میان ایشان از نسبت اربع مگر عموم من وجه از جانب آن مفهوم و ظاهر است که استدلال بتحقق شیئی بر وجود معنی دیگر که از آن اخص باشد مانند استدلال بوجود حیوان بر وجود انسان و همچنین استدلال بتحقق امری بر وجود امری دیگر که نسبت میان ایشان عموم و خصوص من وجه باشد مانند استدلال بوجود ابیض بوجود حیوان بالبدیهه باطل و نادرست سخن دوم آنکه کسی گوید لازم نیست نصاری را که بر تثلیث که معتقد ایشانست دلیل عقلی اقامت نمایند بلکه ایشان را کافیست که گویند چون نصوص منقوله معتبر دال است بر ثبوت ذات تعالی و بر ثبوت روح در ذات او بر این بودن مسیح مر او را تعالی شانه و بر الهیت مسیح و بر الهی واحد و این دو دلیل ثابت بر آنکه صانع عالم جل شانه باین رکس که یک طبیعت بوده باشد متشخص بدون افتراق اشخاص از یکدیگر ممتنع و مستحیل است همچنانکه دلیل ثابت بر امتناع تشخص یک شخص ببیش از یک تشخص و اتحاد و اختلاف باشد که در بادی الرای این تثلیث را بجز این میتوان کرد و نتیجه بر مذکور نصوص مذکوره که مهما امکن ابقا آنها بر ظواهر خود لازم بر ظواهر خود باقی میمانند لاجرم بآن قایل شده اند و در این صورت بر مخالفین و خصوص ایشان که دلیل بر امتناع آن اقامت نمایند جواب گوییم اینکه در منزل و دوست بر داشتن از استدلال کرده میباید متکلمین ایشان در تصحیح آن سعیها کرده اند نیز مخصوص از الزام و اعتراف بنا و ای و ذکر کرده اند مع ذلک که تا بیان میکنیم بعون الله تعالی امتناع آن را و وجه ابطال عقیده بسا بهم را در همین آن بتمام میرسانیم پس میگوییم هر چیز که نظر بذات خود کرده ها با امکان بود و مقتضا چیزی ندارد و قوانده که این باشد و تواند که آن باشد محققست با شیدن شئ که نظر بذات خود کرده ها آیا دارد از کثیر بودن و نتواند بود مگر جایی که صفت جزئی و متشخص است مانند زید یا عمر و شلا

[illegible]

کو لکن چه انتش کرده و ممکن نیست که همان یک کس چند همان کس معین باشند و کلی را باتفاق عقلا
وجود در خارج جدا و منفرد و از وجود شخص نباشد بلکه طبیعی کلی موجود و نیست که تشخص
شئ بعروض حالتی که از آن التشخص میباشند و تشخص هر کدام همان کلیت که متشخص شده و عروض
منشا تشخصیت شخص و باد داشتن نقش آنرا از کثیر چیز و غیر نقش فرد او نباشد
گفته میشود که این تشخص بذات خود متشخص است و تشخص او عین ذات اوست و بنا بر
تشخص از کلی خواهد بود و باید گفت که این تشخص فلان کلی است یا فلان کلی متشخص شده
این تشخص است و اهل حق در باره صانع عالم جل شانه بر این اعتقاد اند و هر گاه منشا تشخصیت
نفس از تشخص بوده باشد ناچار آن تشخص کلی خواهد بود و تشخص آن حالتی خواهد بود
عارض شده کلی آن تشخص را و آن کلی بعروض آن حالت آن تشخص شده خواهد بود و درین صورت
انفصال از او بیرون نیست یا منشا آن حالت نفس طبیعت کلی است یا امری دیگر خارج شق اول باطل
معقول نیست زیرا که بدین تقدیر هر چیز که او را کلی دانسته ایم جزئی خواهد بود که نفس آن التشخص مقتضی
امتناع از کثرت است و دانسته شد که چنین چیز جزئی و تشخص است نه کلی پس کلی بودن و مقتضی
تشخصیت را [illegible] بودن دو معنیست متناقض که باهم جمع نمیتوانند شد و شق ثانی که منشا
تشخصیت امری باشد خارج در باره تشخص صانع عالم جل شانه معقول نیست بدو وجه اول آنکه
مر بنده او تعالی غیر نیست تا تشخص او از آن غیر مستفاد تواند شد دوم آنکه محتاج بغیر بودن در
تشخص که مستلزم احتیاج در بسیاری از امور است منافی وجوب وجود و الوهیت است پس بجمیع
وجوه روشن و مبرهن شد که ذات اقدس صانع عالم جل و علا بنفس ذات المقدس متعین و متشخص
است و نیست طبیعت کلی که متشخص شده چنانکه نصاری توهم کرده اند پس این بیان هم اساس
استدلالی که افرنجی کرده و بنا بر آن بر چند مقدمه فاسده نهاده بود و [illegible] بعونه تعالی
ساقط بیان کرده شد الا این مقدمه که وهم ابطال آن اکنون بوفا رسید از هم فرو ریخت [illegible] آن
سخن دوم که از جانب نصاری گفته میتوان گفت شد و حاصل آن ترک استدلال و طلب دلیل
بود از خصم بر بطلان و امتناع آنچه در باره [illegible] الرای [illegible] احتمال میشود گفته آمد که
[illegible] روشن بر امتناع از خیال محال تمام کرده بود انشاء الله الموفق دیگر بتقدیر تسلیم که حقیقت
صانع عالم جل شانه طبیعی کلی تواند بود و بر تقدیر تسلیم که طبیعت منشا تشخص خود نتواند شد
میگوئیم که آن طبیعت کلی اگر بذاته اقتضای هیچ تشخص نکند باید که هر تشخص که داشته باشد
از غیر مستفاد باشد و اگر اقتضای یکی از این تشخصات میکند پس تشخصهای دیگر [illegible] از غیر مستفاد
خواهد بود و هر یک ازین دو صورت چنانکه دانسته شد بر وجه باطل است مع ذلک اگر عروض
تشخص دیگر طبیعت است بدون آن تشخص اول لازم مرآید که آنچه مقتضای ذات آن
طبیعت فرض کرده بودیم مقتضای ذات آن نبود و اگر نه [illegible] ازو منفک شود
اگر معروض تشخصهای دیگر تشخص اول است یعنی آن طبیعت با آن تشخص اول لازم

مرآید

مرآید که یک شئ چند تشخص شود و آن بالبدیهه باطل و منافی تشخصیت است چه تشخص آنست که باعث
[illegible] ممتنع باشد کثرت در او یا لازم مرآید که تشخص اول باطل و تشخص دیگر حاصل شود اگر آن طبیعت
اقتضای هر کدام تشخص میکند این سخن قطع از محال است گفته حکمی که مقتضای طبیعت بسیط
بیش از واحد نمیتواند بود و هم مستلزم مغایرت شئ با نفسیت نیز که بار میگوئیم اگر معروض تشخص
ثانی نفس طبیعت بدون تشخص اول است پس تشخص اول از او منفک شده و لازم آمد که
مقتضای ذات نبوده باشد و اگر معروض آن در تشخص طبیعت متشخص به تشخص اول است لازم
مرآید که تشخص چند تشخص شده باشد اگر گویند هیچ یک از آن تشخصات مقتضای ذات نیست
و از غیر نیز مستفاد نیست بلکه طبیعت صانع عالم جل شانه باراده و اختیار بهر یک از آن تشخصات
متشخص شده گوئیم بالبدیهه معلوم است که طبیعت بدون تشخص موجود نیست پس چگونه متصف
باراده و اختیار که از صفات [illegible] تواند شد و دیگر افرنجی در رساله نقل از علما
کرده و خود بصحت آن اقرار نموده که هیچ طبیعتی از طبایع تا در ضمن اقوام و اقنوم خود متحد
نشود منشا فعل و اثر نمیتواند بود و مراد از اقوام و اقنوم تشخص است پس نیز
طبیعت باراده و اختیار بدون تشخص شدن چگونه طبیعت متجوز تواند گردد اگر گویند که یکی از
تشخصات مقتضای ذات طبیعت بوده باشد و تشخصهای دیگر باراده و اختیار مرتب شود گوئیم
نزدیک [illegible] معروض تشخصهای اختیاری نفس طبیعت بدون تشخص اول [illegible] طبیعت متشخص است
بر جای خود است مفاسد لازم مشترک اللزوم اگر گوئیم لزوم چند متشخص شدن تشخص واحد یا
بطلان تشخص اول و حصول تشخص دیگر در صورتیست که معروض تشخص ثانی و ثالث مجموع
طبیعت و تشخص اول بوده باشد اما اگر معروض تشخص ثانی نفس طبیعت باشد جدا [illegible] لکن
در واقع از تشخص اول که مقتضای ذات است جدا نباشد نه انفکاک مقتضای ذات از ذات لازم مرآید
و نه چند متشخص شدن یک تشخص آن معروض [illegible] حالت [illegible] تشخص چنانکه تشخص شود و نه بطلان
تشخص اول و حصول تشخص ثانی بالجمله هیچ یک از مفاسد لازم آورده بود به لازم مرآید مانند
اربعه مثلا که زوجیت مقتضای ذات اوست و معروض حالتی دیگر آن توسط اوست بین
الثلثة و الخمسه نیز هست و نه آنست که معروض آن حالت مجموع ذات اربعه و وصف زوجیت
باشد بلکه نسبت این دو عرض لازم بذات اربعه یکسان است و هیچ یک واسطه در عروض آن
دیگر نیست اگرچه از یکدیگر جدا و منفک نتوانند بود چون هر دو مستند اند بلازم واحد [illegible]
آنچه لازم مرآید آنست که هر سه گونه تشخص مقتضای آن ذات باشند و مفسده [illegible]
مقدمه [illegible] از فلاسفه ندارد و چون آن دو مقدمه نزد متکلمین اسلام مسلم نیست
استعمال آن در نقض حجت ایشان طریقه جدلست نه طریقه برهان جواب میگوئیم که قیاس
تشخص و تعین که بنفسه متعین و متشخص است و طبیعت بعروض او متشخص و متعین
میشود و نسبت بر لوازم ماهیت که ایشان نیز مانند ملزومات خود معانی کلیه اند و بکثر

افراد ملزومات شکننده افراد منسوبه قیاسیست مع الفارق و هر بدیهه عقل صحیح که خود را از علائق
تقلید رسته باشد مسیحی را نتواند بود حکم است بانکه طبیعتی که معروض تشخص ذاتی شده دیگر معروض
هیچ تشخص دیگر چه آن نیز ذاتی باشد نمیتواند شد آن تشخص ثانی نخواهد بود و منصوریت
مع ذلک قابل شدن نصاری برآن در حقیقت از مذهب خود برگشته است زیرا که هیچ یک منقول
بلکه اقنوم ابن و اقنوم روح هر دو متفرع اند بر اقنوم اب و اقنوم در لغت بمعنی اصل
است و ایشان تفسیر میکنند اقنوم را بالموضوع و مراد ایشان معنیست یعنی شخص که اصل
احوال خود و موضوع محمولات خود است و اقنوم مذکور ... از اقانیم ثلثه ...
الهیه تعبیر کرده و اقنوم اب عبارتست از طبیعت الهیه متشخص بتشخص اول که وجود است
نزد ملکائیه بلکه نزد یعقوبیه نیز اگرچه صریح در کلام یعقوبیه ندیدم اما ... عبارتست
از طبیعت بما هی هی الا آنکه طبیعت خواهد بود و دو اقنوم ... این ان ...
بلکه قول باقانیم ثلث از ضروریات دین ایشانست پس ... چند متشخص شدن یک
شخص با باطل شدن تشخص اول و حاصل شدن ثانی بر ایشان لازم است و غیر ممتنع
و دیگر بالبدیهه و باتفاق عقلا میدانیم که تشخص شی ما و هر وجود و وحدت آن شی است
و منصور نیست که معروض تشخص معروض وجود و وحدت نباشد پس هر جا تحقق تشخص باشد
موجود و واحد متحقق خواهند بود بنابرین در تشخص الهیه نیز هر یکی از اشخاص چنانکه
تشخص خاص دارد وجودی خاص و وحدت خاص نیز خواهند داشت و هر یک بحسب واقع و
نفس الامر معروض وحدت جداگانه خواهند بود ... باعتبار معروض ثلاثیت و کثرت ...
توانند شد پس هر یک از اقانیم از دیگران هم بوجود هم بتشخص و هم بوحدت بحسب واقع
و نفس الامر جدا و ممتاز خواهند بود و هر چه از دیگری بوجود و تشخص و وحدت بحسب واقع و نفس
الامر بلحاظ ملاحظه و اعتبار عقل جدا و ممتاز باشد از دو منفک و منفصل و متفرق بلا انفکاک
و افتراق بین از وی بغیر این جدائی و امتیاز معنی ندارد و ... بعد الله تعالی شأنه که این همه
کلا اشبه بالاثر برای فرار از آنست بر ایشان خواهی نخواهی لازم میآید و عبور ...
طبیعت الهیه با کثر بیهوده و لا طائل است بر تقدیر تسلیم نزد صاحبان طبع سلیم قادح در این
کلیه بدیهیه نیست ... خلاف ان ذات آنجا و همچنین هر یک از اقانیم با وجود لا تناهی
در طبیعت از سایر ممکنات بوجود و تشخص و وحدت ممتاز است و نمیتوانند گفت که
امتیاز آن از سایر ممکنات بوجود و تشخص و وحدت باعتبار امتیاز در نفس طبیعت است
چه غرض این سخن آنست که اگر طبیعت الهیه غیر متناهی نمیبود هر آینه بوجود و تشخص و وحدت از
سایر ممکنات ممتاز نمیبود بعضی وجوه و ... وجود و هر یکی از ممکنات میبود و این سفسطه است
و همچنین اگر گویند مسلم که آن اشخاص در تشخص و وحدت از هم ممتازند اما لا نسلم که ... نیز
در وجود از هم ممتاز باشند بلکه همه بیک وجود موجود ... که وجود ... یکی است و ... تشخص

و وحدت

و وحدت هر سه یک تشخص و یک وحدت متشخص و واحد باشند خواه آن وجود و تشخص و وحدت
هر یک بسیط باشند و خواه ملتئم از وجودات و تشخصات و وحدات اقانیم فی الحقیقة ذات
اقدس صانع عالم جل شأنه بحسب واقع و نفس الامر موجودی واحد و شخصی احد خواهد بود و ...
آنرا انجیل به واحد بالتشخص میکند و این عین ترکیب است و چنین موجودی مرکب ...
اقوال ... مرکب ... تعالی شأنه عما یقول الظالمون علوا کبیرا **فصل** در بیان بطلان ...
... در مقام ثالث اعنی الحی و ابن ازلی بانکه مولود از مریم علیها السلام و البته مسیح دانسته اند ...
آنچه ... مطلب ... آنست که نصوص منقوله از صاد و فیض دالست بر بودن مسیح ابن الله و کلمة الله
و بر بودن الله تعالی ابیه مسیح را و بر بودن کلمه صادر اول و بر بودن الله تعالی عین کلمه چنانکه ...
... در آغاز انجیل رابع از آن ... عبارتست که فی البدء کانت الکلمة و الکلمة کانت عند الله و الله
هو الکلمة ... و بغیره لم یکن شی ما ... و همچنین بر یکی بودن اب و ابن
... مسیح از خود بقوله انا و الاب احد ... و امثال اینها از متشابهات ... در انجیل اربع
مذکور است ... تشخص ثانی از اشخاص الهیه که مسمی است باقنوم الابن با
... مولود از مریم باین معنی که طبیعت انسانیه در ماده مولود از مریم متشخص شده باشد ...
... تشخص ... از اشخاص الهیه بآن متشخص است ازلا و چون ... مذکور ...
جایز و ممکن ... آن نصوص مذکوره بر ظواهر خود ... آن ... تسمیه کرده
مسیح را ... بابن الله ... از جهت ... آن تشخص ... باعتبار
... تعریف ولادت ... ابن الله است باعتبار ... استعمال ... طبیعت الهیه
... و آن خود در تشخص ... مسیح متحد است ... تسمیه او را ... مسیح را ...
و جایز بوده باشد ... اقامت دلیل بر جواز ... بلکه بر خصوم و مخالفین
... برهان ... بعون الله و حسن توفیقه که ابن ...
مبنی است بر جواز دو مقدمه **اول** تثلیث و بودن حقیقت صانع عالم جل و علا ذا اقانیم ثلث
... متصور ... از آن اشخاص در ماده مسیح ... طبیعت انسانیه
... **دوم آنکه** در واقع متشخص بودن دو تشخص بیک تشخص محال و ممتنع نبود
باشد **اما مقدمه اولی** ... بیان بطلان و وجوه استحالت و فساد آن ...
کرده ... آن ... از ... و ... وجوه ...
... بطلان امکان تثلیث بوضوح ...
بطلان ... از آن اشخاص ... و تحقق آن اشخاص ... نیز لازم ...
مع ذلک بطلان آن ... باقتصار ... مکان ...
... و اباء ... و مکان ... بأسلاف و ...
... عقل ... آن ... و نفوس ایشان را بآن انس ...

تمام مستحکم یافته و بعد از ظهور عقل و تمیز ما و تمام ترویج آنرا وجهه همت ساخته و به بدیع
اعتقاد حقیقت در آن کرده [illegible] و هرکز تخلفی از آن تسویلات نموده و بقضای فطرت خود
تمیز داخته اند از دعوی بداهت بطلان آن کذشته کفته میشود که با وحدت تشخص کسی
شخص ناچار است که هر یک از آن دو شخص معروض وحدت جداگانه بوده باشد تا مجموع ایشان
باین اعتبار معروض اثنینیت و کثرت توانند بود و وحدت شیء مساوق تشخص شیء است
وجدا از هم نباشد حال آنکه هرگاه طبیعت انسانی بتشخص الهی متشخص شده باشد بایکدیکر
بتشخص و متشخص شده هم بوحدت او واحد شده باشد پس کجاست آن وحدت جداگانه
هر یک که در حقیقت اثنینیت ناکزیر است و اگر کویند دو طبیعت است و یک شخص کوییم این قول
نیز با آنکه بالبدیهه باطل است خلاف معتقد ایشانست بجهت صریح کلام افرنجی در رساله و سعید بن
بطریق نصرانی در کتاب نظم الجواهر که گفته که از جمله اقوال شدیدة الاختلاف بطوایف نصاری
قول صحیح و مختار آنست که در واقع و بحسب نفس الامر دو شخص در خارج موجود شد یک شخص
نه آنکه موجود یک شخص واحد است و عقل آنرا تحلیل بدو طبیعت مینماید مع ذلک مابین متکلمین بطلان
آنرا و میکوییم که تشخص الهی متشخص بتشخص خاص موجود من الازل که در لا یزال تشخص و عارض
طبیعت انسانی شده آیا بعروض آن تشخص بحسب واقع و خارج تشخص انسانی موجود شده بالفعل اگر گفته
پس چیزی بحسب واقع بر عروض آن تشخص بر طبیعت انسانی زائد نشده بغیر اطلاق اسم
انسان بر آن تشخص الهی و این اطلاق اگر حقیقت است باید که آن تشخص الهی حقیقت و بحسب واقع تشخص
انسانی شده باشد و شدن او تشخص انسانی یا با انقلاب او بتشخص انسانی این خود معنی اتحاد ذات است
بحکم حقیقت انقلاب بطلان منقلب است و ثبوت منقلب الیه و یا بشدن او تشخص الثانی با بقای تشخص
الثابت و حصول تشخص دیگر انسانی این خود همان صورت اولست و دلیل بر بطلان آن قائم شده
و الا شدن او تشخص انسانی معنی محض مستحق شدن او خواهد بود باین اسم بی آنکه بحسب واقع و
نفس الامر تشخص انسانی حاصل شده باشد و بالبدیهه و الاتفاق معلوم است که مولود از مریم علیها السلام
انسانی بود و در سایر احوال بشری با سایر افراد بشری شریک و سهیم و دیگر تشخص شدن طبیعت
انسانی و هر طبیعت از طبایع نیز آن سه وجه است که اولا آن طبیعت خالی از تشخص در خارج
تحقق داشته باشد پس معروض تشخص شده و تشخص کرده بلکه موجود در خارج اولا ماده است
و هم بتدریج استعداد است او میسر این تا آنکه تشخص از طبیعتی شده و بتمام شدن استعداد ماده
کفته میتواند شد که فلان طبیعت متشخص شده و تشخص آن از آن طبیعت بهم رسید و از این بیان روشن
میشود که اتحاد تشخص الهی با طبیعت انسانی قطع نظر از سایر وجوه استحاله بدون تعین تشخص
آن طبیعت معقول و متصور نیست پس چگونه آن تعین و تشخص نقل اتحاد حاصل تواند بود دیگر
از عقیده خود برکرده شده کویند که اتحاد مابین تشخص الهی و تشخص انسانی است و نه مابین تشخص الله
و طبیعت انسانی در وجوه فساد آن نیز بسیار است و لیکن چون این مذهب و عقیده ایشان نیست

چرا نبوده

چرا نبوده متعرض آن نشویم و از این همه که گذشت میکوییم تشخص عرض است تشخص و قیام عرض
واحد بتشخص در زمان واحد بدو محل بدون رفع اثنینیت از ایشان محالست متفق علیه عقلا
بنفس عروض آن تشخص محقق باید و این بیانیست مستقل ابطال هر اتحادی که در بین شیئی
متصور توان شد والله الموفق. **فصل** از جمله وجوهی که اکثر نصاری [illegible] الخلاف در [illegible] از
[illegible] در آن [illegible] هر آینه صورت غلو کرده [illegible] طبیل [illegible] خواهد بود
است که بعد از تنزل او وجوه استحالات تثلیث و اتحاد و اغماض از امتناع الحاد و اصل
[illegible] و کفته میشود اند شده که هر گاه اتحاد مذکور امر ممکن باشد بایستی معشر النصاری سایر
از طوایف که فرقه از عیسویه شمس [illegible] عبده نار و غیرهم و عبده ملائکه در صورت [illegible] کویند قایل
بودن ما با الوهیت ملائکه یا شمس یا نار و مثل اینها [illegible] دیگر از اشخاص الهیه باو و تشخص
بنفس [illegible] که شما در اتحاد و این از [illegible] کنید [illegible] توانید نمود چه هر یک
[illegible] مذکور را ادعا کرده خواهند بود که نزد شما وقوع آن ممکن است و استحاله ندارد و وقوع امر
ممکن را بمجرد احتمال تکذیب نمیتوان کرد [illegible] بر وقوع امر ممکن [illegible] که او ادعا مینماید دلیل واقع میتوان
طلبید [illegible] است و اگر دلیل واقع نشده باشد [illegible] او نباید کرد [illegible] باید [illegible]
بمجرد نداشتن دلیل [illegible] تکذیب و تکفیر [illegible] است قطعا با آنکه نظیر [illegible]
مسیح علیه السلام افتاده و از خصایص حضرت ایشان [illegible] از جمله افراد [illegible] کرامات و خوارق عادات
از قدرت تامه بر احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص [illegible] آن حضرت بتواتر رسیده
[illegible] از طوایف مذکوره نیز [illegible] میتوان کرد چه هر یک از عبده شمس و عبده نار در امثال [illegible]
که چون در شمس و نار نظر کردیم و هر یک را [illegible] از وجوه افاضت خیرات و برکات [illegible]
تمام در انتظام احوال مخلوقات داشتن خصوصا شمس که اشرف [illegible] و از [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بسیط بودن [illegible] انواع معدنیات و نباتات و حیوانات [illegible]
[illegible] از آفات [illegible] در درجه اعلا از امتیاز و اختصاص بکرامت و منزلت
عظمی از صانع [illegible] قسم تحقیق که اتفاق بر آن خصوصیت و غیر ایشان [illegible]
حاصل [illegible] صانع [illegible] هر یک [illegible] امریست ممکن [illegible]
که نسبت بین [illegible] بر این [illegible] اختصاص ایشان [illegible] بوده [illegible]
اختصاص ایشان [illegible]
[illegible] من تصحیح [illegible]
[illegible] در میان [illegible] حضرت مسیح عاجز [illegible] دیگر [illegible]
دعوی اطلاع بر حکم و مصالح افعال الهی [illegible] این دعوی که میتوانند کرد پس [illegible]
[illegible] هر گاه وقوع فعلی از افعال الهی در [illegible] ممکن بوده باشد و لیکن [illegible] وقوع مفقود [illegible]
جزم بعدم وقوع آن [illegible] که در انتفاء آن [illegible] حکم [illegible] بوده باشد

بنا بر این معین بکه الحق والحق دال ان انسان مرکب از لحم و دم که ماده اجل احوال خسیس است موجب الاخس
اولی [illegible] و علو مرتبت او نیست باید که در حقیقت هر شخص از اشخاص موجودات لطیفه که بغیر جسم
ظهور کنند ممکن و مجوز باشد که در واقع و نفس الامر [illegible] ارتباط و اتحاد [illegible] متصرف و ممتاز [illegible]
و آثار آن [illegible] و مظهر [illegible] بوده باشند دیگر [illegible] عقل شاهد است که بودن دو
شخص [illegible] شخص [illegible] ممکن باشد متشخص بودن زیاده از [illegible] شخص ممکن و
مجوز خواهد بود و مراتب [illegible] از اثنین غیر متناهیست [illegible] جواز و امکان [illegible] آن مراتب
[illegible] موجودات جایز و ممکن بود در باب مجموع موجودات
نیز جایز و ممکن خواهد بود [illegible] نصاری [illegible] بوحدت وجود تقرب
[illegible] گرائید دیگر در فصل دوم از انجیل
متی و سیم از انجیل مرقس و دوم از انجیل لوقا مذکور است که [illegible] مسیح علیه السلام بر دست
یحیی [illegible] غسل [illegible] آورد و خارج شد
[illegible] روح القدس [illegible] در میان نصاری [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] روح القدس از آسمان نازل شد [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] شخص [illegible]
[illegible] نصاری [illegible] معبود [illegible] نیست [illegible]
تشخص [illegible] ممکن خواهد بود [illegible] در واقع [illegible]
بوده باشند دیگر فضایل حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام بسیار است از انجمله در فصل [illegible]
چهارم از انجیل متی و در فصل [illegible] از انجیل لوقا مذکور است که حضرت مسیح علیه السلام در باب
یوحنا یعنی یحیی علیه السلام گفت ماذا اخرجتم تنظرون نبیا نعم اقول لکم انه افضل من نبی [illegible]
[illegible] اقول لکم انه لم یقم فی موالید النساء افضل من یوحنا المعمدان دیگر در فصل مذکور
از انجیل متی گفت جمیع الانبیاء والتوریة [illegible] الی یوحنا [illegible] لوقا [illegible]
[illegible] یحیی علیه السلام [illegible] کمال [illegible]
علیهم [illegible] مسیح [illegible] باقی بوده [illegible]
فصل [illegible] مریم علیها السلام [illegible] عبارت [illegible]
در فصل [illegible] یحیی علیه السلام [illegible] عبارت آورده و گفته [illegible]
[illegible] در فصل اول از انجیل لوقا مذکور است [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] زکریا علیه السلام [illegible] من الروح القدس [illegible]
بطن امه و در اواخر همین فصل مذکور است که چون جبرئیل علیه السلام مریم را [illegible]
[illegible] مریم او را [illegible] خواهد بود [illegible]
پس جواب او [illegible] روح القدس [illegible] خواهد کرد و قوت علوی [illegible]

و در فصل [illegible] از انجیل لوقا مذکور است که چون مریم علیها السلام [illegible] مسیح آمد و بر [illegible] سلام کرد [illegible]
روح القدس شد و در فصل [illegible] و حقی ذکریا [illegible] عبارت گفته امتلأ زکریا ابوه من روح القدس
[illegible] حضرت یحیی و ذکریا [illegible] از روح القدس [illegible] روح القدس را [illegible]
[illegible] یحیی و زکریا و [illegible] و مریم نیز قایل شوند [illegible]
[illegible] ارتباط حضرت الهی [illegible] مسیح علیه السلام [illegible] خواهد بود و فرقی [illegible]
حضرت مسیح [illegible] نیست [illegible] اقانیم الثلثه را [illegible]
[illegible] الاقنوم الابن [illegible] الاقنوم الابن [illegible]
[illegible] انجیل یوحنا مذکور است که مسیح گفت که روح القدس
[illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible] نصاری [illegible] در قرآن مجید مذکور است [illegible]
[illegible] نصاری [illegible] مثل این و امثال این بوده [illegible] در کتب مزامیر داود
در [illegible] مذکور است باین عبارت [illegible] فی جمیع الارض [illegible] الی اقاصی [illegible]
[illegible] بوجود [illegible] بعد از آن باین عبارت گفته [illegible] ارکان السموات [illegible]
[illegible] کلهم [illegible] مسیح علیه السلام [illegible] در فصل [illegible]
از انجیل آورده که یهود [illegible] سنگ [illegible] آنحضرت [illegible] مسیح [illegible]
[illegible] از جانب پدرم [illegible] مرا سنگ [illegible]
یهود [illegible] سنگ [illegible] آن [illegible] کفر [illegible]
[illegible] در نامۀ موسی [illegible] انا قلت
الهکم [illegible] کلمة الله [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] کفر [illegible] ابن الله [illegible] نصاری
[illegible] مسیح [illegible]
[illegible] مسیح [illegible]
[illegible] اقانیم [illegible]
[illegible] تشخص [illegible] مسیح [illegible]
[illegible] واقع [illegible] لازم
[illegible] تفصیل [illegible] سوال و جواب
[illegible] مسیح [illegible] آنحضرت
[illegible] ابن الله [illegible] در مقدمه [illegible]
مفصلا مذکور [illegible] مسیح علیه السلام [illegible] اطلاق [illegible]

کرده اند اگر میگویند تنها نه ازان جهت است پس مرجع ذکر لفظ ولادت در بارهٔ مسیح وارد شده
چنانکه دیگر امیر هم بزبان داود علیه السلم گفته شده که انت بنی وانا الیوم ولدتک میگویم اولا که خطاب این
خطاب خود با داود است علیه السلم بقرینهٔ آنکه در مزمور دیگر بر سبیل مناجات میگوید انت مولای الهی
و مادر بخلاف مرتبا نیا اگر بود لفظ ولادت اختصاص بحال مسیح ندارد و در بارهٔ غیر آن حضرت نیز
وارد شده چنانکه در تسبیح ثانی از اناجیح عشره منسوب بحضرت موسی علیه السلم مذکور است و در مزمور
ثالث گذشت باین عبارت ترکت الله الذی ولدک وخطاب با عموم بنی اسرائیل است بقرینهٔ عبارات
سابقه بر آن و اگر میگویند در بارهٔ مسیح علیه السلم مخالف است با اطلاقات سابقه بجهت ظهور کرامات و خوارق
عادات بسیار از آن حضرت از افعالی که معهود و ممکن نیست که از غیر او صادر شود مثل احیاء موتی و ابراء ابرص
و اکمه و اخراج شیاطین و غیر ذلک میگویم امثال آنها هم که در بارهٔ حواریین متحقق شده چنانکه در
[illegible] مذکور است و نیز دلالت میکند بر آن آنچه در فصل یازدهم از انجیل متی
مذکور است که حضرت مسیح طلب کرد جمعی را که دوست میداشت و آمدند بسوی او و انتخاب کرد از ایشان
دوازده تن را [illegible] و بعد از آنکه رسول خود ذکر کرده اخراج ایشان را تا دعوت کنند
و عطا کرد بر ایشان توانائی شفا دادن مریضان و اخراج شیاطین و باز در فصل بیست و دوم از
انجیل لوقا مذکور است که دوازده کس طلب کرد و دو کس دو کس ایشان را فرستاد و داد بایشان توانائی
بر ارواح نجسه و در آخر همین فصل گفته که پس چون بیرون رفتند و دعوت میکردند مردم را بتوبه و
شیاطین بسیار را از مردم اخراج کردند و روغن میمالیدند بسیاری از بیماران [illegible]
شفا دادند ایشان را و در فصل نهم از انجیل لوقا مذکور است که طلب کرد مسیح دوازده رسول را و
داد بایشان توانائی و قدرت بر جمیع شیاطین و شفاء امراض و فرستاد ایشان را که دعوت نمایند
بملکوت الله و شفا دهند بیماران را و در آخر همین فصل گفته که پس چون بیرون رفتند میگشتند در شهرها
و ابلاغ بشارت مینمودند و شفا میبخشیدند در هر موضع و در فصل [illegible] از انجیل متی بعد از ذکر
اسامی حواریین مذکور است که مسیح علیه السلم امر کرد ایشان را در حینی که میفرستاد ایشان را که در شهرهای
بنی اسرائیل اظهار دعوت کنند و گفت در راه مردمان [illegible]
بسوی گوسفندان گم شده از خانه [illegible] اسرائیل و آن هنگام که رفتید پس دعوت [illegible]
کنید و بگوئید نزدیک شده ملکوت آسمانها شفا بخشید مریضان را پاک کنید ابرص را و [illegible]
کنید شیاطین را [illegible] مفت گرفتید مفت بدهید و نیز [illegible]
این عبارت آنچه مذکور است در فصل پنجم و چهاردهم از انجیل یوحنا که مسیح خطاب کرد بحواریین
گفت آنچه حقیقت میگویم شما را کسی که ایمان آورد بمن میکند کارها که من میکنم و بزرگتر
از آنها را باز گفت [illegible] و هر وقت که طلب کنید از اب باسم من خواهم کرد از برای شما و در فصل [illegible]
هشتم از انجیل [illegible] مذکور است که مسیح گفت بحواریین ان اتیتم [illegible] کلام [illegible]
[illegible] و در فصل [illegible] مذکور است باین عبارت [illegible]

بعضکم

بعضکم بیوم و در فصل شانزدهم مذکور است باین عبارت الحق الحق اقول لکم ان کل شیء تسئلون الاب باسمی الاب
[illegible] و حتی الآن لم تسئلوا شیئا باسمی [illegible] در بارهٔ مسیح علیه السلم مذکور
[illegible] بزبان داود [illegible] اسناد داده [illegible] مسیح [illegible]
[illegible] بزبان حضرت داود [illegible] و این منطبق است بر حال
[illegible] بآن حضرت طعام [illegible] آنحضرت را
[illegible] بزبان حضرت داود و گفته که اقتسموا ثیابی بینهم و علی لباسی
اقترعوا و این منطبق است بر حال حضرت مسیح در حینی که عوانان آنحضرت را برهنه کرده بر دار
کشیدند جامه های آنحضرت را [illegible] آنحضرت [illegible] بود و مخیط
نبود [illegible] از آن [illegible] بزبان داود
علیه السلم گفته اعطونی فی طعامی مرارة و سقونی فی عطشی خلا و این منطبق است بر حال مسیح علیه السلم
در حینی که بر دار بود و تشنه شده آب طلبید [illegible] در بالای دار بود [illegible]
[illegible] باز بزبان داود [illegible] گفته که ثقبوا یدای و رجلای و
حصوا کل عظامی و این نیز منطبق است بر حال مسیح علیه السلم که آنحضرت را بر دار کشیده
[illegible] ایشان [illegible] و دلالت بر وقوع این
[illegible] آنچه در فصل [illegible] از انجیل یوحنا مذکور است که مسیح علیه السلم بعد از زنده
شدن خود [illegible] در آن وقت حاضر نبود [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] خود را داخل کنم
[illegible] عوانان [illegible] که بر دار بود و در پهلوی آنحضرت [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] که بر حواریین [illegible]
[illegible] نسبت داده و چنانکه در فصل پنجم از انجیل لوقا مذکور است از خطاب
مسیح علیه السلم با حواریین باین عبارت من یسمع منکم فمنی یسمع و من ظلمکم فایای یظلم و چنانکه
در فصل [illegible] از انجیل متی مذکور است خلاصه آن اینکه چون مسیح در آخر الزمان فرود
آید [illegible] و [illegible] مؤمنین را از جانب راست و منکرین را
از جانب چپ باز دارد پس خطاب کند اصحاب الیمین را و گوید بیائید [illegible]
من میراث یابید ملکی [illegible] آماده [illegible] و علم [illegible]
شدم پس اطعام کردید مرا و تشنه بودم پس آب دادید مرا و غریب بودم [illegible]
دادید مرا و برهنه بودم [illegible] و مریض بودم [illegible] عیادت
کردید مرا و در حبس بودم [illegible] پس جواب میدهند
[illegible] یارب کی دیدیم ترا گرسنه که اطعام کرده باشیم یا تشنه که آب داده باشیم
و کی دیدیم ترا غریب [illegible] یا برهنه [illegible] پس جواب میدهد ملک

و دیگر میگوید مر ایشانرا آنچه حق است میگویم بشما که آنچه کرده نشد بیکی از برادران من این حقیران
پس با من کرده نشد آنگاه میگوید اهل جانب شمال را دور شوید از من ای ملعونان سوی
آتش جاودان مهیا شده برای شیطان و جنود او زیرا که گرسنه بودم من پس طعام نکردید
مرا و تشنه بودم آب ندادید مرا غریب بودم پس جا ندادید مرا و برهنه بودم پس نپوشانیدید
مرا و مریض بودم و در حبس بودم پس زیارت نکردید مرا آنگاه جواب میگویند
که یا رب کی دیدیم ترا گرسنه یا تشنه یا غریب یا مریض یا محبوس که خدمت نکرده باشیم آنگاه
جواب میدهد و میگوید ایشانرا آنچه حق است میگویم چون که نکردید اینها را بیکی از این برادران
من این حقیران پس نکرده اید با من پس خواهند رفت اینها بعذاب دایم و صدیقان
بحیوة جاودان و اگر میگویند که در باب مسیح منافات است بر این نسبا بتو خبر دادن از
حضرت مریم و کثیر بیگانگی و اتحاد چنانکه وارد شده در فصل دهم از انجیل یوحنا از
گفته مسیح باین عبارت ان خرافی تسمع صوتی و انا اعرفهم وهم یتبعونی و انا اعطیهم الحیوة
الدایمة الابدیة ولا یهلکون الی الدهر ولا احد یخطفهم من یدی لان ابی الذی اعطانی
ایاهم اعظم من الکل ولا یقدر احد یخطفهم من ید الاب شیئا انا و الاب واحد نحن
و باز در فصل [illegible] باین عبارت ان لم اعمل اعمال ابی فلا تؤمنوا بی و ان کنت اعمل ولا تؤمنوا
بی فامنوا بالاعمال لتعلموا و تؤمنوا ان فی الاب و الاب فی و در فصل [illegible] باین عبارت قال
له فیلبس یا رب ارنا الاب و حسبنا قال له یسوع انا معکم هذا الزمان کله ولم تعرفنی یا فیلبس من
رانی فقد رای الاب فکیف تقول ارنا الاب اما تؤمن انی فی الاب و الاب فی و الکلام الذی انا اتکلم
لیست اتکلم به من نفسی بل الاب الثابت فی هو یعمل هذه الاعمال امنوا انی فی الاب و الاب فی
میگویم مجیبین در باب حواریین منافات نیست بر این نسبا زیرا که مذکور است خبر دادن مسیح [illegible]
بیگانگی خود و ایشان و بیگانگی اب و خود و ایشان چنانکه وارد شده در فصل [illegible]
از انجیل یوحنا از دعای مسیح که در حق حواریین میکرد باین عبارت یا ابتاه قدسهم
بحقک لان کلامک حق هو و کما ارسلتنی الی العالم و من اجلهم انا اقدس ذاتی لیکونوا هم
مقدسین بالحق و لست اسئل من اجل هؤلاء فقط بل من اجل جمیع المؤمنین بی بکلامهم
لیکونوا کلهم واحدا کما انک یا ابتاه فی و انا فیک لیکونوا هم ایضا واحدا لیؤمن العالم انک
ارسلتنی و المجد الذی اعطیتنی اعطیتهم لیکونوا واحدا و انا فیهم و انت فی لیکونوا کاملین
الی واحد و در آخر همین فصل میگوید و قد عرفتهم اسمک و انا اعرفهم لیکون الحب
الذی احببتنی فیهم و انا فیهم و باز در فصل [illegible] انجیل مذکور است که مسیح گفت
با ایشان انکم فی و انا فیکم و باز در فصل [illegible] همان انجیل مذکور است از قول
مسیح بر سبیل عموم من یاکل جسدی و یشرب دمی یثبت فی و انا فیه و همچنان از قول
مسیح بحواریین من یسمع منکم منی یسمع و من ظلمکم ایای یظلم و هذا گور است و همچنین در

آخر

[illegible]

آخر فصل بیست و [illegible] و در فصل [illegible] خبر از خود داده و گفت انا نور العالم و در
فصل [illegible] از انجیل متی خطاب بحواریین کرده گفت انتم نور العالم منافات نیست بر این نسبا
مفصلا چرا که در بودن روح القدس که در شما یکی از اقانیم الهیه است و در ایشان جا گرفته
انجیل در فصل [illegible] آورده بعد از که زنده شدن مسیح [illegible] خود را بحواریین گفت
مر ایشانرا سلام بر شما چنانکه فرستاد مرا اب همچنانکه من میفرستم شما را و چون این سخن
را گفت نفس خود بر ایشان دمید و گفت بپذیرید روح القدس را [illegible]
[illegible] بر او [illegible] در فصل آخر از انجیل
خود آورده که مسیح را در آخر [illegible] میان او و حواریین گفت من میفرستم بسوی شما [illegible]
[illegible] شما و [illegible] با او نزد نصاری متفق علیه است
که بعد از صعود مسیح [illegible] حواریین [illegible] مجتمع بودند که روح القدس بر ایشان
[illegible] آمد و آواز عظیم شنیده شد و زبانهای آتشین دیده شد
[illegible] بجمیع لغات عارف شدند پس این نحو از ارتباط
[illegible] اقانیم [illegible] شخص است که در خاطر [illegible] از ارتباط اقنوم
الابن [illegible] مولود از مریم میگویند چرا که [illegible] و معجزه و کرامات
[illegible] بجهت آن معنی ان محل [illegible] امثال آن منافات که در باب مسیح نقل میکنید [illegible]
نیست فصل در ابطال اتحاد دیگر و در باب [illegible] که توهم کرده اند بانچه در انجیل موجود است
[illegible] از دلالات [illegible]
[illegible] در فصل [illegible] و لوقا در فصل
[illegible]
[illegible] آن حضرت و [illegible]
[illegible] اصحاب خود را [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابی ان کان [illegible]
فلیعبر عنی هذا الکاس بل لیس کما اشاء انا لکن کما شئت و انت لیس [illegible]
[illegible] اقنوم الابن [illegible] اقنوم الابن خود [illegible]
[illegible] اقنوم الاب [illegible]
[illegible] اراده و مشیت [illegible]
[illegible]
[illegible] اراده و
مشیت آن [illegible] اراده و مشیت اقنوم [illegible] مشیت اقنوم [illegible]
خود [illegible] مشیت اقنوم [illegible] خود و اثبات [illegible]

[illegible]

آن کلیس و دیگر رسائل ایشان آن است که بدو وجاره و عوت الحق و باطل و جمعی باشند و از آنجمله انکه
[illegible] در فصل نهم و دوم آورده که مسیح [illegible] با حواریین ذکر علامات و مقدمات قیامت
میکرد و [illegible] کرده فاما ذلک الیوم و تلک الساعة لا یعرفها احد ولا ملائکة السموات الا الاب
وحده زیرا که عموم لا یعرف [illegible] و تقیید اب بوحده [illegible] مشعر اند بنفی آن علم از خود [illegible]
اتحاد اقانیم در علم معقول نیست و در مرقس در فصل [illegible] و فقره [illegible] هم باین عبارت آورده
که گفت فاما ذلک الیوم و تلک الساعة لا یعرفها احد لا الملائکة الذین فی السماء ولا الابن الا الاب و
ظاهر است که مراد از ابن بعد از ذکر ملائکه و اقتضاء مقام ترقی کرده [illegible] میباشد
الابن باشد که جهت لاهوت اوست نه ابن البشر که جهت ناسوت اوست [illegible] و قابل تاویل نیست
ودیگر در موضعی از مواضع متعدده از انجیل مسیح علیه السلام از جهت ناسوت خود با ابن مطلق تعبیر کرده
تا این موقع را [illegible] آن توان شمرد و بلکه هر جا که مراد ایشان جهت ناسوت است البته مقید است یا بلفظ
الانسان یا بلفظ بشر و هر جا که مطلق واقع شده مراد جهت ربط یا لاهوت است پس درین موضع
مطلق است واجب است [illegible] سخن فهم که مراد جهت لاهوت باشد البته نه غیر آن و از آنجمله آنکه مرقس
در فصل [illegible] و لوقا در فصل [illegible] آورده اند که یکی از [illegible] یهود از مسیح علیه السلام سوال
کرد باین عبارت ایها المعلم الصالح ما ذا اصنع لارث الحیوة الدایمة پس مسیح علیه السلام در جواب او
عتاب و اعتراض فرموده و گفت موافق نقل مرقس باین عبارت لما ذا تدعونی صالحا و لیس صالح
الا الله الواحد و تاویل باینکه مراد آنست که [illegible] مرا چنین خطاب [illegible] کرده و صورت
جایز تواند بود که دلالت مثل انا و الاب واحد و نظایر آن بر مدعای ایشان اوضح باشد از دلالت این
منقول بر مغایرت [illegible] صاحبان طبع سلیم [illegible] چه استعمال [illegible] موافقت
در اراده و مشیت [illegible] بغایت شایع مع ذلک این تاویل در نقل مرقس اگر گنجد در نقل لوقا نمی
گنجد [illegible] ثانی چنانکه بر [illegible] مخفی نیست و از آنجمله [illegible]
آنست که یوحنا در فصل [illegible] آورده که مسیح علیه السلام در حین مناجات که [illegible] آخر در
حضور حواریین کرد باین عبارت گفت یا اباه قد دنت الساعة مجد ابنک لیمجدک ابنک کما
اعطیته السلطان علی کل جسد لیعطی کل من اعطیته حیوة الابد و هذه هی حیوة الابد ان یعرفوک
انک انت الاله الحق وحدک و این عبارت [illegible] دلالت بر بطلان [illegible] که انصار کرده اند
میکند و [illegible] که بعد از این عبارت بلا فصل مذکور است و
الذی ارسلته یسوع المسیح پس [illegible] بود که حکم [illegible] بر هر دو باشد [illegible]
را این [illegible] البته [illegible] و عبارت سابق ولاحق [illegible] صحیح [illegible] آنست
که [illegible] معبود حقیقی [illegible] فرستاده [illegible] یسوع مسیح است [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] و در این دعوی [illegible]

فصل

[illegible] در ذکر بعض از ادله نقلیة ایشان بر [illegible] در توریه [illegible] آدم علیه السلام [illegible]

عبارت [illegible] بعنی باید که [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] استناد [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] بصیغه جمع [illegible]
[illegible] واحد [illegible] علم [illegible]
این [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] استدلال [illegible] عبد الله [illegible] اعتراض از خود [illegible]
[illegible] لغات عرب در صحت [illegible] بصیغه متعدد [illegible]
واحد بصیغه متعدد [illegible] استدلال بکلام منقول [illegible]
[illegible] این اسلوب در لغت عرب [illegible] استدلال [illegible]
[illegible] صحت این اسلوب در لغت عرب [illegible] متکلم واحد [illegible]
[illegible]
[illegible] اطلاق لفظ [illegible]
کلام عبد الله [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن اسلوب [illegible]
[illegible] اسلوب [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] معرفت [illegible] سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این اسلوب [illegible] لغت عرب [illegible]

عین متعارف نبوده که مخصوص نافع است از آنکه حمل کرده شود بر تعدد وسایط از ملائکه علیهم التحیه
دخل در آفرینش آدم علیه السلام داشته باشند و چنان که ظاهر منسوب که عبارت منقوله [illegible]
[illegible] ثابت است بر تشبث [illegible] در آن مطلب بدان متمسک شده [illegible]
[illegible] کرده اند و در محبت فی سلطنتی
[illegible] فهم اثبات شده [illegible] منسوب است [illegible]
[illegible] حیث نظر [illegible] لفظ کلیه [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] بجا آورد [illegible]
[illegible] نظر بر آن بوده که حقیقت [illegible] علم [illegible] واحد است [illegible]
[illegible]
[illegible] که اگر بالغرض [illegible] آن مطلب [illegible] قطعی از خارج [illegible]
[illegible] این مذکور شده [illegible] احتمال [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] و معلوم [illegible] بودن [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ای [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] السموات [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible] انی [illegible] بعضی از آن است که [illegible]
[illegible] در این مقام [illegible]
[illegible] مجادله والفلک [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] تحقیق [illegible] مراد [illegible]
[illegible] اراده [illegible] اضافه روح [illegible]
[illegible]
[illegible] حال [illegible]

بهم آنکه

با مرآت [illegible] کلام [illegible] است که هرچه [illegible] روح [illegible]
[illegible] کلام [illegible] کلام [illegible]
با آنکه اگر این استدلال صحیح [illegible] و این کلام [illegible] دلیل بوده باشد [illegible]
کلام استدلال [illegible] اثبات کلمه و روح کرده [illegible]
[illegible] اثبات کلمه و روح [illegible]
روح [illegible]
[illegible] رب الفلک [illegible] و همچنین [illegible] در مزمور چهارم [illegible]
داود علیه السلام [illegible] کلام [illegible] عبارت [illegible] داود [illegible]
[illegible] استدلال [illegible] در اول اثبات [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مذکور است در مزمور چهارم با این عبارت [illegible]
نور [illegible] در مزمور [illegible] با این عبارت [illegible] استدلال [illegible]
[illegible]
مسیح [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
ابن الحبیب [illegible] الجواب [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] باب [illegible]
[illegible] ارتباط و اتصال معنوی از جانب روح القدس
[illegible] مسیح با این
[illegible] اطلاق لفظ اول [illegible] مسیح و اطلاق لفظ [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] ارتباط [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] ارتباط [illegible] مسیح
[illegible] مسیح [illegible]
مفهوم [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] و در آن [illegible]
اعتقاد [illegible]
مسیح [illegible] عبارت [illegible]
والابن و روح القدس [illegible] تثلیث [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] عبارت [illegible]
والابن و روح القدس [illegible] فصل در ابطال

اوّل تقلیبات ایشان برآنکه دو آیت مسیح بر شبیه ثابت کرد در ضمن بعضی تقریبات متعدده و متکثره
بعون الله تعالی وحسن توفیقه در فصل سابق ایراد یافته ابطال الشبه بر ... اوّل التقلیبات ... تو
بیوت تحقیق کرده است که اتباع ایشان را بمجرّد تقلید و تعصب خود از عالم ... تقلیدیه بساعدت نماید پس اگر
فرصت تعریض کنی وفا بخلاف براهین عقلیه که بر استحالت و امتناع آن دو اصل اقامت شده تنها به
بارزی بملاحظهٔ آن مناقضات و معارضات جاری آن خواهد بود که بظاهر منشأ بنا و رکیک ...
در بریهیت ذاتیه را تا ویل که منتهی بشد بر در ... دست و تکرار کرده اند و بعضی بعد و بیچارگی آن با عالم
خود حکم ببعد و سخافت آن نماید مثلاً در آنچه وارد شده و در مزمور ثانی از مزامیر داود علیه السلام ...
این عبارت الربّ قال لی انت ابنی وانا الیوم ولدتک نظر کنند و حمل بر کلام اسلاف او کرده و گفته
که متکلم باین کلام اقنوم الابن است که حکایت میکند سخن طرف معنوی را که اقنوم الأب باو کرده خبر
از ولادت حقیقیه و ازلیت این داده و بدین انصاف ملاحظه کنند و ببینند که حقیقه صرف کلام
از ظاهر خود کرده و ارتکاب تاویل در چه درجه از بعد کرده اند کلام اگر بر زبان داود علیه السلام میگذرد
و نظر بر آن در مزامیر متعدده و متکثره موجود است که داود علیه السلام حکایت ... کلام اگر حق ...
و تعالی او را بخطاب ابن ... سرافراز ساخته چه مانع است که این نیز از آن ... باشد اگر لفظ ابن لفظ
دلالت بالبنوت صرف آن از ظاهر آن شده خود دانسته شد که اطلاق این دو لفظ در باب غیر مسیح
خصوصاً لفظ ابن ... بعد مرة و کرة بعد کرة ورود یافته و اگر لفظ الیوم باعث شده چنانکه
میگویند پس از حق تعالی زمانی ... مراد ازل است این نیز تاویلیست از روی تقلید و تشهّی و اگر نه بعد
از آنکه نسبت ... ابن اجتبا و اصطفائی الٰهی باشد او را و ظاهر است که این اجتبا و اصطفا بعد
از استعداد و قابلیت که حاصل شده باشد آنحضرت السلام چه میگوید که مراد ... یوم ... زمانی ...
و نمایت استعداد و استحقاق او بشرف خلافت الٰهی را چنانکه فرمود یا داود انّا جعلناک خلیفة
فی الأرض وانچه در انجیل وارد شده و در مزمور ... و نهم ... اول این عبارت قال الرّبّ لربّی
اجلس عن یمینی فی بها الصالحین القدّیسین من البطن قبل کوکب الصبح ولدتک نظر کند
و چون در مزمور دیگر از مزامیر میگوید قال الرّبّ لربّی اجلس عن یمینی حتی اضع اعداءک
... و از فاد و فصل ... در فصل جبل ... در فصل جبل ...
و ... در فصل ... آورده ایم که مسیح علیه السلام بجماعتی از یهود گفت چگونه میگویند
که مسیح ابن داود است و حال آنکه داود در کتاب مزامیر میگوید قال الرّبّ لربّی اجلس
عن یمینی حتی اضع اعداءک ... موطی قدمیک پس هرگاه داود او را رب خود نام کند پس
چگونه پسر او خواهد بود و بنا بر این مسلّم که مخاطب این کلام ... مسیح است ولیکن بیند
که اگر از جهت نامیدن حضرت داود او را برب ... نامل نماید در آنچه مذکور در فصل
پنجاه و ششم در اثناء نقل سخن که حضرت مسیح ... و ذکر ... سید و عبد خود را ...
عبارت آورده ... ان یباع هو وبنیه وامرأته وکل شیء له فخرّ ذلک العبد وسجد له

وقال بعبارت ... رحمت ... اناو ... کل شیء ... و در آنچه ... در فصل ... دوم آورده
از نقل ... حضرت مسیح علیه السلام باین عبارت ... اولبّ ... العبد ... فی ... ملکه
الجنة ... فاعطنی ... اعطیتنی ... و ...
بحثنا فقال له سیده نعم ... العبد الصالح الأمین ... این بحکم ... آن ... بیرون خواهد آمد و ...
دانسته که لفظ ... مستعمل بوده و مترجم بلفظ رب ... ترجمه کرده ... لفظ رب بوده
در ... مستعمل ... در صورت اضافه ... اختصاص ... جل شأنه ...
و در فصل ... آورده که حضرت مسیح علیه السلام ... مثلی ... فرموده که ... بعد ...
و بود او را وکیلی پس او را گفتند که وکیل تو ... کنند ... مال ... طلب کرد او را و گفت ...
بشنوم در باره تو بازده حساب وکالت خود را زیرا که تو بعد از این وکیل من نخواهی بود پس آن وکیل با خود
گفت چه خواهم کرد هرگاه سید من وکالت را از من بگیرد ... خود ... و از گدائی شرم دارم ...
که چه باید کرد تا چون از وکالت بیرون روم مردم مرا در خانهای خود جای دهند پس طلب کرد یکی از
غرماء سید خود را و گفت چقدر ... سید من پس او گفت صد من زیت پس گفت
... خود را ... بنشین ... و بنویس ... بدیگری گفت ... تو چه قدر است گفت صد کر گندم گفت
... هشتاد ... پس بعد از آن این عبارت آورده فمدح الرّبّ وکیل الظلم لأنه بعقل
فعل خواهد دانست که لفظ ... رب علی الاطلاق ... غیر خالق جل وعلا مستعمل ... بنابرین
خواهد ... و ... آن حضرت ... رب ... در ... از آنحضرت
بهمین لفظ ... در انجیل از عبارت قال الرّبّ بجای قال المسیح و امثال آن ...
کرده ... مستعمل ... توهم کرده اند و اما سوال آنحضرت
که چگونه مسیح ابن داود ... و حال آنکه داود او را رب خود ... کرده پس مراد از آن محض ...
الزام یهود است ... نسب خود از داود و چگونه چنین ... بود و حال آنکه ... در فصل دوم آورده
که چون جبرئیل ... بحضرت مریم علیها السلام ظاهر شد و او را بحبل و ولادت پسر بشارت ... و جمله
اوصاف آن مولود چنین گفت ... ذکر ... داود ابیه ... در حل عبارت من البطن
تا آخر ... مراد ... ولادت حقیقیه و ازلیت ابن است پس ... ذکر ...
و این آن بود که من الظهر ... من البطن فرمود ... من البطن ...
و بعد از آنکه ملاحظه ... که اگر ... مراد ... حضرت مسیح ... باآنکه ...
... تعلق اراده ذاتیه بدون وساطت اسباب ... از بطن تنها آفرید ... قدرت
کامله خود ... کرده ام ... سایر اشخاص بنی آدم که ... از ظهر و بطن ... آفریدیم
آیا کدام از این دو معنی انسب و اقرب ... الیق والصق خواهد بود ...
داشته ... و باز چون در عبارت اجلس عن یمینی ... القدیسین ... تأمل ... فرماید
خواهد دانست که اقنوم الأب در مقام اجلال و اعظام این حقیقه ... ذات و حقیقت است

معنی ندارد و از بیانات بغایت بعید نماید که مع عظمت و قابلی که نسبت بینهما است قطع به رتبه و
به بیضات نسبت کرده اند و از این منفصل نخواهند شد یا کرده دلالت عبارت نمیکنند بر نفی آنچه ایشان
در صدد اثبات آنند او صحیح واضح است و ایضا نظر کنند با آنچه میگوییم که در فصل ششم و هشتم از
نبوات شعیا نبی وارد شده مدلول این عبارت اولیس بانا الذی [illegible] الم الذا انا و انا
الذی [illegible] النزه المولودة انا کون عاقرا و وجوه عقلیه و دلالیه بر امتناع تثلیث و اتحاد و ابنیت و مناقضات
و معارضات که [illegible] تقریر یافت پیش نظر آورد [illegible] بنا اعتقاد [illegible] مشهور [illegible] یهود را
[illegible] صانع عالم جل و علا فارغ و بیکار [illegible] حوادث [illegible] اصول عالم که در شش روز
اول مخلوق شده و المخلوقات [illegible] کل یوم هو فی شأن [illegible] فقالت الیهود ید الله مغلولة
غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء آنچه ملاحظه [illegible] حمل عبارات منقوله
از نبوات شعیا بر نفی این اعتقاد فاسد اولی است یا بر اثبات آن اعتقاد و ایضا نظر کنند در آنچه میگوییم
که در فصل نهم از نبوات شعیا وارد شده مدلول این عبارت وقد ولد لنا ولد [illegible] ریاسته
علی منکبیه و یدعی اسمه عجب العجائب بالمشیر الاله القوی رب العالم [illegible] کلام منسوب [illegible] مسیح
دارد و در [illegible] تفسیر [illegible] از مدلول این عبارت [illegible] الاله القدیر [illegible] و از لفظ ولد
[illegible] لفظ الاله [illegible] مجرور خوانده [illegible] بعد از ذکر کلام دارد و در [illegible] و در فصل
[illegible] گذشت از مدلول این عبارت انه قائم فی جمیع الانبیاء و فی وسط الانبیاء [illegible]
[illegible] و حال آنکه مرفوع بودن لفظ الاله [illegible] ولد [illegible]
[illegible] آن [illegible] آنحضرت [illegible] بغلبت [illegible]
[illegible] در مقام بیان علو مرتبت آنحضرت [illegible] و تقدس [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] معنی [illegible] در کلام جبرئیل علیه السلام [illegible] مریم [illegible] علیها السلام [illegible] ولادت
آنحضرت مذکور است از مدلول این عبارت و ابن العلی یدعی و همچنین از آنچه میگوییم که در فصل [illegible]
از نبوات شعیا وارد شده از مدلول این عبارت اسمعوا یا آل داود [illegible] الله [illegible]
[illegible] عمانوئیل [illegible] در فصل [illegible] انجیل [illegible] بعد از ذکر این عبارت [illegible]
[illegible] معنی [illegible] در این مقام [illegible] با مردم معنی [illegible] صلاحیت آن داشته باشد که
از آیات [illegible] بود که [illegible] ذات و علم و قدرت [illegible] باید معنی
[illegible] محصور و آن [illegible] اتحاد [illegible] بالطبیعه [illegible]
[illegible] مستلزم [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] الاختلاف [illegible]
[illegible] واقع شود [illegible] محقق اتفاق [illegible]
در آن مقام [illegible] خدا با او [illegible] از آنجهت [illegible] مراد از این [illegible] آن معیت [illegible]

وهمعلی

و مبطل و دران [illegible] خواهد بود [illegible] از آنچه در لفظ عمانوئیل [illegible] المقول معنی
مراد باشد [illegible] در آخر انجیل متی وارد شده که مسیح بعد از زنده شدن [illegible]
[illegible] گفته مدلول این عبارت بود هوذا انا معکم کل الایام الی انقضاء الدهر
[illegible] معنی [illegible] مستفاد از عمانوئیل [illegible] معنی حمل
کند در [illegible] عبارت حیث اجتمع اثنان او ثلثة باسمی فانا اکون [illegible] و سلام
[illegible] انجیل [illegible] مسیح [illegible] در فصل [illegible] از انجیل
[illegible] حضرت یحیی [illegible] علیه السلام [illegible] هذا الذی قلت انه یجیء من بعدی [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] انجیل [illegible] حضرت مسیح [illegible] یهود [illegible]
این عبارت [illegible] ابراهیم ابیکم [illegible] یوم [illegible] فقال له الیهود لم یأت [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] الحق الحق اقول لکم انی قبل ان یکون ابراهیم [illegible]
[illegible] تعلق الارادة [illegible] حوادث [illegible] در میان [illegible]
[illegible] تعلق اراده [illegible] مراد و بحسب [illegible] و کثرت و وسائط
[illegible] متصور [illegible] منقوله [illegible] مراد [illegible]
[illegible] انجیل [illegible] مدلول این عبارت [illegible] الکلمة [illegible]
[illegible] و در آخر همین فصل وارد شده مدلول این
[illegible] الکلمة [illegible]
[illegible] آن [illegible] تثلیث [illegible] الکلمة [illegible]
[illegible] مغایرت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] متشخص [illegible]
[illegible] الاطلاق [illegible]
[illegible] مستبعد [illegible] آن [illegible]
[illegible] عجیبه [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible] شود [illegible]
مردم [illegible] غضب [illegible] رحمت و اثر غضب است [illegible]
[illegible] در کلام [illegible] و بعد از این [illegible] در کلام [illegible]
بعبارت اولی [illegible] عبارت [illegible] کانت الحیوة و الحیوة هی نور الناس و النور فی الظلمة اضاء و الظلمة
[illegible] ان رجل من الله اسمه یوحنا [illegible] مراد یحیی بن زکریا است علیهما السلام هذا اتی للشهادة
[illegible] النور [illegible] لیس هو النور بل [illegible] النور [illegible] النور الحقیقی الذی
[illegible] آتیا الی العالم و العالم [illegible] العالم [illegible] الی خاصته [illegible] و الذین قبلوه

اعطاهم سلطان ان یکونوا ابناء الله پس بر بینید که حوصا چنین بار از صوب مسیح عم تعبیر بنور کرده و مناسب آنکه در مواضع متعدده از انجیل آن حضرت نیز خود را از خود تعبیر بنور کرده فرموده و میان ... رگفت که ما تعبیری است که بکلمه کما این شد پس اولا از صوب مسیح عم تعبیر بحیات کرده شد و مناسب تعبیر آن حضرت بنور است و مناسب آنکه در فصل ششم از انجیل یوحنا وارد شده انه قول مسیح کما ان الاب له حیاة فی ذاته کذلک اعطی الابن ان یکون له حیاة فی ذاته پس از بعد حظ این مقام خواهد فهمید که تشبیه مسیح عم ثانیا بکلمه در بعضی از این نظر ر که اثر کلام الله بتعبیر وجود آنحضرت از سایر افراد بنی آدم ممتاز است بعضی ترتیب ... و بر حصول مراد آنکه در رساله انبیا علیهم السلام تعبیر از ان بکلمه کرده شده و رسالت منعقد شده و در ایجاد آن روح مقدس و خیل ... بسبب ... که ... شرف و تقدس اضافه بالله مقام شده باشد اکثر در کتب اجماع شده ... تعبیر به ... شده و تعبیر این اضافات ثابت چنانکه مسلمین را اهل الله و مومنین را جند الله و حزب ... را ... الله منه مند ... و شهادت نامی بر این مدعا میدهد قول بر اهل رسول که نصاری قول ابناء مسیح را از راه فخر کرده و در این باب شده و او را لغایت عظیم و کتب را اسند میباشد با این عبارت لماحان کمال الزمان ارسل الله ابنه مولود امن امراة ابنو قت خواهد فهمید که آنچه گفته که الکلمه صار جسدا و حل فینا مراد آنست که حقیقت امر الهی متجسد شد نکه همان حیوت و همان نور که بکلمه کما این شد و با عتبار آنکه امر کلمه است بکلمه مسمی شد او متجسد شد یعنی آن روح پاک بامر الهی که این شده نه بواسطه اسباب که متعارفست متعلق بماده که در رحم مادر مریم صدیقه علیها سلام مهیا و مستعد فیضان آن روح شده بود گردید و اما آنکه گفت والله هو الکلمه پس مراد از آن بغیر از شیوع و عینیت صفات چنانکه مذهب اهل حق است و والله هو من آب الی ما لا مستقر

فصل

الاعلم آنچه نصاری که مسلمین در آن متفق اند که آنست که منکر شد که مسیح عم حقیقت مصلوب و مقتول شده و در اناجیل ایشان بشارات و اشعارات بر خلاف آن موجود است اولا آنکه مسیح عم در مواضع متعدده منکر ما را از اینکه خبر از رفع صلب و قتل داده هر گز خود مسیح با از مصلوب بتعبیر منکلم تعبیر کرده و همچنین ابن الله یا ابن البشر فرموده یا کرده و بسیار احوال مختلف جهت نا سوت او رست بمرات و مرات تعبیر بتعبیر منکلم نموده و نیز که نقل شیار ... فصلی که در ... مستری ... خواهد بود و در جاکه تصریح به صلب و قتل ... تعبیر بتعبیر منکلم فرموده مثل آنکه در فصل ... از انجیل یوحنا میگوید انا اذا ارتفعت من الارض اجتذبت کل احد الی و در فصل ... از همین انجیل خود بر کسی واقع شده در ... شهادت ... کرده که قتل ... میکنند ... با این عبارت واقع شد من اجل ذلک یحبنی الاب لانی اضع نفسی لکی آخذها ولیس احد ینزعها منی بل انا اضعها انا ... وحده سلطان ان اضعها ولی سلطان ان آخذها و هذه الوصیة قبلتها من ابی و ... در فصل ... بعد از عبارت انا اذا ارتفعت من الارض مذکور است با این عبارت ... لم یری بای موت مزمع ان یموت قالت له الجمع نحن سمعنا من الناموس ان المسیح الی الابد یدوم

الالدم

الی الدم فکیف تقول انت انه ینبغی ان یرتفع ابن الانسان من هو هذا ابن الانسان فقال لهم زمانا قلیلا هو النور معکم فاسلکوا ما دام لکم النور لئلا یدرککم الظلمه زیرا که حضرت مسیح عم داشت دعوی بنوده را که مسیح چون ابا بدیه الی الابد خواهد ماند و اکر شهید گشتی با منع صحت آن قول باشد و بنا برای آن بیان فرماید که مسیح یک از آنها نکرده و در جواب همان اجمالی که در عبارت انا اذا ارتفعت من الارض کار فرموده کار برده و همچنان مبهم و مجمل واگذاشت حال آنکه مقتضای ... و ارشاد آن بود که رفع این شبهه از ایشان بفرماید و ایشان را از او رنبا و ردن ایمان حذر مجری نموده باشد و ثالثا آنکه یوحنا در فصل چهل بکم آورده که در حالتی که مسیح را صلب کرده بودند ایستاده در پای او مریم دخواهر ... و مریم مجدلیه پس چون دید مسیح مادر خود را و آن تلمیذ را که دوست میداشت ایستاده پس گفت با مادر خود ای زن این پسر تو و بان تلمیذ گفت این مادر تو و بعد از کتب ... که این حکایت بنا بر وقوع شبهه مسیح عم بر دیگری چنانکه مسلمین قائلند در تکیه بتکلف بعید و در آن نیست که از قول مسیح یا آنکه مراد ... در فصل آخر آورده که مسیح عم بکمال شبه بر خواست و ظاهر شد اول بر مریم مجدلیه بعد از آن ... با این عبارت آورده و بعد از هولاء نزد بالاثنین منهم بشبه آخر و این نیز از وقوع شبه او بر دیگری ... دارنده ان او

فصل

بر ناظر بصیر و نافذ خبیر پوشیده نخواهد بود که ... بنا بر ... خبر با غایت در مناظره نصاری ... بنا بر ... و تسلیم ... که ایشان ... و ... هرگز با ... نام ... بلکه ... بجهت ... نزد مسلمین ... ثابت و محکم ... آنست که ... خواهد ... آن ... از انجیل ... از کتب علما ... ایشان ... بجلاله تعالی ... که اناجیل نزد نصاری ... از ... احوال و اقوال و افعال حضرت مسیح علیه السلام ... او را ... دو و کسی را ... ایشان ... مدت ... سال ... سی سال ... بعد از شش سال ... از صعود ... از حواریان ... و ... از ... بعد از ... سال از صعود ... یونانی ... بعد از ... سال از صعود ... و نزد ... بلغت ... بیت سال ... از صعود ... از ... که ... بر ... و بعد از ... سال از صعود ... و ... زبان ... چون ... که ... انجیل ... که ... کرده ... نقل ... و ... ایشان ... که ... مسیح ... یعنی ... بوده ... چنانکه ... بر ... حکم ...

تا و قبیلا تا بدانی یقین سخنی را که منقول است و از این سخن ظاهر می‌شود که در آن زمان کتاب بسیاری
این تاریخ را منتشر شده بود از انجیلها چنانچه ماتیوس و لوقا و مذکورهم آنها را صحیح نمی‌دانسته و در تواریخ
نصارا مذکور است کتابهای دیگر موسوم بانجیل منسوب بغیر این چهار است که آنها را کذب و کفر
میدانستند چنانکه در کتاب تیفن راهب رومی که در سنین سنة الالف و خمسمائه و ثمانین للعالم
تالیف شده و بنابر قول سعید بن بطریق ملکی طبیب بطریق اسکندریه در تاریخ نظم الجوهر
که از عهد آدم علیه السلام تا هجرت نبی المرسلین شش هزار و یکصد و چهارده سال است
میباید راهب مذکور در سنین چهارصد و هفتاد و شش هجری بوده باشد که از زمان او تا
زمان ما اکنون که سنه یکهزار و هشتاد و هفت هجری است ششصد و یازده سال باشد بالجمله در باب
ثالث عشر آن کتاب مذکور است باین عبارت یجب ان نعلم فی معنی الصحف الخفیة اثنا عشر من
الکتب نعرفها ان الکتب التی یقال لها الخفیة هی من تصانیف لا اطلقة کی لا یشتغلوا بها الروم ومنها
عتیقة قدیمة ومنها جدیدة بعد از آن مفصل کتب را تعداد کرده و بسیاری گفته ومنها فی العهد العتیق و مراد
بعهد عتیق زمان سابق بر ظهور مسیح است بعد از آن گفته و اما فی العهد الجدید فمنها هی و دو
و ازده کتاب تعداد کرده و نام برده اختصار السیر رسمس شرح یعقوب جلیان بطرس در
واب الرسل و تعلیم رسالة برنبا بالاعمال بولص جلیان بولص تعلیم اقلیمنطس تعداد اقتار
تعلیم بولس انجیل برنبا بالانجیل متی ذکر کرده و ایضا جلیان یوحنا الثالوث
بحصر تهل فی جملة من الصحف الخلق و بوجد غیر ذلک و ما تحصر فی الخفیة لکنها غریبة
جیمی کتب عن احد جلیان یوحنا الثالث و توماس و الجبا ایضا کما تدعیها الاکتدرا اوس و توما الرسل
القدیسین و یذکر فی مصحف المستهوفة البدیع عن بدعة الاتوذیانی و ان الیها ستند
فی کافة الامور و یحدث فی العهد الجدید کتب اخر کثیرة غیر مقبولة کما یحدث فی العهد العتیق الغا
ربیمین و در بعضی موضع دیگر از جهان باب تکویر القانون الثالث و السنون المنتوذ
البالسیة و مراد شش بسنود سالمس مجمع سشم است از و منفت مجمع که نصاری
نقل آنکه بعضی قبل از اسلام و بعضی بعد از اسلام واقع شده و علما و عقلا ملت مسیحی در
هر مجمع بعد از اطلاع بر عقاید منت جمعیت بوده قوانین و شرایع وضع کرده اند با الجمله راهب
مذکور میگوید که قانون شصت و شصتم از قوانینی که در مجمع ششم وضع کرده اند
مدلول این عبارت بوده الاقوال التی تضمنت شهود ات الشهداء التی اختلفها اهل
الحق کذبا و کما کی یکتمون بها شهداء المسیح واقنعوا الساعیها بان لا یجد
قوا این السکوا فیها و نقل بنصب بغیرها تا مران لا تشترع فی البیعة بل یحرق بالنار
و من قبلها او اعتقد صحتها فیجزی بجرمهم و ما کان یوحنس البطریق انطاکیه که در مجلس
اول شیخ بعضی احوال او کرده شد در مجموعه خود از کتب قدیمه نصاری نقل کرده و باین
عبارت اعلم انه یوجد فی الکتب الراهبة بعض کتب منها کذب و الغلط و منهم بخند ...

عن قرائتها و سماعها و تصدیقها مثل الانجیل المصبوبة الموجودة فی اللغة العربیة و ینسبونها الی رجل
یسمی اسمه و طارس و الفی کتاب الاعلان الذی ظهر لبولص الرسول و الاعلان الذی ظهر لبطرس
الاناجیل و کتاب الابرکالیس الذی ظهر لیوحنا الانجیلی و چند کتاب دیگر ذکر نموده و او غالب بوسی نصرانی
ملکی مذهب و در کتابی بعنوان که نام بجنت فی غایت منقبة الحکم و در ذیل احوال قسطنطین و غیره ذکر نموده
خلاصه آنکه فرزند او قسطنطین که از ملک زادگان روم و بهرشی حقیقی از آن بلاد متملک بود
نه آنکه شت و حیلة نام او خضر الانصار و سنده بن یکیا دخول در آورد و ملک قسطنطین از وجود
رجود آمده و بسیار بلاد روم استیلا یافت و حال نصارا در آن روز بروی بهبود آورد و بسیار
باین عبارت نوشته و کی ترافیما مضی قدیما لهم من الامم و ملوکهم شدة شدیدة و کان الملک کفر
حروب عظیم علی فنائهم و هلاکهم و کانوا بنجع العمر و قریة تمون کثیرا و تیرا لادوان و یکثیرون
علی الایمان الذی اختاروه من لدن الرسل الاطهار لم یکن بین اثنین منهم خلف فی الایمان
و لم یشکون حکمهم یاتی علیهم الی ذلک الوقت و الزمان و ما کان بهم من الاحزان و البلاء
الی ان ملک قسطنطین الملک ابن الهیلانة فلما رای البلیس اللعین عقد و اسر ان کید و قد
یبین و حیله و بطلت الذی بین المومنین الشغب و النفاق و الانشقاق فی قصاد و ا
لهم ایمانهم و احنقهم فی الایمان خلافا شدیدا فضا رعدوا الی البطین ما الرسل و کتبوا لقوتهم
حبه و فاقهم و غیروا الفضاء التی نقولها و کانت قرة الخلفین بتقویة الملک لهم و تقضی اهل
الایمان حتی هلکوا و استمل خبر الخطر فی مزرعة ازواح کسر ایام که در وقت سلطنت شوکت و لم یزل
بینهم المصائب المتفرقة الی ان حرفت کتب الکنیسة البیر و زیدوا فیها و نقصوا منها و بطلت تلک
السنن التی حدثها لهم ثلاثة من الرب وحواریه و حدث بعده غیرها فلما انهم نفیوا الی
ملک کثیرة لو کتبت لطال فهم الشرح و الاکرانیف عن سبعا ذکر فی الکرة تحتهما الی
ساد ان هذه الموضوعة کتاب اصحابه و بعد از دو ورق در شرح مجمع کبیر یعنی
اجماع اول از جمله اجماعات سبعه که نصارا آنها را یکی از مستندات خود میشمارند و ا
و قبح اسم قدری از تفصیل آنها مذکور خواهد شد چنان گفته لما اجتمع اهل المجمع خاطبهم
قسطنطین الملک انظروا و اکل من کان من اهل الغش و المراد فی الدین فابعدوه
و من کان مستقیما و تعلیمه الحق لم یخلطوا فی شیء من الکتب المقدسة و الاخر فاثبتوا
بها و امر عندکم منعقد و مثل ما کتبوا فی شیء من الکتب المقدسة فتعطلوا ابدا الی محکم
فلیحتج اعلی معتقدهم و ایمانهم و ما فی ایدیهم و لا یمنعوا احدا من ذلک حتی ثبت الحق
بالاحتجاج و المناظرة تا من تعلیمون انهم قد بدلوا الکتب المقدسة المذکورة و خالفوا
الامانة المستقیمة و السنن الصحیحة و زادوا فیها و نقصوا فقد تقدم لانخلو امنهم
احد الا محکم الی ان یرجع عما هو علیه و لیتوب الی الله فبارکت الکتاب من اولئک
علی الملک هذا الکتاب فقرره و جزاه خیرا من اجل عنایته بالدین المستقیم و الایمان بالحق

این شهادات قدماء علمای انصارست وظاهر میشود از ان تصدیق دعوی مسلمین معلومست که
اسناد تبدیل وتحریف وزیاده ونقصان کرطایفه الانصاری بطایفه دیگر الانصاری میمند
بنا بران استعمال کتب طایفه ثانیه خواهند بود بر نقایص وهم چنانکه اکثر از کتب طایفه اولی
منسوخ مشهور ویقین حاصل است که در بین صورت طایفه ثانیه نیز کتب طایفه اولی را استعمال نکند
تا خواهند کرد پس اصل تحریف وتبدیل بین المسلمین والنصاری متفق علیه شد پس هر یکی
از طوایف نصاری که دعوی حقیقت کتب میکند خود کسنده مسلمین را میرسد بانکه
که باتفاق ما وکریکی کتب از طوایف نصاری واقع شده اکنون نیز تسک شود اهد نا لعراق است
ثانی برانکه این تحریف وتبدیل از طایفه دیگر واقع شد ونزد الاشی واخبار علمای مورخین و
مرافقین نو باکمال این تحریف وتبدیل از نحی لغتین شی واقع شده در مرتبه دعوی ثابت شود
نمیشود واثبت انچه در کتب قدمای ایشان منظر این فاضل بیاشید وذکر تسی
تتبع نماید وبکتب دیگر ایشان رجوع نماید هر آینه بر بسیاری از امثال اینها مطلع
خواهد کرد بیدوا وافاده لا الت انا جیل مسلمات ایشان بر تحریف وتبدیل بسیار وصریحت
الاول الامر انجیلهای مذکوره لغوا الیه که از مسیح ع با از غیر او نقل کرده اند نقل با
المعنی کرده اند ومتقنه بر هر عبارت مسموعه لفظا بلفظ نبوده اند ودر بین صورت جای
برانکه یسخن دانا ان مخفی نیست مطلقا تحریف وتبدیل بسیار بهت چه در بین صورت هر کس
فهمیده خود را نقل خواهد کرد وبسبب اتفاق که یک ترکیب در معنی دیگر مشتر میتوان فهمید
در بیان آن دو معنی پی که فرا این حال ومقالی یا در نفس آن ترکیب یا در خارج
ازان بافت میشود ودر نظر هر یکی از مستمعین منشا حمل آن ترکیب بر معنی جداگانه شد
میشود وهر کجا معلوم بشد که نا فلان نقل بالمعنی میکنند در ینوقت اعتماد بر نقل ایشان
واگرچه موافق بکیفیت نقل ایشان بر تقدیر معقولست که بدلیل قطعی ثابت ومحکوم به
بشد که ایشان نزد او در فهم معانی خطا وخطای واقع کنند حال اکر دلالت میکنند بر نقیض
آن وهر وقوع تفهمیدن غیر مراد از ایشان انچه در بین در فصل چهل وششم آورده که
مسیح با جماعت بود وگفت بشنوید وبفهمید نیست الکر الجه واخل دهان میشود نجس میکند
انسان غرا الکلمه الجه بیرون می آید از دهان آنست که نجس میکند انسان را بعد از بین نقل
کرده که چون خلوت شد بطرس سوال کرد وگفت این سخن را برای ما تفسیر کن بو
مدلول این عبارت آورده • فاجاب فایلا حتی الان انتم لا تفقهون اما تعلمون
ان کل شیء یدخل الی الفم الی البطن ینزل والی المزبلة یخرج فاما الذی یخرج من الفم
فمن القلب یبدو وهو الذی ینجس الانسان لانه یخرج من القلب الفکر الشریر القتل
الزنا الفسق السرقة شهادة الزور التجریف هذا هو الذی ینجس الانسان
ومرقص در فصل هفتم همین قصه را ذکر کرده ومدلول این عبارت آورده فقط

دخل یسوع الى البیت من الجمع سأله تلامیذه عن المثل فقال لهم هکذا وانتم ایضا لا تفهمون
اما تعلمون ان کل ما کان خارجا یدخل الی الفم الانسان لا یقدر ینجسه تا آخر وایضا انچه
متی در فصل چهل ونهم آورده مدلول این عبارت • قال جاء تلامیذه الی المعبر نسیوا ان
یاخذوا خبزا وان یسوع قال لهم انظروا وتحذروا من خمیر الفریسیین والزنادقة فکروا
فی نفوسهم قایلین انما لم ناخذ معنا خبزا فعلم یسوع وقال لهم لماذا تتفکرون یا قلیلی
الایمان انکم لیس معکم خبزا اما تفهمون ولا تتذکرون الخمسة خبزات لخمسة الالف وکم
قفة اخذتم والسبع خبزات لاربعة الالاف وکم سلة اخذتم لماذا تفهمون لا انی الما
قلت لکم من اجل الخبز لکن تحذروا من خمیر الفریسیین والزنادقة فحینئذ فهموا انه لم یقل ان
تحذروا من خمیر الخبز الا من تعلیم الفریسیین والزنادقة • ومرقص نیز در فصل هشتم
قریب باین ذکر کرده وایضا مرقص در فصل سی ونهم آورده مدلول این عبارت کما ان
یعلم تلامیذه ان ابن الانسان یسلم فی ایادی الناس ویقتلونه وفی الیوم الثالث یقوم
وکانوا لا یعرفون هذا الکلام وخافوا ان یسألوه عن هذه الکلمة • ولوقا در فصل نهم
هشتم مدلول این عبارت آورده • قال لتلامیذه ضعوا انتم هذا الکلام فی اذانکم
ابن الانسان عتید ان یسلم فی ایدی الناس فاما هم فلم یفهموا هذه الکلام وکانت مخفیة عنهم
وکانوا یخافون ان یسألوه عن هذه الکلمة • وباز لوقا در فصل هشتم وششم باین
عبارت آورده • ثم اخذ یسوع الاثنی عشر وقال لهم هوذا نحن صاعدون الی اورشلیم ویکمل
جمیع المکتوب فی الانبیاء علی ابن الانسان لانه یسلم الی الامم ویهزأون به ویشتمونه ویتفلون علیه
ویجلدونه ویقتلونه وفی الیوم الثالث یقوم وهم لم یفهموا من هذا الاشیاء وکان هذا
الکلام کانت مخفیة عنهم وهم لم یکونوا یعلمون ما قد قیل لهم • ودلالت میکنند بر نقل بالمعنی
وقوع این نوع از تحریف انچه متی در فصل ششم آورده که چون مسیح علیه السلام دست یحیی ذکریا
علیهما السلام رسم معموده بجا آورد وهمین که سر از آب بیرون کرد دید معنی که روح القدس
را که مانند کبوتر نازل شد وبر او نشست وناگاه آوازی از آسمان بدید آمد که وینه
مدلول این عبارت هذا هو ابنی الحبیب الذی به سررت • ومرقص در فصل اول ولوقا
در فصل دوم بجای عبارت مذکوره این عبارت آورده اند انت ابنی الحبیب الذی بک سررت
ومعلومست که حکی ومخبر عنه یکی بیشتر نیست وتقدیر وقوع یکی ازین دو صورت واقع شده
خواهد بود ومسموع یکی ازین دو عبارت خواهد بود البته ودیگر آنکه متی در فصل یکصد وششم
آورده که بار اثنای آنکه حضرت مسیح علیه السلام در مجمع متکلم بود ناگاه مادرش وبرادرش
از بیرون او را طلب کردند که سخنی با او بگویند پس کسی گفت کسی او را آنکه مادرت وبرادرانت
ترا بیرون میطلبند ... در باب گفت که کیست مادر من وکیستند برادران من
ودست خود را بر شاگردان خود دراز کرد وگفت اینها اند مادر من وبرادران من

فصل

مدلول این عبارت ادا کرده ومن یصنع مشیئة ابی الذی فی السموات هو اخی واختی و[امی]
در فصل دوازدهم همین قصه را بعینها نقل کرده و گفته که آنحضرت در جواب گفته هؤلاء امی
واخوتی وکل من یعمل مشیئة الله هو اخی واختی وامی و مسیح علیه السلام در آنکه مضاف الیه مدلول لفظ
مشیئة در عبارت مسیح علیه السلام لفظی بوده از الفاظ دال بر ذات اقدس پروردگار عالم و تعبیر
نقل از ابای الذی فی السموات و دیگری بسم الله دلیل قطعی است بر آنکه ایشان ضرور
قبل السنة اند که آنرا بنظیر آن از لغتی که بآن ترجمه میکنند تعبیر نمیکنند واز این قبیل الستبار
والقیا در صورت نقل بالمعنی اتفاقی میافتد که واقع میشود در یک ترکیب لفظی محتمل که صلاح
و تعبیر یا بیشتر مبادا شده باشد و ناقل هرگاه ناقل بالمعنی باشد هرآینه آن لفظ را تعبیر یا بترجمه
خواهد نمود بلفظی که موضوع باشد بازاء آن معنی که بحسب اجتهاد فهم کرده باشد ازان لفظ مجمل
ولی باشد که دیگری معنی دیگر فهم کنند پس تعبیر یا ترجمه خواهد کرد بلفظی دیگر موضوع بازاء
معنی دیگر که خود فهم کرده و نوعی از تحریف لازم خواهد آمد و دلیل بر وقوع این نوع از تحریف
و تبدیل اولا آنکه متی در فصل سیزدهم آورده که چون ببرکت حضرت مسیح علیه السلام شیاطین
[illegible] که مبتلا میبودند از ایشان بیرون میرفتند [illegible] یهود میگفتند
این شخص اخراج شیاطین نمیکند مگر بسبب بعلزبول که رئیس شیاطین است پس
پس چون مسیح [illegible] گفت هر مملکتی که بر نفس خود منقسم شود خراب شود
و هر شهر و هر خانه که منقسم شود یعنی افتراق کلمه در آن واقع شود پایدار نمیماند پس اگر
که شیطان شیطان را اخراج کند پس منقسم شده پس چگونه مملکت او پایدار
میماند و اگر من بر بعلزبول شیاطین اخراج میکنم پس پسران شما بچه چیز اخراج مینمایند ازاین
جهت ایشان حکم میکنند بر شما و بعد ازان مدلول این عبارت ادا کرده وان کنت انا بروح
الله اخرج الشیاطین فقد اقترب منکم ملکوت الله و لوقا در فصل یازدهم بعد از نقل همین قصه
بعینها کلام اخیر مسیح را باین عبارت آورده وان کنت انا باصبع الله اخرج الشیاطین فقد
قربت منکم ملکوت الله وثانیا آنکه متی در فصل بیست و ششم آورده که بعد ازان که یهود آوردند
و مسیح را گرفتند و نزد رئیس کهنه بردند گفت او را رئیس کهنه مدلول این عبارت [illegible]
الله الحی [illegible] قلت اقول ان من الان ترون ابن الانسان جالسا عن یمین القوة و مرقس
در فصل [illegible] همین حال و همین قصه را بعینها نقل کرده و مدلول این عبارت آورده
[illegible] قال انا هو و سترون ابن الانسان جالسا عن یمین القوة
بن الانسان جالسا عن یمین القوة و بالجمله [illegible] که [illegible] انجیل نقل
بالمعنی میکرده اند [illegible] مسیح [illegible]
که ظهور [illegible] که آنچه از مسیح علیه السلام شنیده [illegible] مراد آنحضرت را فهم میکرده [illegible]
[illegible] معنی را فهم [illegible] نقل [illegible] احتمال [illegible] دلیلی عقلی یا نقلی بر

بر حجیت اجماع و اتفاق ایشان ثابت و اگرچه یافت نمیشود در اناجیل سخنی چند در باب حواریین
که مفید مدح پاکی و سنن [illegible] ایشان است ولیکن چون علم از نقل ایشان نا معتبر است حجیت دلالتی
ثابت [illegible] و ذلک معارض است با آنچه در اناجیل یافت میشود از سخنانی که دلالت بر خلاف
آن مینماید اگر گویند عدم فهم مراد مسیح علیه السلام قبل از صعود و ارتباط ایشان بروح القدس بوده
ولیکن بعد از صعود آنحضرت و فرستادن روح القدس ایشان مسلم نیست بلکه نقل و کتابت
اناجیل بعد از ارتباط و اتصال بروح القدس بوده و بر این تقدیر احتمال سهو و نسیان نمیرود
قلع است که میگوئیم اولا آنکه تسلیم نمیکنیم روح القدس ایشان را فرا گرفت و تسلیم صحت خبر و اذن ایشان
است از وعده فرستادن مسیح روح القدس را به ایشان و تسلیم صحت خبر و اذن ایشان این
خبر را فرع تسلیم حقیقت و این دور است و محال و اما ثانیا آنکه اگر ارتباط و اتصال ایشان
بروح القدس ثابت شود حفظ و عصمت ایشان از سهو و نسیان ثابت نمیشود بلکه بعد از وقوع این اتصال
و ارتباط نیز جمیع اخبار ایشان صحیح نباشد و اگر ثابت شود حفظ و عصمت میشود باید که اخبار ایشان
مشتمل بر تناقض و اختلاف اصلا نبوده باشد و لیکن مشتمل است اخبار انجیلیان بر تناقض بسیار
و ما نعرف الحمد لله تعالی التفسیر از در فصلی جدا ایراد مینمائیم

فصل

در ذکر و تفصیل تناقض
جمیع انجیلیان با یکدیگر و آن دوازده تناقض است اول آنکه هر یک از لوقا و متی نسبت
مسیح را قدری بنا بر ظاهر حال بیوسف نجار منسوب ساخته و آبای یوسف را ذکر نموده تا حضرت داود
و حضرت ابراهیم علیهما السلام ذکر ساخته اند و متی از حضرت ابراهیم تا مسیح علیهما السلام چهل و دو کس
نام برده و ثانیا جهت تاکید گفته که شمرده شد از ابراهیم تا داود چهارده تن و از داود تا سبی
بابل چهارده تن و از سبی بابل تا مسیح چهارده و لوقا نیز از ابراهیم تا داود همان چهارده
تن را هم در نام و هم در عدد موافق ذکر کرده و لیکن از داود تا مسیح بجای بیست و شش تن که
متی نام برده چهل تن نام برده و نامهای دیگر ذکر کرده و این تناقض و اختلاف در وقوع
چند امر بین تناقض و اختلاف است دوم آنکه یوحنا در فصل دوم آورده که یهود نزد یحیی بن زکریا
فرستاده سوال کردند که نزد ما کیستی الخ که ذکر نسب او را و هنگام ظهور ایشان داده اند که مسیح
و ترم الیا هستم اتی نبی تو از اینها کدام یکی را او گفت من هیچ از اینها نیستم و متی در فصل
سیزدهم و هفدهم و مرقس در فصل نهم آورده از خلاصه آن آنکه حواریین از مسیح
سوال مینمودند که یهود همه را گمان میکنند و میگویند چگونه زعم شما مسیح موعود باشد و حال آنکه
مقرر است که قبل از ظهور مسیح باید الیا ظاهر شود و الیا خود هنوز ظاهر نشده مسیح در جواب
گفت راست است که الیا میبایستی که اولا ظاهر شود پس مسیح لیکن الیا آمده و مردم او را نشناختند
و او یحیای معمدان بود و یعنی یحیی بن زکریا علیهما السلام در مجلس از ازین رساله ذکر این
تناقض و تناقض دیگر که بعد ازین مذکور میشود گذشت سوم آنکه متی در فصل سیزدهم
آورده که جمعی از علما یهود طلب آیتی کردند از حضرت مسیح علیه السلام آنحضرت فرمودند

[illegible]

بایشان مگر آیت یونان نبی زیرا که همچنین که یونان در شکم ماهی بود سه روز و سه شب حال آنکه بودن انحضرت در قبر موافق نقل همه انجیلیان تمام شب شنبه و تمام روز شنبه و تمام یا اکثر شب یکشنبه بوده و بیش از این نبوده و این تناقض ظاهر و قابل تاویل نیست و آنچه نامه ... طبی در توجیه آن ذکر میکرد از بودن ظلمتی که واقع شده در اثنای روز جمعه در حالتی که آن حضرت بر دار بود در حساب شبی و طرفین آن ظلمت در حساب دو روز ... سقوط و رکاکت بهتا و مع ذلک حاسم مادهٔ تناقض نیست چه بر تقدیری که آن ظلمت و طرفین او را کسی شبی و دو روز احتساب کند ... میشود که از ابتدای صلب تا دفن شدن و از قبر بر آمدن سه روز و سه شب باشد لیکن چون کلام مسیح است که سه روز و سه شب در قبر خواهد بود پس زمان بر دار بودن را در آن حساب آوردن بی وجه باشد **چهارم** همه انجیلیان باتفاق نقل کرده اند که او را کسی از خدمه و اتباع حضرت مسیح در صباح یکشنبه بسر قبر آنحضرت رفت و قبر را گشاده و خالی دید ... بود که او را مریم مجدلیه میگفتند با تنها بنا بر ظاهر نقل یوحنا یا با زنی دیگر ... مریم نام بناو نقل متی یا با جمعی از زنان بنا بر نقل دیگران لیکن زمان حضور او را آنچه مرقس حکایت کرده طلوع کرده بود آفتاب در آن یکشنبه مدلول این عبارت **و فی احد السبوت جئن الی القبر اذ طلعت الشمس** و انجیلیان دیگر را اتفاقی بمدلول این عبارت ادا کرده **و فی غلس الصباح احد السبت اتت مریم المجدلیه و مریم الاخری** و لوقا بمدلول این عبارت بیان نموده **و فی احد السبوت باکر اجدا اتین الی القبر** و یوحنا مفاد این عبارت آورده **و فی واحد السبوت جاءت مریم المجدلیه باکرا و هی بعد ظلمة الی القبر** و اگر در اختلاف بحسب اکثر یکیاد و چه وقت زنان بوده از مضایقه نکنیم اما در تعیین زمان حضور ایشان کلمات انجیلیان متناقض است البته و کسی که در تمام این قصه از کلام هر یک از ایشان تامل نماید کار را بغایت مضطرب و مشوش و پریشان نقل کرده اند **بیستم اکر** همه انجیلیان نقل کرده اند که حضرت مسیح دوازده تن از اتباع خود اختیار فرموده ایشان را بجهت اظهار دعوت بشهرهای بنی اسرائیل میفرستاد و داد بایشان قدرت بر اخراج شیاطین و لفظ مطابق این ... در کلام همه ایشان معروف بالفاظ که مفید عموم است وارد شده مع ذلک لوقا در فصل دوم نقل یا تعمیم کرده و مدلول این عبارت آورده **اعطاهم سلطانا و قوة علی جمیع الشیاطین** و ما فوق این نیز انجیل متی در فصل هفده و چهارم مرقس در فصل بیست و نهم آورده اند که شخصی در جمعی بخدمت حضرت مسیح آمده شکایت کرد که شیطانی بر پسر من مسلط شده و او را اذیت ... معاونت و رنج دارد و او را نزد شاگردان حضرت تو بردم لیکن قادر نبودند بر اخراج او ... نتوانستند کرد پس حضرت مسیح فرمود تا آن پسر را پیش آوردند و از روی شدت آن ... بخشم مخاطب و مامور بخروج ساختند پس آن شیطان بیرون رفت و آن جوان در همان وقت خلاص یافت بعد از آنکه خلوت شد شاگردان سوال کردند که برای چه بود که ما نتوانستیم

که آن شیطان را بیرون کنیم پس آنحضرت فرموده ... و صلوة **هشتم اکر** متی در فصل بیست و یکم نقل کرده ... که حضرت مسیح شبی ... که نام موضع بوده خارج شهر اورشلیم بسر برد و صبح فرود آورد در اثنای ... بوده که گرسنه شد و درختی انجیر بر سر راه دید آن حضرت بر آمد بسوی آن درخت رفت و ندید در آن چیزی غیر از برگ ... پس آنرا نفرین کرده گفت ... هرگز ... درخت در همان ساعت خشک شد پس شاگردان ... آنحضرت را ... این ... خشک شد و این مناقضت صریح دارد با آنچه مرقس در فصل یازدهم آورده و خلاصه نقل مرقس آنکه نفرین در روز ... واقع شد و ... شاگردان آن درخت را خشک شده ... آنحضرت ... آن درخت در روز دیگر واقع شد ... چنین آورده که صبح حضرت مسیح از بیت عنیا متوجه شهر اورشلیم شد پس گرسنه شد و در راه از دور درخت انجیر ... آن حضرت ... نزد او رفت که میوه ... جز برگ زیرا که موسم انجیر نبود ... آن درخت و گفت ... و شاگردان این نفرین را ... با اورشلیم و حضرت مسیح داخل شد ... شروع نمود به بیرون کردن مردمی که خرید و فروخت میکردند ... و تختهای صرافان و کرسیهای کبوتر فروشان را ... که کسی چیزی ... اهل هیکل ... بیرون ... میکرد و میگفت ... آیا ... است با این ... خانه من خانه ... خوانده میشود برای همه خلق ... مغاره دزدان کرده ... روساء ... و کاهنان ... شنیدند ... او را هلاک ... از او خوف داشتند ... از شهر بیرون رفت ... صبح ... درخت انجیر ... خشک شده ... باد آمد ... را و گفت ... ای ربی ... انجیر ... نفرین کردی خشک شد **هفتم** ... تناقض ... متی ... مرقس ... حضرت مسیح ... اورشلیم ... آمد ... بیت فاجی ... جبل زیتون ... آن ... دو نفر از شاگردان را ... فرمود ... بروید ... که پیش روی شماست ... آنجا ... خواهید یافت ... و ... آوردند ... حضرت ... بر ... و ... بسیاری ... جامهای خود ... راه ... و بعضی دیگر شاخهای درختان ... میبریدند ... در راه ... و ... بانگ بلند میگفتند ... مبارک است ... داخل ... شهر ... آمد ... میگفتند این کیست ... همراه بودند گفتند این

[illegible]

یسوع نبی است که از ناصره جلیل [illegible] شده پس آن حضرت داخل هیکل شد و اهل [illegible] و فروختند را
همه بیرون کرد و تختهای صرافان و کرسی کبوتر فروشان را زیر و رو کرد [illegible] و در آخر میگوید که
بعد از آن تنها آن حضرت بیرون شهر [illegible] رفته در بیت عنیا شب ماند و فردا باز مخصوص شهر
شدند و صبح گرسنه شدن آن حضرت و درخت انجیر و نفرین کردن تا آخر آنچه نقل کردیم آورده
کلام متی [illegible] که صبح [illegible] درخت [illegible] بر آن [illegible] از آن حضرت در روز اول دخول آن حضرت با
اورشلیم بوده و نفرین بر درخت انجیر [illegible] خشک شدن او در روز ثانی واقع شده و از نقل مرقس کلام
مسیح که نفرین صبح [illegible] روز ثانی بوده [illegible] روز اول که داخل هیکل شد همین منظر آورده
که در آنجا بوده و در وقت شام بیرون رفت به بیت عنیا و فردا باز [illegible] اورشلیم آمده و امر درخت انجیر
و قصه آن پیش آمده و در این روز [illegible] داخل هیکل شد آن [illegible] و روز [illegible] و شام [illegible]
باز به بیت عنیا مراجعت کرده و فردا [illegible] بر درخت انجیر گذشتند و او را خشک شده
یافتند **هشتم آنکه** متی در فصل [illegible] آورده خلاصه آنکه در اول همان شب که یهود حضرت
مسیح را گرفتند [illegible] اسخوطی [illegible] آن حضرت [illegible] میگفت [illegible]
واقع [illegible] شب و پطرس گفت [illegible] که [illegible]
که گفت [illegible] یسوع [illegible] در این شب [illegible] از آنکه خروس آواز دهد
انکار من خواهی کرد [illegible] و لوقا در فصل بیست و دوم آورده که آن حضرت فرمود با پطرس
[illegible] آواز [illegible] امروز خروس تا آنکه تو انکار [illegible] سه بار [illegible] تناقض میان
نقل ایشان [illegible] آنکه متی میگوید [illegible] آن حضرت میگوید در این شب و لوقا بجای [illegible]
[illegible] نقل لوقا [illegible] صحیح [illegible] آنکه این [illegible] شب واقع
شد و مصداق آن هم در آن شب تحقیق یافته زیرا که [illegible] و بعد از این نقل میکنند که بعد
از آنکه مسیح را گرفته بردند پطرس از عقب روان شد تا [illegible] کهنه و حضرت را
در آن بردند و پطرس [illegible] بیرون [illegible] اوقو [illegible] بودند [illegible] او را
[illegible] و گفت این مرد نیز از اتباع یسوع ناصری است و او انکار کرد و ثانیا همان کنیز
او را دید و آن سخن گفت باز پطرس [illegible] انکار کرد و ثالثا همان کنیز یا دیگران هم
گفتند که این مرد از اتباع یسوع ناصری است باز پطرس [illegible] انکار کرد و این هنگام
خروس بانگ کرد و پطرس [illegible] گفته آن حضرت یاد آمد پس بیرون رفت و [illegible] گریستن تلخ
نهم آنکه تناقض دیگر که در نقل همین قصه میان نقل متی و لوقا و میان نقل مرقس است
[illegible] چنانکه مذکور شد چنین نقل کرده که آن حضرت فرموده باشد که پیش از آنکه خروس آواز
دهد انکار من خواهی نمود [illegible] و مرقس در فصل [illegible] آورده که آن حضرت
فرمود [illegible] در این شب قبل از آنکه آواز دهد خروس دو بار [illegible] سه بار [illegible]
بعد از نقل [illegible] ایشان [illegible] پطرس از عقب [illegible] و اثنای آنکه پطرس [illegible]

دار بود کنیز را گفت [illegible] رئیس کهنه آمده و دید او را که آتش گرم میشد پس نگاه کرده و گفت تو هم بودی
با یسوع ناصری و انکار کرده و بعد از آن از دار بیرون رفت پس بانگ داد خروس پس همان کنیز
او را دیگر بار دید به [illegible] مردمی که ایستاده بودند گفت این مرد از ایشانست و او باز حاشا و انکار
کرد بعد از اندک وقتی مردمی که ایستاده بودند گفتند [illegible] تو از ایشانی و سخنت بسخن
گفتن ایشان میماند پس شروع کرد در نفرین و قسم خوردن که نمیشناسم آن انسان را [illegible]
پس همانجا بانگ داد خروس دو بار پس یاد آمد پطرس را قول یسوع آنکه گفت [illegible] آنکه خروس
دو بار آواز دهد انکار خواهی نمود سه بار پس گریست گریستن تلخ **دهم** آنکه متی در فصل بیست و سیم
و مرقس در فصل پانزدهم آورده اند که چون مسیح را صلیب کردند دو کس با هم از دزدان بار صلیب
کردند یکی از راست و یکی از چپ و هر دو که بر آن حضرت میگذشتند ناسزا میگفتند و همچنین [illegible]
کهنه و مشایخ یهود و علما ایشان آن حضرت را مسخره میکردند و میگفتند [illegible]
و نتوانست خود را خلاص کند و همچنین آن دو دزد که با او مصلوب شده بودند آن حضرت را سرزنش
میکردند و این تناقض صریح دارد با آنچه لوقا در فصل بیست و چهارم بعد از نقل صلیب کردن آن
حضرت و صلیب کردن دزدان با او و طعن و ملامت کردن مردم [illegible] گفته اگر تو مسیحی
پس خلاص کن خود را و ما را پس آن رفیق دیگر او را منع کرد و گفت از خدا نمی ترسی زیرا که تو نیز
این [illegible] بغیر حق [illegible] و ما بعدالت [illegible] چنانکه سزاوار بود [illegible] چنانکه کرده بودیم
و اما این کار بدی نکرده و بعد از آن گفت یسوع را یاد آر مرا ای [illegible] که بیایی در ملکوت سلطنت
خود پس گفت او را یسوع آنچه حقست میگویم ترا امروز [illegible] با من در فردوس **یازدهم**
[illegible] در فصل بیست و هشتم و لوقا در فصل بیست و چهارم و مرقس در فصل [illegible] آورده
اند که بعد از آنکه [illegible] صلیب کردن مسیح [illegible] و جماعت لشکریه
و چند مردان [illegible] با او که او را صلیب کنند و [illegible] آنکه بیرون میرفتند یعنی از دار الولایه
[illegible] مرد یافتند که [illegible] نام داشت پس او را بیگار گرفتند چوب صلیب را بر او بار کردند و آوردند
آن حضرت را بجایی که بجلجله موسوم بود و آنجا او را صلیب کردند و این مناقض است با آنچه یوحنا
در فصل [illegible] بعد از نقل اتفاق آرا در دار الولایه بر صلیب آن حضرت و در [illegible]
[illegible] آن حضرت را با ایشان [illegible] عبارت آورده و اخذوا یسوع [illegible] و [illegible] حامل
صلیبه [illegible] **دوازدهم آنکه** متی در فصل بیست و هفتم و مرقس در فصل بیست و هشتم [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] آورده [illegible] موافق نقل متی [illegible] این عبارت [illegible]
[illegible] و قولوا للموت حتی یروا ابن الآدم [illegible] فی مملکته و موافق
نقل مرقس حتی [illegible] ملکوت الله [illegible] بالقوة و بعد از آن هر دو [illegible] این عبارت آورده اند
و [illegible] ایام اخذ یسوع بطرس و یعقوب و یوحنا اخاه و اصعدهم الی جبل عال منفردین و تجلی
[illegible] و اضاء وجهه کالشمس و کانت ثیابه بیضاء کالنور تا آخر و من فصل [illegible] انجیل لوقا

در فصل سی و چهارم بعد از آنکه نقل کرده کلام مذکور را از مسیح با بن عباس تا آنکه ان ههنا قوما لا
یذوقون الموت حتی یعاینوا ملکوت الله پس خود صاحب این عبارت وارده گفته
بعد هذا الکلام ثم بعد ستة ایام اخذ یسوع بطرس و یعقوب و یوحنا و صعد الی الجبل لیصلی
و فیما هو یصلی تغیر منظر وجهه و ابیضت ثیابه تا آخر انجیله نقل کرده این نص و اضطراب
شدید که در میان نقل انجیلیان است در نقل احوال برخواستن آنحضرت از قبر و ظاهر
شدن بعد از زنده شدن [illegible] پس خود صاحب [illegible] در فصل صدم آورده که شب
یکشنبه مریم مجدلیه و مریم دیگر بر سر قبر آن حضرت آمدند و فرشته را دیدند و گفت مر ایشان را
مترسید [illegible] که یسوع مصلوب را میجوئید نیست اینجا تحقیق که برخواست چنانکه خود گفت
[illegible]

با جمیع [illegible] خلق پس هر که ایمان آورد و داخل شد که خلاص شد و اگر ایمان نیاورد در خواهد رفت
و این آیات تابع [illegible] که در مکان [illegible] آنکه بیرون کنند [illegible] را و تکلم کنند بزبانهای
تازه و بردارند [illegible] بدست خود را [illegible] پس [illegible] ایشان را و اگر بیاشامند زهر [illegible]
[illegible] ایشان را و بگذارند دستهای خود را بر بیماران پس [illegible] و آنحضرت بعد
از آنکه این سخن با ایشان گفت بالا رفت بسوی آسمان و نشست از یمین خدا [illegible] پس بیرون
رفتند ایشان [illegible] دعوت میکردند در هر مکان و رب [illegible] ایشان میکرد و راست می آورد سخن
ایشان را [illegible] انتهی بعد از نقل آنکه چون حضرت
[illegible]

بهیئت عینا و دست بیرون داشت و دعا کرد ایشان را و در اثنا جدا شد از ایشان و بالا رفت
بآسمان و خلاصه آنچه یوحنا آورده اینست که صبح یکشنبه که هنوز تاریکی بود آمد مریم مجدلیه
بسوی قبر پس دید سنگ را غلطانیده پس شتابید و آمد بسوی سمعان صفا و شاگرد دیگر
که یسوع دوست میداشت او را و گفت ایشان را بتحقیق که برداشتند رب را و نمیدانیم که کجا گذاشتند
پس بیرون رفت پطرس و همان شاگرد دیگر و این شاگرد پیش افتاد و اول بسوی قبر
آمد و کفن را دید نهاده و داخل قبر نشد و سمعان صفا در عقب رسید و داخل شد و کفن را
نهاده دید و عمامه را جدا نهاده و جای دیگر این هنگام آن شاگرد دیگر داخل قبر شد و بعد از آن
مسکوبه برگشتند در موضع خود و بود مریم استاده نزد قبر میگریست پس دید دو فرشته
را نشسته با جامهای سفید یکی نزد سر و دیگری نزد پایها آنجا که بود جسد یسوع نهاده
گفتند او را ای زن چرا میگریی گفت بجهت آنکه برداشتند رب مرا و نمیدانم کجا گذاشتند او را و بعد
از آن بعقب نگاه کرد پس دید یسوع را استاده و ندانست که او یسوع است پس گفت
او را یسوع ای زن چرا میگریی و که را میجویی پس گمان کرد که او باغبانست گفت اگر تو او را
برده بگو بمن کجا گذاشته تا بروم بردارم پس گفت او را یسوع
ای مریم پس ملتفت شد و گفت ای استاد من رابونی یعنی ای معلم و گفت او را یسوع
نزدیک من میا که من هنوز صعود نکرده ام بسوی پدرم ولیکن برو بسوی برادرانم و بگو
ایشان را بدرستی که من بالا میروم بسوی پدرم و پدر شما و الاه من و الاه شما آن هنگام
آمد مریم مجدلیه و بشارت داد شاگردان را بآنکه او دیده است رب را و این سخنان را گفته
است و چون شام همان روز یکشنبه و درها بسته بودند آنجا که تلامیذ جمعیت داشتند
از ترس یهود آمد یسوع و ایستاد در میان ایشان و گفت سلام بر شما را و چون این را گفت
نمود بایشان دستها و پایها و پهلوی خود را پس شاد شدند شاگردان و گردیدند او را
و گفت یسوع ایشان را سلام بر شما را بعد از این مسکوبه که توما یکی از دوازده تن بایشان
نبود وقتی که یسوع نزد ایشان آمد پس گفتند او را دیگران که ما دیدیم رب را او گفت اگر
من نبینم در دست او جای میخها را و فرو نبرم انگشتان خود را و داخل نکنم دست خود را
در پهلوی او باور نمیکنم و بعد از هشت روز بودند تلامیذ داخل خانه و توما بود با ایشان پس
آمد یسوع و درها بسته بودند و در میان ایستاد و گفت سلام بر شما را پس گفت توما را
بیاور انگشت خود را اینجا و ببین دستهای مرا و بیار دست خود را و بکن در پهلوی من و بعد
از این مسکوبه و پس از آن ظاهر ساخت یسوع خود را برای شاگردان بر دریای طبریه و برای
تفصیل این قول کرده و شش کس از شاگردان نام برده که درین دفعه بر ایشان ظاهر شد
و سمعان و توما و ناثانیل و هر دو پسر زبدی یعنی یوحنا صاحب همین انجیل و برادرش
یعقوب و دو کس دیگر و در آخر مسکوبه این بار سوم است که ظاهر ساخت یسوع خود را برای شاگردان

و وجوه تناقض و اختلاف در بین نقلها بسیار است اولا آنکه مرقص همین مریم مجدلیه میگوید
که بسر قبر آنحضرت رفت و متی او را با مریم دیگر میگوید و لوقا و یوحنا جماعتی را از زنان ذکر کرده اند
و آنکه در وقت رفتن جماعت زنان بوده باشند و مرقص نیز گفته و متی نیز کرده و الا ایشان آنرا انکار کرده
باشند متضمن نکته که بیان تفصیل نتوان شد ثابت نیست ثانیا آنکه متی میگوید یک فرشته دیده بودند و مرقص میگوید
جوانی را دیدند که بر یمین نشسته و لوقا میگوید دو مرد را دیدند که بر سر ایشان استاده بودند و یوحنا
میگوید دو فرشته دیدند یکی بالای سر قبر نشسته و دیگری پایین پای قبر نشسته ثالثا آنکه متی و مرقص
و یوحنا نقل میکنند زنان آن حضرت را که دیده اند و لوقا ذکر آن نکرده و وجه دلپذیری برای
مع ذلک هیچیک از آن انجیلها نقل ظهور آنحضرت بر سمعان نکرده اند در روایت لوقا مشکل
است بر ان مع ذلک لوقا میگوید که آن دو کس با هم راه میرفتند و مسیح با ایشان رفیق شد و
برای او نقل واقعه و اینکه زنان و مردی از ما رفته و قبر را خالی یافته اند میکردند و گفتند که ما تفتیش را
نمودیم اند پس چگونه دیگران میگویند که زنان آنحضرت را دیده بودند و چگونه لوقا خود پیش میگوید که در
آنجا که مجتمع بودند و آن دو کس که آنحضرت را دیدند وارد شدند با هم میگفتند بتحقیق که برخاسته
و سمعان ظاهر شده رابعا آنکه متی میگوید که فرشته با آن زنان گفت بروید بشاگردانش
بگویید که مسیح پیش از شما بجلیل میرود و آنجا خواهید دید او را و مسیح نیز بعد از آنکه خود را
بر آن زنان نمود همین سخن گفت و نظم عبارت مقتضی آنست که در غیر آنجا نه بینند لهذا
بعد از این میگوید پس لو انی این عبارت و اما الاحد عشر تلمیذا فمضوا الی الجلیل الی الجبل الذی
امرهم یسوع فلما راوه سجدوا له و [illegible] جلیل از شهر اورشلیم که بعید است اگر از سیاق بکجا بنا جلیل
مفهوم میشود و از نقل لوقا که میگوید الی بر جلیل میرود دست برود و والی برای اورشلیم بیلاطس
نام داشت میباید که در کمال بعید بوده باشد و اگر مرقص و یوحنا تا مرقص که اولا مسیح
و آنچه بر شاگردان ظاهر شده خبر داده اند و لیکن یوحنا گفته که شام روز یکشنبه بوده که مسیح
با وجود آنکه درها بسته بود نمود در میان شاگردان استاد و معلوم است که از اورشلیم و بهمان
روز شهر جلیل کسی نمیتواند رفت پس اجتماع شاگردان در شام همان روز ممکن نیست
که در شهر جلیل بوده باشند مع ذلک لوقا صریح گفته که آن دو شخص از اورشلیم بغیر [illegible]
مسافت نیز بر تاب بود میرفتند و بعد از شنیدن مسیح در همان ساعت باز باورشلیم برگشتند
و یازده را دیدند که یکجا مجتمع بودند آن حکایت باز میگفتند که مسیح در میان ایشان ظاهر شد
خامسا آنکه نقل متی و مرقص و لوقا همگی صریح مقتضی آنست که حواریین آنحضرت که اول
دوازده تن بودند و بعد از اخراج یهودا اسخریوطی از جمله ایشان بسبب ارتداد و هلاک
کردن یهودا بسوی آنحضرت تا او را گرفتند و عاقبت خود را کشته یازده تن باقی
ماندند هنگام در اول بار که آنحضرت بر ایشان ظاهر شد حاضر بودند و یوحنا صریح
ذکر کرده که در شام همان روز یکشنبه که مسیح بر ایشان ظاهر شد توما از جمله آن

[illegible]

آن یازده نفر حاضر نبود و دیگران او را خبر دادند و او باور نکرد و بعد از هشت
روز بار دیگر بر ایشان ظاهر شد
دفعه ثانی حاضر بود
تمت الرسالة
تاریخ سنه ۱۱۰۴

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذى خلق الانسان من طين ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين ثم سواه ونفخ فيه من روحه فاذا هو خصيم مبين ثم لا يزالون مختلفين ولذلك خلقهم وتمت كلمة ربك لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعين نحمده على السراء والضراء ونشكره فى الشدة والرخاء ونصلى على سيد الانبياء وعترته الاوصياء فيقول الفقير الى الله فى كل موطن محمد بن مرتضى المدعو بمحسن ايدهما الله فى اولاه للتزود لاخراه هذه كلمات طريفة ومقالات شريفة فيها ايقاظا للراقدين فى الشبهات وايماضا للراقدين فى الظلمات واشارات يقابها القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر وبشارات يبشر بها المجاهدون فى سبيل الله باموالهم وانفسهم على الخطر واما الذين فى قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم وهى لهم كصيب من السماء فيه ظلمات ورعد وبرق يجعلون اصابعهم فى آذانهم من الصواعق حذر الموت والله محيط بالكافرين والذى فلق الحبة وبرأ النسمة انه ما اختلف صنفان كون من الاكوان اختلاف نوعى الانسان فان منه آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران ومنه نمرود وشداد وآل فرعون وهامان وشتان ما بين الصنفين وشتان ثم بينهما اصناف لا تحصى من اهل الجنان واصحاب النيران فى كل قرن واوان على اختلاف مراتبهم فى الضلالة والهدى ولكل فرعون موسى ولكل مستقر حركة وبازاء كل درجة دركة يزداد هؤلاء من الله قربا ودنوا وهؤلاء بعدا وعتوا وكذلك جعلنا لكل نبى عدوا ان من اهل الشقاء لمن يبطن شقاوة فيلتبس امره على الذين لا يعلمون ثم انه ليتوغل فى الخفاء لتوغله فى الشقاء فيذهب على الاكثر من اولى الذكاء حتى انهم ليحسبون انهم مهتدون لشدة الشبه بين الفريقين وكثرة الشبه فى

مؤلف

التجديد

التجديد ولهذا الشان بالاذعان لمكان النفاق فى نوع الانسان وكلما كان احد المتقابلين من الآخر ابعد كان الاشتباه اكثر واشد فارباب الرياسة الدينية ارغم الاغلب فيهم لمكان المتراآيين وهذه هى المصيبة الكبرى فى الدين والفتنة العظمى لبيضة المسلمين وهى التى اوقعت الجاهلين فى الحرج واعمتهم عن سبيل المخرج اذ ليس الا اتباع للاذناب والرؤوس قد خفى نفاق الناس لاجل ذلك تقاتل التى تبغى حتى تفئ الى امر الله اشارة اذ كان امر النبوة ظهورا والرسالة نورا كان الفرق بين الفريقين فى الاكثر معلوما وتميز المؤمن من الكافر ضروريا لمكان الامتحان الذى يكرم المرء ويهان الآن مخايل النفاق لا يستدى اليها الا الاقلون ومخاتل شياطين الانس لا يعرفها الا المبصرون ومن هنا هلكهم وهى الامر المظلم انما اساس الاهتداء فى تمييز اعلام النور ومناط الاقتداء فى سائر الدين الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور هذه المعرفة بعد معرفة الله سبحانه هى اهم المعارف ولهذا تراها تحتجبا كلا اهل البيت عليهم السلام بالمعارف وجعل امر التشيع فى الدين عظيما وثوابه جسيما بل جعل النجاة مقصورة على من تحقق فيه والانسانية من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية انما انت منذر ولكل قوم هاد يوم ندعو كل اناس بامامهم فمن اوتى كتابه بيمينه فاولئك يقرءون كتابهم ولا يظلمون فتيلا ومن كان فى هذه اعمى فهو فى الآخرة اعمى واضل سبيلا بتصديق انك اذا لم تعرف العالم المتعالم والمحق من المبطل والرئيس من المتراس فمن تقتدى فى دينك واحكامه ومن تأخذ ما افترض الله عليك فى حلاله وحرامه ولئك لتعلم انهم لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لك الامور وان قوم باق منهم على كتاب الدهر وانهم يلبسون الحق بالباطل وان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون بلا فرق ان الشقى اذا كان فى لباس اهل السعادة كان ضرره اشد فى الدين وفتنته اعظم فى المؤمنين قال امير المؤمنين صلوات الله عليه قصم ظهرى رجلان عالم متهتك وجاهل متنسك هذا قوله فى المنافق المتبدع العليم اللسان المتصنع فلا جرم يكون منه خراب الدين وبوار المسلمين يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون تذكيرا انك لقد علمت وتحققت ما جرى بين صحابة نبينا صلى الله عليه وآله بعده من تلبيسهم الامر على الناس والباسهم لباس البؤس والباس بعد ما سمعوا النصوص على النصوص مرة بعد اولى وكرة عقيب اخرى فجحدوا ما علموا وبدلوا ما سمعوا وانكروا اما الحق فى اعناقهم واعناق المسلمين من حق مولاهم امير المؤمنين عليه السلام

حب الرياسة والهوى واشتعلت في قلوبهم نايرة الحسد والبغضا فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم
واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون ام يحسدون الناس على ما اتاهم الله من فضله فقد اتينا آل ابراهيم الكتاب
والحكمة واتيناهم ملكا عظيما فمنهم من امن به ومنهم من صد عنه وكفى بجهنم سعيرا افتتنه قعدوا
الخليفه وعقدوا البيعة في السقيفه وما ادريك ما السقيفه ثم ما ادريك ما الخليفه اعرضوا عن تغسيل رسول
صلى الله عليه واله وتكفينه ودفنه والجميعة به واشتغلوا بتهيئة اسباب الامارة وتضييع ذوى الاحقاق
سيد العباد الذى انما اسلم اخرا فاسر سيفه وقتاله بعد ان قتل اباءهم وابناءهم في مواقف نزال
الخلافة ونبذوا العقود بعد تلك الحصافة وادعوا التامر على عباد الله وتسموا زورا وبهتانا بخلفاء
بغير قدم راسخ في علم ولا سبق في فضل بل قد شاب قرنهم في الشرك والاثام وابيض فودهم في عبادة الاصنام
توسلوا الى ما ادعوا بالخدائع والحيل والمالاة من ارباب الدخول والدغل من الذين مردوا على النفاق
وقالوا امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم فاولى لهم ثم اولى لهم بما كانوا يكفرون اولئك يلعنهم الله ويلعنهم
اللاعنون اولئك الذين اشتروا الحيوة الدنيا بالاخرة فلا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون ذنابه
ثم قد سمعت كيف تسافل الامر حتى تقمصها علوج بنى امية الشاربون الخمور المعلنون بالفجور المتعلنون
الحرير ولعب الطنابير قاتلوا ذرية المصطفى والمتدينون بسب المرتضى ثم تلقفها بنو العباس الناكبون مسالك
الارجاس فيا لها من رزية ما اعظم مصيبتها في الاسلام والمسلمين اولئك عليهم لعنة الله والملائكة
والناس اجمعين لا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون ولو يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة لله
جميعا وان الله شديد العذاب اذ تبرأ الذين اتبعوا من الذين اتبعوا وراوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب
وقال الذين اتبعوا لو ان لنا كرة فنتبرأ منهم كما تبرءوا منا كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم وما هم
بخارجين من النار استعاذة نعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب الارباب
النبى وساقى الكوثر في مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى وفيهم دار الثواب ام هو اغير باب الله بابا ام اتخذوا
من دون الله اربابا وفيهم اهل بيت نبيهم وهم ازمة الحق والسنة الصدق وشجرة النبوة وموضع الرسالة
ومختلف الملائكة ومهبط الوحى ومعدن العلم ومنار الهدى والحجج على اهل الدنيا وخزان اسرار الوحى والتنزيل

ومعادن

ومعادن جواهر العلم والتاويل والامناء على الحقايق والخلفاء على الخلايق اولوا الامر الذين امروا بطاعتهم وذووا القربى الذين
امروا بمودتهم واهل الذكر الذين امروا بمسائلتهم والموالى الذين امروا بولايتهم ومتابعتهم واهل البيت الذين اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا والراسخون في العلم الذين عندهم علم القران كله تاويله وتفسيره احد الثقلين اللذين من تعلق
بهما فاز ثقل احد وثانى الثقلين اللذين من تمسك بهما استغرق جد الثرى صباحه السادة القادة الائمة الهداة
الحماة وسفينة النجاة مفزع العباد في الدواهى ومفزعهم في الاوامر والنواهى اذا نطقوا نطقوا بالصواب واتوا بالحكمة وفصل
الخطاب عرفوا كيف يؤتى البيوت من الابواب وهدوا من استهداهم الى ما يحتاج اليه بهديهم وعنده اولئك الذين هدى الله
فبهداهم اقتده منقبة بهم اعيان الوجود وامناء المعبود وابواب الملكوت ونواب الجبروت وجها الله واسماء الله الحسنى وصفاته العليا
وعروة الوثقى سادات البشر والانوار الاربعة عشر ائمة من التقى وبصائر من اهتدى سيد تهم العصمة سنتهم الرشد ايدهم الله
من نور عظمته وولاهم امر مملكته وارتضاهم لغيبه وحكمته واخدمهم ملائكته المقربين واختارهم على علم على العالمين
فقد اطاع الله من اطاعهم وقد عصى من عصاهم فقد جاهر الله بالعناد وحاربه اولئك الذين اتيناهم الكتاب والحكمة والنبوة فان
يكفر بها هؤلاء فقد وكلنا بها قوما ليسوا بها بكافرين وصل عليهم الكواكب العلوية المشرقة من شمس العصمة في سماء العظمة المحمدية
والاسرار الالهية المودعة في الهياكل البشرية والاغصان النبوية النابتة في الدوحة الاحمدية والقدوة الزكية العلوية
لا شرقية ولا غربية اولئك هم خير البرية تصاغرت لعظمتهم العظماء وتقاصرت عن علمهم العلماء وعجزت عن وصفهم السنة
الشعراء ومحاسن لا تبلغ المدايح والى اين تنتهى الافكار والقرايح وقد قوم اثنى عليهم القران ومدحهم الرحمن وخلق لاجلهم السماء
والارض ذرية بعضها من بعض تكملة تعد معدوا ذوى الحقايق باقسام النبوة والولاية ونور ساطع اعلامها
الغر من بالهداية فهم ليوث الوغى وغيوث الندى وطغاة العدى وبهم السيف والقلم في العاجل ولواء الحمد والحوض في
الآجل اسباطهم خلفاء الدين وخلفاء النبيين مصابيح الامم ومفاتيح الكرم والسنام الاعظم الاوفى كانوا يقتبسون
من انوارهم ويقتدون باثارهم فالكليم البرجلة الاصطفاء لما شاهدوا منه الوفاء وروح القدس في جنان الصاغورة
ذاق من حدايقهم الباكورة وشيعتهم الفرقة الناجية والفئة الزاكية صاروا لهم ردءا وعونا وعلى الظلمة البا
وعونا وسيتنجز لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران يظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق وعد الله الذين
امنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذى ارتضى لهم وليبدلنهم

بطاعتهم واولوا الارحام
اللذين امروا
الفاطمية
المخطئا ولكنت من شانهم السترتم

بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا فبشارة فطوبى لمن استمسك بعروة هذا الكلام وصلى خلف هذا الامام
فانه يقف على معاني الكتاب المسطور والرق المنشور ثم يدخل الى البيت المعمور والبحر المسجور ويغرق في اللجة ويظهر الحجة ويأتي
بالكتاب وينطق بالصواب ويفتح خزائن الغيوب ويفتق رتائق القلوب ويرفع الراية المحمدية ويروج الدولة الاحمدية ويقوم بالسيف
فيمحو الزيف والحيف ويمهد الارض ويحيي السنة والفرض هو بقية الابرار وخلاصة الاطهار وخازن الاسرار ووارث الانوار
ومنتهى الادوار خاتم الاوصياء وخاتم الانجباء صاحب الكرة البيضاء والسبب المتصل بين الارض والسماء بيمنه رزق الورى وبوجوده ثبتت
الارض والسماء خليفة النبيين وغوث المؤمنين ومستودع علم الاولين والاخرين محيي معالم الدين وقاصم شوكة المعتدين
هادم جدار الشرك والنفاق وماحي آثار البغي والشقاق جامع الكلمة على التقوى ابا الذي منه يرتقي المهدي الموعود
وبقية الله المقصود من الوجود بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين ونريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة
ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم في الارض ونري فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحذرون نتلو آيات نعاينها في ظهوره ومن ثم
بعد بلوى كثيرة ورزايا عظيمة وفتن هائلة ومحن قائمة وخطوب مزعجة وكروب مقلقة يجثون فيها على الركب ويوجد
لو فهموا انه من ذهب ظهور الآيات واقبال الرايات وهرج في البلاد ومرج بين العباد وخروج ستين كذابا يدعون النبوة
وخروج اثني عشر طالبيا يدعون الامامة وزلزلة عظيمة ببغداد يخسف بها العباد وموت احمر وموت ابيض وخسوف قمر
في غير اوانه وكسوف في غير اوانه وترك الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وفشو الشر وهتك النساء وكثرة الزنا وسفك الدماء واكل الربا
وشرب الخمور وجلب السرور ولبس الحرير وطرد الفقير وقطع الارحام وظلم الايتام وتغيير الاحكام وترك الصلوات واتباع الشهوات
وتشييد البنيان وامارة النساء والصبيان وتشبه الرجال بالنساء والنساء بالرجال وخروج الدجال وركوب الفروج على السروج
وبروز ياجوج وماجوج وظهور السفياني وفتنة الثاني واخراج دابة الارض تميز بعضهم عن بعض واذا وقع عليهم القول اخرجنا
لهم دابة من الارض تكلمهم ان الناس كانوا بآياتنا لا يوقنون ويوم نحشر من كل امة فوجا ممن يكذب بآياتنا فهم يوزعون
حتى اذا جاؤوا قال اكذبتم بآياتي ولم تحيطوا بها علما اماذا كنتم تعملون ووقع القول عليهم بما ظلموا فهم لا ينطقون والدابة امير
المؤمنين والآيات الائمة والحشر الرجعة كلاما من محيج الله فستذكرون ما اقول لكم وافوض امري الى الله تحميد ما نطق به حمد
ربنا ومتى نقدر معشار ما وهب لنا من آلاء شكر بارينا اذ هدانا الى الصراط المستقيم وسلك بنا سبيل المنهج القويم وجعل هوانا
في آل نبيه لما اختلفت الاهواء وراينا فيهم حين اضطربت الآراء ولاة لنا هم اذ تشعبت الولاة ودعاة لنا بهم اذ تفرقت الدعاة

عن اسرار اسرار بيان محبتهم وقلب قلوبنا وقبلة الصلاة متابعتهم ووجهنا وجوهنا تجاه وجوههم فاتخذناهم هداة
شريعتنا ومنهاجنا ومذهبهم سلما الى نيل المطالب ومعراجا وجعلنا حبهم علاجا للداء هم قواتنا اذا اختار كل قوم ملجأ ومرتجا يوم
ادعو فيها العواجا انهم صلوات الله وسلامه عليهم عدتنا وعتادنا وذخيرتنا الباقية في معادنا وهم كبراؤنا في الدنيا والاخرة
وشفعاؤنا فاز الناس بهم يوم تولى عنا اعداؤهم نتقرب بهم الى الله الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
ارشاد يا متبعي طريق السداد ومرتجي الفوز والفلاح في المعاد اتبعون اهدكم سبيل الرشاد تعالوا اموالي اتبعوا سنن الهداة
وشقوا امواج الفتن بسفن النجاة لعلكم تفلحون واستعملوا لا اسألكم اجرا وهم مهتدون ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل
واضلوا كثيرا وضلوا عن سواء السبيل وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله ومرجوا لطرق
المنافقين ووضعوا نيران المفاخرة فانما الفلاح لمن نهض بجناح او استسلم فاراح وذروا الذين اتخذوا دينهم لهوا ولعبا وغرتهم
الحياة الدنيا قد باض الشيطان وفرخ في صدورهم ودب ودرج في حجورهم فنظر باعينهم ونطق بالسنتهم فركب بهم الزلل
وزين لهم الخطل زين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا يهتدون تبصيرا انه بغض اعداء الله واحب احباء الله
وهل الايمان الا الحب والبغض حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان قال رسول الله صلى الله عليه وآله
اوثق عرى الايمان الحب في الله والبغض في الله وتولي اولياء الله والتبري من اعداء الله قد كانت لكم اسوة حسنة في ابراهيم والذين
معه اذ قالوا لقومهم انا برآء منكم ومما تعبدون من دون الله كفرنا بكم وبدا بيننا وبينكم العداوة والبغضاء ابدا حتى تؤمنوا بالله وحده
تذنيب واما اللعن والطعن وسوء القولة للظالمين فليس ايضا ببدع في الدين ولا بمستنكر لدى المستبصرين بل فيه ارشاد للعباد والقناء
لذي الرشاد قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا رايتم اهل الريب والبدع بعدي فاظهروا البراءة منهم واكثروا من سبهم والقول فيهم والوقيعة
وباهتوهم لئلا يطمعوا في الفساد في الاسلام ويحذرهم الناس ولا يتعلمون من بدعهم يكتب الله لكم بذلك الحسنات ويرفع لكم به الدرجات في الاخرة
والله سبحانه قد لعن الكافرين والمنافقين ولعن في الجاحدين والمكذبين بيوم الدين ودعا عليهم في غير مكان حتى قيل انه ثلث
القرآن ولو لم تحضر انه فكر وقدر فقتل كيف قدر بل صرح بالاسم تبت يدا ابي لهب وتب وامراته حمالة الحطب تاكيدا واما
ما ورد في سنة الله دعاء صنمي قريش ان الداعي به كالرامي مع النبي صلى الله عليه وآله في بدر واحد وحنين بالف الف سهم ولعل فيه
انه لما قويت يد عن الطعن بالسنان عدل الى اللعن باللسان ولما عجز عن القتال بالرماح قاتل هذا برمي سهام اللعن الى الارواح
وهكذا ينبغي ان يصنع مع احيا المنكر واهل الشر ممن يصد عن سبيل الله وكان امير المؤمنين صلوات الله عليه يقنت في الفرض

بامر جماعة من الاشقياء وفي النوافل بغنا الدعاء ذلك بانهم اتبعوا ما اسخط الله وكرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم اولئك الذين
لعنهم الله فاصمهم واعمى ابصارهم وهو بتحية واما قولنا انهم ان كان الرجل في نفس الامر ملعونا فالدعاء في تلويث لزيادة
بلعنه والآفات في لعنه اثم وهو ينافي للعبير متقرب فان الدعا المشتبه شقاق ولا نهو كلام مجادل بالباطل ليدحض به
الحق فليجب مجيب فلا تقل اذا علم رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ان كان مستحقا للصلوة من عند الله تعالى فلا قول الى الامة
في تبليغكما اياه والآفات متجري على الله تعالى في دعائك منه ما لم يكن ليفعل كلا ثم كلا وقد ثبت عنه ان الصلوة عليه
هو كنائز الخواص الاسباب المطلوبة التي بالله ان يجري الاشيا الا باسبابها قالت احكام الله عز وجل من ادات
الانظار الخاسرة وتقدس الشرع المطهر عن سواهما بدي الاوهام القاصرة لا والله بل اللعن والطعن بالنسبة الى مستحقيهما عبادة
كالصلوة والدعاء بالاضافة الى اهليهما عبادة بل مصباح العبادة ومفتاح السعادة لعن اعدا الله والجهاد معهم
مهما امكن وكيفما امكن اذا امن الخطر وسلم من الضرر خذوهم واقتلوهم حيث ثقفتموهم قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم
ويخزهم وينصركم عليهم ويشف صدور قوم مؤمنين ويذهب غيظ قلوبهم ويتوب الله على من يشاء تهديد لهم ان من الجاحدين
الضالين المكذبين من انكر الحق بباطنه وظاهره جميعا فجعلها محجود جنانه من انكار لسانه علاوة ختم الله على
قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ومنهم من اقر به في باطنه وجنانه ولكنه انكره بظاهره ولسانه حسدا وبغيا وعتوا
جحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا ومنهم من عكس فانكر بقلبه واقر بلسانه وهم الذين انفسهم يخدعون اذا لقوا
الذين امنوا قالوا امنا واذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزئون الله يستهزئ بهم ويمدهم في
طغيانهم يعمهون ومنهم من اقر بمهمات اصول الدين ظاهرا وباطنا وامن بها لسانا وجنانا الا انه في التفاصيل اخر
عن سوا السبيل الجادة سيرته وللعوجاج سريرته وهولاء في المسائل الدينية متفرقون والى الاقسام الثلثة قد زعموا
ونحن نقص عليك نباهم بالحق فنقول ان الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله الواقف العلم والعمل على اثنا فرق فتمسكوا
بالثقلين الامرين فسالوا اهل الذكر ما لا يعلمون وردوا الى الله والرسول واولي الامر ما كانوا فيه يتنازعون واتبعوا
المحكمات واحتاطوا في المتشابهات ووكلوا تاويلها الى الله والراسخين في العلم عليهم السلام واجتنبوا الاتباع في الاحكام فلم يفتوا
بما الحلال والحرام فابهموا ما ابهم الله وسكتوا عما سكت الله ولم يزيدوا في التكاليف على ما اتاهم الله فلم ينقصوا عما كلفهم الله
فاذا اتفق حصته عليهم الاتباع عن الائمة الاطهار قالوا فيها بالحيا راحتا الا لاولئك الاخيار فرفعوا بذلك عما رفع الله عنهم العسر

والحرج واراد والانفسهم ما اراد الله لهم من اليسر وسهولة المخرج فعلموا وعملوا وارشدوا واراحوا رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك
حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون ثمة وبازائهم قوم غمضوا العينين ورفضوا الثقلين واحدثوا في العقايد بدعا
تحزبوا فيها شيعا واخترعوا في الاحكام اشياء حكموا فيها بالاراء وزادوا ونقصوا في التكاليف وشنعوا فيما انقضا جعلوا لله
شركاء حكموا الحكم فتشابه الحكم عليهم بل لله الحكم جميعا واليه يرجعون فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون
هذا من عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم وويل لهم مما يكسبون تبديل ضلوا فانهم اختلفوا وضلوا
ترد على احدهم القضية فيحكم فيها برايه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك
عند الامام الذي استقضاهم فيصوب اراءهم جميعا والههم واحد ونبيهم واحد وكتابهم واحد افامرهم الله بالاختلاف في
فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه اوكانوا شركا له فلهم ان يقولوا
وعليه ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه
تبيان كل شيء تعالى الله عما يقولون وتقدس رسوله عما يعيبون استحوذ عليهم الشيطان فانساهم ذكر الله اولئك حزب
الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون ابتدعوا ثم انهم لم يثبتوا في اختلافهم على ضبط بل استعدوا
بل سلكوا فيها سبلا شتى وطرقا لا تحصى خربوا بها الارض في الارض ولو شاء الله لجمعهم على الهدى ولكن ليبلو بعضهم ببعض
بما جعل لهم من الاراء ويحمل الناس على اتباع هواه فتناحروا في الدين وتناكروا ضالين يطعن كل خلف في سلفه كلما دخلت منهم
امة لعنت اختها بسلفها اغلبت منهم الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا
ومال الله دولا فقذفت لهم الرقاب واطاعتهم الخلق اشباه الكلاب اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى والعذاب
بالمغفرة فما اصبرهم على النار ذلك بان الله نزل الكتاب بالحق وان الذين اختلفوا في الكتاب لفي شقاق بعيد الاكثا
فتاح ومن هولاء من لم يشتبه عليهم الامر بل تبين لهم الحق يعرفونه كما يعرفون ابناءهم ولكنهم نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم
كانهم لا يعلمون وان كثيرا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون استوقدوا نار العصبية واستعملوا اوزار الحمية لعداوتهم الحق
واهله بغيا وحسدا فاخذوا بالغلو في الانكار ولا يرقبون الا الى الاعتبار يسمع احدهم ايات الله تتلى عليه ثم يصر
مستكبرا كان لم يسمعها كان في اذنيه وقرا فبشره بعذاب اليم تشنيع ومنهم من نصب نفسه على صدر الناس قاضيا وليس بجاهل ثم
الناس عالما وليس بل ارتوى من اجن واكثر من غير طايل ثم جلس بين الناس متقلدا للفتوى او ضامنا الحكم والقضا فان نزلت

بل اعتمدوا على المتشابهات هيا لها حشوا من رايه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطا لم يعض على العلم بضرس قاطع
ولم يلجا في المدرك الى وثيق ولا يحسب العلم في شي مما انكر وان العلم [illegible] تصرخ من جور قضائه الدما وتعج منه المواريث اخذ
عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق تخطيه ومن الناس من اتبع التقليد في العلم والعمل ولكنه اتخذ سبيلا الى
قاطع تقليد الى الضلال فاخذ يخوض في كثير من القصص الفروع والاصول ويطلب فيها من البدع وما لم يقع مسايل فيفتي فيها
من نسج العنكبوت ولا يقول بالراي في الكلام ويعول على الاجتهاد في كثير من مسايل الحلال والحرام [illegible]
الاختلاف فخلطوا ما سمعوا بما لم يسمعوا فوقعوا فيما وقعوا وبدلوا تبديلا واتخذوا بين ذلك سبيلا فخلطوا عملا صالحا واخر سيئا
عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم [illegible] ومن هؤلاء قوم اشتبه عليهم الامر [illegible] فما رووا [illegible]
فرقا وتحزبوا شيعا ليلعن بعضهم بعضا وينقض احدهم [illegible] كل النقض فربما تسمع منهم في مسئلة دينية اصولية او فرعية
من عشرين قولا ذا دلايل بل لا يكادون يستطيعون في اجتهادياتهم [illegible] مسايل الا اقل [illegible] وقد قال الله
ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا لست منهم في شي انما امرهم الى الله فيا عجبا كيف يسوغ [illegible] العقل [illegible] الشرع ان يكون
على العقول المختلفة والارا المتفرقة شريعة في الدين ومنهاجا [illegible] يكون شي [illegible] فيه دوا [illegible]
ان الارا والافكار تتوافق والظنون قلما تتطابق والاوهام تتناكر [illegible] الاجتهاد [illegible] يقبل التشكيك
يتطرق اليه الركيك [illegible] القوم من ليس منهم [illegible] كما نرى في ابنا الزمان [illegible] الذين خلوا
من الاخوان ومن ثم ترى [illegible] بل [illegible] عليها [illegible] بعضهم [illegible] بعض
يتعلمون [illegible] فيما كانوا فيه يختلفون [illegible] ومنهم قوم زعموا ان [illegible] الا بالايمان [illegible]
وتعودوا [illegible] واتخذوا [illegible] عقايدهم [illegible] ولم يتقلدوا [illegible]
[illegible] من غير بحث ودليل فليس [illegible] الايمان [illegible] ان الفضيلة مقصورة [illegible]
المسايل [illegible] بالتقليد [illegible] من مكان بعيد [illegible] ثم [illegible]
يجدوا [illegible] سبيلا ادعوا فيه الاجماع [illegible] الاجماع فاذا [illegible] معناه [illegible]
بالايقين ومعلوم ان الاتفاق الارا المختلفة بدون [illegible] محال [illegible] بدون [illegible]
مجرد [illegible] بل اختلفوا من بعد ما جاءتهم البينات [illegible] ولا يزالون مختلفين [illegible] الله هو

عز وجل يقول وان [illegible] تنزل عليهم [illegible] فظلت اعناقهم لها خاضعين وانما [illegible] التقية [illegible]
حين [illegible] طوايف [illegible] اولئك الذين لعنهم الله فاصمهم واعمى ابصارهم [illegible] في بيان ذلك [illegible]
[illegible] اصحابنا [illegible] في اخواننا [illegible] طايفة منهم في بلادهم وبين اظهرهم في زمن الهدنة والتقية [illegible] منهم
[illegible] تلقوها عنهم بالقبول وسموها بالاصول ثم [illegible] احتجوا [illegible] استحسنوا [illegible]
[illegible] ما سمعوا [illegible] في تاويل المتشابهات [illegible] الافكار [illegible]
الله [illegible] فيها بالاعتبار [illegible] بينهم [illegible] الخلاف بالارا [illegible] الالفاظ والاهوا [illegible]
الا في الفتنة سقطوا [illegible] ثم [illegible] جماعة من [illegible] اصحاب الاجتهاد [illegible] من غير استناد
الا [illegible] الاعتماد ثم ان قوما منهم لا يقلدون الا الموتى [illegible] الاحيا [illegible]
بان [illegible] موقوف على اذعان العلما فاذا [illegible] البعض [illegible] منهم
ان [illegible] الاذعان [illegible] ثم اذا [illegible] في الفتيا [illegible]
في [illegible] الجسد والبعض [illegible] يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم
لا يفرقون بين الحق والباطل [illegible] ابصارهم [illegible] الصدق [illegible]
[illegible] وليت شعري [illegible] الموت والحيوة في بطلان الفتيا [illegible] الاحد [illegible]
جاحدا يا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل وتكتمون الحق وانتم تعلمون [illegible] التقليد
[illegible] في الضلال البعيد [illegible] اتخذوا [illegible] اربابا من دون الله
في [illegible] بان لا يعتمد [illegible] على [illegible] وجدنا اباءنا على امة وانا على اثارهم مقتدون
ثم [illegible] ذكروا [illegible] منهم [illegible] وليت شعري [illegible]
في اتباع [illegible] في الراي ثم [illegible] بالاتفاق [illegible]
[illegible] القول بالراي والاجتهاد ثم [illegible] والسداد [illegible] على الله يفترون
[illegible] ان تدعوهم الى الهدى
لا يتبعوكم سواء عليكم ادعوتموهم ام انتم صامتون [illegible] ومن الناس من يزعم انه اذا [illegible] لغة العرب [illegible] النحو

والتصرف والادب وصحح الفاظ الروايات وسمع اراء الحكماء المختلفة فهو من اهل العلوم والدرايات فان اضاف اليها والعبادة
استنباط عقايده واحكامه من كتب المجتهدين فقد حصل له رتبة الرياسة في الدين وهذا هو الاكثري في انفس القادة
وكثرة الاختلاف كلا اين تعلم اللغة من علم الكتاب اين القشر من الالباب واين تصحيح الاخبار من معرفة السنن اين الورد من الثمر
اين اختيار احد الاراء بتوسم الرجحان من معرفة علم الحديث والقران اين رؤية القمر ان من مجالسة السلطان اين سماع الاخبار
من مشاهدة الاخبار اين الرواية من الدراية اين الحيرة من الهداية كلا بل ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا
لوم ومنهم من هو لا يقنع بما يسمع من المرشد وامامه بالارادات يفهم من اسرار الدين ما ليس فهمه من شانه فاخذ في تحصيل ما لا يعنيه
ففاته ما يعنيه ثم اقتبس جمايل من جهال وامثاليل من ضلال ونصب للناس شركا من حبال الغرور [illegible] وقد حمل الكتاب على ارائه
وعطف الحق على اهوائه [illegible] في الشبهات وفيها [illegible] اعتزل البدع وفيهما اضطجع لا يعرف باب الهدى فيتبعه ولا باب
العمى فيصد عنه اين يذهبون واني يؤفكون والاعلام قائمة والايات واضحة والمنار منصوبة فاين يتاه بهم بل كيف يعمهون
بل اتبع الذين ظلموا اهواءهم بغير علم فمن يهدي من اضل الله وما لهم من ناصرين فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التي فطر
الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون **توقيف** ومنهم من اولع بالنظر في كتب الفلاسفة
ليلهم ونهارهم سواء ولا [illegible] قبل ان يحكم على شرعيها اصليا او فرعيا بل [illegible] قطعا بدينه في دين [illegible]
ما اخذه في [illegible] الشريعة ادبا ولا سنة فلم [illegible] علامة [illegible]
دعا [illegible] العلوم الفلسفية [illegible] العلوم الدينية [illegible] الرياضة العلمية [illegible]
استعداد [illegible] الانبياء ولا [illegible] الا بالمجاهدات الشرعية والعبادات [illegible] على الخلق [illegible] ان يتبع [illegible] ولا
اقوال من يليه **مؤاخذة** ومن [illegible] لا يتعلل بان غرضه من ذلك التحصيل الاستعداد لفهم الحديث والقران وكذلك [illegible]
لنفسه والشيطان مع انه لا يتفرغ في الحكمة النظرية الا التقوى [illegible] ولا النبوية مع ان [illegible]
شرط [illegible] كلام المنهيين ولكن الشيطان [illegible] فيختم الله [illegible] في قلبه [illegible] الشرايع والاحكام والله عزيز
ذو انتقام **تتميم** لو كان صادقا في هذه الدعوى لكان يقدم اولا احكام الاحكام الشرعية والتادب بادابها الرفيعة
وتنوير قلبه من الكدورات وتهذيب سره عن القشور ثم يخوض في علومهم واثارهم لينتفع بالاقتباس من انوارهم فانهم [illegible] صرحوا
بذلك ووضعوا الخوض في الحكمة قبل ذلك وان رعاية الترتيب [illegible] في التحصيل والتدقيق للحق [illegible] السبيل **تنزيه** ان الحكماء

من قال الله [illegible]

الاوايل كانوا اولي فضايل فلا ينبغي الازراء بهديهم وهديهم حاشاهم كانوا اولي الخلوات والمجاهدات في حقايق المعارف
اشارات وعلى دقايق الحكم تنبيهات وفي علم المبدا اشراقات وفي علم المعاد تلويحات وكلماتهم شفاء لما في الصدور وفي مقالاتهم نجاة
للجهل والغرور غير ان عباراتهم مرموزة واشاراتهم ملغوزة فاذا رد عليهم انما يرد على ظاهر كلامهم دون مقصدهم ومرامهم فلا [illegible]
على الرمز بل لان علومهم لم تكن بالغة الى الغاية ولا عقولهم واصلة الى النهاية بل فيما عليهم من العلم بالله واليوم الاخر ما هو وراء طور
العقل اشياء اتى بها الرسل والانبياء وانما وصل اليها من هذه الامة المرحومة من هو منهم قريب [illegible]
من يثيب **تجهيل** ومن الناس من خلطوا الفلسفة بالكلام ومزج البرهان بالجدل [illegible] يحكم على قطعيات [illegible]
ومرة جدليا [illegible] تارة اشعريا وتارة معتزليا ياخذ من هذا ضغثا ومن ذاك اخر [illegible] مرة بالمعروف واخرى بالمنكر ينظر بعقله
في اسرار الدين من غير تهذيب نفس وتطهير ويتفلسف بفكره في الجادلين من دون تزكية قلب وتنوير ثم يصحح بنظره اعتقاده على ان
يكون اعتقاده [illegible] في الدين استنادا ويميل حيثما مال هواه [illegible] انه على وجه الارض عالم سواه يقول قد حققت
ابكار افكاري ما لم يقم احد قبلي الى الان وحققت في حدوث العالم [illegible] ما لم يحقق احد في شيء من الازمان
[illegible] العالمين ما وجدت [illegible] على سائر الورى انك انت العليم **عبرة** ومن هولاء من رجع عن
هذا الطريق قبل ان [illegible] في الجهالة [illegible] الحيرة والارتياب اذ لم [illegible] في كثير من عقايده الى الرشد
والصواب كالذي استهوته الشياطين في الارض حيران له اصحاب [illegible] رجوعه بعد انقضاء اكثر عمره وانصرام معظم دهره
وبطلان استعداده لتحصيل اليقين وخروجه عن جملة المسترشدين فيندم حين لا ينفعه الندم ويتاسف حين لا
[illegible] الان وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين من الذين كانوا [illegible] فالحق بالذين يقولون للذين امنوا انظرونا
نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا **توبيخ** ومنهم من [illegible] في تدليس [illegible] علم الدين [illegible]
[illegible] اليقين [illegible] الجاهلين لم يزل [illegible] في استنباط [illegible]
عبارات [illegible] ويطلب شروحها [illegible] اشاراتها [illegible] التنزيل وما نزل به جبرئيل
ثم [illegible] في تحقيق مطالبها [illegible] ولا هوى وان
[illegible] بالعنعنة الا ذلك [illegible]
[illegible] وظيفة اولئك لم يتخذوا الى تحصيل العلم سبيلا [illegible]

ثنا قليلا اذ احة وتمم وحر هولاء الفرقة من حجابه اذا تيز من العوام بهذه الصنايع وحصل له هذه البضايع فقد فاق
جمهورهم بمعرفة علم الدين وبلوغه رتبة الكشف واليقين كلا بل هو في ذلك معهم سوا وافقه تم جميعا هو اني ذوق
الوجد الامر والتمني بالجنا الاخر انتهى عن المعرفة والمعارفة لمن لو في الحجاب قوم تعرون جلا خبا للحق ان يكون شرعة
او يطلع عليه الاواحد بعد واحد وكل يدعون وصال ليلى وليلى لا تقر لهم بذاكا فان لهم اذ انجا لهم ذكرهم
الذين اهتدوا زادهم هدى واتيهم تقويهم وتسران شجرة العلم يانعة وقطوفها دانية وثمارها باسقة وافنانها
دافقة ظلها ممدود وما ؤها مسكوب فيها فاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وتحتها سرر مرفوعة واكواب موضوعة ونمارق
مصفوفة وزرابي مبثوثة اصلها ثابت وفرعها في السما ذلك فضل الله يؤتيه من يشا انارة ليس العلم بكثرة التعلم وانما هو نور
يقذفه الله في قلب من يريد الله ان يهديه وذاك لمن استعد للاهتدا بتهذيب الاخلاق وتحلية باطنه للاعتزال
وفراغ القلب وجمعية اللب والتجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والتاهب للموت قبل نزوله ورياضة النفس
بالخلوة والتورع عن الفضول والاعراض عن الدنيا وما فيها وتركها لاهلها واصل ذلك كله تقوى الله واتقوا الله ويعلمكم الله
اكمال فلا اقسم برب المشارق والمغارب وواهب الرغايب والمآرب ان العلم الحق وحق العلم لا ينال بالهوى وقلة
بالهوينا لا ينبغي من متابعة الشرع من ابوابه والتادب بادابه والاتيان بالسنن ثم الصبر على البلايا والمحن وملازمة
الذكر ومداومة الفكر والتخلي عن الشهوات النفسانية والخواطر الشيطانية وجعل الهموم هما واحدا مع اخلاص النية وصفاء الطوية
والعمل بما يعلم شيا فشيا ومراقبة النفس انا فانا حتى يصير العلم عيانا ويترقى من علم اليقين الى عين اليقين ثم منه الى حق اليقين
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين افادة بتصحيح البدايات تنال الغايات وبتاسيس القواعد تعلو
المباني افمن اسس بنيانه على شفا جرف هار خير ام من اسس بنيانه على تقوى من الله ورضوان فاعقل وعن رسول الله فاسمع ومن يشاقق الله والرسول
من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير سبيل المومنين نوله ما تولى وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه قل ان كنتم تحبون الله
فاتبعوني يحببكم الله ومن عرف ما يطلب هان عليه ما يبذل ومن طلب نفيسا خاطر بالنفس اذا شام الفتى برق المعالي
فاهون فايت طيب الرقاد من كان لله كان الله له من لزم باب الله افلح ومن سعى في مرضاة الله انجح ومن اتجر مع الله ربح
ربح وهنا يا اخي شرح لا ينال الا بفضل الله ورحمته والله يختص برحمته من يشاء افاضة هذه الجادة فاين السالك
هذه الرغايب فاين الطالب هنا فاين يوسف فاين يعقوب هنا طور سينا فاين موسى هنا ذو الفقار فاين ابو الحسن الكرار

مكتوب بتقويم النبي على الكاف كذا في القرآن

على تقوى من الله ورضوان خير ام من اسس بنيانه على

ليس كل من هم سلك ولا كل من سلك وصل ولا كل من وصل مكن ولا كل غاد نحو قصد ينال ولا كل من زار الحمى سمع الندا
وانما هي عنايات ازلية ومواهب ربانية جرت في الابد ما جرى في الازل ومن لم يخلعه القبول لم يكن لها ابدا اهلا
على مثل ليلى يقتل المرء نفسه وان بات من ليلى على اليأس طاويا ولمثل هذا فليعمل العاملون وفي ذلك فليتنافس المتنافسون
استبعاد واستجبا سبيل كان ادم في سلكوها ينوح ورمي فيها بالحجارة نوح وقذف في النار خليل واضجع للذبح
اسمعيل وبيع يوسف بثمن بخس في الحزين ولبث في السجن بضع سنين وذهب بصر يعقوب وضنى بالبلاء ايوب ونشر
بالمناشير زكريا وافرط داود في البكاء وتنغص في الملك عيش سليمان وبهر من لن تراني موسى بن عمران وذبح
يحيى وهام في الفلوات عيسى وشج جبين المصطفى وكسر رباعيته في شدة الاذى واصيب قرن المرتضى وسم الحسن
بعد الحرب وقتل الحسين بكربلا وابتلي اهل البيت بانواع البلاء ونحن نطلبها بالرسم والمقال ما اشبه هذا بالمحال
ابعد في طريق الوصال من تحمل الاثقال الكرام احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من
قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين اول قدم في الطريق بذل المهجة ثم سلوك المحجة بعد الحجة
ومسلم فاسمح بنفسك ان اردت وصالا ان الله اشترى من المومنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في
سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التورية والانجيل والقران ومن اوفى بعهده من الله فاستبشروا
ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم افصاح ان جواهر العلم المكنونة في ولايا قلوب العارفين وان
الحكمة المكنونة في اصداف صدور العالمين لو اطلع على شيء منه اوثق اخوان احدهم لكفره ولو وجده هو لحلال ذلك
وروى ولو علم ابو ذر ما في قلب سلمان لقتله وان هاهنا لعلما جما الواجب لو حملته انا كتم علي جواهر كيلا يرى الحق
ذو جهل فيفتتنا وقد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين ووصى قبله الحسنا يا رب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي
انت ممن يعبد الوثنا ولا استحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما ياتونه حسنا ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب
او نبي مرسل او عبد مومن امتحن الله قلبه للايمان ومنهم من يستمعون اليك افانت تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون
ومنهم من ينظر اليك افانت تهدي العمي ولو كانوا لا يبصرون ان الله لا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون
فضل ان قصرنا فيما مضى لم يرد بالعاشر لنا في تحصيل العلم ونيل اليقين ولا الادب ضروريا في الاتصاف بصفة
الكاملين بل المعرفة الفرق بين العلوم النافعة في طريق معرفة الله واليوم الاخر وبين ما لا مدخل له في

الذين فتركوا العلوم النافعة واشتغلوا بالسموم الناقعة بعد ان اماتوا سننا واحيوا بدعا وتفرقوا فيها حتى
شيعا فقد رفضوا الجمعة والجماعات ودانوا بالرسوم والعادات استحلوا من الشرع محارمه وطووا معاقده لم يبقوا له
العليا السنن الى الاباطيل وركضوا في ميادين الاباطيل بعمايم عالية وجباب خالية فخلف من بعدهم خلف اضاعوا
الصلوة واتبعوا الشهوات قد عبدوا الاهوا اوثانا واتبعوا ما لم ينزل به سلطانا فحق لم يبق بينهم من الدين الا
ولا من الاسلام الا رسم ولا من القران الا رقم ولا من العلم الا وسم همتهم بطونهم ودينهم اموالهم لا بالقليل يقنعوا
ولا بالكثير يشبعون ولو نشا لاريناكهم فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم في لحن القول تحقيق ومنهم من يحمله الاشتغال لم
بتحصيل العلوم العقلية يغنيه عن الاتيان بالاداب الشرعية والسنن النبوية والمواظبة على الطاعات والمحافظة
على الجمعة والجماعات بل ربما يزعم احدهم ان الشرايع او اكثرها انما هي للعوام والاغبيا وانه من الخواص الاذكيا
لا يحتاج الى حتم ذلك واتعاب نفسه في هذه المسالك هيهات هيهات ذهب عنهم ما ذهب وفاته ما فات لا يحصل العلم
الحق النافع الا بالعمل بالشرايع ولا يهتدى الى الطف المعارف والاسرار الا من يتصف بالابرار انظر الى الاحمق
انه لعفو عن النبي ع والله انه لغوي غبي وانه لشقي شقي ضل عن صراط الهدى الا من تاب وامن وعمل صالحا ثم اهتدى
تقرع ومنهم من يحسب انه بلغ من العلم مبلغا لا يؤاخذه الله بذنوبه وخطاياه بل تقبل شفاعته في بعض ايامه لكرامته على الله
ياخذون عرض هذا الادنى ويقولون سيغفر لنا انما المغرور ان كان علمه متعلقا بالعمل ولا يفعل معه
من الذنوب استغفارا فمثله كمثل الحمار يحمل اسفارا وان كان معرفة الله فراس الحكمة خشية الله وانما العلماء الذين
حلا انما يخشى الله من عباده العلماء فضيحة ومنهم من يعمل بعلمه في الطاعات الظاهرة ولكنه لم يتفقد قلبه
ليزكيه عن رذايل الاخلاق الظاهرة فهو مشحون بالحسد والكبر والرياء وارادة السوء بالاقران والشركاء فان تع انها
ان خفيت عن الخلق فليس ببصاير فسيظهر على رؤس الاشهاد يوم تبلى السراير ام ابرموا امرا فانا مبرمون ام يحسبون
انا لا نسمع سرهم ونجويهم بلى ورسلنا لديهم يكتبون تخييل ومنهم من يزعم انه بري في خلوة من امثالها لانه اورع الله
من ان يبتليه باردالها وانما يبتلى بها العوام ودون من بلغ مبلغه في العلم والمقام فاذا ظهر عليه من نفسه شي منها
حمله على هذا الظاهر التاويل بمحامله واولها الى الخير والاحسان وعند الامتحان يكرم المرء او يهان ترى احدهم اذا عثر على
من عثرات احد اخوانه اخذ يقعقع ويلقلق بلسانه بل لا يزال الخابران يطلع عيوبهم ويتتبع عيوبهم اولئك الذين

يريد الله ان يطهر قلوبهم تدقيق ومنهم من تنزه عن الامرين وتبرأ من اكثر الشين الا انه بقيت في زوايا قلبه من مكايد الشيطان
خفايا او من خدايع النفس خبايا تراه يسهر ليله لجمع العلوم وترتيبها وتحسين الالفاظ وتزيينها زعما منه ان ذلك لله ارشاد
وحسن التاثير في الارشاد ولعل باعثه في الحقيقة طلب الذكر في العالم وانتشار الصيت في البلاد وان الله بصير بالعباد ومن
ومنهم من تزهد فيقنع في الملبس والمطعم بالشملة والشعير وفي المسكن بالحجر والحصير زعما منه انه ادرك رتبة الزهاد وانه قد فاق
الجامع وحبه في الجاه والريا بالعلم والزهد ولكنه فترك اهون الامرين باعظم المهلكين اذ باعث الريا لا يغادر كبير
ونفاقا ورياء وشقاق فان لم يطلب الرياسة فربما يتطاول بذلك على الاغنياء وينظر اليهم بعين الازدراء والحشمة الكلام
ويحوله اكثر ما يرجو لهم من المقام اتكالا على قضاياه او اعتمادا تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا
في الارض ولا فسادا والعاقبة ومن الناس من يسمى الاسترسال العريض التوقي في المسايل الشرعية بعد وسع تورعا وصلاحا
وراى تضييع حقوق الناس وتعطيل احكام الله تعالى اصلا من الاثم وغلا عما اذا استفتاه مسلة ومنع الله دليلها ورع
عنه سبيلها اسلاف الجواب وسماه بالتقوى زعما منه ان الاسلام الصحيح اقرب الى الصواب من خطر الفتوى كانه لم يسمع
قول الله سبحانه ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم
اللاعنون واذا اداه الحال بهم او غالبا او وقف في معرض التلف اظهر التورع وتلبس القشف كيف اندرج في الطف ولا
اخاف منه الوقوع في الاثم او كيف اقترف في الوقت وما الغاية في حالة بين الاثم والاعلام ان تركه في محل الفضائح اولى
في ايدي الفساق وعين العصاة الم يقرا تعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان واتقوا الله
بئسما يامركم به ايمانكم ان كنتم مؤمنين وان كنتم من الذين قالوا لم يعلم وان هذا الظن بهم فان
والله يعلم المفسد من المصلح تقبيح ومن الناس من يزعم انه بلغ من التصوف والتاله حدا يقدر معه ان يفعل ما يريد
بالتوجه وانه يسمع دعاؤه في الملكوت ويجاب نداؤه في الجبروت تسمى بالشيخ والدرويش واوقع الناس بذلك في
التشويش فيزعمون فيه او يتوهمون فمنهم من يحسبه فوق البشر والخرقة قد باتوا والشرع حكى من وقايعه ومنامات
ما يوقع الناس في الريب ويلحقه في اخباره بما ينزل لمنزلة الغيب كانه يقول رايت البارحة طلل الروم وفقرت فتنة
العراق او هزمت سلطان الهند وقلبت عسكر النفاق او صرعت فلانا يعني به شيخا اخر نظيره او انتبه بمنامات يرجع
من لا يعتقد فيه انه لكبير وربما تراه يتعمد في بيت مظلم يسرج فيه اربعين يوما يزعم انه يصوم سوما ولا ياكل فيه حيوانا

ولا ينام نوما وقد يلازم مقاما يردد فيه تلاوة سورة اياما يحابيه يؤدي بذلك دين احد من معتقديه او قضاء
حاجة من حوائج اخيه ومن ما يدعي انه خرط ابقة من الجنة ووقع له او غيره بعض الجنة افترى على الله كذبا ام به جنة
تبدع ومنهم قوم تسموا باهل الذكر والتصوف يدعون البراءة من التصنع والتكلف يلبسون خرقا ويجلسون
حلقا يخترعون الاذكار ويتغنون بالاشعار يعلنون بالتهليل وليس لهم الى العلم والمعرفة سبيل ابتدعوا شهيقا
ونهيقا واخترعوا رقصا وتصفيقا قد خاضوا الفتن واخذوا بالبدع دون السنن رفعوا اصواتهم بالنداء
الصيحة الشنعاء امن القرب تنادون ام من الرب تطلبون ام مع اكفائكم تتكلمون ان الله لا يسمع بالصماخ
فاقتروا من القرايح اتنادون باعدا ام توقظون رقودا تقدس الله لا تاخذه سنة ولا تغلطه الالسنة يسمع
تسبيح الحيتان في النهر وادعوا ربكم تضرعا وخفية ودون الجهر انه ليس منكم ببعيد بل هو اقرب اليكم من حبل الوريد
داهية ومن الناس من يدعي علم المعرفة ومشاهدة المعبود ومجاورة المقام المحمود والملازمة في عين الشهود ولا
يعرف من هذه الامور الا الاسماء ولكنه تلقف من الطامات كلمات يرددها الاغنياء كانه يتكلم عن الوحي ويخبر
السماء ينظر الى اصناف العباد والعلماء بعين الازدراء يقول في العباد انهم اجراء متعبون وفي العلماء انهم بالحديث عن الله
محجوبون ويدعي لنفسه من الكرامات ما لا يدعيه نبي مقرب لا علما احكم ولا عملا هذب يأتي اليه الرعاع الهمج من كل فج اتباعهم
يزدحم عليه الجمع ويأتون اليه الهمج وبما يخترعون لتمجيد اكابرهم انه التحفة معجوله يقاتلون بحمده وبينما هو على
قدميه ياذن لهم في الشهوات ويرخص لهم في الشبهات ياكلون كما تاكل الانعام ولا يبالون امن حلال ام
ام حرام ومن حلوا انهم حاشم ولدينه وادنا انهم حاطم ليحملوا اوزارهم كاملة يوم القيمة ومن اوزار الذين
يضلونهم بغير علم الا ساء ما يزرون وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم وليسألن يوم القيمة عما كانوا يفترون
وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لا ينصرون واتبعناهم في هذه الدنيا لعنة ويوم القيمة هم من المقبوحين
اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين عاكفون ومنهم من طوى بساط
ونقض الفصل بين الحلال والحرام وحل قيود الشرع عن عنقه واطلق لا يعرفون ما حرم اتبعوا الهوى ولا ينفع في
دين للحق متعللين تارة بان الله غني عن الاعمال واخرى بان التكليف انما هو لتطهير القلب عن الشهوات وهو
واخرى بان اعمال الجوارح لا وزن لها عند الله وانما النظر الى القلوب وقلوبنا والهة بحب الله وواصلة الى معرفة

الله وانما غرضه في الدنيا بابنائنا فلا يصد ناس عن سبيل الله عصيانا كلا سيعلمون ثم كلا سيعلمون ان اعمال
نفعا لنفسه احتسبت لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت وليس التكليف بقلع الشهوات بل بانقيادها لحكم العقل والشرع بالرياضات
والابدان تابعة للقلوب والشهوات مشايعة للعيوب ايها المغرور فاذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزاؤكم جزاء
موفورا واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد وعدهم
وما يعدهم الشيطان الا غرورا تبكيت ومن الجملة من غلبت عليه الشيطنة والجهالة وسلب الدين والديانة فاخذ
باهل الحلية في اللباس والزي والمنطق بعد ان تعلم شيئا من اصطلاحات الفقه والنحو والمنطق قد اوقف نفسه
لما يتوسل به الى جلب الناس حوله خلقا بعد خلق لا يغزم ولا يفزم به العلم لا يعلم الحق مجاورة مع الاغنياء
وحيل بمجاورة الاغنياء يرفع بين يديه من الكتب كل دجى يوقنه يوهم به العوام انه مطلع على ما كان ملك اراها
يخفون سدقا الاسواقا يغني على من اذا العطاء يتوكل وان ... شيئا في سبيل الله او وقف
فهو اولى بان يحبه الجاهل من العلماء لما يرى من افاداته ومن غيره الغافلون الاختصار يجمعه فاذا اتهم بحكم في العلم مسئلة
قط ولم يخوض ... الا نفسه فقط ... يتصدى للفتوى والقضاء والفصل بين الخصماء فيصير اهل كلمة المستنبع
كالمفتي ... بمرضاة الهدى يحسد اولي العلم ويتكبر على ذوي الحلم يتملق مع الكبراء تملق الكلب
وينفق بتملقه نفاقه الكاسد ويتصدر في المجالس ... فاخرة ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الاخرة
صاعقة ومن سولت ... يصد الناس عن سبيل الله حسب معتقده ويبغي طاقة في اطفاء نوره يحول بين المؤمنين
واتيانهم الجمعة والجماعة ... على اهل الطاعة يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو
كره الكافرون هو الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون يعقد
لصحة انعقادها شرائط تلبيسه ويدبر لهدمها التدبيرات بابليسه انه فكر وقدر فقتل كيف قدر ثم قتل
كيف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفي صدورهم اكبر اذا راى
امام قوم او جمع جموعه بجد يجد ياتيه الموت من كل مكان وما هو بميت ومن ورائه عذاب غليظ فليمدد
بسبب الى السماء ثم ليقطع فلينظر هل يذهبن كيده ما يغيظ واذا راى عمارة مسجد بالجماعة والتجمع اصابه الغم
وناله الالم ظل وجهه مسودا وهو كظيم وسقط في يديه يتوارى اوقات الصلوات من القوم ويود لو انه حله

الدين لكيلا ويرى ذلك ليلاه ولا يصح مجدهم البنا ولو قدر لمنعهم كل المنع وشنع عليهم نهاية التشنيع وسعى في هدم
المسجد وخرابه بل لم يدع شيئا من ترابه خوفا او تفريقا بين المؤمنين ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان يذكر فيها اسمه
وسعى في خرابها اولئك ما كان لهم ان يدخلوها الا خائفين الى بعد ومن اهل العلم قوم استخفوا بالامر بالمعروف
واقامة الطاعات واستهجنوا انعقاد جماعة الصلوات كانهم حسبوها عارا او معرة وخاصمه وشعار اهل الجهل الى ابيه
مناصب الاغبياء وما لا يفارقها الا ومجانينهم تركوها ورفضوها فخلاها الجهلاء وتقمصها الاغبياء فاعرضوا عنها
وقارعوها حق معاشها بل تاعبوا بها وتشاجروا عليها فربما ترى بعضا منهم يشهدون مجدا في الاسواق والمحل
اصواتهم بالتكبير للصلوة يتبادرون كالذين قالوا لا تسمعوا لهذا القران والغوا فيه لعلكم تغلبون وعلى
عقب كل من العوام اقوام لا يتعصبون ومعه رعيتهم بل والخوارج تتبعهم يبسطون ايديهم والسنتهم بالسوء وودوا
لو يفقدون كلا انهم عن ربهم لمحجوبون اتخذوا دينهم لهوا ولعبا واتخذوا ايات الله هزوا ابرق ومنهم من اتخذ
الى الخير سبيلا واقيم للناس الى الطاعات اوليا وقد احيا بالسنن ورفض البدع في غمار الفتن فظاهر اللوان وعلى
اثاره فتقلد امامة الصلوات وتصدى لاقامة الجمعة والجماعات الا انك تراه يقع في غرض مثله ومن يقرب منه في
مرتبته فيتعرض للمعايب ويتكلم في عدالته وتقواه بالمثالب وهو غافل عن سقوط محله عن الاعين جفا في الشقاق
والنفاسة وانحطاط منزلته بذلك عن درجة استحقاق الرياسة لا عند الخواص فقط بل وعند العوام حتى
يصير بذلك ضحكة للناس افلا يتدبرون عواقب الامور وما لها ام على قلوب اقفالها ام تكون الشبهة محو بينا
قلوبهم فاذهلهم عن النظر الصحيح بهم لبئس ما كانوا يصنعون فحيث هداية ان كان غرض احدهم من اعلاء
ترويج الدين وتاييد المؤمنين فليجتنب هذا الحطام الى اخيه وليسد ذا فاه من القول فيه وليعنه على امره
تماشاه ليتايدا بها جميعا فان الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر حاشاه والغرض من الجمعة والجماعات
تاليف القلوب فاذا لنا العيوب وملامة العيوب عما سعوا لتحصيل اضداد ذلك فهم فيه كمن بنى قصرا وهدم
مصرا بل ينبغي لمن يوثر عظمته في سولاه ويقدر لمثل هذه الفتنة على النقض ان يدفع بعضهم ببعض ولولا دفع الله
الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره
ان الله لقوي عزيز استشهادا اليه المؤمنين صلى الله عليه وسلم الامر الى ابي بكر وكان يامر بنو صلوا

شفقة

شفقة على المسلمين لكيلا يتفرق كلمتهم ولا يشق عصاهم ويكون شملهم جمعا ويكونوا الاحكام الدين متمما
في تسليم الامر اليه يومئذ من المفاسد ما لا يخفى ولا يحصى لا انها كانت سهلا او قليلا بالنسبة الى تفريق الكلمة وشق
العصا ونحن في هذه الامور الجزئية اولى بذلك لقلة مفاسده بالاضافة الى ما هنالك ولعتصموا بحبل الله
جميعا ولا تفرقوا واذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا وكنتم على
شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم اياته لعلكم تهتدون ولتكن منكم امة يدعون
الى الخير ويامرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون ولا تكونوا كالذين تفرقوا واختلفوا من
بعد ما جاءتهم البينات واولئك لهم عذاب عظيم عقد وحل ولعل قائلهم يقول ان امير المؤمنين صلوات الله عليه
كان يتقي فقيل له فانت فما يمنعك من ذلك وفضيلة التقية موجودة وصفته فهل مفقودة لجواز الاعتماد على
قراءته في الصلوات لوجود العدالة المعتبرة فيه كما دلت عليه الروايات وشهدت به الاحتسابات فانه سالم لعنوة
محافظ على كلاته في غيوبه وبهذا القدر يحصل الغرض المطلوب من الشرع في الصلوة فذرة ونفسه في تقواه ودعوا
وما له من الله واليضا فانت وهو في ذلك سواء وهو عند نفسه وعند الناس كما انت عند نفسك وعندهم
بالخفاء فدع عنك الوسواس ولا تكترث باقاويل الشياه الناس وتعوذ بالله من الشيطان الرجيم وقل
بسم الله الرحمن الرحيم قم ومن الجملة من زعم ان من علو كل هلاعبا القدرة وتحوام الناس لا يسوغ فهو
مرائي متصنع كان ان كان فهو يلبس باهل التصنع والاقامة بالهمزة بذلك بمعزل عن طريق الاستقامة فهل
هذا عذر النفس في رفض الجمعة والجماعات واضاعة رغايب الطاعات هيهات هيهات افلا يعلم المغرور ان كل متقيد
غلط وزور كلا والله بل غرو بالله الغرور افمن زين له سوء عمله فراه حسنا فان الله يضل من يشاء ويهدي من
يشاء فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله عليم بما يصنعون قد صح ومنهم من اعتاد ترك فريضة الى فضيلة
لفقد شرط من شرائطها او لعدم معرفته بها ثم اذا وجد الشرط او حصلت المعرفة ثقل عليه رفض العادة وكبر على
الرجال من تلك السعادة فتراه حايرا بايرا يقدم رجلا ويؤخر اخرى وودوا لو يداهنون انابت قلوبهم
ومنهم من يترددون لا يقدمون عليها المأمور قلوبهم الريب كلا بل يحجبون عنها مخافة العيب كلا بل يصيح اسمعهم فيها ولا يبقى
بالغيب وقد بانحو صوامع الى يضيق كره الله انبعاثهم فثبطهم وقيل اقعدوا مع القاعدين وكذا ومنهم اهل الغفلة يض

بتحقيقه يطيش ويتغير والعلة لا يعرف المعروف من المنكر بل ربما يكون انكاره لغير المنكر او المشتبه اكثر وبعيد من ان الله
اثم جهده او فرط ان الشرع المنكر فريضة ولكن اذا ظهر لا يتكلف الاظهار وتغييره واجب ولكن بشرط العلم بالنكر
الرفق والانكار واذا اشتهر صاحبه على نفسه فاتى ولى بالشرع عليه واذكر واحدا كما ترجع انت فيه اليه ولعيوب اخوانكم فلا تحسسوا
واطيعوا الله عز وجل ولا تجسسوا العجايب ومن الناس من تعرض لعرض قوم مضوا والقدح في اتقى خلواتهم اهل المعرفة
والعلم الذين نطقوا بالحكمة وتزينوا معها بالعلم فتراه يتتبع لهم العثار ويتشبث فيه بمتشابه الاثار تارة يزعم انهم
كانوا من الخالفين واخرى يظن انهم قد خرجوا عن الدين كلا ان بعض الظن اثم ثم كلا انه من الاثم ولكن هذا و
دراية ومايز عنه رواية ومذهب العقلاء كذهبهم وذهابهم مستورة ومنظور خلافه في الحق فمن التقية معذور بل هو
مامور وكلام الاكابر بعضه وجوه واسرار وعلوم اهل المعرفة لا يحتملها اصحاب الظواهر اما سمع هذا الغايب
متى الباغون للبراء المعايب ولعمري انه لمن العجايب لمرض عقولهم امثال المرض في قلوبهم مرض قال عز وجل
من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون تعقيب ومن الناس من يشكو دهره ويعيب زمانه
كانه حسب ان الدهر من عين الكمال او الزمان او نقص الكمال وانما كانا فيما مضى من روح الجنان او كانا بيد
بل ان الدهر محل الحوادث والظرف الزمان محيط المتون والعمر الان الاحوال فيهما متشابهة وكل الدهور والازمنة
متقاربة ليس بينهما كثير بون ولا تفاوت بين في الكون ولا الحال بالاضافة الى الماضي فهل ترى في خلق
الرحمن من تفاوت فان زعم ان الازمنة كانت قبل وجوده احسن دايرة فانما غره عظم سموع الدنيا
بالقبة الى صبوها لخلاوه في الاخرة وان حسبنا كانت في اوايل عمره اتم نضارة واوفر غضارة فنشا هذا
الحسبان ان المرء اذا جاوز مقام التمييز والتبيين وفرق بين الغث والسمين واخذ الى الشيب في الشعر يحصل له
العبر والتجارب فيظن ان الزمان قد تغير وفسد وسوق الدهر قد خرب وكسد ومزاجهما قد خرج عن الاعتدال و
حاد انهما سفت الى تفاوت وما الفعل ينم الزمان ويقع في الاخوان وانما التغير فيه وفي بصيرته من جهة عمارة بصيرته
وانفتاح بصيرته فليتعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس من شر الوسواس تقويم بعضهم يتقيد بعلم النحو حتى
اتخذ ذلك منهجا قويما فلا يرى المحل معه تقويما فربما يقدم ما ينبغي تاخيره او يؤخر ما يليق تقديمه وربما يترك اهم
… فيه حين ان ليلى هدى يا موسنا بالتبريع والتحدي … من خلو التسبيح والتقديس ان في الذين القوم
اشتغالا

اشتغالا بالفضل الحاوي البديع وبذلك يقع فيما وقع ام يترك المهم لغير المهم والاهم لغير الاهم وفيما يجب عليه … على
على القرينة يفرح بصلاح الكل ولا لذة له في المكتوبات ولا ينتبه لهما او ما يلي الاوقات لا يعلم المعزوريات من التحريف
الخير من الشرور بعضهم يحمل الله … تقطيع … ومن … تحقق ان بعض القضايا … خرج الى العدوان كالذي
عليه الوسوسة في الطهارة ماعوا الشيطان فلا يرتضي بالمعلوم في الشرع بطهارته من غير يقينه ويعتقد
العبادة في النجاسات قرينة ولو ادى الامر الى اكل الحلال بدل الاحتمالات القريبة جيدة في الحال وربما ياكل الحرام المحض
باليقين ولو انه لاح هذا الاحتياط لكان اقرب الى الدين ولكنهم ضلوا وما كانوا مهتدين ولا رضا لهم بحكم جميع
طمعين ومنهم من غلبه الوسوسة في النيات لا يدعه الشيطان ان يعقد نيته صحيحة من شيء من الطاعات بل يشوب عليه
حتى يمر بالجماعة … صلوا … فضايل الاوقات وان تم له تكبيرة بما شاء … فهو بعد في تردد
في تحقيقه وقد يغير صيغة التكبير لشدة الاحتياط والاختلاط وذلك كله بخط من الشيطان وانما يبتلى الاشقياء
الطويلة والمعاقبين من العباد الذين … وتعيير العامة بذلك فلا عليك الا يقبل على صلواتهم منهم
ولا يتقي الى الاتيان بصيام ولا يكون له … ومنهم من يوسوس في اخراج الحروف من مخارجها لاتيه
تعلق بالالفاظ فيذهل عن معاني القران والاذكار ويصرف الهمم الى فهم اسراره واستفادة انواره بل ينوه
الخضوع والخشوع بل … السجود والركوع … من صلواتهم في شيء ويحسبون انهم على شيء … ومنهم من يوسوس
في جميع عقود المعاملات وان كانت دينية فضلا عن الفروج فيجتهد ان تكون عربية ولو مع العلاج فيلقن الصيغة
لا استطاعة فيأتي بها جاهلا بمعناه على القناعة او يوجب عليه التوكيل من غيره ان يكون له على شيء من ذلك دليل
سوى انهم يقصد الانشاء وصيغة الماضي وان صدر من الكرو النحوي من غير ان يستند فيه بشيء من القران والاخبار مع
ان الماضي موضوع للاخبار … مقارنة القبول للايجاب من غير … وان ولو قيل له مع انه … دليلا
فاذا سئل عن الدليل الذي … تارة يقول ان صاحب الشرع كان ياتي فيها بالعربية وبصيغة الماضي وتارة
على … القياس عندنا باطل ولا سيما اذا كان مع الفارق وصاحب الشرع … الايقاف قد ثبت
اتيانه بغير الماضي بلا اجماع ان الاخبار بما … في نفسه غير … كلام الى التي … سوى الاحتياط فالقوم
لا يكادون يفقهون حديثا انكار بعضهم … الفرض بالفرضية تتبع عثرات الناس لتشنيع المنكر ثم اذا ظهر له

عن الزجر والتقويم وان امرا اجهل حال القوم وما الذي يجري عليه في يوم كيف يعرف حال الغد وبعده ونحن الفلك
وما يقال ونحن نرى ان الفال على ما جرى فتفال بالخير ايامك ولياليك ولا تعادي الايام فتعاديك
فاستخر الله وعندها فاذكر الله فانما هي لعب تلك معتقدات ملاحظ العرف والنجوم مخترعات تشكوك ومنهم اعاجم
طرايف الشعراء فيلزم الاسواق وبيوتها المسماة بالقهوات يحضر اليها حين الطول الليل اوكارها كانتقالات
انقابا لا يسمعون فيها لغوا ولا يقولون الا كذبا يتحدثون وهم سامرون ويسهرون وهم سامرون يتجيشون يحكون
ولا يكونون يستنشقون ولا يُعرفون اذا اكتالوا على الناس يستوفون واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون
ركضوا في ميادين الغفلة واستهانوا بالصلوة واتبعوا الشهوات للكذب سماعون وللخطوط الموزون اكالون
وللدخان شاربون وللخبيث المكرة المعروفة حراقون يتبدرون الاشعار ساهون ويتكلمون بالاخبار لاهون
يا هؤلاء تفقهوا في الدين واركعوا مع الراكعين ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين شكا
ومنهم من يصده عن تحصيل الكمال واقتناء العلوم والاحوال سلوك منهج الاباء والمربين واتباع الاهل والاقربين
استعظام مفارقة طريقتهم واستنكاف مجانبة فريقهم واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا
عليه اباءنا ولو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وهذا اقوى دواعي العصبية واشد علل الحرمان ومن خلط
وتشاغل بالقرا ويمنعه عن الهدى احكام البلد والتشويش اهل على فاسد المعتقد فان ذلك يورث الفالا دايما
دايما يترادف مزيده ولا يخلق جديده او يصده عن الحق اتباع الاكثر والمعظم والكون في جملة السواد الاعظم وشكلة
الدين امور الكمال والاهتمام بالمناصب في هذه الدنيا عن النظر في اجزاء ليس لها وقت معلوم لكشف المكنون او يحمله
اليه والانفة سكرة الثروة وغرة القدرة او يلهيه عن السعادة الاجلة التمتع باللذات العاجلة وبما يجلبه ذلك
محبة المذهب الاسهل استثقالا للعمل ومنشا ذلك كله ترك مجالسة العلماء واستماع اقوال الجهلاء والاغبياء وقضى
الغفلة والاقتصار على الخرافات والحكايات كلا سيعلمون ثم كلا سيعلمون كذلك زينا لكل امة عملهم ثم الى ربهم مرجعهم
فينبئهم بما كانوا يعملون عتاب ومنهم من يقبل اول قول ورد على صدر البكر ودخل على قلبه الخالي فيصير اسيرا
المترهبين ويعتمد عليه اعتماد الخالص تمسك به تمسك المحقق ويسكن اليه سكون الواثق المصدق حتى عرج
قلبه ويصير له خلقا باقيا وطبعا ثابتا فيحمل عدوه ويالفه ويلح بذم من خالفه ويجهد بفسقه وتخريجه
ما قواه

ما قواه ويكد خاطره في تضعيف ما سواه حتى انه اذا سمع قول خصمه وثبت نقضا الى القدح فيه ومبادرت الى الطعن عليه
سواء فهم مقالته او لم يفهم علم غرضه او لم يعلم وذلك لانهم يحسبون انهم على شيء فما اغنى عنهم سمعهم ولا ابصارهم ولا
افئدتهم من شيء ذلك تم ومنهم من يعجبه الحب بالرجال فيتبع من تميز بنقل حديث بلسان فصيح وان لم يعرف الباطل
من الصحيح او كثر مجراه وطال لسانه فتواه او لم حيث في الماضين وجلالة قدره في الغابرين او فروع تصنيفه
وشاع تاليفه لدى ابناء الزمان او اتبع علية من تقرب الى السلطان فيحسن الظن به في كل ما قاله وسطره ويحمل ذلك
على صوابه في جميع ما يلقى ويبدي فيصده ذلك عن الراي الرشيد والقول السديد اولئك في ضلال بعيد ومنهم من
ومنهم من لا يريد بالعلم وجه الله تعالى وانما يقصد به العصبية والمراء والجدل للاهواء والتقدم والرياسة
والافتخار والمقالبة او ليا خذ الوظايف من الاوقاف فيلحق الذين الاصناف ومما يقرا الاشارات
الشفا ليا خذ وظيفته او ولا يوقظ فيها الكلا بين يفتدى الى الصواب ولا يرشد في مسلة
فيصده عن البلوغ الى الكمال وما الهمه من دونه من وال نكاية ومنهم من يتبع المناهج الدنيوية في طلبه مذهب
فانها اذا تكاثرت اثرت واذا امكنت ملكت فكم من نفس تركت ما في يدها وقلد في تمامها انعم عليها
اليها او من علت كلمته وكثرت نصرته وقلت لطافته وكثرت اعوانه وهذا اشهر ان يذكر وقد ضل به كثير وكفر بها
يجتمع مجتمعهم فيه ترة ما هواه الدنيا وان لم يعتقده بل اعتقد سواه بل ربما يجر به اعتقاده ويغير اليه جماعة
التي يجمع ويمنعهم عن العقيدة هذا الباب حكايات مرويات وصلوة ومن ايا كذ النبي صلى الله عليه واله اعالم حرا تاديب
ومنهم من يصده التسرع بتحصيل العلم والادب كابن نصرابي فضل الذي احد اجداده لنفسه في معادن المثل
الكمال كل الكمال فطلبه في الجاهل القصد ويقع من الناس تعظيم القدر ايها الفاخر جهلا بالنسب
انما الناس لام ولاب هل تريهم خلقوا من فضة ام حديد ام نحاس ام ذهب انما الفخر لعقل ثابت
وحيا وعفاف وادب ان الفتى من يقول ها انا ذا ليس الفتى من يقول كان ابي فخر اليوم الحق ليس
بالنسب يتفاضلون فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون بليته ومن امثال هؤلاء من يلحق بالاعمى
المحقق بذوي او صاحب دون انضافهم بالحفر الاشراف وبما يظلم اليتامى اموالهم او يغصب الضعفة والايامى
مالهم ثم اخذ يسرف في الانفاق ويجعل ينفقه في بناء الطاق والرواق يربط الاشرف والادهم ويلبس الذهب

الابريسم ويجعل علاوة بما التمرد ويزخرف البيوت ويحفظ الدور ويحاسب رتبة الشرف تنال بالترف وان من اجود
والكرم على الاتلاف في التلف احلامهم رقاق واخلاقهم دقاق يا رهين الذمة اشتغل بفكاكها ويا مهين
ادرك نفسك قبل هلاكها ان عرفت لك خصما فاحضر واجتهد في اداء قرضك لا تحمل اوزارا ان الذين ياكلون
في بطونهم نارا اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا اطلب الحلال بالوسايل ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل
ان الله لا يحب المسرفين ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين وفي ذلك ثم ان كلا من هذه الفرقة الضالة عن
سبيل الهدى الاخذين سبلا شتى على اختلاف جهة الاراء وتشتتهم في الاهواء بما عندهم معجبون وبانفسهم
ومن سواهم مستهزءون وبما هم فيه مستبشرون كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم في غمرتهم حتى حين ما ياتيهم
اية من ايات ربهم الا كانوا عنها معرضين لا يرضون الا الجاج دارسا ولا ينبعون عن شراب التحقيق كاسا بل انما
يتبعون اهواءهم ويقتدون اباءهم يقتفي بعضهم اثر بعض حثيثا ولا يكادون يفقهون حديثا فنص علوي
ما كل ذي قلب بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل ذي ناظر ببصير فيا عجبا من خطا هذه الفرق على اختلاف حججها
في دينها لا يقتصون اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب يعملون في الشبهات
ويسيرون في الشهوات المعروف فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم في المعضلات على انفسهم وتعويلهم في المبهمات
على ارائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى وثيقات واسباب محكمات قاتلهم الله انى يؤفكون
نص علوي انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها كتاب الله يتولى فيها رجال رجالا
فلو ان الباطل خلص لم يخف على ذي حجى ولو ان الحق خلص لم يكن اختلاف ولكن يؤخذ من هذا ضغث ومن هذا
ضغث فيمزجان فهنالك استحوذ الشيطان على اوليائه ونجا الذين سبقت لهم من الله الحسنى نص علوي
انما البصير من رفع نفسه عن تلك الشيم الشنعا ورفض تلك البدع الفظيعة فاستمسك بعروة الكتاب وركب سفينة
الال ونهج منهج السلف في العلوم والاعمال واخلص نيته [illegible] وطهر سريرته [illegible] فحصل المرقاة العلو
وكشف له السر المكتوم [illegible] مقربة [illegible] ثم [illegible] واجتناب [illegible]
وسعى في جمع [illegible] الموسين بترويح الجمعة والجماعة [illegible] والسوق [illegible] ذوي الحاجات
بما قدر عليه واهتدى اليه [illegible] ان يكونوا من المهتدين الذين تمسكوا بالكتاب واقاموا الصلوة انا

لانضيع

لانضيع اجر المصلحين نص علوي ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن
وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه واعد القرى ليومه النازل فقرب على نفسه البعيد وهون الشديد
نظر فابصر وذكر فاستكثر وارتوى من عذب فرات سهلت له موارده فشرب نهلا وسلك سبيلا جددا قد خلع سرابيل
الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب الهدى
ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى باوثقها ومن
الحبال بامتنها فهو من اليقين بمثل ضوء الشمس اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون تمام
قد احيى قلبه وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به
السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة ترى له قوة في دين وحزما في لين وايمانا في يقين
وحرصا في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا في عبادة وتجملا في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال
في هدى وتحرجا عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو على وجل [illegible]
الاجل يمسي وهمه الشكر ويصبح وهمه الذكر يعفو عمن ظلمه ويعطي من حرمه ويصل من قطعه بعيد الفحش لينا قوله
غايبا منكره حاضرا معروفه مقبلا خيره مدبرا شره في الزلازل وقور وفي المكاره صبور نفسه منه في تعب
والناس منه في راحة عظم الخالق في انفسهم فصغر ما دونه في اعينهم فهم والجنة كمن قد راها فهم فيها منعمون
والنار كمن قد راها فهم فيها معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مامونة واجسادهم نحيفة وحاجاتهم خفيفة
وانفسهم عفيفة صبروا اياما قصيرة اعقبتهم راحة طويلة تجارة مربحة يسرها لهم ربهم ارادتهم الدنيا
فلم يريدوها واسرتهم ففدوا انفسهم منها اولئك هم المتقون تقسيم صادقي طلبة العلم ثلاثة فاعرفهم
باعيانهم وصفاتهم صنف يطلبه للجهل والمراء وصنف يطلبه للاستطالة والختل وصنف يطلبه للفقه والعقل
فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال في اندية الرجال بتذاكر العلم وصفة الحلم قد تسربل
بالخشوع وتخلى من الورع فدق الله من هذا خيشومه وقطع منه حيزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق
يستطيل على مثله من اشباهه ويتواضع للاغنياء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدينه حاطم فاعمى الله على هذا خبره
وقطع من اثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل ذو كآبة وحزن وسهر قد تحنك في برنسه وقام الليل في حندسه

اركانه

يعلم او يخشى وجلا او داعيا مشفقا مقبلا على شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فقد [illegible]

واعطاه يوم القيمة امانا اولئك لهم الامن وهم مهتدون ثم تليث علوي الناس ثلثة فعالم رباني ومتعلم

على سبيل النجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجاوا الى ركن وثيق

هلك خزان المال والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة لا تخلو الارض من

قايم لله بحجة اما ظاهر مشهور او خائف مغمور لئلا يبطل حجج الله وبيناته وكم ذا واين اولئك اولئك

والله الاقلون عددا والاعظمون قدرا بهم يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها نظراءهم ويزرعوها

في قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله

في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم اولئك الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين

والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا ومحيص لقد عرفت لك وحلت هذه الاشارات ومكنون هذه

العبارات الى الفرقة الناجية والفئة الزاكية فافهم ان افقت وحل الرموز ان اطقت فاطلب سبيلهم واسلك

سبيلهم ولا احسبك تكتفي بانتسابهم الى الخوض في المذاهب فلا يذهبن بك المذاهب فالمحجوب محجوب والمصحوب

مصحوب ومن صحبته العناية الازلية لم يبعد عليه الشقة ولم يحجب في طريقه مشقة بل كل ما كان في حق غيره

حجاب فله فيه الى الله طريق وباب فمن لم يرافقه التوفيق وقع في شرك التعويق ومن لم يسبق له العناية عمي

عن نور الهداية ومن لا يتولى المالك فهو لا شك هالك ومن لم يواصل فهو محجوب ومن لم يجعل الله له نورا

فما له من نور فخلاصة ما قد استبان من هذه الكلمات واستنار من هذه المقالات ان في تحصيل العلوم الالهية

ومعرفة الطريق الاصوب عناء وتعبا ومقاساة مشقة ونصبا ان لم يكن من الولي اللطيف معونة للعبد

الضعيف فافهم هذه العبارات والاشارات فان فيها تبصرة للمبتدي وتذكرة للمنتهي وليكن فهمك عن الله

عن الله وسعيك لله ولا تقف على الصور دون المعاني ومع البنية دون الباني ولا تشتغل عن الواحد

بالثالث والثاني ولا تمش حافيا في طاقتك ولا تعرض مقامك في سكرك وافاقتك واحفظ الادب

لئلا تقع في العطب فان الحقائق لا تعرف بالبحث ابدا والسلام على من اتبع الهدى

هذا

٣٦٢

هذا اخر الكلام في الكلمات الطريفة

وهي مائة كلمة وافية شافية

والحمد لله اولا

واخرا

تمت

لمؤلفه [illegible] ايده الله

كلمات طريفه ما را بشنو و فهم كن بكار آور

بر رسائل جمع كشته رشحات ... آور

اگر او قابل هدايت نيست در دلش خار بيار آور

زين سخنها كه هر يكي بحريست آب در جوى روزگار آور

شد جز ان ... علم اربعينيات چون علم ابهار آور

كار دين شد كساد ... تا نه آبي بروي كار آور

زين دو مصرع كه آن دو تاريخست

كم كن و بيش و در شمار آور

١٠٧٨

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نجانا بسفينة اهل بيت نبيه من امواج الفتن وهدانا بانوار القران والحديث
لمعرفة الفرائض والسنن وقشع عن بصائرنا سحائب الارتياب وكشف عن قلوبنا اغشية الريب و
الحجاب ازهق الباطل عن ضمائرنا واثبت الحق في سرائرنا اذ كانت الشكوك والظنون لواقح الفتن
ومكدرة الاصفاء المنن فسبحانك اللهم ما اضيق الطريق على من لم تكن دليله وما اوضح الحق عند
من هديته سبيله صل على محمد وآله وجعلنا من الواصلين الشاكرين ولا اخلانا من الذاكرين اما بعد فيقول محمد
بن محمد شريف الاسترابادي لاخوانه في الله الذين هم من اهل الانصاف دون الاعتساف والذين يعرفون الرجال بالحق لا الحق بالرجال — نام مولف
والذين لا تاخذهم في معرفة الحق حمية تقليد ولا تمنعهم عن تصديق الصدق عصبية متابعة المشهور والذين لم تعتض
ابصارهم غشاوة ما سمعنا بهذا في آبائنا الاولين ولم تصد عقولهم انا وجدنا اباءنا على امة وانا على
آثارهم مقتدون نفعنا الله بها في تحقيق ان ماخذ الاحكام الشرعية ليس الا محكمات الكتاب والسنة واحاديث اهل العصمة
وانه لا يجوز الاجتهاد فيما ليس فيه نص معصوم ولا الاجتهاد فيها ولا الاخذ باتفاق الاراء ابتداع في الدين
اختراع من المخالفين وان لا نجاة لاحد من غمرات تلك اللجج الا بركوب سفينة الحجج وسميناها سفينة النجاة — نام كتاب
من اشرف على الغرق في امواج الاختلاف فان بها يتخلص من كل ادنى سقم الاراء والاهواء الى معاوي الاقات
اثنا عشر منها اشارات ومنها تنبيهات هي منزلة الطبقات من يصل الى درجة العلم بها فليومن من يرفع الله الذين امنوا
والذين اوتوا العلم درجات اشارة الى ان الادلة الشرعية عند الامامية القران والحديث وبطلان الاجماع
والاستناد الى اتفاق الاراء لما افتتن الناس بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم فغرقوا في لجج الفتن وهلكوا في اودية
الحيرة الا شرذمة من عصمه الله بسفينة اهل البيت عليهم السلام نجاه وبالتمسك بالثقلين ابقاه استكمل الناس
دينهم وصاروا امتهم فاستبقى الله عز وجل بهم دين الحق في هذه الامة وابقى بابقائهم سنة خاتم النبيين الى
يوم القيمة فبعث اماما بعد امام وخلف شيعة لهم بعد سلف فكان الاثنا عشر طائفة من الشيعة رضي الله
عنهم يحملون الاحاديث في الاصول القريبة من ائمتهم عليهم السلام باوامرهم وترغيبهم ويوصلها الاخرون ويروي الاخرون

لاخرين وهكذا الى ان وصلت الينا والحمد لله رب العالمين وكانوا يثبتونها في الصدور ويضبطونها في الدفاتر ويصونها
كما يسمعونها ويحفظونها كما يحملونها وبالغوا في نقدها وتصحيحها ورد زيفها وقبول صحيحها وتخريج صوابها و
تمييزها من خطائها وسقيمها حتى بلغ احدهم لا يتصل بنقل الا الموثوق به الا اثبات ذلك في كتبه الاصول وبينا
بالتضعيف ومشغوفا بالتزييف لطائفة ممن يروي من كل ما يروي ويضبط كل ما يمكن ظهور هذا المنهج كتب الرجال
ويعرف منها الاحوال وكانوا لا يعتمدون على الخبر الذي كان ناقله منحرفا او مطعونا او مجهولا وما لا قرينة معه تدل على صحة
المدلول ويقولون الخبر الواحد العاري عن القرينة لا يوجب علما ولا عملا وكانوا لا يعتقدون في شيء من تفاصيل الاصول الدينية ولا
يعملون في شيء من الاحكام الشرعية الا بالنصوص المعتبرة عن ائمتهم عليهم افضل الصلوات ولو بواسطة ثقة او وسائط ثقات
وكانوا مامورين بذلك من قبل اولئك السادات ولا يستندون في شيء منها الى تخريج الراي وتاويل الكتاب بما يحكم به الظن
باستنباط الاصول المخترعة الذي يسمى بالاجتهاد ولا الى اتفاق اراء الناس الذي يسمى بالاجماع كما يفعل ذلك الجمهور من
العامة وكانوا ممنوعين عن ذلك كله من جهة ائمتهم عليهم السلام ومن جهة صاحب الشرع بالايات القرآنية والاخبار الصحيحة وكان المنع
من ذلك كله معروفا من مذهبهم مشهورا عنهم حتى بين مخالفيهم كما صرح به طائفة من الفريقين قال ابن ابي الحديد في شرح
نهج البلاغة عند رده على من زعم ان عمر كان احسن سياسة واصح تدبيرا من امير المؤمنين عليه السلام ما محصله ان عمر كان
مجتهدا يعمل بالقياس والاستحسان والمصالح المرسلة ويرى تخصيص عمومات النصوص بالاراء والاستنباط من اصول تقتضي خلاف
ما يقتضيه عموم النصوص ويكيد خصمه ويامر امراءه بالكيد والحيلة ويؤدب بالدرة والسوط من يغلب على ظنه انه يستوجب
ذلك ويصفح عن اخرين قد اجترموا ما يستوجبون به التاديب كل ذلك بقوة اجتهاده وما يؤديه اليه نظره ولم يكن امير
المؤمنين عليه السلام يرى ذلك وكان يقف مع النصوص والظواهر لا يتعداها الى الاجتهاد والاقيسة وكان يطبق
الشريعة ملتزما لاتباعها ويطبق امور الدنيا على امور الدين ويسوق الكل مساقا واحدا ولا يضع ولا يرفع الا بالكتاب
والنص فاختلفت طريقتاهما في الخلافة والسياسة الى اخر ما قال انتهى ملخص ما قال اشارة الى سبب حدوث
الاجتهاد والاجماع عند الامامية ثم لما انقضت مدة الائمة المعصومين سلام الله عليهم وانقطعت السفراء بينهم وبين شيعتهم
وطالت الغيبة واشتدت التقية وامتدت دولة الباطل وخالطت الشيعة مخالفيهم والفت في صغرهم بكتبهم وكانت
من المتعارف تعليمها في المدارس والمساجد وغيرها لان الملوك وارباب الدول كانوا منهم والناس انما يكونون مع

الملوك وارباب الدول فما شرعهم في مدارسة العلوم الدينية وطالعوا كتبهم التي صنفوها في اصول الفقه التي
دونوها لتسهيل الاجتهاد اتهم التي عليها مدار احكامهم فاستحسنوا بعضها واستهجنوا بعضها وادهم ذلك الى ان صنفوا
في ذلك العلم كتبا ابراما ونقضا وتكلموا فيما تكلم العامة فيه من الاشياء التي لم يات بها الرسول صلى الله عليه وآله
ولا الائمة المعصومون صلوات الله عليهم وكثروا بها المسائل ولبسوا على الناس طرق الدلائل وكان العامة قد احدثوا
في القضايا والاحكام اشياء كثيرة بارائهم وعقولهم في جنب الله واشتبهت احكامهم باحكام الله ولم يقنعوا بابهام
ما ابهم الله والسكوت عما سكت الله عنه بل جعلوا لله شركاء حكموا كحكمه فتشابه الحكم عليهم ان لله الحكم جميعا واليه يرجعون
ويجزيهم الله بما كانوا يعملون ثم لما كثرت تصانيف اصحابنا في ذلك وتكلموا في اصول الفقه وفروعه
باصطلاحات العامة اشتبهت اصول الطائفتين واصطلاحاتهم بعضها ببعض وانجر ذلك الى ان التبس الحق
على طائفة منهم حتى ادعوا جواز الاجتهاد والحكم بالراي ووضع القواعد والضوابط لذلك وتاويل المتشابهات
بالظن والتراي والاخذ باتفاق الاراء وتايدوا ذلك عندهم بامور احدها ما اولوه من الاختلاف في ظواهر الايات
والاخبار التي لا تتطابق الا بتاويل بعضها ليرجح البعض او لا يوجه الا بالاجتهاد المحتاج فيه الى وضع الاصول
والضوابط والثاني ما ادعوه من كثرة الوقائع التي لا نص فيها على الخصوص مع مسيس الحاجة الى معرفة احكامها والثالث
ما ادعوه من اشتباه بعض الاحكام وما فيه من الابهام الذي لا ينكشف ولا يتعين الا بتحصيل الظن فيه بالترجيح ونحوه
الاجتهاد وتاويل الايات والاخبار الواردة في المنع من الاجتهاد والعمل بالراي بتخصيصها بالقياس والاستحسان ونحوهما
من الاصول التي تختص بها العامة والواردة في النهي عن تاويل المتشابهات ومتابعة الظن بتخصيصها بالاصول الدينية والواردة
في ذم الاخذ باتفاق الاراء بتخصيصها بالاراء الخالية عن قول المعصوم لما ثبت عندهم ان الزمان لا يخلو من امام
معصوم فصار ذلك كله سببا لكثرة الاختلاف بينهم في المسائل وتقليبه لما لم يوفق [illegible]
حتى انتهى الى ان تراهم يختلفون في المسالة الواحدة على عشرين قولا او ثلاثين او ازيد بل لو شئت اقول لم تتفق
مسالة فرعية لم يختلفوا فيها او في بعض متعلقاتها [illegible] الى ان الاراء لا تكاد تتوافق والظنون تكاد تتطابق
والافهام متساكرة ووجوه الاجتهاد تتعاكس لا تقبل التشكيك وتتطرق اليه الركيك فيتشبه بالقوم من ليس منهم ويدخل
نفسه في جملتهم من هو بمعزل عنهم فطالت المقالة في [illegible] الذين لم يفرقوا [illegible]

القائلين بالاجتهاد والاجماع من الامامية وليت شعري كيف ذهب عنهم ما يحل به عقد هذه الشكوك عن علمائهم ام كيف خفي عنهم ما يقلع
اسطر هذه الشبهات من اساسها ام لم يسمعوا حديث التثليث المشهور المستفيض المتفق عليه بين العامة والخاصة الدال على ثبات
الابهام في بعض الاحكام وان الامور ثلاثة امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد حكمه الى الله والى رسوله وهلا تفطنوا
ان في ابهام بعض الاحكام حكما ومصالح مع ان من تلك الحكم ما يمكن ان يتعرف ولعل ما لا يعرف منها يكون اكثر على ان الاجتهاد
لا يغني عن ذلك لبقاء الشبهات بعده ان لم ترد به كما بل زادت ونزادت احسبوا انهم خلصوا منها بالاجتهاد هم كلا بل
امعنوا فيها بازديادهم اذ زعموا انهم هدوا بالتقليل الى التثنية كلا بل التثليث باق وحالهم مشتبه وبقي او لم يتدبروا قول الله
عز وجل فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله و
الراسخون في العلم [illegible] اذا نعم ان المراد بالراسخين في العلم الائمة عليهم السلام او لم يعقلوا عن الاحاديث المتضمنة للحق
الكيفية طريق الترجيح بين الروايات عند تعارضها واثبات التخيير في العمل عند عدم جريانه ولم يوخذ بخبر الاوثق وما
للقرآن اوفق وما خالف اراء المخالفين ابعد وللحق اقرب ثم التخيير فان كلها حق وما يلزمهم ويلغك باي اخذت من باب التسليم
وسعك او خفي عليهم ان قول المعصوم عليه السلام انما يعرف بالحديث المسموع منه عند حضوره والمحفوظ في صدور الثقات
او المثبت في دفاترهم عند غيبته ولا مدخل لضم الاراء بعضها [illegible] اتفقوا او اختلفوا انه قد يكون الحديث مما اتفقت
الطائفة المحقة على العمل بمضمونه بحيث لا يشذ عنهم شاذ ويسمى ذلك الحديث بالمجمع عليه كما ورد في كلام الصادق
عليه السلام في حديث الترجيح بين الروايات المتعارضة خذ بالمجمع عليه بين اصحابك فان المجمع عليه لا ريب فيه وهذا معنى
الاجماع الصحيح المشتمل على قول المعصوم عند قدماء الشيعة لا غير فلو انهم تركوا المتشابه على حاله من غير تصرف فيه
وسكتوا عما سكت الله عنه وابهموا ما ابهمه الله وجعلوا الاحكام ثلاثة واحتاطوا في المتشابه وردوا علمه الى الله
ورسوله وخيروا في المتعارض وسعوا في المتناقض كما ورد بذلك كله النصوص عن اهل الخصوص لاجتمعت اقوالهم
واتفقت كلمتهم ومقالهم وكانوا فقهاء متوافقين وللاحاديث ائمتهم ناقلين لا خصماء متشاكسين عن النصوص
ناكلين ولكان كلما جاء منهم خلف دعوا لسلفهم لا كلما دخلت منهم امة لعنت اختها وكان
كل امرئ بالقرآن والحديث منطيقا وعن الآراء ساكتا ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم
واشد تثبيتا وليت شعري ما حملهم على ان تركوا السبيل الذي هداهم اليه الائمة الهدى واخذوا

واسلكوا شتى واتبعوا الاراء والاهواء كل يدعو الى طريقة ويزود عن الاخرى ثم ما الذي حملهم على تقليدهم في الاراء دون تقليد الائمة على الطريقة المثلى التي هي الاسنة ضرب الله مثلا رجلا فيه شركاء متشاكسون ورجلا سلما لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون **اشارة الى الرد**

استبعاد عدم الاعتماد على المشهور ودفع توهم لزوم الاثم والعمل بالمأثور ولعلك بالمأثور تقول انك ادعيت امرا امرا وجئت شيئا نكرا وخالفت طائفة من مشاهير الفقهاء ثم انك رددت الظن بالظن وابطلت الاجتهاد بلا اجتهاد واثبت الخبر بالخبر وما نفقه كثيرا مما تقول فهل لك الى ما ادعيت من دليل غير ما ذكرت ام هل لنا الى العلم بذلك من سبيل سوى ما سطرت فاتنا بسلطان مبين ان كنت من الصادقين فنقول وبالله التوفيق اما قولك انك ادعيت امرا امرا وجئت شيئا نكرا فالوجه فيه ان طبعك قد اعتاد المشهورات وانقاد المسلمات واستصعب عليها الاذعان في البرهان وتحصيل الايمان بالايقان ولا سيما اذا ادى ذلك الى مخالفة ما رسخ فيه على طول الازمان ولو انك اخرجت رقبتك عن ربقة الاعتياد وفككت جيدك من قلادة التقليد والانقياد لصار ما رايته نكرا امرا فانه لا حجته سعيا من ربك دائم من ربض مجيد من ايد الملك الذي لا يعد فان شانك انه الحكمة فهي الرسالة ليست الحاجة الى اشتمال ولكن انا وجدنا شيئا وقد اعتقد من انقذ واما قولك انك خالفت طائفة من مشاهير الفقهاء فنقول ان اولئك فانهم خالفوا الطريقة القديمة الاخبارية وغيروا سنة اجلة الفقهاء المعروفين وعدلوا من الاخبار الى الاصول واذكى الفضول ونحن نريد احياء تلك الطريقة القويمة وتجديد تلك السنة القديمة لانها الحق الذي لا ريب فيه والمتيقن الذي لا شبهة تعتريه والفواحق ان يتبع واحرى ان يستتبع على ان القدماء اجل شانا وارفع مكانا والى الائمة اقرب زمانا من المتاخرين والاعتماد عليهم اكثر بين ما انهم ابر وستسمع فيهم من الائمة المعصومين ما ينعم به قدرهم ويجانبهم على من خالفهم ان شاء الله تعالى واما قولك انك رددت الظن بالظن وابطلت الاجتهاد بالاجتهاد واثبت الخبر بالخبر فحاشا ثم حاشا ان اخالفكم الى ما انهاكم عنه ان اريد الا الاصلاح ما استطعت وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب بل انما رددت الظن باليقين وابطلت الاجتهاد بالنص المبين واستمسكت بالعروة الوثقى والحبل المتين وحسبك من شانه بقين واعرضت عن ممنوع عن الى من غير شيء وهابه الحجة الا ريب فيه ثم انك ان كنت لم تؤمن بامامة الائمة المعصومين وحديث الثقلين المنقول عن سيد المرسلين واشباله

ويحن من هنا

معك كلام فاذهب انت من هنا وان كنت امنت بذلك وكنت تعلمت ان العلم بالاحكام عليهم السلام لا بد ان يكون برجوعهم في الوضوح والانارة والقوة وتواترها كتواترها قطعا بل لا ريب انهم عرفوا بعدان اليقين كالقطع له في القوة والضعف وان في الاحكام الشرعية يكتفى باقل مراتبه مع ان اكثر الاخبار الاحكامية ليست في القوة من اخبار الامامة متثاوهم بل انما ثم الى ما كلفكم بالعمل بكل ما يرد عليكم ما الجاءت اليه انفسكم منها ان لا تعتروا في حقه وانما علوه كما اهمله الله في سبيله ضل من وكول الى الله والعمل الموسع علينا من امر الله ويعمل بالاخبار متفق عليه بين الامامية قاطبة وما اظنك تستطيع رده وورد كتب الحديث وانما حصل الاصول الاربعة التي عليها المدار في سائر الاعصار وانما الخلاف بيننا وبينك في العمل بالادلة الفقهية خاصة فالاصوليون متفقون مع الاخباريين في العمل بالاخبار الا ان القوم في ذلك الوشاذ منهم كالسيد المرتضى واتباعه بل ولا هم لانهم لا يردون الاخبار الغير المتواترة رأسا يردون نوعا منها معنى خبرا واحدا لا يوجب علما ولا عملا وليس اصطلاحهم في ذلك موافقا لاصطلاح من تاخر عنهم فان المتاخرين يسمون كل ما ليس بمتواتر احاد افالخبر الواحد في اصطلاحهم اعم منه في اصطلاح من تقدم عليهم وبهذا يندفع التدافع بين كلامي السيد المرتضى والعلامة في الخبر الواحد ردا وقبولا دعويهما الاتفاق على طرفي النقيض ولنذكر كلاميهما وكلام من تاخر عنهما حتى يتبين لك الحق في ذلك ان شاء الله تعالى **نقل كلام الاعلام لتحقيق المرام** قال السيد المرتضى رحمه الله ان العلم الضروري حاصل لكل مخالف للامامية او موافق لهم انهم لا يعملون في الشريعة بخبر لا يوجب العلم وان ذلك قد صار شعارا لهم يعرفون به كما ان نفي القياس في الشريعة من شعارهم الذي يعلمه كل مخالط لهم وقال العلامة في النهاية اما الامامية فالاخباريون منهم لم يعولوا في اصول الدين وفروعه الا على اخبار الاحاد المروية عن الائمة عليهم السلام والاصوليون منهم كابي جعفر الطوسي وغيره وافقوا على قبول الخبر الواحد ولم ينكره سوى المرتضى واتباعه لشبهة حصلت لهم انتهى وقد عرفت ان السيد واتباعه ايضا لم ينكروه راسا ولا غيرهم قبلوه عموما وهذا هو الحق الذي لا ريب فيه قال المحقق في المعتبر افرط الحشوية في العمل بخبر الواحد حتى انقادوا لكل خبر وما فطنوا لما تحته من التناقض وان فيجملة الاخبار قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم ستكثر بعدي القالة علي

قول الصادق عليه السلم لكل رجل يكذب عليه واقتصر بعض عن هذا الافراط فقال كل سليم السند يعمل به وغيره لا يعمل
به وما علم ان الكاذب قد يصدق والفاسق قد يصدق ولم يتنبه ان ذلك طعن في علماء الشيعة وقدح في المذهب
اذ لا مصنف الا وهو قد يعمل بخبر المجروح كما يعمل بخبر العدل وافرط اخرون في طرف رد الخبر حتى احال استعماله عقلا
ونقلا واقتصر اخرون فلم يروا العقل مانعا لكن الشرع لم ياذن في العمل به وكل هذه الاقوال منحرفة عن السنن والتوسط
اصوب فما قبله الاصحاب او دلت القراين على صحته عمل به وما اعرض عنه الاصحاب او شذ يجب اطراحه وقال في بيان منع العمل
بمطلق خبر الواحد لا يقال الامامية عاملة بالاخبار وعملها حجة لانا نمنع ذلك فان اكثرهم يرد الخبر بانه واحد وبانه
شاذ فلولا استنادهم مع الاخبار على وجه يقتضي العمل بها لكان عملهم اقتراحا وهذا لا يظن بالفرقة الناجية وقال
في اصوله ذهب شيخنا ابو جعفر رضي الله عنه الى العمل بخبر العدل من رواة اصحابنا لكن لفظه وان كان مطلقا فعند
التحقيق يتبين انه لا يعمل بالخبر مطلقا بل بهذه الاخبار التي رويت عن الائمة عليهم السلم ودونها الاصحاب لا ان كل
خبر يرويه امامي يجب العمل به هذا الذي تبين لي في كلامه ويدعي اجماع الاصحاب على العمل بهذه الاخبار حتى
لو رواها غير الامامي وكان الخبر سليما عن المعارض واشتهر نقله في هذه الكتب الدايرة بين الاصحاب عمل به وقال
الشهيد في الذكرى في خبر الواحد وانكره جل الاصحاب كانهم يرون ان ما بايديهم متواتر او مجمع على مضمونه وان
كان في حيز الاحاد واستدل في المعالم على حجية خبر الواحد باطباق قدماء الاصحاب الذين عاصروا الائمة
عليهم السلم واخذوا عنهم وقاربوا عصرهم على رواية اخبار الاحاد وتدوينها والاعتناء بحال الرواة والتفحص
عن المقبول والمردود والبحث عن الثقة والضعيف واشتهار ذلك بينهم في كل عصر من تلك الاعصار وفي
زمن امام بعد امام ولم ينقل عن احد منهم انكار ذلك او مصير الى خلافه ولا روي عن الائمة عليهم السلم حديث
يضاده مع كثرة الروايات عنهم في فنون الاحكام ثم ذكر ما نقلناه من العلامة في النهاية ثم قال وقد حكى
المحقق عن الشيخ سلوك هذه الطريق في الاحتجاج للعمل باخبار الاحاد عن الائمة عليهم السلم مقتصرا عليه فادعى الاجماع
على ذلك وذكر ان قديم الاصحاب وحديثهم اذا طولبوا بصحة ما افتى به المفتي منهم عولوا على المنقول في
اصولهم المعتمدة وكتبهم المدونة فلم ينكره منهم الدعوى في ذلك وهذه سجية من زمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
الى زمن الائمة عليهم السلم فلولا ان العمل بهذه الاخبار جايز لانكروه وتبرؤوا من العامل به وهو موافقونا من اهل

الخلاف

الخلاف فانهم احتجوا بمثل هذه الطريقة ايضا فقالوا ان الصحابة والتابعين اجمعوا على ذلك بدليل ما نقل عنهم
من الاستدلال بخبر الواحد وعملهم به في الوقايع المختلفة التي لا تكاد تحصى وقد تكرر ذلك مرة بعد اخرى وشاع
وذاع بينهم ولم ينكر عليهم احد والا لنقل وذلك يوجب العلم العادي باتفاقهم كالقول الصريح انتهى
كلام صاحب المعالم وقال بعض من تاخر عنه ان السنة المتواترة دلت على قبول خبر الواحد فان رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم واميرالمومنين صلوات الله عليه كانا يبعثان الرسل الى القبايل والبلاد والقرى لتعليم الاحكام مع ان كل
واحد منهم لم يبلغ حد التواتر مع العلم بان المبعوث اليهم كانوا مكلفين بالعمل بمقتضاه والذي تتبع في اثار
السلف ان تعليم الاحكام ما كان الا بالاخبار بما سمعوا عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم والائمة عليهم السلم وما كان القول بالراي
والاجتهاد الا محدثا وكان دأب قدمائنا تخطية المخالفين به بل لو كان يحصل من الطايفة المحقة شذوذ في ذلك
القول بالراي والاجتهاد لخطأوه وشددوا النكير عليه والاخبار عن ائمة الهدى متظافرة بالتخطية والانكار وقال
بعض الفضلاء ما ملخصه انا نقطع قطعا عاديا ان جما كثيرا من ثقات اصحاب ائمتنا ومنهم الجماعة الذين
اجمعت العصابة على انهم لم ينقلوا الا الصحيح باصطلاح القدماء يعني ما علم صدوره مضمونا عن المعصوم ولو بالقراين
صرفوا اعمارهم في مدة تزيد على ثلثمائة سنة في اخذ الاحكام منهم عليهم السلم وتاليف ما يسمعونه منهم عليهم السلم
وعرض المؤلفات عليهم ثم التابعون لهم تبعوهم في طريقتهم واستمر هذا المعنى الى زمن ائمة الحديث الثلثة
وكانوا يعتمدون عليها في عقايدهم واعمالهم ونعلم علما عاديا بانهم كانوا متمكنين من اخذ الاحكام منهم مشافهة
ومع ذلك يعتمدون على الاخبار المضبوطة من زمن امير المؤمنين عليه السلم كما ورد في الروايات الكثيرة وكان ائمتنا عليهم السلم
يامرونهم بتاليفها ونشرها وضبطها ليعمل بها شيعتهم في زمن الغيبة واخبروا بوقوعها وايضا الشفقة
والعصمة تقتضي انه لا يضيع من كان في اصلاب الرجال منهم فيجب ان يمهد لهم اصولا معتمدة يعملون بها وايضا فان اكثر
احاديثنا موجود في اصول الجماعة التي اجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنهم الا انا نقطع بالقراين ان طرقها انما هي
طرق الى الاصول الماخوذة هي منها كما يظهر من التهذيب والفقيه وايضا فان كثيرا ما يعتمد الشيخ الطوسي على طرق
ضعيفة مع تمكنه من طرق اخرى صحيحة وكثيرا ما يطرح الاخبار الصحيحة باصطلاح المتاخرين يعني ما كانت رواته
كلهم ثقات اماميين ويعمل بالضعيفة بهذا الاصطلاح وهذا ايضا يقتضي ما ذكرناه اي النقل من الاصل

وايضا انه صرح في كتاب العدة وفوائد الاستبصار بان كل حديث عمل به في كتبه ماخوذ من الاصول المجمع على صحة نقلها او قد عمل
بغير ما لم يطرح بعضها لان معارضه اقوى من الاعتضاد باخبار اخر او باجماع الطائفة على العمل بمثلها او غير ذلك والصدوق
ذكر مثل ذلك بل اقوى منه في اول الفقيه وكذا ثقة الاسلام في اول الكافي مع انهم كثيرا ما يذكرون في اول الاسانيد من ليس بثقة وايضا
فان بعض الروايات يعاضد بعضها وبعض اجزاء الحديث يناسب بعضا وقرينة الجواب والسؤال تدل على صدق المنقول الى غير ذلك
وايضا فانا نقطع قطعا عاديا في حق اكثر رواة احاديثنا بقرينة ما بلغنا من احوالهم انهم لم يرضوا بالافتراء في رواية الحديث
والذي لم نقطع في حقه بذلك كثيرا ما بان النقل عنه طريق الى اصل الثقة الذي اخذ الحديث منه فان قلت انهم اذا رووا
عن الاصل فلم ذكروا الواسطة قلت يحتمل ان يكون ذكر الواسطة للتبرك باتصال سلسلة السند ودفع طعن العامة بان
الفاذ يتكلم الثقة بمعنعنه بل اخبرتم من كتب قلنا كلامنا في قول ايضا فان ما ذكر علماء الرجال في شان بعضهم انه يعرف حديثه
تارة وينكر اخرى وفي شان آخر انه لا يجوز نقل حديثه او لا يجوز العمل بروايته او لا يعتمد على روايته او غير ذلك يدل على ان الثقة
اذا روى عن احد فلا يروي عنه الا اذا ظهر له دليل على صحة ما رواه في اصل الذي عنه او صحة ثقة يروي ذلك الاصل
وكذا حرصهم على ضبط المشتركات والجزئيات من الالفاظ وغيرها دليل على علمهم اعتمادهم على غير المقطوع بصحته وهذه الوجوه وان كان
كل واحد منها مما يمكن المناقشة فيه الا ان اجتماعها يحصل الظن القوي بل القطع بصحة هذه الاخبار التي رواها الثقات
ضعف السند في الوسائط بما روي بطرق متعددة ومن جملتها في الكتب الاربعة وهي متواترة بانها الى مصنفيها مقطوع بها
عندهم قال الصدوق في اول الفقيه لم اقصد فيه قصد المصنفين في ايراد جميع ما رووه بل قصدت الى ايراد ما افتي به واحكم
بصحته واعتقد انه حجة فيما بيني وبين ربي تقدس ذكره وجميع ما فيه مستخرج من كتب مشهورة عليها المعول واليها المرجع وقال
ثقة الاسلام في اول الكافي في جواب من التمس منه التصنيف وقلت انك تحب ان يكون عندك كتاب كاف يجمع جميع فنون علم
الدين ما يكتفي به المتعلم ويرجع اليه المسترشد ويأخذ منه من يريد علم الدين والعمل به بالآثار الصحيحة عن الصادقين عليهم السلام
والسنن القائمة التي عليها العمل وبها يؤدى فرض الله عز وجل وسنة نبيه الى ان قال وقد يسر الله وله الحمد تاليف ما سالت
وارجو ان يكون بحيث توخيت انتهى كلامه وهذا ذهب جماعة بالاكتفاء في تصحيح العمل والترجيح فيها على ما ذكره اصحابنا دون غيرهم
كتبهم سيما المتقدمين قال بعض المحققين فلم يتوقع احد ممن تاخر عنهم في البحث والتفتيش الا الاطلاع على ما قرروه والحكم
فيما اعرف قال الشهيد رحمه الله في الذكرى الاجتهاد في هذا الوقت اسهل منه فيما قبله من الاوقات لان السلف قد كفونا

موثقة

موثقة بكذبهم وكذلك جمعوا السنة والاخبار وجرحهم وتعديلهم وغير ذلك من الآلات **ازالة الشبهة في هذا المقام**
بما يحتمل الكلام ولعلك تقول هب ان الاخبار المعتبرة جاز التعويل عليها والعمل بها ليست مضامينها المستخرجة
من الظنون وانها لم تبلغ مبلغ افادة العلم القطعي والظنون المستخرجة من الاجتهاد ليست باقل مما يحصل منها بل ربما يكون
اقوى فليجز العمل بالاجتهاد كما جاز العمل بالاخبار فنجيبك اما اولا فبان هذا قياس من وهي البطلان عند الامامية واما
ثانيا فبالفرق بين الظنين فانهما نوعان مختلفان احدهما فيه تسليم وانقياد واطاعة وقياد والاخر فيه اعمال
روية وتصرف في طبيعة ليس من قبيل واحد واما ثالثا فلان الاخبار ان سلمنا كون طريقها ظنيا الا ان دليل جواز العمل
عليها قطعي ثم دلالتها على المطلوب قطعية لما دريت انا لا نعتمد الا على المحكمات منها دون المتشابهات واما الاجتهاد فطريقه
ودليل جواز العمل عليه ظني والاصول التي يبنى عليها الاحكام ظنية ولا قطع في شيء منه اصلا واما رابعا فبان العمل بالاخبار
ماذون فيه بل مامور به والعمل بالاجتهاد غير ماذون فيه بل منهي عنه وكل من الامر والنهي قد ثبت بالكتاب والسنة المتواترة والاجماع
المعتبر كما سنبين ان شاء الله واما خامسا فبان اكثر الاحكام مما وردت فيه آيات محكمة او اخبار متعاضدة مستفيضة تربو على افادة القطع
وقلما يتفق حكم لم يرد فيه الا خبر واحد مع انا ذكرنا ما يعضدها من الامارات على انا لا نقول بوجوب العمل بكل خبر او ما في
الظن من الاخبار بل بما يربو على افادة الظن فان لم يظفر به فنحن نخير في العمل وقال السيد المرتضى رضي الله عنه في نفسه ولا
ينكر فان قيل اذا سددتم طريق العمل باخبار الآحاد فعلى اي شيء تعولون في الفقه كله واجاب بما حاصله ان معظم الفقه يعلم بالضرورة
ومذاهب ائمتنا عليهم السلام فيه بالاخبار المتواترة وما لم يتحقق ذلك فيه ولعله الاقل يعول فيه على اجماع الامامية وذكر كلاما طويلا
في بيان حكم ما يقع فيه الاختلاف بينهم وحاصله انه اذا امكن تحصيل القطع باحد الاقوال من طرق ذكرناها تعين العمل
والا كنا مخيرين بين الاقوال المختلفة لفقد دليل التعيين وينبغي ان يراد بالاجماع اجماع المعتبر عن الحديث المتفق عليه
فان قلت هل للخبر المعتمد عليه ضابطة يرجع اليها في تمييزه عن غير المعتمد ام هل للظن الحاصل من الخبر حد لا يكتفى باقل منه قلنا ليس
لنا ضابطة ولا لهذا حد وانما وضع الضوابط والحدود واوقع الاختلاف بين الاصوليين ولولاهم نظروا في كل مسألة مسألة
لما اختلفوا فيما اختلفوا فيه والضابطة التي حكيناها عن المحقق في ذلك ليست كلية والفقهاء اختلاف الحكم في لنا سبب
اختلاف خصوصيات الدلالات ثم يعدون اصولا كلية ثم لا يفون باعمالها في جميع جزئياتها بل انما يعملون بها في بعض دون بعض
وكذا الكلام فيما يتفرع عليها من الاحكام الشرعية فانها امور جزئية مختلفة لا يحصرها امر واحد كما في الامور الجزئية المختلفة

لا يحكم عليها بالاحكام الكلية المضبوطة بل لا سبيل الى العلم بها الا بالنظر الى فرد فرد وهو موقوف هنا على السماع اذ لا سبيل
للعقل الى الشرايع وقد وقع التنبيه على ما ذكرناه في كثير من الاخبار ولعلك تسمع بعضها ان شاء الله ولنعطف عنان
القلم الى ذكر جملة من الايات والاخبار الواردة في الحث على الرجوع الى الاحاديث وبيان انحصار الطريق فيه ثم اتباع ذلك
ببعض الحكم في ذكر ما ورد في ذم الاجتهاد وبعض الاراء ثم ذكر مفاسدها ومن الله التأييد **ذكر بعض الايات والاخبار الدالة على انحصار**
الادلة الشرعية في السماع عن المعصوم عليه السلام قال الله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون وقد ثبت بالاخبار المستفيضة ان الذكر هو
القرآن واهله الائمة المعصومون صلوات الله عليهم وقال الله عز وجل ولو ردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم
وقد ثبت ان اولي الامر هم الائمة عليهم السلام وقال سبحانه وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم وقد ثبت انهم الائمة عليهم السلام
وفي الخبر النبوي المستفيض المتفق على صحته اني تارك فيكم الثقلين ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي كتاب الله وعترتي اهل بيتي
وفي الخبر المشهور المستفيض مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف عنها غرق وفي احتجاج الطبرسي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال
يوم الغدير الا ان الحلال والحرام اكثر من ان احصيهما واعرفهما فآمر بالحلال وانهى عن الحرام في مقام واحد
فامرت ان آخذ البيعة عليكم والصفقة منكم بقبول ما جئت به عن الله عز وجل في علي امير المؤمنين والائمة من بعده يا معاشر الناس تدبروا
القرآن وافهموا آياته وانظروا الى محكماته ولا تتبعوا متشابهه فوالله لن يبين لكم زواجره ولا يوضح لكم تفسيره الا الذي انا
آخذ بيده وفيه عنه صلى الله عليه وآله قال ايها الناس علي بن ابي طالب فيكم بمنزلتي فقلدوه دينكم واطيعوه في جميع اموركم فان عنده جميع
ما علمني الله عز وجل من علمه وحكمته فاسئلوه وتعلموا منه ومن اوصيائه بعده ومنه عنه صلى الله عليه وآله اوصيكم ... على مطالع ومنتهى
واخر رواه في الكافي عن امير المؤمنين عليه السلام الا ان العلم الذي هبط به آدم من السماء الى الارض وجميع ما فضلت به النبيون الى خاتم
النبيين عندي وعند عترتي فاين يتاه بكم بل اين تذهبون رواه علي بن ابراهيم في تفسيره وروى الصدوق عنه عليه السلام
انه قال من اخذ دينه من كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه وآله زالت الجبال قبل ان يزول ومن اخذ دينه من افواه الرجال ردته الرجال ورواه
في الكافي ايضا عن الباقر عليه السلام انه تلا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان خفتم تنازعا في الامر فارجعوه الى الله والى
الرسول والى اولي الامر منكم قال كيف يامر بطاعتهم ويرخص في منازعتهم انما قال ذلك للمامورين الذين قيل لهم اطيعوا الله
واطيعوا الرسول وعن الصادق عليه السلام كل علم لا يخرج من هذا البيت فهو باطل واشار بيده الى بيته وقال اذا اردت العلم
الصحيح فخذه عن اهل البيت فانا رويناه واوتينا شرح الحكمة وفصل الخطاب ان الله اصطفانا واتانا ما لم يؤت احدا من العالمين

وفي الكافي عن حمزة الطيار انه عرض على ابي عبد الله عليه السلام بعض خطب ابيه حتى اذا بلغ موضعا منها قال له كف واسكت ثم
قال ابو عبد الله عليه السلام لا يسعكم فيما ينزل بكم مما لا تعلمون الا الكف عنه والتثبت والرد الى ائمة الهدى حتى يحملوكم فيه على القصد
ويجلوا عنكم فيه العمى ويعرفوكم فيه الحق قال الله عز وجل فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون وفيه في باب الضلال باسناده عنه عليه السلام
قال اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء ما لم تسمعوه منا وباسناده عن المفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله عليه السلام من دان الله بغير سماع عن صادق
الزمه الله البتة الى العناء ومن ادعى سماعا من غير الباب الذي فتحه الله فهو مشرك وذلك الباب المامون على سر الله المكنون وباسناده
عنه عليه السلام قال لا يسع الناس حتى يسألوا ويتفقهوا ويعرفوا امامهم ويسعهم ان يأخذوا بما نقول وان كانت تقية وباسناده عن زرارة
ومحمد بن مسلم وبريد العجلي قالوا قال ابو عبد الله عليه السلام لحمران بن اعين في شيء سأله انما يهلك الناس لانهم لا يسألون وروى
الكشي باسناده عن حريز قال دخلت على ابي حنيفة وعنده كتب كادت تحول بيننا وبينه فقال لي هذه الكتب كلها في الطلاق
قال قلت نحن نجمع هذا كله في حرف قال وما هو قلت قوله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة
فقال لي وانت لا تعلم شيئا الا برواية قلت اجل قال ما تقول في مكاتب كانت مكاتبته الف درهم فادى تسعمائة وتسعة
وتسعين درهما ثم احدث يعني الزنا فكيف تحده فقلت بعينها احاديث حدثني محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام
ان عليا عليه السلام كان يضرب بالسوط وبثلثه وبنصفه وببعضه بقدر ادائه فقال لي اما اني اسألك عن مسألة لا يكون فيها شيء
فما تقول في جمل اخرج من البحر فقلت ان شاء فليكن جملا وان شاء فليكن بقرة ان كانت عليه فلوس اكلناه والا فلا والاخبار من هذا القبيل
من الحديث عدة وروى الصدوق رحمه الله في كمال الدين عن محمد بن محمد بن عصام رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن يعقوب الكليني
عن اسحق بن يعقوب ورواه الطبرسي ايضا في الاحتجاج والكشي في الرجال والشيخ الطوسي في كتاب الغيبة عن اسحق بن يعقوب قال سألت
محمد بن عثمان العمري رضي الله عنه ان يوصل لي كتابا قد سألت فيه عن مسائل اشكلت علي فورد في التوقيع بخط مولانا
صاحب الزمان عليه الصلاة والسلام اما ما سألت عنه ارشدك الله وثبتك الى ان قال واما الحوادث الواقعة
فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله عليهم وفي رجال الكشي والاختيار بالاسناد عن احمد
بن حاتم بن ماهويه قال كتبت اليه يعني ابا الحسن الثالث عليه السلام اسأله عمن آخذ معالم ديني وكتب اخوه ايضا
فكتب اليهما فهمت ما ذكرتما فاصمدا في دينكما على مسن في حبنا وكل كثير القدم في امرنا فانهم كافوكما ان شاء الله
وروى ثقة الاسلام عن محمد بن عبد الله ومحمد بن يحيى جميعا عن عبد الله بن جعفر الحميري قال اجتمعت انا والشيخ ابو عمرو

وعن احمد بن اسحق الى ان قال اخبرني ابو علي احمد بن اسحق عن ابي الحسن عليه السلام قال سألته وقلت من اعامل او عمن
اخذ وقول من اقبل فقال له العمري ثقتي فما ادى اليك عني فعني يؤدي وما قال لك عني فعني يقول فاسمع له
واطع فانه الثقة المأمون واخبرني ابو علي انه سأل ابا محمد عليه السلام عن مثل ذلك فقال له العمري وابنه ثقتان فما اديا
اليك عني فعني يؤديان وما قالا لك فعني يقولان فاسمع لهما واطعهما فانهما الثقتان المأمونان الحديث وفي الاحتجاج
بسنده عن ابي محمد العسكري وفي تفسيره عليه السلام ايضا قال قال الحسين بن علي عليهما السلام من كفل لنا يتيما قطعته عنا
محنتنا باستتارنا فواساه من علومنا التي سقطت اليه حتى ارشده وهداه قال الله عز وجل يا ايها العبد الكريم المواسي انا اولى بالكرم
منك اجعلوا له يا ملائكتي في الجنان بعدد كل حرف علمه الف الف قصر وضموا اليها ما يليق بها من سائر النعم وفي الكافي
عن عمر بن حنظلة عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن رجلين من اصحابنا يكون بينهما منازعة في دين او ميراث فتحاكما الى السلطان
او الى القضاة ايحل ذلك فقال من تحاكم الى الطاغوت فحكم له فانما يأخذ سحتا وان كان حقه ثابتا لانه اخذه بحكم الطاغوت
وقد امر الله عز وجل ان يكفر بها قلت كيف يصنعان قال انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا
وعرف احكامنا فليرضوا به حكما فاني قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما بحكم الله استخف وعلينا رد
والراد علينا الراد على الله وهو على حد الشرك بالله ويأتي تمام الحديث وباسناده عن محمد بن حكيم قال قلت لابي الحسن موسى
عليه السلام جعلت فداك فقهنا في الدين واغنانا الله بكم عن الناس حتى ان الجماعة منا ليكون في المجلس ما يسأل رجل صاحبه
الا يحضره المسألة ويحضر جوابها فيما من الله علينا بكم الحديث وباسناده عن سماعة عن ابي الحسن موسى عليه السلام قال قلت اصلحك الله
انا نجتمع فنتذاكر ما عندنا فما يرد علينا شيء الا وعندنا فيه شيء مسطر وذلك مما انعم الله به علينا بكم وباسناده عن ابي
بصير قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اكتبوا فانكم لا تحفظون حتى تكتبوا وفيه باسناده عن عبيد بن زرارة قال قال ابو عبد الله عليه السلام
احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وفيه عن الاحمسي عن ابي عبد الله عليه السلام قال القلب يتكل على الكتابة وفيه عن المفضل بن
عمر قال قال لي ابو عبد الله عليه السلام اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه يأتي على الناس زمان هرج
لا يأنسون فيه الا بكتبهم وباسناده عنه عليه السلام قال تزاوروا فان في زيارتكم احياء لقلوبكم وذكرا لاحاديثنا واحاديثنا تعطف بعضكم
على بعض فان اخذتم بها رشدتم ونجوتم وان تركتموها ضللتم وهلكتم فخذوا بها وانا بنجاتكم زعيم وعن محمد بن الحسن بن
ابي خالد شينولة قال قلت لابي جعفر الثاني عليه السلام جعلت فداك ان مشايخنا رووا عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وكانت التقية شديدة فكتموا

كتبهم فلم يرووا عنهم فلما ماتوا صارت الكتب الينا فقال حدثوا بها فانها حق وفيه دلالة واضحة على صحة الاعتماد على
الكتب والعمل بما فيها من الاحكام اذا كانت صحيحة وقال ابو جعفر عليه السلام لابان بن تغلب اجلس في مسجد النبي وافت الناس
فاني احب ان ارى في شيعتي مثلك وقال الصادق عليه السلام لفيض بن المختار اذا اردت حديثنا فعليك بهذا الجالس واومى
الى رجل من اصحابه فسألت اصحابنا عنه فقالوا زرارة بن اعين وقال عليه السلام رحم الله زرارة بن اعين لولا زرارة ونظراؤه
لاندرست احاديث ابي عليه السلام وقال عليه السلام ما احد احيى ذكرنا واحاديث ابي الا زرارة وابو بصير ليث المرادي ومحمد بن مسلم
وبريد بن معوية العجلي هؤلاء حفاظ الدين وامناء ابي على حلال الله وحرامه وقال عليه السلام اقوام كان ابي ائتمنهم على حلال الله
وحرامه وكانوا عيبة علمه وكذلك اليوم هم عندي هم مستودع سري اصحاب ابي حقا اذا اراد الله باهل الارض سوءا صرف
بهم عنهم السوء هم نجوم شيعتي احياء وامواتا يحيون ذكر ابي بهم يكشف الله كل بدعة ينفون عن هذا الدين انتحال المبطلين
وتأويل الغالين ثم بكى قال الراوي قلت من هم فقال من عليهم صلوات الله ورحمته احياء وامواتا بريد العجلي وابو بصير وزرارة ومحمد
ومحمد بن مسلم وقال عليه السلام بشر المخبتين بالجنة بريد بن معوية العجلي وابو بصير ليث بن البختري المرادي ومحمد بن مسلم
وزرارة بن اعين اربعة نجباء امناء الله على حلاله وحرامه لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة واندرست وقال عليه السلام
لعبد الله بن ابي يعفور حيث قال انه ليس كل ساعة القاك ولا يمكن القدوم ويجيء الرجل من اصحابنا فيسألني وليس عندي كل ما يسألني عنه قال
فما يمنعك من محمد بن مسلم الثقفي فانه قد سمع من ابي وكان عنده وجيها وقال لشعيب العقرقوفي حيث قال ربما احتجنا ان نسأل عن
الشيء فمن نسأل قال عليك بالاسدي يعني ابا بصير وعن الصادق عليه السلام اوتاد الارض واعلام الدين اربعة محمد بن مسلم وبريد بن معوية وليث
البختري المرادي وزرارة بن اعين وفي الكافي باسناده عنه عليه السلام قال تعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانكم كما علمكموه
العلماء وعنه عليه السلام انظروا علمكم هذا عمن تأخذونه فان فينا اهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف
الغالين وانتحال المبطلين وتأويل الجاهلين وفي الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال ابى الله ان يجري الاشياء الا باسباب فجعل
لكل شيء سببا وجعل لكل سبب شرحا وجعل لكل شرح علما وجعل لكل علم بابا ناطقا عرفه من عرفه وجهله من جهله ذاك رسول الله
ونحن وفي نهج البلاغة نحن الشعار والخزنة والابواب ولا تؤتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمي سارقا
الى غير ذلك من الروايات وهي اكثر من ان تحصى واشهر من ان تخفى والطرق الى بعضها متعددة وسنورد بعضها في باب ذم الاجتهاد
ان شاء الله تعالى **ذكر جملة من الآيات والاخبار الدالة على اثبات الكتب وبيانها** المنافية للاجتهاد مع القطع بالمقصود منها وحكاية التواتر

الى المحكمات وجله وهو مشترك تاويله بين اهله ولا اشتراك على حال بين المتشابه فانه المحكم فيه ويرد علمه الى الله ومعنى ثانى العواقب يجوز
تاويله لغير اهله لورود النهى عنه وقد يطلق المتشابه على الحكم الذى تعارضت ادلته كما اذا اختلفت الاخبار وحكم بعد استيفاء
سائر مرجحات الترجيح المنقول الينا واما الاشتباه فى كيفية العمل بعد معرفة الحكم الشرعى فيخرج الاحتياط لورود الرخصة بذلك ورفع الترديد
الحرج البين لولاه وهذا كما اذا تعارضت امارات جهة الكعبة وامارات اضراب الصوم بالمريض وعدم اضراره ونحو ذلك عليه
الخبر الذى رواه العامة من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطا فله اجر واحد ان صح الخبر والا فالذى رواه اولى
واول من اثبت المتشابه فى الحكم الشرعى هو الله سبحانه قال الله عز وجل هو الذى انزل عليك الكتاب منه ايات محكمات هن ام الكتاب
واخر متشابهات الى قوله والراسخون فى العلم وقال عز اسمه وما اختلفتم فيه من شىء فحكمه الى الله وقال الله تعالى ولو ردوه الى الرسول
والى اولى الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم وقال فان تنازعتم فى شىء فردوه الى الله والى الرسول وفى الحديث النبوى
المتواتر بين العامة والخاصة انما الامور ثلثة امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وشبهات بين ذلك
والوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام فى الهلكات ومن ترك الشبهات نجى من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك
من حيث لا يعلم وفى الفقيه قال خطب امير المؤمنين عليه السلام الناس فقال ان الله تبارك وتعالى حد حدودا فلا تعتدوها
وفرض فرايض فلا تنقصوها وسكت عن اشياء لم يسكت عنها نسيانا لها فلا تكلفوها رحمة من الله لكم فاقبلوها ثم قال عليه السلام
حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك ما اشتبه عليه من الاثم فهو لما استبان له اترك والمعاصى حمى الله
فمن يرتع حولها يوشك ان يدخلها وقوله عليه السلام وسكت عن اشياء الى قوله فاقبلوها معناه ان كل ما لم يصل اليكم من
التكاليف ولم يثبت فى الشرع فليس عليكم شىء فلا تكلفوه على انفسكم فانه رحمة من الله لكم وفى هذا قيل اسكتوا عما سكت
الله عنه ومن كلام على عليه السلام فى وصيته لابنه الحسن عليه السلام دع القول فيما لا تعرف والخطاب فيما لا تكلف وفى الكافى باسناده
عن زرارة بن اعين قال سالت ابا جعفر عليه السلام ما حق الله على العباد قال ان يقولوا ما يعلمون ويقفوا عند ما لا يعلمون
وباسناده عن ابى عبد الله عليه السلام مثله وفى اخره فان فعلوا ذلك فقد ادوا الى الله حقه وباسناده عنه عليه السلام قال الوقوف عند
الشبهة خير من الاقتحام فى الهلكة وتركك حديثا لم تروه خير من روايتك حديثا لم تحصه وفى عيون اخبار الرضا عنه عليه السلام
قال من رد متشابه القران الى محكمه هدى الى صراط مستقيم ثم قال عليه السلام ان فى اخبارنا متشابها كمتشابه القران ومحكما كمحكم القران فردوا متشابهها
الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلوا وفى محاسن البرقى باسناده عن محمد بن الطيار قال قال ابو جعفر عليه السلام

تخاصم

تخاصم الناس قلت نعم قال ولا يسألونك عن شىء الا قلت فيه شيئا قلت نعم قال فاين باب الرد اذن وفى معناه من الروايات
انما الطريق لنا الى العلم بعنوانه موضوع ولا يلزم علينا بل لا يجوز لنا ان نتكلف تعرفه بالاستنباطات الظنونة وروى
الصدوق عن ابى عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رفع عن امتى الخطا والنسيان وما استكرهوا عليه وما لا يطيقون
وما لا يعلمون وما اضطروا اليه والحسد والطيرة والتفكر فى الوسوسة فى الخلق ما لم ينطقوا بشفة وفيه باسناده
عن عبد الله عليه السلام انه سئل عمن لم يعرف شيئا هل عليه شىء قال لا وفى غيره عنه عليه السلام قال من عمل بما علم كفى ما لم يعلم وفى الكافى باسناده عن عمر بن
حنظلة قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن رجلين من اصحابنا بينهما منازعة فى دين او ميراث فتحاكما الى السلطان والى القضاة ايحل
ذلك قال من تحاكم اليهم فى حق او باطل فانما تحاكم الى الطاغوت وما يحكم له فانما ياخذ سحتا وان كان حقا ثابتا
لانه اخذ بحكم الطاغوت وقد امر الله ان يكفروا به قلت فكيف يصنعان قال ينظران من كان منكم ممن قد روى حديثنا
ونظر فى حلالنا وحرامنا وعرف احكامنا فليرضوا به حكما فانى قد جعلته عليكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه
فانما استخف بحكم الله وعلينا رد والراد علينا الراد على الله وهو على حد الشرك بالله قلت فان كان كل واحد اختار
رجلا من اصحابنا فرضيا ان يكونا ناظرين فى حقهما واختلفا فيما حكما وكلاهما اختلفا فى حديثكم قال الحكم ما حكم
به اعدلهما وافقههما واصدقهما فى الحديث واورعهما ولا يلتفت الى ما يحكم به الاخر قال قلت فانهما عدلان مرضيان عند
اصحابنا لا يفضل واحد منهما على صاحبه قال فقال ينظر الى ما كان من روايتهم عنا فى ذلك الذى حكما به المجمع عليه من
اصحابك فيؤخذ به من حكمنا ويترك الشاذ الذى ليس بمشهور عند اصحابك فان المجمع عليه لا ريب فيه وانما الامور ثلثة
امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله والى رسوله قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حلال
بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات نجى من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم قلت
فان كان الخبران عنكم مشهورين قد رواهما الثقات عنكم قال ينظر فما وافق حكمه حكم الكتاب والسنة وخالف
العامة قلت جعلت فداك ارايت ان كان الفقيهان عرفا حكمه من الكتاب والسنة ووجدنا احد الخبرين موافقا للعامة
والاخر مخالفا لها باى الخبرين يؤخذ قال ما خالف العامة ففيه الرشاد فقلت جعلت فداك فان وافقهما الخبران جميعا قال
ينظر الى ما هم اليه اميل حكامهم وقضاتهم فيترك ويؤخذ بالاخر قلت فان وافق حكامهم الخبرين جميعا قال اذا كان
ذلك فارجه حتى تلقى امامك فان الوقوف عند الشبهات خير من الاقتحام فى الهلكات وفى معنى هذا الحديث اخبار كثيرة وفى

قال ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم [illegible]

احتجاج الطبرسي بعد نقل هذا الحديث قال انما الخبر على سبيل التقدير لانه قلما يتفق في الاثار ان يرد خبران مختلفان
في حكم من الاحكام موافقين للكتاب والسنة وذلك مثل الحكم في غسل الوجه واليدين في الوضوء فان الاخبار جاءت بغسلها مرة
مرة وبغسلها مرتين وظاهر القرآن لا يقتضي خلاف ذلك بل يحتمل كلتي الروايتين ومثل ذلك يوجد في احكام الشرع قوله
عليه السلام ارجه وقف حتى تلقى امامك امر بذلك عند تمكنه من الوصول الى الامام فاما اذا كان غايبا ولا يتمكن من
الوصول اليه والاصحاب كلهم مجمعون على الخبرين ولم يكن هناك رجحان لرواة احدهما على رواة الاخر بالكثرة والعدالة كان
الحكم بهما من باب التخيير يدل على ما قلناه ما روي عن الحسن بن الجهم عن الرضا عليه السلام قال قلت له يجيئنا الاحاديث عنكم مختلفة قال
ما جاءك عنا فاعرضه على كتاب الله عز وجل واحاديثنا فان كان يشبههما فهو منا وان لم يشبههما فليس منا قلت يجيئنا الرجلان
وكلاهما ثقة بحديثين مختلفين فلا نعلم ايهما الحق فقال اذا لم تعلم فموسع عليك بايهما اخذت وما رواه الحارث
بن المغيرة عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا سمعت من اصحابك الحديث وكلهم ثقة فموسع عليك حتى ترى القائم عليه السلام فترد
اليه وروى سماعة بن مهران قال سالت ابا عبد الله عليه السلام قال قلت يرد علينا حديثان واحد يامرنا بالاخذ به والاخر ينهانا
عنه قال لا تعمل بواحد منهما حتى تلقى صاحبك فتساله عنه قال قلت لا بد ان يعمل باحدهما قال خذ بما فيه خلاف
العامة وفي الكافي عنه عليه السلام انه سئل عن اختلاف الحديث يرويه من يثق به ومنهم من لا يثق به قال اذا ورد عليكم
حديث فوجدتم له شاهدا من كتاب الله او من قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والا فالذي جاءكم به اولى به وفيه عنه
عليه السلام كل شيء مردود الى الكتاب والسنة وكل حديث لا يوافق كتاب الله فهو زخرف وفي عيون الاخبار عن الرضا عليه السلام
في حديث طويل قال في اخره بعد ذكر العرض على الكتاب ثم السنة ثم التخيير والرد الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وما لم
تجدوه في شيء من هذه الوجوه فردوا الينا علمه فنحن اولى بذلك ولا تقولوا فيه بارائكم وعليكم بالكف والتثبت
والوقوف وانتم طالبون باحثون حتى ياتيكم البيان من عندنا وقال ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني
رحمه الله في اوايل الكافي يا اخي ارشدك الله انه لا يسع احدا تمييز شيء مما اختلفت الرواية فيه عن العلماء عليهم السلام
برايه الا على ما اطلقه العالم عليه السلام بقوله اعرضوها على كتاب الله عز وجل فما وافق كتاب الله فخذوه وما خالف
كتاب الله فردوه وقوله عليه السلام دعوا ما وافق القوم فان الرشد في خلافهم وقوله عليه السلام خذوا بالمجمع عليه فان
المجمع عليه لا ريب فيه ونحن لا نعرف من جميع ذلك الا اقله ولا نجد شيئا احوط ولا اوسع من رد علم ذلك كله الى العالم

عليه السلام

عليه السلام وقبول ما وسع من الامر فيه بقوله عليه السلام بايما اخذتم من باب التسليم وسعكم انتهى كلامه قوله طاب ثراه ونحن لا نعرف
من جميع ذلك الا اقله يعني بها انا لا نعرف من الضوابط الثلاث الاحكم اقل ما اختلف فيه الرواية دون الاكثر لان الاكثر
وسع لا يعرف فيه موافقة الكتاب ولا مخالفة العامة ولا الاجماع فالاحوط في القول رد علمه الى العالم الى الامام عليه السلام و
في العمل التخيير من باب التسليم دون الهوى يعني لا يجوز الافتاء والحكم باحد الطرفين بتة ولا يجوز العمل به من باب التسليم
بالاذن منهم عليهم السلام قال بعض الفضلاء وانما لم يذكر الترجيح بالصفات الاعتقادية والاعدلية والاصدقية وكثرة العدد لانه رحمه الله
اخذ احاديث كتابه من الاصول المقطوع بها المجمع عليها انتهى كلامه ولعلك تقول ان الحكم في كل مسالة واحد في نفس الامر كما هو
مذهب اهل الحق والاحكام الشرعية انما تراد معرفتها للعمل وحاجة المكلفين اليها جميعا سواء فما الوجه في اخفاء بعض المسايل او
ابهامه فنقول الحكمة في ذكر الامور الشرعية غير معلومة لنا الا انه يمكن ان نشير هنا الى ما يكسر سورة استبعاد ذلك فنقول
يحتمل ان يكون من الحكم في المتشابه المحتاط فيه ان يتميز المتقي المتحري باحتياطه في الدين عمن لا يتحفظ عن الشبهات حتى يخوض في الوقوع
فيه ممن لا تقوى له ويجري في المراتع حول الحمى ولا يبالي بالوقوع فيه فتتفاضل بذلك درجات الناس عند ربهم في الدين كما
ان تارك الشبهات في الحلال والحرام وكذا العامل في المردد بين الفرض والنفل ليس كالهالك من حيث لا يعلم فكذا الهالك من حيث يعلم
ليكون الهالك من حيث يعلم فان الناس ثلاث فرق ويحتمل ان يكون من الحكم في المتشابه المخير فيه ان يتوسع التكليف على الناس
باثبات التخيير في كثير من الاحكام وهذه رحمة من الله عز وجل وبه يختلف مراتب التكليف باختلاف مراتب الناس في العقل
والمعرفة ولعل الى هذا اشار امير المؤمنين عليه السلام بقوله فلا تكلفوها رحمة من الله لكم فاقبلوها وما لا نعلم من الحكم الذي لا نعلم ثم
نقول ما يعترض اهل الاجتهاد من المتشابهات ويجتهدون في تعيين الحكم فيه الامر المردد بين الوجوب والندب والنهي المردد بين
الحرمة والكراهة وعند التحقيق يظهر انه لا تشابه فيهما اذ المطلوب فعله او تركه مما يقبل التشكيك في الطلب فيمكن ان يكون
طلب الشرع به مقتضيا للعقاب من مراتب الارادة والكراهة من الشارع وتكليف العباد بالامر والنهي لا يستلزم بيان مراتبهما اذ
لا مدخل لعلم المكلف بذلك وانما الواجب عليه تمييز العبادة من غيرها اما العلم بمراتب المامور به والمنهي عنه وتمييز
بعضها عن بعض فلا يلزم دليل عليه من عقل ولا نقل وهذا كما انا اذا كلفنا بفعل او ترك فانه لا يتوقف امتثاله
لنا على علمنا باناهل نؤاخذ بالمخالفة ام لا فلا وجه لتكلف التوقف وارتكاب التعسف في امثال ذلك والاتيان في
تعيينها بالادلة الواهية من ضعيفات العمومات [illegible] وكلما يرجح عليها السكوت وهذا الحديث تم في كثير [illegible] كلام

والله المفزع **ذكر جملة من الآيات والأخبار الواردة في ذم الاجتهاد ومتابعة الآراء والنهي عنهما** ولعلك تقول من اين قلت ان
الشارع منع من الاجتهاد والعمل بالرأي فان المنع من ذلك كان معروفا من مذهب الامامية حتى بان من الفهم فنقول انه
منع من اقتفاء الرأي واتباع الظن وان كان الاجتهاد هو هذا قال عز من قائل ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني
من الحق شيئا وقال سبحانه ان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون اي يقولون بالتخمين وقال ان هم الا يظنون وقال
واتبعوا اهواءهم بغير علم وقال عز وجل ولا تقف ما ليس لك به علم وقال ولا تقولوا لما تصف السنتكم الكذب هذا حلال و
هذا حرام لتفتروا على الله الكذب وقال قل أرأيتم ما انزل الله لكم من رزق فجعلتم منه حراما وحلالا قل الله أذن
لكم ام على الله تفترون وقال ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين وقال
انما حرم ربي الفواحش الى قوله وان تقولوا على الله ما لا تعلمون وقال ولا تقولوا على الله ما لا تعلمون وقال الم يؤخذ
عليهم ميثاق الكتاب ان لا يقولوا على الله الا الحق وقال وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم واحذرهم
ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله اليك وقال وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه الى الله وقال له الحكم واليه ترجعون وقال ومن لم
يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون وفي الحديث القدسي ما آمن بي
من فسر كلامي برأيه وما على ديني من استعمل القياس في ديني رواه الصدوق في اماليه وعن النبي صلى الله عليه وآله وسلم من فسر القرآن
برأيه فاصاب الحق فقد اخطأ وفي نهج البلاغة عن امير المؤمنين عليه السلام في ذم اختلاف العلماء في الفتيا ترد على احدهم
القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة
بذلك عند الامام الذي استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا والههم واحد ونبيهم واحد وكتابهم واحد أفأمرهم الله
بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم
ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول صلى الله عليه وآله وسلم عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما
فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان كل شيء وذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال
ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القرآن ظاهره انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه
ولا تكشف الظلمات الا به قال ابن ابي الحديد في شرح هذا الكلام يقول لا ينبغي ان يحمل جميع ما في الكتاب العزيز على ظاهره فكم من ظاهره
غير مراد بل المراد به امر آخر باطن والمراد الرد على اهل الاجتهاد في الاحكام الشرعية وافساد قول من قال كل مجتهد مصيب وتلخيص

الاحتجاج

الاحتجاج من خمسة اوجه احدها انه لما كان الاله سبحانه واحدا والرسول عليه السلام واحدا والكتاب واحدا وجب ان يكون
الحكم في الواقعة الا واحدا كالملك الذي يرسل الى رعيته رسولا وكتابا يأمرهم فيه باوامر يقتضيها ملكه وامرته فانه
لا يجوز ان تتناقض اوامره ولو تناقضت لنسب الى السفه والجهل وثانيها انه لا يخلو الاختلاف الذي ذهب اليه المجتهدون اما ان يكون
مأمورا به او منهيا عنه والاول باطل لانه ليس في الكتاب والسنة ما يمكن الخصم ان يتعلق به في كون الاختلاف مأمورا به والثاني
حق ويلزم منه تحريم الاختلاف وثالثها انه اما ان يكون دين الاسلام ناقصا او تاما فان كان الاول كان الله سبحانه
قد استعان بالمكلفين على اتمام شريعة ناقصة ارسل بها رسوله اما استعانة على سبيل النيابة عنه او على سبيل المشاركة
له وكلاهما كفر وان كان الثاني فاما ان يكون الله سبحانه انزل الشرع تاما فقصر الرسول عن تبليغه او يكون الرسول
قد بلغه على تمامه وكماله فان كان الاول فهو كفر ايضا وان كان الثاني فقد بطل الاجتهاد لان الاجتهاد انما يكون
فيما لم يبين فاما ما تبين فلا مجال للاجتهاد فيه ورابعها الاستدلال بقوله تعالى ما فرطنا في الكتاب من شيء وقوله فيه
تبيان كل شيء وقوله سبحانه ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين فهذه الآيات دالة على اشتمال الكتاب العزيز على جميع الاحكام
فكل ما ليس في الكتاب وجب ان لا يكون من الشرع وخامسها قوله تعالى ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا فان
جعل الاختلاف دليلا على انه ليس من عند الله لكنه من عند الله سبحانه بالادلة القاطعة الدالة على صحة النبوة فوجب ان
لا يكون فيه اختلاف وقال واعلم ان هذه الوجوه هي التي يتعلق بها الامامية ونفاة القياس والاجتهاد في الشرعيات وقد تكلم
عليها اصحابنا في كتبهم انتهى قول وفي كلامه هذا دلالة على ان نفي الاجتهاد كان معروفا من مذهب الامامية حتى يخرج من مخالفيهم
كما ان نفي القياس كان معروفا من مذهبهم وفي نهج البلاغة ايضا من كلام امير المؤمنين عليه السلام في صفة من يتصدى للحكم بين
الامة وليس لذلك باهل ان ابغض الخلائق الى الله رجلان رجل وكله الله الى نفسه فهو جائر عن قصد السبيل مشغوف
بكلام بدعة ودعاء ضلالة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدى من كان قبله مضل لمن اقتدى به في حياته وبعد
وفاته حمال خطايا غيره رهن بخطيئته ورجل قمش جهلا موضع في جهال الامة غار في اغباش الفتنة عم بما في عقد الهدنة
قد سماه اشباه الناس عالما وليس به بكر فاستكثر من جمع ما قل منه خير مما كثر حتى اذا ارتوى من آجن واكتنز من غير طائل جلس
بين الناس قاضيا ضامنا لتخليص ما التبس على غيره فان نزلت به احدى المبهمات هيأ لها حشوا رثا من رأيه ثم قطع
به فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطأ ان اصاب خاف ان يكون قد اخطأ وان اخطأ رجا ان يكون

قد اصاب جاهل خباط جهالات عاش ركاب عشوات لم يعض على العلم بضرس قاطع يذري الروايات اذراء الريح الهشيم لا ملي والله
باصدار ما ورد عليه لا يحسب العلم في شيء مما انكره ولا يرى ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغيره وان اظلم عليه امر اكتتم
به لما يعلم من جهل نفسه تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج منه المواريث الى الله اشكو من معشر يعيشون جهالا ويموتون
ضلالا ليس فيهم سلعة ابور من الكتاب اذا تلي حق تلاوته ولا سلعة انفق بيعا ولا اغلى ثمنا من الكتاب اذا حرف عن مواضعه
ولا عندهم انكر من المعروف ولا اعرف من المنكر قال ابن ابي الحديد في شرح هذا الكلام ان قيل بين الفرق بين الرجلين اللذين
احدهما رجل وكله الله الى نفسه والآخر رجل قمش جهلا فانهما في الظاهر واحد قيل اما الرجل الاول فهو الضال في اصول العقائد
كالمشبه والمجبر ونحوهما الا تراه كيف قال مشغوف بكلام بدعة ودعاء ضلالة وهذا يشعر بما قلناه من ان مراده به المتكلم في
اصول الدين وهو ضال عن الحق ولهذا قال انه فتنة لمن افتتن به ضال عن هدى من كان قبله مضل لمن يجيء بعده واما
الرجل الثاني فهو المتفقه في فروع الشرعيات وليس باهل لذلك كفقهاء السوء الا تراه كيف يقول جلس بين الناس
قاضيا وقال ايضا تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج منه المواريث ومن كلام له عليه السلام واخر قد تسمى عالما وليس به فاقتبس جهائل
من جهال واضاليل من ضلال ونصب للناس اشراكا من حبائل غرور وقول زور قد حمل الكتاب على ارائه وعطف الحق على اهوائه
يؤمن من العظائم ويهون كبير الجرائم يقول اقف عند الشبهات وفيها وقع ويقول اعتزل البدع وبينها اضطجع فالصورة صورة
انسان والقلب قلب حيوان لا يعرف باب الهدى فيتبعه ولا باب العمى فيصد عنه فذلك ميت الاحياء فاين تذهبون وانى تؤفكون
والاعلام قائمة والآيات واضحة والمنار منصوبة فاين يتاه بكم بل كيف تعمهون وبينكم عترة نبيكم وهم ازمة الحق والسنة الصدق
فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم ورود الهيم العطاش ايها الناس خذوها عن خاتم النبيين صلى الله عليه وآله انه يموت من
مات منا وليس بميت ويبلى من بلي منا وليس ببال فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اكثر الحق فيما تنكرون واعذروا من لا حجة
لكم عليه وانا هو الم اعمل فيكم بالثقل الاكبر واترك فيكم الثقل الاصغر وركزت فيكم راية الايمان ووقفتكم على حدود الحلال
والحرام والبستكم العافية من عدلي وفرشتكم المعروف من قولي وفعلي واريتكم كرائم الاخلاق من نفسي فلا تستعملوا الرأي فيما
لا يدرك قعره البصر ولا تتغلغل اليه الفكر ومن كلام له عليه السلام في خطبة له ما كل ذي قلب بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل ناظر
ببصير فيا عجبا وما لي لا اعجب من خطأ هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتصون اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي ولا
يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب يعملون في الشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف فيهم ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم

في المعضلات على انفسهم وتعويلهم في المبهمات على آرائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى وثيقات
واسباب محكمات ومن كلام له عليه السلام اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما
احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم الله عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله وفي التهذيب بسنده عن ابي جعفر عليه السلام
قال قال علي عليه السلام لو قضيت بين رجلين بقضية ثم عادا الي من قابل لم ازدهما على القول الاول لان الحق لا يتغير وفي هذين الخبرين دلالة
واضحة على بطلان ما اشتهر بين المجتهدين وعلمائنا والاجتهاد وعلى الاجتهاد بنائه ان المجتهد اذا بدا له يرجع عن قوله في دليله
ومثلهما في الدلالة ما رواه في الكافي باسناده عن زرارة قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الحلال والحرام فقال حلال محمد حلال ابدا الى
يوم القيامة وحرامه حرام ابدا الى يوم القيامة لا يكون غيره ولا يجيء غيره وما في نهج البلاغة ايضا من كلام له عليه السلام في ذكر القرآن اتم به نوره
واكرم به دينه وقبض نبيه وقد فرغ الى الخلق من احكام الهدى به فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم يخف عنكم شيئا من دينه
ولم يترك شيئا رضيه او كرهه الا وجعل له علما باديا واية محكمة تزجر عنه او تدعو اليه فرضاه فيما بقي واحد وسخطه فيما بقي
واحد واعلموا انه لن يرضى عنكم بشيء سخطه على من كان قبلكم ولن يسخط عليكم بشيء رضيه ممن كان قبلكم وانما تسيرون
في اثر بين وتتكلمون برجع قول قد قاله الرجال من قبلكم قال ابن ابي الحديد في شرح هذا الكلام قوله فرضاه فيما بقي واحد معناه
ان ما لم ينص على حكمه بل هو في محل النظر ليس يجوز للعلماء ان يجتهدوا فيه فيحله بعضهم ويحرمه بعضهم بل رضاء الله
سبحانه امر واحد وكذلك سخطه فليس يجوز ان يكون شيء من الاشياء يفتي فيه قوم بالحل وقوم بالحرمة وهذا قول منه بتحريم
الاجتهاد وقد سبق منه عليه السلام مثل هذا الكلام مرارا قوله واعلموا انه ليس يرضى عنكم الكلام الى آخره معناه انه ليس يرضى سبحانه
عنكم بالاختلاف في الفتاوى والاحكام كما اختلف الامم من قبلكم فسخط اختلافهم قال سبحانه ان الذين فرقوا دينهم وكانوا شيعا
لست منهم في شيء وكذلك ليس يسخط عليكم بالاتفاق الذي يرضيه ممن كان قبلكم من القرون انتهى كلامه وفي تفسير
العسكري عن امير المؤمنين صلوات الله عليه انه قال يا معشر شيعتنا والمنتحلين مودتنا اياكم واصحاب الرأي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم
الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق
اشباه الكلاب ونازعوا الحق واهله وتمثلوا بالائمة الصادقين وهم من الجهال الكفار الملاعين فسئلوا عما لا يعلمون فانفوا
ان يعترفوا بانهم لا يعلمون فعارضوا الدين بارائهم فضلوا واضلوا اما لو كان الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح
من ظاهرهما وفي الكافي عن ابي جعفر عليه السلام قال خطب امير المؤمنين عليه السلام فقال ايها الناس انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحكام تبتدع يخالف فيها

كتاب الله يتولى فيها رجال رجالا فلو ان الباطل خلص لم يخف على ذي حجى ولو ان الحق خلص لم يكن اختلاف ولكن يؤخذ من هذا ضغث
ومن هذا ضغث فيمزجان فيجيئان معا فهنالك استحوذ الشيطان على اوليائه ونجى الذين سبقت لهم من الله الحسنى وباسناده
عن امير المؤمنين عليه السلام في حديث طويل ومن عمي نسي الذكر واتبع الظن وبارز خالقه قيل المراد بالذكر القرآن يعني قوله تعالى وان
الظن لا يغني من الحق شيئا وباسناده عن مسعدة بن صدقة قال حدثني جعفر بن محمد عن ابيه عليهما السلام قال من نصب نفسه للقياس
لم يزل دهره في التباس ومن دان الله بالرأي لم يزل دهره في ارتماس قال وقال ابو جعفر عليه السلام من افتى الناس برأيه فقد دان الله
بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم وفي بصائر الدرجات باسناده عن ابي جعفر عليه السلام قال لو انا حدثنا
برأينا ضللنا كما ضل من كان قبلنا ولكنا حدثنا ببينة من ربنا بينها لنبيه صلى الله عليه وآله فبينها لنا وفي الكافي وفي بعض فاذا
كان الاعتماد على الرأي من اهل العصمة يؤدي الى الضلال فكيف من غيرهم عليهم السلام وفي الكافي باسناده عن محمد بن مسلم قال قلت لابي
عبد الله عليه السلام ان قوما من اصحابنا تفقهوا واصابوا علما ورووا احاديث فيرد عليهم الشيء فيقولون فيه برأيهم فقال لا وهل هلك من مضى
الا بهذا واشباهه وباسناده عنه عليه السلام قال انهاك عن خصلتين ففيهما هلك الرجال نهاك ان تدين الله بالباطل وتفتي
الناس بما لا تعلم وفيه عن يونس بن عبد الرحمن قال قلت لابي الحسن الاول عليه السلام بما اوحد الله فقال يا يونس لا تكونن مبتدعا من نظر برأيه
هلك ومن ترك اهل بيت نبيه ضل ومن ترك كتاب الله وقول نبيه كفر وفي بصائر الدرجات باسناده عن ابي الحسن عليه السلام قال انما هلك من كان
قبلكم بالقياس ان الله تبارك وتعالى لم يقبض نبيه حتى اكمل له جميع دينه في حلاله وحرامه فجاءكم بما تحتاجون اليه في حياته وتستغيثون
به وباهل بيته بعد موته وانه مخفي عند اهل بيته حتى ان فيه لارش الكف وانه ليس شيء في الحلال والحرام وجميع ما يحتاج اليه
الناس الا وجاء فيه كتاب او سنة وفي المحاسن عن محمد بن حكيم قال قال ابو الحسن عليه السلام اذا جاءكم ما تعلمون فقولوا واذا جاءكم ما لا تعلمون
فها ووضع يده على فيه فقلت ولم ذاك قال لان رسول الله صلى الله عليه وآله اتى الناس بما اكتفوا به على عهده وما يحتاجون اليه من بعده الى يوم القيامة
وفي الكافي عنه عليه السلام مثله وفيه وفي المحاسن باسنادهما عن الحلبي وابن مسكان وحبيب قالوا قال لنا ابو عبد الله عليه السلام ما احد
احب الي منكم ان الناس سلكوا سبلا شتى منهم من اخذ بهواه ومنهم من اخذ برأيه وانكم اخذتم بامر له اصل وفي حديث الخبيب
عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الناس اخذوا هكذا وهكذا وطائفة اخذوا باهوائهم وطائفة قالوا بارائهم وطائفة بالرواية
وان الله هداكم لحبه وحب من ينفعكم حبه عنده وفي التهذيب باسناده عن الصادق عليه السلام قال انا اذا وقفنا بين يدي الله تعالى
قلنا يا ربنا اخذنا بكتابك وقال الناس رأينا ويفعل بنا وبهم ما اراد وفي رواية اخرى عملنا بكتابك وسنة رسولك

وفي الكافي باسناده عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ترد علينا اشياء ليس نعرفها في كتاب الله ولا سنة نبيه فننظر فيها فقال لا اما انك
ان اصبت لم تؤجر وان اخطأت كذبت على الله عز وجل وحكم اهل الجاهلية فمن اخطأ حكم الله حكم بحكم اهل الجاهلية ومن حكم
بدرهمين بغير ما انزل الله فقد كفر بالله وفي الكافي عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول من حكم في درهمين بغير ما انزل الله فهو
كافر بالله العظيم وفيه عن معوية بن وهب قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول اي قاض قضى بين اثنين فاخطأ سقط ابعد من السماء
وفيه انه عليه السلام قال لابن ابي ليلى انت ابن ابي ليلى قاضي المسلمين قال نعم قال فباي شيء تقضي قال بما بلغني عن رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ومن علي وعن ابي بكر وعمر قال فبلغك عن رسول الله صلى الله عليه وآله
انه قال ان عليا اقضاكم قال نعم قال كيف تقضي بغير قضاء علي وقد بلغك هذا قال انما تقول اذا جئت بارض من فضة وسماء
فضة ثم اخذه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بيدك اوقفك بين يدي ربك فقال يا رب ان هذا قضى بغير ما قضيت قال
فاصفر وجه ابن ابي ليلى حتى عاد مثل الزعفران وباسناده عن عبد الرحمن بن الحجاج قال كان ابو عبد الله عليه السلام قاعدا في حلقة ربيعة الرأي
فجاء اعرابي فسأل ربيعة الرأي عن مسألة فاجاب فلما سكت قال له الاعرابي اهو في عنقك فسكت ربيعة فقال ابو عبد الله عليه السلام
هو في عنقه قال او لم يقل وكل مفت ضامن وعن ابي عبيدة قال قال ابو جعفر عليه السلام من افتى الناس بغير علم ولا هدى من الله لعنته
ملائكة الرحمة وملائكة العذاب ولحقه وزر من عمل بفتياه وعن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له اتخذوا احبارهم ورهبانهم
اربابا من دون الله فقال اما والله ما دعوهم الى عبادة انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولكن احلوا لهم حراما وحرموا
عليهم حلالا فعبدوهم من حيث لا يشعرون وفي روضة الكافي باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام في رسالة له طويلة قال
ايتها العصابة المرحومة المفلحة ان الله اتم لكم ما اتاكم من الخير واعلموا انه ليس من علم الله ولا من امره ان يأخذ احد من خلق
الله في دينه بهوى ولا رأي ولا مقاييس قد انزل الله فيه القرآن وجعل فيه تبيان كل شيء وجعل للقرآن ولتعلم القرآن
اهلا لا يسع اهل علم القرآن الذين اتاهم الله علمه ان يأخذوا فيه بهوى ولا رأي ولا مقاييس اغناهم الله عن ذلك بما اتاهم
الله من علمه وخصهم به ووضعه عندهم كرامة من الله اكرمهم بها وهم اهل الذكر الذين امر الله هذه الامة بسؤالهم وهم الذين
من سألهم وقد سبق في علم الله ان يصدقهم ويتبع اثرهم ارشدوه واعطوه من علم القرآن ما يهتدي به الى الله باذنه والى
جميع سبل الحق وهم الذين لا يرغب عنهم وعن مسألتهم وعن علمهم الذي اكرمهم الله به وجعله عندهم الا من سبق عليه في علم الله
الشقاء في اصل الخلق تحت الاظلة فاولئك الذين يرغبون عن سؤال اهل الذكر والذين اتاهم الله علم القرآن ووضعه
عندهم وامرهم بسؤالهم واولئك الذين يأخذون باهوائهم وارائهم ومقاييسهم حتى دخلهم الشيطان لانهم جعلوا اهل الا

في علم القرآن عند الله كافرين وجعلوا اهل الضلالة في علم القرآن عند الله مؤمنين وجعلوا ما احل الله في كثير من الاحكام حراما وجعلوا
ما حرم الله في كثير من الاحكام حلالا فذلك اصل ثمرة اهوائهم وقد عهد اليهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قبل موته فقالوا نحن بعد ما قبض
الله رسوله يسعنا ان ناخذ بما اجتمع عليه راي الناس بعد قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وبعد عهده الذي عهده الينا وامرنا به
مخالفة لله ورسوله فما احد اجرى على الله ولا ابين ضلالة ممن اخذ بذلك وزعم ان ذلك يسعه والله ان لله على خلقه ان يطيعوه
ويتبعوا امره في حياة محمد صلى الله عليه وآله وبعد موته الحديث بطوله وفي هذا الحديث واتبعوا آثار رسول الله وسنته فخذوا بها ولا
تتبعوا اهواءكم وآراءكم فتضلوا فان اضل الناس عند الله من اتبع هواه ورايه بغير هدى من الله وفيه ايضا ايتها العصابة
الحافظ الله لهم امرهم عليكم بآثار رسول الله صلى الله عليه وآله وآثار الائمة الهداة من اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله من بعده وسنتهم فانه من اخذ بذلك
فقد اهتدى ومن ترك ذلك ورغب عنه ضل لانهم هم الذين امر الله بطاعتهم وولايتهم وفي المحاسن باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام
انه قال في رسالة واما ما سألت عن القرآن فذلك ايضا من خطراتك المتفاوتة المختلفة لان القرآن ليس على ما ذكرت وكل ما سمعت فمعناه
غير ما ذهبت اليه وانما القرآن امثال لقوم يعلمون دون غيرهم ولقوم يتلونه حق تلاوته وهم الذين يؤمنون به ويعرفونه واما
غيرهم فما اشد اشكاله عليهم وابعده من مذاهب قلوبهم وكذلك قال رسول الله صلى الله عليه وآله انه ليس شيء بابعد من قلوب الرجال من تفسير القرآن
وفي ذلك تحير الخلائق اجمعون الا من شاء الله وانما اراد الله بتعميته في ذلك ان ينتهوا الى بابه وصراطه وان يعبدوه وينتهوا في
قوله الى طاعة القوام بكتابه والناطقين عن امره وان يستنبطوا ما احتاجوا اليه من ذلك عنهم لا عن انفسهم ثم قال ولو ردوه
الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم فاما عن غيرهم فليس يعلم ذلك ابدا ولا يوجد وقد علمت انه لا يستقيم
ان يكون الخلق كلهم ولاة الامر اذا لا يجدون من يأتمرون عليه ولا من يبلغونه امر الله ونهيه فجعل الله الولاة خواص ليقتدى
بهم من لم يخصصهم بذلك فافهم ذلك ان شاء الله واياك وتلاوة القرآن برايك فان الناس غير مشتركين في علمه كاشتراكهم
فيما سواه من الامور ولا قادرين عليه ولا على تاويله الا من حده وبابه الذي جعله الله له فافهم ان شاء الله واطلب الامر من مكانه
تجده ان شاء الله تعالى اقول لكثرة عليه السلام قوله فافهم اشارة الى ان العالم بذلك كله كما ينبغي هو الامام عليه السلام خاصة وفي كتاب المحاسن ايضا في باب
المقائيس والراي عن ابي عمر ذكره عن ابي عبد الله عليه السلام في رسالة الى اصحاب الراي والمقائيس اما بعد فان من دعا غيره الى دينه
بالارتياء والمقائيس لم ينصف ولم يصب حظه لان المدعو الى ذلك لا يخلو ايضا من الارتياء والمقائيس ومتى لم يكن بالداعي
قوة في دعائه على المدعو لم يؤمن على الداعي ان يحتاج الى المدعو بعد قليل لانا قد راينا المتعلم الطالب ربما كان فائقا

لمعلمه ولو بعد حين ورأينا المعلم الداعي ربما احتاج في رأيه الى رأي من يدعو وفي ذلك تحير الجاهلون وشك المرتابون
وظن الظانون ولو كان ذلك عند الله جائزا لم يبعث الرسل بما فيه الفصل ولم ينه عن الهزل ولم يعب الجهل ولكن الناس
لما سفهوا الحق وغمطوا النعمة واستغنوا بجهلهم وتدابيرهم عن علم الله واكتفوا بذلك دون رسله والقوام بامره
وقالوا لا شيء الا ما ادركته عقولنا وعرفته البابنا فولاهم الله ما تولوا واهملهم الله وخذلهم حتى صاروا عبدة
انفسهم من حيث لا يعلمون ولو كان الله رضي منهم اجتهادهم وارتياءهم فيما ادعوا من ذلك لم يبعث الله اليهم فاصلا لما
بينهم ولا زاجرا عن وصفهم وانما استدللنا ان رضا الله غير ذلك ببعثه الرسل بالامور القيمة الصحيحة والتحذير عن
الامور المشكلة المفسدة ثم جعلهم ابوابه وصراطه والادلاء عليه بامور محجوبة عن الرأي والقياس فمن طلب ما عند الله بقياس
ورأي لم يزدد من الله الا بعدا ولم يبعث رسولا قط وان طال عمره قابلا من الناس خلافه خلافا حتى يكون متبوعا مرة
وتابعا اخرى فلم ير ايضا فيما جاء به استعمل رأيا ولا مقياسا حتى يكون ذلك واضحا عنده كالوحي من الله وفي ذلك دليل لكل
ذي لب وحجى ان اصحاب الرأي والقياس مخطئون مدحضون وانما الاختلاف فيما دون الرسل لا في الرسل فاياك ايها
المستمع ان يجمع عليك خصلتين احديهما القذف بما جاش به صدرك واتباعك لنفسك الى غير قصد ولا معرفة حد والاخرى
استغناؤك عما فيه حاجتك وتكذيبك لمن اليه مردك واياك وترك الحق سأمة وملالة وانتجاعك الباطل جهلا وضلالة
لانا لم نجد تابعا لهواه جائرا عما ذكرناه قط رشيدا فانظر في ذلك والاخبار في هذا الباب اكثر من ان يحصى وفيما ذكرنا
كفاية ان شاء الله ان قيل قد جاءت روايتان احديهما عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام انهما قالا علينا ان نلقي اليكم الاصول
وعليكم ان تفرعوا والثانية عن ابي الحسن الرضا عليه السلام قال علينا القاء الاصول وعليكم التفريع وهذا هو الاذن في الاجتهاد فكيف
التوفيق قلنا ليس معنى الحديثين ما ذهبت اليه بل المعنى انه ليس علينا الا ان نمهد لكم القواعد الكلية من الاحكام فتستخرجوا
منها احكاما جزئية بالبراهين اليقينية باحد الاشكال الاربعة وليس هذا من اجتهاد الرأي واستنباط الحكم بالظن في شيء
ذلك مثل قوله عليه السلام لا تنقض اليقين ابدا بالشك ولكن تنقضه بيقين آخر فانا نفهم من هذا الحديث ان
المتيقن للطهارة الشاك في وقوع نجاسة اليه لا يجب عليه غسل وان المتيقن لنجاسة الشاك في زوالها لا يجب عليه
الصلاة الى غير ذلك من الجزئيات ومثل قولهم كل شيء مطلق حتى يرد فيه نهي وقولهم كل شيء فيه حلال وحرام فهو لك حلال
حتى تعرف الحرام بعينه وقولهم كلما غلب الله عليه من امر فالله اعذر لعبده وقولهم اذا خرجت من شيء ثم شككت في شيء فليس

بني الغرض من ذلك من الاصول الكلية التي يتفرع عليها الجزئيات وقد ذكرنا طرفا منها في كتابنا الموسوم بالاصول الاصلية فليطلبها
من اراد ها هنا لنضع تتمة الكلام وبسطه في ذلك ولله الحمد

نقل كلام بعض القدماء في ذم الاجتهاد ودعاية الآراء

قد علمت ان انحصار طريق معرفة العلوم الشرعية اصلية كانت او فرعية في الرواية عن اهل البيت عليهم السلام وعدم جواز التمسك
في شيء منها الى المقدمات العقلية والاستنباطات الظنية كان من شعار قدماء اصحاب الائمة صلوات الله عليهم فاعلم انهم صنفوا
في ذلك كتبا ورسايل من الكتب المصنفة في ذلك كتاب النقض على عيسى بن ابان في الاجتهاد ذكره النجاشي في ترجمة اسماعيل بن علي
اسحق ومنها كتاب الايضاح لفضل بن شاذان النيشابوري وكان من اجل اصحابنا الفقهاء وقد روى عن ابي جعفر الثاني
وقيل عن الرضا عليه السلام ايضا وقد صنف مائة وثمانين كتابا وترحم عليه ابو محمد عليه السلام مرتين او ثلاثا ولاء وقال اغبط اهل خراسان
بمكان الفضل بن شاذان قال في كتابه المذكور في القوم المتسمين بالجماعة المنتمين
الى السنة انا وجدناهم يقولون ان الله تبارك وتعالى لم يبعث نبيه الى الخلق بجميع ما يحتاجون اليه من امر دينهم وحلاله وحرامه
وما نهوا عنه ومواريثهم وساير احكامهم وان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يكن يعرف ذلك ولا عرفه ولم يبينه لهم وان الصحابة بعده ومن بعدهم
من التابعين استنبطوا ذلك برايهم واقاموا احكاما سموها سنة اجروا الناس عليها ومنعوهم ان يجاوزوها الى غيرها
مختلفون فيها يحل بعضهم ما يحرم بعض ويحرم بعضهم ما يحل بعض وقال في حق الشيعة انهم يقولون ان الله جل ثناؤه تعبد
خلقه بالعمل بطاعته واجتناب معصيته على لسان نبيه صلى الله عليه وآله فبين لهم جميع ما يحتاجون اليه من امر دينهم صغيرا وكبيرا
فبلغهم اياه خاصا وعاما فلم يكلهم الى رايهم ولم يتركهم في عمى ولا شبهة علم ذلك من علم وجهل من جهل فاما ما ابلغهم علما
ما لا شك فيه من الوضوء والصلوة والخمس والزكوة والصيام والحج والغسل من الجنابة واجتناب ما نهى عنه في كتابه من ترك الزنا
والسرقة والاعتداء والظلم والربا واكل مال اليتيم وما اشبه ذلك مما يطول تفسيره وهو معروف عند الخاص والعام واما
ابلغه نبيه ما وكلنا اليه من قوله اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم وقوله فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون
خاص لا يجوز ان يكون من جعل الله له الطاعة على الناس الا من يدل خلقه مثل امير المؤمنين ومن بعده وذلك انهم قول الله سبحانه واذ ابتلى
ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال اني جاعلك للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين ليسوا بائمة
اليهم في العدل على الناس فقد ابى الله ان يجعلهم ائمة وعلمنا ان قوله تبارك وتعالى ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات
الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل عهد عهده اليهم يعني هذا العهد الا الى ائمة يحكمون بالعدل

ولا يجوز ان يامر ان يحكم بالعدل من لا يعرف العدل ولا يحسنه وانما امر ان يحكم بالعدل من يحسن ان يحكم بالعدل ثم قال
بعد كلام طويل ثم رجعنا الى مخاطبة الصنف الاول فقلنا لهم ادعاكم الى ان قلتم ان الله لم يبعث الى الخليقة بجميع ما يحتاجون اليه
من الحلال والحرام والفرايض والاحكام وان رسول الله صلى الله عليه وآله لم يعلم ذلك كله ولم يبينه للناس وما الذي اضطركم الى ذلك قالوا
لم نجد الفقهاء يروون جميع ما يحتاج الناس اليه من امر الدين والحلال والحرام والفرض من الصلوة وغيرها فلا بد من النظر
فيما لم يات فيه الرواية عنه واستعمال الراي فيه وتجويز ذلك انا نقول رسول الله صلى الله عليه وآله لمعاذ بن جبل حين وجهه الى اليمن
بم تقضي قال بالكتاب قال فان لم يكن في الكتاب قال فبالسنة قال فان لم يكن في السنة قال اجتهد رايي قال الحمد لله الذي وفق
رسول رسوله فعلمنا انه قد وجب ان من الحكم ما لم يات به في كتاب ولا سنة وانه لا بد من استعمال الراي وقوله صلى الله عليه وآله وسلم
انما مثل اصحابي فيكم مثل النجوم بايها اقتديتم اهتديتم واختلاف اصحابي لكم رحمة فعلمنا انه لم يكن النبي صلى الله عليه وآله اعلم
يات به ولم يبينه لنا او تقدم في ذلك الصحابة الاولون فيما قالوا فيه براي من الاحكام والمواريث والحلال والحرام
انهم لم يفعلوا الا ما هو لهم جايز وانهم لم يخرجوا من الحق ولم يكونوا ليجتمعوا على باطل قلنا لهم ان نضللهم فيما فعلوا فقد
جم فانهم الجماعة والكثرة ويد الله على الجماعة ولم يكن الله ليجمع الامة على ضلال قيل لهم ان اكذب الحق ابدا وابطل الباطل
فيه الى اليهود وزعموا ان نبيه صلى الله عليه وآله الى الناس وقد علم ان الله لم يبعث الى الخلق بجميع ما يحتاجون اليه تجويزا لحكمه وتكذيب
بكتابه لقوله اليوم اكملت لكم دينكم ولا يخلو الاحكام ان يكون من الدين او ليس من الدين فان كانت من الدين فقد
وبينها النبي صلى الله عليه وآله وان كانت عندكم ليست من الدين فلا حاجة بالناس اليها ولا يجب في قولكم عليهم ما ليس في الدين وهذه
شنعة لو دخلت على اليهود والنصارى في دينهم لتركوا ما يدخل عليهم من هذه الشنعة وهي متصلة بشنايع تجهيلكم النبي
صلى الله عليه وآله او التكذيب بما انزل الله والطعن على رسوله صلى الله عليه وآله فاما ما ذكرتم من كتاب الله فاوقفنا في ضده كتبنا من قوله
وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم واحذرهم ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله اليك وقوله وما اختلفتم فيه
من شيء فحكمه الى الله وقوله ولا يشرك في حكمه احدا وقوله الا له الحكم وهو اسرع الحاسبين وقوله له الحكم واليه ترجعون
فامر الحكم ربك وما اشبهه مما في الكتاب بدل على ان الحكم لله وحده فزعمتم انه ليس في الكتاب ولا فيما انزل الله على نبيه
صلى الله عليه وآله ما يحكم به بين الناس فيما اختلفوا فيه وان معاذا استحدث حكما لم يوح الله الى نبيه وانه يهتدي بغير ما
اهتدى به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم واوجبتم لمعاذ ان رايه في الهدى كالذي اوحى الله الى نبيه صلى الله عليه وآله فزعمتم تبعته في

مرتبة النبوة اذ كانت النبوة بوحي ينتظر وصعلا لا يحتاج الى الوحي يأتي برأيه من قبل نفسه فتكلم كما قال الله ومن اظلم
افترى على الله كذبا او قال اوحي الي ولم يوح اليه شيء ومن قال سانزل مثل ما انزل الله فيما عندكم يهتدي برأيه ولا
يحتاج في الهدى الى الوحي والنبي يحتاج الى الوحي وهذا الحجة من على ابطال نبوة محمد صلى الله عليه وآله ابيا وزنوا وصفته من الجهل
ثم اخبر الله تعالى ان اصل الاختلاف في الامم كان بعد انبيائهم فقال كان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين
ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد
ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين امنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى صراط
مستقيم فهدتم اهل البغي وقلتم اختلافهم رحمة واقتديتم بالخلاف واهل الخلاف وصرفت قلوبكم عن هداية الله
لما اختلفوا فيه من الحق باذنه وتحقق لنا عليكم قول الله ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم فانتم
اهل الاختلاف واتبعا من استثناه الله بالرحمة فلما ضاق عليكم بالحكم ان تقوم لكم بالحجة احلتم على الله بالتجويز في
الحكم تكليفه كما زعمتم اياكم ما لم يبينه لكم وعلى نبينا صلى الله عليه وآله بالتجهيل في قولكم وانه لم يبين لكم الطاهر للعيبة وعلى اهل
الحق والمصدقين لله ولرسوله بالعداوة والبغضا وعلى الخوض لاحكام الكتاب بالعبث والاولى الى اخر ما قالوا هذا القيل
مع ما فيه من الطويل بما فيما لطعن بسوء خبر معاذ ولا قصرنا على ذلك فان القطرة تدل على الغدير والحفنة تهدي الا البيدر
الكبير ولغيرهم رحمهم الله ايضا كلمات في ذلك لا يحضرني الان وفيما ذكرنا كفاية لطالب الحق واليقين عن ابعاد القوم
ولقد تكلمنا مع اقوام من اهل العلم في هذا الشان فانصفونا وصدقونا ورجع اكثرهم عن مذهب الاجتهاد الى الطريقة الاخبارية
ومنهم من بقي الى ذلك مع دعاوينا الا انه لا احد بهذه الطريقة عالما ولا رأوا فيها كلاما وكانه لم يحدث من الاحكام
ان مخالفة الجمهور ومتاركة الشيوخ الكاولاهله المستعان نقل كلام الاخوان الصفا في تزييف الاجتهاد ومتابعة الاراء
قالوا في رسالة اللغات من كتابهم اختلفت المذاهب والاراء والاعتقادات فيما بين اهل دين واحد ورسول واحد لافتراقهم في
موضوعاتهم واختلاف لغاتهم واهوية بلادهم وتباين مواليدهم واراء رؤسائهم وعلمائهم الذين يخرجونهم ويفتونهم
بينهم طلب الرياسة الدنيا وقد قيل في المثل خالف تذكر لانه لو لم يطرح رؤساء علمائهم الاختلاف فيهم لم يكن لهم رياسة وكانوا
يكونون شرعا واحدا الا ان اكثرهم متفقون في الاصول مختلفون في الفروع مثال ذلك انهم مقرون بالتوحيد وصفات الله تعالى
ما يليق ومقرون بالنبي المبعوث اليهم متمسكون بالكتاب المرسل اليهم مقرون بايجاب الشريعة مختلفون في الروايات التي صارت بطها

رجال مختلفون في الحال ان النبي صلى الله عليه وآله كان مع معجزته وفضيلته انه كان يخاطب كل قوم بما يفهمونه عنه بحسب ما هم عليه وبحسب ما يتصور
عقولهم فلذلك اختلفت الروايات وكثرت الديانات واختلفوا في خليفة الرسول صلى الله عليه وآله وكان ذلك من اكبر اسباب الخلاف في المنازعة
ومن يطلب الخلافة والرياسة اخترعوا من نفوسهم في الديانات والشرائع اشياء كثيرة لم يأت بها الرسول صلى الله عليه وآله ولا امرهم بها واتبعوا
وقالوا للعوام الناس هذه سنة الرسول صلى الله عليه وآله وحسنوا ذلك حتى لانفسهم حتى ظنوا ان ذلك للذي قد ابتدعوه حقيقة قد
امرها الرسول صلى الله عليه وآله ولحدثوا في الاحكام والقضايا اشياء كثيرة باراءهم وعقولهم وضلوا بذلك عن كتاب ربهم وسنة نبيهم واستكبروا
عن اهل الذكر الذين بينهم وقد امروا ان يسألوهم عما اشكل اليهم فظنوا لسخافة عقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة و
الديانات ناقصة حتى يحتاجوا الى ان يتموها باراءهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهادهم الباطل وما يخترعونه
من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو يقول سبحانه ما فرطنا في الكتاب من شيء وقال تبيانا لكل شيء وانما فعلوا ذلك
للرياسة كما قلنا انفا ولما وقعوا الخلاف في بين الامة فهم يهدمون الشريعة ويموهون من لا يعلم انهم يبصرونها وبهذه
يتحزب الامة ويقع العداوة بينهم ويتادى الى الفتن والحروب ويستحل بعضهم دماء بعض فان امتنع بعض من يعرف الحق
من العلماء ويخاطب بعض رؤسائهم في ذلك وخوفه بالله وارهبه من عقابه عدل الى العوام وقال لهم هذا القول في
العوام يرون بنسبه اليه من القول المحدثات بشريعة ولا يقوله عاقل ولا يتمكن ذلك العالم من ان يبين للعوام كيف
الامر في الشريعة ويوقظهم عما هم فيه لانهم بما قد نشأوا عليه خلفا عن سلف واذا رأى رؤساءهم ذلك وان تكلم
العلماء مشتمة من العوام جعلوا ذلك شرفا لهم عندهم واوهموهم ان ذلك انقطاع منهم عن القيام بالحجة وانما
سكوتهم وتخفيهم الباطل منهم وان الحق هو ما اجمعنا عليه نحن فلا يزال ذلك رأيهم والرؤساء منهم يزداد
في كل يوم والخلافات تزيد والمجاحجات ومناظراتهم وجدالهم يكثر حتى هجروا احكام الشريعة وغيروا
كتاب الله بتفسيرهم له بخلاف ما هو كما قال سبحانه يحرفون الكلم عن مواضعه وفي اصل امرهم قد خربوا الامة حتى
يشعرون وما ولوا اخبار الرسول صلى الله عليه وآله بتاويلات اخترعوها من انفسهم ما انزل الله بها من سلطان وقلبوا المعاني وحملوها على ما
يريدون مما يقوي رياستهم وتضييق اهل العلم دائما عند العوام يتوارث ابن عن اب وخلف عن سلف الى ان
يشاء الله اهلاكهم وانقراضهم ولم يزل هؤلاء الذين هم علماء العوام اعداء للحق في كل امة وقرن فكم من نبي قتلوه
ووصي جحدوه وعالم شردوه منهم بافعالهم هذه يكونون اسبابا في نسخ الشرائع وتجديدها في سالف الدهور

من بعد

الى ان يتم وعد الله ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز والعاقبة للمتقين ولقد كتبنا في الزبور
الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين وهذه العلة هي السبب في اختلاف الاراء والمذا
واذا كان ذلك كذلك فيجب على طالب الحق والراغب في الجنة ان يطلب ما يقربه الى الله ويخلصه من بحر الاختلاف والخروج عن
اهله وان غفلت النفس من مصالحها ومقاصدها او تركت طريق الجنة والحق واهله والدين الالهي لاختلاف وقال منهم
الى اهل الخلاف والى رؤساء الاصنام المنصوبة كان ذلك بسبب عوارها وهلاكها وبعدها عن جوار الله سبحانه وقربه
قال الله تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين وانهم ليصدونهم عن السبيل ويحسبون انهم مهتدون
حتى اذا جاءنا قال يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين فهكذا يكون حال من سامع عالم الذي اتقدى به
وجماعة العوام حوله وينعق كالاسد فيعبده من حيث لا يشعر لانه اذا احل بقوله وحرم بقوله ورايه فقد عبده قال الله
انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون فعليك ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله باهل العلم
الذين هم اهل الذكر من اهل بيت النبوة المنصوبين لهداية الخلق وقد قيل استعينوا على كل صنعة باهلها انتهى كلامهم بالفاظهم
وهو كلام متين صادر عن بصيرة وتحقيق **اشارة الى بعض ما يترتب على الاجتهاد واتباع الاراء من المفاسد** كفى من مفاسدهما بعد كونهما مخالفة
لله ولرسوله والائمة المعصومين صلوات الله عليهم كما سمعت ما بلغك فيما جرى بين الفقهاء من الحروب والفتن وما ترى
من اختلاف الفقهاء في المسايل الدينية من الاصول والفروع والفرايض والسنن مع عدم انضباط مداركها وطرقها واختلاف
باختلاف الاذهان والاحوال ومع ما فيهما من التعارضات واضطراب الانفس والمخاصمات ورجوع كثير من فحول العلماء عما
افتى الى غيره ذلك مما لا يحصى ذكره السيد ابن طاوس رحمه الله عن سعيد بن هبة الله المعروف بالقطب الراوندي انه صنف
كراسا في الخلاف الذي تجدد بين الشيخ المفيد والمرتضى رحمهما الله وكانا من اعظم اهل زمانهما وشيخنا المفيد فذكر في
نحو من خمسين مسئلة قد وقع الخلاف بينهما فيها في علم الاصول وقال في اخرها لو استوفيت ما اختلفا فيه لطال الكتاب انتهى كلامه
عليك من لجة اراء المجتهدين في مسايل الدين ما يتبين لك به انهم كيف يصنعون وبم يستدلون وانى يؤفكون ونذكر ثلث
مسايل اثنتان اصوليتان هما نفس مسئلة الاجتهاد والاجماع والاخرى فرعية هي مسئلة نية العبادات لكثرة انتفاع بها
تعتبر بها طريقتهم في ساير المسايل وتقيس على ما استمر في بقية المدلولات والدلايل وكفى بالمطلع على هذه الثلث شاهدا
ولكن سايقا وقايدا ولنذكر اولا ما هو التحقيق في كل منها على الاجمال ثم نذكر اختلافاتهم واقاويلهم فيما يطول السؤال

قسم

متتبعين عن الجواب لتشابه وجوه طرق الاستدلال **مسئلة الاجتهاد** وما ادريك ما الاجتهاد ليس الاجتهاد الذي ان نظر
احدنا الى احاديث ائمتنا عليهم السلام فيتدبر في معانيها ويتفهم ما اودع فيها ويميز بين المتشابه منها والمحكم ويأخذ بالمحكم
ويرد اليه المبهم او يتركه على الابهام ان لم يكن سبيل الى الاحكام ويحتاط في العمل ويمسك عن الفتوى والرد اذا اختلفت طائفة
منها طائفة بحسب ظاهر بحيث لا يترجح بعضها على بعض ببرهان بامر من الضوابط المنقولة عنهم والقواعد المستخرجة منهم
يقع على الخيار فيتبع له الدار والتقليد فهو ان ينظر مستبصر البصير ثم يقلد منه واليه يصير كما ورد عن الائمة عليهم السلام وهل
بينك مثل خير ثم ماذا يقول اهل الاجتهاد بعد هذا وكيف يتبعون اراءهم والخير فوقه عن الهدى بعد اختلافهم وما معنى
تحصيل الظن بالاجتهاد ثم كم قدر الظن المعتبر فيه حتى يجوز عليه الاعتماد ثم ما الذي لا بد منه في الاجتهاد من العلوم حتى
يتأتى له ذلك هل يكفيه تحصيل العلوم العربية ومعرفة القران والحديث الاحكاميين لذلك ام لا بد من معرفة
الحسنة اليقينية وعلى الثاني ايكفيه التقليد ام لا بد من الدلايل اليقينية ثم هل يشترط ان يعرفها بالدلايل المتكلمين ام
طريق اخر ولو ادون اذا افاد اليقين ام لا بد من طريق اعلى ثم ما ذاك الطريق والطرق شتى ام يختلف بحسب اختلاف
الافهام لتفاوت الناس في النقص والتمام ثم هل يكفي في الاجتهاد ما ذكر ام لا بد من علوم اخر ثم ما تلك العلوم فيها
فيها من قدر وهل يشترط المنطق وهل يجب تحصيل معرفة جميع الايات والاحاديث الاحكامية ام يكفي ما يتعلق منها
بالمسئلة المطلوبة وهل يجوز التجزي في الاجتهاد ومع الجواز هل يكفي في جواز العمل برايه له ولغيره ثم ما معنى التجزي وما
معنى الاجتهاد في الكل وهل يكفي في الثاني تحصيل الملكة التي بها يتمكن من تحصيل الظن في كل مسئلة ام لا بد من
تحصيل قدر صالح منها من مسائل جميع ابواب الفقه ثم كم قدر ذلك القدر ثم متى لا بد ان يكون الظان في الاجتهاد حتى يجوز له
فيه وهل له حد في طرف القلة لا يكفي ما دونه وهل يشترط فيه القوة القدسية كما زعمته طائفة ثم ما تلك القوة
وما حدها وبم تعرف ثم كيف يعرف المجتهد من نفسه انه مجتهد حتى يجوز له العمل برايه بل يجب ولا يجوز له تقليد غيره
كيف السبيل للعامي الى معرفة المجتهد حتى يجوز له تقليده هل يكفي اعترافه بذلك مع عدالته ام لا بد مع ذلك من نصب
نفسه متصديا للفتيا ورجوع الناس اليه فيها ام لا يكفي ذلك الا اذا بلغ لا بد من اذعان اهل العلم ثم هل يكفي الواحد
او الاثنين ام لا بد من جماعة ثم كم ومن يكفي من حصل طرفا من العلوم الرسمية ام لا بد ان يكون مجتهدا ام لا
وعلى تقدير اشتراط الاجتهاد هل يجوز للادون في مثله ثم هل يجوز تقليد المجتهد الميت بناء على القول بحجيته وعلى تقدير الجواز

هل يشترط ان يكون الناقل قد سمع منه في حال الحياة ام يكفي رجوعه الى كتابه بعد موته وعلى الثاني هل يشترط ان يكون
من اهل العلم ثم ما العلم الذي يشترط فيه ثم هل اتفاق المجتهدين على عدم اعتبار قول الميت يكفي في عدم اعتبار اقوالهم
هذا مع جملة اقوالهم فلعل بعضهم يرجح عدم اعتبارها ام لا هذا ما حضرني من الاحتمالات والشقوق في هذه المسألة وقد ذهب الى الكل
قوم ولعل ما لم يذكر لم يكن اقل مما ذكرنا ويزيد في كل عصر اقوال واختلافات الى ما شاء الله سبحانه واليه المفزع **مسألة**
الاجماع وما ادريك ما الاجماع الدليل الاجماع المعتبر ان يتفق الطائفة المحقة والفرقة الناجية على مضمون اية
محكمة او رواية معصوم غير مبهمة بحيث يعرفه الكل ولا يشذ عنه شاذ كاتفاقهم على وجوب مسح الرجلين في الوضوء دون
الغسل المنصوص واليه اشير في الحديث حيث قيل خذ بالمجمع عليه بين اصحابك فان المجمع عليه لا ريب فيه ثم انظر ما ذا
يقول اهل الاجتهاد وانما يعولون في الاستناد دليل الاجماع … مسمى اتفاق لا ان المشتمل على قول المعصوم الذي قطع المعصوم بارادته
حجة من دون انضمام راي احد اليه ثم ذلك في موضع لا يعرف قوله الا بجماعة اقوال الناس كل نحو ثم ما المقصود من هذا
وكيف يعرض ويحرر يعرف قوله فيها وهل يكفي اتفاق المجتهدين ام لا بد من كل من انتسب الى العلم ام الى الاسلام من المسلمين ام جماعة
يعلم دخول قوله في اقوالهم وعلى التقادير الثلث الاول هل يكفي من في البلد منهم ام لا بد من كل من في الارض حتى لو كان رجل
منهم في بلاد الكفر لا بد من معرفة رايه بل لو كان منهم في قرية او بادية او جبل او كهف او مغارة او غيبة او غير ذلك ثم كيف
يعرف وجود مثل هذا المسلم في مثل ذلك الموضع وعلى تقديره كيف يحصل العلم بقوله ورايه ثم كيف يعرف انه يقول الذي
يعتقده لم يكذب فيه ولم يتول احد … في مصلحة في كتمان مذهبه ثم كيف يحصل الاطلاع على قول الامام في جملة اقوال الناس
المتفرقين مع غيبته وتخفيه وخفائه وانقطاع اخباره واقواله وكانه في مدة تزيد على الف سنة بحيث لا يعلم انه في
اي قطر من اقطار الارض شرقها او غربها او برها او بحرها سهلها او جبلها وانه يمازج الناس مع الاطلاع … منهم
اقاصي الارض وابعدها او هو في كهف جبل منقطع عن الخلق او هو في بعض الجزاير التي لا يصل اليها احد من الناس الى غير ذلك مما
لا سبيل اليه بوجه وعلى التقدير الرابع كيف يعرف قول المعصوم في جملة اقوال جماعة معينين بدون معرفة شخصه هل يتتبع اثار
القدماء واقاصي الائمة بحيث يعلم دخول بعض الائمة الماضين في جملتهم وان لم يصل الينا رواية منقولة على الخصوص او بعد
التصفح والاطلاع على الاتفاق يعرف موافقته معهم وان لم يكن داخلا في جملتهم لامارة تقتضي ذلك ام بطريق اخر غير
ما ذكر ثم ما هو ابو جود مجهول النسب في جملتهم كما قالوه واي شيء ذلك ولا بد من العلم بدخول المعصوم لا يكفي احتمال دخوله

التقادير

التقادير يندر وقوعه غاية الندرة ويحصل في المسائل التي لم يرد فيها الرواية او وردت مختلفة او مجملة ما ادعى الاتفاق
عليه ولا سيما في مثل هذه الازمنة المنقطعة عن المعصوم من كل وجه فكيف يدعى مثل هذا الاتفاق في اكثر المسائل وفي مثل
المسائل المذكورة وفيما بعد الازمنة المتطاولة المنقطعة ولا سيما ثم هل على الامام ان يظهر قوله اذا راى اختلافهم في مسألة
لئلا يكونوا في حيرة مطلقا ام اذا لم يكن الحق فيما بينهم خاصة ام لا يجب عليه ذلك مطلقا لانا نعلم البتة … وعلى
التقدير الاول فلم لم يرفع الاختلاف من البين في اكثر المسائل في هذه المدة المتطاولة وعلى الاخيرين لا يتحقق اجماع لعدم
المعرفة وعلى تقدير وجوب الاظهار كيف يظهر بتعريف نفسه وليس في ذلك على انه يعدم فايدة الاجماع حينئذ ام بارسال رسول
فلا بد له من معجزة والا كيف يعرف صدقه فيعدم الفائدة ايضا اذ يرجع الى الخبر ثم من يثبت العلم بهذا الاتفاق بامثال هذه
الاجتهادات الخفي نفعه وحجيته … بالخبر … فهل يكفي … هذا المجتهد بما اعلم فيكون اثبات الحكم بظن
وليس … او بخبر جماعة على سبيل التواتر عن ظن … اخرين وعلى التقديرين يكون الاجماع ظنيا … بالاتفاق …
ثم التواتر … وهل هذا الاتفاق على شيء من هذه التقادير يحصل … ظنونهم واجتهاداتهم مختلفين
في نقل الاجماعات اختلافا فاحشا … احدهم نقل الاجماع في مسألة على قول في كتاب ثم نقل الاجماع في تلك المسألة بعينها على القول
الاخر او نقل الخلاف فيها … في ذلك الكتاب بعينه او كتاب اخر ومثل هذا وقع منهم كثيرا حتى ان شيخهم … في شرح ذلك
من اربعين مسألة … وقع الاطلاع عليه … هذا ما حضرني من الاحتمالات والشقوق في هذه المسألة وقد ذهب الى اكثرها اقوام ولعل
ما لم يذكر ليس باقل مما ذكر ويزيد في كل عصر وقرن اقوال واختلافات الى ما شاء الله المشتكى والمفزع **مسألة النية** وما ادريك
ما النية النية الحالة التي يبعث على العمل ويدعو اليه كالعلم في قيام … ووضع العطش في قيامه الى الماء ومرامه
جبل عليه الانسان في اعماله … الحيوانات في افعالها ولا يمكن ان ينفك عمل عنها وهذه درجتها الذي بحيث لو
كلفنا الله القيام دون نية لكان تكليفا بما لا يطاق فما هذه الحيرة والتحير وما هذا التكليف الحيران والقيل والقال
ورد في ذلك الاطناب والتطويل واما حديث انما الاعمال بالنيات وانما لكل امرئ ما نوى فما اظهر معناه وابين مغزاه
وما اكشف اخره عن اوله حيث قال فمن كانت هجرته الى دنيا يصيبها او امرأة ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه وانما
سبب ورود هذا الحديث قول بعض الصحابة للنبي صلى الله عليه وآله ان بعض المهاجرين الى الجهاد ليست نيتهم في الهجرة الا لاخذ
الغنايم من الاموال والسبايا او نيل الجاه والصيت عند الاسلام فبين صلى الله عليه وآله ان لكل احد ما نال في عمله ما نيته

[illegible]

الى ما ينويه وههنا واضح بحمد الله ولا مدخل لهنا للحديث فيما ذهبوا اليه في امر نية العبادات من المتبدعات وليت شعري
من اين يقولون ما يقولون والى ماذا يستندون وعن الحق الذي يؤفكون ولنا انهم عن اختلاه فانهم فيها واقاويلهم تشعبا
هل يأتون عليها بسلطان حتى عندهم اليه يأوون تكلا وما ينوبهم ومما يستطيعون فليصيبوا ما معنى النية التي اخترعوها في
العبادات اهي الفاظ جارية على اللسان ام الجنان ام معان خاطرة على القلب قد يكون الجميع كما في افعال الحج وقد يكون
الاخير كما في غيرها ثم لو قال ابن التأخلا ومما اخطر بقلبه فقل بحرام لا ومع الصحة هل العبرة بالقول ام الاخطار ثم هل يكفي
تعيين الفعل اما مطلقا او اذا لم يكن معينا في نفسه ام لا بد معه من اخطار اجزاء العبادة على القلب اجمالا ام لا بد من اخطارها
بالبال تفصيلا وهل يكفي قصد القربة ام لا بد معه من قصد الوجوب او الندب ام في بعض العبادات دون بعضها اذ ومع الاخير
فاي ذلك وما ذا وما الفرق وهل يجب مع قصد الوجوب والندب قصد وجه الوجوب والندب اعني حسن الفعل الداعي الى
الترغيب التام او الناقص في الجميع او البعض ثم ما ذاك البعض وما الفرق ثم اذا لم يعلم المكلف الوجوب او الندب فهل يجب عليه
تحصيل العلم به او لا ام يسقط حينئذ ذلك ام يقصد الوجوب او الندب بالاحتياط بالامرين مرددا ام بالفعل مرتين ثم هل يكفي قصد
احدهما مع عدم العلم او الاعتقاد ثم ما معنى القربة هل هي بمعنى الاتيان بموافقة الارادة او القرب منه تعالى كالقرب المكاني
او الهرب من البعد عنه او نيل الثواب منه او الخلاص من عقابه او كونه اهلا للعبادة او الحب له او الحياء منه او المهابة منه او الشكر له
التعظيم او نفسه جل وعز ام هي امر وراء هذه ثم هل يقوم احد هذه مقامها ام لا ام البعض دون بعض ثم ايها المعتبر الثواب في
الخلاص من العقاب كما ظن او غير ذلك ثم هل يبطل العبادة بقصد احدهما او هل ادخالها فقصد امر غير هذه مطلقا او منفردا لا
ام مع الاستقلال لا بدونه ام اذا كان غالبا لا مغلوبا او مساويا او مع المساواة ايضا ومع الاخلال الذي لم كان ام اذا لم يكن
مباحا كالتبرد في الوضوء او راجحا كالحمية في الصلاة وطاريا في الاثناء كاليسنا ما كان او الرياء في دون غيره او الرياء يسقط
عن المكلف فلا يحتسب ثوابها وهل يشترط في الطهارات الثلاث قصد رفع الحدث واستباحة العبادة المشروطة بها او الراجحة بها
الامرين تخييرا ام الاستباحة خاصة في التيمم لانه لا يرفع الحدث وانما يفيد الاستباحة فيه الحد الامرين من الاخر المعين هل
وجوب الطهارات او استحبابها بالنفس او لغيرها ام استحبابها بالنفس ووجوبها لغيرها ام وجوبها على الكل لنفسها او غيرها
وعلى التقادير هل يشترط تعيين ذلك في النية او العلم به ام لا ثم هل يجوز ايقاع شيء منها للغاية المشروطة بها قبل وقت تلك
بنية الوجوب او بنية الاستحباب مطلقا او اذا بقي الى الوقت مقدار فعلها لا او يدا ولا او لي في الثاني والثاني في الاول او لا

او يبني

او يبنى على كونهما لنفسها او لغيرها فيجوز في الاول دون الثاني او بالعكس او لا يجوز في التيمم مطلقا ام يجوز بنية الوجوب
عليه قريبة مطلقا ام اذا اراد فعلها خاصة وليس لغيره ثم هل يجوز الدخول في الفريضة بالطهارة المندوبة وعلى تقدير الجواز
مطلقا ام اذا نوى بها استباحة العبادة او مطلق استباحة العبادة او في صورة دون صورة ثم ما تلك وما تلك وهل يشترط
قصد الاداء او القضاء في العبادات الموقتة التي تجريان فيها كالصلوة والصوم ام في بعضها دون بعض ثم ما ذا وماذا وما الفرق
وهل يكفي في الصيام قصد ترك المنافيات ام لا بد من قصد الكف عنها بناء على ان الاول عدمي والثاني وجودي وهل يشترط مقارنة
النية لاول العبادة ام يجوز التقديم والتاخير ام في الصوم خاصة يجوز التقديم دون غيره ثم ما قدر التقديم الجائز من الليل
ام تمام الشهر او الاول مطلقا والثاني مع النسيان ام يجوز التاخير فيه ايضا الى الزوال اما مطلقا او مع النسيان او الجهل او الخطاء
المتحرين للواجب وهل يكفي المقارنة العرفية ام لا بد من الحقيقية وهل المقارنة اللازمة القلبية او اللفظية وعلى تقدير المقارنة
هل يجوز في الوضوء والغسل مقارنتها لغسل اليدين المستحب من الطهارة الكاملة او المضمضة والاستنشاق لا فرق بينها
الى الواجب وهل يجب بعض الصلوة المنوية حال التكبير وهل يجب استدامة حكم النية الى آخر العبادة وعلى تقدير وجوبها
ما معناها هل هو امر وجودي هو استمرار النية الاولى او امر عدمي بمعنى ان لا ينوي منافيا للنية الاولى ثم هل بناء ذلك
على ان الباقي يفتقر في البقاء الى المؤثر او لا يفتقر وحتى لو اخل بالاستدامة تبطل الفعل الواقع بعد الاخلال او قبله ايضا
ثم ان عاد الى النية قبل الاتيان بشيء منها وقبل فوات الموالاة حيث كانت شرطا صح الفعل الواقع قبله مع عدم النية
تأثير ذلك فيه ام لا فعل القطع ثم هل يجوز العدول بالنية في شيء من العبادات ام لا فعل القطع ثم هل يجوز العدول
في شيء من العبادات ام لا ام قد يجوز وقد لا يجوز ثم ما موضع الجواز وما محل المنع وما الفرق ولو نوى هل يجب النية في اثناء الفعل
ثم هل يكفي تجديدها عند التكلم لا بد من استيناف الفعل ام قد وقد ثم النية هل هي الخبر المستحبة ام لا وقد ثم
يجمع الفرق وهل هي في جميع الافعال ام في العبادات خاصة ثم ما العبادات التي تجري فيها الاستنابة كالحج والزكوة والصلوة
فلم لا يجب على النائب وجوبها ام هل هي حرام الا في الواجب [illegible] وغيرها ام في التيمم دون غيره وهل تعتبر
[illegible] على تقدير هل هذه النية التي اخترعوها ام التي [illegible] هل المراد بالنية في الحديث المشهور [illegible]
هذه النية ام امر آخر ثم ما هو [illegible] معنى الحديث ثم لو وجهنا [illegible] اقتصرنا عليه [illegible]
النية [illegible] الا بعد [illegible] وهل [illegible] الاحوال النية [illegible] الاحتياج [illegible]

هل انا قد تفقدت عند المجتهدين في كتبهم ومصنفاتهم ولم يفعلوا بما يقوم على ساق ولن يفعلوا ابدا فهم فليس
في جميعها بل في اكثرها لا اهتدا فالمقلد المسكين كيف يصنع ويقول انه يأخذ والاخر يلوذ وكيف يظهر للمجتهد شرائط
الفتوى فمن يدعي الاجتهاد وهو موقوف على تصديق بعضهم بعضا والاقرار عدم تكذيبه اياه وهو امر ممتنع وقوعه
او بعيد فيهم كيف وهم في اكثر البلاد وفي اكثر الازمنة لا يكادون يسقط الحق على خمسة ايل الاجتهاد بل لا على اقل
منهم كما نراه في زماننا ونسمعه فيمن كان قبلنا والى الله المفزع **خاتمة** اعلم اني لست انكر طريقة اهل الاجتهاد جملة
منهجها والعلم بصيرة فيها كلا بل انما اقدمت على ذم ما الاجتهاد بما اطلعت على ظهرها وبطنها وبعدما صرفت في البحث
عن اصولها المخترعة اياما وقضيت في تضلعهم اعواما فانا فيما يعملون بصير ولا ينبئك مثل خبير ثم ما ذكرناه كله انما هو
في شأن اهل الاجتهاد والراي الناسبين انفسهم في استعلام الاحكام الى الائمة عليهم السلام بالاستنباط من كلامهم وبناء
المتشابهات على الاصول المقررة عندهم واما المقلدة لهؤلاء المجتهدين الناسبون انفسهم اليهم المتمسكون بما افتاهم
المفتون من كتبهم بعد موتهم حتى بعدما سمعوا منهم ان لا قول للميت وانه لا يعتد بقول الميت كالميت ويعولون على
على ذلك الذي ترى احدهم ينصب نفسه قاضيا فاضلا من المخالفين متى عرض على غيره مع ان مقتدا الميت غير [illegible] بالسوال
ويرد عليه [illegible] على العلم ضرب قاطع فكيف بهذا المسكين المفتن اتبع في ابعدهم عن الحق [illegible]
والعجب من ذلك انهم يشترطون الحيوة فيمن يجوز تقليده ومع ذلك لا يقلدون الا الاموات او يجددون اجتهاد الاخر
وعندهم ما داموا في الحياة مناقشة وجدال حتى اذا ماتوا صارت اقاويلهم معتبرة عندهم وكتبهم معتمدا عليها لديهم
لزوال العلة التي قالوا بعد موتهم مما علموه من عيوبهم ام يقولون بالشهرة بالسبق في قلوبهم ام لا يميزون بين الحق
والباطل والحال العاطل لكلال بصائرهم واعتلال ضمائرهم فيستوي عندهم الصدق والزور والظلمات والنور وليت
شعري اي مدخل للموت والحيوة في بطلان القياس واصابة الاراء وهل [illegible] ومخالفة الاجماع الى
اقاويل الاموات كما دريت مختلفة غاية الاختلاف وفتاويهم في كتبهم متناقضة كمال التناقض بل للكتاب الواحد للمجتهد
واحد في مسئلة واحدة مختلفة في الفتوى بحسب ابوابه ومباحثه وهذا الاختلاف ما تزايد [illegible] الله انقرضها
والمقلدون وان كانوا يقولون في الاكثر على القول الاشهر الا ان هذه الشهرة ليست مما يصح عليه الاعتماد لكونها على غير
اصل بل انما يكون في الاكثر بالبخت والاتفاق او بتقريب صاحب القول من السلطان او بما غاب ذلك عن حوادث الدهور والاوان

ويختلف

ويختلف بحسب الاوضاع والازمان قريب منهم لا اصل له [illegible]
ثم انهم لتعصبهم الشديد وغلوائهم في التقليد منجواهم في الضلال البعيد
لا [illegible] الى الناصح راسا ولا يلتفتون من شراب التحقيق كاسا ولا يبالون
الحكم دينهم ولا يقتدون بمن هو للاقتداء حقيق بل انما يتبعون اهوائهم
ويتبعون اباءهم يقتفي بعضهم اثر بعض حقيقا ولا يكادون يفقهون حديثا
وليت شعري من اذن لهم في اتباع راي من يجوز عليه الخطاء في الراي ثم اختيار
احد اقوالهم بلا اتفاق والبحث مع [illegible] الله اذن لكم ام على الله
تفترون ام تأمرهم احلامهم بهذا ام هم قوم طاغون ام عندهم خزائن
رحمة ربك ام هم المسيطرون ام لهم سلم يستمعون فيه فليأت مستمعهم
بسلطان مبين ام عندهم الغيب فهم يكتبون ام لهم شركاء شرعوا لهم من
الدين ما لم يأذن به الله كلا بل ران على قلوبهم فهم في غمرتهم يعمهون وحيث انتهت
سفينتنا في بحر الاختلاف الى ساحل النجاة وجرت بنا الى منازل الهداة
نلتمس [illegible] من الرحمن ونسئل العفو من الكفران فبسم الله مجريها ومرسيها
وان ربي [illegible] فيا بني اركب معنا ولا تكن مع [illegible] الا الله والذي
قد تبين الرشد من الغي وتميز القول الميت عن القول الحي وكشف الغطاء
عن البصر ولاح الصبح لذي عينين فان امنوا بمثل ما امنتم به فقد اهتدوا وان
تولوا فانما هم في شقاق ولئن اتبعت اهواءهم بعدما جاءك من العلم فالك
من الله من ولي ولا نصير [illegible] والحمد لله والصلوة على رسول الله
ثم على اهل بيت رسول الله ثم على رواة احكام الله ثم على من انتفع بهذه
وتمت سفينة النجاة وصار اسمها تاريخها اذا ابتدأت عن اتمامها بالاحاد
واعدادها بالعشرات [illegible]
[illegible] ١٣٢

نام كتاب
نام كاتب [illegible]

قصیده ملا اسمعیل [illegible]

بیار ساقی [illegible] صباح
صبوحی [illegible] استفتاح

بیا که دائی میخانه [illegible] کرم
کشوده شد زکلام انه هو الفتاح

[illegible] شیوه مستانه [illegible]
بود [illegible] استفتاح

کرت [illegible] خاک [illegible] عشق
صراحی [illegible] آورد [illegible] طراح

[illegible] احتیاج بعقد [illegible] مرد [illegible]
مرا [illegible] زخم [illegible] وشاح

کلشن آمد [illegible] فیض فصل بهار
شمال [illegible] صبا [illegible]

[illegible] رقص [illegible]
سماع و وجد [illegible]

علی امام [illegible] آسمان و زمین
مروت [illegible]

زهی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

انا الفقیر وانت الکریم [illegible]

[illegible]

زمین مسیح چلیپا [illegible]
غلط چه حجت الحاح [illegible] حضرت تو
معاش [illegible] همه رفتند [illegible]
زبان شکوه و [illegible]
ولی [illegible] تو بهتر از همه [illegible]
در این مقام مبارک [illegible]
بحشر [illegible] و [illegible] مطلب
مدام [illegible] شود [illegible] و فساد

که شد رسول [illegible] و [illegible]
عریضه [illegible] حاجت [illegible]
بیاد کار [illegible] تمام نجاح
نگاه [illegible] قناعت [illegible] فلاح
رسیده [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
همیشه [illegible] بود [illegible] و صلاح

شها زور که جود [illegible] دارم
[illegible] و تو مالک
[illegible] تنگ تیره کرده فلک
هر شام [illegible] رسیده [illegible]
[illegible]
دگر [illegible]
[illegible]
[illegible] آل علی [illegible]

[illegible] آخر [illegible] صباح
[illegible] من فقیر و تو [illegible]
[illegible] فاقه [illegible]
[illegible] صباح
[illegible]
[illegible] زمانه [illegible]
[illegible] اجابت [illegible]
[illegible] اثنی عشر [illegible] و فلاح

در کشتی توکل ما ناخدا خداست
در گوشه [illegible] ما بوریا ریاست

دریوزه [illegible] برسر [illegible]
[illegible] مدعا [illegible]

دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
مردود [illegible] عشق
[illegible] دل [illegible] برون
[illegible]

[illegible]

مهر [illegible]
[illegible]

درویش [illegible]
[illegible]

نقش [illegible]
[illegible]

حیرت [illegible] نظاره قائم
ما [illegible] مضمون [illegible]
[illegible] زمانه [illegible]
[illegible]

شمس تبریزی

تا صورت [illegible] جهان [illegible] علی بجا
[illegible]
هم آدم و هم شیث [illegible]
موسی [illegible]
عیسی [illegible]
محمود [illegible]
این [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اسلام

تا نقش [illegible] علی بجا
[illegible] آمد [illegible] علی بجا
هم یوسف [illegible] علی بجا
در مصر [illegible] علی بجا
[illegible]
[illegible] احمد و محمود علی بجا
[illegible] علی [illegible] علی بجا
در خان جهان [illegible] علی بجا
[illegible]

شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلطان [illegible] علی بود
آدم [illegible] علی بود
[illegible] علی بود
[illegible] علی بجا
[illegible]
[illegible] علی بود
[illegible] علی بود
[illegible] علی بود
[illegible] علی بجا

قصیده [illegible]

دنیا [illegible] در نظر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نه بهار تو نور فضلیه آفتاب — نه دفتر تو داغ نهد بر دل قمر

دنیا بقصد جان تو دل بسته همچنان — دارم ز ساده لوحی تو داغ بر جگر — دنیا بقصد جان تو دل بسته همه لنبر — زین دو دستبرد او کنید ای دوست المدد

فصل بهار شد بچمن بهر نظاره کن — چون عارفان خوش همه در فصل بهار — غنچه پر از پوست آمد و شد بدل — لاله سهی قد است اندر داغ بر جگر

هر غنچه از غنچه دهانی نشان — هر لاله از لاله عذار دیده تر — ای بیخبر چه بیخبر از وقت مرده — اگر نشناخت کس همسایه بکمر

اگه نه نیشوی چنین ز اضطراب خورشید — اگه دو شور دل رسید اجل در — رستم ز سر تنبه پاکان خجل شور — و دام کنده بیخبر کس گذر

کار کن به دست تو کبر و در آخر — کار دگر گذشت تو بخت ده شر — دنیا غرض نغز چه آخر نبود — امروز توشه بسوی آخرت ببر

بر حال مسکین بپرهیز خشونت نیست — خالی ز نقد تو باغ خانه کسی دگر — دنیا بهر فریب دو خلق مدام — کاهی ز ناز و نغمه کاهی ز سیم و زر

بیهوده فکر روز صد ساله کن — اگه چه بهتر آید دمی دگر — آخر در این میانه نداریم قسمتی — چو خاک سوی تربت و خشتی ز زیر سر

ایام با حسین علی کرد کار — ما و تو کمیتیم با شیم بیخبر — آن شاه تشنه لب که سر لطف علی است — آب حیات و چشمه تسنیم کوثر و بر

اگر گوشوار عرش جگر گوشه رسول — تشنه نور چشم شاه نجف میر حیدر — از جهان همت کار تربت — دارم امید لطف و کرم بر در الیقدر

بگذر مجتبی ز همه غیر از علی و آل — غیر از علی و آل بکس التجا مبر — دست زدن بدامن اولاد مصطفی — زنهار بر مدار از این آستانه سر

غم از آن گر بحج تو بر دولت هنوز — جهان بکیستم و کوی تو منزل هنوز

چه سود ز هیچ صبا بوجه جان گشتن — چو دل اسیر و بجمد تو دام است هنوز

تو ای رفیق بیا سود ده قدم بردار — گرفت بجه ما یار دو دست هنوز

بگریه گفتش از حال من مشو غافل — بجنید و گفت بیچاره فلک است هنوز

طریق عشق بیاموس سمیر دو شاهی — پیاله دوست در ده که قلب است هنوز

درد ما داور و درمان هنوز — جان ز تن برد و در جانی هنوز

مهر به چین تو نگه بکداختیم — تو بخنده و شکرستانی هنوز

هر دو عالم قیمت خود گفته — نرخ بالا کن ارزانی هنوز

بکمال کردی خراب تیغ ناز — اندرین ویرانه سلطانی هنوز

اشکها ریختیم ای شکی فتر — در میان سینه پنهانی هنوز

هر روش به بستر تا خوشت

خسروا تا که پریشانی هنوز

مهر آینه طلعت معشوق جو[illegible] — ور نور خشمش شرق انوار شهود[illegible]

خاتم بخشم و نوع ناظر و منظور — خود جلوه گر و در نظر خویش همه جم

آنگه که پیر بطالب شود آثار ظاهر — من صدره شیر و حرم مسکنه بجم

تا کس نشود به باشد ذاتم — که موسی و که فرعون که نمرود و ابراهیم

ای پیر شد ماجد و قد رسدا به شد — ز لفظ دو [illegible] همه کرده [illegible]

حضرت [illegible] حق شد و از نطق [illegible]

از نطق [illegible] شنو اظهار [illegible]

رگ گل بهشت آبی [illegible] — مرهم [illegible] ز خشم [illegible]

آن شاخ گل بهار امروز [illegible] — [illegible]

هر که ز محبت تو [illegible] — در زیر خاک تیز دلم [illegible]

[illegible] سینه عاشق و الست دل — تا [illegible] بود و [illegible]

روز [illegible] حسن [illegible] — و اندر [illegible] سینه [illegible]

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس باری را که عقل با قوت اطلاع بر حقیقت او به درجه دانش راه نیافت و اطلاعات بکنه معرفت او نه هر عبارت که در وصف او ایراد
کنند و هر اشارت که در وصف او در زبان آرند اگر تنزیه باشد از تشبیه مرکب و اگر تقصیر نباشد و اگر غیر منوط باشد از شائبه تعطیل بر او ترجیح
دارد بجهت متواری است و حقیقت اولیای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفته لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و هزاران
درود و صلوات و افزون تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان و دوستان و ذریت او باد تا ابد الآبدین. اما بعد محرر این رساله محمد الطوسی را یاد آید
تحریر کتابی که مرسوم است باخلاق ناصری مشتمل بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بطریق حکمت بر آن بود که مختصری از سیر اولیا و روش اهل
بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی و سمعی و منبی از دقایق نظری و عملی که بمنزله لب آن صناعت و خلاصه آن
فن باشد مرتب کرداند اشتغال بمهم از کثرت شواغل بی‌اندازه و موانع بی‌غایت میسر نشد و این اسباب و قوانین در ضمیر بود از قوت به فعل نمی‌آمد تا دراین
وقت بر اشاره نافذ حضرت صاحب مقام اعظم دستور عالم دارای السیف والقلم قدوه اکابر العرب والعجم شمس الحق والدولة والدین بهاء الاسلام و
المسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک مغوث الاشراف مولی المسلمین محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی
ضاعف الله جلاله ... ابتدا ... فرموده بانجام آن ... بنفاد ... بر نوعی که دست داد و وقت و حال اقتضا کند بر وجه
گذشت ... عوایق خاطر با داء مسامحت نمود ... در تقریر مسایل که از جهت انس ... در این رساله بر
سیر ... آن ... در بیان ... آیتی از تنزیل مجید ... که ... بر سبیل استشهاد
وارد ... کرده و این ... را اوصاف الاشراف نام کرده شد ... آن ... جامع ... کردند و الا ... در آن جهت ... تقدیم
با حضرت ... مکارم اخلاق ... ذات او از ... مغفرت ... کرده ... که در عالم ...
اقبال ... سروری و فرمان ... مخصوص گردانیده است و در عالم حقیقت ... و دولت جاوید ... موصوف کرداناد
... این مختصر مشتمل بر بیان ... آنکه هر کس در خود و احوال خود ... تا
... و ... از نقصان خود ... که ... طلب کمال ... که ... طلب
کمال ... که ... حرکت ... که ... تا ... حرکت ...

تا حرکت میسر شود و نیز از ... و حرکات ظاهر لازم آید از ازالت علایق و قطع موانع و عوایق که او را از حرکت و سلوک باز دارد و سیوم حرکت که بواسطه
آن بمبدا منقطعه رسد که آن سیر و سلوک باشد و احوال سالک در آن حال چهارم احوالی که در اثنای سیر و سلوک از مبدا حرکت تا وصول بمنقطعه که بر وی طاری
گردد از سلوک اهل وصول سانح شود و ششم نهایت حرکت و انقطاع سلوک که آن را در این موضع فنا در توحید خوانند و هر یکی از این معانی مشتمل بر
چند امر باشد الا نهایت حرکت که در آن تعدد نبود و در این شش معنی بر این شش باب ایراد کردیم و هر یکی باب مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که آن
قابل تکثر نبود و باید دانست که همچنانکه در حرکت حصول هر جزوی مسبوق باشد به جزوی دیگر سابق باشد بر جزو دیگر الا جزو اخیر ... در این
حال بواسطه باشد میان نقصان سابق و ... لاحق تا در حال نقصان سابق آن حال مطلوب باشد و در حال مفارقت ... مهروب
عنه شود پس حصول هر حالی بقیاس آنچه پیش از آن حال بود کمال بود و در مقام بیان حال که آن توجه کمالی که بعد از آن مطلوب
باشد نقصان باشد و بدین موجب گفته‌اند حسنات الابرار سیئات المقربین و بیان این معنی در فصل مختصر کرده آید بتوفیق الله تعالی
وهو خیر موفق و معین والسلام علی من اتبع الهدی. باب ۱ در مبدا حرکت و آنچه چاره نباشد از آن تا حرکت میسر شود و آن
شش چیز است و ما هر یکی از آن در فصلی ایراد کنیم فصل ۱ در ایمان فصل ۲ در ثبات فصل ۳ در نیت فصل ۴ در صدق فصل ۵ در انابت فصل ۶
در اخلاص باب ۲ در ازالت عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن نیز مشتمل است بر شش فصل فصل اول در توبه فصل ۲ در زهد
فصل ۳ در فقر فصل ۴ در ریاضت فصل ۵ در محاسبه فصل ۶ در تقوی باب ۳ در سیر و سلوک و در طلب کمال و احوال
سالک مشتمل بر شش فصل فصل ۱ در خلوت فصل ۲ در تفکر فصل ۳ در خوف و حزن فصل ۴ در رجا فصل ۵ در صبر فصل ۶
در شکر باب ۴ در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شود تا آنگه که سلوک منقطع باشد مشتمل بر شش فصل فصل ۱ در ارادت
فصل ۲ در شوق فصل ۳ در محبت فصل ۴ در معرفت فصل ۵ در یقین فصل ۶ در سکون باب ۵ در ذکر احوالی که اهل
وصول را سانح گردد و مشتمل بر شش فصل فصل ۱ در توکل فصل ۲ در رضا فصل ۳ در تسلیم فصل ۴ در توحید فصل ۵ در اتحاد
فصل ۶ در وحدت باب ۶ در فنا و در این مقام تعدد نبود باب ۱ در مبدا حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت
میسر شود و آن شش فصل است فصل ۱ در ایمان فصل ۲ در ثبات فصل ۳ در نیت فصل ۴ در صدق فصل ۵ در انابت فصل ۶
در اخلاص فصل ۱ در ایمان قال الله تعالی الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون و
ایمان در لغت تصدیق است یعنی باور داشتن و در عرف اهل شرع تصدیقی خاص است و آن تصدیق بود بآنکه علم قطعی

حاصل کردن صفات عبودیت فرموده است و معرفت چیزی مثلا آنکه از معرفت کردگار در عالم حق هر کس سیر بیرون نکرد ... از ... و
و از احکام فرایض و سنن و اعمال و دوام بر وجهی که بعد از آن را ایمان اجماع باشد بیان فرموده اند پس ایمان مشتمل بر این امور باشد و ... قابل
زیاده و نقصان باشد اگر زیاده از این باشد آن زیادت کمال ایمان باشد مقارن ایمان و نشان آن باور داشتن آن باشد اگر دانستی و گفتی
دگر نه باشد به آنچه وی کند و آنچه احتراز باید کرد احتراز کند آنچه از باب عمل صالح باشد و قابل زیادت و نقصان ملازم تصدیق و کردار
ثمره آنچه دگر ایمان با عمل صالح فرموده اند در هر موضع و باید دانست که ایمان زیادت است از هر که ایمان زیادت یا ایها
الذین آمنوا و عملوا الصالحات عبارت از آنست و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم
اشارت بهمانست و مبادی آن ایمان است تقلیدی است و آن تصدیق جازم باشد و آنچه تصدیق باید کرد و اما زوال آن ممکن بود و چون تصدیق
جازم حاصل شد آیه تصدیق مستلزم عمل صالح باشد انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و ایمان بغیر
ایمان بغیب است الذین یؤمنون بالغیب و آن مقارن عبادت باشد در باطن متحقق ثبوت تصدیق ایمان که نه مرید را
حجاب ... از این جهت متروک بغیب باشد و آنان کامل ایمان آنکس اند که در حق ایشان فرموده است انما المؤمنون الذین اذا
ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا تا آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا و این مرتبه ایمان بکمالست و متصل باشد
با ایمان یقینی که شرح آن بعد از این گفته آید و آن منتهای مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشد ایمان تقلیدیست و ایمان
بغیب که ایمان بزبان تنها بحقیقت نه ایمان باشد و یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم ... هم ... اشارت بآن ... که اعتقاد جزم
حاصل شد بکمال معتقد یعنی از نیکوکاری است سلوک نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن نیت آسان باشد و با آنکه سعی حاصل نشود
و درین معنی گفته شده است نظم
باور دلی نیست که در معنی هست | با عشق یقینیست که جانانی هست | احوال جهان چو دیده ام میگردد
یک نیست که او آن که حاصل کرد است و | بنگر ز همه انکار رخ جهان وجود | تا بو که رسی بگوهر کان وجود | هر جا نوری زنده بجانست تو هم
انداخته یکی نامه بود جان وجود
فصل ۲ در ثبات قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
ثبات حالتیست که تا با ایمان مقارن نشود طمانیت نفس که طالب کمال شرط است بآن میسر نگردد و هر کس که در معتقد خویش متزلزل
باشد طالب کمال صورت نبندد و عزم طلب کمال و ثبات عزم طلب کمال حاصل نشود و سلوک ممکن نباشد و چون عزم ثابت
بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران باشد بل متحیر او دوخته تنگ حرکت ممکن نشود و کجا سیر و سلوک

از و واقع نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و تردد بحال وی پیدا شود که ... ثمره نباشد و علت ثبات بصیرت باطن و حقیقت معتقد خویش
و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد و این علت صدور اعمال صالح ارتکاب این ثبات
دایم ضروری باشد نزدیک بدین معنی گفته اند درین ثبات | از آنکه مرد وسیله از عالم کمال | حقی تبود زانکه ورا هست زوال
و آنکه هدایت بعقیس تبد | تا بر رسد بمرتبت اهل کمال | گر بشنوی این نصیحت در بستر | از سر ببینی این مکه سر تیزی
پس اسرار آرزوی خود بخبر | ز سبیل کنی به هیچ و نه برگزری
فصل ۳ در نیت قال النبی صلی الله علیه و سلم انما الاعمال بالنیات | قال الله تعالی قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
نیت را معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اول تا ندانند که کاری کردنیست و دانستن قصد کردن آن کار نکنند
تا آن کار را از وی حاصل نشود و مبدا سیر و سلوک قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد معتقدی حقیقی باشد و چون مقصد حصول
کمال باشد از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل باشد بطلب قربت بحق تعالی که او است کامل مطلق و چون چنین باشد نیت
تنها از عمل تنها بهتر باشد از عمل تنها بهتر نیة المؤمن خیر من عمله چون نیت بمثابه جانست و عمل بمثابه بدن و انما الاعمال
بالنیات یعنی ... و لکل امری ما نوی فمن کانت هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کانت هجرته
الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر الیه و عمل خیر که مقرون نیت است مقرون بطلب قربت باشد و این مقتضی
حصول کمال باشد بجانب ... قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و من یفعل ذلک
ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما | گر زانکه ترا ... | با ... آشکار او بر از
کاری که کنی خاص برای او کن | تا دیدار آن کار نگردد ... | ای محرم راز تو نهان همه کس | شاید که دگر تو زبان همه کس
گر جهان بنزد کسی را ره نیست | لیکن تو راهیست زبان همه کس
فصل ۴ در صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین صدق در لغت راست گفتن و درست کردن وعده باشد و درین موضع مراد از صدق راستی است هم در گفتن
هم در کردن هم در نیت و عزم و هم در وفا بآنچه زبان داده باشد و وعده کرده و هم در تمامی حالها که او را باشد آیه و صدق ...
بود کرا در این همه که باشد و البته ضعف آنکه باشد در هر بابی و نتوان یافت نه بیش و نه بار برود ... گفته اند ...
کسی که چنین باشد خواجهای اورا است بشد رجال صدقوا ما عاهدوا الله در شان ایشان آمده است ...
و همچنان در این سلک آورده اند فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین

و چنانچه این بزرگوار [illegible] ادریس علیه السلام بصدیقی وصف کرده اند که کان صدیقا نبیا و دیگر را گفته اند و جعلنا لهم لسان صدق علیا
و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد بوصول مقصد پس سالک اگر بر جاده مستقیم سلوک کند امیدوارتر باشد نظم در ظلمت [illegible] گرفتار شوی
خواهی که ز صورت جهل بیدار شوی / در صدق طلب نشان ابرار شوی / شاید که بفیض نور الانوار رسی / ور کژ روی دل از تو بیزار شود
[illegible] تو چو پیوسته شود / [illegible] راستی / [illegible] / فصل ۵ در انابت قال الله تعالی و انیبوا
الی ربکم و اسلموا له انابت باز آمدن [illegible] باشد و آن سه چیز بود یکی با دل که همیشه متوجه بجانب او تعالی باشد و [illegible]
و [illegible] طلب قربت او کند [illegible] و دیگر بقول که [illegible] عموم اوقات [illegible] ذکر او [illegible]
مشغول شود و سیم بافعال ظاهر و باطن که همیشه بر طاعات و عبادات که موجب قربت باشد
کند مانند صلوات و نوافل و روزه و وقف [illegible] و صدقات و احسان با خلق خدای و رسانیدن اسباب نفع بایشان
[illegible] موجبات [illegible] در معاملات و انصاف از خود [illegible] بر وجه الزام احکام شرع
[illegible] طلب رضا کردن نظم [illegible] سلوک ره حق خواهی کرد / [illegible] یک لحظه از و مباش در دل غافل
[illegible] / [illegible] هوس خدای [illegible] / [illegible] / در [illegible] بندگی [illegible]
[illegible] فصل ۶ در اخلاص قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین [illegible] اخلاص [illegible] کردن
باشد یعنی پاک کردن چیزی از هر چه غیر او بود [illegible] و در آمیخته باشد [illegible] که در آنچه گویند و کنند طلب [illegible]
قربت [illegible] خالص [illegible] و هیچ غرضی دیگر نه دنیاوی [illegible] بال آمیخته [illegible] الا لله الدین الخالص
[illegible] آن بود که غرضی دیگر با آن غرض [illegible] ثواب [illegible] نجات
از عذاب دوزخ [illegible] شرک باشد [illegible] شرک [illegible] خفی [illegible] باقی [illegible]
[illegible] الشرک [illegible] فی [illegible] النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء [illegible] شرک [illegible]
سالک [illegible] کمال [illegible] ولا یشرک بعبادة ربه احدا و چون شرک خفی مرتفع شود سلوک [illegible]
[illegible] اخلص [illegible] اربعین صباحا [illegible] ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه [illegible]
[illegible]

[illegible]

از سیر و سلوک [illegible] فصل است فصل اول در توبه [illegible] فصل [illegible]
در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون [illegible] توبه رجوع از گناه باشد [illegible] گناه [illegible]
[illegible] بر پنج قسم باشد اول [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] گناه [illegible] قسم اول
[illegible] قسم دوم [illegible] افعال جوارح [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] قسم سیم [illegible] قسم چهارم [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] التفات [illegible]
[illegible] توبه [illegible]
و توبه [illegible] اهل سلوک [illegible] قسم اول باشد و توبه آدم علیه السلام [illegible] انبیا [illegible] قسم دوم [illegible]
[illegible] انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة [illegible] قسم سیم [illegible] توبه [illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب [illegible] نقصان است [illegible]
[illegible] ثواب [illegible] شرط دوم [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] پس هر عاقل که این دو شرط [illegible] توبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مکافات را اندکی کسی که از قبل او بخشم و نکال خدای گرفتار گناه معین کرده باشند و اگر آن غیر متعول شد تحصیل رضای اولیای او هم شرط باشد تحصیل رضای
ایشان شرط لکن چون دیگر شرط توبه حاصل شد امیدوار بود که در آخرت خدای تعالی برحمت واسعه خویش جانب او مرعی گرداند اما جانب الهی
بتضرع و ابتهال در رجوع بحضرت او بعبادت و ریاضت بعد از حصول رضای مجنی علیه ادا حق نفس خود امید بر که مرعی شود اما آنچه ترک او
مشتمل شد بر تقیص با زمان حاضر و آن بود که ترک گناهی کرد در حال و پشیمان از گناه شد تا توبه الا آنکه دوم آنکه کرده اند کسی آن گناه باد
سنده بوده باشد و نقصان که در راجع بآن کس بوده باشد و اما آنچه تعلق بزمان مستقبل دارد آن بود که عزم جزم کردن که ترک
آن گناه معاودت نکند و اگر قتل او را بکشند یا بسوزانند نه باختیار و نه باجبار بر آن راضی نشود با آنکه دیگر مثل آن گناه نکند و دوم عزم
بر ثبات در آن باب باشد که عازم بر خود این جانب مگر بوسیلت تضرعی یا کفارتی یا نوعی دیگر از موانع عود با آن گناه و آن عزم
بر خود ثابت گرداند و با دوام عزم و باشد که در توبت او عود و اعمال انگاری بود ثبات حاصل نباشد و باید که در عین مجاهدت تخیل مجال نکند
که در جمله احتمال زوال او باشد و در آن جماعت داخل شد که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و جمله شرایط توبه تمام است از حق تعالی
در حق این جماعت فرموده است یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده انما التوبة
علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد تا بعد او این معانی
کرده شد معلوم شود و در این باب فرموده است لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة اما توبه
اخص از وجود بودی که از التفات سالک بغیر مقصود در این باب گفته اند که الیمین و الشمال مضلتان و توبه از عود دادن بمرتبه ترقی
کرده باشد یا التفات بآن مرتبه بر وجه رضا با قامت در آن مرتبه با خود بنفس اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی کرده باشد
چنانکه مراتب نیز آن گناه باشد در این باب گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و انابت نیز از آن گناه بتوبه و استغفار از ترک
اعمال و زلات بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آن بر کار رفتگان که بر شان من تاب و اخلص سره فانه یتوب الله الیه

کیب التوابین

یحب المتطهرین

آنچه نه از بهر تو کردم همه | در همه عمر خود دم الا غم توبه | این همه گر بعد از این برای تو کنم
کز غم ازان توان از آن همه توبه | پس غم که هیزه خوردم از آن همه | از کرده خود بدم از آن همه | ای کاش که کرده بودمی در همه عمر
یکبارگی آنچه کردم از آن همه

فصل ح در زهد قال الله تعالی ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم
فیه و رزق ربک خیر و ابقی زهد عبارت باشد از آنکه کسی بود که او را بالکل حظی بدنیا دارد مانند کسی که بشرب و ملابس

و مساکن و شهوات نفسانی و مستلذات دیگر مال و جاه و ذکر و ضد آن رغبت و سلوک و فقر از حصول آن بر عادت بر کرک او و بعد از اولاد شهوت نماز پرهیز باز هم آن
و نماز ترک عرض بنوعی که راجح با او باشد از آنکه معروف بود بدین صفت زاهد گویند بر وجه مجاز مشهور و اما زاهد حقیقی کسی باشد که بر بعد طمع کند
از عقوبت دوزخ و ثواب بهشت هم نماند و کله صرف نفس از جمله آنچه غیر از حق تعالی است از حضرت تنها باید که تنها نمانده و از اولیای باشد پس نه چیزی بانند
بعضی با نسبتی با غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت و ما مجبور و مکلف گردانیده این صفت نفس با زرع باشد از طلب مستیحات و ریاضت دارد
بامر شرع تا ترک و حمل در روی راسخ شود و در حکایات زهاد آمده است که شخصی سی سال بر کوی رغبت نخورد و خود را هرچند ازین رغبت کرد ام بیچ
نخوردمی تا در آخرت از درد حق این ریاضت پرسیدند گفت وقتی نفس من آرزو داشت این دو طعام کرد و ابا باشرت آنکه داشتن طعام با عدم وصول آن
آرزو کوشش کردم تا دیگر میل بیچ مشتهی نکند مثل کسی که در دنیا نه اختیار کرد و بهشت طمع کرد تا بان لذات آخرت مثل کسی بود از دنیا همت روز ها
تناول طعام نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی متنوع بسیار زیادتر خورد و یا کسی که در تجارت صناعی بعد ام تا ساغر لیستاند که بران سود کند
و در سلوک راه حقیقت منفعت زهد دفع رنج شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول نشود و از وصول بمقصد باز نماند نظم

از زهد اگر حدود چه باکار را | مرتاض کنی بترک دنیا جان را | ترک انبان بهر دنیا رنیا را | زر که خود ز بهر کوا اند انها
از آنکه غرض ز زهد بهبود خود است | یا طاعت حق ز بهر مقصود خود است | گر سعی بکوه و کنی نه کار آنکه | هم اوست به تحقیق که معبود خود است

فصل ح در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقر
کسی با گویند که مالش نبود یا اگر بود کمتر از کفاف او باشد و در این موضع کسی را گویند که اگر رغبت بمال و مقتنیات دنیاوی
ندارد و اگر مال بدست او آید بحفظ آن اهتمام نکند نه از نادانی و نه از عجز و ضرورت یا از غفلت یا بسبب علتی مانند حصول مشتهیات
یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت یا از جهت خوف از عذاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهت قلت التفاتی که لازم
اقبال راه حقیقت و اشتغال بمراقبت جناب الهی بود تا غیر حق تعالی حجاب او نشود و بحقیقت این فقر شعبه باشد از زهد
قال النبی صلی الله علیه و آله الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین لا یؤبه
له لو اقسم علی الله لابره و چون گفته اگر خواهی بطحای مکه برای از زر کنیم گفت بل اجوع یوما فاشکر و اشبع یوما فاشکر

در درویشی هیچ و کم بیش حال | کم بود تو در تصرف خویش حال | دانا که بود بود بدنیا یا دین | یا دوزخ و یا بهشت در دوزخ
گر در درویشی نکن تصرف دریغ | نه شادی کن نه غم خور دریغ | خور بسته بدان تا پس که از ملک خدا | در دین و دنیا و آخرت دست نکشی دریغ

فصل ۴ در ریاضت قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت رام کردن ستور بود
منع او از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه کردانیدن او در اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن دارد و از مقاصد خویش [illegible]
مرتفع و مراد از ریاضت منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت [illegible] بر ذائل [illegible] و اعمال [illegible] غضب و حرص بجمع
مال و اتباع و جاه و آنان عادت شود و ملکه کردانیدن نفس انسانی را بر اطاعت عقل عملی بر وجهی که راسخ شده او باشد بکمالی که او را ممکن
بود و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند بهیمی خوانند و آنرا که متابعت قوت غضبی کند سبعی و آنرا که رذائل اخلاق ملکه او بود
شیطانی و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانده است یعنی اماره بالسوء و اگر این رذائل در وی ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد
تا وقتی میل بشر کند و وقتی بخیر و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند آنرا نفس لوامه خوانند و نفسی را که بخیر
میل باشد و طلب خیر او را ملکه شده نفس مطمئنه فرموده و غرض از ریاضت سه چیز است یکی دفع موانع از وصول بحق و آن شواغل
ظاهر و باطن دوم مطیع کردانیدن نفس حیوانی عقل عملی را تا باعث شود بر طلب کمال سیم ملکه کردانیدن نفس انسانی را
ثبات بر آنکه مستعد باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد انشاء الله فصل ۵ در محاسبه و مراقبت قال
الله تعالی و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبت با کسی حساب کردن و مراقبت کسی را نگاه داشتن و در این موضع مراد از محاسبت
آنست که طاعات و معاصی را با خود [illegible] تا کدام بیشتر است اگر طاعات بیشتر باشد باز ببیند تا قدر فضل طاعات او بر معاصی
با نعمتهای که خدای تعالی در حق او انعام کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمتها در آفرینش اعضای او که علمای تشریح
چندین کتب در شرح آن [illegible] که فهم ایشان بآن رسیده است ساخته‌اند با اکثر آنچه [illegible] فهم نکرده‌اند و چندین [illegible]
که در قوای نباتی و حیوانی که در وی موجود است پیدا کرده و چندین دقایق صنع که در نفس او که مدرک علوم و معقولات [illegible]
و تدبیر قوی و اعضا بآلات [illegible] از ابتدای فطرت تقدیر کرده است [illegible]
فضل طاعات او بر معاصی این نعمتهای [illegible] که بر تر از آن شمرده [illegible] و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها [illegible]
بر تقصیر خود در همه احوال واقف شود [illegible] طاعت و معصیت [illegible] باشد [illegible] این نعمتها [illegible]
و تقصیر خود [illegible]
[illegible]

اگر وزن آن مثقال حبه من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین حساب کنند و عذاب آن [illegible] عظیم [illegible]
منها شفاعة [illegible] ذلک و اما مراقبت آنست که [illegible] خود [illegible]
کرد [illegible] احوال خود [illegible] برهمه [illegible] ضعیف [illegible]
خاطر [illegible] ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه [illegible]
در تقوی قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی پرهیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل [illegible] در [illegible] فصل [illegible] در [illegible]
[illegible] قال الله تعالی وذر الذین اتخذوا دینهم لعبا ولهوا وغرتهم الحیوة الدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بر هر دو به شرح جوان از مطلوب محجوب شود و خلوت عبارت است از آنکه از این مجلس موانع این چنین خلوت باید که در موضعی اختیار کند که از الحاح محسوسات خالی
و با عزت شاغلی نباشد پس صاحب خلوت باید که موضع اعتقاد کند و قوای حیوانی را از تماشا کردن منع نماید از الحاح [illegible] آن قوی باشد و منع از ایشان کردن علایم
که تکمیل کنند و از التذاذ به لذتی از اقسام کنند و آن فکر است و اکثر آیات آن راجع باشد یا به معاش یا به معاد اما معاش امور فانی باشند
معاد امور که رغبات حصول آن لذات باقی باشد نفس طالب آن بعد از زوال موانع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال بما سوی الله باید که تکمیل
و جوامع سبب اقبال کنند بر قصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی که آن را تفکر خوانند و آن در لغت [illegible] ایراد کرده [illegible] فصل
در تفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند و خلاصه
هر وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسان است از مبادی به مقاصد و بر این تقدیر [illegible] معنی گفته اند در اصطلاح علما و عکس آن مرتبه نقصان هر کمال
تر انده رسیده الا الاسیری و از این گفته اند در اصطلاح علما [illegible] که اول و اجابت تفکر و نظرات در ترتیب
حث بر تفکر زیاده از آنست که بر توان شمرد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و در حدیث آمده است که تفکر ساعة خیر
من عبادة سبعین سنة و بباید دانست که مبادی هر کار از آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر استدلال از آیات
هر دو یعنی از تکثرهای که در هر [illegible] از ذرات هر یکی از این دو گونه یافت شود بر عظمت و کمال مبدع هر دو [illegible]
او در هر ذره کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و بعد از آن استشهاد از حضرت جلال او در هر
جز او است از مبدعات او اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید تا هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد اما آیات آفاق
از معرفت موجودات [illegible] حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت انسانی حاصل شود و آن مانند علم هیات
و کواکب و حرکات و اوضاع هر یک [illegible] اجرام و ابعاد [illegible]
و علم سفلی از ترتیب عناصر و تفاعل ایشان [illegible] کیفیات [illegible] مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی
و نفوس سماوی و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از آثار ایشان [illegible] شود از مناسبات و مخالفات و خواص [illegible] حرکات و آنچه بدان
تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن و اما آیات انفس از معرفت ابدان و نفوس [illegible] معلوم شود و علم تشریح اعضای
مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و مبادی هر یک و مرکبه چون اعضای رئیسه و منافع و آلات هر یک و جوارح و معرفت
قوی و افعال هر یک و احوال مانند صحت و مرض و معرفت [illegible] کیفیات [illegible] و افعال و انفعالات هر دو [illegible]
نقصان و کمال [illegible] مبادی [illegible] که تفکر [illegible]

و اما [illegible] آن [illegible] سیاه [illegible] به خواص [illegible] حصول آن ارباب علوم شود آن وصول [illegible] به نهایت مراتب کمال نفس و در خوف [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] عام باشد پس [illegible] عبارت [illegible] از تألم باطن [illegible] مکروهی که وقوع آن متوقع باشد
[illegible] خوف [illegible] که [illegible] متوقع [illegible] عبارت بود از [illegible] مکروهی که اسباب حصول آن [illegible]
ذات [illegible] متوقع بود پس اگر اسباب حصول معلوم [illegible] غالب [illegible] خوانند [illegible]
اسباب معلوم [illegible] خوانند که [illegible] خوف [illegible] خالی [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] عبارات [illegible] کمال [illegible] خوف [illegible]
و [illegible] عبادة [illegible] کمال [illegible] ذلک یخوف الله به عباده [illegible]
مقام [illegible] خوف خالی [illegible] بود [illegible]
این خوف [illegible] الا القوم الخاسرون و اما [illegible] کمال [illegible] خوف [illegible]
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible] خوف و خشیت [illegible] است [illegible]
[illegible] انما یخشی الله من عباده العلماء [illegible] خشیت [illegible]
[illegible] خشیت [illegible] باشد [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] لازم آید [illegible] خشیت [illegible] ربهم [illegible]
[illegible] خوف [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
نقصان [illegible] خشیت [illegible]
[illegible] قال الله تعالی الذین آمنوا والذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة
الله [illegible] حصول
آنچه [illegible] حصول [illegible]
[illegible]

خوانند و اگر نخوانند حصول اسباب معلوم باشد و توقع حصول ثانی آن رجا را زیاده بعضی خوف مخافت و خوف و رجا مستقبلانه و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار بود و مانند خوف به رجا باعث باشد بر ترقی در صحبت کمال و بر رغبت سیر در مراج و حصول مطلوب بر وجه کباره لم تجوز لیرنو فیهم اجو سعیهم و یزیدهم من فضله و بزرگ رجا منتقی حسن ظن باشد بخوف و تحرز از معاصی تمرد و غفلت بر رحمت او و اونست بر جوان رحمة الله در حصول مطلوب و او موجب التوقع فرموده است انا عند ظن عبدی بی و عدم رجا در حب مقام یأس لا تقنطوا بگو انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون و درین سبب یاس مرد لعنت ابدی شده است که لا تقنطوا من رحمة الله و چون سالک به مرتبه خوف رسید رجا بی از وی متحقق شود و بسبب آنکه از تجربه و بشارات ساخته اند و آنکه ترسیده اند بنا بر بشارات و عبادات تصور کار رجا بی باشد عالما جهل باشد تجاوز الله در اسباب و در نیات باشد یا با شکایت از سبب اسباب بهره جهان از بعضی بر فضل گذشته و این فضل معلوم شود که اوام که سالک در سلوک باشد از خوف در رجا خالی نباشد بر عوان و ترجح هم خوف و طمع را از اسماع ایات و عد و وعید و تفرس دلایل نقصان و کمال توقع و توقع هرکس بدل از دیگری و تقدیر انکه انتها و سلوک و با حصول شرف مقصد با بالا و وصول چه حال رجا از خوف لازم آید و ترجیح یک طرف بر دیگر جوف ممکن نباشد و وزن خوف المومن و رجاؤه لاعتدلا لازم اگر رجا را ترجیح دهد امن بر تمکن لازم آید افامنوا مکر الله و اگر خوف را ترجیح دهد یاس موجب هلاکت لازم آید فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون آیه انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون فصل ۵ در صبر قال الله تعالی واصبروا ان الله مع الصابرین صبر در لغت حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه و آن منع باطن باشد از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع باشد اول نوع صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او نزدیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت کما انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب سیم صبر عارفان و بعضی ایشان التذاذ یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان خاص کرده است و برگزیده که موقع نظر او شده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة در آثار آورده اند که جابر بن عبدالله انصاری که یکی از کبار صحابه بوده است در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر علیه السلام بعیادت او رفت و او را از حال او سوال کرد و گفت در حالتی ام که پیری را از جوانی و بیماری را از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوستر میدارم محمد گفت من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست دارم

و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرستی دارد تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زنده دارد زندگی جابر این سخن بشنید روی محمد را بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفته بود که یکی از فرزندان من که همنام من بود ببیند الا فاقرئه السلام و او ببقر العلم بقرا پس این سبب او را باقر العلوم او را بعین و آن نیز خوانند و از معرفت این مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است و محمد باقر علیه السلام در مرتبه اهل رضا بوده و بعد از این شرح رضا داده آید فصل ۶ در شکر قال الله تعالی و سیجزی الله الشاکرین شکر در لغت مقابله نعمت باشد بازای نعمت و او چون حفظ نعمتهای او بر تو واجب است بسبب ترتیب چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و قیام بشکر به سه چیز لازم شود اول معرفت نعمت منعم آفاق و انفس مشتمل بر آیات و علوم بر حصول آن نعمتها باشد دوم جهد نمودن در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعت و آن محبت او باشد سیم ثنا و تعظیم او بر وجهی که لایق باشد در قول و جهد نمودن در قیام باینکه تعظیم با منعم باشد قیام باید نمودن از مکافات باندازت با طاعت یا اعتراف به عجز الی شکر تم لازم آید ثم نخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و سالک هیچ حال و اوقات امری جز علم با عجز نیابد و ضاعفها خدا شناس پس بر دوام شکر باید کرد و بر عجز علم و چنانکه بار اول بر عجز عبادت بازاء شکر و اما شکر نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شود که در شکر و در هر عالت سراست و چون شکر نعمت ان کفران و الا بدل و زبان و اعضا و دیگر در هر نعمت ازات صورت باستعمال هریکی از آن نعمتی دیگر و بر نعمت در استعمال هریکی نعمتی یکی پس اگر خواهد بر هر نعمتی شکری گذارد بر این نعمتها شکری دیگر باید گذارد و همچنین در گذاردن این نعمت شکر همچنان باشد و اول انتها معرفت عجز باشد و اعتراف بعجز از شکر بر کرده شاید این سبب گفته است لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک و فرق ما بین قول القانعون و تزاید بعضی اهل تسلیم شکر منتهی شود و بشکر مشتمل بر قیام بمکافات و مجازات منعم و در جنس آنکه مقام شکر بمبنی بود که خود را وجودی چگونه در مقابل کسی تواند آمد که هرچه بدو پس تصور مشکر نا آنجا باشد که خود را وجودی داند و وجودی باشد و هم در ذکر احوال اهل انقطاع در سلوک حادث شود تا آنکه وصول بمقصد باشد و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در ارادت فصل ۲ در شوق فصل ۳ در محبت فصل ۴ در معرفت فصل ۵ در یقین فصل ۶ در سکون فصل اول در ارادت قال الله تعالی و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه بدانکه ارادت مرادف است از آن شوق و طلب چیز باشد شوق را از جهت شوق در تعالی که مراد جمعیت باشد حاصل شود و غیبت او پس ارادت از قبیل اموری باشد که ایشان را تحصیل آن ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم شود هر دو موجب حصول امر شوند و از قبیل اموری باشد که حاصل آن موجود باشد اما حاصل نباشد و مشتمل حصول مراد شود پس اگر در وصول توقف افتد ارادت منتفی شود و در زمره کسانی شود که از شوق خوانند و شوق مبنی است از تصور باشد بتحدید حصول اثر حاصل شود و از محبت خوانند و محبت بر ارادت

هیچ تحلی نهدهم

و اگر وصول هم

مراتب بود و مرتبه آخر وقت تمامی احوال است و سلوک باشد و اما ارادت مبادی سلوک باشد و در بعضی اعتبارات متحقق سلوک باشد و طلب
کمال از ثمرات ارادت بود و چون ارادت که مبادی آن منقطع شود بسبب وصول به علم با تمتع از وصول سلوک نیز منقطع شود و این ارادت که مبادی
سلوک باشد با نقصان مخصوص بود اما اهل کمال را ارادت عین مراد بود و در احادیث آمده است که در بهشت درختی است که الله تعالی
خواسته هر کسی کار روزی بود و هرگاه آن روز و معاد در بهشت [illegible] و انتظار نیز گفته اند یعنی مردم را طاعتی که در دنیا کنند ثواب آن در آخرت بود
و بعضی مردم را طاعتی که در دنیا کنند و بعضی را بعین عمل ایشان ثواب ایشان باشد و این معنی چون که دانسته که بعضی را ارادت عین مراد باشد و
کسی که در سلوک به درجه وقف رسد او را ارادت منتفی شود یکی از بزرگان که طالب این مرتبه بوده است گفته است ارید ان لا ارید
الا الاراده فصل دوم در شوق قال الله تعالی و یعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم شوق با طلب ملازمت
مجتمع باشد که لازم فرط ارادت باشد آمیخته با الم مفارقت و در وصل سلوک [illegible] ارادت شوق متزاید می شود و [illegible]
از سلوک منوط شود بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت بر [illegible] مفارقت نقصان پذیرد و شوق محو شود و [illegible]
چنانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوق او بیشتر شود و [illegible] تا آنگاه که بمطلوب رسد و بعد از آن لذت نیل کمال خالص
شود و از شایبه الم و شوق منتفی گردد و ارباب حقیقت [illegible] مشاهده محبوب را شوق خوانند و این [illegible]
مرتبه [illegible] فصل سوم در محبت قال الله تعالی و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله و الذین آمنوا اشد
حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمال یا بتخیل حصول کمال مظنون یا محقق که در شعور [illegible] محبت [illegible] نفس [illegible]
لذتی یا کمالی [illegible] شعور به آن باشد و چون لذت ادراک ملایمت [illegible] کمال [illegible] محبت از لذت یا تخیل لذت [illegible]
قابل شدت و ضعف است و اول مراتب او ارادت چه ارادت با محبت باشد و [illegible] مغایرت شوق [illegible] با وصول علم
که ارادت و شوق منتفی شود و محبت خالص تر شود و [illegible] مغایرت طالب و مطلوب [illegible] محبت ثابت بود و عشق محبت
مفرط باشد که طالب و مطلوب متحد باشند و باعتبار [illegible] این اعتبار زایل شود و محبت منتفی گردد و پس او نهایت محبت و عشق
اتحاد باشد [illegible] گفته اند که محبت فطری [illegible] در همه کاینات موجود باشد [illegible] فلک [illegible] معشوق و حرکت ارادت
و در عنصر طلب کمال طبیعی که محبت کمال طبیعی در ایشان مرکوز است و همچنین محبت دیگر احوال طبعی از رفع [illegible] مفقود و وصل
و انفعال و در حرکات حیوانات [illegible] چنانکه [illegible] زیارت [illegible] باشد [illegible] نمود

واقف [illegible] وصل [illegible] نوع [illegible] سلوک [illegible] در حیوان زیادت [illegible] باشد [illegible] شفقت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] از [illegible] نوع [illegible] لذت [illegible] جسمانی [illegible]
[illegible] صنعت [illegible] چنانکه محبت [illegible] ابتدای [illegible] با تحقیقی [illegible] صنعت [illegible] افعال [illegible]
[illegible] کمال [illegible] محبت [illegible] طلب کمال [illegible] عشق [illegible] محبت [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] چنانکه عارف [illegible] لذت و صنعت [illegible] عاشق [illegible]
کامل عشق [illegible] والذین آمنوا اشد حبا لله [illegible] کرده [illegible] ذوق گفته اند که [illegible] شوق [illegible]
[illegible] توکل و رضا و تسلیم [illegible] محبت [illegible] محبوب [illegible] رضا [illegible]
[illegible] وصول [illegible] توکل [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] محبت حقیقی [illegible] حکم [illegible] محبوب [illegible]
عشق [illegible] حقیقی [illegible] معشوق [illegible] این مرتبه [illegible]
بآن [illegible] فصل [illegible] در معرفت قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة
و اولوا العلم قائما بالقسط [illegible] معرفت [illegible] مرتبه [illegible] خدا شناسی [illegible]
شناسی [illegible] مراتب معرفت [illegible] شناسند [illegible] موجودی [illegible]
[illegible] موجود [illegible]
خوانند و در معرفت [illegible] سلوک [illegible] تصدیق کرده [illegible]
در این باب [illegible] بعضی [illegible] این جماعت [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] معرفت [illegible] باشند [illegible]
دانند [illegible] آتش [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] باشند [illegible]
[illegible] این مرتبه [illegible] این جماعت [illegible]

لذت معرفت م

باشند که در معرفت ... داشته و ذالک مبتهج شده و تا اینجا مراتب اهل نفس باشد و بالای این مرتبه که نا باشند که آتش علم لطافت ...
کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند و این جماعت در معرفت بمثابت اهل بینش باشند و ایشان را ارباب
خوانند و معرفت حقیقی اشیا را بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم از جملهٔ عارفان باشند و ایشان را اهل یقین
خوانند و ذکر یقین جای دیگر آورده شود و از ایشان جماعتی باشند که معرفت ایشان از ارباب معاینت باشد و ایشان را اهل حضور

وانس م خوانند و انبساط باب ان خاص ... و نهایت معرفت آنچنان باشد که عارف متحقق شود مانند کسی که با آتش سوخته و نا چیز شود فصل ۵
در یقین قال الله تعالی و بالاخرة هم یوقنون و در حدیث آمده است که من اقل ما اوتیتم الیقین و من اوتی حظه منهما لم یبال ... النفس
من صلوة و صوم یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن تحقیق مؤلف بود از علم
دا ز علم با گر خلاف آن هم اول حکمی باشد و یقین را مراتب است و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است
چنانکه گفته است لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و دیگر گفته است و تصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین
و در مثل آتش که در باب معرفت گفته آمده مشاهده هر چه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابت علم الیقین است و معاینه جرم آتش که مقتضی
نورات بهر چه قابل اضائت باشد بمثابت عین الیقین است ... که مقتضی نوراست بهر چه قابل اضائت باشد بمثابت عین
الیقین است و معاینه جرم آتش مقتضی ... آتش در آنچه با او رسد تا هویت او گم کند و آتش صرف بماند حق الیقین بمحیط و حد آتش عبادت
او چون نهایت و صل باشد انتقاء هویت و اثنینیت ... و در اذن ... و در کمال انتفاء ... کند ... ا و ... این مرتبه
نهاده است و الله اعلم بحقایق الامور فصل ۴ در سکون قال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون ...
بود یکی از خواص اهل اتصال و آن مقدم سلوک بود که جنبش از مطلوب کمال ... باشد و آن را غفلت خوانند و دوم ... سلوک که ... اهل
کمال باشد بوقت وصل بمطلوب و آن را اطمینان خوانند و حالی که میان این دو سکون باشد حرکت ... سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت
باشد که قبل الوصول باشد و سکون از لوازم معرفت که بعد از وصول باشد و بدین سبب گفته اند لو کشف العارف هلک و لو سکن المحب هلک
و در این معنی لغت ... گفته اند و آن آنست ... الطرف هلک و لو سکت المحب هلک ... اهوال سالکان الکاف ... شد
باب ۵ در ذکر احوال اهل وصول ... و آن مشتمل است بر شش فصل فصل ۱ در توکل فصل ۲ در رضا فصل ۳ در تسلیم فصل ۴
در توحید فصل ۵ در اتحاد فصل ۶ در وحدت فصل ۱ در توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین توکل کار با

کسی

با کسی کند اعتقاد باشد ... بر موضع ... و توکل ... آنست که هر کاری که از او صادر شود با او ... آید چون او را یقین باشد که ... فقال از ...
... و کفایت ... تقدیر او ... و با کسی او تقدیر کند خود ... باشد و ... توکل ... حسبی الله ... امره و ...
از ... کند ... و حال کسی کند در حال گذشته خود که اول ... و ... و چندان حکمت ... بینش اوست ...
خود ... نتواند شناخت ... و از آن ... و تا آنگاه که ... توانست بود ... نقصان ... توانست ...
بی التماس او مصلحت ... ساخت تا ... آنکه در مستقبل خواهد بود ... ساخت ... تقدیر ... او ...
پس بر وفا اعتماد کند و اضطراب ... بکند و او را یقین حاصل شود و آنکه ... خدای تعالی ... او ... کند ...
یقین حاصل شود که ... ساخت خدای تعالی ... اگر او اضطراب کند یا نکند ... کفاه الله کل ... و ... من حیث لا یحتسب
و توکل نه چنان بود که دست از همه کارها باز دارد و گوید با خدا ... اعتماد ... است ... اگر او را یقین شده باشد
... از خدا است و بسیار ... در عالم واقع میشود ... اسباب واقع میشود ... قدرت و ارادت خدای تعالی
بحیثی که ... بعلم و قدرت و ارادت ... و ... دیگر ... سببی که ... متعلق ... تعلق ...
از جملهٔ ... شرط ... اسباب شود که ... بعضی ... که او آن امور ... پس ... که در آن کارها ... ارادت ...
و سبب وجود آن ... نباشد ... کسی که ... کاری که ... مجبور ... او را خواهند ... و ... بسبب ... شده ...
جمله کارها را ... بر موجب ... در ... اسباب ... در خیال آید چون ... است ...
نه جبر مطلق ... تفویض ... که گفته اند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین ... پس ... خود را ... که ...
... آلات ... متوجه آن ... است ...
نسبت ... با رسیدن ... که ... ادنی ... اعلی ... نهایت ... باشد و ...
مقام ... رسیده ... یقین ... کند ... شده ...
و آلتی و سببی ... و تعطیل ... و ... و اسباب ...
خصوص ... در ترتیب ... حقیقت معنی ... التوکل ...
از جملهٔ متوکلان باشد و این آیه ... و من یتوکل علی الله ... ان الله یحب المتوکلین فصل ۲ در رضا

المتوکلین

قال الله تعالی لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم رضا نتیجهٔ خشنودی است و آن ثمرهٔ محبت است و مقتضی عدم انکار است بر قضا و هرچه در باطن
و هرچه در دل و هرچه در قول و هرچه در عمل از اهل قضا هر محبوب آن باشد که رضای خدای تعالی از ایشان حاصل باشد تا از خشم و عقاب او ایمن شوند و اگر چه
را مطلوب آن باشد که از خدای تعالی راضی باشند و آن چنان بود که ایشان را هیچ جای از احوال مختلف مانند مرگ و زندگانی و بقا و فنا و رنج
و راحت و سعادت و شقاوت و غنا و فقر و مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری ترجیح نکنند چون دانسته باشند که مقصود محبوب ازین همه بر ایشان محبت
او و خطا در طباع ایشان راسخ شده پس ارادت و مراد او هیچ نطلبند و بهر چه پیش ایشان آید راضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه
باز گفته اند که هفتاد سال عمر یافته که در مدت عمر هیچ نگفتم لشیء کان لیته لم یکن و لا لشیء لم یکن لیته کان و از بزرگی پرسیدند از مرتبه رضا
در خود چه یافته گفت از مرتبه رضا بوی بمن رسیده است و مع ذلک اگر از ذات من پل بر دوزخ می سازند و خلایق او را
بهمان پل بگذرانند و به بهشت رسانند و مرا تنها در دوزخ گذارند ابدا در دل من نیاید که چرا حظ من تنها این است بخلاف حظ دیگران
و هرکس که از وی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مراد او بحقیقت آن باشد که واقع شود و ازینجا گفته اند
هرکس که او را هرچه آید باید پس هرچه او باید آید و چون تحقیق کنند خدای از بندگان وقتی خشنود شود که رضای بنده از خدا حاصل شود
رضی الله عنهم و رضوا عنه پس ... دانم که کسی را اعتراض بر امری از امور و احکام ... ما را ... که در رضا آیه ارزانی
رضای بهشت در اساس ... او را ... بهشت ... رضوان
اگر دربان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته اند الرضا بالقضاء باب الله الاعظم هرکس که بر رضا رسید به بهشت رسید
و هرچه ... اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ... باری تعالی که هرچه موجود داشت اگر بر امری از امور انکار باشد
آن امر را وجود محال باشد چون بر هیچ امر از امور انکار نباشد ... راضی باشد نه بر هیچ فائت متاسف شود و نه بر هیچ امر از امور
حادث تسبیح کرده ان ذلک من عزم الامور فصل ۳ در تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا
یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما تسلیم بجبر دادن باشد و درین موضع مراد از تسلیم آنست که هرچه سالک از کار خود
نسبتی کرده بخدای سپارد و این مرتبه بالای مرتبه توکل باشد چه در توکل کارهای خدای ... وکیل است که ... را
وکیل میکند ... تعلق خود با آن کار باقی میداند و در تسلیم قطع آن تعلق میکند ... تعلقی میشود ...
و این مرتبه بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا هرچه خدا کند موافق طبع او باشد و درین مرتبه طبع خود موافق و مخالف طبع ...

٥٣٦

رضا باشد و یسلموا تسلیما از مرتبه ...

... بر نظر ... که ... باشد تا او ... موافق باشد ... لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه بالای آن مرتبه چون محقق سالک نظر
تحقیق کرد خود را ضعیف دانست و تسلیم ... وجود ... تا او راضی باشد ... رضی الله عنه و او بموجودی
... اعتبارات ... توحید بدان سبب شود فصل ۴ در توحید قال الله تعالی و لا تجعل مع الله الها آخر توحید یکی گفتن و یکی
باشد و توحید ... اول شرط باشد در ایمان که مبداء معرفت بود ... تصدیق بآنکه خدای ... انما الله اله واحد و معنی دوم که

که بعد از ایقان حاصل شود و آنچنان بود که ... یقین باشد

باشد که در وجود جز باری تعالی ... فیض او ... وجودی ... پس ... کثرت ... کند ... یکی
پس هرچه ... کرده باشد ... مرتبه وحده لا شریک له ... رسیده باشد که وحده لا شریک له فی الوجود
و درین مرتبه ماسوی الله حجاب ... غیر الله ... و بزبان حال ... وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین فصل ۵ در اتحاد قال الله تعالی و لا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو توحید یکی دانستن و اتحاد
یکی شدن ... و لا تجعل مع الله الها آخر و اینجا و لا تدع مع الله الها آخر و ... در توحید ... است ... کس را
که ... غیر او ... راسخ شود ... نظر ... بجز الله ...
کند ... از اتحاد ... بنده با خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ...
چه ... پس ... بر بنده ... سخن ...
ادعای منصور حلاج که گفته است بینی و بینک انیتی ینازعنی فارفع بلطفک انیتی من البین و آنکه گفت انا الحق و آنکس که گفت
سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت کردند بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت حق کرده اند ...
فصل ۶ در وحدت قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وحدت ... بالای اتحاد ...
یعنی یکی شدن ... کثرت ... شایبه ... سکون و حرکت ... سلوک و طلب و طالب و مطلوب
و نقصان و کمال ... منعدم شوند ... الکلام مع الله ... فصل ۷ در فنا قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه ...
سالک و سلوک و سیر و مقصد و مقصود و طلب و طالب و مطلوب ... کل شیء هالک الا وجهه ... اثبات ...
و میان هم ... نفی و اثبات متقابلانند ... کثرت ... نفی اثبات ... نفی و نفی اثبات ...
که ... فنا ... عدم ... کل من علیها فان ...

ذی الجلال والاکرام فتابان سخن هم بپایان رسید و در نظم و نثر ... آید و ... بعضی ... مستغنی شود والیه یرجع الامر کله انشا

الله چون ... کردیم مختصر ایراد کردیم و اینجا سخن منقطع شد والعلم عند الله ... تمام بنجا رسید ...

سخن اینجا رسید و گوهر شد تمام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]